حب بجهة اطفال که خواب کنند و مشهور است ... زنان العقول طیب

مغز تخم خیار ... مغز تخم کدو ... تخم خشخاش ... تخم کاهو

نشاسته ... صمغ عربی ... کتیرا ... ارده سوس

تریاک ... مجموع را بدار بیختی حب سازد

تریاک ... زعفران ... مصطکی ... سورنجان

تریاک را با آب گرم رکه با دانه مرور ... را کوبیده

هم مخلوط کنند ... حب

بجهة دفع صداع ... بیخ ... غوره ... با داروه

بیخ روز ... که اول ... کرده ... بیخ ... غوره ... صداع منشود

... شیره ... در ... صداع ... بگیرند ... بهر ... افتاد

... مجرب

بجهة درد چشم ... زرده ... رطوبت

... درد چشم ... کنند

مصطکی ... صبر سقوطری ... زنجبیل

هر سه را کوفته مخلوط کرده ... حب کنند هر شب قبل از الغذا یک حب را بخورد صبح ... معده کار کند ... که خورده ... دو دست کار کند یک حب ... صبح ... غذا ... کند و غذا اشتهی بخورد ...

بجهة بواسیر مجرب است ... از سید علی ...

مغز گردو ... مغز بادام ... مغز فندق ... انجیر

این چهار را بکوبند

سه روز بخورند رفع میشود

انجیر گردو بادام فندق با هم کوبند.

کتاب نفایس الفنون

او
...
[illegible]

۱۵۸۶۰
۲۰۷۰۴۵

اسپناق و الله کرید و حنا و رسمه
حمر گشته موی سفید را سیاه میکند
در یک ساعت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا و شکر بی‌انتها حضرت پادشاهی را که افکار اذکیا و انظار عقلا در بیدای عظمت و معرفت کبریای او از قصور ادراک به هرم ندای سبحانک ما عرفناک
میدهند و ناقه استحجار کشاف و ناطقه عبید و احرار به پوسته بامن لایعرف کیف هو الا هو میزنند و شهباز فکرت از پرتو جلال احدیت
او در قفس حیرت گرفتار و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او کشته و بفرار و کیف لا و هو یقول عز من قائل لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار مصوری که بطور نو عروسان مرکبات را از معادن و حیوانات و نباتات بمصاهرت هیولای اولی از حجله امکان در عرصه جهان تمکین داد
از بدایع عظمای و صنایع کاملش جسامت در میدان دوران بهر بهت مشعبد زمان هر لحظه رنگی و نیرنگی نمود چنان نگاشت بر الواح صورت حالی
که خیره گشت در رو دیده اولو الابصار صانعی که از صنوف اجناس نوعی را که اصل او از عوارض بسیط غیر او فضل او از خواص عالم بالا بود و از کمال
حکمت بجوهری گویا مقرون گردانید تا مثبت ظلمانی محاط تبدلات هیولانی نشود و بقوت نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی گردد و بواسطه
آن کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بظهور رسد خالقی که علامات الوهیت او بر صفحات مکنونات کالشمس فی کبد السماء ظاهر است
و آیات وحدانیتش بر جبهات موجودات کالنهار اذا تجلی باهر علی قصیب الزبرجد شاهدات بانه لیس له شریک از اختراع اصناف
مصنوعات و ابداع انواع مقدورات کمال قدرت او درخشان و از استمرار حرکات سیارات او استقرار و ثبات ثابتات تا باین آثار و اصناف و انواع
انوار و غایات غایات حکمت عیان لمؤلفه از این برتر بنشین هیچ برهان تعالی ذاته عن کل نقصان ذرایر اجرام در خطا بر اعدام از فیضان انعام

وجود در رشته نظام وجه منتظم و سرا بد ازیر در صحرای او تمام هر خواص و عوام مرتسم جلت معانی قدس وحدة ذاته عن ان یطوف بها الاطوار
بینه ان یحیط به عقل البقاء بلغا هیهن عناکب الافکار عنکبوت خرد از تار نظر دامی بافت باچنین دام طلب کار عنقا میکرد
خداوندی که او داند که چون است چه او از هر چه من دانم فزون است ز هر گرگیر باشش بدایت نه ملکش را سرانجام نهایت بدین
آنکه عقل او از بیان گوهر ثنای حضرت او چیزی توان گفت تعالی شانه و تبارک اسمه و برهانه مالک الملک ذو الجلال و الاکرام و صنوف صلوات
نامیات و ضروب تحیات زاکیات نثار روضه مطهر و قبه منور سروری که رقم دستور خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة بر فلک ابو البشر
زد و علم نوبت کنت نبیا و آدم منجدل فی طینه بر ذروه افلاک و جبهه سماک افراشته بوده لولاک لما خلقت الافلاک فلولاه لم یخلق ولولاه لم یکن مکان
ولا کون ولا فظ حادث اما بعد چنین گوید محرر این عبارات و مصور این مقالات بنده ضعیف محمد بن محمود الآملی حقق الله آماله که چون از فواضل
کرم عمیم الهی و شمایل نعم جسیم نامتناهی این ضعیف از ایام صبی بمقام اشتهای نشو و نما در اقتنای علوم انسانی هر چه تمامتر میبود و بقدر
وسع و طاقت اکمال نقد وقت بر سنن شعر مصرف علی الایام و الشهر میشد و دارست علمای ما العلم فیمتر در تحصیل معالی بار
مینمود و رسوم اکتساب آن اثالی صحیفه دل و جان نگاشته و چو گوی جو را بدیت چوگان حوادث در میدان دوران اندخته گفت لمؤلفه
هوس آن رست نیابد بغیر لقمه الفدی … خون جگر باید خورد در عهد یکه … مغفل گشته و مصار معارف … عالیها سافلها شده
و اسباب … علی عروشها شده بعد تحمل مشتاق و … الاقران نموده بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین بخدمت اکثر
ایام و علمای اسلام خص الله المتاخرین منهم بمزید المغفرة و الاکرام و الباقین … الفضل و الانعام رسید و از نفایس فواید مجالس اکتساب
انشان هر قسمی از اقسام نخلی تام مخصوص گشت و بر معلومات هر قسمی و مدرکات هر علمی وقوف یافت و بقدر توفیق بر اقسام تحقیق و تدقیق
تصور و تصدیق هر یک پرداخت و در چند فن بانفراد کتبی ساخت و تصنیفی پرداخت و در آن مدت سلسله همت از امالی ابوان دار الملک
قناعت در آویخت بحکم … فی الفوائد در کنج انزوا با نوا و هر چه تمام تر … مینمود و ترنم نظم … الفکر خاطری علی قدره من
المطالب حضرت ملوک الارض فی ذیل … و تمت المنی بالکتب لا بالکتاب مشغول میبود … جواب روی … تفرقه
بر جهانیان بگشود و این بنده نیز غبار کرد هم از اعصار نوایب اعصار در حبک شد ابداعیار گرفته رند و از اختلال حال و تعاقب … این
ابیات ورد میکرد لمؤلفه حلیفی بلطف من فنون الفضایل سوی … من صنوف الفواضل … نوایب الحوادث …

بانمتر

السائبات الجابل کم ازجی التمر غزارها و کم من قطیر للاماني الجابل کم ارى الجبال ارباب ثروه واید یکجا جانب است بنایل فلم ادری الآفاق عنبری نفایق
ولم ادرع الکرمان حلی الجابل سعدت عراقها والیقت سرها فلم ارها الاکثیر المحاسن اذا ما منها فی هوان ومنه فما الفرق الا بینهما وانزوا بل لین
نال قوم خروه من فیا بهاقانی منهالت احطی الطابل وکم من سالات رحمت لو نهما فلم انتفع یوما بتلک الرسابل ارانی الی حرمان مالکت ارتجی
اوانو مری ملحقا بالاوایل فوا استغفار من طیب عرض فی جمع السعادة واکتساب المسابل فیها انا مسئول العدی کل مشکل ولا لات من انکال تنابل
فیالیتنی اعطیت عمار سیره ولم اک منعوتا بحسن شمایل انما این معانی حرز انموهات سلاس سلطانی و دلالت موجب انبساط
باخطکفت باشتال این کلمات از کلالات اعراض منمودن از آنچه رفتی داوای بود شعر استغفرالله ما جری القلم اذالم یکن بالعین ینجح فلا
عنوان بر بابت والصبح سفر کرجوان همت این ملک شد ای عقل محل نسیم ازو که تو دانا و بحقیقی نفی خاطر کرده تنویه علوم و معانی
شد و بعد از اتفاقات یادداشت آن بقدر طاقت و امکان بتالیف این کتاب که خلاصه مطالب اولو الالباب و نقاوه مآرب ذهن ارباب تحقیق
افکار ارباب بصیرت روضه از هار اصحاب توفیق عوارف معارف طرایف شوارق مشارق حقیقت مفتاح ابواب بلاغت مصباح منهاج
فصاحت معارج لوامع تحقیقات مدارج تلویحات مفاتیح اسرار غیب مصابیح انوار حضرت لاریب قواعد عقاید دینی تمهید
مقاصد یقینی شفاء سوانح خواطر احیاء نوادر رفاتر قانون مکارم اخلاق نجات ظلمانی شبهات و منتقای فصوص اصول دین تنقیح
ابواب یقین رموز کنوز علم و آداب عیون اشارات اهل فضل و خطاب کشاف دقایق عویصات جوامع حقایق آیات بینات تلخیص
تنزیل تحصیل مسالک تحصیل اصول ارباب کشف موصل اصول اصحاب کشف و شرف اصول مطالع بروج لطایف طوالع بروج طرایف منهاج
وصول احکام معراج حصول مرام دلائل اعجاز زبان وسایل ایجاز تبیان معانی لب لباب معانی حدایق مبادی کام مراد مجموعه کمالات لطایف
گنجینه سعادات انسانی لآلی لبالی انس و سیارات سموات قدس مشغول شد و سعی و همت علم را از معقول و منقول اصول و فروع
با اتفاق دو پنج رو کرده چنانچه در وضع و ترتیب کتاب این ابیات رفت افتد خلاصه هر یکی الحکم شعر ما حوی العلم جمیعا احد ولو مارسه الف سنة
انما العلم بعید غوره فخذوا من کل شیء احسنه آن نظم و نثر ترتیب والتیام بوجهی که مفید خاص و عام مطلوب طوایف انام
در قید کتابت و حیز عبارت کشید ابواته و من هو فیها ادعیه منازع کمنکر ضوء الشمس عند ستورها و آن را نفایس الفنون فی عرایس العیون
موسوم گردانید و هر چند مینخواست که بر باجه آن را بالقاب مناقب دولت شعر سریر کم سنا ماالی الدهر لاسعاد و یقضی الذکر الجمیل تسلیه بطرا

گردانیدن تا او سط صیت صبا جولان او در میدان دوران ستد او اول کرده و نسیم قبول خاص و عام جهان بر وزد در عرصه گیتی بعد آن
ناگاه از مهب توفیق نسیم سعادت اهل تحقیق بدمید و از مطلع اقبال اختر بخت ارباب کمال بدر خورشید و آوازه ایوان خانه سمت منشور
سلطنت و طغرای معارف بنام خدایگان ربع مسکون مدیر بسیط هامون اسکندر ثانی و اضع اساس جهانبانی حامی قوانین ملک
ملت ماحی قواعد ظلم و بدعت المؤید اگر از دور رهای اکنون غرض دوران او است کشف اسرار قضا موقوف بر فرمان او است عقل
کل طفل دبیرستان ابجدخوان او است جام جم رسمی ز عکس فاطمی رخشان او است آب نصرت همیشه بر رایات او است
کوی دولت تا ابد اندر خم چوگان او است خسروان بار کفت زیر در سش صد چو خسرو میر فرمان کمال او ست رستم دستان نارم
کف زبر اروز کین رستم دستان هر از افتاده از دستان او است ور سکندر خواندش هم بیتم نعقدر و از صد چو اسکندر گرانی
در عهد و در پیمان او است که بود رونق کردون سپهر نیکی کفم سری بر قصر قدر بیابان او ست و ر شود بجز درگان در عهد انصاف کفم کان آن را
مایه از کلک و رفتار اوست فایده زمام الانام حافظ بیضه الاسلام راعی بلاد الشرق والغرب و ای ممالک العزل والنصب مثل ما
فی الارض قهرمان الماء والطین لطف الله علی العالمین جمال الدنیا والدین المؤید بنصر الله ابو المحمود شاه بن محمود شاه که سوقیع رسید و خوش رسید رنگش بمشارق
مغارب عالم تعلق نمود و همای همت ش سایه بر جنوب و شمال جهان انداخت فی کورده و الیس کنگره قصر انا مکنا له فی الارض در طول و عرض
شش جهت هفت اقلیم سوختند و آثار مرحمتش باستقلال ور ابع ربع مسکون و اطراف و اکناف تلال و هامون بوجهی شمول یافت که رقم
نسیان بر آثار اسکندر و انوشیروان کشیدند و صیت معدلت و آوازه ابوت آن حضرت در اقطار ممالک چنان منتشر گشت که مکین آن
بطرفة الشرق والغرب و جاست حتی البر والبحر رسید السنه اوانی قاصی و دانی طبقه بطبع و حاشیه فایح آن جاه و حاسا آن درگاه جاری گشت
و جناب جنت مآبش با خواص جانداری مر واعی کامکاری حکایل اوقات خود را بتربیت اهل فضل و تقویت ابابیل عقل و نقل و حکام ارکان اسلام
و اتقان بنیان ایمان و افاضت کمال و نوال و ابانت ادیه افضال و تمهید قواعد تمکین و تشیید معاقد یقین و اعلاء معالم دین حنیف و احیای سنت پیغمبر
مصروف داشت و از اطراف و اکناف فضلا و اشراف بوسایل رسایل و مصنفات متوجه آن حضرت شدند و عموم طوایف با نقایص و طرایف مستغرق سیل آن رحمت
گشته شد بنده تبرای نخاوه صرف تفکر از اگر چه نسبت بآن حضرت بضاعت مزجات و وسیله ساخته متوجه بارگاه سلطنت پناه شد تا دلیل
از کمال عاطفت اگر چه تیطیر مطاوی شرف قبول و تشرف قبول ممکن فرموده بر سایر تحف عموم هدایا و طرف که از هر طرف آید مرجح دارد کتب و حکمت

مسطور است چون ارسطاطالیس حکمت را تدوین فرموده دیباچه آن را بالقاب اسکندر تزیین کرد اسکندر بملک یونان آمد و بخشید جمیع روم و ضعف آن که
در ازاء آن گنجی که تا بنام ذوالقرنین [illegible] اسکندر فرمود اگر بر شما روشن شود که جاوید ما را زنده خواهد داشت در حق او چه عطا کنید
گفتند در مقابله [illegible] لایق نبوده و باز چنین کرد [illegible] موافق باید اسکندر فرمود من ذکرنا بما یبقی فقد ابقانی ابدا اگر
ندانسته اید که هر هدیه نفیس و تحفه نفیس که بحضرت سلاطین و ملوک برند منقلب احوال گردد و ماه و سال تغییر و زوال پذیرد و [illegible]
منع که جهت بقای نام ایشان احداث شده بتقادم زمان و نوائب حدثان [illegible] رسوم افتد و عاقبت الامر مطموس گردد و الا آنچه علما
بطون اوراق ثبت کنند و در آفاق منتشر گردد که بحکم تخلید الذکر فی الکتب [illegible] هرگز بمرور ایام اندراس و انقضا نپذیرد بلکه از سلف بخلف و از سابق
بلاحق می رسد و روز بروز ذکر آن باوج می شود نظم ما ینسج الایدی سداه [illegible] یبقی لنا ما ینسج الاقدام و اگر [illegible]
بنده فضلا ملت و [illegible] اعیان دین و دولت اند اشارت بود تا در اصلاح آن کوشند و برین کتبه مواخذه نفرمایند شعر [illegible]
و بالعجز لتقصیر لمعرفت والله ولی التوفیق و منه المبدا و الیه المآب بالتحقیق و پیش از شروع در مطلب مقدمه مشتمل بر سه فایده یکی در بیان شرف علم
دوم در تقسیم علوم سیم در ترتیب کتاب یاد کرده شود انشاء الله فایده اولی در بیان کشف فضیلت علم هر چند اثبات این دعوی و تحقیق این معنی احتیاج ببرهان
و افتقار به بیان ندارد زیرا که جمیع طوایف ملل و عموم ارباب مواد و نحل بشرف علم معترفند و بعدم تحصیل آن متاسف و نیز انسان باتفاق محققان
مرکبست از دو جوهر یکی جسمی که آن بدنست دوم لطیفه که آن روح ناطقه است و همه عقلا متفق اند بر آنکه کمال بدن بصحت و کمال روح بعلم
و بنا بر این هر آنچه سبب کمال اشرف شود اشرف باشد اما تاکید را بعضی از آنچه در کتب سماوی آمده است و نقوش [illegible] منقول شده ذکر کرده شود اول
آنچه در قرآن آمده آن هر چند بسیار است اما ده آیه از آن جمله یاد کرده شود اول قوله تعالی و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وجه استدلال این آیت که
حکمت اگر بمعنی موعظت گفته کما فی قوله تعالی و انزل علیک الکتاب و الحکمة ای الموعظة و اگر بمعنی فهم و علم کما فی قوله تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة ای الفهم و العلم و اگر
بمعنی کما فی قوله تعالی و آتیه الله الملک و الحکمة ای النبوة و اگر بمعنی بیان قرآن کما فی قوله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای بالبیان و القرآن [illegible]
بالعلم [illegible] الحکمة و ما اوتیتم قل متاع الدنیا قلیل و از اینجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمیع [illegible] قوله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک
عظیما که با چندین [illegible] و فضل که با پیغمبر کرده هیچ چیز [illegible] الا العلم سیم قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة
[illegible] و تفضیل آدم بر ایشان بعلم او کرد چهارم قوله تعالی قل رب زدنی علما اگر چیزی [illegible] از علم بودی حق [illegible]

لطلب آن فرمودی پنجم قوله تعالی حکایت عن سلیمان و علمنا منطق الطیر سلیمان با اگر چه جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود [illegible] بکرد الا بعلم
ششم قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات چه اول فرمود بلند کرد اهل ایمان و درجه مومنان را بعد از آن
فرمود درجات مر اهل علم راست و از اینجا لازم آید که درجات اهل علم از درجات دیگران بیشتر بود و هر چه سبب کمال
درجه شود بضرورت شریف باشد هفتم قوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون چه نفی استوی میان ایشان
بواسطه شرف علم است و نقص جهل هشتم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط که اهل علم را بواسطه
شرف در شهادت با خود و ملائکه مقرون کرده اند نهم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء چه معنی آنکه جز عالمان از خدای نمی
ترسند و در آیتی دیگر فرموده که بهشت جاودان کسی را باشد که از خدای بترسند و هو قوله تعالی جنات عدن تجری من تحتها
الانهار تا آنجا که فرموده ذلک لمن خشی ربه دهم قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه بعضی محققان
اهل تفسیر بر آنند که مراد باولی الامر عالمانند زیرا که تبع پادشاهان تابع قلم علما بود نه تابع ایشان دوم آنچه در توریة آمده است
آنجا فرموده که یا موسی علم الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب الا و ارد ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال کرامتی فی الدنیا
و الآخرة و چون نیل این کرامت دنیاوی و عقبی متعلق بعلم و ادب [illegible] باشد معلوم بود که شرف او تا چه غایت است سیم آنچه در انجیل
در سوره دوم آمده و هو قوله تعالی ویل لمن سمع بالعلم و لم یطلب کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم و تعلموه و لا تقولوا انا نخاف
ان نعلم و لا نعمل و لکن قولوا نرجوا ان نعلم فنعمل و العلم ینفع لصاحبه و حق علی الله ان لا یخزیه یقول الله تعالی یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم
فیقولون ظننا ان یرحمنا و یغفر لنا فیقول انی قد فعلت انی استودعتکم حکمتی لا لشر اردته بکم ادخلوا جنتی برحمتی و از این نص بحیثیت
شرف علم معلوم شود و از مقاتل بن سلیمان نقلست که حق تعالی در انجیل فرموده که یا عیسی عظم العلماء و اعرف فضلهم فانی فضلتهم
علی جمیع خلقی الا النبیین و المرسلین کفضل الشمس علی الکواکب و کفضل الآخرة علی الدنیا چهارم آنچه در حدیث آمده است که و آن هر چند
بغایت بسیار است اما ده حدیث که در دلالت بر مقصود او ضح آمد یاد کرده شود اول قوله علیه السلام تفکر ساعة خیر
من عبادة ستین سنة زیرا که فکرت بنده را بحق رساند و بی فکرت بطاعت سبب نجات بود زیرا که کافر و در لایق توحید
الهیه فکر کند و در حال ببرد و بالاتفاق نجات یابد و اما اگر چهل سال بی علم و معرفت عمل کند نجات نیابد دوم قوله
اقرب الناس من درجة النبوة اهل الجهاد سیم قوله علیه السلام لعلی [illegible] اهل الیمن لان یهدی الله بک رجلا خیر لک

العلوم

ما طلع علیه الشمس چهارم قوله افضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم پنجم قوله اوحی الله عز و جل الی ابراهیم یا ابراهیم انی علیم احب کل علیم ششم
قوله الموت قبیلة ایسر من موت عالم هفتم قوله من سلک طریقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الجنة و ان الملئکة لتضع اجنحتها
رضا لطالب العلم و ان العالم لیستغفر له من فی السموات و من فی الارض و الحیتان فی جوف الماء و ان العلماء ورثة الانبیاء هشتم قوله یشفع
یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء نهم قوله من صلی خلف عالم تقی فکانما صلی خلف نبی من الانبیاء دهم قوله یوزن مداد العلماء یوم القیمة و دم
الشهداء فیترجح مداد العلماء علی دماء الشهداء و دلالت این نصوص بر شرف علم ظاهر بود و به بیان احتیاج نبود پنجم آنچه در آثار آمده است
و آن بغایت بسیار و در شهرت ازهر آنکه امیر المؤمنین علی با کمیل بن زیاد گفت یا کمیل العلم خیر لک من المال العلم یحرسک و
انت تحرس المال و العلم حاکم و المال محکوم علیه و المال تنقصه النفقة و العلم یزکوا علی الانفاق و جای دیگر فرموده العالم افضل من الصائم
القائم المجاهد و اذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه نظم فقر به لا یکونن جاهلا ابدا ان الناس موتی
و اهل العلم احیاء و هم از او منقول است که تفضیل علم بر مال کرده است بر پنج وجه اول آنکه تحصیل مال دشمن بسیار شود زیرا که
حب [illegible] معلوم کرده که شخصی عالم بزرگست علما را ابرو مثل افتد دوم آنکه علم سبب قرب و کرامت خواهست و مال سبب بعد
مواخذت سیم آنکه علم میراث ملائکه و انبیاست و مال میراث نمرود و فرعون چهارم آنکه مال متاع دنیاست دنیا
سو فانیست و علم متاع آخرت و باقی پنجم آنکه علم از عالم بهیچ وجه جدا نشود بخلاف مال که بیک عیب جدا
شود و کم منفعت او صحیح فقرا و عبد الله بن عباس پسر خود را وصیت کرد که یا بنی علیک بالادب فانه دلیل علی المروة
و انیس فی الوحشة و صاحب فی الغربة و قرین فی الحضر و صدر فی المجلس و وسیلة الی تحصیل المطالب و غنی عند العدم و رفعة
للخسیس و کمال للشریف و ابو الاسود دؤلی رضی الله عنه فرمود که لیس شیء اعز من العلم الملوک حکام علی الناس و العلماء
حکام علی الملوک و از وصایای لقمان است که مر پسر خود را یا بنی علیک بالعلم فانک ان افتقرت کان لک مالا
و ان استغنیت کان لک جمالا و قال بعض الحکماء ای شیء ادرک من فاته العلم و ای شیء فات ممن ادرک العلم
و نقل است که اسکندر را از ارسطاطالیس سوال کرد که علم بهتر است یا ملک گفت الملک یرفع قدر صاحبه فی حیوته
و العلم یعرف قدر صاحبه بعد وفاته اکثر مما فی حیوته اسکندر گفت چرا است که علما بوستنه بر در ارباب مال تردد کنند
و ملوک بر در علما کمتر روند ارسطاطالیس گفت علما بنا بر آنکه قدر مال و احتیاج خود بدان دانند بر در ایشان

جهت تحصیل آن تردد کنند اما ملوک و ارباب اموال چون قدر علم و احتیاج خود بدان ندانند لاجرم بر در علما کمتر روند و گویند هم از او
پرسیدند که از جهت آن که هر کس علم را دوست دارد در جواب گفت که آدمی بوسته خواهد که بر همه چیز غلبه کند و در تحت تصرف
خود در آورد و علم بر وقادر گرداند فایده دوم در تقسیم علوم بر سبیل حصار بدانکه علم بقسمت اولی منقسم بشود یا حکمی یا غیر
اگر بنسبت با جمیع ازمنه و امم یکسان بود آن را حکمت خوانند و الا غیر حکمت و حکمت چون عبارت از دانستن حقایق اشیا چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید
بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است برسد پس بر دو قسم شود علمی و عملی و علمی تصور حقایق موجودات و تصدیق باحکام و لواحق
آن چنانکه فی نفس الامر بقدر طاقت است و عملی ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت بود بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان
بکمال بحسب طاقت بشری و حکمت علمیه آن را نظری خوانند اگر علم بچیزی بود که مقارنت ماده شرط وجود او نبود همچو باری تعالی و عقول و نفوس و وحدت و کثرت و امثال آن از
امور عامه آن را علم اعلی و علم ما بعد الطبیعة خوانند و اگر علم بچیزی بود که مقارنت ماده شرط وجود او بود و در تعقل او نبود همچو
معادن و نبات و حیوان و نه همچو زوج و فرد و مثلث و مربع و دایره و امثال آن و او را علم اسفل و طبیعی خوانند و در علم اوسط و ریاضی و بعضی قسم اول
بدو قسم کنند بر این وجه که آنچه مقارنت شرط ماده و وجود او نبود و اگر احیانا مقارن ماده شود همچو ذات حق تعالی و عقول و نفوس آن را الهی خوانند
و الا علم کلی پس این قسم از اقسام حکمت نظری در چهار قسم منقسم شوند و بر تقسیم اول در سه و هر یکی از این اقسام مشتمل بر چند نوع از علم چنانکه
در فایده سیم بدان اشارت رود و منطق بر تقسیم اول از فروع آلهی بود از آنرو که نظر او در معانی کلیت مجرد از ماده و در تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق
را در اصل قسمت داخل کنند بر این وجه که حکمت یا آلت علوم دیگر است یا نه اگر آلت بود منطق و الا نظری و عملی بر آن وجه که یاد کرده شود و حکمت عملی باز اگر راجع بود بفرد
بانفراد باشد و اول را علم تهذیب اخلاق خوانند و قسم دوم باز اگر راجع بود با جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و اهل بیت مانند قدیم و مملکت
و او را علم تدبیر منازل خوانند و دوم را سیاست مدن و بعضی علم حکمت عملی را بر این وجه قسمت کرده اند که آنچه مساوی اعمال و محاسن افعال نوع بشر
شود در اصل یا مجمع بود با وضع از طبع یعنی آن قسم که یاد کرده شد و اگر وضع بود و اگر سبب آن وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند
و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مؤید من عند الله آنرا نوامیس الهی خوانند و آن نیز بر سه قسمت یکی آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام
دوم آنچه راجع با اهل منازل بود مشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سیم آنچه راجع بود با اهل بلاد و اقالیم مانند حدود و سیاسات
و این جمله را علم فقه خوانند و چون این اقسام بتغیر ادوار و ازمان و تبدیل دول و اوقان متبدل شود داخل حکمت نباشد اکنون بتقسیم بوجه دیگر کنیم و گوییم
علم منقسم شود بدو قسم یکی علوم دینی و دوم غیر دینی و علوم دینی یا عقلی اند یا مرکب از هر دو و بعضی قسم آخر را بواسطه تقدم عقلی بر نقلی از عقلی گیرند

وبعضی بار اگر مرکب از قطعی و غیر قطعی باشد نقلی فی الجمله هر آنچه از این سبیل عقلی و اثبات توان کرد خواه بنقل نیز اثبات آن توان کرد و خواه نه آن را اصول
دین خوانند و هر آنچه اثبات آن جز بنقل نتوان فروع و اصول دین چهار قسم نهاده اند اول معرفت ذات باری تعالی دوم معرفت
صفات او سیم معرفت افعال او چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت در آن و فروع یا مقصود بذات [illegible] مقصود در اجار
قسم نهاده اند علم کتاب یا علم اخبار علم اصول فقه و تتبع با الآثار و [illegible] الآت همچو علوم ادبی و تتمات و تحسینات همچو نوع علم
شرع و تصوف و غیر علم دینی همچو علوم محاورات و [illegible] متقدم [illegible] اعتبار کرده اند و قسمت منقول آن گشتند بنص اهل التقرب علوم نقیض است اولی
منقسم شوند بر دو قسم علوم عیانی و علوم بیانی [illegible] علوم عیانی اقسام تصوف چنانچه در فایده سیم یاد کرده شود و بعضی از ایشان قسمت بر این وجه
کنند که علوم یا شرعیست یا حکمی یا جامع میان شرعی و حکمی که آن تصوف است [illegible] بر سبیل اختصار والله اعلم بالصواب فایده سیم در ترتیب کتاب
بدانکه چون بعضی از علوم [illegible] خاتم النبیین [illegible] و بعضی بعد از ایشان [illegible] مدون شد صواب چنان نمود که این کتاب بر دو قسم نموده شود قسمی
در علوم اواخر و قسمی در علوم اوایل و [illegible] اهل اسلام تقدیم افتد مجموع آن مشتمل بر مقاله بر این وجه قسم اول از کتاب نفایس الفنون
فی عرایس العیون در علوم اواخر مشتمل [illegible] علم که این را بر [illegible] فن نام نهاده [illegible] چنانچه [illegible] ترتیب افتد [illegible] در عدد
بعضی از آن علوم [illegible] نظر [illegible] بر چهار مقاله مقاله اول در ادبیات مشتمل بر پانزده فن چنانکه ترتیب ثبت علم خط علم لغت
علم تصریف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم بیان علم بدایع علم عروض علم قوافی علم قرض الشعر علم دواوین علم امثال علم انشاء علم استیفا
مقاله دوم در شرعیات مشتمل بر شش علم علم کلام که آن اصول را چهار قسم نهاده اند علم ذات باری تعالی و علم الصفات او و علم افعال او
و موسوعات او علم نبوت علم امامت علم تفسیر که آن را اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند اول علم لغات قرآن دوم علم قرائت سیم علم وقوف چهارم
علم اعراب پنجم علم اسباب نزول ششم علم ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل و آن بر [illegible] قسمند یکی آنکه اثبات گوید و نفی خواهد چنانکه [illegible]
لکم ان تعتدوا یا بعکس چنانکه [illegible] و ما منعک الا تسجد و قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا دوم آنکه گوید خاص خواهد چنانکه
الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم [illegible] مراد [illegible] یا بعکس چنانکه فاعلم انه لا اله الا هو [illegible] مراد جمع [illegible] سیم آنکه دو آیت
بحسب ظاهر متناقض باشد چنانکه فوربک لنسئلنهم اجمعین و قوله فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان [illegible] چهارم
آنکه از ظواهر و نقل عدول کرده [illegible] تاویل کنند [illegible] هشتم علم قصص [illegible]
در قرآن [illegible] اول آن عاقبت مطیعان [illegible] دوم [illegible]

پیغمبر [illegible] و تخلق و شد [illegible] تا بدانند که او بدان مخصوص بود سیم اظهار معجزه با اظهار غیب [illegible] تقدم تعلم چهارم [illegible] باعجاز قرآن چه [illegible] خواهد که تعبیر بالفاظ
مختلف ادا کنند غالبا عبارت دوم از اول رکیکتر افتد و سیم از دوم بخلاف قرآن که حق تعالی اگر قصه موسی و فرعون بکرات یاد کرده [illegible] نظم و
فصاحت هیچ تفاوت نکرد و لاجرم [illegible] قرآن در فصاحت [illegible] اعجاز [illegible] و از اینجا [illegible] ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا [illegible] آنکه قرآن
بر علوم توحید و دلایل [illegible] که خاطر را از معرفت آن [illegible] حاصل [illegible]
کمال [illegible] ما فرطنا فی الکتاب من شیء [illegible] نهم علم استنباط دلایل بر مسائل اصول و فروع دهم علم اعجاز او [illegible] یازدهم
علم خواص و فضایل او دوازدهم علم ارشاد و مواعظ [illegible] علم قرائت [illegible]
در تفاسیر [illegible] علم اخبار که ائمه حدیث آن را به [illegible] قسم نهاده اند اول علم معانی و حقایق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین
و اسامی و القاب و انساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان [illegible] علم المغربات و التصحیفات که در متون حدیث واقعست [illegible] علم تعارض [illegible]
و تعدیل [illegible] حدیث عالی الاسناد [illegible] نازل [illegible] موقوف متصل یا منقطع صحیح [illegible] مشهور [illegible] غریب [illegible] ناسخ
یا منسوخ و غیر آن علم اصول الفقه علم فقه که آن را [illegible] قسم نهاده اند علم آیات علم احکام علم وصایا علم فرایض علم خلاف علم شروط علم دعوات
مقاله سیم در علوم تصوف و توابع آن اول علم سلوک که آن را طریقت خوانند [illegible] علم نهاده اند علم کیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم
ذکر و تجلیه و شرایط [illegible] آداب آن علم مقامات سالک علم حالات او علم اصطلاحات ارباب سلوک علم مستحسنات متصوفه از فتوت
و اداب و تلقین و ذکر و لبس خرقه و غیر آن دوم علم حقیقت که آن [illegible] عبارتست از یازده علم علم معرفت [illegible] نفس و روح
[illegible] و معرفت [illegible] لطیفه [illegible] و معرفت [illegible]
و غیر آن علم توحید و مقامات آن علم کیفیت ایجاد مفردات علم کیفیت حصول و تعدد و تالیفات علم جمع و توفیق میان مختلفات علم [illegible] علم
مکاشفات [illegible] صفات و ذات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کلمات علم [illegible] زمان و مکان علم اسامی حق تعالی و صفات جمال و جلال و
افعال او علم مبدأ و معاد علم وصول سیم علم [illegible] عبارتست از دوازده علم [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] خواطر [illegible] ضرورت و سعت [illegible] الیقین [illegible] غیب لدنی [illegible] موازنه چهارم علم [illegible] حکمه [illegible] عبارت [illegible] علم دوایر و [illegible]
در [illegible] علم فتوت [illegible] مقاله [illegible] در علوم محاورات مشتمل بر [illegible] علم محاضره علم تواریخ علم سیر علم مقالات اهل عالم علم انساب علم مواقف و
وقعات علم احاجی قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون در علوم اوائل مشتمل بر هفتاد و [illegible] علم که [illegible] ذکر کرده شد چنانچه بدین [illegible] شده

افتد مشتمل بر ده مقاله مقاله اول در حکمت عملی مشتمل بر سه قسم علم تهذیب اخلاق علم سیاست مدن علم تدبیر منزل مقاله دوم
در اصول حکمت نظری مشتمل بر ده فن اول علم منطق که آن را نه قسم نهاده اند ایساغوجی [illegible] منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ و کلیات
خمسه قاطیغوریاس که آن عبارتست از مقولات عشره باری ارمینیاس که آن عبارتست از ایجابات و [illegible] انالوطیقا [illegible] که آن عبارت
از قیاس انولوطیقا که آن عبارتست از برهان طوبیقا آن جدلست سوفسطیقا که آن مغالطه است ریطوریقا که آن خطابت است بوطیقا
که شعر است و بعضی منطق را از فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان اشارت کرده شد علم دوم فلسفه اولی که آن را دو قسم نهاده اند علم امور عامه علم اعراض ذاتیه باعتبار
سیم علم الهی که آن را سه قسم نهاده اند علم [illegible] واجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت صدور آثار از ذات او علم [illegible] و اثبات آن در عالم جسمانی و روحانی علم نفوس
و صفات و آثار که از او باعتبار [illegible] از الهی شمرده اند [illegible] از طبیعی چهارم علم طبیعی و مقومات و احکام اگر از آنها قسم نهاده اند علم سماع طبیعی علم سما و عالم
علم کون و فساد علم آثار علوی علم حیوان علم نبات علم معادن مقاله سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن علم هندسه [illegible] و اسطقسات
خوانند و اکنون باقلیدس مشهور است علم ارثماطیقی که خواص اعداد است علم اسطرنومیا که علم نجوم و هیئت کتب آنست اکنون بمجسطی مشهور شده و
علم تالیف که [illegible] از تناسب باعتبار تألیف و کمیت زمان و سکنات که در میان آوازها افتد علم موسیقی خوانند مقاله چهارم در فروع طبیعی مشتمل بر [illegible] فن
علم طب که آن را [illegible] قسم نهاده اند علم امور طبیعی [illegible] و قوی [illegible] و منافع آن علم بامراض و اسباب و اعراض و علم — دم مرکبه
علامات [illegible] علم حفظ صحت علم معالجات که آن را قسمت معالجه بدوا و غذا [illegible] اکنون [illegible] مقصور
معالجه [illegible] علم [illegible] که صناعت [illegible] عبارتست از معرفه این [illegible] قطع و کی و خیاطت که صناعتی [illegible]
از معرفت این [illegible] و معالجه [illegible] که آن صناعتی [illegible] علم صیدنه که آن عبارتست از معرفت ادویه و کیفیت ترکیب [illegible] علم
[illegible] علم سیمیا که آن را [illegible] نهاده اند علم طلسمات علم دعوات کواکب علم خواص علم تعبیر علم فراست علم احکام نجوم علم خواص
معرفت [illegible] علم [illegible] طبیعی [illegible] علم [illegible] و امثال آن [illegible] — و علم [illegible]
اعتباری [illegible] که [illegible] مقاله پنجم در فروع ریاضی مشتمل بر سیزده فن اعلم هیأت که از آن اکنون از مجسطی
افراد کرده اند و [illegible] علم [illegible] مناظر و مرایا [illegible] متوسطات که آن نوزده رساله اند [illegible]
رسائل [illegible] اقلیدس و مجسطی [illegible] متوسطات موسوم شد [illegible] اصول [illegible]
فروع [illegible] علم حساب [illegible] علم جبر و مقابله علم مساحت [illegible] حساب [illegible] جبر و مقابله [illegible]

عملیات ج
علم ط

آن

واعمال
ان [illegible] علم ارثماطیقی [illegible] که آن عبارتست از معرفة تقویم و زیج و اسطرلاب و آلات رصدی و غیر آن [illegible] علم [illegible] کواکب علم [illegible] مشهور بود
در بن [illegible] چنانکه بدان اشارت کرده شود علم مساحت و محاکات [illegible] علم اعداد [illegible] علم جر اثقال [illegible] آلات حرب
در [illegible] علم [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم قسم اول از کتاب نفائس الفنون فی عرائس العیون در علم
آوائل و آن مشتمل بر [illegible] علم که [illegible] مرتب بر [illegible] مقاله مقاله اول در علم ادبی مشتمل بر پانزده فن فن اول از مقاله اول
از قسم اول از کتاب نفائس الفنون علم خط است که آن عبارتست از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا و کیفیت ترکیب و احوال که باعتبار کتابت
طاری شود بر آن و این صناعتی معتبر و فضیلتی جلیل [illegible] همواره بازیب و فر بشکل [illegible] مقام [illegible]
[illegible] بجاه و دست [illegible] از دست [illegible] و کفا شرفا فی هذا الباب
فی تربیة الارباب بقدر [illegible] فی محکم تنزیله ن و القلم و ما یسطرون و قوله عز من قائل اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم [illegible] کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة [illegible] ان الله اقسم بالقلم و قال علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق [illegible] الخط هندسة
روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة و قیل الکلام الفایق بالخط الرایق نزهة العین و فاکهة القلب و ریحان الروح و گفته اند خط را بر لفظ [illegible]
از آن جهت که قریب و بعید را مستفید است بخلاف لفظ [illegible] خط علما را اختلاف [illegible] حق [illegible] و علم آدم الاسماء کلها [illegible] آدم
علیه السلام را تعلیم داد و منافع قلم [illegible] آدم شیث را بدان [illegible] و بعضی دیگر گفته اند اول من خط و خاط ادریس
گفته اند اول کسیکه خط نوشت و خیاطت کرد ادریس [illegible] عروة بن الزبیر و عبدالله عمر العاص [illegible] که آدم [illegible]
سال [illegible] فرزندان [illegible] سال [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] در طوفان نوح [illegible] عرب [illegible] اسمعیل علیه السلام
[illegible] وطن ساخت [illegible] کوه ابو قبیس [illegible]
[illegible] در حیرت افتاد و گفت
خداوند [illegible] جبرئیل را [illegible] خط و لغت عرب را وقف کرد و عبدالله بن عباس
روایت که اول کسیکه وضع لغت عربی کرده خود اسمعیل بود [illegible] که خط را [illegible] وضع کرده اند [illegible] مرام بن مرة [illegible]
[illegible] عامر بن جدره [illegible] فصل و وصل [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] وضع کرده اند
[illegible]

[illegible]

جزن اسمعیل [illegible]

در عهد شعیب علیه السلام ملوک مدین بودند و مهتران ایشان را ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود اول اسامی مهتران خود را تصویر کردند
و بعد از آن جهت دیگر زیادت از آن یافتند و ترکیب دیگر ساختند بلکه ثخذ ضظغ و آن را روادف نام نهادند و ابو جعفر طبری از مدین بن ارفخشد
روایت کرد که ابو جاد هوز حطی کلمن سعفص قرشات اسامی آن شش روزست که حق تعالی آسمان و زمین را در آن
روزها آفرید و از اینجا تعلیم با ابجاد معلوم شود و از جمیع خطوط که مشهورست همه ۶ بادی و ماناد و الیونی و هندی و خطائی خط عربی الصنفر و نسخ
تزئین و تبیین آن معین و تنقیح و تحسین آن مبرهن است و در ایام ما تقدم خط مشهور بیان ۴ بعضی می گویند آن خط کوفی بود و از آنکه این خط که
اکنون متعارف است گویند این خط را ابن مقله استخراج کرد و بعضی با امیر المؤمنین علی علیه السلام نسبت کنند و گویند از وی ابداع اوست که عبد الله بن عباس رضی الله عنه توقیف و تعلیم
گفت یا عبد الله وسع ما بین السطور و اجمع ما بین الحروف و ربع المکاتبة فی سورها و اعط کل حرف حقها و بعد از آن جمعی که در تحسین و تنویع این
ساعت مبالغت نمودند همچو ابن بواب و غیره خط را بمحقق و ثلث و نسخ و رقاع و غیره و توقیع و تعلیق و ریحان و منثور و مدور و طومار و مسلسل
و مشق و غبار و هباء و غیر آن متنوع گردانیدند و ما جمله فضلاء این فن بتاریخ فضائل دو باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی فصل در طریق تراشیدن
قلم بدانکه در علم خط معرفت تراشیدن قلم از لوازم است و گفته خیر الاقلام ما استحکم فی جرمه و تنصف ماؤه فی قشره و قطع بعد
القصبه بزره و در تراشیدن قلم چهار چیز رعایت باید کرد فتح و نحت و شق و قط و اما فتح عبارت از قطع اول که به نسبت با عرض
باشد و آن در قلم که صلابت داشته باشد بیشتر باید و در قلمی که نرم باشد کمتر و نحت عبارتست از قطع که با نسبت با طول بود پس اگر نحت
اطراف قلم کند باید که هر دو کناره او به نسبت با شق مساوی باشد چندانکه از فتح بسر قلم برسد باریک میکرد اندازه با جرک آب باشد و اگر نحت درون او کند
آن بحسب صلابت و رعایت نحت که در درون او باشد متفاوت کرده و اگر تنحم او نحت باید که روی او را بسیار تراشند و اگر نرم
تمام آن شحم بر دارد تا مجری او صافی باشد و رود خراب نشود در شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت و اعتدال متفاوت
کرد و اگر قلم سخت باشد باید که شق تا بنصفه رسد و گاه بود که از آن نیز بگذرد و اگر نرم باشد بیمه آن بس بود و اگر معتدل باشد چنان کنند که تا نصفه مقدار شق سبوی آن
باشد و اما قط بهترین آن بود که منحرف بود بطرف جانب راست او چندان در دست گیرند اندکی مرتفع باشد و باید که چنان در دست گیرد که اطراف
انگشتان وسطی و سبابه و ابهام هر سه بر قلم باشد مساوی و قلم اندکی بالا تر از فتح بگیرد باب آ در کیفیت تصویر حروف و قانون آن بدانکه خط
یا منتج است همچون خط مصحف یا مخترع همچون خط عروض و خطیکه کتاب آن را اختراع کنند و بهر نوع که خواهند رقم آن کشند و حسن خط در قسم
از دو وجه تواند بود یکی از جهة اشکال ۱۲ از جهة اوضاع آن و در حسن اشکال ۵ چیز را رعایت باید کرد ترتیب و اتمام و اشباع و اکمال و ارسال
اعمال را

توفیه آنست که هر حرفی را چنانکه حق آن باشد در خطوط بوجهی که مرکب شده باشد از آن اگر مسطح باشد یا منتصب یا مسطح یا غیر آن نصیب کند تمام اگر هر حرفی را قسط
او از طول و عرض و غلظت و رقت چنانکه حق او باشد بدهد اشباع آنکه هر حرفی را چنانکه خط او باشد از صدر قلم بهره تمام و او در رقت و غلظت
متساوی باشد اکمال آنکه هر حرفی نصیب او از انتصاب و انکباب و تسطیح و تقویس و استلقاء بوجهیکه از آن مرکب باشد بهره ارسال آنکه
دست خود را بقلم فرو گذارد و تا بر عت بکشد و در حسن اوضاع ۸ چیز را رعایت باید نمود ترصیف و تالیف و تسطیر و تفصیل ترصیف
آنست که نسبت حرف به دیگر در وضع رعایت کند تا همچون حروف متفرقه غیر متلصقه نماید تالیف آنکه هر حروف متصل را با متصل جمع کند
تسطیر آنکه کلمه را با کلمه دیگر چنان ضم کند که سطر شود تفصیل آنکه هر حرفی را از حروف متصل که مواضع آن باشد جدا کنند و مدود جهة تحسین و
بعد از برای تحسین کلام مثل میم محمد یا از برای اشکال مثل سین سبع یا از برای نامی سطر همچون نون عالمین و در هر کتابتی جمع است برین وجه است محمد
محمد محمد سبع سبع سبع عالمین عالمین عالمین اول الحرف احوال ابواب ابواب و ۳ خط و دو خط تسع مقدار طول الف کم ۶ شش نقطه است بدو هر حرف تکثر
و النسی قلم را در کتابت او مدخل باشد و ۳ بهمه زیرین بوجهی باشد مر کرا الف که آورده است بازگردانیده باشد و گویند شکل الف خطیست منتصف مستقیم که مایل
باستلقاء و انکباب نباشد و مقدار طول او نیز هم ۶ نقطه است و نیستی او بطرف بالا و بایدکه هر دو طرف آن در کشیدن برابر باشد اما
طرف اول قدری باریکتر و او متکلم ترکیب از دو خط منتصف و مسطح و مقدار بر جیم ۳ نقطه است و دایره او گفت از دو راه یکی مطرد و یکی معکوس
و سجیم را گویند قلم بولسند و دایره او را جوشن و ... کوبند او متکلم مرکب از ۲ خط سکب ۲ و بعضی گویند اول منکب ۲ مقوس و ... اول
بهتر است تا فرق میان او و حا ظاهر شود و نیمه دایره دال کی ... بر اصل الف بود حرکه کردند دال شبیه و باید که هر دو طرف متساوی باشد و مقدار سر او از کو
نکند و الا باید که آن او اندکی باریکتر باشد و مقدار کشیدن او آن باید که بمقدار نیمه الف و کوچکتر او مرکبست از دو خط یکی منکب و دیگری مسطح اول
ها چو درّ او اول الف باد باطن آنست که همچو الی مد بود و نیمه کرد چنانکه دو ها شود و مسطر دو معکوس در محقق و ثلث و در نسخ اول معکوس بود و دوم مطرد
بر این وجه ۲ و ملندی سر او دو نقطه است و گفته اند چنانچه سر او باید که شبیه تخم سیب و طرف آواو ۵ نقطه است بالنسبه و بوبط هر دو آ ..
نون ... و او مرکبست از ۳ خط منکب و مستلقی و مقوس و مقدار سر ۲ نقطه است و گفته اند سر او باید که ربع مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر و اگر
و طرف زیرین از او غلیظتر و او مرکبست از یک خط مقوس و ربع دایره و حا همچو جیم است و میانه طرا مغز بادام تشبیه کرده اند و باید
که از شق اعلا او الخ در کتابت مقدمست اندکی باریکتر نویسند و نیمه دیگر را غلیظتر و شق اسفل استوی کشند و او متکلم مرکب از خط

هر حرف را تمام

و در نیمه بالا باشد و در

تو عش و در قلم

تصحیح

یکی منتصب و دو مقوس و بار کرسی از دال معکوس و با خطی و دو حصل او سه خط مستلقی منکب و مقوس و کاف مرکب است از آنها معکوس و با خطی او
و مقدار قوائی میان او باید که یک نقطه بر ثانی و حتی نویسند و او مرکب است از چهار خط منکب و مستلقی و مسطح و آنکه الف است با نقطه چند که در درازای او افزون
و غایت سه نقطه است و او مرکب است از سه خط یکی منتصب و مسطح و مقدار سیم باید که همچند او باشد الا آنست که در نحو مختلف اند و در سیم ارتفاع
اعلی ابتدا کنند و در دال و ذال شق اسفل و او مرکب است از سه نقطه منکب و مستلقی و مسطح و مقوس و مقدار سر نون سه نقطه است و باید که هر دو طرف متساوی باشند
در ارتفاع اما آن اقواندی که با یکدیگر برابر بود او مرکب است از یک خط مقوس و نیم دایره در سین باید که دندانها با یکدیگر بود همه در دیگر در مقدار نقش
و انعطاف و کشیده اند او خطی مرکب است از سه خط منتصب و مقوس منتصب و مقوس سعت مقوس و دایره عین همچو دایره جیم است و سر او
را به دو حرف کشند یکی منفصل است و سه مال اسپر چون بار کشند و او مرکب است از سه خط مقوس و او سه نوع است یکی متصل و سه معلق و فاء در اصل
با یه و نقطه بر سر او و از درون زیادت کرده اند و کشیده اند او و کثیف مرکب است از سه خط منکب مقوس و مسطح و بیاض صاد باید بقدر بیاض طا بود و مجری او
بمقدار نون در طول و ارتفاع و کشیده اند و سکتی مرکب است از سه خط منکب و مستلقی و مقوس و قیاس همه را است و شین همچو سین
و تا و ثا همچو با و خا همچو حا و ذال همچو دال و ضاد همچو صاد و ظا همچو طا و غین همچو عین با تفاوت و نقصان الا در تنقیط و عدم آن و لام الف
الف و لام که در آخر ما زیادت کرده اند منشعب خطیست مستقیم باعتبار طول همچو الف و مسطح خطیست مستقیم باعتبار عرض همچو با و مقوس
خطیست شبیه قوس دایره همچو نون و منکب خطیست منحرف باعتبار عرض که از یمین به یسار رود همچو خط سین از کاف و با و امثال
آن و این حروف بحسب خطوط مختلف شوند چه گر الف را در محقق منعطف نگردانید و الف نیز را قطر گان کنند بخلاف محقق و ثلث که آنجا قطر بر
برابر او بود و با در محقق مستعلم باید کشید و در ثلث محرف و نیز آخر او را چون در ثلث مرفوع باید کرد اما بخلاف نسخ و دال در محقق و ثلث نظر کنند
و طرف آخر او در ثلث مرتبع سازند چنانکه شبیه نون شود و در محقق این معنی نشاید و در نسخ باید که طرف اعلی و اسفل او مساوی یکدیگر باشند
و در مقدار کاف در محقق منبسط باشد و در ثلث منتصب و در نسخ بهر دو گونه شاید و ها را در محقق برین دو صورت نویسند ه و در
ثلث برین دو صورت ه و در نسخ برین صورت ه والله اعلم باب دوم در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ نباشند
و حذف بعضی ملفوظ و اختلاف صورت بعضی بدان که اصل در حروف آنست که آنرا بر وجهی که چون ابتدا و وقف کنند ملفوظ شود بنویسند
چنانکه قاف را قه نویسند چه بر تقدیر ابتدا و وقف قه گویند و آن را که ضمیر متکلم است انا نویسند بزیادتی الف زیرا که چون بر و وقف کنند انا گویند

مقوس و قاف در اصل نون بنیت که دو نقطه
بر سر او از درون زیاده کرده اند
شکفته ایر او شکلیست مرکب از خطها

جیم و او نیز و خط [illegible]

بالف

بالف و تا در رحمت را جهت آن بها نویسند که چون بر و وقف کنند ها شود و آنکس که وقف او بتا کند همچو تا نویسند و اگر حرفی را
صورتی مخصوص نباشد همچو همزه که در اول افتد مطلقا بالف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم یا مکسور و خواه اصلی باشد یا زاید زیرا
زیرا که همزه مشارک الف است در مخرج و اخف حروف لین است و چنانکه خفت در لفظ مطلوب است در کتابت نیز مطلوب است فاما
بجا و اگر در اول او حرفی در آرند همچو کاف جاره یا با یا لام یا غیر آن همچنین نوشته شود چنانکه هو کاحد و مررت باحد الا در لیلا که در اینجا بعد از و حال لام
بیا نویسند زیرا که اگر بالف نوشته شود همچو للا کرده و آن مستکره است یا خود که از کثرت استعمال لام را همچو اصل کلمه نهاده اند و همزه را
همچو همزه که در وسط افتد و در لین نیز همچنین بسبب بیا نویسند و اگر در وسط افتد اگر ساکن نباشد بحرفی باید نوشت که حرکت ما قبل
او اقتضا کند چنانکه یاکل و مومن [illegible] زیرا که چون تخفیف کنند بهمان منقلب شود و اگر متحرک باشد ما قبل او یا ساکن بود یا متحرک
اگر ساکن باشد صورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضا کند چنانکه یسأل و اگر ما قبل او متحرک باشد صورتی باید نوشت که چون تخفیف
کنند آن صورت گیرد همچو سئل که بواو باید نوشت و فئة بیا و اگر در آخر افتد و وقف بر او ممکن باشد اگر ما قبلش ساکن جهت او صورتی
از واو و یا و الف ننویسند بلکه حذف کنند چنانکه [illegible] و مررت بخبء و رأیت خبأ و الف در خبأ همچو الف است در رأیت زیدا و
اگر متحرک باشد بحرکت ما قبل او باید نوشت همچو قرأ و یقرئ و اگر وقف بر او ممکن نباشد از جهت اتصال تا تانیث یا ضمیر متصل
حکم او همچنان باشد که در وسط افتد و گاه بود که حروف را صورتی معین باشد لیکن بوصل یا حذف یا ابدال یا زیادت حکم آن مختلف شود
اما بواسطه وصل همچو لفظ ما که چون حرف باشد متصل نویسند همچو انما الهکم اله و اینما تکونوا و کلما اتیتنی و چون اسم باشد جدا نویسند
چنانکه ان ما عندی حسن و این ما وعدتنی و کل ما عندی لک و این فرق بنابر آنست که ایشان حروف را همچو جزء اسم نهاده اند
و اسم را منقسم و مستقل گرفته و همچنین اگر آن ما صله فعل [illegible] متصل نویسند همچو لبئسما نعم و اگر حقیقی باشد
جدا نویسند چنانکه علمت ان لا تقوم تا فرق باشد و بعکس نکردند جهت کثرت اول و قلب نون ثانی و آن شرطیه با و لا متصل نویسند
و نون را اگر با لام ساکن شود و میم و لام قلب کنند همچو الا تفعلوه و اما تخافن و لام تعریف در هر کلمه که در آید متصل نویسند
اما بمذهب سیبویه بنابر آنکه حرف تعریف پیش او لام است و بس یک حرف بنفس خود استقلال ندارد و نا او را منفصل
نویسند و اما بمذهب خلیل که پیش او همزه با لام حرف تعریف است بنابر آنکه چون همزه او در درج بیفتد همچو همزه وصل لام در حکم

بحققت

یک حرف باشد یا خود جهت کثرت الاستعمال اما محذوف چنانکه همزهٔ اسم را در بسم الله الرحمن الرحیم جهت کثرت الاستعمال حذف کنند
اما در باسم ربک و بسم الله مجریها و مرسیها و بغیر آن اثبات کنند و از اسم الله الف در کتابت حذف کنند تا باللات مشتبه نشود و بعضی
اللات را اللاتی نویسند یا خود گوییم جهت کثرت الاستعمال بود و همچنین در رحمن و از ابراهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمان
و لقمن و نعمن و عثمان و معویه بعضی الف حذف کنند و بعضی نه و در سلام و قیام و همچنین و چون کوینه بعد یا الرجال حج تا
ابتدا الف را که با لام تعریف است حذف کنند اگر حذف نکنند بر نهج چه باید نوشت که لا بر جل الرجل و للاها و همچنین تنفی تبر
شود و اگر کلمهٔ اول لام بود همچو لحم باالف و لام تعریف لام جاره یا لام ابتدا آید و لام پیش نویسند و اجتماع لامات در کتابت بر همه نخوره
لند و این چون بین العالمین واقع شود و صفت باشد همزه او را جهت کثرت الاستعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو هذا بن
عمرو بخلاف اگر مثنی بود چنانکه الزیدان ابنا عمرو و ان هذا و هذان الف را در کتابت حذف کنند بخلاف ها و تا و یا قی باعتبار کثرت
و قلت الاستعمال و عند الادغام یک حرف بیش نویسند همچو شد و مد اما اگر ادغام از دو کلمه باشد هر دو اثبات کنند همچو الرجل اللحم
مکرر در الذی والتی والذین که در اینها جهت عدم الانفصال و وقت لام یکی بیش نویسند و در تثنیهٔ الذی دو لام نویسند تا فرق میان تثنیه
و جمع التی را بر آن حمل کنند واللاتی واللائی واللواتی بر اللاتی حمل کردند چه اگر او را بیک لام نویسند بالا آید مشتبه شود و آنچه در قوم
و اما و الا یکی بیش نویسند با آنکه ادغام از دو کلمه غیر قیاسیست اما ابدال چنانکه هر الفی که در چهارم افتد یا زیادت از آن
بیا نویسند همچو موسی و عیسی و مصطفی مگر ما قبل او یا باشد همچو دنیا که جهت کراهت اجتماع یاءین بالف نویسند بخلاف یحیی که چون علم است
بیا نویسند تا فرق میان علم و فعل کنند و اگر در سیوم افتد اگر واوی باشد بالف نویسند همچو عصا و دعا و اگر یایی باشد بیا نویسند همچو رحی
و رمی و اگر مجهول الحال باشد اگر اماله در وجایز داشته باشند بیا نویسند همچو متی و الا بالف نویسند و الف لدی را چه آن بیا نویسند
که هرگاه بضمیر متصل شود در کردد همچو لدیک و کلا را که بالف نویسند که بیاء احتمال هر دو وجه دارد و هر تا تانیث که عند الوقف ها شود بها نویسند
همچو نعمه و هر چه چنین نبود بتا نویسند همچو خفت و نعمت و اخت و این مجموع که ذکر کرده شد به نسبت بالغه عرب و ترکیب ایشانی و رعایت آن
لازمست نه بحسب ترکیب عجم که اکنون متعارفست چه نسبت با ترکیبات ایشان بخلاف است زیرا که ایشان زیادت و نعمت و مدت و بضر
آن را بتا نویسند و آنچه را که باعتبار اصل عربیت امثال این کلمات را در ترکیب عجمی بها نویسند و غیر آن جایز ندارند و در انطباق حساب کنند چه عجم آن کلمات را

بعبث

همو لغو خود زیاده اند تا حدیکه وقف بر تا کنند و همچنین الف مقصوره را همچو ممدوده بالف نویسند چنانکه هوای نفس و صدای خشمت و نقصان شرع بعیب و شهاز
و قضا گاه اهمیت و امثال آن و اینمعنی پیش ایشان استقباحی ندارد و بعضی رعایت قانون عربیت در جمیع لازم دانند و اما زیادت
چنانکه در مایه الفی زیادت کردند تا در صورت مشتبه نشود و بمنه و تثنیه او را بر او قیاس کردند جمع را همچو مایات که اینجا الفی در مفرد بود
زیادت نکرده اند جهت آنکه بنا مفرد در و باقی نمانده بود بواسطهٔ سقوط تا و چنانکه در او عمرو او زیادت کنند تا بعمر مکبر مشتبه نشود
و بعکس نکردند جهت آنکه عمرو بسبب انصراف او خفیف بود و عمر بواسطهٔ امتناع صرف ثقیل بود و حالت نصب عمرو
واو نویسند بنا بر آنکه فرق بالفی که در آخر نویسند حاصل شود و در اولی واو زیادت کنند تا بالیک ملتبس نشود و الا که را
بر و حمل کنند و اکثر در جاءوا ازوا و جمع که در فعل بود و الفی نویسند تا فرق باشد میان او و ضمیر و او عطف در مثل نصروا و جرح
درین صورت بواسطهٔ انفصال چون احتمال عطف داشت الف زیادت کردند تا ملتبس نماند و سایر صور را همچو بواو قالوا
برین قیاس کردند و بعضی در اسم فاعل نیز زیادت کنند همچو شاربو الماء و بعضی در هیچیک ثبت نکنند و در اسم منون
چون منصوب باشد الف اثبات کنند جهت آنکه چون وقف کنند بر آن صورت شود فن دوم علم لغت که آن معرفت
مدلولات کلمات است مطلقا و کیفیت اوضاع آن و اختلاف در لغات و شیوع در السنه هر چند نامحصورست
اما اگر غرض بر بیان و مقصود اهل زبان است لغت عربست چه قرآن و حدیث که احکام اسلام بر آن هر دو مبنی است
عربی اللسان اند و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجهٔ قصوی و در عذوبت و لطافت بذروهٔ اعلی رسیده و در
غرابت بحدی که اکثر امتیازات میان مفهومات متغایره بزیادت یا نقصان حرفی یا حرکتی حاصل شود چنانکه در غیبت
و خطاب و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر آن مشاهده است و از همه عجیبتر آنکه عدد حروف قلیل لغت همچو منازل قمر بیست و هشت است
و چهارده از این حروف عند الادغام مخفی شوند و چهارده نشوند همچو منازل قمر که چهارده از آن فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض و غایت
الحرکه کلمات ایشان بواسطهٔ زیادت بدان منتهی شود همچو عدد سیارات هفت و در شرح لغات کلماتی صورة نبرند و فایده چند در آن باب یاد کرده
شود فایده اولی در بیان واضع لغات و علما را درین مسئله چهار قولست قول اول آنکه واضع جمیع لغات خدایتعالیست و لغت توقیفی
این مذهب شیخ ابو الحسن اشعری و اتباع اوست و این مذهب را مذهب توقیف خوانند بنا بر آنکه ایشان میگویند حق تعالی الفاظ را بازا
و بازای معانی وضع کرده بندگان را بوحی بیان و اقف گردانید یا خلق اصوات و حروف را در جسمی از اجسام بیافرید تا آدمیان از او
بشنیدند که واضع این الفاظ را بازای این معانی وضع کرد یا علم ضروری در یکی از آدمیان یا بیشتر بیافریند تا ایشان بدانند

بالی که حرف جرست علم ...
نکرده و در الوقف بیس در اول ...
کردند و همچنین در اولئک و او ...
زیادت کنند تا بالیک ۱۲ منه

درین کتاب

واختلاف السنة

که واضع هر لفظی را از برای کدام معنی کرده تمسک ایشان بحجته اوست اقل اعلم که وعلم آدم الاسماء کلها چه مرا دیا بحا لغات است دوم قوله تعالی ومن آیاته خلق السموات
والارض واختلاف السنتکم والوانکم ووجه تمسک آنست که مراد باالسن این جارحه مخصوصه نیست چه در وی اختلافی که موجب استغراب باشد واقع نیست پس
مراد لغات است بجهة استعمال السبب در مسبب بتقدیر تنبیه ربعد لولات آن برد دیگر برا یا همین لغات باشد یا غیر و دیگر سابق بر و وبتقدیر اول دور و بتقدیر
ثانی تسلسل لازم آید جواب از دلیل اول آنست که مراد باسماء موضوعات لغویه نیست که آن سمات و علامات باشند بلکه حق تعالی الهام داد
آدم را که اسب از برای رکوب است و گاو از برای زرع و شتر از برای بار و علی هذا القیاس چنانکه مراد دخول اسماء بود در ضمن کفی و ضمیرهم
کفت جهة تغلیب اولو العقل یا خود گوییم مراد تعلیم الهام است یعنی الهام کرد آدم را تا باحتیاج او بالغ قریب که
وضع کنند تا بدان تعبیر از معانی توانند کرد جواب از دوم آنکه گوییم لانسلم که مراد از اختلاف السن توقیفیت بروضع
لغات که مختلفند قادر کرده اند و جواب از سیم آنکه دیگران از قراین احوال معلوم کنند همچو اطفال که از کثرت استعمال الفاظ
پیش ایشان بیوضع و اصطلاح تکرار با بطال النطق رسیدن آسامی اکثر اشیا را معلوم میکنند قول دویم آنکه واضع
جمیع لغات انسان است که واین مذهب ابی هاشم جبائی واتباع اوست و دلیل ایشان آنست که اگر وضع
لغات با صطلاح نباشد باید که توقیفی بود وانتفاء تالی ثابت است زیرا که توقیف یا بوحی تواند بود یا بخلق علم ضروری واین هردو محال اما
اول بنابر آنکه اگر بوحی بود باستی که بعثت رسل مقدم بودی بر لغت لیکن متوقف است کقوله تعالی وما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه و اما دویم بنابر آنکه خلق تمام علم ضروری در غیر عاقل بعید است واگر در عاقل باشد لازم آید که آن عاقل مکلف نباشد
وجواب آنست که جایز است که بوحی بود و این مخصوص باشد بر پیغمبرانی که بعد از آدم بوده اند چه اگر عام باشد لازم آید که آدم
نیز بر قومی مرسل شده باشد سلمنا لیکن جایز است که علم ضروری در غافل پیدا شود که واضع این الفاظ را با بنا برای این
معانی وضع کرده بتعیین آن واضع سلمنا لیکن غایت ما فی الباب آن باشد که عاقل مکلف بمعرفت نباشد و از عدم
تکلیف بمعرفت سقوط تکلیف مطلق لازم نیاید وقول سیم آنکه بعضی از لغات که بدان تنبیه توان کردن بر اصطلاح بوضع
حق تعالیست و باقی شاید که حق باشد و شاید که بوضع خلق بود واین مذهب استاد ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگر است
واین ضعیف در شرح تهذیب الوصول الی علم الاصول این مذهب اختیار کرد وقول چهارم توقف است بنابر احتمال جمیع
واین مذهب شریف علم الهدی و قاضی ابوبکر است فایده دویم اندر آنکه حکمت در وضع لغات چه بود بدانکه چون

ابنوع

ابنوع انسان محتاجند بمعاونت یکدیگر در اسباب معاش بنفس خود استقلال نتوانند اگر احوال معادن محتاج بودند بضرورت جهت اعلام
ما فی الضمیر دیگری را احتیاج شد بوضع ازا مثله یا اشارات یا کلمات و چون وضع کلمات مفیدتر بود بنابر آنکه کلمات احتمال دارد
که بازا همه موجود و معدوم و شاهد و غایب و معقول و محسوس وضع کنند بخلاف امثله و اشارات زیرا که هر جز را اشاره نتوان کرد و اشارت معدوم
و غایب و معقول ممکن نه واحد آنکه وضع کلمات آسانتر بود بنابر آنکه حروف کیفیاتی اند عارض اصواتی که از کیفیت نفس ضروری
که از قبیل طبیعی محض بندر گردد حادث شوند فایده سیم اندر آنکه دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت
آن الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است بازا معنی مذهب جمعی همچو عباد بن سلیمان الصیمری و غیره آنست که میان هر
لفظ و مدلول او مناسبتی طبیعی که مقتضی اختصاص آن لفظ است بمعنی او واگرنه تخصیص بلا مخصص لازم آید و آن محالست
و اهل اشتقاق گویند که در نفس حروف خاصیتی چند هست همچون جهر و همس و شدت و رخاوت و غیر آن که اسماع آن
خواص آنست که هر عالم بود بدان باید که مناسبت میان او و حروف معانی او که او را برای آن وضع میکنند نگاه دارد و این قول
نزدیکست و مذهب جمهور محققان آنست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب وضع است چه اگر آن بالذات بودی بایستی
لفظ واحد بر ضدین دلالت نکردی همچو لفظ جون که دال است بر سواد و بیاض و لفظ قرء بر حیض و طهر و ناهل بر عطشان و ریان
و عسعس بر اقبل و ادبر و امثال آن و نیز بایستی که بحسب اختلاف اقوام و امم مختلف نشدی و جواب از دلیل عباد آنست که تخصیص حاصل است
زیرا که چون خواستند که بالای معنی خاص لفظی وضع کنند آن لفظ که در آن حالت در خاطر آمد جهت آن وضع کردند چنانکه
در اعلام کسوف نیز واقعست که سبق آن لفظ دون سایر الفاظ و خطور او سال حال الاصطلاح بخصص هر چه قویتر است فایده
چهارم در تقسیم لغات بدانکه یا اسمات یا صفات یا احداث و هر دو قسم اول را اسامی خوانند و دویم را مصادر
و افعال مثال اسما همچو فرس و عین و انف و جبل و فرس و شجر و دار و نار و غیر آن و مثال صفات همچو حافظ و ناصر
و ضارب و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مطلوب و مردود و غیر آن و مثال مصادر همچو ضرب و قتل و حشر و نشر و تخمین
و دخول و خروج و غیر آن و امثال افعال مشتقات از ماضی و مستقبل و امر و نهی و بر همه تقادیر چون الفاظ را
با معانی نسبت کنند یا بازای هر لفظی معنی موضوع باشد یا الفاظ متعدده باشد و معنی متحد یا بالعکس و اول را
الفاظ متباینه خواه معانی متفاصل باشند همچو انسان و فرس و سواد و بیاض و خواه متواصل چنانکه بعضی

ذات و بعضی از برای صفات همچو بیمار و سیف و بعضی از برای صفت و بعضی از برای صفت صفت

از برای صفات همچو فصیح و ناطق و در وقوع این قسم خلاف نیست و قسم دوم را الفاظ مترادف خوانند همچو لیث و اسد و در جواز این قسم
خلاف است بعضی گفته‌اند جایز نیست زیرا که عبث لازم می‌آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی و عبث وقتی لازم آید که از فایده
خالی بود اما چون در و فواید بسیار است همچو تکثیر طرق مطالب یا متکلم به هر لفظی که خواهد تعبیر از مطلوب کند همچو توسیع در مجال نظم و نثر و قافیه
و تجنیس و غیر آن و ترادف شاید که به نسبت با یک لغت باشد همچو انسان و بشر و این معنی در قرآن واقع است و شاید که به نسبت
با لغات باشد همچو انسان و آدمی و کشتی و اب در قرآن واقع نیست و قسم سیم که لفظ یکی باشد و معنی متعدد و اگر وضع آن لفظ بازای
آن معانی بر وضع اول بوده باشد آن لفظ را نسبت با آن معنی مشترک خوانند همچو لفظ عین و اگر در وضع اول بازای یکی بوده باشد و بعد از آن
با دیگری نقل کرده خالی نباشد از آنکه موضوع له اصلی مهجور شده باشد آن لفظ را نسبت با معنی ثانی منقول خوانند و چنین اگر ناقل عرف (باید اگر مهجور شده باشد هم)
عام بود منقول عرفی خوانند همچو دابه و قاروره و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی همچو اصطلاحات نحات و نظایر و غیر آن و اگر اهل
شرع باشد منقول شرعی همچو صلوة و زکات و اگر موضوع له اصلی مهجور نشده باشد نسبت با اول حقیقت خوانند و نسبت با ثانی مجاز
همچو لفظ اسد که به نسبت با حیوان مفترس حقیقی است و به نسبت با رجل شجاع مجاز و در وقوع مشترک اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند
وقوع او واجب است چه الفاظ متناهی است و معانی نامتناهی و چنین واجب شود که لفظ واحد بازای معانی متعدده وضع کرده شده
[illegible] و این ضعیف است چه عدم تناهی الفاظ ظاهر و ممنوع عند و بر تقدیر تسلیم و اینست که معانی مقصوده بوضع متناهی
باشند و جمعی دیگر گفته‌اند وقوع مشترک محال است چه غرض از وضع الفاظ از برای معانی فهم است و بر تقدیر وضع لفظ
واحد از برای معانی متعدده فهم ممکن نباشد و چنین نقض غرض لازم آید و این قول نیز ضعیف است چه فهم اجمالی ممکن است و شاید
که مقصود همان باشد و حق آنست که وضع مشترک جایز است و واقع و جواز آن باعتبار تعدد واضع خود ظاهر است چه
شاید که شخصی لفظی را بازای معنی وضع کند و دیگری که او را از آن خبر نباشد همان لفظ را بازای معنی دیگر وضع کند و باعتبار وحدت
واضع نیز جایز است چه شاید که مقصود او ابهام باشد نه تصریح بنا بر آنکه شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای دو معنی
یا زیاده وضع کند تا به وقت اطلاق آن ابهام حاصل باشد و جماعتی خلاف کرده‌اند در آنکه وقوع مشترک در قرآن جایز است
یا نه و حق آنست که جایز است و واقع همچو واللیل اذا عسعس و ثلاثة قروء که عسعس باتفاق ائمه لغت از برای اقبل و ادبر
آمده است و قروء از برای طهر و حیض و همچنین در جواز وقوع مجاز در قرآن خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند نشاید چه اگر جایز

باشد

باشد لازم آید که حق تعالی متجوز بود و نیز التباس لازم آید و حق آنست که جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی لیکن واقع است کقوله تعالی
فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض و اسئل القریة و السماء تجری باعیننا و غیر آن و جواب از دلیل مانع آنست که اطلاق اسما بر باری تعالی
موقوف است بر اذن شارع و التباس وقتی لازم آید که قرینه موجود نبودی اما با وجود قرینه التباس نباشد فایده پنجم در بیان کلمات
معربه و بعضی این را جدا کاره علمی نهاده‌اند و موقوف این جهت استکمال معانی و استکشاف مبانی از لوازم است چه قرآن
و حدیث که بنای اسلام و اساس احکام بر آن هر دو است مشتمل‌اند بر کلمات معربه و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغییر کم کنند
همچو ابراهیم و اسماعیل و اسحق و نوح و لوط و غیر آن و غیر علم اگر فارسی نباشد هم تغییر کم کنند همچو قسطاس که لفظ رومی است و قسطاط
که حبشی است و مشکوة که هندی است و اگر فارسی بود بی تغییری نباشد و آن تغییر یا در حرکت بود همچو جوان که خا را مکسور کرده‌اند
و همچو میزاب که کسره میم را اشباع کرده‌اند و حرکت همزه را با قبل او داده نیز یا در حروف همچو جنبید و لجام که کاف را بجیم بدل کرده‌اند
یا در حروف و حرکات همچو سجیل و جوز که در اسم اول سین مفتوح بود مکسور کرده‌اند و در اسم دوم کاف مضموم بود مفتوح کرده‌اند
و کاف را در هر دو بجیم بدل کرده‌اند و این معنی غالب باشد و گاه بود که کاف را بقاف بدل کنند در اول کلمه همچو قهرمان یا در آخر
همچو منجنیق که در اصل من چه نیک بوده و گاه بود که بدل کنند همچو کستبر که در اصل کاف افزوده بود و کستبر بوده و زیوانی را گویند که در وقت (کستبر در)
انگار انگاه دارند ولی را بقاف بدل کنند همچو فرزند که برند را و گاه بود که چیزی بر او زیاده کنند همچو استبرق که در اصل استبره بود و گاه بود که از کلمه
حذف کنند همچو دربند که در اصل [illegible] بوده و گاه بود که تبدیل و زیادت هر دو واقع شود همچو صاروج مرجان را که جیم را بصاد بدل کردند
[illegible] همچو صولجان که جیم و کاف را بصاد و جیم بدل کردند و لام را افزودند و گفته‌اند هر کلمه که در آن صاد و جیم بود معرب باشد
همچو [illegible] و در بسط این معنی اگر زیاده مبالغه نموده‌اند و تطویل الکلام و خلاف کرده‌اند در آنکه در قرآن الفاظ معربه (بعضی گفته‌اند که وقوع نیست هم)
باشد کقوله تعالی بلسان عربی مبین و کقوله قرآنا عربیا و جواب که بواسطه اشتمال او بر کلماتی چند معدوده که در اصل عربی نبوده [illegible]
التسلیم که از عربیت بیرون بود همچنانکه اگر یکی قصیده بفارسی انشاء کند و در آن کلمه عربی [illegible] بگویند که آن کلمه فارسی نیست و همچو ابابیل
که در دو موضع [illegible] متفق باشند [illegible] و در مذهب بعضی دیگر آنست که آن الفاظ را جایگاه عجم وضع
کرده‌اند [illegible] هم بازار این معنی [illegible] موافق [illegible] خارج [illegible]
[illegible] همچو صابون [illegible] حق آنست که گوییم الفاظ معربه در قرآن [illegible]

بالقانم

و تعریب استبرق و سجیل طاء و نیز اهل عربیت اتفاق کرده‌اند برانکه ابراهیم لا ینصرف است بواسطه دو سبب یکی علمیت دوم عجمیت پس معرب واقع شده بی‌اجماع
الناس و در این صورت عجمیت والعلم عند الله فایده ششم در بیان معرفت الفاظ بدانکه هر لفظی از پارسی یا ترکی یا غیر آن چون از معنی لفظی به سند
در جواب کفته شود معنی آن لفظ نه یک لفظ دیگر است مرادف او که بر نسبت با او معروف و بر نسبت با اهل فرس آن به نسبت با ترک سوره او نسبت
باهند یا بر نسبت با قومی دیگر آورد معنی او بعیبت بطریق سؤال که جواب مجمله التصور منقسم شود و تعبیر از مفهومات اسما موضوع اردو و اکثر از ان
هجر بند تا که بکه اگر از شان پرسند که معنی الله و خدا مراد فیکدیگر بند معنی او در اصلیت که استحقاق عبادات ذات شد باشند فن سیم از کتاب نصاب
الفنون علم التصریف علم تصریف که آن عبارتست از علمیکه از احوال کلمه از جهت هیات و بنیت معلوم کنند و بنیه اصل کلمه است باعتبار حروف و حرکات
و سکنات و هیات آنچه عارض شود از زیادت و نقصان و قلب و ابدال و غیر آن و کلمه هر چند اسما و افعال و حروف را شامل است اما تو بواسطه قلت تغیر
تصرف در حروف الحاق نیابند ثبوت مختنده و ابنیه اسم ثلاثی و رباعی و خماسی آمده است و ابنیه فعل ثلاثی و رباعی باشند دون خماسی جهت ثقل فعل
خماسی و اوزان ابنیه و تعبیر حروف اصول ف ع ل کنند چنانکه گویند جبل بر وزن فعلست و نصر بروزن فعل است و رباعی و خماسی
لام ثانیه و ثالثه در آخر زیاده کنند چنانکه گویند جعفر بر وزن فعلل است و سفرجل بر وزن فعلّل و هر چه غیر از این حروف باشد آنرا زیاده خوانند
و آن را اندر العینها عند الموازنه بیارند چنانکه گویند اکرم بر وزن افعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول مگر در دو موضع یکی در بدل
از تاء افتعال که الحاق آن را بعینه بیارند چنانکه گویند ادکر بر وزن افتعل است و دوم در مکرر چنانکه گویند جلبب بر وزن فعلل است
و اگر در بنا قلبی واقع شده باشد وزن آن نیز آن وجه کنند که قلب واقع است چنانکه گویند آدر بر وزن افعل است تا قلب
معلوم شود و قلب بچند چیز معلوم کنند اول مصدر او چنانکه ناء یناء بر وزن فاع یفاع است نه فال یفال جهت
آنکه مصدر او نای است و یاء را در انجا بجای لام دوم با مثل اشتقاق همچو جاه که بر وزن عال است چه از امثله اشتقاق
او همچو نوجه وجوه و وجهه و وجه و مواجهه معلوم شد که در اصل وجه بوده که واو فاء الفعل است و جیم عین الفعل و هاء لام الفعل و همچو حادی
که بر وزن عالف است نه فاعل جهت آنکه از امثله اشتقاق او همچو واحد و توحید و وحدانیت معلوم میشود که یاء در حادی
فاء الفعل است و در اصل واو بوده سیم بعدم ابدال همچو ایس که بر وزن عفل است نه بر وزن فعل چه اگر فعل
بودی یا بواسطه آنکه متحرکست و ما قبلش مفتوح با الف منقلب شدی و چون الف نکشت معلوم شد که اصلش
یائس بوده است و بنا بر آنکه در اصل علت قلب موجود نبود قلب نکردند چهارم آنکه متودی باشد بمنع و فکر

بالفتح

نصاب الفنون فن سیم از کتاب نصاب
استحقاق عبادت
نحو الله معنی

بعلتی همچو اشیا که اگر قلب در او اعتبار نکنند و بر وزن افعال گویند چنانکه مذهب اوست سیبویه است بر وزن لفعاء باشند همچو اقوال همچنانکه
مذهب کسائیست بر وزن افعال چنانکه مذهب اوست در شیئ او در اصل اشیاء بوده که یاء را حذف کرده‌اند و بر وزن
تقدیر منع صرف اولی علتی لازم آید و ابنیه اسم مجرد یا مجرد باشد یا مزید فیه و ابنیه اسم ثلاثی مجرد ده وزن آمده است فعل همچو فلس
و فعل همچو فرس و فعل همچو کتف و فعل همچو عضد و فعل همچو حبر و فعل همچو عنب و فعل همچو ابل و فعل همچو قفل
و فعل همچون صرد و فعل همچون عنق و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که دوازده وزن آید اما فعل و فعل نیامده است و رباعی مجرد
بر پنج وزن آمده است فعلل همچون جعفر و فعلل همچون زبرج و فعلل همچون برثن و فعلل همچون درهم و فعلل همچون قمطر و اخفش
بنا فعلل زیاده کرده است همچو جخدب و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت وزن باشد حاصل ضرب سه در چهار و ضرب
مرتفع باز در چهار از حرکت لام اما جهت استثقال این بنا شد و خماسی مجرد بر چهار وزن آمده است فعلّل
همچو سفرجل فعلّل همچو قرطعب و فعلّل همچو جحمرش و فعلل همچو قذعمل و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که صد و نود
و دو باشد و ابنیه اسم مزید فیه ثلاثی و رباعی نامحصور است اما ابنیه مزید فیه بجز عنقوت و حبل و قرطبوس و قبعثری
و هندریس بس بنا نیست و ابنیه فعل ثلاثی مجرد در شش باب منحصر آمده فعل یفعل همچو ضرب یضرب و فعل یفعل همچو علم یعلم
همچو ذهب یذهب و فعل یفعل همچو حسب یحسب و فعل یفعل همچو شرف یشرف چون سکون عین در دو جا نیست قسمت عقلی چنان
اقتضا میکرد که نه باب بودی حاصل ضرب سه در سه و ابنیه رباعی مجرد در یک باب منحصر آمده فعلل یفعلل همچو دحرج یدحرج و ابنیه مزید فیه ثلاثی
که زیاده لازم از برای الحاق نباشد در دوازده باب منحصر آمده همچو انفعل اخرج و فعل همچو فرح و فاعل همچون قاتل و انفعل همچو انطلق و افتعل
همچو اقتدر و استفعل همچو استخرج و تفعل همچو توکل و تفاعل همچو تقاتل و افعالّ همچو اشهاب و افعلّ همچو اشهب و افعوعل همچو اعشوشب
و افعوّل همچو اعلوّط و مزید فیه رباعی در سه باب منحصر آمده تفعلل همچون تدحرج و افعنلل همچو احرنجم و افعلل همچو اقشعر و اگر زیاده
از برای الحاق بود یا ملحق بدحرج باشد و آن شش صورت است فعلل همچون شملل و فیعل همچو بیطر و فوعل همچو حوقل و فعول
همچو جهور و فعلی همچو قلنس و فعلی همچو قلسی یا ملحق بتدحرج و آن پنج صورتست تفعلل همچو تجلبب و تفعول همچو ترهوک و تفیعل
همچو تشیطن و تفوعل همچو ترهوک و تمفعل همچو تمسکن یا ملحق باحرنجم و آن دو صورتست افنعلل همچو اقعنسس و افعنلی همچو اسلنقی
و این جمله ملحقات که ذکر کرده شد مزید فیه ثلاثی آمده و ابن الحاجب تفعل و تفاعل را نیز از جمله ملحقات بتدحرج نهاده و آن نیست

نصر ینصر فعل یفعل همچو

صحیح

و دیگر حروف اصول در ابنیه خالی باشند از حروف علت کی آن واو و یا و الف است و از همزه و تضعیف آن بنا را سالم خوانند همچو ضرب و اگر حرف علت در فاء الفعل باشد آن را معتل الفاء و مثال خوانند همچو وعد و یسر و اگر در عین الفعل حرف و معتل العین و ذو الثلثه همچو قال و باع و اگر در لام الفعل باشد معتل اللام و ذو الاربعه همچو دعا و رمی و اگر در عین الفعل و لام الفعل لفیف مقرون همچو طوی و لوی و اگر در فاء الفعل و لام الفعل لفیف مفروق همچو وقی و وعی گویند و هر سه حرف اصلی حرف علت باشد بنا فتنه مگر واو و یای و اگر عین و لام از یک جنس باشند از مضاعف خوانند همچو مد و فر و اگر یکی از حروف همزه باشد از مهموز خوانند همچو امر و سال و قرا و سیاق و طلب کننده و طریان احوال مختلفه بر بنیه بواسطه چهار چیز تواند بود اول از برای آنکه خواهند آنچه در ضمیر باشد بیان کنند و بنا بر احوال بسیار طاری شود همچو ماضی و مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل و تفضیل و مصدر و اسم زمان و مکان و آلت و مصغر و منسوب و جمع و تثنیه و جمع و التقاء ساکنین و ابتدا و وقف دوم از برای آنکه خواهند توسعی در عبارات حاصل شود بنا بر این چند حال پدید آید همچون مقصور و ممدود و ذو الزوائد سیم از برای آنکه خواهند مجانستی حاصل شود همچو امالت چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کم شود و سبب اعلال و ابدال و ادغام و حذف و تخفیف همزه طاری شود و هر یکی ازین حالها گفته شود ان شاء الله تعالی ماضی فعلی است که دلالت کند بر زمان پیش از زمان حاضر بصیغه خود و او پیوسته مفتوح الاواخر باشد لفظا یا تقدیرا مگر وقتی که ضمایر مرفوع بدو الف تثنیه پیوسته شود که آن وقت مضموم باشد یا ساکن و از برای تثنیه الفی زیادت کنند همچو نصرا و از برای جمع مذکر غایب واو همچو نصروا و از برای مونث غایبه نون همچو نصرن و لام الفعل را ساکن کنند تا چهار حرف متحرک متوالی از یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل همچو جزو فعل است و از برای جمع او بعد از تا میم و واو و لیکن جهت تخفیف واو را حذف کنند و گویند نصرتم و از برای مونث مخاطبه تا را مکسور کنند همچو نصرت و تثنیه او همچو تثنیه مذکر باشند و از برای جمع او بعد از تا و میم نون مشدد کنند و میم را ساکن نون مدغم کنند و نون در نون ادغام کنند گویند نصرتن و از برای متکلم تنها تا زیادت کنند و حرکت آن را مضموم کنند و ما قبل او را مجهور همچو نصرت و اکرم و استخرج و فعل بفتح عین از برای معانی بسیار آمده است و تا نیک ضبط آن صوتی به جهت تمام دارد و باب مغالبه را ازو سازند همچو اکرمنی فکرمته ای غلبته فی الکرم و فعل بکسر عین از برای علل باشد غالبا همچو مرض و سقم و از برای الوان همچو ادم و سمر و همچنین از برای عیوب همچو عجف و رغن و فعل بضم عین از برای افعال طبایع است همچو حسن و قبح و صغر و کبر و هر او لازم است الا رحبتک الدار که آن شاذ است و افعل بیشتر معنی آمده است از برای تعدیه همچون اجلسته و از برای تعریض همچو اقربته ای جعلته عرضة للبیع

وازبرای

وازبرای سرورت همچو اعد البعیر ای صار ذا عدة و اجهد القوم ای صاروا اجهادا و بعض همزه سلب را همزه حینونت خوانند همچو صان در صادره و از برای وجدان همچو احمدته ای وجدته محمودا و از برای سلب همچو اشکیته ای ازلت شکایته و بمعنی فعل همچو قلته البیع و اقلته و فعل از برای چهار معنی آمده است و از برای تکثیر همچو غلقت الابواب و در تکثیر مفعول و طوف در تکثیر فعل و موتت المال در تکثیر فاعل و از برای سلب همچو جلدت البعیر ای سلخت جلده و بمعنی فعل همچو زلته و زیلته و فاعل از برای سه معنی آمده است از برای تعدیه همچو جالسته و جاذبته الثوب و مثال او در ثلاثی غیر متعدی بود چون فاعل نقل کرده شد و مفعول متعدی گردد و لیکن در جای لازم بود که میان فاعل و مفعول در اصل فعل شرکت صورت بندد و اگر صورت نبندد همچو ضاربته محتاج نشود و اگر بود فعل تعدی کند و بمعنی فعل همچو ضاعفت بمعنی ضعفت و بمعنی فعل همچو سافرت بمعنی سفرت و تفاعل از برای چهار معنی آمده است از برای مشارکت امرین یا زیاده در اصل فعل صریحا همچو تشارکا و از برای اظهار آنکه اصل فعل او را حاصل است و حال آنکه ازو منتفی باشد همچون تجاهلت و تغافلت و بمعنی فعل ... ثبت و بمعنی بیت و از برای مطاوعت فاعل همچون باعدته فتباعد و تفعل شش معنی آمده است از برای مطاوعت فعل همچو کسرته فتکسر و از برای تکلف همچو تشجع و تحلم و از برای اتخاذ همچو توسد الحجر ای اتخذه وسادة و از برای تجنب همچو تاثم ای تجنب الاثم و از برای عمل مکرر در مهلت همچو تجرعته ای شربته جرعة و تفهم اما این قیاس است و بمعنی استفعل همچو تکبر و تعظم بمعنی استکبر و استعظم و انفعل پیوسته لازم آید و او مطاوع فعل باشد همچو کسرته فانکسر و مطاوع افعل نیز آمده است همچو اشفقت الباب فانسفق و افتعل غالبا مطاوع فعل باشد همچو غممته فاغتم و از برای اتخاذ نیز آمده همچو اجتور و اعتصموا بمعنی تجاور و اختصموا و از برای تصرف نیز آمده است همچو اکتسب و استفعل از برای سوال آمده است اما در تحقیق همچون استکتبته یا تقدیرا همچو استخرجت الوتد و از برای تحول همچو استحجر الطین و بمعنی فعل همچو قر و استقر و هر چه ازین ابنیه بیشتر زیادت بر ثلاثی نهاد و در کثر مبالغه همچنانکه خشن و اخشوشن و اعشب و اعشوشب و امثال آن و بنا را عاقبی باعتبار علت و همزه و تضعیف متغیر شود همچو قام و باع و اقام و اباع و دعی و رمی و ادعی و استحیی و سرو و شر و امثال آن و اگر تفاصیل آن مسطور شروع رود تطویل انجامد و مضارع فعلی است که مشابهت داشته باشد با اسم و در اول او یکی از حروف اتین باشد همزه از برای متکلم تنها همچو انصر و نون از برای متکلم با غیر چون نصر و تا از برای مخاطب و مونث مخاطبه همچو تنصر و ... و یا از برای مذکر غایب و جمع مونث غایبه همچو ینصر و ینصرن و حروف مضارع در ثلاثی

مفتوح باشد چون بنای فعل از برای فاعل بود و در رباعی و هر جا که بنای فعل از برای مفعول بود مضموم و او شامل حال و استقبال بود و اگر خواهند سین
یا سوف به وی در آرند گویند ساکتب و سوف اکتب و او سوف باشد لکن وقتی که نون جمع مونث یا نون تاکید ثقیله یا خفیفه بوی
پیوندد آن وقت مبنی شود و آخرش مضموم باشد لکن اگر ضمیر غیبت یا جمع یا ضمیر مونث مخاطبه پیوسته شود همچو یغزوان و یغزون و یغزین
یا واو و فی باشد که ضمیر و نقیل بود همچو یغزون و یرمی و یخشی یا عاملی در آید و حشیت اگر آن عامل ناصبه باشد همچو لن و لن یغزوا او را
کرده اند و اگر جازم باشد همچو لم و لما و یغزوان مجزوم کرده اند و بر نون که در آخر به و بیلیسته باشد در حالت نصب و جزم مستقبلا نون که ضمیر
فاعل بود همچو یفعلن و یفعلین که یکی جمع مونث غایب است و دوم جمع مونث مخاطبه و تاء مضارع گاه باعتبار حرف علت و همزه و تضعیف
متغیر شود همچو یقول و یبیع و یعد و یخاف و یتقی و غیر آن و امر صیغه‌ای است که به وی طلب فعل کنند و آن یا امر بمعنی طلب باشد یا امر غایب
فعل مضارع غایب است که لام امر جازم یا در وی درآرند چنانکه لیضرب و امر مخاطب نیز در اصل مضارع بود و حرف مضارعه را حذف کردند
و آخرش را ساکن و جزم کنند و اگر ما بعد حرف مضارع ساکن بود همزه وصل بیارند چه ابتدا به ساکن ممکن نباشد و اگر ما بعد حرف مضارع
متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نیفتد همچو قف و عد و امر نیز باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف متغیر شود تا بحدی که از وی یک حرف
باقی ماند همچون ق از وقایة و ق از وفای بای و غیر آن نهی صیغه‌ای است که به وی طلب ترک فعل کنند و او مجزوم باشد همچو لا تنصر و
تغیرات او همچو تغیرات فعل مضارع است باز یادتی تغیری که بواسطه لاء ناهیه لاحق شود همچو لا تغزوا لا ترم و لا تخش
صیغتی است مشتق از فعل برای شخصی که معنی فعل به وی قایم باشد یعنی حدوث و صیغه او در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل
باشد چنانکه ناصر و ضارب و در غیر این باب بود آن است که در اول میمی مضموم باشد و ما قبل آخر او البته مکسور بود همچو مکرم
و منقطع و مستخرج و متکرم و متقارب و باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف بنای او متغیر شود همچو جاء و مختار و غیر آن
و اسم مفعول صیغتی است مشتق از فعل برای شخصی که آن فعل بر وی واقع باشد و صیغه او در ثلاثی بر وزن مفعول باشد
همچو منصور و در غیر آن بر وزن مضارع مجهول باشد همچو مکرم و مستخرج و صیغه او در ثلاثی بر وزن مفعول باشد همچون
منصور و در غیر آن بر وزن مضارع مجهول همچو مکرم و مستخرج و متکرم و باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف بنای او هم
متغیر شود همچون مقول و مجی و مختار و غیر آن و صفت مشبهه آن است که مشتق باشد از فعل لازم برای شخصی که آن فعل به وی

(حاشیه: الامر و اسم الفاعل)
(حاشیه: بر وزن مضارب آمده)

قایم باشد

قایم باشد بمعنی ثبوت و صیغه او مختلف است اما غالب آن است که از فعل بکسر عین بر وزن فعل آید بکسر همچو فرح و دمق و در بعضی صور فعل هم
بر داشته اند همچو نکس و حذر و عجل و هم از فعل بر وزن فعیل نیز آید همچو سلیم و بر وزن فعل بسکون عین هم آید همچو شکس و بر وزن فعل
بضم و سکون عین هم آید همچو حر و بکسر فا و سکون عین هم آید همچو صفر و بر وزن فعول نیز آید همچو غیور و از الوان و عیوب و حلی یا بر وزن افعل آید
همچون اسود و احور و اکحل و از فعل بضم العین غالب بر وزن فعیل آید همچو کریم و خشن بر وزن فعل بکسر العین و فتح و سکون آن و فعل
بضم فا و سکون عین و فعال بفتح فا و ضم آن و فعول بفتح فا و فعل بضم فا و عین از و هم آمده است همچو خشن و صعب و صلب
و جبان و شجاع و فرات و جنب و از فعل بفتح عین اندک آید و بر وزن فعلان آید همچو جوعان و عطشان و شبعان و ریان و افعل التفضیل
صیغتی است مشتق از فعل برای موصوفی که در آن فعل زیاده از غیر او باشد و صیغه او افعل است غالبا و باید که او را
از فعل ثلاثی مجرد بنا کنند و از الوان و عیوب بنا نشده چه در الوان و عیوب صفات بر وزن افعل آمده است چون اسود و
اکحل حق و غیر آن و او را با من جاره یا لام تعریف یا اضافه استعمال کنند مصدر اسمی است که جاری
باشد بر فعل و صیغه او در ثلاثی مجرد سماعیست بر سی و پنج وزن آمده است همچو قتل و فسق و شغل و رحمت
و نشده و کدره و دعوی و ذکری و بشری و لیان و حرمان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغر و هدی و غلبه و سرقه
و ذهاب و حراف و سوال و زهاره و درایه و دخول و قبول و وجیف و صهوبه و مدخل و مرجع و مکرم و مسعاه و محمده و نجابه
و کراهیه الا غالب آن است که از فعل لازم بر وزن فعول آید همچون رکوع و سجود و خواه از متعدی بر فعل همچون نصر و ضرب و در صنایع
بر فعاله همچون تجارة و کتابه و در اضطراب بر فعلان همچو خفقان و در اصوات بر فعال همچو صراخ اما مصدر ثلاثی مزید فیه
و رباعی قیاسیست چنانکه اکرم اکراما و کرم تکریما و غیر آن اسم زمان و مکان آن است که وضع کرده باشند از برای زمان
یا مکان باعتبار وقوع فعل در و مطلقا و از ثلاثی مجرد اگر معتل الفا یا معتل اللام نباشند هر جا که عین مضارع او مفتوح یا مضموم
بود بر وزن مفعل آید بفتح همچو مذهب و مخرج الا کلمه چند که در آن کسر را روا داشته اند همچو مسجد و مطلع و مسکن و مفرق و منبت
و مظنه و هر جا که مضارع مکسور بود یا فاء معتل الفا باشد بر وزن مفعل آید بکسر عین همچو مضرب و موعد و اگر معتل اللام
باشد بفتح آید همچو مرمی و در غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب بود همچو مکرم و مستخرج اسم آلت اسمی است مشتق

(حاشیه: مثل فعل و افعل و فعیل و فعلان ... و صفتی ... عطشان ...)

بیت

افعل برای نام آلت اشتقاق کنند و در آن فعل همچو مفتاح و صیغت او غالبا بر وزن مفعل و مفعال و مفعله باشد و مفعل بضمتین نیز آمده
همچو مسقط و مدهن و مصغر اسمی است که چیزی بر وی زیاده کرده باشند تا دلالت کند بر تقلیل پس اگر آن اسم ثلاثی باشد اول او را مضموم کنند
و دوم را مفتوح و بعد از دوم یای ساکنه در آرند و آن اسم اگر سه حرف باشد بهمین اکتفا کنند همچو رجیل تصغیر رجل و اگر زیاده از سه حرف بود حرف بعد یا را
مکسور کنند همچو جعیفر تصغیر جعفر الا در مثل طلحه و حبلی و حمرا و سکران و اجمال و اگر خماسی باشد آخر او را حذف کنند همچو سفیرج و جمع
گردانند اما چون تصغیر کنند با جمع قلت بر لفظ او باشد با مفرد او و بعد از تصغیر مفرد او و تو و ات با الف و تا بدو در آرند پس در تصغیر
غلمان گویند غلیمه یا غلیمون و در تصغیر دور دویرات و امثال تصغیر در اسم ممکن است از فعیل و فعیعل و فعیعیل تجاوز نکنند و بوا
سطه حروف علت و همزه و تضعیف آنکه صیغ مختلف شود و در تصغیر ترخیم جمیع زوائد را حذف کنند همچو حمید در تصغیر محمود و محمد
حمد و اگر اسمی باشد در آخر او یا و الف زیاده کنند همچو دنیا و تیا و اللذیا و اللتیا منسوب اسمی است که در آخر او یای مشدده
بجهت الحاق کنند بحسب اغلب تا دلالت کند بر نسبت او یا مجرد او از ان همچو بغدادی و کوفی و قیاس او آنست که از
منسوب الیه تا تأنیث در حذف کنند تا چون نسبت بمونث کنند و تا جمع نشود و همچنین علامت تثنیه و جمع
حذف کنند مگر وقتی که علم باشد و اعراب او بحرکت داده باشند همچو قنسرین که اینجا اگر خواهند حذف کنند و گویند قنسری
و اگر خواهند اثبات کنند و گویند قنسرینی و اگر اسم ثلاثی مکسور الاوسط باشد همچو نمر کسره را بفتحه بدل کنند بجهت اختلاف
ابتدا احکامی چند از حذف و اثبات نیز واقع شود ولی چند کلمه ایست دال بر یک جزء خالی از علامات لفظی و تقدیری همچو
رجل و درس و دار و علم مانند آن همزه از این تعریف خارج شود چه او در اصل یا بود مثنی کلمه ایست که در آخر او الف یا
یایی که ما قبل او مفتوح باشد یا نون مکسوره زیاده کرده باشند همچو مسلمان و مسلمین و جمع کلمه ایست که در آخر او واو
یا یایی که ما قبل او مکسور باشد با نون مفتوحه زیاده کرده باشند یا الف و تا در او زیاده همچو مسلمون و مسلمین و مسلمات
و این قسم را جمع سلامت و مصحح خوانند یا از صیغت مفرد بزیاده و نقصان حرف یا تغیر حرکت لفظا یا تقدیرا
مگردانیده باشند همچو رجال و حمر و اسد و فلک و هجان و این قسم را جمع تکسیر خوانند و تعداد صیغ او در مقام تنوری
دارد و جمع سلامت را با جمع اربعه مسوار جمع تکسیر که افعل است و افعال و افعله و فعله جمع قلت خوانند و بقیه صیغ را از جموع

کثرت

جمع کثرت والتقاء ساکنین جمع دو ساکن است و آن در لغت عرب روا داشته اند در وقف مطلقا و در مدی که پیش از حرف
لینی باشد همچو و لا الضالین یا در جای که بنا آن از برای عدم ترکیب باشد همچو عین و سین و قاف یا در جای که همزه استفهام
در همزه وصل در آمده الحاقا همزه وصل را با الف کنند تا استخبار بخبر ملتبس نشود چنانکه آلحسن عندک و آلمین الله و اما ابنم تلفظ
باول حرف از کلمه پس اگر اول کلمه متحرک باشد ابتدا به او احتیاج نیفتد و اگر ساکن باشد ابتدا بآن صورت نه بندد با جار
همزه وصل بیارند همچو در ابن و اسم و اقترب و انصر و همزه وصل را در همه مواضع حرکت مکسور دهند مگر آنجا که بعد از ساکن
ضمه اصلی باشد همچو انصر و اغز که در اینجا مضموم کنند تا نقل لازم نیاید مگر لام تعریف همچو الرجل و ایمن که در این صورت بجهت
کثرت استعمال مفتوح کنند و همزه وصل در درج ساقط شود بنابر عدم احتیاج به او و وقف قطع کلمه است از ما بعد او و محل
وقف متفاوتست و بحسب استقرا بیازده وجه آمده اول اسکان دوم روم و آن عبارتست از آنکه حرکت حقه بیارند در
تنبیه بر آنکه آن حرکت وصل مطلوب است و آن در مفتوح آنکه باشد جهت خفت سیم اشمام و آن عبارتست از آنکه ضم
شفتین کنند بعد از تنبیه اسکان بحرکت وصل و اشمام را اثر بصیر در نیابد و آن صورت نبندد الا در مضموم چهارم ابدال الف
و آن در منصوب منون باشد و در اذا پنجم صورت او شبیه صورت منصوب منون است و اقربا ششم ابدال تا از تاء تانیث در اسم
بها همچو رحمه و در مقبوله اگر هفتم زیادتی الف در انا هشتم الحاق تا با سکت چون ده و قه نهم اثبات واو و یا همچو زیدو
و یری یا حذف واو یا چون در فواصل یا در قوافی افتد دهم ابدال همزه همچو الکلو والحبو و البطو یازدهم تضعیف همچو جعفر دوازدهم
نقل حرکت مثل بکر و جحر و مقصور اسمی است متمکن که در آخر او الف مفرده باشد منقلب از واو همچو عصا یا از یا
همچون رحی یا از برای تانیث همچون حبلی یا از برای الحاق همچو معزی و اسم مهمت آن گفتیم با اصل و عاوا الی خارج
شود و بمتمکن قید کردیم تا اذا خارج شود و بقیه قیود احتراز است از الف زیدا حال الوقف و ممدود اسمی است متمکن که در
آخر او بعد از الف همزه باشد همچون کسا و رداء و حمرا و صحرا و اسم گفتیم تا جاء بیرون رود و متمکن گفتیم تا هؤلاء خارج
شود و والزیاده عبارتست از کلمه که در وی یکی از حروف سالتمونیها زیاده کرده باشند تا از برای الحاق یا تضعیف

وابال قصد است از فتحه بجانب کسره و سبب امال قصد مناسبت است از برای یکی از هفت چیز از برای کسره همچو عاد و عالم
یا از برای یا همچو سیال بفتح سین نو بعث از سیر یا از برای الف منقلبه از مکسوری همچو خاف یا از برای منقلبه از یا همچو باب یا از برای
الفی که در بعضی اوقات یا مفتوح شود همچون دعا و حبلی یا از برای فواصل همچو والضحی یا از برای امالی که پیش از او واقع شده باشد همچو رایت
عمادا اعلال تغیر حروف علت است از برای تخفیف و آن تغیر یا قلب بود همچو در قال و باع یا بالحذف همچو در قل و بع یا باسکان همچو یغزو و یرمی
و حروف اعلال واو است و یا و الف در اسم متمکن و فعل اصلی باشد ابدال تبدیل کردن حرف است بحرف دیگر همچو در تراث
و تجاه و وه و حروف زیادت با طا و دال و جیم و صاد و ذال و واو ادغام ملفظ است به دو حرف که اول ساکن بود دوم متحرک یا از یک مخرج
هر دو یکی باشد منفصل و آن دو ساکن یا هر دو از یک کلمه باشند همچو مد یا از دو کلمه همچو اضرب بعد که واقعه و ارکب و حذف
اسقاط حرفست و آن یا اعلالی بود همچون حذف واو در قت و خفت و حذف یا در لعنت یا لوثی همچون یا جار یا یا نوم
یا غیر آن همچون حذف تا از تفعل و تفاعل در مضارع همچو تست در تست و احت در احست و همچو علما و علما التخفیف همزه
[illegible] در او ست یا نوعی از سهولت و آن یا با بدال او باشد همچون دامن یا بواو همچون در بومن یا بیا همچون در ایمان یا بالحذف همچو
یا بلبلین همچون در سال و بوم و سیبل [illegible] و الله اعلم بالصواب فن چهارم از کتاب نفایس الفنون علم اشتقاق اشتقاق عبارتست
از وضع مختلف با اصلی واحد جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف اصول یا اکثر آن و تحقیق مناسبت در معنی و در
از چهار خبر با جار بود اصلی که آنرا مشتق منه خوانند و فرعی که آنرا مشتق خوانند و مناسبت میان معانی از هر دو و تغیر و اشتقاق
سه نوعست صغیر و کبیر و اکبر و اما اشتقاق صغیر آنست که او مختلف کنند با اصلی واحد بی تقدیم و تاخیر آن حروف جهت
اشتراک و ایشان در جمیع حروف و معانی چنانکه ضرب و یضرب و ضارب و مضروب و اضرب و تا تضرب با جمیع امثله
هر یک از متکلم و حاضر و غایب مذکر و مونث معلوم و مجهول واحد و تثنیه و جمع [illegible] خلاف
کرده اند اکثر مشتق منه مصدر است یا فعل مذهب بصریان آنست که اصل مشتق منه مصدر است و مذهب
کوفیان آنکه اصل مشتق منه فعل است چه مصدر را او اعلال و عمل قیاس بر فعل می کنند و مقیس علیه اصل باشد و نیز

بعضی

بعضی افعال را همچو ذر و ودع و لیس مصدر نیامده است و اگر مصدر اصل بودی این معنی جایز نبودی و این جهه زیادة قوتی [illegible]
آورده است که مشتق منه لازم نیست که معین باشد بلکه آن در بعضی مبهم معین باشد همچو سلم و سالم و سلمان و سلیم و سلمی که از سلامت
در بعضی معین باشد همچو قرکان ضد نفع است و قره که آن زن شوهر است چه اینها هر چند از ضاد و ر خارج نیستند اما معلوم نیست که مبدا
اینها کدامست تغیر در اشتقاق صغیر پانزده نوعست اول تغیر بزیادت حرکت فقط همچو نصر از نصر که فتحه صاد زیاده کردند و پس دوم بزیادت
حرف فقط همچو کاذب از کذب که الف زیاده کردند پس سیم بزیادت حرف و حرکت همچو ناصر از نصر که الف و کسره زیاده کردند
و پس چهارم بنقصان حرکت فقط همچو ضرب از ضرب بمذهب کوفیان که حرکت را کم کردند و پس پنجم بنقصان حرف
فقط همچو ذهب از ذهاب که الف نقصان کردند و پس ششم بنقصان هر دو همچو غلی از غلیان هفتم بزیادت حرکت و نقصان
او همچو [illegible] که کسره ذال زیادت کردند و فتحه نقصان هشتم بزیادت حرف و نقصان حرکت او همچو مسلمات که الف از برای جمع
زیادت کردند تا مسوه و بود نقصان نهم بزیادت حرف نقصان حرکت همچون عاد از عدد که الف زیاده کردند و حرکت دال نقصان
دهم بزیادت حرکت و نقصان حرف همچون خذ از اخذ که ضمه زیاده و کشیده [illegible] و همزه نقصان یازدهم
بزیادت حرف یا زیادت حرکت و نقصان حرکت همچو اضرب از ضرب که زیاده کردند و فتحه ضاد نقصان و کسره را زیادت دوازدهم
بزیادت حرکت یا زیادت حرف و نقصان او چون اثنا کی [illegible] که همزه با ضمه زیاده کردند و با نقصان سیزدهم بنقصان حرف
یا زیادت حرکت و نقصان او همچو صل از وصول که واو نقصان کردند و کسره ضاد زیاده از ضمه او نقصان چهاردهم بنقصان
حرکت یا زیادت حرف و نقصان او همچو کال از کلال که حرکت لام نقصان کردند و الفی بعد از لام درا فزودند و الفی بعد
کردند پانزدهم بزیادت حرف و حرکت و نقصان هر دو همچو ارم از رمی که همزه زیاده کردند و با نقصان و حرکت میم زیاده کردند
و حرکت را نقصان و هر جا نزده حرف یا دو حرکت یا زیادت نقصان کرده باشند و دو حرف یا دو حرکت یا زیاده در افزوده اند
با اقسام مذکوره عاید شود و علما اختلاف کرده اند اگر در مشتق صدق اصل شرط است یا نه یعنی هر جا که مشتق صادق
بود باید که معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر علما بر آنند که شرط است والا وجود کل بدون جزو لازم آید چه مشتق منه جزو مشتق است
و اصح [illegible] گفتند شرط نیست چه مذهب ایشان آنست که باری قادر و عالم است بذات

خود بقدرت و علم اگرچه عالمیت و قادریت واجب او و بعلم و قدرت معلل باشد لازم آید که واجب معلل بغیر بود و این محالست جواب از این بنا دلیلست آنست که اعتبار لمیت
قادریت واجب بالتعریف نه بالذات است و حق جوابش آنست که معلل بغیر باشد و محققین خلاف کرده اند اندر آنکه بقای معنی مشتق منه شرطست در اطلاق اسم
مشتق بحقیقت یا نه بعضی بر آنند که شرطست مطلقا و اختیار امام فخر الدین رازی آنست و بعضی گفته اند شرط نیست مطلقا و اختیار شیخ ابو علی
سینا اینست و جمعی گفته اند اگر بقا ممکن باشد شرطست والا نه دلیل مذهب اول آنست که زید در حالیکه ضرب از او صادر نشود صادق نبود که او ضارب
نیست بحقیقت والا اجتماع النقیضین لازم آید و این ضعیفست بنا بر آنکه دو مطلقه ناقض یکدیگر نباشند دلیل مذهب دوم آنست که ضارب عبارتست از من
له الضرب و این معنی عام ترست از آنکه بر سبیل دوام باشد یا نه و این نیز هم ضعیفست بر آنکه چنین نباید که بر نسبت با مستقبل بحقیقت باشد
لیکن در مستقبل باتفاق صحیح نیست دلیل مذهب سیم که چون دلائل متعارض شوند اصل اعمالست نه اهمال پس گوئیم اگر بقای اصل ممکن نبوده
شرطست تا عمل بدلیل اول باشد و اگر بقای اصل ممکن نباشد همچون متکلم شرط نیست تا عمل بدلیل دوم باشد و ضعف این هم ظاهرست و محققین
خلاف کرده اند اگر شاید لفظی اشتقاق کنند از برای چیزی و معنی مشتق منه قایم بود بغیری یا نه جمعی گفته اند جایز بود بنا بر آنکه مذهب
ایشان آنست که حق تعالی متکلمست بکلامی که قایم بغیر اوست چه اگر کلام بذات او قایم بود لازم آید که ذات او محل حوادث شود و از اینجاست که موسی
علیه السلام کلام خدا از درخت می شنید کما قال الله تعالی نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین
و بیشتر علما این معنی جایز نداشته اند اما اشتقاق عبارتست از وضع مختلف با معنی واحد جهت اشتراک در جمیع حروف
اصول یا باعتبار تقدیم و تأخیر آن و حروف یا باعتبار [illegible] و کات چنانکه گوییم اصل ترکیب [illegible] واو ازبرای شدت و قوت و معانی ترکیب
محکم از و یا او راجع بترکیب اول اشتقاق کلمست یعنی واجب کردن و مطلق شدن و ظاهرست و کلمه و کلام از اینجاست که گوشت
تأثیر کلام در نفوس متحققست کما قال الشاعر نظم واجراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان و کلام را ماض
منحب گویند دوم کل بحرکات ثلث و معنی قوت هم در و ظاهرست چه هر که بود بنا چار بنفس او قوی تراز ناقص باشد سیم ملک
که آن غلبه و قوتست و گویند ملکت العجین چون خمیر سخت کرده باشند و ملک چون بتقدیر آن خمیر مالک شده باشد چهارم لکم که آن
سنتست در دست پنجم کلف بقال نزملول بر جای کرده و اینست ناشده از تنحی ششم ملک گران نام ملکی بود و بقال
تلک البعیر چون لبهای خود را بجدد ناو قت لما کالا یعنی خبری که سر خورش کنند بکوزدم و همچون ترکیب ق و د ل که
وضع آن دو جهت سهولت و خفتست و این معنی در ترکیب اول موجود و در ترکیب دوم ثالث قوتست و معنی

حقیقت

حقیقت در سخن کلفتی ظاهر دوم قلو او و جستی الگو سبب جهت خفت وکت او و یقال قلوت الشی یعنی بریان کردم گندم
را و چون بریان کنند بنا چار خفیف شود سیم ولق که آن شتافتن است چهارم سوق چنانکه درحدیث آمده کلا اکلت من الطعام الا ما لوق لی
الملت السوق کرکه دو ق چنانکه گویند نوق العلوانی الحیا چون و جستی پای کوده فی بار شده ششم العقوه بفتح لام و کسر آن سقا به
جهت خفت او و همچو ترکیب نون و ل کمال از برای جفا و ضع کرده و این معنی در کرکی ظاهرست چه کنار خلاف طرح باشد و یکی
رسانیدن سفر رسیده بشخص خبانکه او کار کاهی نباشد و از اینجاست که گویند بلکانت و هر وکس کوشت بارها گویند که در میان فرج زن
باشد جهت خفاداران و در تنگیست این معنی ظاهر و همچون ترکیب ق و ر و م که از برای غلبه وضع کرده اند و این معنی در قوم که داغ دار با آن
در سوق که ضیق و سوکر ماننده حیرت از سوء السنی او وا در نزد یکست از و همچو ترکیب م و ل غ و د ل که وضع آن جهت جمعیت است
و این معنی در ملاع و احلق و بلاد الم و لام ظاهرست و آنچه گویند سیم لام هر تیر را که بر دو پر باشد و لا سنا الرح چون استوار کرده باشند
بامعنی مذکور ظاهرست و لا یعرف چنین بیانه هست اما لایالی بالشی چون گرد دور آمده باشد سر و در تما سیلیه الارض هم عاید ست با آن احد في
دروه همچو حبار باد در اکر افتاب منزلی آید و صبی بر کود کی اشتوق را و حبال نسل اگر جلد در حق و وکت مشترک کنند
و همچون خبه و حنیه کرده استتار مشترک کنند همچو بر و بر که در انقطاع مشترک و سبب قوه و قوه کت بعضی دلالت بر آن اقوی
همچو بر که بضم قویترست از کسر و کسر از فتح و در مذکورات این معنی ظاهرست والعلم عند الله اشتقاق اکبر عبارتست از در وضع
مختلف با معنی واحد در جهت اشتراک در اکثر حروف همچو قصم و فصم که بر دو مشترک کنند در صاد و میم متقارب اند بقاف بفای
و معنی مشترک که بر ست الا قصم شکستنی است که از هم جدا شود و فصم شکستنی است که از هم جدا نشود و تخصیص یکی بمعنی مذکور
بواسطه قوت و ضعف حروف باشد در صورت مذکور قاف قویترست از فا و همچون قضم و خضم که اول الکل بجمیع الاسنان و دوم
الاکل بجمیع الفم و همچو ثلم و سلم که هر دو مشترک کنند در لام و میم و متقارب اند در ثا و سین و معنی مشترک در شکستن و اما سلم و منی است
که در دیوار افتد و ستم و معنی که در عرض افتد همچو زبر و زفر که بیابانگ مشترک بخصوص گشت جهت آنکه زمره قویتر بود از فار همچو روح و
ریح و راح که مشترک کنند در لطافت و قوت والمیمنی در روح قویترست که در ریح و در ریح ظاهر ترکه در راح و گویند قط الشی چون بنهایت
بریده باشند و قد چون سر از پی بریده باشد جهت آنکه اعتبار ان طا کرمست از دال و در اخبار آمده است که ضربات علی کانت
ابکارا اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط و بعضی از اهل این صناعت گفته اند اشتقاق عبارتست از کیفیت وضع مختلف با
اصلی و بر این تعریف بهترین از علم اشتقاق بود و معنی بهترین آنست که گویند از این لفظ بروزن فلان کلمه صیغه اشتقاق کن

ودر کیفیت آن اشتقاق خلافست جمهور اهل اشتقاق برآنند که چون گویند کیفیت مثنی من کذا امثله کذا معنی آنست که چون ازان لفظ
صیغتی بر وزن الکو گفته باشد خواهند بنا کنند آنچه اصول و قیاس اقتضای آن کند از حذف و اثبات و آنجا بجای آرند و بعد ازان آنچه حاصل
شود بدان تلفظ کنند اگر در وزن موافق آن باشد و اگر نباشد و اختلال بجری که قیاس بدان دلالت کند نکنند و قیاس نزدیک
ابی علی فارسی آنست که هرچه در اصل زیاده کرده باشند در فرع نیز زیاده کنند و هرچه از اصل خلاف کرده باشند بقیاس از فرع خلاف کنند و قیاس
که حذف در اصل قیاسی بوده باشد و قیاس قول دیگران آنکه هرچه در اصل زیاده یا حذف کرده باشند بقیاس یا بغیر قیاس در فرع نیز
زیاده یا حذف کنند مگر وقتی که در اصل علت قلبی بوده باشد که در فرع موجود نبود چه برین تقدیر باتفاق در فرع آن قلب نکنند چنانکه گویند
مقابل بر وزن سارس ست پس اگر خواهند از ضرب محوی بنا کنند بر قول جمهور گویند مضرقی بر تشدید یا از براکه در وعلی که اقتضای حذف
الراییین کنند حاصل شنت خنا که در اصل بوده چه یحی اجون یای نسبت الحاق کردند قیاس آن کرد که جهت ثقل احد الیائین را
حذف کنند و یای باقیه را بواو ابدال کنند و اینجا آن معنی موجود نیست و بر قول ابی علی رای مخفف باشد چه در او واجبست
که هرچه از اصل بسبب قیاس حذف کرده باشند از فرع نیز حذف کنند و اگر خواهند مثل اسم از دعا اشتقاق کنند بر قول
جمهور و ابو علی گویند دعو بنابر آنکه اسم در اصل سمو بوده بکسر سین یا ضم آن و حذف واو و اسکان سین و زیاده همزه وصل همه بقیاس است
و بقول دیگر آنکه مطلق تغیر را اعتبار کنند سوا ارکان قیاس او بغیر قیاس گویند ادع اما اگر خواهند مثل صحایف از دعا بنا کنند باتفاق
همه گویند دعایا برا که در اصل حذف واقع نشده اما در فرع دعایو ده چون واو در طرف افتاده ما قبلش مکسور بود یا کردند دعای
شد چون یا بعد از همزه واقع شد که آن همزه بعد از الف جمع بود یا را بالف قلب کردند و همزه را بیا با اقتضای قیاس تعریبی دعایا باشد
و اگر خواهند مثل عنس از عمل بنا کنند گویند عمل و از قال و باع گویند قنول و بیع و از ابی علی فارسی پرسیدند که بر وزن ماشاء الله اسم را
اگر از دلق بنا کنند چگونه باشد گفت ما الق الا الباق جهت آنکه لفظ الله در اصل الاله بوده چه او اصل اله بمعنی معول
له بوده ای معبود یح اگر فتح اللام الامرای عبد عبادة و نقل حرکت همزه بلام و حذف همزه هرچند قیاسی بوده محو در الله
لیکن غلبه حذف در انشا ذات است و بمحبس ادغام تام و تالیف در لام اصلی چه میان هر دو الف متوسط بود و گویند ابو علی
فارسی از ابن خالویه پرسید که اگر خواهند از اوه که نام درختی است صیغتی بر وزن استطار اشتقاق از استطار کنند
در اصل اشتار بوده باشد و استطار در اصل استطر بیاء با اه فایده متوره بالف کردند و تا را جهت اجتماع او با طا حذف

کردند

کردند استطار شد ابن خالویه جواب نتوانست بشنود ست سفعال است از سطر همچنین پس ابو علی گفت زیرا که اوه در اصل اواه چه جنس سیبویه آنست
که چون حال الف مشکل شود در موضع عین آنرا حمل بر واو باید کرد زیرا که حروف واوی بسیار است پس اواه در اصل مساوی باشد بر وزن مستفعل واو چون
متحرک بود ما قبلش در حکم مفتوح بالف کردند مستاای شد پس تا را حذف کردند بمجوز مستطاع حذف قیاسی مستااه شد و بقول دیگر
ان خود مستااه باشد و اگر خواهند که از سبع مثل عنکبوت اشتقاق کنند و اگر عنکبوت بر وزن فعللوت گیرند سبعبوت باشد
و اگر بر وزن فعلالوت گیرند سبعوت باشد و این درست نیست زیرا که زیادتی نون ساکن در دوم اندکست و اگر خواهند بمجون اطمان از
از سبع اشتقاق کنند گویند اسبقع برتشدید عین دوم زیرا که اطمان اطمان بود حرکت نون را با همزه نقل کردند و نون ادغام
در نون ادغام کردند و اگر خواهند مثل اجردان از قوه یا سبع اشتقاق کنند قودل و ابتنج در اصل قووول و ابیویع بود واو دوم یا و ر
قووول در واو سیم ادغام کردند قوول شد و واو در ابیویع چون ساکن بود با یا کردند و یا را در یا ادغام کردند و مذهب اخفش
آنست که اقویل باشد جهت آنکه واو جزء بادر قوول آن کرا اهمیت اجتماع واوات بیا یا کردند اقویل شد پس واو دوم را بر قاعده
متوه با یا کردند اقویل شد و اگر خواهند که مثل عصفور از قوه اشتقاق کنند گویند قوی در اصل قوو و دو بوده واو اول عین الفعل ست
و دوم لام الفعل و سیم زاید بمجو در عصفور و چهارم مکرر و علی هذا القیاس والسلام فن پنجم در علم نحو و آن معرفت وجوه و ترکیب است از جهت
اعراب و بنا و این قسمی کرده و علمی شده بر هست و گویند سبب وضع این علم آن بود که بعضی از عرب ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اکثر
عبارات را لحون بخواندند و می نوشتند حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود اگر قانونی نباشد که مردم از ان خطا و
صواب را اکتسب معلوم کنند موجب شود هر اکه قرآن و احادیث را بلحون خوانند و نقل کنند و خبطی فاحش ظاهر گردد پس ابو الاسود الدیلی را
طلب داشت و فرمود انح الی ما یصلح الکلام ابو الاسود گفت خواهم صوابطی مر العلم کنی باشد نا رشاد و توسیع کلام عرب کرده قیاسات
سابل از ان استخراج کنیم آن حضرت فرمود کلمات اسم و فعل و حرف ابو الاسود گفت با الاسم والفعل والحرف علی علیه السلام
فرمود ما انبی علی المسمی والفعل ما انبی عن حرکت المسمی والحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابو الاسود از انجا تمامت اقسام اسما و افعال
معلوم کرد و آنرا نحو رسانید حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرمود اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات
معلوم باید کرد ابو الاسود گفت مرفوع کدام ست و نحو کدام فرمود کل فاعل و ما شبهه مرفوع و کل مفعول و ما شبهه منصوب

وماسوا اسماء ولیس الوالاسود از اینجا فام مرفوعات و منصوبات و مجرورات بیرون آورده . ونقل است از علامه عهد ولید بن عبد الملک
بادیه آمده وسبب آن بود که اعرابی بتظلم پیش ولید آمد وعمر بن عبدالعزیز آنجا حاضر بود ولید از اعرابی پرسید ما شانک بفتح نون اعرابی متفکر
شد که این چه سوال است وجواز نداد گفت ما شانی الا طوالفی ولید از ان جواب بشگفت آمده عمر بن عبدالعزیز گفت با اعرابی ان الامیر
یقول ما شانک بالرفع اعرابی گفت حب الحصو مزیع تنتنی ولید گفت من ختنک بفتح نون اعرابی گفت باسوال الامیر
من سوله الا الشیخ حبل من احیاء العرب کان یختتن الناس ولید از جواب اعرابی در تواضع دیار عمر گفت ان الامیر یقول
من ختنک بالرفع اعرابی قصه خود تقریر کرد ولید از عمر بن عبدالعزیز پرسید که این چه حالت بود که اعرابی از سخن بعضی دیگر فهم میکرد
عمر سبب اختلاف معانی را بتوسط اختلاف در کلمات بالا وتقریر کرد ولید از ان سبب در تعلیم این صناعت سعی تمام بجا آورد
وچون خلافت منتقل بعمر عبدالعزیز رسید علی او بار را از سبب عظیم میکرد در عهد خلیل بن احمد البصری وسیبویه بکمال رسید ای اجله
لطایف نحو انست که اگر شخصی با یکی بگوید من ضربک فهو حر هر غلام او که آن شخص را بزند آزاد شود **اما اگر گوید من ضربته فهو**
حر بخصوص وبا اول آزاد شود وفرق آنست که فاعل در فعل است وعموم وخصوص فعل باشد بخلاف مفعول که او را با
فعل این اختصاص نیست واگر شخصی گوید ما به حاجة فعطلمک بضم میم نسبت ظلم با حق تعالی لازم آید واگر بفتح گوید نفی ظلم از و
معلوم میشود واین فرق از نحو معلوم گردد وعادت نحویان چنانست که ابتدا بکلمه کنند وکلمه لفظیست موضوع از برای معنی مفرد واو منحصر
در اسم وفعل وحرف چه کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت کند بر معنی با معنی از ازمنه ثلثه یا نه اگر کند فعل واگر نه هم **واگر گوید** کلمه جنس اسم وفعل
وحرف است یا مفرد جنس و هر جمع تعادل باید که عام تر از اسم باشد وچون جاء الاسم که آن لام تعریف در او رفته فردی باشد از افراد اسم و وجه
باید که خاص تر باشد از اسم پس نحو در یک حال هم اعم از اسم بود وهم اخص وان محال است **جواب او گوئیم** که جنس مدلول کلمه است لفظا وانجه
فرد است از افراد لفظ کلمه است **وکلام قولیست که متضمن دو کلمه باشد** با سناد و اسناد صورة بنسبت دو الا میان دو اسم نحو زید قائم یا بین فعل واسم
نحو قام زید واسم کلمه است که دلالت کند بمعنی در نفس خود غیر مقترن باحد از ازمنه ثلثه واز علامات او آنست که جر وتنوین ولام تعریف در و در آید نحو مررت بزید
والرجل واضافه واسناد کنند نحو غلام زید وزید قائم وفعل کلمه است که دلالت کند بر معنی در نفس خود مقترن باحد ازمنه ثلثه واز علامات او آنست که قد وحرف
وسین در و در آید وتا نیت ساکنه در او بود نحو ضرب ونعت و اعراب آنست که آخر معرب بدو مختلف شود از عوامل و وجه
نعت رفع وآن علم فاعل است وهر چه بدو ملحق شود ونصب وآن علم مفعول است وهر چه بدو ملحق باشد وجر علم اضافه است وجزم
مخصوص است بفعل مضارع واسم اگر افراد او مختلف شود باختلاف عوامل لفظا یا تقدیرا یا بستقلال یا بتبعیت از معرب واو همچو جائنی

الزيد

هولاء

زید الظریف ورایت زیدا وعمرا ومررت بالقوم کلهم واقسام توابع در آخر کتاب گفته شود انشاء الله **واگر گوید اختلاف** عوامل مختلف نشود از قبیل که اند جائنی
هولاء ورایت هولاء ومررت بهولاء واقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود انشاء الله **واسم معرب** که جر وتنوین درو در آید آنرا منصرف خوانند همچو زید
والا غیر منصرف همچو احمد وابراهیم واسباب الغیر منصرف نه است نهج صحیح نه اند علمیه عجمه جمعیه بخصوصه ترکیب اخراجی عدل تانیث وصف
ووزن فعل والف ونون مزیدتان وبعضی دو دیگر زیاده کنند یکی است الف تانیث همچو الف ارطی ودوم اعمان اصلی در
الحمر کرجان علم سازند وبعد از آن بتکثیر کنند یکی است الف تانیث وبعض دو دیگر برین مجموع زیاده کنند یکی تکرر ودوم حکایت وهر یکی از این اسباب
وعند هم اصلی را علمیت فرع است از انکه نکرت است وعجمیة فرع عربیت وجمعیة فرع واحد وترکیب فرع افراد وعدل فرع معدول عنه وتانیث فرع
مذکر ووصف فرع موصوف ووزن فعل فرع وزن اسم والف ونون مزیدتان فرع انکه بر آن هر دو زیاده کرده باشند بالف تانیث
آن اسم غیر منصرف نیز **همچو ابراهیم** که در وعلمیت وعجمیت وساجد که در وجمعیة مخصوصه است قائم مقام دو سبب ومعدی
کرب که در وترکیب وعلمیت ونلث وعمر که در اول حکایت وصفت ودر دوم عدل تقدیریست وعلمیة وطلحة وزینب که در
اول تانیث لفظی وعلمیة ودر دوم تانیث معنوی وعلمیة وحبلی وصحرا که در اول الف مقصوره است ودر دوم ممدوده قائم مقام دو سبب است
که احمر در وصفت ووزن فعل وسکران که در والف ونون مزیدتان است ووصفت **ووجوه اعراب** در اسم که بحسب استقراء
در ده منحصر است اعراب یا لفظی است یا تقدیری یا هم لفظی یا تقدیری وهر یکی از نه با حرکت یا بحرف اعراب لفظی بحرکت در هر اسم بود که او
صحیح باشد در قبول حرکت همچون زید وظبی ودلو واین در قسم شود چه با رفع او بضم بود ونصب او بفتح وجر او بکسر اعراب مفرد
منصرف وجمع مکسر منصرف تقول جائنی زید ورجال ورایت زیدا ورجالا ومررت بزید ورجال یا رفع او بضم بود وجر ونصب او بکسر
همچو اعراب جمع سلامت مونث **تقول جائنی مسلمات ومررت بمسلمات ورایت مسلمات** که در اینجا نصب را
تابع جر کرده اند یا رفع او بضم بود ونصب وجر او بفتح واعراب تقدیری بحرکت در هر اسمی بود که در آخر او الف مقصوره باشد همچو **عصی ورحا**
یا اسمی مضاف با یای متکلم علی خلاف همچو غلامی واعراب لفظی وتقدیری بحرکت در هر اسمی باشد که در آخر او یای بود ما قبل او مکسور
تقول جائنی القاضی ومررت بالقاضی ورایت القاضی که در دو حالت اول تقدیریست ودر حالت نصب لفظی بحرف نیز بر سه قسم
شود یکی آنکه رفع او بواو باشد ونصب او بالف وجر او بیا وآن شش اسم است **اخوه وابوه وحموها** وهنوه **وفوه وذو مال**
واعراب این اسما بحرف باشند چون مضاف باشند وبغیر یای متکلم وجمع ومصغر نباشند **همچو جائنی ابوه ورایت اباه ومررت بابیه**
ونحو با نزاد در اعراب این اسما خلافست بعضی گفتند اعراب اینها بحروفست چنانکه گفتیم وبعضی گفتند بهمان حرکت است

لکن بواسطه اشباع و وقی کازین ان حذف کرده بودند باز آمده ومذهب کوفیان آنست که اعراب اینها بحرکتست وهم بحروف
دوم اگر رفع او بالف بود و جر و نصب او بیا بمچو اعراب تثنیه واثنان وکلا حالت اضافت بامضمر نقول جاءنی مسلمان اثنان
ومررت برجلین اثنین کلیهما ورایت رجلین اثنین کلیهما سیم اگر رفع او بواو بود و جر و نصب بیا بمچو اعراب جمع سالمت
مذکر واولو وعشرون وامانند نقول جاءنی مسلمون واولو البصیره وعشرون مررت بمسلمین اولی البصیره عشرین واعراب تقدیری بحرف
بمچو جمع مصحح چون مضاف باشد وتلاقی ساکنین بعدازو نقول جاءنی صالح القوم ومررت بصالح القوم ورایت صالح القوم
وبمچنین در اسما سته نیز نقول هذا ابو البشر ورایت ابو البشر ومررت بابی البشر واعراب لفظی وتقدیری بحروف در تثنیه
چون مضاف باشد وتلاقی ساکنی بعدازو نقول جاءنی ثوبا ابنک ومررت بثوبی ابنک ورایت ثوبی ابنک که در حالت
رفع تقدیریست ودر حالت دیگر لفظی وبمچو اعراب جمع مصحح چون مضاف باشد بیا متکلم نقول هولاء مسلمی ومررت بمسلمی ورایت
مسلمی واعراب حاصل نشود الا بواسطه عامل وعامل یا لفظی بود یا معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع و قوعه موقع الاسم المرفوع
عالمت در رفعیت او در رفع او یا بضمه باشد بمچو یضرب یا بحرف بمچو یضربان و یضربون وغران دوم در مبتدا و خبر که این هر دو معمول عند
ومذهب بصریان آنست که عوامل مبتدا از عامل لفظی از برای اسناد واین صفت رافع مبتدا است ومذهب کوفیان آنکه مبتدا
رافع خبر است وخبر رافع مبتدا ومذهب بعضی از نحاة آنست که هر دو از برای اسناد رافع مبتدا است واین صفت و مبتدا
هر دو رافع خبر ومبتدا هر اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی از برای اسناد بوی یا صفتی که مجرد باشد از عوامل لفظی و واقع بعد از همزه استفهام
یا نفی و حرف بمچو زید قائم واقائم الزیدان وما قائم اخوک واصل در مبتدا تقدیمست واگر مشتمل باشد بر چیزی که اقتضای صدارت
کند بمچو اسما و شرطی چون من ضاربک فهو مکرم یا استفهام بمچو من زید یا در حکم تعجب بمچو ما احسن زیدا یا همزه و سوف باشند بمچو زید …
اخوک یا مساوی یکدیگر باشند بمچو افضل منی افضل منک مبتدا اصلاحیت فاعلیت داشته باشد نیز تقدیر تاخیر بمچو زید قام ما قام الا زید و بمچو
هو زید قائم تقدیم او واجب شود و بمچنین اصل در خبر تاخیر است و تنکیر او و جایز باشد که معرفه بود که صفت کند لفظا بمچو الله ربنا و بعضی
بمچنین خبر من … با تقدیر بمچو تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه و تحت فی الاناء وتحت فی الارض یا اگر فعل باشد بحسب معنی بمچو سلام … یا مصدری
باشد منتسب بفاعل که مرفوع کرده باشند از برای ثبوت ودوام بمچو سلام علیکم یا مصدر بود بهمزه استفهام که تعاون ام مفصول
باشند حقیقتا بمچو ارجل فی الدار ام امراة یا بتقدیر بمچو … استفهامی یا نکره باشند مفید استغراق بمچو ما احد خیر منک
یا جار و ظرف باشد مقدم بر وی بمچو فی الدار رجل و حق خبر آنست که موخر باشد و تقدیم او نیز جایز بود از برای اهتمام بذکر او چنانکه تمیمی انا
واگر خبر بود یا شد و متضمن استفهام بمچو کیف زید یا خبر فی متضمن استفهام بمچو این عمرو یا بتقدیم خبر مصحح مبتدا بود بمچو فی الدار رجل
یا در مبتدا ضمیری باشد از آن متعلق خبر بمچو علی التمرة مثلها زبدا یا خبر باشد از آن بمچو حق ان زیدا قایم در جمیع این صور تقدیم

خبر واجب

خبر واجب باشد و خبر شاید که جمله باشد اسمی بمچو زید ابوه قایم و فعلی بمچو زید قام ابوه و ظرفی بمچو زید فی الدار بقول اکثر و شرطی بمچون زید ان تکرمه
یکرمک و در جمله که خبر واقع شود ناچار بود از ضمیری که راجع بود با مبتدا وعامل لفظی بر سه قسمست افعال و حروف و اسماء و افعال اگر متعدی
باشند و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمرا و ذهب بکر و آن مرفوع را فاعل خوانند و منصوب را مفعول و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را
بجای او نهند همچنان عمل رفع کنند چنانکه ضرب عمرو و چهار نوع را از افعال ناقصه بمچو کان وصار واصبح وامسی واضحی وظل وبات ومادام
ومازال وما برح وما فتی وما انفک ولیس … وعاد وغدا وراح … ملحق بدینها الحاق کنند وجا و قعد را بمعنی صار استعمال کنند واین
افعال را اسم مرفوع باید و خبری منصوب چنانکه کان زید منطلقا ولیس عمرو … و خراسان … چنانکه در خبر مبتدا یاد کرده شد
و خبر کان … نیز باشد اما دائم بمچو کان الله علیما یا منقطع بمچو کان زید فقیرا و او را بمعنی صار نیز استعمال کنند بمچو فکانت هباء منبثا
و او تامه نیز باشد بمعنی حدث و ثبت و بعضی نحاة … کنند و زایده نیز باشد بمچو علی کان المسوم الواب و صار از برای انتقال باشد بمچو صار
زید غنیا واصبح وامسی وظل و بات از برای اقتران جمله باشند بصباح و مسا و ظلول و بیتوتت یا بمعنی صار یا از برای دخول در او قات این
و چهار این باب ناتمام باشند و مازال و ما برح و ما فتی و ما انفک از برای استمرار فعلشان … از وقت قبول آن و مادام
از برای توقیت … ثبوت … و لیس از برای نفی مضمون جمله
بحال بقول اکثر دوم افعال مقاربه و آن چهار فعلند عسی و کاد و کرب و اوشک … و طفق … ملحق کنند و اسم
ایشان مرفوع باشد و تمام نشود الا بخبر عسی فعل مضارع بود با ان بمچو عسی زید ان یقوم و گاه بود که ان را با فعل فاعل اسم او نهند …
و احتیاج بخبر نباشد بمچو … خبر کاد فعل مضارع بود بی ان بمچو کاد زید یخرج و اوشک … بمچو عسی استعمال کنند
بمچو کاد و … استعمال کنند سیم افعال مدح و ذم و اصل در آن نعم و بئس است و این افعال از اسناد با اسمی
کنند محلی بلام جنس یا بمضاف با اسمی که محلی باشد … و بعد از آن اسمی که مخصوص بمدح یا ذم باشد یا زید چنانکه نعم
الرجل او صاحب القوم زید و بئست المراة او صاحبة الدار هند و مخصوص یا خبر مبتدا محذوف بود یا خود مبتدا باشد جمله مقدم
خبر او باشد … منصوبه بیاورند چنانکه نعم رجلا زید …
وساء بجای بئس و بعضی هر فعلی که بر وزن فعل بضم عین باشد بمچو حکم دهند چهارم فعل التعجب و او را دو صیغه است یکی ما
افعله و بعد ازو … منصوب کنند بمچو ما احسن زیدا و دوم افعل به بمچو …
استخراج و … مانند آن اما منصوب فعل بر دو قسمست یکی عام نسبت با افعال متعدی ولازم دوم خاص بچند
اول مفعول مطلق و آن هر اسمی است که دلالت کند بر مفهوم فعل مجرد از زمان و آن یا از برای مجرد تاکید فعل بود
بمچو ضربت ضربا و جلست جلوسا یا از برای نوع بمچو جلست جلسة بکسر جیم یا از برای مرة بمچو جلست جلسة بفتح جیم و …

اول بنابر آنکه ازبرای تاکید است بر عامل خود مقدم و تثنیه و جمع او مکنند بخلاف آخرین و شاید که مصدر از لفظ فعل بود همچو قعدت جلوسا و شاید
که مصدر بود همچو ضربت سوطا و انواعا همچو القرفصا و ابنیه واشتد ضرب و شاید که مصدر را [redacted] حذف کنند و صفت او را بجای او بنهند
همچو ضربت شدیدا او اقمت طویلا و منه جمیع جمع القهقری و نحو القرفصا و شاید که عامل او را حذف کنند اما بر سبیل جواز همچو خیر مقدم
و موعد عرقوب یا بر سبیل وجوب اما سماعا همچو سقیا و رعیا و شکرا همچو ما انت الا سیرا دوم مفعول فیه و آن هر اسمیست که
فعل مذکور در وی واقع شده باشد و او یا ظرف زمان بود همچو یوم و لیله و دهر و حین و مانند اینان یا ظرف مکان همچو قدام و خلف
و غیر آن و جمیع ظروف زمان خواه مبهم باشد همچو وقت و حین و اشباه آن خواه معین همچو یوم الجمعه و یوم السبت و غیر آن منصوب
شوند بتقدیر فی چون قرات حینا و رایته یوم الجمعه بخلاف ظرف مکان که از و منصوب نشود الا آنچه مبهم باشد همچو جهات و ملحقات
بدان اما در ظرف مکان متعین دار و سوق و بلد و امثال آن اظهار فی لازم باشد و الشام شاذ است باتفاق و خلت الدار
علی خلاف سیم مفعول له و آن هر اسمیست که علت اقدام بود بر فعل مذکور همچو ضربته تادیبا و از شرط نصب او دو چیز است اول آنکه مصدر باشد دوم
آنکه فعل او مثل فعل معلل بود و سیم آنکه مقارن آن فعل باشد در وجود و با عدم یکی از این شرایط لام واجب بود همچو جئتک للسمن و جئتک عامل در
مفعول معه باشد اگر نحوی باشد او وست چنانکه در مستثنی الا آن هر دو را در معمولات وقف شمرده اند چهارم حال و آن هر منصوب […]
کر بیان هیات فاعل کند چون ضربت زیدا راکبا یا بیان هیات مفعول همچو ضربته عاریا یا بیان هیات هر دو همچو خاصم زید عمرا راکبین و جای آنکه جمله
واقع شود همچو جاء زید نحو الجانب و قدم عمرو و العیش طیب جیم تمیز و آن هر منصوبی باشد که رفع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره یا
مقدره همچو طاب زید انفسا و نفس نیز شاید که تمامی اسم بر بیان شد اما تنوین همچو عندی رطل زیتا یا بعوض و همچو منوان سمنا
و عشرون درهما یا باضافت همچو ملوه عسلا و حاص دو نوعست یکی خبر منصوب همچو خبر کان و اخوات او دوم مفعولات مخصوص بفعل
متعدی و فعل متعدی یا یک مفعول اقتضا کند و این بسیار است یا دو مفعول و این دو قسم شود یکی آنکه بر یکی از آن اکتفا جایز بود
همچو در باب اعطیت بقول اعطیت زیدا درهما و مثل آنکه هر دو لازم باشد و آن افعال قلوبند حسبت و ظننت و خلت و […] و علمت و
رایت و وجدت و زعمت چون معنی ملامت باشد بقول حسبت زیدا کریما یا سه مفعول اقتضا کند و آن چهار فعلند اعلمت
و اریت و انبات و معنی علمت بقول اعلمت زیدا عمرا خیر الناس اما حروف عامله شش قسم اند یکی آنکه در دو جزو عمل کند اول را دوم رفع
و آن شش حرفند مشتمل ازانجمله در مبتدا و خبر روند و حکم خبرات آن همچو حکم خبر مبتدا بود الا در تقدیم و آن حروف اینست ان و ان و کان و لکن
و لیت و لعل همچو ان زیدا قائم و کان زیدا الاسد و جاءنی زید و لکن عمرا […] لم یجی و لیت الشباب یعود و لعل زیدا حاضر او یکی لا که نفی جنس است
چنانکه لا غلام رجل ظریف […] و اسم او اگر مفرد باشد و نکره و میان او و لا فاصله واقع نشده باشد او را مبنی کنند بر فتح چنانکه لا رجل ظریف دوم
آنکه در دو جزو عمل کند اول را مرفوع سازد دوم را منصوب و آن دو حرفند مشبهتین بلیس ما و لا […] اهل حجاز عمل لیس کنند همچو ما

ما زید

ما زید قائما و لا رجل افضل منک سیم آنکه اسم را منصوب کنند و لیکن همچنین و آن هفت حرفند واو بمعنی مع و آن اسم را مفعول معه خوانند همچو المال و الخشبه و ما شانک و زیدا
و الا در استثنا متصل و منقطع همچو جاءنی القوم الا زیدا و رایت القوم الا حمارا و یا و دیگر حروف ندا اند یا و ایا و هیا و ای و همزه
و اینها اسم مضاف یا مشابه مضاف یا مفرد نکره را منصوب کنند همچو یا عبدالله و یا طالعا جبلا و یا رجلا […] و یا در منادی
قریب استعمال کنند و ایا و هیا در بعید و ای و همزه در قریب و اگر منادی معرفه مفرد باشد ایشان را مبنی بر ضم کنند ششم
و اگر حرف ندا […] و حکم او همچو حکم حرف ندا است الا آنکه در آخر او […] صوت که الف و یا زیاده کنند همچو وازیداه
چهارم آنکه اسم را مجرور کنند و آن هفده حرفند من و الی و حتی و فی و باء و لام و رب و واو قسم و تاء قسم و عن و علی
و کاف و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا و مع پنجم آنکه فعل را منصوب کنند و آن چهار حرفند ان و لن و کی و اذن و باضمار ان نیز فعل
منصوب شود و بعد از حتی همچو سرت حتی ادخل البلد و بعد از لام همچو جئتک لتکرمنی و بعد از او همچو لالزمنک او تعطینی حقی و بعد از
فا چون در جواب امر یا نهی یا استفهام یا تمنی یا عرض واقع شود و بعد از واوی که از برای جمعیت بود و بعد از این مذکورات واقع
ششم آنکه فعل را مجزوم کنند و آن پنجست لم و لما و لام امر و لای نهی و ان در شرط و اما اسما عامله بر دو قسم اند قسمی آنکه عمل فعل کنند
و قسمی آنکه عمل حرف کنند قسم اول آنکه عمل فعل کنند یا بحقیقت بود یا بمجاز آنچه عمل فعل کنند بحقیقت شش اند مصدر و اسم فاعل
و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسما افعال و اسم تفضیل و آنچه عمل فعل کنند بمجاز مانند ظرف و جار و مجرور و هر اسمی که تمام شود
باضافه چنانکه دیگر بار او را اضافه نتوان کرد یا بنون تثنیه یا جمع یا بتنوین یا بانچه در حکم تنوین باشد همچو ثلاث عشر خلافا که در اصل ثلاثه
و عشر بوده و آنکه عمل حرف کنند نیز دو قسم اند قسمی آنکه عمل حرف کنند و آن در اضافت است و قسمی آنکه عمل حرف کنند و آن ده
اسم اند من و ما و ای و مهما و اینما و انی و ای و حیثما و اذما و توابع پنجند صفت تاکید بدل عطف بیان عطف بحرف و اینند
صفت هر تابعی را گویند که دلالت کند بر متبوع خود مطلقا همچو زید الظریف قائما و صفت اگر باعتبار حال متعلق موصوف باشد
همچو جاءنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب و تعریف و تنکیر و تاکید هر تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود باشد در نسبت
یا شمول و تاکید لفظی بود چنانکه جاءنی زید زید و معنوی بود و تنویع آن سعد و نه همچو نفس و عین و کلاهما و کلتاهما و کل و اجمع و اکتع و ابصع
و جمع این هر چهار و بدل هر تابعی را گویند که مقصود بنسبت او باشد دون متبوع و آن چهار قسم است بدل کل از کل همچو جاءنی زید
اخوک و بدل بعض از کل همچو ضربت زیدا راسه و بدل الاشتمال همچو سلب زید ثوبه و بدل غلط همچو مررت برجل حمار و عطف بیان هر تابعی باشد
غیر صفت که موضح متبوع خود بود همچو جاءنی ابو حفص عمر و عطف هر تابعی بود که با متبوع خود مقصود بنسبت باشد همچو جاءنی زید و عمرو
و حروف عطف ده اند واو و فا و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لکن و ای […] بعضی و پیش دیگران او را حرف تفسیر خوانند
و اسما بر سه قسمت اند مظهرات و آن پنج نوعند اول ضمیر مرفوع متصل همچو ضربت ضربنا و ضربت ضربتما ضربتم تا آخر

منفصل

دوم ضمیر مرفوع منفصل همچو انا و نحن وانت انتما انتم تا آخر سیم ضمیر منصوب متصل همچو ه در ضربه و ضربنا و ضربک تا آخر چهارم ضمیر منصوب
همچو ایای و ایانا و ایاک تا آخر پنجم ضمیر مجرور متصل همچو ه در غلامه و غلامنا و غلامک تا آخر دوم اسماء اشارات
همچو ذا و ذان و ذین و ته و ذه و تهی و ذی و تان و تین و اولا و اولاء و حرف تنبیه در اول در آرند و گویند هذا و هذان تا آخر و کاف حرف
خطاب نیز بر وی پیوندد همچو ذاک الی ذلک و ذانک و تلک و اولئک و [illegible] واولاء سیم موصولات همچو الذی والتی
واللذان واللتان والاولی والذین واللاتی واللوائی واللائی وما و من وای [illegible] و ذو بلغت طی و الف و لام
یا استفهامی واقع شود بمعنی الف و لام که در اسم فاعل و اسم مفعول باشد و در صفت مشبهه علی خلاف و صله باید که جمله باشد
فعلی و در جمله خبری بود که عاید بود با موصول مگر آنکه اشتباه نباشد چهارم اسماء افعال و آن یا بمعنی ماضی باشد همچو هیهات بمعنی بعد و شتان
بمعنی [illegible] یا بمعنی امر همچو رویدا [illegible] پنجم اصوات و آن یا حکایت صوتی باشد همچو غاق یا برای بهایم [illegible] صوت کنند
همچو نخ ششم مرکبات که بواسطه تضمن حرف مبنی کرده باشند همچو خمسة عشر [illegible] کنایات همچو کم و کذا و کیت
و ذیت هفتم بعضی از ظروف همچو قبل و بعد و غیر آن والله اعلم بالصواب فن ششم از کتاب نفایس الفنون علم معانی که عبارت
از معرفت بعض خواص تراکیب کلام و آنچه متصل شود بدان از استحسان و غیره تا بواسطه وقوف بدان از خطا احتراز کرده شود
در تطبیق کلام بمقتضی حال و مراد از خواص تراکیب بلاغت است چه ترکیبی که از غیر بلیغ صادر شود در فصاحت بلاغت نیز لیکن
اصوات حیوانات است و مراد بخاصیت ترکیب آنست که آن ترکیب چون از بلیغ صادر شود عند سماع آن معنی مستفاد
گردد و نیز آنکه لازم ترکیب بود و سوای صدور آن از بلیغ او بود که گفته اند که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام تشییع جنازه [illegible] و یکی
از غیر بلیغ از وی پرسید من المتوفی بلفظ فاعل امیر المومنین با آنکه قرائت او در آیه الذین یتوفون فتح است چون سایل در آن [illegible]
شود که آن معنی خطا کرد [illegible] که المتوفی هو الله قل من المتوفی بلفظ مفعول و مراد بحال آن امر است که داعی شود با گوینده
مخصوص و مراد بمقتضی حال ایراد کلام در هر مقام بر وجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر ذهن یکی از نفی و انکار [illegible] خالی
باشد و او را خبر دهند باید که گفت الحال کذا و اگر او را در آن ترددی باشد باید که گفت ان الحال کذا اگر در حالت خلو ذهن
گویند ان الحال کذا یا ما نزد [illegible] و انکار گویند ان الحال کذا یا در مقام انکار ایراد [illegible] کنند یا بالعکس یا در مقام تهنیت
ذکر نوبت کنند یا در مقام ترغیب سخن ترهیب گویند یا در مقام [illegible] اکتفا کنند سخن نیز مقتضی حال بود و آنچه غرض
بلاغت از ترکیب مفهوم شود و مقتضای حال شاید که بر مقتضای ظاهر بود و شاید که بر خلاف مقتضی ظاهر باشد و چنین
متردد و منکر را همچو خالی الذهن نهند و بالعکس جهت اعتبار خطا که مرجع آن با جهل [illegible] طلب بود و ترکیب اسنادی

اگر محتمل

اگر محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر خوانند و اگر نه انشا و طلب پس کتب علم معانی بنابر خواص تراکیب انشائی و طلبی و چون اسناد حکم است
بمفهومی بر مفهومی دیگر را و او را از سه جز ناچار بود حکم و مسند الیه و مسند و بحسب مقتضی حال هر یکی از این اعتبارات بسیار باید
چه حال بنسبت با حکم شاید که اقتضای عدم تکرار حکم کند و شاید که اقتضای تجرید حکم کند از موکدات همچو لام ابتدا و ان و لام قسم و نون
تاکید خفیفه و ثقیله و شاید که اقتضای تکرار وی هم تجرید کند و بنسبت با مسند الیه شاید که اقتضای حذف مسند الیه کند و شاید
که اقتضای تعریف او کند بیکی از معرفات [illegible] یکی از توابع و [illegible] فصل [illegible] و شاید که اقتضای تنکیر
او کند [illegible] تخصیص یا تخصیص و شاید که اقتضای تقدیم او کند یا اقتضای تاخیر [illegible] مسند شاید که اقتضای ترک
مسند کند و شاید که اقتضای ذکر کند [illegible] اقتضای [illegible] او کند شاید که اقتضای ذکر او کند شاید که اقتضای [illegible] کند و شاید
که اقتضای جمله کند و چون [illegible] شاید که اقتضای فعل کند و شاید که اقتضای اسم کند منکر یا معرف و هر یکی از اینها مقید
نوعی یا بی تقیید و چون جمله باشد جمله اسمی بود یا فعلی شرطی بود یا ظرفی و همچنین شاید که اقتضای تقدیم کند یا تاخیر و شاید که جمله واحد
بود و شاید که جمل [illegible] متعاطف یا غیر آن و در هیچ فصل از اینها اشارت کرده آمد فصل اول در اعتبارات راجع با حکم فصل دوم
در اعتبارات راجع با مسند الیه فصل سیم در اعتبارات راجع بمسند فصل چهارم در اعتبارات راجع با متعلقات فعل یا بمعنی فعل
فصل و وصل و [illegible] فصل پنجم در طلب [illegible] فصل اول در اعتبارات راجع با حکم در آن حالی که اقتضا تجرید کند [illegible] موکدات
و عدم تکرار آن وقتی بود که مخاطب خالی الذهن باشد و [illegible] محتاج شود تکرار آن چنانکه زید عالم [illegible] و تاکید در جای
که اقتضا آن کند که حکم موکد باشد بان یا لام ابتدا وقتی بود که مخاطب طالب خبر باشد و در آن اندک متردد پس باید گفت
ان زیدا عالم یا لزید عالم و حالتی که اقتضای تاکید بلام قسم و قسم بود که مخاطب را انکار بود در خبر و انکار نیز باشد پس باید گفت
والله لزید عالم و هر چند انکار زیاده باشد تاکید زیاده باید چنانکه والله ان زیدا لعالم و چنانکه حق تعالی فرموده در قصه رسل
عیسی که باهل انطاکیه فرستاده اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون موکد بان جهت
انکار ایشان متردد و [illegible] و چون آن قوم ایشان را انکار کردند و گفتند ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا
تکذبون ایشان گفتند ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون موکد [illegible] بقسم و ان و لام و گویند ابو اسحق الکندی با مبرد گفت
در کلمات عرب زیاده لام قافیه بسیار است چه ایشان گویند زید قایم و ان زیدا قایم و [illegible] اخبار است از قیام
و معنی دوم جواب است از سوال سائل و معنی سیم جواب است از انکار منکر فصل دوم در اعتبارات راجع با مسند

الیه اما حالی که اقتضای ذکر باشد بواسطه تشویق متکلم با افراز صحبت با محبوب زیرا که شهادت عشق قوی نسبت باشد یا آنکه در کت
آن تعظیم لسان خود کند از ذکر آن یا تعظیم او کند از لسان خود یا قصد او عدم تصریح باشد بذکر آن تا اگر محتاج شود بانکار تواند
کفتن که مراد من آن بود یا خود بحقیقت صلاحیت نداشته باشد الا او را چنانکه خالق لما یشاء فاعل لما یرید و غیر آن و حالی
که اقتضای اثبات مسند الیه بکند وقتی بود که نسبت خبر با عموم اشخاص یکسان بود و مراد متکلم تخصیص باشد بغیر [illegible]
چنانکه النفس راغبة اذا رغبتها واذا ترد الی قلیل تقنع یا بنابر احتیاط و عدم اعتماد بر این خواهد ذکر کند یا بنابر آنکه اصل در مسند الیه ذکرست
که مذکور بود یا مراد زیادتی الایضاح و تقریر بود و در ذکر تعظیم او باشد چنانکه الامیر حاضر یا اهانت او بود چنانکه اللص حاضر یا در ذکر
آن تبرک یا تیمن یا استلذاذ او بود چنانکه مؤمن کوید الله خالق کل شیء و رازق کل حی یا اصغای سامع مطلوب بود و خواهد
خواهد بسط کلام کند چنانکه موسی علی نبینا و علیه السلام و حالی که باری تعالی و تقدس ازو پرسید و ما تلک بیمینک یا موسی کفت
هی عصای اتوکأ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری و امثال این بود و حالی که اقتضای آن کند که مسند الیه
معرفه باشد وقتی بود که مقصود از کلام افادت سامع بود بفایده معتبره زیرا که تخصیص در مسند الیه و مسند هر چند اکثر باشد
باشد حکم در بعید زیاده بود و هر چند فایده او اتم بود و تحقیق این معنی ازین قول [illegible] موجود [illegible] حافظ للقرآن و النحو و [illegible]
تحصیل معلوم شود و تخصیص مسند الیه یا بآن بود که او یکی از معرفات باشد و معرفات مضمرات و اعلام و موصولات و اسمای
اشارات و معرفات بلام و مضاف بمعارف یا بنابر صفت حقیقی یا بآنکه نکره موصوف باشد و حالی که اقتضای آن کند
که او مضمر باشد وقتی بود که از خود یا از خود خبر دهد چنانکه انا صاحبکم و نحن اخوان یا مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی و چنانکه الذی
خلفتنی [illegible] فی کان [illegible] معلوم یا مسند الیه در ذهن سامع باشد بنابر آنکه پیشتر مذکور شده باشد یا در حکم مذکور شده
باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه [illegible] و حالی که اقتضا کند که او علم باشد وقتی بود که بمقام احضار او باشد در ذهن سامع بعینه [illegible] الطریق [illegible] چنانکه
صدیق لک [illegible] و چنانکه انه مالک قاهره فوق [illegible] بامقام تعظیم بود و اسم [illegible]
تعظیم باشد [illegible] و الفاظ [illegible] چنانکه ابو الفضل [illegible] بامقام [illegible] مقام
اهانت بود و اسم [illegible] صلاحیت آن باشد [illegible] و حالی که اقتضای آن کند که او موصول
باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطه جمله نسبت آن بود معلوم باشد در [illegible]
بدان متصل شده که بدان وجه ذکر باید کرد چنانکه متکلم با سامع را از و بجز آن نسبت [illegible] معلوم نباشد کو بد

الذی کان معک امس لا عرفه یا الذی کان معنا که اعارفنا تصریح باسم او مستحسن نباشد بنابر آنکه مفهوم بود و همچون [illegible]
الذی کان معنا که او مکروه [illegible] یا قصد زیادتی تقریر بود چنانکه حق تعالی فرموده و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و عده [illegible]
باشد [illegible] که بلغا از آن اعتبار کنند اگر [illegible] چنانکه از شریح نقل کنند که روزی شخصی پیش او [illegible]
انکار کرد شریح کفت شهد عندک ابن اخت خالتک و نکفت شهدت اذا [illegible] ابن ارطاة [illegible]
شریح رفت چون شریح [illegible] و فصل و عادی مشغول بود [illegible] که کجا [illegible] کفت این است شریح [illegible]
کفت [illegible] الحایط [illegible] کفت الی امر من اهل الشام شریح کفت بعید سحیق یعنی مقام [illegible] کفت [illegible]
[illegible] این زن را در عقد خود آورم شریح کفت بالرفاء والبنین یعنی [illegible] کفت [illegible]
[illegible] شریح کفت [illegible] الفارس [illegible] کفت [illegible] شریح کفت [illegible] احق [illegible] کفت [illegible]
که او [illegible] بیرون [illegible] شریح کفت [illegible] کفت [illegible] شریح کفت [illegible] شریح کفت
علی این [illegible] و حالی که اقتضای آن کند که مسند الیه اسم اشارت باشد وقتی بود که احضار او در ذهن
سامع بواسطه اشارت [illegible] و نسبت با سامع
بجز اشارت جزی دیکر از و معلوم نداشته باشد یا قصد کمال تمیز و تعیین او بود چنانکه هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل شیبان بین الضال
والسلم یا آنکه سامع چنان نادانست که پیش او جزی تمیز نشود الا بالحس [illegible] اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع
یا خواهد بیان حال او کند در قرب و بعد و توسط [illegible] و ذلک [illegible] چنانکه [illegible] باشد چنانکه حق
تعالی از کفار حکایت کرده [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفتند هذا الذی بعث الله رسولا [illegible]
اجلال او چنانکه حق تعالی فرموده الم ذلک الکتاب و چنانکه در حالت [illegible] فرموده فذلکن الذی لمتننی فیه [illegible]
بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذلک اللعین و حالی که اقتضای او کند که او معرف بالالف و اللام باشد وقتی بود که مراد [illegible] مسند الیه نفس حقیقت
او باشد چنانکه [illegible] کل حی [illegible] و عموم و استغراق بود چنانکه ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا [illegible] دلیل است
بر تعمیم انسان یا مراد حصه معهوده باشد [illegible] چنانکه [illegible] جاءنی رجل من [illegible] سامع کوید الرجل الذی جاءک [illegible] و حالی که اقتضای
توابع او کند یا اضافت وقتی بود که متکلم را با احضار او در ذهن سامع طریقی غیر آن نباشد [illegible] غلام زید چون نام آن غلام معلوم نبود

تا خود طریق تحرز او باشد لیکن مقام اختصار بود چنانکه هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب وجثمانی بمکة موثق یا اضافه متضمن مطلوبی دیگر
بود بنابر آنکه بواسطه اضافت از تفصیلی که در آن تعذری باشد مستغنی شود چنانکه بنو مطر یوم اللقاء کانهم اسود لها فی غیل خفان اشبل
ترک تفصیل بود و بنابر جهتی از جهات چنانکه قبائلنا سبع وانتم ثلثة وللسبع خیر من ثلث واکثر یا متضمن بنوعی از تعظیم یا تحقیر باشد
چنانکه عبد الخلیفة یا عبد الحجام جاء و حالتی که اقتضای وصف او کند وقتی بود که آن صفت مبین و کاشف او باشد چنانکه المتقی الذی
یؤمن و یصلی و یزکی علی هدی یا مفید مدح بود چنانکه الحمد لله الخالق الباری المصور یا ذم چنانکه ابلیس اللعین ضال مضل یا مخصص او شود در
زیادتی تخصیص که فایده عرفا یا عرفی وکشف مع وهم چنانکه زید التاجر عندنا یا موکد او شود چنانکه امس الدابر لا یعود و حالتی که اقتضای تاکید
او کند وقتی بود که سامع گمان برد که متکلم در آن حکم سهو یا نسیان یا تجوز کرده است پس تاکید کند عرفت انا و عرفت زید زید
و نفسه او عینه یا مراد زیادتی تقریر حکم باشد پس تاکید کند انا عرفت یا غرض آن بود که سامع خلاف شمول و احاطت گمان نبرد چنانکه
عرفنی الرجلان کلاهما والرجال کلهم و حالتی که اقتضای بدل کند وقتی بود که مراد تکریر حکم باشد ~~و ذکر مسند الیه بدل کند و وقتی~~ بیان
و تفسیر او کند وقتی بود که مراد زیادتی ایضاح او باشد باسمی که مخصوص است بدان چنانکه صدیقک خالد جاء و حالتی که اقتضای بدل او وقتی
بود که مراد تکریر حکم باشد و ذکر مسند الیه بعد از توطئه ذکر او از برای زیادتی تقریر و ایضاح همچو سلب زید ثوبه و حالتی که اقتضا عطف کند
وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد با اختصار همچو جاء زید و عمرو و بکر یا تفصیل مسند همچو جاء زید فعمرو و خالد او ثم عمرو و ثم خالد یا مراد رد سامع
بود از خطا در حکم با صواب همچو جاء زید لا عمرو یا مراد صرف حکم با دیگری همچو جاءنی زید بل عمرو یا مراد باشد در شک همچو جاء زید او عمرو
او اما زید و اما عمرو و حالتی که اقتضای فصل کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه چنانکه زید هو المنطلق و حالتیکه اقتضای تنکیر او
کوید وقتی بود که صلاحیت تعریف نداشته بنابر آنکه متکلم زیاده از آنکه او فردی است از افراد نوعی چیزی دیگر نداند چنانکه جاءنی رجل
یا تجاهل کند یا در تعیین او مانع باشد یا مراد تکثیر او یا تقلیل شأن او یا انحطاط قدر او باشد چنانکه له حاجب فی کل امر یشینه ولیس له عن طالب
العرف حاجب مراد از حاجب اول مانع قوی عظیم و از دوم مانع ضعیف حقیر و نشر آیامر او اناب و حالتیکه اقتضای تقدیم او کند وقتی بود که
ذکر او اهم باشد و اهمیت او باعتبار تواند بود چه شاید بنابر آن اهم بود که اصل تقدیم اوست چه چیزی که مقتضی عدول باشد از آن موجود نباشد
یا او متضمن همزه استفهام بود چنانکه ایهم قائم یا ضمیر الشأن و القصه باشد همچو هو زید المنطلق یا در تقدیم او تشویق سامع بخبر باشد چون وارد

شود

شود در ذهن او متمکن گردد چنانکه صدیقک فلان الفاضل الصانع رجل صدوق یا بنام او صلاحیت تفأل داشته باشد تقدیم کنند تا سامع بدان شاد
شود همچنانکه سعد بن سعید فی دار فلان یا تطیر شود چنانکه سفاک ابن الجراح فی دار صدیقک یا چون اضافه مسند الیه بمسند مطلوب باشد چنانکه الزاهد
یشرب و یطرب یا غرض ایهام این بود که او هرگز از خاطر دور نمیشود یا تقدیم او مبنی بود از تعظیم و مقام اقتضای تعظیم او کند یا در تقدیم زیادتی تخصیص
بود چنانکه مسر هم بطل کهم سوفانی عو اعیهم سوف ضلوع مجالسهم رزان وان ضیف الم فهم حقوق و حالیکه اقتضای تاخیر او کند وقتی که
مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه یا مسند متضمن همزه استفهام بود همچو این زید و متی القتال یا دال باشد بر آنکه سامع منتظر مسند است یا مسند صلاحیت تفأل
باشد یا ذکر مسند اسم بود یا در تقدیم مسند بر و تشویق سامع بود یا مراد بجمله افادت تجدد باشد نه ثبوت و هیچ فعل اگر مسند باشد مقدم باید داشت چنانکه
قایم زید و حالیکه اقتضای اطلاق مسند الیه باخص او کند از آنچه یاد کرده شد معلوم شود و حالیکه اقتضای حصر مسند الیه کند بر مسند وقتی بود که
پس سامع حکمی باشد منسوب بصواب و خطا و غرض متکلم تقریر صواب بود و نفی خطای او چنانکه زید متمول لا جواد یا چنانکه ما زید الا متمول و انما زید متمول فصل
در اعتبارات راجعه بمسند و حالیکه اقتضای ترک مسند کند وقتی بود که ذکر مسند الیه بوجهی کرده باشد که از آنجا مسند معلوم شود و غرض
در ترک او غرضی دیگر باشد و آن غرض یا اتباع استعمال بود چنانکه اخطب ما یکون الامیر قائما قصد اختصار و احتراز از عبث چنانکه خرجت
فاذا زید یا ضیق مقام بود یا قصد اختصار و حالتی که اقتضای ذکر او کند وقتی بود که ذکر مسند الیه نه بوجهی باشد که از آنجا معلوم شود
چنانکه در ابتدای سخن گوئی زید ... یا ذکر آن غرضی باشد و آن زیادت تقریر بود یا تعریض بغباوت سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا اهانت
یا غیر آن و حالتی که اقتضای افراد او کند وقتی بود که مقصود از نفس ترکیب تقوی حکم نباشد همچو زید منطلق و حالتی که اقتضای آن
کند که او فعل باشد وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد با حد ازمنه با قصر عبارتی یا افادت تجدد چنانکه کنت زید و حالتی که اقتضای
تقیید او کند بمصدر همچو ضربت ضربا یا بظرف زمان همچو ضربت یوم الجمعة یا مکان همچو ضربت امامک یا مفعول به همچو ضربت زیدا یا آلت
ضربته بالسوط یا ضربت الا زیدا یا مفعول معه همچو جلست والساریة یا حال همچو جاء زید راکبا یا تمیز همچو طاب زید نفسا یا شرط همچو ان ضربت ضربت
و وقتی باشد که مراد ترتیب فایده جز بود بانها بقیدات و تفاصیل مسند که حکم بواسطه آن در بعد زیادت بود و حالتی
که اقتضای ترک تقیید او کند وقتی باشد که از تربیت فایده مانعی باشد همچو ضیق مقام یا بعید چنانکه متکلم بواسطه
تقیید توهم کند که مخاطب او را حمل بر سیار گفتن آدمی کند حاصل باشد و حالتی که اقتضای آن کند که مسند اسم باشد وقتی بود

که مراد افادت تجدد و اختصاص باجد امیر تلاته باشد و حالتی که اقتضای او کند که او منکر باشد و فتی بود که وارد بود بر حکایتی از منکر

چنانکه الذی کرم جاد در جواب کسی که او گفته باشد عندی، حرفا مسند الیه منکر بود و بمجرد حمل من قبیل که احاطه با مسند الیه نکس مراد شنده و معنی

بود که معهود و مقصود دال الحصار مسند الیه شنیده باشد چنانکه نه کوتب و عمر اماده منکراوار تقاع شان با انحطاط او باشد بجوهری للمعاش

ای انه هدی لاکمه کهنه و حالتی که اقتضای ترک تخصیص او کند و فتی بود که مراد ازیادتی فایده نباشد و حالتی که اقتضای او کند که او اسم

باشد و فتی بود که او عندالسامع یکی از طرق تعریف معلوم باشد و خواهند به و خبر دهند بجو بنداحوک والدعانی علی العوابت و حالتی که اقتضای

او کند که حرا نسبی باشد و فتی بود که مراد خلاف تجدد و تغیر باشد و بنا بر بود که چون منافقان گفتند امنا بالله و بالیوم الآخر و بجمله فعلی

بالاحوات ایمان کردیم واز کفر اعراض نمودیم حق تعالی فرمود و ماهم بمؤمنین یعنی ایشان در زمره مومنان نیستند و حالتی که

اقتضای تاخیر او کند و فتی باشد که ذکر مسند الیه اهم باشد چنانکه یاد کرده شد و حالتی که اقتضای تقدیم او کند که او مقدم باشد و فتی بود که متضمن

استفهام باشد بجو کیف زید وان عمرو و متی الجواب یا مراد تخصیص او باشد بمسند الیه چنانکه حق تعالی فرمود لکم دینکم ولی دین یا مراد

آن باشد که خبر مسند الیه بجمل الدار رحل و چنانکه لامعی لکبار و سمه التصوی اجل من الدهر یاد آنکه قلب سامع متشوق

بیان بجو ثلثه نهلک ضحک یا ذکر داد اسم باشد عند المتکلم بجو علیمین مالا البیحقی یا صلاحیت تقاول داشته باشد یا مراد بکلام افادت باشد

و دران بعوب و حسنه مسند با فعل باشد و تقدیم فعل بر فاعل واجب چون در صدر این قسم اشارت کرده باشد اکثر اوفی کلام

بر مقتضای حال عامتر از آنست که بر مقتضای ظاهر بود یا بخلاف مقتضای ظاهر باید واگر در کلام بلیغ ظاهر اصولی منافی آنچه ذکر کرده شد

یافت شود دانند که آن از مقتضای حال بیرون نباشد و بر جیله مبنا بر انکه بر خلاف مقتضی ظاهر بود صورت بسته که بر مقتضای حال است

اما عند التامل محقق شود که در حالت صواب مقبولست و اگر درین باب زیاده خوضی رود قسما لها قضیتی شرح جها طول فصل چهارم

در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و الایجاز و الاطناب باعتبار طی جمل از بین و لاطی آن بدانکه سیع متمتع نیست

که میان او جمل اتحاد میباشد بجو اتحاد تاکید و تجنیس یا در صفت یا در بدل یا در عطف بیان واحدی به یکی مرتبط باشد بجو

ارتباط معطوف علیه تا مباینت کلی ثابت بود بنا بر انقطاع و سایل از طرفین ما بین بین بود بنابر مناسبتی که میان ایشان

ثابت باشد و برین تقدیر حال او متوسط شود میان اتحاد و متباین و مدار فصل و وصل و طی از بین و لاطی آن برین جهات است

واصل

واصل درین باب آنست که موضع عطف را از غیر عطف در جمل تمیز کنند و بدانند که عطف دو نوع است یکی قریب التعاطی دوم بعید التعاطی

آنست که عطف بغاء و ثم و اخوات او کرده باشند بواو و یا واو کرده باشند و بود معطوف علیه را محل از اعراب بوده و بعید التعاطی آنست که

عطف بواو بود و معطوف علیه را محلی اعرابی نباشد و سبب در قرب و بعد بعید آنست که اعتماد عطف بر اصل سبب یکی بمقام

صالح آن من حیث الوضع دوم فایده آن بجو مشارکت معطوف و معطوف علیه در معنی در حالتی و حرف فنول در آن و چون معانی

حروف عاطفه را معلوم کنند آن معلوم شود پس هر وقت که خواهند ثانیه را از اولی وقطع کنند نا خواهند که ثانیه بدل باشد

از اولی یا موکد و مبین او یا موکد و موکد او شود یا میان اولی و ثانیه جهت جامعی نبود و عطف بواو صورت نه بندد مگر موضع

ایجاب و که حد متوسط الحال باشد میان کمال الاتصال و کمال الانقطاع پس و حالتی که اقتضای قطع کند و فتی بود که کلام سابق را

حکمی باشد و نخواهند که کلام دوم مشارک او باشد در آن یا کلام سابق [illegible] و بتقدیر محتمل است سوال بود و حسن آنرا بجو واقع کرده و کلام

دوم را بجو جواب از ظاهر است که جواب را با سوال عطف نکنند و اهل این صناعت اول را قطع خوانند دوم را استیناف و قطع ثانیه

که بر سبیل استیناف بود دو نا به که بر سبیل وجوب نبود و بر نظر اول چنانکه و تظن سلمی اننی ابغی بها بدلا اراها فی الضلال تهیم و عطف

نبا در تا سامع گمان نبرد که آن عطف است با ابغی بر جمله مراد شاعر فوت شود و نظر دوم چنانکه حق تعالی فرمود و اذا خلوا الی شیاطینهم

قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم در الله یستهزئ و فی عطف نباید کرد اگر در دیگر عطف بودی یا قالوا انا انا

انا معکم انما نحن مستهزؤن و هیچ یک جایز نیست چه بر تقدیر ثانی لازم آید چنانکه قالوا بمحض است این نیز باشند و حسن

لازم آید که استهزی با ایشان در وقت خلوت ایشان بود با شیاطین و بر تقدیر ثانی لازم آید که این نیز از قول ایشان باشد و اما استیناس

چنانکه زعم العواذل اننی فی غمرة صدقوا ولکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرده و بر زعم برای استیناس و حالتی که اقتضای بدل کند و فتی بود که

جمله اولی بتمام و مراد با فی نباشد یا خود غرض وافی نهند و مقام مقام اعتنا بود و شان او بود و اما آنکه مطلوب فی نفسه و لکون غریبا و فظیعا

او عجیبا و غیر ذلک پس متکلم خواهد از انسبطی او فی اداء کند اقول له ارحل لا تقیمن عندنا و الا فکن فی السر و الجهر مسلما و حالتی

که اقتضای ایضاح و بیان کند و فتی باشد که در کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام مقام اعتنا از آنست آن بود و حالتی که اقتضای تاکید کند

توسط کند میان کمال الاتصال و کمال الانقطاع و فتی بود که یکی از آن دو جمله خبری باشد و دوم طلبی و مقام مشتمل بود بر خبری که از آنست آن

اختلاف کند چنانکه حق تعالی فرمود و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی

[illegible] اعلام [illegible] لسان [illegible]

می والمساکین و قوله للناس حسنا و چه ظاهر است که در لا تعبدون لا تعبدوا معنی است و کمال اتصال وقتی بود که اصول ثلثه ممهد باشد

و مانع مستغنی از محسنات وصل آنست که هر دو جمله موافق یکدیگر باشند یعنی هر دو اسمی باشند یا هر دو فعلی و هر دو در اولی

رعایت کرده باشند در دوم رعایت کنند مگر وقتی که یکی تجدد خواهند و دیگری ثبوت چنانکه قام زید و عمرو قاعد چنانکه قوله تعالی

قالوا اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین و کمال انقطاع وقتی که اصول ثلثه ممهد نباشد تا جمل مختلف باشند و تقسیم مذکور

صورت نشود فصل پنجم در طلب و آن دو نوع است یکی آنکه مطلوب در وی مستدعی امکان حصول نباشد و آن را تمنی

خوانند چنانکه لیت الشباب یعود و طلب عود شباب میکنند با جزم بامتناع عود او و کلمه موضوعه از برای تمنی لیت است و لو

و هل و هلا و الا و لولا و لوما نیز بالتزام دلالت کنند بر تمنی دوم آنکه مطلوب مستدعی امکان حصول باشد و آن چهار قسم است

یکی استفهام و کلمات موضوعه از برای او همزه است و هل و ما و من و ای و کم و کیف و این و انی و متی و ایان

دوم امر و او را لفظی است که آن لام است مجزوم یفعل و صیغ مخصوصه باعتبار خطاب سیم نهی و او را یک حرف چهارم ندا

و او را پنج حرف است یا و ایا و هیا و ای و همزه و اگر امر و نهی قسم کنیم فن سیم در بیان که آن معرفت ایراد معنی واحد است

در طرق مختلف بسبب زیادتی و نقصان در وضوح دلالت عقلی بر آن تا بواسطه وقوف بر آن احتراز کنند

از خطا در تطبیق مختلف تراکیب مختلف است که دلالت بر آن معنی بدلالت عقلی همچو زید کثیر الرماد و جبان الکلب و مهزول

الفصیل و معنی این تراکیب با مضافیت زید راجع است اما این تراکیب در دلالت بر آن معنی متفاوت شده چه بعضی واضحتر

و بعضی اخفی و اختلاف بحسب کثرت لوازم است و در تحت کنایت بیان آن کرده شود و انشاء الله تعالی و حصول علم

بیان از دلالت وضعی خطی نیست چه ایراد معنی واحد در طرق مختلفه دلالت بر وجهی که بعضی اکمل باشند در وضوح یا انقص

صورت نبندد زیرا که چون خواهند تشبیه خد کنند بگل در سرخی مثلا و گویند خد یشبه الورد فی الحمرة ادای این معنی ترکیبی دیگر که

دلالت وضعی دال بود بر آن وجه مذکور ممتنع بود چه آن ترکیب لغة مفردات الفاظی تواند بود که مرادف الفاظ ترکیب اول باشند

و حینئذ سامع اگر بمعانی آن الفاظ واقف بود فهم او از آن ترکیب بعینه همان باشد که از اول بی تفاوت و نقصان

و اگر واقف نباشد خود هیچ فهم نکند بلکه بحث در وی ناچار مقصود بود بر دلالت عقلی که آن انتقال است از معنی بمعنی

دیگر بسبب علاقه که میان آن دو معنی باشد و آن را دلالت التزامی نیز خوانند و چون لزوم متحقق نشود الا میان دو چیز

که یکی

که یکی لازم بود و دیگری ملزوم بحسب باقی با انتقال بود از ملزوم بلازم همچو رعی الغیث اعشبنا چه مراد لازم اوست که آن نبات است یا از لازم بملزوم همچو فلان طویل النجاد

مراد طول قامت اوست که آن ملزوم طول نجاد است و اول را مجاز خوانند و دوم کنایت و چون استعارت که معظم انواع مجاز است بتحقیق در فن بیان مبنی است

صورت نبندد تا جا بجا که بر طرفین تشبیه و وجه مشابهت و غرض از تشبیه و احوال آن در قرب و بعد و رد و قبول واقف شوند پس بحث بیان از سه باب است

باب اول در تشبیه باب دوم در مجاز باب سیم در کنایت باب اول در تشبیه مشتمل بر چهار فصل فصل اول در طرفین تشبیه بدانکه مشبه

و مشبه به یا هر دو حسی باشند که محسوس شوند و آن حس یا حس بصر باشد همچو خد تشبیه آن بگل کنند یا حس سمع همچو آواز اطیط چون تشبیه آن

باواز فراریج کنند یا حس شم همچو نکهت چون تشبیه آن بعنبر کنند چنانکه اخو العلم حی خالد بعد موته و اوصاله تحت التراب

رمیم و ذوالجهل میت و هو ماش علی الثری یظن من الاحیاء و هو عدیم یا مشبه محسوس باشد و مشبه به معقول همچو عطر چون تشبیه آن بخلق کریم

کنند یا مشبه معقول باشد و مشبه به محسوس همچو عدل چون تشبیه آن بترازو کنند و مشبهات خیالی همچو شقایق نعمان چون تشبیه آن بعلمهای یاقوتی که

بر سر نیزه های زبرجد نشر کرده باشند کنند بتشبیهات ملحق است که حس و خیالی هر دو مشترک اند زیرا که هر دو صورت نه معانی و تشبیهات وهمی صورت

همی که با مشبه به تقدیر کنند و بعد از آن تشبیه آن صورت کنند بچنگال و گوشت افترست المنیه فلانا انشبت مخالبها تشبیهات

وجدانی همچو لذت و الم و شبع و جوع بتشبیهات عقلی ملحق اند چه عقل و وهم و سایر قوتها و باطن غیر حس و خیال مشترک اند در آنکه مدرک

ایشان معانیست نه محسوس فصل دوم در بیان وجه تشبیه یا امر واحد باشد یا زیاده از آن و قسم ثانی یا در حکم واحد بود و باعتبار منافی

که از آن مجموع حاصل شود و بالجمله سه قسم شود قسم اول آنکه وجه تشبیه امر واحد باشد و آن یا حسی باشد همچو حمرت گل تشبیه کنند و او را

چون در خفا تشبیه کنند بآواز قدم که بغایت آهسته باشد همچو نکهت چون بخوشی بوی آن تشبیه کنند بعنبر و عقلی همچو علم چون تشبیه

کنند بنور در هدایت مردی که از آن تشبیه کنند بنور و حرارت قسم دوم آنکه وجه تشبیه زیاده از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود

و آن یا حسی باشد همچو ثریا چون تشبیه کنند بخوشه انگور و هیأتی که حاصل شود از مقارنت صورتهای سفید و گرد و کوچک

در نظر بر کیفیت مخصوص و همچو آفتاب چون تشبیه او کنند که در دست مرتعش باشد در آن هیأتی که حاصل شود از استدارت

با صفای لون و اتصال حرکت و غیر آن قسم سیم آنکه وجه تشبیه زیاده از یک چیز باشد و در حکم واحد نشود و آن سه قسم شود یکی

آنکه همه حسی باشند همچو در فاکهه چون تشبیه او کنند بدیگری در رنگ و طعم و بوی دوم آنکه همه عقلی باشند همچو در نوع تشبیه

ادکسند فوات در حدت نظر و کمال حدت و اخفاء مقارب یا ماده سیم اگر بعضی حسی باشند و بعضی عقلی چون تشبیه او کنند با آفتاب در حسن طلعت
و مناسبت شان و علو مرتبه فصل سیم در بیان غرض از تشبیه اما که غرض از تشبیه غالبا عاید بود با مشبه و گاه بود که عاید باشد
با مشبه به پس اگر عاید بود با مشبه یا از برای بیان حال او باشد همچنانکه چون پرسند که اسب تو چه رنگ دارد گویند
لکون هذا الفرس یا از برای بیان مقدار حال او چنانکه گویند هو فی السواد کحلک الغراب یا از برای امکان وجود او باشد و این
وقتی بود که خواهند تفضیل کنند بچیزی که موهوم شود بر انواع او از جنس یا نوعی که غیر از آن بود و چون این معنی بحو امری ممتنع است
پس تشبیه از برای بیان امکان آن بود چنانکه گویند حاله کحال المسک یعنی چنان که مشک از نوع ذمست بکمال فرحت و فضیلت
خارج گشت و نوعی دیگر شد اشراف از آن او نیز از نوع خود همچنان خارج است یا از برای تقویت شان او باشد در نفس سامع
در زیادتی تقریر او نیز و او چنانکه شخصی با صاحب خود تقریر آن کند که او را از سعی در امور هیچ فایده نمیشود پس جهت تقویت
و تقریر آن معنی گوید رقمی بر سر آب کشد و گوید یعنی فی الامور کرقم علی الماء یا غرض از آن اظهار زیادتی یا تقبیح یا استطراف بود
مثال اول چنانکه تشبیه روی سیاه کنند بمقل آهو و مثال دوم چنانکه تشبیه روی مجدور کنند بعذره خشک که [illegible] در آنجا
منقار زده باشد و مثال سیم چنانکه تشبیه کنند فحمی اگر در وی آتش گرفته باشد بحری از مشک که موج او از زر باشد و اگر غرض از تشبیه عاید
بود بمشبه به که مرجع آن یا قصد ایهام بود بهر آنکه او در وجه تشبیه اتم است از مشبه چنانکه وبدا الصباح کأن غرته وجه الخلیفة حین یمتدح
والحق آنکه از سبیل حکایت از مستحلان ربوا فرمود انما البیع مثل الربوا که از این قبیل است چه زعم ایشان آن بود که ربوا در حل فوز رست
از بیع و گاه که غرض بیان اهمیت مشبه باشد عند المشبه چنانکه تشبیه روی خوب کنند در اشراق و استدارت بگرده نان دیگی
بقالب نیز در نظر کسی که بسر در این معنی را اظهار مطلوب خوانند و وجه تشبیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که منتزع بود از امور متعدده آنرا
تمثیل خوانند چنانکه اصبر علی مضض الحسود فان صبرک قاتله فالنار تأکل نفسها ان لم تجد ما تأکله تشبیه حسودی که با او سخن نگویند و او با
نفثة المصدور خود را در نهایت پس چنان باشد که از وضع خبری که مده حیات او باشد کرده فصل چهارم در بیان احوال تشبیه و آن بر
چهار قسمت قریب و بعید و مقبول و مردود اما قریب التشبیه آنست که وجه تشبیه امر واحد باشد همچون سواد یا بیاض چنانکه گویی
کالفحم شعره کالثلج یا شبه بنای بر شبه باشد چنانکه [illegible] را کوزه تشبیه کنند یا مشبه به غایت الحصول باشد در ذهن چنانکه

موی سیاه

موی سیاه را به نبت تشبیه کنند و روی خوب را به بدر و محبوب را بروح و بعید التشبیه آنست که وجه تشبیه را امور کثیره باشند چنانکه
در تشبیه آتش بجسم و [illegible] یا اگر مشبه به بعید التشبیه همچون شفقت با آتش و گر سبب بعض از تصور تشبیه طرفین یا اگر مشبه به نادر الحصول بود
در ذهن بنابر آنکه امر وهمی بود و از مرکبات خیالی یا از مرکبات عقلی مثال اول چنانکه کسی تشبیه برق کمانیات اعوال چه انیاب اغوال المرسیه دومی بر آنکه
ایشان با آنکه غول را ندیده اند قیاس کرده اند نهادا او نیز باشد و مثال دوم چنانکه محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح
من زبرجد و مثال سیم چنانکه حق تعالی میفرماید انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یأکل الناس والانعام
حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلاً او نهاراً فجعلناها حصیداً کان لم تغن بالامس و تشبیه
درین صورت تشبیت یا اکثر وقوف شده دست بگذر بر مضمون حکایت کنان زوال حضرت نباتست که ناگاه بعد از آنکه بر و تازه بوده
بگذر زمین بحضرت او آراسته تا بحدی که شد از آفتها سلامت یافت و در کلمه تشبیه للازم حیث چه اگر گویند زینه اسد همان تشبیه بود و مقبول
التشبیه آنست که وجه تشبیه بر مثال افزون بود در تحصیل غرض که او را از ابدال تعلق کرد اینده تا شد که کامل و از شوایب نقصان سالم چنانکه مشبه با عرف مشبه به
بصفتی که خواهند تشبیه را اید و در آن تشبیه کنند همچو تخته سرابرد و کوه بزرگی و ... تیز و ابر بستاره و روشنی آب ... وجوه
قبول نفس و امثال آن و حجر ... اسباب تنوع اینکه ذم اسباب و مقابل آن بعید باب دوم در مجاز و مجاز استعمال کلمه است در غیر آنچه
او را از برای آن وضع کرده باشند بتحقیق و آن بنا بر نظر ائمه این فن دو قسمت لغوی که آنرا مجاز در مفرد خوانند و عقلی که آنرا مجاز در جمله گویند و مجاز
لغوی دو قسمت یکی راجع بمعنی کلمه بود و دوم راجع بحکم بنا بر حکمی که آن کلمه را ثابت بود در کلام و مجازی که راجع بود بمعنی کلمه یا آنکه خالی از فایده بود دوم آنکه متضمن
فایده باشد و این قسم اول نیز دو قسمت یکی آنکه خالی بود از مبالغه در تشبیه و دوم آنکه متضمن مبالغه باشد و این قسم اخیر را استعاره خوانند
پس جمیع آن دو قسم بود مجاز لغوی راجع با معنی کلمه خالی از فایده مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده خالی از فایده مجاز لغوی راجع با معنی کلمه
متضمن فایده خالی از مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع با معنی کلمه متضمن فایده و مبالغه در تشبیه که استعاره است مجاز لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی
اما قسم اول آنست که کلمه موضوع باشد از برای حقیقتی از حقایق با قیدی و آنرا بی آن قیدی استعمال کنند همچو مشفر که موضوع است از برای لب شتر
به آنکه لب بشتر باشد پس اگر گویند زید غلیظ المشفر مجاز باشد و همچو حافر که موضوع است از برای پای بشرط آنکه از آن اسب باشد پس اگر در غیر آن استعمال
کنند مجاز مذکور باشد اما مجاز بر آنکه استعمال او در غیر معنی اصلی است اما لغوی بنا بر آنکه مخصوص است بموضوع اصلی که بحکم وضع اما معنوی بر آنکه تعلق
بمعنی دارد نه بحکم و اما غیر مفید بنا بر آنکه او در نسبت با مقصود همچو مرادف است مانند لیث و اسد اما قسم دوم که مجاز لغوی است راجع بمعنی

کلام منقض فایده و خالی از مبالغه در تشبیه آنست که کلمه را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه مناسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد بمعاونت قرینه
چنانکه گویند نعمت یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صدور نعمت و وصول بمقصود از نعمت در اغلب بدست باشد و همچنین افاضه قوت و قدرت که آن بطش
و ضرب و قطع و اخذ و وقع و وضع و رفعت از دست ظاهر شود چنانکه گویند رعینا الغیث و مراد نبات بنابر آنکه غیث سبب نبات است پس اطلاق
اسم سبب باشد بر مسبب یا گویند امطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد و اطلاق اسم مسبب بود بر سبب یا گویند اصابتنا السماء و مراد غیث باشد
بنابر آنکه غیث از جانب آسمان آید و آنچه حق فرمود واذا قرأت القرآن فاستعذ قرائت بجای ارادت استعمال کرد و اطلاق اسم مسبب بر سبب کرد آن واما قسم دوم
استعارتست و استعاره آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرف دیگر باشد بنابر دعوی آنکه مشبه در جنس مشبه به داخلست بخصوصیت
و هر چه مشبه به راست اثبات کنند چنانکه گویند فی الحمام اسد و مراد مرد شجاع باشد و مشبه که مذکور باشد اگر مستعار خوانند و مشبه به را مستعار له خوانند اکثر استعاره را از قبیل مجاز
لغویست یا عقلی چه بشرط استعمال اسد منافی غیر ما وضع له بالتحقیق همچو مجاز لغویست و نظر با دعوی آنکه رجل در اسود داخلست و فرد است از افراد حقیقت
اسد همچو مجاز عقلیست و اما عبد القاهر رحمه الله گاه از قبیل لغوی شمرده و گاه از قبیل عقلی و طرف مشبه که مذکور شود در استعاره اگر مشبه به باشد آنرا استعارت تحقیق
بتصریح خوانند و اگر مشبه باشد استعاره بکنایه و اول منقسم شود به قسم تحقیقی و تخییلی چه مشترک اگر امر حسی یا عقلی باشد آنرا تحقیقی خوانند و اگر وهمی باشد تخییلی و هر یکی
ازین منقسم شود به قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه مشترک متعین الحمل باشد بر چیزی که او را تحقیق باشد حمل کنند و گاه بر آنچه تحقیق باشد حمل کنند آنرا احتمالی خوانند
پس اقسام استعاره چهار است اول استعاره بتصریح تحقیقی یا قطع چنانکه ابت اسد ... بارات ... دوم استعاره بتصریح
تخییلی یا قطع چنانکه لسان الحال اشبه بالمتکلم ناطق بکذا سیم استعاره بتصریح یا احتمال تحقیق و تخییل چنانکه ... سحاب القلب عن سلمی و اقصر باطله
و عری افراس الصبی و رواحله چهارم استعاره بکنایت چنانکه لسان الحال ناطق بکذا که لفظ المشبه بالمتکلم ذکر کنند و گاه بود که استعارت را
قسمت کنند باصلی و تبعی چه اگر معنی مشبه داخل بود در مستعار به خواه دنی آن را اصلی گویند و اگر تبعی پس اگر در استعارت اصلی باید که مستعار اسم
جنس باشد همچو رجل و اسد و در تبعی غیر آن همچو افعال و صفات مشتقه و هر استعاره که در عقب او ذکر صفاتی یا تفریع کلامی کنند که آن ملایم مستعار
له باشد آنرا استعاره مجرده خوانند چنانکه در احادیث بجز اماکن علو مرو ما اجو للحقایق و ما فوق علی الدقایق و شاورت اسلات فی السلاح طویل القنا
صیقل الغضب و اگر آن صفات یا تفریع کلام ملایم مستعار منه باشد استعاره مرشحه خوانند چنانکه جاوزت بحرا زاخر الانزال بسطا طم امواجه و تفصیل
فیضه و لا یدرک قعره و شاورت اسد اعصور اعظم البدین و فی البراثن منکرا زین و حول بنیاد و استعاره بنه تبنیت و تشبیه بنوعیت که استعاره
شمها آن اعتبار سه نوع شود اول استعاره محسوس از برای محسوس و وجه شبه نیز حسی همچو اشتعل الراس شیبا که مستعار منه نار و مستعار له

شیب

شیب و وجه شبه انبساط و این هر دو محسوسند دوم استعارت محسوس از برای محسوس و وجه عقلی چنانکه ذا رسلنا علیهم الریح العقیم استعار له
باد است و مستعار منه زن و وجه شبه منع از ظهور نتیجه و اثر و هر دو طرف محسوسند و وجه شبه عقلی سیم استعارت معقول از برای معقول و وجه شبه
عقلی چنانکه من بعثنا من مرقدنا که مرقد استعارتست از برای موت و وجه شبه عدم افعال است از هر دو و این هر دو معقولند چهارم استعارت
محسوس از برای معقول چنانکه بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه که اصل استعمال قذف و دمغ در اجسام است پس قذف را استعاره کرده
از برای ایراد حق بر باطل و مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی چنانکه الم تر انهم فی کل واد یهیمون که وادی مستعارست از برای امور و هیمان از برای
اشتغال بر آن امور و سبیل که مستعار منه حسی است و مستعار له عقلی پنجم استعاره معقول از برای محسوس چنانکه انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریه که
مستعار منه تکبر است و آن امریست عقلی و مستعار له کثرت آب و آن امریست حسی اما قسم چهارم که از مجاز لغویست راجع با حکم کلام است
که کلمه منقول باشد از حکمی اصلی که او را بوده باشد یا غیر آن چنانکه و جاء ربک جاء اصل ترکیب و جاء امر ربک بوده تجنیس رفعت او بمجاز باشد و همچنین در
اسال القریه و لیس کمثله شیء و کفی بالله شهیدا و مثال آن و اما قسم پنجم که آن مجاز عقلیست و آن کلام است که فایده داده باشند به خلاف آنچه
نزد متکلم باشد از حکم در واز برای نوعی از تاویل تا افادت خلاف کنند بواسطه وضع چنانکه انبت الربیع البقل و شفی الطبیب المریض و کسا الخلیفه الکعبه
و چون رجوع این مجاز با حکم عقلیست حکم را ناچار بود از محکوم به و محکوم له و هر یکی از آن احتمال حقیقت و مجاز داشته باشند این مجاز
بچهار قسم شود چه محکوم به و محکوم له هر یکی از احتمال حقیقت و مجاز داشته باشند و این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به و له در هر دو حقیقت
وضعی باشند یا هر دو مجاز وضعی یا محکوم به حقیقت وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی یا بعکس مثال اول انبت الربیع البقل که محکوم له که آن ربیع است
و محکوم به که آن انبات است هر دو حقیقت وضعی اند و در معنی خود مستعمل و مجاز در نسبت حکم است مثال دوم احیی الکعبه الجوالقیاس که محکوم له
که آن بحر قیاس است و محکوم به که آن احیاء است هر دو مجاز وضعی اند و نفس حکم مجازیست مثال سیم انبت البقل شباب الزمان
مثال چهارم احیی الربیع الارض باب سیم در کنایت و کنایت ترک تصریح است به ذکر چیزی و ذکر آنچه لازم او باشد تا از مذکور به متروک انتقال
کنند چنانکه فلان طویل النجاد که از طول نجاد بملزوم او که آن طول قامت است انتقال کنند و چون مقرر شد که در کنایت ذکر لازم کنند و مطلوب
ملزوم باشد بباید دانست که آن مطلوب از سه قسم بیرون نباشد چه آن مطلوب یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف و مراد اینجا صفت
جودست در جواد و کرم در کریم و مثال آن کنایت در قسم اول گاه قریب باشد چنانکه گویند جبان الکلب و مهزول الفصیل باشد و مضافت بواسطه
کثرت صدور او از وی و شهرت او بدان همچو لازم او گردد و قرب او ظاهر است چه مضافت بجز از آن صورت نه بندد گاه بعید بود چنانکه در کنایت
از انسان گویند حی مستوی القامه عریض الاظفار و بعد او ظاهر است چه حیات و استواء قامت و عرض در اظفار بخصوص انسان باشد

بینند و در قسم دوم نیز سیم قریب باشد و سیم بعید قریب و فیه آنست که انتقال کنند مطلوب خود را از قرب لوازم او چنانکه فلان طویل النجاد و بعید و خفی
آنست که انتقال مطلوب از لوازم بعید کنند بواسطه لوازم متسلسل چنانکه فلان کثیر الرماد چه از کثرت رماد انتقال کنند بکثرت جمر و از کثرت جمر بکثرت
سوزانیدن هیزم در زیر دیگ و از کثرت سوزانیدن هیزم زیر دیگ بکثرت طبایخ بکثرت خورندگان و از کثرت خورندگان بکثرت مهمانان با اکرام و مضافت
و از قسم سیم گاه لطف بود چنانکه ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج و گاه الطف چنانکه المجد عوان بین بردیه عقد متناعی
ابن العمید فضاهر و کنایت در قسم ثانی و ثالث گاه بود که مشوق باشد از برای بزم کور در حق کسی که مسلمانرا بر نجانه گوینده المؤمن هو الذی یصلی
و یزکی و لا یؤذی اخاه المسلم و مراد نفی ایمان باشد از موذی و این قسم از کنایت عرضی خوانند پس اگر عرضی باشد اطلاق اسم تعریض بر و مناسب
بود و اگر عرضی نباشد نظر اگر میان مکنی عنه و لوازم بعدی باشد همچو در کثیر الرماد آنرا تلویح خوانند و اگر بعد نباشد و نوعی خفا
بود همچو در الوساده آنرا رمز گویند و اگر ایما اشارت والله اعلم بالصواب فن ششم از کتاب نفایس الفنون در علم بدیع که آن عبارت
از معرفت قوانینی که از آنجا فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال در تبیین مراد
و ترتیب الفاظ که قریب الفهم و قریب النظم و عذب الاستماع و عجیب الابتداء بود و قدمای اهل عربیت میان این علم و معانی و بیان
فرق نکرده و هر سه را علم بدایع گفتند جهت آنکه ایشان در معرفت قوانینی که بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضی
حال و بنا برین میان فصاحت و بلاغت نیز فرق نکردند و هر دو را از قبیل الفاظ مترادفه نهادند و جمعی از متاخران همچو سراج الدین السکاکی و غیره علم
و بیان را صناعت بلاغت نهادند و علم بدیع را از متممات بلاغت و بعضی دیگر علم بدایع را صناعت فصاحت گرفتند و معانی و بیان را
صناعت و بلاغت و مذهب اکثر نقاد کلام آنست که میان این علوم ثلاثه فرق تا ثبت چه معرفت قوانین مذکوره باعتبار معنی اول علم معانیست
و باعتبار دلالت علم بیان و باعتبار حسن و تزیین علم بدایع و همچنین میان بلاغت و فصاحت فرق است چه بلاغت بمعنی تعلق دارد
و فصاحت بلفظ و از اینجاست که گویند معنی بلیغ و لفظ فصیح بدون عکس و بلاغت عبارتست از بلوغ متکلم در باب ادای
معانی بحدی که خواص تراکیب بانواع تشبیه و مجاز و کنایت چنانکه حق او بود ادا استیفا تواند نمود و از ارکان بلاغت یکی ایجاز است
و ایجاز عبارتست از بیان معنی باقل ما یمکن و آن بر دو قسمست یکی ایجاز قصر که آن عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر معنی چنانکه حق تعالی
فرمود خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین که تمامت مکارم اخلاق درین چند کلمه مندرجست دوم ایجاز حذف که عبارتست
از استغنا بمذکور از آنچه غیر مذکور بود چنانکه فرمود ولو ان قرآنا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی که جواب او مذکور نیست

یعنی

یعنی لکان هذا القرآن و دوم از ارکان بلاغت تاکید است و آن عبارتست از تقویت معنی و تقریر او باظهار چنانکه قابوس گفت
شعر یا ذا الذی بصرف الدهر عیرنا هل عاند الدهر الا من له خطر اما تری البحر یعلو فوقه جیف و یستقر باقصی قعره الدرر و فی السماء
نجوم ما لها عدد و لیس یکسف الا الشمس والقمر یا بر طبق چنانکه حق تعالی فرمود فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم
انه لقرآن کریم یا بتکرار چنانکه الله والاسد الاسد سیم اصابت در طریق تشبیه و حسن چنانکه در بیان ذکر
کرده شد چهارم حفظ شرایط تقدیم و تاخیر چنانکه در معانی شرح داده شد پنجم آنکه فصل و وصل بموضع خود واقع شود
و آن موقوفست بر مواضع عطف و استیناف و وقوف بر کیفیت ایقاع حروف عطف و مبالغه درین باب تا بحدی بود که
کنند که گویند بلاغت عبارتست از معرفت فصل و وصل و معانی بدین اشارتی کرده شد اما صناعت صنوع کلام بر وجهی
که فاهم تشنه از تمام فهم معنی بتبیین الفاظ و بعضی فصاحت اطلاق کنند و مراد بدان علم بدایع باشد و تعریف برین وجه کنند
که صناعتیست که متکلم بواسطه آن قادر بود بر ترکیب کلمات بحسب مقتضای حال در استقامت و ترتیب اوزان و جهت
بود یکی از جهت معنی دوم از جهت لفظ و این هر یکی در فصلی بیان کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول در صناعت معنوی
و آن چند قسمست اول مطابقه که آن جمع کردنست میان متضادین و آن را تطبیق و طباق و تکافو و تضاد نیز خوانند
مثالش از قرآن فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا از نظم چنانکه نظم قهر و کینت باد داده چو خاک لطف و مهرت آب کشته چو نار
دوم مقابله که آن جمع کردنست میان دو چیز متوافق یا بیشتر و میان اضداد آنها چنانکه حق تعالی فرمود شعر و اما من اعطی
واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری و چنانکه شعر فیا عجبا کیف
اتفقنا فناصح وفی ومطوی علی الغل غادر سیم مشاکلت و آن عبارتست از آنکه ذکر چیزی کنند بلفظ غیر او بواسطه آنکه
در صحبت او واقع شده باشد چنانکه حق تعالی فرمود ومکروا ومکر الله و او آنکه بر سبیل سیند چنانکه قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا
لی جبة وقمیصا که جبه و قمیص را مفعول طبخ نهاد بواسطه آنکه در صحبت شیئا نجد له طبخه واقع شده است چهارم التفات
و آن باز دو نوع است و دو قولست اول آنکه عبارتست از غایب بحاضر رفتن یا بعکس چنانکه حق تعالی فرمود والله الذی ارسل الریاح
فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت شعر اذا ابت الخیام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام بیت و بپارسی چنانکه نظم

نظم ما را جگر بتیر فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق سیاه سنگ چو خستی ❊ پنجم اکر متکلم معنی تمام ادا کند و هم در عقب آن بر سبیل مثل یاد و عایا توجیهی دیگر باز ملتفت بهمان
معنی شود بتصریح یا بکنایت چنانکه قوله تعالی وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و مراعات نظیر آن عبارتست از جمع میان متشابهات و آن را
تنسیق و تناسب نیز خوانند چنانکه منوچهری گوید شعر ❊ و حرف کنون تحت ... و لم یکن ❊ جاء الیوم الرسم غره النقط کمیان و نون مداد و دال کز شمار یکی بر ... چنانکه
نظم نی نافه سمی سایر رنگ او همچنست زان لاله زردی بوزره ساخت زعفر ❊ وان ضعیف کو سد نظم در باغ رخت لاله و گل نرگس و سنبل ❊ بس بس بربرادر و دیران شعر
و کم شعر از ان صفت خالی باشد ششم مزاوجه و آن عبارتست از آنکه میان دو معنی در شرط و جزا ازدواجی و هندوا از تزاوج نیز خوانند چنانکه اذا مانهی الناهی فلج
بالهوی ❊ اصاخ الی الواشی فلج بالهجر ❊ هفتم لف و نشر و آن عبارتست از ان که دو چیز یا بیشتر نام برد و گستند و بعد از ان تفسیر آن جملگی باز دهد و اعتماد بر ذهن
سامع کرده هر یکی با آنچه بدان تعلق دارد یا بدکران رد کنند و این ترتیب خوانند چنانکه حق تعالی فرموده و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله و از نظم چنانکه
شعر و کم من فاری فیهما و فاری ❊ افرایا الجفو و بالحفان ❊ و چنانکه بیت زو رقت و در رفت روز برد ❊ ماهی همی خون و بر ماه کرد ❊ هشتم
تفسیر و آن دو قسم است جلی و خفی و آن عبارتست از آنکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه تفسیر محتاج بود پس وقت تفسیر او همان لفظ را باز آرند
چنانکه شعر غیث غلیث غیث جین تساله ❊ عرفا و لیث لدی العوالی الهیجا ❊ فرغام ❊ و از پارسی چنانکه بیت پایه بنیه دیا کشاید بکساند یاد بود ❊ یا جهان
بر پای ماند شاه را این یاد کار ❊ آنکه بانکه کشاید و لایت آن نبود خواسته ❊ و آنکه بنیه دیای دشمن و آنکه بکشاید حصار ❊ و دوم خفی و آن عبارتست
از آنکه لفظ مبهم را که محتاج بود بتفسیر وقت تفسیر ذکر نکنند چنانکه شعر ثلاثه تشرق الدنیا ببهجتها ❊ شمس الضحی و ابو اسحق والقمر ❊ و از پارسی بیت
جگر و جان و چشم چهر منست ❊ زغم عشق آن بت فرخار ❊ هم بدل خسته و بتن رنجور ❊ هم بخون غرق و هم بر خم فکار ❊ و این صنعت را تمم و ترتیب
خوانند نهم تعدید و آن عبارتست از آنکه عددی چند از اسما مفرده بر سیاق واحد بیارند چنانکه شعر الخیل واللیل والبیدا تعرفنی والطعن والضرب
والقرطاس والقلم ❊ و از پارسی چنانکه بیت اسب و کمر و تیغ بهان کرد قیمت ❊ تخت و سپه و تاج مه و یافت قرار ❊ و از نثر چنانکه
گویند بنده را تن و جان و خان و مان وزن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوند است و این صنعت را سیاق الاعداد نیز خوانند
دهم تنسیق و صفات و آن عبارتست از آنکه چیزی را چند صفت بر توالی یاد کنند چنانکه حق تعالی فرموده هو الذی لا اله الا هو
الملک القدوس الآیه چنانکه لا تقطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و از نظم چنانکه شعر
بکر مقبل مدبر معا ❊ کجلمود صخر حطه السیل من عل ❊ و چنانکه نظم و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ❊ ثمال الیتامی عصمه للارامل ❊ و از پارسی

نظم

نظم شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن ❊ سایه یزدان شه کشور ده کشورستان ❊ بیت صاحب صاحبقران دستور دارای جهان ❊ الف و
آصف سلطان نشان فرمان ده فرمانستان ❊ چنانکه عبد الواسع جبلی گوید نظم که دارد چون تو معشوق نگار جا کجا ❊ یازدهم تنسیق
لاله روی و نسرین بر ❊ یازدهم جمع مفرد و آن عبارتست از آنکه دو چیز یا زیاده را در یک صفت جمع کنند و آن صنعت را جامع
خوانند چنانکه المال والبنون زینه الحیوه الدنیا و از نظم شعر فاحوالی و صدغک واللیالی ❊ ظلام فی ظلام فی ظلام ❊ و از پارسی بیت ماه کاهی چو روی یار منست
که چو من گوژ پشت و زرد و نزار ❊ دوازدهم تفریق مفرد چنانکه شعر ما نوال الغمام وقت ربیع ❊ کنوال الامیر یوم سخاء ❊ فنوال الامیر بدره عین
و نوال الغمام قطره ماء ❊ کهم از اول تفرقه کرد میان عطا ابر و عطا ممدوح سیزدهم تقسیم و آن عبارتست از آنکه چیزی کسی را ذکر کنند او را دو چیز و
یا بیشتر باشد و بعد از ان با هر چیزی از آن آنچه خواهند اضافه کنند چنانکه نظم ادبیان فی بلخ لا یاکلان ❊ اذا صحبا المرء غیر الکبد ❊ فهذا
طویل کظل القناه ❊ و هذا قصیر کظل الوتد ❊ و از پارسی چنانکه بیت زخال و عارض و زلفین آن بت دلبر ❊ یکی کلست دوم سوسن و
سیم عنبر ❊ چهاردهم جمع با تفریق و آن عبارتست از آنکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه یک چیز و باز از ایشان افکنند و صفت
شعار چنانکه نظم قد اسود کالمسک صدغا ❊ و قد طاب کالمسک خلقا ❊ و از پارسی بیت من و تو هر دو از کار دو دم
چو من از رنگ و تو از بوی ❊ پانزدهم جمع با تقسیم و آن عبارتست از آنکه اول چیزها در یک حکم جمع کنند و بعد از ان قسمت کنند چنانکه
شعر الدهر یعتقد و السیف منتظر ❊ وارضهم لک مصطاف و مرتبع ❊ للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا ❊ والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا ❊ چه در بیت
اول عرض عدو را یاد کرده و باشد خالص از برای ممدوح و جمع کرده در دو بیت دوم تقسیم آن کرده و از پارسی بیت دو چیز او کاتش یکی دو چیز بهر
علوم را درجات و نجوم را احکام ❊ شانزدهم جمع با تفریق و تقسیم چنانکه شعر فکان الکنار ضوء و کالنار و اصبح حبیبی وبالی
فذلک من ضوءه فی حسان ❊ و هذا الحرقه فی اشتعال ❊ و آنکه حق تعالی فرموده یوم یاتی لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید فاما الذین
شقوا ففی النار الآیه و اما الذین سعدوا ففی الجنه الآیه هم از این قبیل است و از پارسی آنکه بیت ترا بنده کر بنده ات را نیز هم
بنده کر دست ❊ نبوده و نه پنهان ❊ بنده تو از آن هست بنده من از غم ❊ بنده تو بر بار و بنده بنده ات به جان ❊ هفدهم ایهام
و آن عبارتست از آنکه لفظی بکار دارد که از او دو معنی یا زیاده یکی قریب و دیگری غریب و مراد متکلم آن معنی غریب باشد
چنانکه الرحمن علی العرش استوی و از نظم شعر اذا صدق الجد افتری العم للفتی ❊ مکارم لا تخفی وان کذب الخال ❊

و از پارسی بیت: بشکسته کسی خوش نشود در عالم: جز ابروی یار من که بشکسته خوش است: هجدهم اغراض که آن را حشو خوانند و آن عبارتست از آنکه
جزوی در میان سخن درج کنند که سخن بی‌وی او تمام شود و آن بر سه قسمست حشو ملیح تا ملیح: چنانکه فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار
و از نظم چنانکه نظم: و ان الیالی و انت منهم: رواک تعلموا انسک المطالا: که انت منهم حشوست و بغایت ملیح و از پارسی چنانکه صاحب سعید
غیاث الدین محمد طاب مثواه بیت: اکرم به بست اقتدار زخاک پایت: نه هم بگاه بپای تو تاب زنه کافی خواجه بیت در بخت
این زمانه فی بساد: دور از تو چنانم که به اندیشه مباد: و حشو قبیح چنانکه نظم: دادرتنی بکل صداع الراس والقلقا: چه ذکر راس حشوست
و بغایت مستکره: و حشو متوسط چنانکه مولف راست نظم: تو ای درای دلبر و برده زماه و خور: که اینجا دلبر حشوست نوزدهم تاکید
المدح بما یشبه الذم که آن را استثناء رجوع نیز خوانند چنانکه نظم: هو البحر الا انه البحر زاخرا: سوا انه الضرغام لکنه الوبل: و از پارسی
تراست عدالت لیکن بجفه کند دست تو بر خراین ستم: و تاکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی باشد بیستم توجیه و آن را ذوالوجهین
بوجهیکه محتمل ضدین باشد و آن را ذوی الوجهین و محتمل الضدین نیز خوانند چنانکه خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء حکایت گویند درزی بچه
نیکچه داشت عمر نام یکی از اهل فضل با او گفت اگر تو از برای من جامه دوزی که کس نداند که آن جامه جبه است یا قبا من از برای
تو بیتی گویم که کس نداند که آن مدح است یا ذم و از پارسی چنانکه بیت: یا طلعت تو سور نماید ماتم: بیست و یکم
سوق المعلوم مساق المجهول و این را تجاهل العارف گویند و آن عبارتست از آنکه چیزی ذکر کنند و خود را جاهل نهند که نمیدانم
و حال آنکه دانند چنانکه وانا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و از نظم نظم: اریقک ام ماء الغمام ام الخمر: بفی برد و هو فی کبدی جمر
و از پارسی بیت: زیر امرا دست جهان و جهان خود ایست: یارب خدایگان جهانست یا جهان: بیست و دوم استتباع
که آن را مدح موجه خوانند و آن عبارتست از آنکه صفتی از صفات پسندیده ذکر کنند بوجهی که از آن صفتی دیگر پسندیده معلوم شود چنانکه
شعر: نهبت من الاعمار مالو حویته: لهنئت الدنیا بانک خالد: که در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت قتل اعدا بستوده و آنگاه بکمال
بزرگی و فرق یعنی از فضلا گفته اند که معنی سیف الدوله را بدین بیت ستوده است و از پارسی بیت: آن کز تیغ تو بجان عدو: که گند
جود تو بکان گهر: بیست و سیم حسن بیان و آن عبارتست از کشف معنی و رسانیدن آن با سانی چنانکه یازده را گویند احد عشر
اگر گویند خمس و ستة آنرا متوسط خوانند و بیان قبیح چنانکه از ناقل منقولست که آهوی منو دخت از وی پرسید نهها آن

چندست

چندست خواست یکی بیازده در مانده دو انگشت برداشت و زبان بیرون کرد بیست و چهارم ارسال و مثل و آن دو قسمت یکی آنکه در یک بیت مثل بیارد
چنانکه نظم: وحیدا من الخلان فی کل بلدة: اذا عظم المطلوب قل المساعد: شعر: نادیده روزگارم از آن کاردان نیم: آری بروزگار شود مرد کاردان دوم
دوم آنکه در یک بیت دو مثل بیارد چنانکه شعر: الا کل شیء ما خلا الله باطل: و کل نعیم لا محالة زائل: و متنبی گوید شعر: و کل امرء یولی الجمیل محبب
و کل مکان ینبت العز طیب: و از پارسی بیت: نه هر که تیغ دارد در حرب باید رفت: نه هر که پازهر دارد زهر باید خورد: بیست و پنجم حسن الجواب
چنانکه شعر: قد قلت اذ حیرتنی فاذا اتقلت صدت و تاملت و قالت قلت: و از پارسی بیت: گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان: گفتا که ماه
بوسه کرا داد در جهان: بیست و ششم استدراک و آن عبارتست از آنکه شاعر بیت را آغاز کند بالفاظی که مردم پندارند هجوست و بعد از آن
بمدح باز آید چنانکه شعر: لا تعقل البشری ولا کن بشربان: غرة الداعی و یوم المهرجان: و از پارسی شعر: خواجه خواهم که جانم بجهان: خواجه خواهم کز
بیست و هفتم تضمین و آن عبارتست از آنکه شاعر مصراعی یا بیتی یا بیشتر از آن شعری دیگر در میان شعر خود بیارد بسبیل تمثیل و عاریت و باید که آن
بیت سخت مشهور بود و اگر نه بدان اشارت کنند چنانکه دی شعر: کنز والعقد فیه متضح: والعذر عند کرام الناس مقبول: و این مصنف
غزلی گفته است بیت: سر عشقت داشتم پنهان و لیک: زاه سرد و ناله دلسوز من: نظم: قبیح عند الناس انی عاشق: بغیر ان لم تعلموا
عشق لمن: بیست و هشتم تلمیح و آن عبارتست از آنکه بفحوای کلام بشیء اشاره یا بشعری نادر یا قصه مشهور اشارت کنند بی ذکر آن
چنانکه شعر: المستغیث بعمرو عند کربته: کالمستغیث من الرمضاء بالنار: و از پارسی بیت: حکایت شب هجر از ماهتاب و اعرابی بشنیدم
که شنیده و ست شاه بنده نواز: بیست و نهم اشارت که آن را وحی نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه لفظ اندک مشتمل باشد بمعانی بسیار چنانکه
شعر: فاوحی الی عبده ما اوحی: سی ام سلب و ایجاب و آن عبارتست از آنکه در یک بیت نفی چیزی کنند و اثبات آن چنانکه شعر: و ینکرون
شئنا علی الناس قولهم: ولا ینکرون القول حین نقول: سی و یکم عکس و تبدیل و آن عبارتست از آنکه در کلام جزوی مقدم دارند
پس عکس آن کنند و آن را موخر دارند چنانکه نظم: درر الالفاظ حسن وجوه: کالدرر حسن وجوهک تبدیا: سی و دوم کنایت
و تعریض و بهترین تعریضات آنست که عمرو بن مسعده که کاتب مامون بود در منهی یعنی از اصحاب او با مامون نوشت اما بعد فقد استشفع
فلان الی امیر المومنین لیتطول بالحاقه بنظرائه من الخاصة فاعلم ان امیر المومنین لم یجعلنی فی مرتبة المستشفعین و فی ابتدائه بذلک تعدی طاعته:
مامون بر پشت کاغذ نوشت که قد عرفنا بتحکیک و تعریفک و اجبناک الیهما: سی و سیم اقتباس و آن عبارتست از آنکه

باشاعر در میان کلام حجت و نظام آن آیتی آرد و آن درج کند چنانکه شعر انته الوزاره منقادة الیه تجرر اذیالها ولو دامها : احد غیره لزلزلت الارض
زلزالها : و از پارسی بیت مرا شکیبست بسی بشنو ای مسلمانان : زروی خوب لکم دینکم ولی دین : بیست و چهارم تشبیه و آن چند قسمست یکی تشبیه
مطلق و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی مانند کنند در وصفی از اوصاف یا ادات تشبیه چنانکه حق تعالی فرموده والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء : و از نظم عربی چنانکه شعر کانما تبسم عن لولو منضد او برد او اقاح : و از پارسی بیت شیع تو بمجو آفتاب بنود … ر نار ارکار
دوم تشبیه تفصیل چنانکه بیت چرخ و ماه ای … نیست این هر دو را دوام و قرار : سیم تاکید تفصیل چنانکه نظم مای از ماه
ماه … کاهش : وی … از … نکند زینهار : و از عربی چنانکه شعر … مثل النجوم ثواقب : لو لم یکن فی الثاقبات افول : پنجم تشبیه اضمار
و آن عبارتست از آنکه شاعر چیزی را بچیزی مانند کرد و ظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگرست و مقصود خود آن بود چنانکه نظم ومن اکتبت
بجراله ما علی فلم یقبل الدار الاکبار : و از پارسی چنانکه شعر گر تو چو خی … دست نکون : در تو مای … دست تزار : ششم تشبیه تسویه و آن عبارتست
آنکه شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات مشبه بگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کنند هم از این قبیل باشد چنانکه شعر صدغ
الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی : ثغره فی صفاء و ادمعی کاللئالی : و از پارسی چنانکه بیت جای حضرت چو جای تست رفیع : آن تو بخت دان
و حضرت دار : هفتم تشبیه الکنایه و آن عبارتست از آنکه شاعر از مشبه بی ادوات تشبیه چنانکه شعر بدت قمراً و مالت خوط بان : و
فاحت عنبراً و رنت غزالا : و از پارسی چنانکه بیت چون تو در روز و شب کنی پیدا : شام گردد چو صبح رز … ملابس
صبح گردد چو شام تیره شعار : و چنانکه شعر فامطرت لولواً من نرجس : و سقت ورداً و عضت علی العناب بالبرد : هشتم تشبیه عکس و آن چنان
باشد که شاعر دو چیز را بگیرد و هر یک را بدیگری مانند کنند چنانکه الراح مثل الشفق کأساتها : الشفق مثل الراح فی العدران : و از پارسی چنانکه بیت
نرسم … سیاه زمین ماه روی و رمایل روی ماه : نهم تشبیه تعجب و آن عبارتست که در سبب از آن … چنانکه شعر ابا تعجبوا
نقص بلا انطفاء : و ما بدر … : قالت العبره ما معنی … : و … و از فصاحت معنوی بهمین قدر
التفات کردیم تا بتطویل ننجامد : فصل دوم در فصاحت لفظی و آن … بیت و … نوع یاد کرده شود : اول تجنیس و آن عبارتست
از آنکه کلمات که از جنس یکدیگر باشند … در نظم یا نثر بیارند و تجنیس بده قسمست : اول تام و اورا مستوفی و
صحیح خوانند چنانکه شعر رحیه رحیه چنانکه ان خور که ریان ندارد : و آن قوه که ریان ندارد : و از نظم عربی شعر سماه سماه … سام و حام :

قلبس

قلیس کمثل سام و حام : و از پارسی بیت … عشق تو شدم ای … خوبان خطا : … خطا : دوم تجنیس ناقص
و او را التجنیس المخالف نیز خوانند چنانکه البر و لا مع البر : و چنانکه بیت پیاده شود دشمن از اسب دولت : چو ماشی بر اسب سعادت سوار
بر اسب سعادت سواری … از سعادت سوار : سیم تجنیس زاید که آن را مذیل نیز خوانند چنانکه قال و مال : از نظم … نه ساربان حل
سوافق موافق : و من صاحب وافق مصافق مصافق : بیت در حسرت جمال تو … : از ماه چو نال گشتم از موی چو موی :
چهارم تجنیس مردد که آن را مزدوج و مکرر خوانند چنانکه شعر الحر بلا … وسیم و چنانکه من … و لج و از نظم عربی شعر
با حل البال … بالبلبال … بالنوی … و العقل فی الدوران ان : و از پارسی بیت افتاده مرا باد دل … : و افکنده …
پنجم تجنیس مضارع و آن جمع کردنست میان دو کلمه که تفاوت نباشد میان ایشان الا بحرف سوا کان اولاً او آخراً او وسطاً کان … من …
المقاربة و بعضی آن را … تجنیس مطرف خوانند چنانکه … الا معقود بنواصی الخیل و از نظم شعر و لطفی … المسانی …
تجنیس لاحق که آن را تجنیس مصحف خوانند و خط نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرموده و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
علیکم بالابکار فانهن اشد حبا و اقل خبا و گویند حضرت امیر المومنین بمعاویه نوشت غرک عزک فصار قصار ذلک فاخش فاحش
فعلک فعلک تهدا بهذا و مشهور آنست که این کلمات عبدالله طاهر گفته است و از نظم عربی شعر بیع و اعلام العلوم … و اوجع
اثمان الثمان … : و از پارسی این ضعیف گوید بیت از خال تو خال … دارم : و ز غم تو غمهای فراوان دارم :
هفتم تجنیس مشابه چنانکه شعر اذا ملک لم یکن ذاهبة فدعه فدولته ذاهبة : و فرق میان تجنیس و تجنیس تام آنست که در تجنیس تام …
مشابه که احد اللفظین تام باشد : هشتم تجنیس مفروق چنانکه نظم کلکم قد اخذ الجام و لا جام لنا : ما الذی ضر مدیر الکاس لو جاملنا :
و از پارسی بیت خواهم که دمی سینه بر آن سینه نهم : بر لعل لبت بوسه کم از سی ننهم : و فرق میان مفروق و متشابه آنست که لفظ
اول در مفروق مخالف لفظ دوم است در کتابت و بعضی هر دو را التجنیس مرکب خوانند : نهم تجنیس اشارت و آن چنان باشد
که لفظ اظهار نکنند شعر حلقت لحیة موسی باسمه : و بهارون اذا قلبا : و چنانکه نظم اذا غبت الکرامات حسبنا النوم فی
جفاین : اشارتست با نوم الکری … : دهم تجنیس مشوش و آن هر تجنیسی را گویند که در دو نوع از صنعت باشد که اطلاق احدی بر و
اولی از دیگری نباشد چنانکه فلان ملیح البلاغة … اگر هر دو کلمه متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی و اگر لام در هر دو بودی متفق

از قبیل تجنیس مضارع بودی و چون چنان شود لاجرم مذهب باشد دوم اشتقاق الجناس باشد که الفاظ چند ذکر کنند که آن بمجموع بلغت راجع
بیک اصل باشند و حروف همه متقارب متجانس بود و بعضی این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه حق تعالی فرمود فأقم وجهک للدین القیم
چنانکه فروح و ریحان و جنة نعیم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ذو الوجهین لا یکون وجیها و از نظم شعر وانی استحی من الخلان امری حلیف هوان او
الیف اعافی و از پارسی بیت نوای تو ای خوب ترک [illegible] در آورده در صبر من بی نوائی ز می کوی خوش تنم و ر زمین [illegible]
که هرگز مبادم ز خفت رهائی ز وصفت [illegible] شاعر مثنوی ز نعتت گرفته ست راوی روائی و بعضی این قسم را نیز از اقسام تجنیس شمرده
سیم ترصیع و آن چنان بود که سخن را بخش بخش کنند و هر لفظی را در برابر لفظی بیاورند که در وزن و حروف اخر متفق باشند چنانکه
ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و از نظم عربی شعر یا باقی الفوز الاسم یا بابا فی البحر الخضم انت المقدم فی الهدی انت المعظم فی الامم
[illegible] للراجی حمی [illegible] و از پارسی بیت ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال چهارم ترصیع با تجنیس چنانکه الکوس فی الراحات
والنفوس فی الراحات و چنانکه بیت بجام و کارزار و بتو در عاقی بیم آزرم و کارزار تو در عاقی پنجم تسجیع و آن [illegible] سجع متوازی
و آن عبارتست از آنکه در دو قرینه یا بیشتر یا در دو مصراع وزن را رعایت کنند با اختلاف حروف اخر چنانکه و نمارق مصفوفه و زرابی
مبثوثه و چنانکه گو [illegible] داشت و از نظم چنانکه بیت [illegible] بتوان شوند [illegible] رواق کنند شمار و سجع مطرف و آن
چنان باشد که در اخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی بیارند که در حروف اخر متفق باشند و در عدد حروف مختلف بود چنانکه مالکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا
و چنانکه و [illegible] الرجال و [illegible] الامال [illegible] اکرم بسیار ست و [illegible] چنانکه [illegible] فتح [illegible] و سجع
متوازن و آن چنان باشد که از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر کلماتی آرند که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشد لیکن بحرف
روی مختلف چنانکه حق تعالی فرمود و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم که در برابر آتیناهما هدیناهما گفت و در برابر کتاب
صراط و در برابر مستبین مستقیم و از نظم تازی [illegible] و ما وقت الا ما حقی مشربا و تاملت الا لا کفی مطعما و از پارسی بیت اگر مال [illegible] باخته
دست [illegible] و اگر [illegible] ششم قلب و آن چهار قسمت مقلوب بعض و آن عبارتست از آنکه
در نظم [illegible] نقم از آن جاه [illegible]
دو [illegible] و مقلوب کل و آن چنان باشد که تقدیم و تاخیر در جمیع حروف کلمه آرند چنانکه [illegible]

وقف

وقف و فتح و برد و دب و برد و دبس و از نظم شعر کرم گرد و زناب [illegible] مرکب [illegible] و صاحب منهاج این هر دو قسم را از قبیل تجنیس نهاده
مقلوب مستوی چنانکه ساکب کاس و از نظم عربی چنانکه شعر اس ارملا اذا عری [illegible] و از پارسی بیت [illegible] مرد کبیح [illegible]
تو قوی [illegible] مقلوب مجنح و آن چنان باشد که مقلوب آن در اول کلام افتاده باشد در آخر بیاورند چنانکه شعر لاح انوار الهدی
من کفه فی کل حال و از پارسی این ضعیف گوید بیت تا رنج دولت ای شاه مهربان تو باد [illegible] در جهان [illegible]
و بعضی مقلوب نیز اعتبار کرده اند و آن چنان باشد که بعضی از حروف مقلوب عنه را حذف کنند و بقیه را قلب چنانکه حسان گفت در مدح
علی علیه السلام بیت [illegible] چون عظیم بود [illegible] گشت مقلوب او [illegible] این [illegible] هفتم رد العجز علی الصدر
و او را مطابق و مصدر نیز خوانند و آن پانزده نوع ست اول آنکه لفظ صدر و عجز بصورت و معنی متفق باشند چنانکه شعر سکران
سکر هوی و سکر مدامة انی یفیق فتی به سکران و از پارسی این ضعیف گوید بیت [illegible] چه دانم که بهست [illegible]
دوم آنکه در لفظ متفق باشند در معنی و این بهتر از اول باشد چنانکه شعر ذوائب سود کالعناقید ارسلت فمن اجلها منها النفوس
ذوائب و از پارسی بیت هوای [illegible] گرد بعالم [illegible] هوای [illegible] و این حال [illegible]
سیم آنکه در معنی خلاف باشد و در لفظ چنانکه این ضعیف گوید شعر [illegible] یوم الفراق [illegible] الایام [illegible]
و از پارسی گوید بیت [illegible] داده [illegible] چهارم آنکه در اشتقاق ملاقی یکدیگر باشند چنانکه
شعر [illegible] السماح فلست تری لک فیها فرسا پنجم آنکه در ملاقی یکدیگر باشند و در صورت متفق چنانکه [illegible] گفت
شعر ولاح [illegible] الی ما [illegible] و این قسم از قبیل قسم اول است جهت اختلاف لاح
بالاحی [illegible] ششم آنکه [illegible] در حشو مصراع اول واقع شود و دیگری در آخر و هر دو متفق باشند در لفظ و معنی
چنانکه این ضعیف گوید شعر [illegible] المکارم والعلی علی ام ارباب العلی والمکارم و از پارسی چنانکه دیگری گوید نظم اگر تب
کرد [illegible] و گرد در جهان وا است کردن [illegible] هفتم آنکه همچنان
واقع شود اما در لفظ متفق باشند در معنی چنانکه شعر [illegible] قال [illegible] و از پارسی چنانکه
بیت [illegible] هشتم آنکه همچنین واقع شود اما در معنی ملاقی باشند و در صورت
مختلف شعر چنانکه اذا المرء لم یخزن علیه لسانه فلیس علی شیء سواه بخزان نهم آنکه همچنین واقع شود اما در صورت مختلف
باشند چنانکه شعر [illegible] دهم آنکه در مصراع اول موافق عجز باشد در صورت
و معنی چنانکه شعر ومن کان بالبیض الکواعب مغرما فما زلت بالبیض القواضب مغرما یازدهم آنکه همچنین واقع شود

الا موافقت در صورت باشد نه در معنی چنانکه شعر فمشغوف بآیات المثانی : ومفتون برنات المثانی دوازدهم آنکه بمجنیس واقع شود
واما موافقت در معنی باشد بیت فقلقلک ان سالت لنا مطیع : وقولک ان سالت لنا مطاع سیزدهم آنکه در اشتقاق مشابهت
داشته باشد تا از آن معلوم شود چنانکه نظم ومصطلح تلخیص المعانی : ومطلع الی الحمد تلخیص عانی چهاردهم آنکه اول مصراع دوم موافق عجز
باشد در صورت و معنی چنانکه نظم وان لم یکن الا معرج ساعة : قلیلا فانی نافع لی قلیلها پانزدهم آنکه بمجانس واقع شود و در صورت
مخالف باشد چنانکه شعر تری فی الثری من کان یحیی به الوری : ونعم فی الدهر نادیا لعوا وصاحب کتاب بدیع چند قسم دیگر زیاده کرده است
که این موضع ذکر آن نیست ششم اعنات و آن را لزوم مالا یلزم نیز خوانند و آن عبارتست از آنکه بهر آرایش چیزی را التکلیف کنند که لازم
نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چنانکه در اسجاع یا ابیات پیش از حرف روی یا ردیف حرفی را التزام کنند که اگر
نکنند هیچ زیان ندارد چون تارکنا و عتاب و عقاب و قم و نظم بیشتر از قرآن فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر و از نظم عربی نظم و
یقولون فی البستان العین لذة : فی الخمر والماء الذی غیر آسن : اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها : ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن
و این ضعیف گوید شعر ما حب الاخوان واستوی الجوی : لیت شعری کم اقاسی بالبلوی بیت غم زاوان گشت و اوان شد عنا
جسم کردم کرد و عالم بی نوا : و دیگری گوید بیت سهم تو در زمان کشیده سیاه : قد تو بر فلک نهاده قدم : تا هیچ ملک تو و این حاجب : حاشا صمد
تو نشنیم نزم نهم تضمین مزدوج و آن عبارتست از آنکه شاعر یا دبیر بعد از رعایت اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده در اثنای
قراین یا در اثنای ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیاورد چنانکه حق تعالی فرموده جئتک من سبا بنبا یقین چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده المؤمنون هینون لینون و از نظم چنانکه در مرثیه صاحب ابی عباد گفته اند شعر مضی صاحب المکافی ولم یبق بعده : کریم یروی الارض
فیض غمام : فقدنا ملمات واعتم بالعلی : کذاک کسوف البدر عند تمام : و از پارسی بیت هزاران چو خسرو بر روی روز بر دوزد دهم توشیح
و آن عبارتست از آنکه شاعر در اول ابیات یا در مسافت حروفی یا کلماتی بیارد که چون میان آنها با تصحیف او جمع کنند یا مثلی یا نامی
یا لقبی بیرون آید چنانکه بیت معشوق و مهر تو بنده تخت : حیران شده ام کسی نگیرد دست : مسکین شده ام [illegible] زبان محبت
شده بیت : دست غم دوست پشت من خورد شکست : اگر حروفی را که در اول هر چهار مصراع است بگیرند محمد بیرون آید و این
صعب تر کی گفته ست چنانکه از حروف اول مصراعها ناصرالدین بیرون آید و از حروف اول مصراعهای دوم خواجه علی و اول
آن غزلی است نظم نرگس مست تو برده ای صبر بنافی : خواب از چشم و قرار از دل این شیدای یازدهم تربیع و آن
عبارتست از آنکه چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع چنانکه آن را هم از طول توان خواند و هم از عرض و آن را مربع نیز خوانند چنانکه

شوری

شوری

فوادی سیاه غزال ربیب	و از پارسی	بجانب نگارا کرداری وفا
سیله نقد کعص رطیب	مهر مرا	نگارا وفاکن بدل بی جفا
غزال کعص خیاه عجیب		کرداری بدل دوستی مرمرا
ربیب رطیب عجیب حبیب		وفا بی جفا مرمرا خوشترا

دوازدهم تسمیط و آن عبارتست از آنکه شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی کند و در آخر سه قسم سجع نگاه میدارد و در آخر قسم چهارم
قافیه می آورند و این شعر را مسمط و شعر مسجع خوانند چنانکه شعر انا من بعی الفهم الی کم یا اخا نوم : یعنی الذنب دوالدم : وکل خطا لم
اعانیان لک العیب اما انه رک الشیب : ومافی الصحو ریب ولا اسمک قد تم بیت کافات گر نشت صبح برآمد تمام : باده بنه اکنون بیار
حلال خواب شد اکنون وام کیسه حل اشد بکاس جام حلال شد بکام : خوش تر ازین روزگار کو کجا و کدام : از قدح مشکبوی باده بیار ای نگار
وز لب یاقوت رنگ بوسه ده ای غلام : که هیچ مصراع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم با قافیه اصلی که بنای شعر بران بود رجوع
کنند و باشد که بعد از هفت مصراع رجوع کنند و گاه باشد که سه مصراع بر یک قافیه بگویند و بعد از آن یک بیت بیارند
از آن خود یا دیگری که با قافیه اصلی رجوع کنند بیت ای زنده به وصل تو روانم : روشن بجمال تو جهانم : در جای حدیث این
و آنم : گر دست رسد هزار جانم : در پای سمند تو فشانم بیت ای آنکه جفات عادت و خوست : طبع تو ستمکر و بلا جوست
جور بن بستم و جفا ز تو کو از تو بسر کند کجی ای دوست الکار که خاک پای اویم سیزدهم تلمیع و آن عبارتست از آنکه نیمه بیت
یا بیشتر تازی گویند و یکی بپارسی چنانکه بیت خداوندا ترا در کامرانی : هزاران سال بادا زندگانی : وقال بها نایبة اللیالی وصاینک
من ملمات الزمان : یا یک مصراع بتازی گویند و یک مصراع بپارسی چنانکه بیت ای برده فراق تو دل و جان ز بر ما
درحم ولقد حرق العشق اسیرا چهاردهم تقطیع و آن عبارتست از آنکه در بیت کلماتی بیارند که حروف هیچ یک از آن از یکدیگر
نپیوندد و آن شعر را مقطع خوانند چنانکه نظم زار و زردم ز هجر آن دلدار : درد دل را دوا روا دو زار پانزدهم توصیل و آن عبارتست
از آنکه در شعر کلماتی بیارند که جمیع حروف کلمات آنجا درپی یکدیگر پیوسته باشند و آن شعر را موصل خوانند چنانکه عربی گفت شعر
فلمی فجستنی تحیی : تحسن نقش عیب تحیی : و از پارسی چنانکه بیت تشمع [illegible] کیف گشت بغم : کل تحتم تهفت کنف نگار

شانزدهم حذف وآن عبارتست از آنکه متکلم در نظم یا نثر تکلیف کند تا یک حرف یا دو حرف زیاده در ترکیب او نباشد وآن را
مجرد نیز خوانند چنانکه از واصل ابن عطا نقل کنند که او هرگز تلفظ براء نکردی روزی با او گفتند بگو اطرح رمحک وارکب فرسک او گفت
الق قناتک واعل جوادک امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه غرا انشا فرموده است واز الف مجرد کرده برین وجه که حمد من
عظمت منته وسبغت نعمته وسبقت غضبه رحمته و او در مقامات خطبه آورده است و مجموع حروف منقوطه را حذف کرده برین وجه
الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء واز نظم پارسی چنانکه بیت سروی که مهوش زرشت تیره چهر است : لو هوش زیر لعل کلش زیر چهر است
که در اینجا الف نیست هفدهم ترقیط وآن عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که یک حرف از آن منقوط باشد و یکی عاطل وآن کلمات را رقطا خوانند
چنانکه حریری گفت نظم مخلف متلف اغر فریه نایه فاضل ذکی الوقد واز پارسی نظم غمزه شوخ آن صنم خسته بهل جان من
هجدهم تخییف وآن عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که حرف یک جا منقوط باشد و حروف دیگری جا عاطل وآن کلمات را خیفا
خوانند واصلش از خیفست و خیف آنست که یک چشم سیاه بود و یک چشم کبود چنانکه حریری گفت الکرم ثبت الله جیش سعوده
یزین واز پارسی بیت زین علم شد او نجش مال تیغ او زینت ممالک رشید : نوزدهم تصحیف وآن عبارتست از آنکه در نظم یا نثر الفاظی
کنند که چون الفاظ را صورت نگاه دارند و نقطها و حرکات بگردانند آن مدح ذم شود و مصحف بر دو قسم است یکی مضطرب وآن چنانست که دو حرف
او در هم پیوسته باشند و حرکت سقاط و سقاط کلمات پیدا باید کرد و باید که مصحف او ملتبس نباشد واز پارسی چنانکه گفته است و دوم منتظم چنانکه
شعر انت الحبیب الحبیب اتو : با جام فرمان ستا الصبایر انت المحبب والحبیب الغافو : واز پارسی بیت ما در میان دولت مرتم دست
بیستم تزلزل وآن عبارتست از آنکه مدح هجو شود و بالعکس بتغییر حرکت و سکون چنانکه نظم لبانیان کزنیک الا عادی : فویل ثم ویل للکذب : دال زینع
دال خوانند ذم باشد واز پارسی چنانکه نظم سخن سرسر براکنده تا جهان : چه اگر بکسر جیم خوانند ذم بود : واگر ساکن خوانند مدح بیست و یکم مردف وآن شعرا
گویند ردیف دارد و ردیف آنست که بعد از حرف روی بیارند و در هر بیت باز آید نظم خود را بجیل در فکنم ست آبی : تا بکرم آن جان و جهان بیت آبی
یا پای بسانم بمقصود مراد : یا سر بنهم بهجود از دست آبی : و قدما عرب ردیف را اعتبار نکرده اند واکنون بلغای عجم بتکلف بیارند چنانکه در توب این بیت
نظم اللقی مسکن خوادی بشد : کی انتظار لی و دادی نمد : اما قدی متسلی مقصودی : او اندک راهی بخوادی نشد : وصنعت تجربه نیز ازین دو ربای معلوم شود
دور قافیه مستوی شرح او داده شود ان شاء الله تعالی بیست و دوم تشریع که آن را ذوالقافیتین خوانند وآن عبارتست از آنکه شاعر نظمی کند که آن را دو قافیه
باشد پهلوی یکدیگر چنانکه شعر یا خاطب الدنیا الدنیة انها : شرک الردی وقرارة الاکدار : دار متی ما اضحکت فی یومها ابکت غدا بعدا لها من دار : واز پارسی
چنانکه بیت ای شده صد حلقه دار در سمن زلفین او : کی بود یک حلقه زان در دست من بر بسته : افتاد بگلزار آنکه جهان جهان را او : بر گل و شمشاد ولاله‌ای اسیر :

وبعضی

وبعضی گفته‌اند تشریع آنست که بر قافیه که اکتفا کنند معنی درست بماند و در ذوالقافیتین ابن الاعمی تمام نیست چنانکه بیت ای از مکارم تو شده در جهان : ایکشاده ابواب
تو آسمان سپهر : صاحبقران ملکی و در تخت خسروی : هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر : چه اینجا اگر بر قافیه اکتفا کنند معنی درست نیاید واگر میان این دو قافیه لفظی
صاحب شود در هر بیتی این لفظ را بقیه بیارند همچون ردیف آن را محجوب خوانند چنانکه بیت جفت شد بالای سرو از قد یارم نازم : زرشت شد از روی او در یک نگارم صنم
گر پراکنده زلف او اگر در رخ : ظلمت است نور سیدای و نار است ظلم : بیست و سیوم ترجیع وآن شعری است که خانه خانه بگویند و هر خانه از پنج بیت یا یازده بیت
و قافیه خانه مخالف خانه دیگر باشد و هر خانه که تمام شود یک بیت بیگانه بیارند آنگاه بخانه دیگر شوند وآن بیت را ترجیع خوانند وشاید که یک بیت بعینه
در آخر هر خانه همان بیاورند تا بیتها مختلف بود و هر یک بر قافیه دیگر تا بیتها بود و هر یک قافیه چنانکه اگر آن ابیات جمع کنند خانه دیگر گردد و این ضعیف
هر نوع گفته است اما این نوع مقام آن نکند بیست و چهارم چنانکه بیت سعی کردم وقتی بهری : بهری کردم وقتی بسعی : بیست و پنجم تکرار
وآن دو نوع است یکی آنکه در هر بیت لفظی بگویند و در بیت دیگر بر اثر او باز همان لفظ تکرار می آورند چنانکه بیت باران قطره قطره همی بارم ابرکنار : هر روز
خیره خیره ازین چشم سیل بار : زان قطره قطره باران شده محل : در خیره خیره دل من از هجر یار : دوم آنکه قافیه را دو بار بیارند گویند بیت زهی بمخالفت
ملک تو خطای خطا : زهی موافقت صدر تو صواب صواب : واگر در شرح جمیع اقسام او شروع رود به تطویل انجامد والعلم عند الله تعالی والسلام فن نهم
از کتاب نفایس الفنون علم عروض که آن عبارتست از معرفت صوتی چند که از آنجا احوال بحور و اوزان شعر معلوم کنند و خلاصه این علم
در سه فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان مقدمات بدانکه بحر در لغت شق است چنانکه گویند بحرت اذان الناقة ای شققتها و دریا را
بجهت آن بحر خوانند که شق است در زمین و باصطلاح وزنیست مخصوص که از ارکان مخصوصه متألف شده باشد و شعر در لغت ادراکست و باصطلاح
کلامیست موزون که از قصد صادر شده باشد و شعر را بیت بجهت آن خوانند که قوام بیوت اهل بادیه بخیر است از ریسمان و میخ و نشیمها و قوام شعر نیز
بسه خیر است وسبب و وتد و فاصله سبب عبارتست از دو حرف که اول آن متحرک بود پس اگر دوم او ساکن باشد آن را سبب خفیف خوانند و اگر
دوم نیز متحرک باشد آن را سبب ثقیل خوانند و وتد عبارتست از سه حرف که از آن جمله دو متحرک باشد و چون حرکت اول و دوم بیست متحرک دیگر اگر ثالث بود
آن را وتد مجموع خوانند علن واگر ثالث بود وتد مفروق همچو لات فاصله عبارتست از لفظی که سبب ثقیل و خفیف یا از سبب ثقیل و وتد مجموع حاصل شده باشند
و اول را فاصله صغری خوانند همچون فعلن و دوم را کبری همچو فعلتن و رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و آخر را عروض و رکن اول را از مصراع دوم
ابتدا خوانند و آخر را ضرب و رکنهای باقی را حشو و در تقطیع اعتبار بدان حروف کنند که ملفوظ شود همچو الف در آب و تنوین و اگر مکتوب گردد و همچو واو
در تو و دو و مطلق حرکت را اعتبار کنند چنانکه گویند فی بی ولالا و لولو بر وزن فعلن اند و هر حرف مشدد باشد آن را در تقطیع دو حرف حساب کنند اول
ساکن و دوم متحرک و الف و نون و در پارسی در دو موضع جایز دارند یکی آنکه در اصل کلمه بوده باشد چنانکه در عرفه و ایران و ویران و دیگر آنکه میان دو کلمه

بمجموعه حرف اول از معطوف چنانکه مصراع من وكره وسيدان او اسباب: یا از مضاف چنانکه مصراع شوس من ذل من تازه کرد: یا در کلمه اول حرفی
باشد که در لفظ نباید بمجو واو که بجای سر و دنده و جگه و لالا و بره و امثال آن و در غیر این مواضع نشده قبیح بود و هر چند در شعر کم شود بهتر زیرا که در لغت فرس الفاظ
مدغم قلیل الوقوع و در تازی دو حرف ساکن جمع نشود الا در چهار موضع چنانکه در تولیف بیان کرده شد اما در فارسی دو حرف ساکن بسیار اتفاق افتد بجو
مرد و برو کوه و در تقطیع هر دو بجای یک حرف ساکن باشد و سه ساکن نیز جمع شوند بمجو دوست را نیست و ناچار حرف اول از امثال این کلمات حرف بود واقع
سه حرف از در شعر بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگری متحرک چنانکه گوشید راست کو بر وزن فاعلات بیا را مثل که بینه و تار اهمچنین و کوشیدار است
کو بر وزن مفعلان ست و در پارسی حرکتی است که بضم و فتح و کسر و نسبت ندارد و آن حرکت را حرکت مجهول و مختلس خوانند مانند حرکت دال در لفظ پارسی و حرکت
سین در دوستی این حرکه در رفت رعایت باید کرد تا تقطیع مستمر شود و بالجمله معلوم کرد و تقطیع این بیت شعر بیا زار گرسی فرو شد و هاتکی جاره حرفا و فرق
وربین وجه نتوان کرد: بیا زار گرسی فرو شد فرو: سهان کسی دارد حرفا و فرو: لیکن تقطیع دوم اعتباری ندارد و از بحور خارجست و ارکان اصلی که در اشعار اعتبار
کنند هشت اند در لفظ و ده در حکم دو خماسی فعولن و فاعلن و شش سباعی مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مفاعلتن متفاعلن مستفع لن
مفاعلن مفعولات و هر چه غیر از اینهاست که از هیچ کمتر نباشد یا از هفت بیشتر که مجموع آن بیش از شش بر سه اصلی نیست بلکه بواسطه زحاف زیادت و نقصان
کرده اند و ارکان اصلی که در شعر پارسی اعتبار کنند پنج اند در لفظ و هفت در حکم فعولن مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مستفعلن مفعولات و هر اد از حرف
تغیر است که در شعر روا داشته اند و در انشای بحور ذکر آن کرده شود ان شاء الله تعالی و گاه باشد که در اول بیت جهة معنی حرفی زیاده کنند و آن را خزم خوانند
و در تقطیع داخل نباشد چنانکه از امیر المومنین علی علیه السلام نقل میکنند که فرموده بیت اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا: ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا
و اشدد درین بیت زیادت است و تا هفت حرف روا داشته اند و بعضی در قصیده که عروض فاعلن باشد مثلا و ضرب فاعلاتن یا بالعکس که عروض
در بیت اول بمجو ضرب کرده اند و آن را مصرع خوانند و این معنی پیش پارسیان روا نباشد و بحور عرب بقول خلیل پانزده اند طویل مدید بسیط وافر کامل
هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث متقارب و اخفش بحری زیاده کرده آن را متدارک نام نهاده اند و این مجموع در پنج دایره جمع آمده
سه اول که بر وزن طویل اند در دایره مختلفه و دو دیگر که بر وزن فاعلن اند در دایره مؤتلفه و سه دیگر وزن فعالسند در دایره مجتلبه و سریع و منسرح و خفیف و مقتضب نباشند
و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره مشتبه و متقارب و متدارک در دایره متفقه و مولدات آن بیایره خطاست که محیط شود بسطحی دایره که الفاظ و معنی که ساکنی
به ترتیب سازد از آنجا که بعضی بحور را از بعضی دیگر کنند و چون در دیگر
و دایره فلک بحور زیاده قاید شود از آنجا که اعراض جهت تمثیل دایره
مختلفه ایراد کرده باشند ما بقیه را بر آن قیاس کنند و بحور پارسیان که مستعمل
و مشهور است ده اند هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مجتث متقارب
قسم دوم در بیان بحور اشعار عرب و عروض و ضرب و زحاف آن ابتدا کرده بطویل

در اصل فعولن مفاعیلن بوده است چهار بار اما عروض او را دائم مقبوض استعمال کرده اند و قبض اسقاط ساکن سبب خفیف است چون در پنج افتد و او را یک
عروض است مقبوض و سه ضرب بقول خلیل ضرب اول سالم بر وزن مفاعیلن چنانکه شعر اما سنذر کانت عرونا ممیحنی: و اعلم بالطلوع علی ...
ضرب دوم مقبوض چنانکه بیت ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا: ویاتیک بالاخبار من لم تزود: ضرب سیم محذوف و حذف
آنست که سبب خفیف را از آخر رکن اسقاط کنند پس مفاعی بماند نقل کنند با فعولن چنانکه شعر اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم: و لا تقیموا
القاصرین الرووسا: و اخفش ضربی دیگر زیاده کرده است مقید و تقیید آنست که حرف روی را ساکن پس مفاعیلن شود شعر احنظل لو حامیتم ...
لا تنتخت خبرا صادقا و لا رضا: نبات بنی عوف طهاری تقیه: و او جهتم بعض الما فوان: مدید در اصل فاعلاتن فاعلن ست
چهار بار لیکن عرب او را مجزو استعمال کرده اند و مجزو آنست که دو رکن عروض ضرب انداخته باشند و او را سه عروض است و شش ضرب اول
سالم و او را یک ضرب است مانند او چنانکه شعر [illegible] یا للبکر ابن ابی النوار: لیس بلی بعد کلیب قرار: عروض دوم محذوف بر وزن
فاعلن و او را سه ضرب است اول مانند عروض چنانکه شعر انی اعلوانی لکم حافظا: شاهدا ما کنت غائبا: دوم مقصور و قصر آنست که حرف
دوم را از سبب خفیف اسقاط کنند اول ساکن پس فاعلات فاعلات شود نقل کنند فاعلان چنانکه لا تغرن امرا عیشه کل عیش صائر للزوال
سیم ابتر و ابتر آنست که سبب خفیف از آخر اسقاط کنند و آنچه مجموع و انرسبد ازوند و وسط را ساکن کنند پس فاعلاتن فاعلن
شود نقل کنند با فعلن چنانکه شعر انما الذلفاء یاقوتة اخرجت من کیس دهقان: عروض سیم محذوف بر وزن فعلن و حرف اسقاط
حذف دوم سبب خفیف چون در اول رکن افتد و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه شعر للفتی عقل یعیش به: حیث تهدی ساقه قدمه
دوم اصلم و صلم خذف است با قطع بمجو الز و بعضی این را نیز خوانند چنانکه رب ناربت ارمقتها: نفقضهم الهدی و الغار: بسیط در اصل مستفعلن
فاعلن ست چهار بار و او را سه عروض است و شش ضرب عروض اول مخبون و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه شعر ما حاکم
للاربان منکم بیاهیة: لم یلقها سوقة قبلی و لا ملک: دوم مقطوع بر وزن فعلن چنانکه نظم قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی: و امعو قال للجلاس رجوب
عروض دوم مجزو سالم و او را سه ضرب است اول مانند او چنانکه شعر یا داء موفی علی ربع: عفا مخلولق دارس مستعجم: دوم مذال بر وزن
مستفعلان و اذالت آنست که در وتد مجموع چون در آخر افتد حرفی زیاده کنند چنانکه شعر انا باو ممشا علی ما خیلت: سعد بن زید و عمرو
من تمیم: و او را قسم مقطوع بر وزن مفعولن چنانکه شعر سیروا معا انما میعادکم: یوم الثلاثا ببطن الوادی: عروض سیم مجزو مقطوع
و او را یک ضرب است مانند او چنانکه بیت ما هیج الشوق من اطلال: اضحت قفارا کوحی الواحی: وافر مفاعلتن ست شش
بار و او را دو عروض است و سه ضرب عروض اول مقطوف و قطف آنست که سبب خفیف را اسقاط کنند و ما قبلش را ساکن
پس مفاعلتن مفاعل شود و نقل کنند با فعولن و او را یک ضرب است مانند او چنانکه شعر لنا غنم نسوقها غزار: کان قرون جلتها عصی
عروض دوم مجزو سالم و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه لقد علمت ربیعة ان حبلک واهن خلق: دوم مجزو معصوب آنست که حرف دوم را

واورا
از فاصله صغری چون در آخر رکن افتد ساکن کنند پس مفاعلتن شود چنانکه عجبت لمعشر عدلوا بمعشر اماعه و وافر مفاعلتن شش بار
دو عروض است و سه ضرب عروض اول سالم واورا سه ضرب است اول مانند او چنانکه شعر واذا صحوت فما اقصر عن ندی • کما علمت شمایلی و تکرمی • دوم مقطوع بروزن
فعولن چنانکه واذا دعونک عمهن فانه نسب • یزیدک عندهن خبالا • سیم احذ مضمر و احذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن اسقاط
کنند و اضمار آنکه حرکت دوم را از سبب ثقیل بیندازند پس متفاعل بماند متفاعل شود نقل کنند بافعلن چنانکه لمن الدیار برحبتین تعاقل
درست و عفا بها القطر و بعضی اورا ضربی دیگر ثابت کرده اند احذ مضمر چنانکه فسل الدیار او امرت ربعها • مطرت معالم ربعها
الدیم • عروض دوم احذ واورا دو ضرب است اول مانند او چنانکه ومن عقت و مجامعا رفیها مطلوحجر و ... دوم احذ مضمر ولا
انجز ابها • او دعبت ... الحج فی الدعر • عروض سیم مجزو واورا چهار ضرب است اول مرفل و ترفیل آنکه در آخر رکن
سبب خفیف را زیاده کنند پس متفاعلن متفاعلاتن شود چنانکه ولقد سبقهم الی فلم نزعت وانت آخر • دوم مذال
بروزن متفاعلان چنانکه شعر ابنی لا تظلم بمکة • لا الکبیر الا الصغیر • سیم مانند عروض چنانکه واذا افتقرت فلا تکن متخشعا و تحمل
چهارم مقطوع پس متفاعل شود نقل کنند و افعلاتن چنانکه شعر واذا هم ذکروا الاساءة اکثروا الحسنات • هزج مفاعیلن است
شش بار واورا یک عروض بود مجزو و دو ضرب اول مانند عروض چنانکه عفا من آل لیلی السهب فالاملاح فالغمر • دوم مجزو محذوف
بروزن فعولن چنانکه وما ظهری لباغی الضیم بالظهر الذلول • خفیف فرقی دیگر ثابت کرده است مقصور بروزن مفاعیل و این ابیات
که از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل میکنند باستشهاد آورده شود آدم کالنبت و نبت الارض الوان فمنهم شجر الصندل و الکافور
والبان • ومنهم شجر ینضح طول الدهر قطران • رجز مستفعلن است شش بار واورا چهار عروض است و پنج ضرب عروض اول
سالم واورا دو ضرب است اول مانند او چنانکه شعر دار السلمی اذ سلیمی تری انهاما مثل الزبر • دوم مقطوع چنانکه شعر القلب منها مستریح
سالم • والقلب منی جاهد مجهود • عروض دوم مجزو سالم واورا یک ضرب است مانند او چنانکه شعر قد هاج قلبی منزل من ام عمرو مقفر
عروض سیم مشطور و مشطور آنست که یک مصراع انداخته باشند پس عروض و ضرب هر دو یکی شود چنانکه شعر ما هاج احزانا و شجوا
قد شجا • عروض چهارم منهوک و منهوک آنست که از هر مصراع دو جزو بیندازند پس هر مصراعی یکبار مستفعلن باشد چنانکه
یا لیتنی فیها جذع • رمل در اصل فاعلاتن است شش بار لیکن تام مستعمل نیست واورا دو عروض است و شش ضرب
عروض اول محذوف بروزن فاعلن واورا سه ضرب است اول تام بروزن فاعلاتن چنانکه مثل سحق البرد عفا بعدک القطر
مغناه و تاویب الشمال • دوم مقصور بروزن فاعلان چنانکه شعر ابلغ النعمان عنی مالکا • انه قد طال حبسی و انتظار • سیم مانند عروض
چنانکه شعر قالت الخنساء لما جئتها • شاب بعدی راس هذا و اشتهب • عروض دوم مجزو واورا سه ضرب است اول

مسبغ

مسبغ بروزن فاعلیان چنانکه شعر لان حتی لو مشی الذر علیه کاد یدمیه • دوم مانند عروض چنانکه مقوات واراسات مثل
ایات الزبور • سیم محذوف چنانکه ما لما قرت به العینان من هذا ثمن • سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار
و این بحر تام مستعمل نیست واورا چهار عروض است و شش ضرب عروض اول مطوی مکشوف است بروزن فاعلن واورا
سه ضرب است اول مطوی موقوف است بروزن فاعلان چنانکه شعر ازمان سلمی لا یری مثلها الراؤون فی شام ولا فی عراق • دوم
مانند عروض چنانکه شعر هاج الهوی رسم بذات الغضا • مخلولق مستعجم دارس • سیم اصلم بروزن فعلن چنانکه شعر
قالت ولم تقصد لقیل الخنا • مهلا لقد ابلغت اسماعی • عروض دوم مخبول مکشوف بروزن فعلن واورا دو ضرب است
اول مانند او چنانکه شعر النشر مسک والوجوه دنانیر واطراف الاکف عنم • دوم اصلم چنانکه یا ایها الزاری علی عمر • قد قلت فیه
غیر ما تعلم • عروض سیم مشطور موقوف چنانکه الحمد لله الوهوب المنان • عروض چهارم مشطور مکشوف چنانکه شعر یا صاحبی
رحلی اقلا عذلی • منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن است دو بار واورا سه عروض و سه ضرب عروض اول
سالم واورا یک ضرب است مطوی چنانکه شعر ان ابن زید لا زال مستعملا للخیر یفشی فی مصره العرفا • و بعضی این عروض را ضربی دیگر
ثابت کرده اند مقطوع چنانکه شعر ما هیج الشوق من مطوقة • اوفت علی بانة تغنینا • عروض دوم منهوک موقوف بروزن
مفعولان چنانکه صبرا بنی عبد الدار • عروض سیم منهوک مکشوف بروزن مفعولن چنانکه ویل ام سعد سعدا • خفیف فاعلاتن مستفعلن
فاعلاتن دو بار واورا سه عروض و پنج ضرب عروض اول سالم واورا دو ضرب است اول مانند او چنانکه حل اهلی ما بین درنا فبادولی
وحلت علویة بالسخال • دوم محذوف چنانکه شعر لیت شعری هل ثم هل آتینهم • ام یحولن من دون ذاک الردی • عروض دوم
محذوف واورا یک ضرب است مانند او چنانکه شعر ان قدرنا یوما • علی عامر ننتصف منه او ندعه لکم • عروض سیم مجزو واورا دو ضرب است
اول مانند او چنانکه شعر لیت شعری ماذا تری ام عمرو فی امرنا • دوم مکشوف مخبون بروزن فعولن چنانکه شعر کل خطب
ان لم تکونوا غضبتم یسیر • مضارع در اصل مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن است دو بار لیکن مجزو استعمال کنند واورا یک عروض
و یک ضرب چنانکه شعر دعانی الی سعاد • دواعی هوی سعاد • و صدر و ابتدای این بیت مکفوف و مقبوض مفاعیلن فاعلاتن است
دو بار • مقتضب مفعولات مستفعلن است دو بار واورا یک عروض است و یک ضرب هر دو مطوی چنانکه شعر
اعرضت فلاح لنا • عارضان کالبرد • و تمامت اجزای او مطویست • مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن است دو بار

اما بحر دو استعمال کنند واو را یکی عروض است و شش ضرب عروض اول سالم داو را چهار ضرب است اول مانند او چنانکه شعر فاتیتم تبیتم قد بکر عن الفکر
ام الغوام و فی بیاما ، دوم مقصور بر وزن فعول چنانکه شعر و بادی الی سود باناه ، وشعت مراضیع السعال سیم محذوف بر وزن
فعل چنانکه شعر داروی من الشنو شنوا عولیفا ، بمنی الزاده الذی قد رواه چهارم ابتر بر وزن فعل چنانکه شعر حلبنی عوجا علی رسم
دالة حلب من سلیمی و من ستیه ، عروض دوم مجزو داو را دو ضرب است اول مانند او چنانکه شعر لمن و منه اقفرت لسلمی بذات الغضا
دوم ابتر چنانکه شعر تعفف وا انبش فانقص بانیکا ، فاعلن است هشت بار داو را دو عروض است و چهار ضرب
عروض اول سالم داو را یک ضرب است مانند او چنانکه شعر چانا عامر صالحا سالما ، بعد ما کان من فاسق عامر ، عروض دوم مجزو
داو را سه ضرب است اول مرفل مخبون بر وزن فعلان چنانکه شعر دار سعدی بشحر عمان ، قد کسا ها البلی الملوان ، دوم مذال بر وزن
فاعلان چنانکه شعر هذه دارهم اقفرت ام زبور ، محتها الدهور ، سیم مانند عروض چنانکه شعر قف علی دارهم وابکین ، من اطلالها والدمن
نه بحور پارسیان بحر هزج در اصل مفاعیلن است هشت بار و بر سه نوع آمده است مثمن و مسدس و مربع و مثمن بر سه نوع آمده است
وافی و مکفوف و اخرب و اخرب آنست که بر خرم و کف واقع شده باشد وافی را یک عروض است و یک ضرب چنانکه این
ضعیف گوید بیت از آن ساعت که در خلوت وی با دوست بنشستم ، چه زلف غرة شوخش مدام آشفته و مستم ، و در پارسی
ازین بسیار تر باشد و مکفوف نیز یک عروض است و یک ضرب هر دو محذوف بر وزن فعولن چنانکه شعر نگار آمد و در بیت
پراکنده نقاب شد بیخود وا شفته چو میکرد عتابی ، و اخرب وزن آمده است اول عروض ضرب هر دو صحیح و آن هر دو گونه بود
اول آنکه جزو مفعول باشد دوم مفاعیلن تا آخر چنانکه این ضعیف گوید بیت ای طره هندوت سرمایه هر سودا ، وی غمزه جادوت
سر فتنه هر غوغا ، و برین گونه مسمط چهار خانه بسیار گوید چنانکه بیت گفتی بکشم باری آن یار منم آری ، ور کشته شوم باری در پای
تو اولیتر ، دوم آنکه جزو اول در هر مصرع مفعول باشد دوم و سیم مفاعیل چهارم مفاعیلن و مثالش همان بیت است که اول
گفته ام الا این وجه باید خواند بیت ای طره هندوی تو سرمایه هر سودا ، وی غمزه جادوی تو سر فتنه هر غوغا ، عروض و ضرب هر دو مقصور
چنانکه این ضعیف گوید شعر در عمر دمی با تو نشستن هوسم بود ، افسوس که شد عمر دری در بکا و بیابان ، با عروض محذوف و ضرب
مقصور چنانکه بیت صد سال کاسید سلامی و پیامی ، چون مشکفان بر در و بام تو توان بود و چون در پارسی دو ساکن بجای
یکی باشد شاید که عروض مقصور یا محذوف جمع شود سیم وزن دو بیتی است و این وزن دو عروض است عروض اول ابتر یعنی محذوف
مقصور بر وزن فعول داو را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه بیت دیدم نهزار حیله یکبار زدم ، آن دیده که رکس ندیده من برد دل بی

درانجا در

درانجا در دو جزو قبض واقع است ، دوم مجبوب یعنی محذوف مرتین بر وزن فعل چنانکه این ضعیف گوید شعر از آتش سودای تو گر خاک شوم ،
ایم بوی ولیک بر باد دهی ، عروض دوم منفی ازل التحقیق آنست که متحرک اول را چون در صدر یا ابتدا باشد اسقاط کنند پس جزو فاع
شود داو را دو ضرب است اول مانند عروض چنانکه نظم یکبار دگر ماه رخا دست کرم ، تا از لب نوشین تو لبسانم داد ، دوم مجبوب
بر وزن فعل چنانکه نظم چون حلقه زدم جواب این خاکی داد ، یادست که حلقه را همی جنبانه ، و مسدس سالم را دو عروض است
یکی مقصور بر وزن مفعولان دوم بر وزن مفعولن و چون در تقطیع دو ساکن بجای یکی گرفته و در یک قصیده هر دو با هم جمع شوند و قبیح نباشند
پس بحقیقت راجع با یک عروض است داو را دو ضرب است اول مانند عروض که این ضعیف گوید بیت بر روی تو تا نبفشه روی بمود
دام یک لحظه زان نرگس بی سود ، دوم محذوف چنانکه این ضعیف گوید بیت دمی از وصل او نابود خورشید ، گذشت انده فراقش روزگاری
و مثال آنکه هر دو محذوف باشند هم او گوید نظم فروغش گو نیابد هر شکوفه ، شود روی رهین بکسر شکوفه ، نسیم لطف او اسکا را
بر آرد چون از شاخ تر شکوفه ، و مثال آنکه عروض محذوف بود و ضرب مقصور هم او گوید شعر بر پیش قامت آن نگار ساری ، در افتد سرو با لنگر پای ظلم
و مسدس مکفوف یک عروض است و یک ضرب بر وزن مفعولان چنانکه بیت نگارا همچو تو جو کرده است ، برین عاشق بیچاره برود
و مسدس اخرب را دو عروض است اول سالم داو را یک ضرب است بر وزن مفاعیلان چنانکه بیت تا کی بوادی کودک سنگین دل ،
جور تو برین خسته مسکین دل ، دوم مقصور داو را یک ضرب است مانند او چنانکه بیت ولدار من آن ترک پریزاد ، کس نیست
بخوبی بجهان ، مربع سالم یک عروض است و یک ضرب هر دو سالم چنانکه بیت اکنون که چنین زادم برین تنگی رحمت ، و بحر رجز
در اصل مستفعلن است مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن بر سه نوع آید وافی و مخبون و مطوی وافی را دو عروض
اول سالم داو را دو ضرب است اول مانند او چنانکه این ضعیف گوید بیت ای جادوی تو سرمایه هر مکر و فن ، وین طره هندوی تو حیران
شده مردم دو زن ، و اعوج واعوج آنست که متحرک دوم را از وتد مجموع چون در آید اقتد ساکن کنند پس جزو بر وزن مفعولان شود چنانکه
اگر شوم از بوی خوش بی الکس گو برا ، گر بگذرد دلدار من پیش دم شکر آن ، عروض دوم مذیل بر وزن مستفعلان داو را یک ضرب
مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم ای دل بیا بر من تو در جان جان عاشقان ، وی برخم گیسوی تو منزلگه صاحبدلان ، و مخبون
بر یک نوع آمده است تمامت ارکان مخبون بر وزن مفاعلن چنانکه شعر دو دیده دارم از هر سنگ و گشته ای صنم ،
ولیکن از سراب دل بمانده خشک هر دو لب ، و مثمن مطوی بر یک نوع آمده است تمامت اجزا مطوی بر وزن
مفتعلن چنانکه شعر تا سوی شدیست من جان و دلم سفری ، روز و شب انده فرقت او شد تن تو کری ، و مسدس سالم
یک عروض است و یک ضرب هر دو سالم چنانکه نظم تا کی دهی پاسخ که از من دور باش ، کرد دوری باشم از تو چون باصم راه

بمثل او ط

و مسدس مجنون بنا نهاده است و اما مطوی آمده تا است اجزای مطوی بود بیت ای صنم از عشق تو بیمار شدم ❊ تو نگفتی بهیچ کلک نقلی
و مستوا فوان مجنون و مطوی با هم تألیف کنند و مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس بکار دارند مثال اول بیت ❊ نیکوان لطف و کرم ❊ شد از آزادو در هم
مارا از من بیش بغم دل بر او ماه رخا مثال دوم شوکت مهتوه قربت با تو از آن قوی دلم ❊ چاره چه خاقانی اگر گشت سلاغری ❊ و متواکه
که مفتعلن با مفاعلن دو بار مکرر کنند اما هم در آن قصیده عذر میخواهند چنانکه خاقانی خواسته است کرده بموضع لقب مفتعلن دو بار باشد
نظم بحر قاعده نشد تا تو بهانه یا وری ❊ سالم نهاده است چنانکه نظم ای دلبر بکره ورو تا کی عتاب و جنگ ❊ رمل
در اصل فاعلاتن است هشت بار و مسدس و مثمن و مسدس و مربع او مثمن بر دو نوع آمده سالم و مجنون سالم باسه عروض است
اول سالم داور ایک ضرب است مانند او چنانکه بیت چه کرم چنانم چنانم حقت آمده ❊ نیست کوی جاهر و بیاد مرا زین غم رهای ❊
عروض دوم مقصور مقصور و ضرب سمی انکه این ضعیف گوید نظم ❊ ور کاری داشتم با روی چون نو بهار ❊ نو بهارم شد
خزان و روز کار از دست رفت ❊ عروض سیم محذوف و او را ایک ضرب است مانند او چنانکه این ضعیف گوید بیت ای ظهور نور تو
با کلت آفرینش را سبب ❊ وی طفیلی وجودت از ثریا تا ثری ❊ و مثمن مجنون سیح عروض است و هفت ضرب عروض اول مجنون
سوا بروزن فعلاتن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه بیت چه کنم بهر چه با تو نمیدادم سودم ❊ بجز این چاره ندارم که زشفقت بگریزم
دوم مشعب بروزن مفعولن و تشعیث آنست که عین فاعلاتن را حذف کنند نظم برو رخ ماه تمامی ❊ به و زلف جو عبری ❊ به و لب
شکر و قندی به و جنگ یادای عروض دوم مجنون مقصور و ضرب مانند او بر وزن فعلان چنانکه نظم منم از عشق بتی مانده بتیمار و درد
کبر و رخ ماه تمام است و دلبر سنگ رخام ❊ عروض سیم مجنون و محذوف بروزن فعولن و او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه
این ضعیف گوید بیت گر کشد از من بیچاره با من گنهی ❊ گر رسانند زمن خسته بیارم خبری ❊ مجنون و محذوف و مسکین چنانکه نظم
نکنم جور کسی کو ز وفا دار بود ❊ نه بهم دل بکسی کو نه دلداری عروض چهارم مجنون محذوف و مسکن و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف
گوید نظم تا چه آید بمن از هجر تو ای سیداری تا چه بینم من از این درد و غم تنهائی ❊ و در اجزاکس اول عروض مجنون باشد و باقی مجنون عروض پنجم
مجنون مخزون مطموس بر وزن فاع چنانکه شعر بس کوه حک چو سنگ دل عاشق ❊ نه که چون حو آگنده مروارید و مستوا فوان
در متقن وزن خود مش بیرون آورده اند نیکو و مشکوک بر وزن مفعلات و دویم مجنون چنانکه این ضعیف گوید شعر روز و ع
بات رویش دل و جان شود منور ❊ زنسیم تار مویش دو جهان معطر آمده مسدس بر دو نوع آمده است سالم و مجنون

سالم باد

سالم باد و عروض است اول مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم ای نوای نام تو در دهن ❊ ای اسیر عشق تو از مرد و زن ❊ مجنون را دو عروض است
اول مجنون مسوی و ضربش مانند او چنانکه نظم طرب انگیز بی آر بصبوح ❊ که وقت است و بهار است و هوائی ❊ دوم مجنون و مقصور و ضربش
مانند او چنانکه نظم دلم از عشق تو خسته درویش ❊ تو مکن جور بر این عاشق خویش ❊ مربع او هم بر دو نوع آید سالم و مجنون و سالم یک عروض است
صحیح و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید بیت دلا حال چه دانی ❊ لذت چه با من سرگرانی ❊ و مجنون را یکی عروض است مجنون مسوی و چهار ضربش
مجنون و مسبغ بر وزن فعیلان چنانکه بیت سخن من که رسانند ❊ بر آن ماه دلارام ❊ منسرح در اصل مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات است
دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال کنند و او را دو عروض است اول مطوی و موقوف است بروزن فاعلان و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم تا شده ام
دوزده بیار بفروز و شبم از غم او بیشتر ❊ دوم مطوی و موقوف بروزن فاعلان و او را دو ضرب است اول مطوی و موقوف چنانکه نظم چون شرم درست با تو آئی ❊ چو چکری بیت مراد بکشی و این عروض
کاموقوف جمع شود دوم مانند عروضی چنانکه این ضعیف گوید بیت نکم کرده دو طلبت جان من ❊ جان و دم تحفه جان من ❊ و این ضرب شاید که عروض موقوف بود منسرح در اصل مستفعلن مفعولات است
و چهار بار مثمن و مسدس و مربع آید و جمیع اجزای او مطوی استعمال کنند و مثمن را دو عروض است اول مطوی و موقوف و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم با مرا از آه سینه بر افراز
رند و شیخ نیل شیفته بیقرار ❊ و این عروض ابعض موقوف کنند اما وقف بهتر است و شاید که با مکشوف جمع شود و دوم اصلم و صیام آنست که ونه مقووق را او را حذف کنند و او را یکی ضرب است
اصلم مقصور بروزن فاع چنانکه نظم من از فرخ رخ چون ماه تو در شب ❊ با رایم نشان شعر تو شیدا ❊ و مسدس سه عروض است اول مطوی معری بروزن مفتعلان و ضربش ایلان و وزن
مفتعلان چنانکه بیت با من آن سرو و سوی میان ❊ سنبر سنگ زلف بر جان ❊ و مقطوع مانند بر برین و دو بیت تر از دو مفتعلان و ضربش مفتعلان مربع فاعلات
ما متو در مفتعلان در شب فعلن ❊ باز نما مفتعلن بنشان فاعلات سعلاح مفتعلن سیم فاع دوم مقطوع بروزن مفعولن و ضرب او اوح بروزن مفعولن و ضرب او اوح
بروزن مفعولان چنانکه این ضعیف گوید بیت ما بر خانه جور وی در تافی ❊ حکم ز الحنت بکت زمانت ❊ سیم اخذ و مسکن بروزن فاع و او را ایک ضرب است مانند او
چنانکه شعر ای و رخ چون کلی بیار ❊ حو تقی نسیم یکی بکار ❊ و مربع یک عروض است مطوی و موقوف بروزن فاعلان چنانکه نظم عیب از تو رحم و دار ضایع از من بخواه
و خفیف در اصل فاعلاتن مستفعلن است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع آمده و مثمن بر یک نوع آید و بسیار بود و تمامت اجزا مجنون بود چنانکه بیت منم انکه بشکن بالا
یمسوم انداقدم ❊ زغم عشق آن صنم که نبینی چو ذکر ❊ و مسدس سیح عروض است اول مجنون و ضربش مانند او چنانکه نظم تن تو در دست بود و دل من ❊ مخار بحر سرکش از لبو
دوم مجنون و مقصور بروزن فعلان و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید نظم دل من در فراق یار بسوخت ❊ تن من را اشتیاق دوست گداخت
سیم تشعیث بروزن مفعولن و ضربش مجنون و مقصور چنانکه شعر حکم چون ترا نخواهد یار ❊ بکنالم از این حکایت حال ❊ و مربع یک
عروض است فا و یک ضرب هر دو مجنون مصراع حکمی با کسی چه کی بود از تو مبتلا ❊ و مضارع در اصل مفاعلن فاع علاتن است چهار بار و مسدس و مثمن

ومربع استعمال کنند و مثمن او بوده و نوع اول او مکفوف بر وزن مفاعیل فاعلات و او را یک عروض است مقصور یا محذوف و ضربش مقصور چنانکه بیت
نگارا آفتاب روی و زنجیر اتساب رنگ : دلی کش از نگار او دمادم تکیل از زنجیر. دوم او ضرب بر وزن مفعولن و آن در صدر و ابتدا افتد و او را دو عروض است اول
سالم و ضربش مانند او چنانکه بیت ای یار من ز عشق پری چهره ام برتر : کز عشق دل ببرد و بنیاد صبرم : دوم مقصور یا محذوف و ضربش مقصور چنانکه شعر ای قومت
بخت ما ز روزگار درست : دایم بند سر زلف یار درست : و مسدس مکفوف یک عروض و ضرب مقصور یا محذوف و ضربش مقصور چنانکه شعر ای ماه حسنت
چنین زار : کنون برس ای نگار بنمای : و مسدس اخرب یک عروض و یک ضرب هر دو صحیح چنانکه بیت باد بهار و باده گلشن بگیر : بوی بنفشه و سمن خرم
ومربع مکفوف اکبر عروض و یک ضرب هر دو صحیح چنانکه بیت صبر کردم بیا نگوی : که با من چنین نکنی : و مربع اخرب را نیز همچنان چنانکه بیت ای دلبر نگارین
با او اساری : و بنفشه با ما دمی نباز خوانند یا مقصور و باشند مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن است چهار بار و مسدس و مثمن و مربع نگار داوند و مثمن
تمام است اما مجنون باشد و او را سه عروض است اول مجنون مثنی و ضربش مانند او چنانکه بیت اگرچه چیز ز دوستی و گرچه و ب زبانی : سپاس دار خدایم که او نکو داری
دوم مقصور و ضربش مانند او چنانکه این ضعیف گوید بیت چه شد که با همیت ای ماه زهره جبین : جفا و ناز و عتاب و خشم و جور چنین : سیم مجنون محذوف
بر وزن فعلن ضربش بر وزن فعلن و ابتر حذف است یا قطع چنانکه شعر بود هر آن نگر روزی نغود با الکه : کسی بیای درآید سر بحیلبان : و مسدس او یک عروض و ضرب مجنون
و مثنی و ضربش مانند او بر وزن متفاعلن چنانکه شعر دل ابر دلبان نوبی بهار : بهای بیار و لبان ما بعبار : و مربع او یک عروض و ضرب مجنون چنانکه نظم کعلی جعلی
روبت که از عجان سر تمای : و متقارب در اصل هشت بار فعولن است و او را مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن را دو عروض است اول
سالم و دو ضرب است اول مستبع چنانکه بیت بیالا نگار را چو آزاده سروی : و لیکن بر خسار مانند گلنار : دوم مانند عروض چنانکه بیت ز عشق
تو تا رنده ام بر نکردم : اگر دو کنی در قبولم نو دانی : دوم محذوف و او را دو ضرب است اول مقصور چنانکه این ضعیف گوید بیت جمال سمندم ز نوبه
گرانم رخ او چاه آمد بیان : دوم محذوف چنانکه شعر بنام خداوند جان و خرد : کزین بر تر اندیشه بگذرد : و مسدس یک عروض و ضرب محذوف یا مقصور
جمع شود و ضرب او یا مقصور بود چنانکه ع ازان خط مشکین یار شد آن ما هش اند بحاق : و محذوف چنانکه ع رسو دای لقا جان اسیر غم
و مربع را یک عروض و ضرب صحیح و ضربش مانند آن چنانکه ع جبان تمام رر رنگ رخام : دوم قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است
دو بار و تمامت اجزا او مکفوف باشند و هر دو نوع آید سوقور یا اخرب موقور او را یک عروض است و یک ضرب هر دو مقصور چنانکه نظم فعلان را ن
سر زلف ببار : فرو بستم زیا قوت آبدار : و اخرب با دو عروض است اول سالم و ضربش مانند او چنانکه نظم بیاران که زمین پاک و بسته دارد
چو نکه از دل من غم نمی شنوید : تقطیعش برین وجه است یاران که مفعولن زمین پاک مفاعیل شسته دار و فاعلاتن چو نکه از و مفعول من غمه مفاعیل

می شنوید

می شنوید فاعلاتن دوم مقصور ضربش مانند او چنانکه نظم باز بجهت نشست بکران مرا و بر تنهید رسن : والعلیم و هو الله تعالی فن دویم در علم قوافی
کر آن در معرفت اصول حدیث که از بخار الحوال قافیه شود معلوم گشته و خلاصه این فن در هشت فصل ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول در تعریف
قافیه چنانکه قافیه پس اخفش کلمه آخرین است از بیت بیجو قرار و بگار و گفته اند این تعریف پسندیده نیست چون اکر قافیه متکلم است گاه بود که از دو کلمه مرکب باشد
و زیاده چنانکه قدیم جز الدین الاله محرکه قافیه از لام الاسب یا از حرکت او چنانکه معلوم شود و آن دو کلمه است و بعضی از کلمه دیگر و این بر اخفش وارد نیست چه قسمت
قافیه بیکان و من و غیره نزد یب خلیل است و پس قطرب قافیه عبارت است از حرف روی که شعر را بدو باز خوانند بیجو لام در قصیده امرؤ القیس و دال در قصیده طرفه و این تعریف
پسندیده نیست چنانکه باید تکرار هیچ حرف دیگر جز روی در قافیه لازم نباشد و نه باید که با قابل قافیه جمع شود برای که او هر دو لام است و الوالحسن مجتبی گیسان گفته است
قافیه عبارت است از حرف و حرکاتی که اعاده آن در اواخر ابیات لازم بود و این نزدیک است بقول خلیل و پس خلیل عبارت است از اول حرکتی یا حرفی که بعد از
دو ساکن واقع شده باشند یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرف یا حرکت بود و دیگر در آخر بیت بیجو در شیبا یا که قافیه نزد او عبارت است از حرکت او تا آخر و بعد از
دو ساکن است یکی الفی که بعد از باست و دوم الفی که بعد از نون است پس اگر میان دو ساکن هیچ حرف متحرک فاصل نباشد آنرا مترادف خوانند بیجو ملال
و اگر فاصل باشند یکی آنرا متواتر خوانند بیجو در شیبا یا و اگر دو باشند آنرا متدارک خوانند بیجو در سارها و اگر سه باشند آنرا متراکب خوانند بیجو در عو قبها و اگر چهار باشند آنرا
متکاوس خوانند بیجو در خیر الدین الاله و عرب مصراع آخر را از بیت قافیه خوانند و بر تمام بیت نیز اطلاق کنند علی کثرت القوافی من متعاطیها و ما علی الوم نفهم البقر
و گاه بود که قصیده را نیز قافیه خوانند چنانکه گفت بیت فنحیم بالقوافی من بیجانا : و نقرب حین نخلط الدماء : چنانکه دیگری گفت شعر اعلم الرمایة کل یوم :
فلما استند ساعده رمانی : اعلمه القوافی کل حین : فلما قال قافیة هجانی : فصل دوم در حروف روی که در قافیه شعر عرب رعایت آن کنند و آن حروف
پس خلیل شش اند اول حرف روی و آن حرفی را گویند که بنا او بر او صورت نبندد و قافیه را از عین آن گزیر نباشد و قصیده را نسبت بدان
حرف کنند چنانکه اگر لام باشد گویند لامیه است و اگر را باشد گویند رائیه است و علی هذا همه حروف شاید که روی واقع شوند مگر حرفی که از برای اطلاق
باشند بیجو الف در شیبانا و واو در و فی الترحیبات حین لا ینجیک احسان و یا در اذا ما یکن من خلفها الفرفت لا تبقی و بی شقهام تحول دیگر حرف
که آن ضمیر باشند بیجو الف در اجبلا و در احرف و یا در استنجی و هاء که ضمیر متصل شوند بیجو در بها و نحوه و بی و تنوین و نون تاکید و الفی که مبدل باشد از تنوین
یا از نون تاکید و ماو ضمیر چون ما قبل او متحرک باشند بیجو در ضربهو و ضربها و نا رتبایت ثم بشرط مذکور بیجو در طلح و حرف شین و بیجو و حمه و کتا بیه و یا اضافت
و همزه که منقلب شود با الف در وقف بیجو همزه حبلا و نظیرها که اینها روی واقع نشود دوم وصل و آن حرفی بود موصل بروی که شعر را در گزیر باشد لها اگر
در اول بیت بیارند اعادت عاین او در جمیع ابیات لازم بود و آن حرف یا هی که حرف مد بود بیجو الف در شیبانا و یا در منزل و واو در دل

یا های جنس همچو در سلطانیم و علامت یا های ضمیر چون در فرمایا … همچو در طلبها یا های اصلی همچو در کاره و فاره و هر یکی از این حروف که وصل واقع شود

شاید که از نفس کلمه باشد یا جهت الحاق زیاده کرده باشند و شاید که هیچ از این نباشد بلکه جهت اصل زیاده کنند **سیم خروج** و آن حرفی بود

که بهای وصل پیوندد و شعرا از ذکر [...] نباشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادهٔ آن او لازم بود و آن حرف با الف بود همچو در مقامها که میم رویست و ها وصل و

و الف خروج یا واو همچو در [...] یا یا همچو در [...] و این حرف را [...] آورده است که این حروف اگر در اصل ساکن بوده باشند خروج واقع شود [...] واو

و یا [...] صلاحیت خروج نداشته باشد و در قافیه شاید که میان [...] منتهی و منتهی جمع کنند چه یا منتهی در اصل متحرک بود زیرا که اشتقاق

او در شهوتست و این حرف را جهت آن خروج خوانند که از اصل که آن رویست و وصل که آن [...] خارجند چه از روی [...] که ناظم ابیات و جامع کل

آنست که زینت و وصل بعد از و یا آنکه [...] و حرکت او بواسطه وصل ظاهر شود [...] پس آنکه در [...] حرفی دیگر بعد از این هر دو

خروج از اصل جا و از وصل باشد **چهارم مزید** و آن حرفی بود که [...] روی واقع شود و بنای شعر [...] و ممکن باشد اما چون در اول بیت بیارند

در جمیع ابیات اعادت آن لازم بود و آن حرف الف باشد همچو در [...] یا واو همچو در [...] آورده است [...] که ما قبل ایشان مفتوح بود

همچو [...] خلاف کردند بعضی گفتند [...] واقع نشود و بعضی گفتند واقع شود **پنجم تأسیس** و آن الفی بود که میان او و حرف روی حرفی باشد

همچو الف عالم [...] اول حرفیست که در قافیه رعایت کنند [...] آن لازم بود حرف تأسیس خوانند و الف [...] تأسیس [...]

و حرف روی در یک کلمه باشند اما اگر دو کلمه دیگر افتند [...] الف [...] تأسیس نباشد مگر روی در ضمیر افتد و الف در کلمهٔ دیگر همچو [...]

[...] **ششم دخیل** و آن حرفی را گویند که میان تأسیس و روی واقع

شود همچو لام در عالم [...] دخیل جهت آن گفتند که میان تأسیس و روی در آمده [...] دخیل گفتند [...] در قافیه [...]

یعنی [...] و اگر شاعر رعایت آن حرف [...] دو حرف دیگر [...] و یکی [...]

نهاده و دیگر [...] **و منتهی** [...]

باشد [...]

حرف ردف و تأسیس [...] جمع نشوند [...] ردف یا واو و وصل و خروج شاید که جمع شود

و شاید که نشود [...] **فصل سیم** در حرکاتی که در قافیه شعر عرب رعایت آن کنند و آن

نیز بقول خلیل شش است **اول مجری** و آن حرکت حرف رویست همچو [...] در مقامها و کسره لام در منزل و این حرکت در قافیه

مقیده

مقیده صورت نبندد چه روی در آنجا ساکن بود **دوم نفاذ** و آن حرکت ها و صلست وقتی که ضمیر باشد همچو حرکت ها در مقامها **سیم حذو** و آن حرکت

حرفی را گویند که پیش از ردف باشد همچو حرکت [...] در [...] **چهارم اشباع** و آن حرکت حرف دخیل را گویند همچو حرکت [...] در رواحل **پنجم رس** و آن حرکت

حرفی را گویند که پیش از الف تأسیس واقع شود و آن حرکت جز فتحه نتواند بود همچو فتحه واو در رواحل **ششم توجیه** و آن حرفی را گویند که پیش از روی ساکن واقع شود

همچو حرکت [...] در این بیت [...] و [...] دو حرکت دیگر زیاده کرده است **یکی غلو** کرده و آن حرکت ماقبل

[...] همچو حرکت قاف در [...] **دوم تعدی** و آن حرکت ماقبل [...] و اجتماع این حرکات بعضی با بعضی و عدم آن از حروف

[...] **فصل چهارم** در بیان اقسام قافیه شعر عربی و آن بحسب حروف قافیه [...] قسمست چه حرف روی یا متحرک بود یا ساکن اگر ساکن باشد آن

قافیه را قافیه مقیده خوانند و آن سه قسمست چه قافیه [...] یا با حرف تأسیس باشد یا با حرف ردف یا مجرد بود از هر دو اول را قافیه مؤسسه خوانند و دوم را مردفه

و سیم را مجرده **مثال اول** [...] **مثال دوم** [...] رسوم المقام [...] **مثال سیم** [...]

[...] و اگر روی متحرک باشد [...] با وصل یا خروج فقط و هر یکی [...] با تأسیس یا با ردف یا مجرد [...] شش قسم حاصل شود موصوله مؤسسه

و موصوله مردفه و موصوله مجرده و مؤسسه با خروج و مردفه با خروج و مجرده با خروج **مثال اول** [...] **مثال دوم** [...]

[...] **مثال سیم** [...] **مثال چهارم** [...]

[...] که قاف رویست و ها وصل و الف خروج و فا دخیل و الف [...] تأسیس **مثال پنجم** [...]

که لام رویست و ها وصل و الف خروج و الفی که پیش از رویست ردف **مثال ششم** [...] **فصل پنجم** در عیوب قافیه شعر عربی و آن

ده چیز است **اول ایطا** و آن تکرار قافیه است بلفظ و معنی و اگر [...] بعد از هفت بیت شاید یا وقتی که از قصه به قصهٔ دیگر نقل کنند چنانکه

[...] **دوم اقوا** و آن عبارتست از اختلاف حرف روی [...] چنانکه

در یک بیت مضموم باشد و در دیگری مفتوح یا مکسور چنانکه **شعر** [...]

[...] **سیم اکفا** و آن عبارتست از اختلاف حرف روی چنانکه در یکی لام باشد و در دیگری حرفی دیگر **چهارم**

[...] جمع کنند چنانکه [...] و در دیگری [...] **پنجم** [...] قافیه مؤسسه را [...] جمع کنند چنانکه [...]

و در دیگری [...] **ششم اختلاف** حرکت ماقبل روی چنانکه [...] جمع کنند **هفتم اختلاف** حرکت ماقبل [...] چنانکه [...]

[...] جمع کنند **هشتم اختلاف** حرکت ماقبل روی چنانکه [...] **نهم تضمین و تقصیر** [...] ایشان عبارتست

از انگه معنی بیجا حاصل شود و بار دوش نکرده والا بر بیتی دیگر چنانکه موصول در اول بیت اول افتد و صدر او در بیت دوم داشته الآن تضمین عیب است

جائز المجموع داشته اند **دوم اول** و آن عبارت است از ارتکاب زحافی که مثل آن در آن بحر روا نداشته اند یا تخلیط بحری و بحری یا فرق بطرفی چنانکه

عیسی الدارمی کرده است درین قصیده که گشتواقوتمن امالمحبوب فالقصبات فالذنوب چه این بیت از مصراع ضرب مجاس بسیط است

و در اینجاست که شعرا و کذات رحم ادخام لمن لحسب و این اگر مستقیم باشد از بحر کامل است چه تقطیع او متفاعلن متفاعلن مستفعلن مفاعلتن

و هم اینجاست که در اول [illegible] فقد بدرک بالعفو بصعف و قد یخدع الارب مصراع این بیت از [illegible] است و دوم از بسیط چه تقطیع

اول این است که مستفعلن مفتعلن فاعلن فعولن **فصل ششم** در ذکر حروف و حرکاتی که پارسیان در قافیه اعتبار کرده اند یا که تعلق داشته

باشد و حروفی که پارسیان آنرا در قافیه اعتبار کنند سه حرف است **اول ردف** در ردف پیش ایشان عبارتست از حرفی که مکرر شود و بنا

قافیه بر وی بود و هنچه اگر آن حرف یکی باشد آنرا ردف مفرد خوانند و اگر دو باشند مضاعف و ردف مفرد شاید که حرف مد بود همچو الف در سرا و واو در پهلو

یا در تهی و شاید واو در میوه و در دو شیشه یا در دعوی و معنی و شاید که غیر مد بود همچو دال در بر دو نون در زن و را در سیر و ردف مضاعف

معلوم شد که حرف اول او یکی از این هفت حرف باشد **س خ ر ن ش ز ف** و حرف دوم یکی از این شش **ب ت ح و س ک** همچو راست و دانست

کوشک ساخت کار رانده و غیر آن و حروف مذکور ردف مضاف باشند بچند شرط اول آنکه پیش از آن دو حرف الف یا واو یا یا واقع شده باشد

همچو راست سینت دوم آنکه حرف اول مجهول الحرکت باشد و در صورت ساکن نمایه همچو در است که در حرکت میان مجهول است سیم آنکه هر دو

حرف در کلمه اصلی باشند پس در دوش زجان و عادت گفت و امثال آن شرط مذکور در وجود نباشد آنرا مضاعف نخوانند در دی اگر متحرک

باشد قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقید و ردف مضاعف اگر موصول بود همچو رست آن دو حرف را در تقطیع یک حرف کم نهد و اگر موصول

نبود همچو راستی هر دو را متحرک یعنی بر وزن فاعلن دوم حرف وصل و آن حرفی بود زاید که بعد از ردف مطلق آید همچو در سیری و در دوستی سیم حرف

ردف و آن عبارتست از حرفی ساکن که پیش از ردف مطلق خواه حرف مد بود همچو پوشش بود و خواه غیر آن همچو ترک بود اما حرفی را که در اول بیت

ردف سازند اعادت آن در سایر ابیات لازم بود و حرکت ماقبل ردف نیز باید که مختلف نشود و حرکت نیز سه است اول مجری و آن حرکت حرف

روی بیت و چون ردف مضاعف بود هر دو را متحرک گیرند همچو در راستی اسم مجری بر آن حرکت لایق بود که بوصل پیوسته باشد دوم توجیه و آن حرکت

ماقبل ردف مقید است سیم حذو و آن حرکت ماقبل ردف است و شعرای عجم بعد از ردف و وصل ردیف بسیار استعمال کنند و ردیف

عبارتست از آنچه بعد از ردف موصول یا غیر موصول مکرر شود در جمیع ابیات و در تقطیع محسوب باشد و آن شاید که یک حرف بود همچو میم

در سرودم

در سرودم و کشودم و تا در رحمت و محنت و امثال و شاید که بیشتر باشد تا بحدی برسد که در بیت متضمن و کس آور ردیف باشند و در ردیف اعتبار لفظ

بود نه معنی یعنی واجب بود که لفظ ردیف متحد شود و شاید که تمامت بیک معنی بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی را نه بسبب آنکه بعضی با انفراد لفظی باشد

و بعضی بتکرار ردیف واجب بود مکرر در ترجیع ما بانی که شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند بدین وجه که کمال الدین اسمعیل کرده است بیت زبهر ملال

تمامی شنیدم بسیقیت کدام از بی خبری بکار می آید زبی رسیده بجای که بیش خاک طرقو همه نهان سپهر آشکار می آید و ردیف در اصل لغت پارسیان

مخصوص بود اما متاخران شعرای عرب نیز استعمال کرده اند **و انواع قافیه پارسیان** بواسطه ردی و احوال او و واسطه ردف و وصل

و ردیف بسیار است ده قسم شود اول مقید مجرد و مفرد همچو شیر و خرد دوم مقید مردف غیر موصول همچو مرد و بر و داین یا ردیف تواند بود چون وقوع دو ساکن

در حشو نشاید **سیم** مقید مجرد موصول همچو و عات و ثبات و این نیز هم با ردیف نباشد **چهارم** مطلق مجرد مفرد موصول همچو سیری و نظری **پنجم** مطلق

مجرد مفرد غیر موصول همچو سیر و فرس **ششم** مطلق مردف مفرد موصول همچو مردی و دردی **هفتم** مطلق مفرد و غیر موصول همچو در دی و مرد

و این قسم ردیف نتواند بود چه وقف بر حرکت روا نبود **هشتم** مردف مضاعف هر دو ردی مطلق همچو راستی و خواستی **نهم** مردف مضاعف هر دو مطلق

غیر موصول همچو راست و خواسته است بار است بود بر وزن مفعلات و این لفظ ثقیل بود **دهم** مردف مضاعف یکی ردی مطوی و دیگر مقید غیر موصول

همچو رست بود یعنی ساکن یا بر وزن فاعلات شود **یازدهم** مردف مضاعف یک ردی مطوی و دیگر مقید همچو راست و انست و این هر سه قسم با ردیف

نتواند بود پس معلوم شود که از این یازده هفت مفرد ند و چهار مضاعف و از هفت مفرد چهار مطلق اند و سه مقید و از چهار مضاعف در دو هر دو

ردی در حکم یک ردی مطلق و در یکی دیگر هر دو در حکم یک ردی مقید و از مجموع یازده کانه قسم با ردیف نتواند بود و چهار با ردیف و چهار دیگر هم

با ردیف شاید و هم بی ردیف **فصل هفتم در قافیه اصلی** و معمول و ذکر شایگان بدانکه لفظی که در قافیه افتد اگر بر همان وجه که در اصل وضع بودی

انضمام یا غیری مذکور بود و آنرا قافیه اصلی خوانند همچو دانا مست و شناسست که بواسطه انضمام است در قافیه بار است جمع توان کرد و چون

در قافیه مرکب آن لفظ اخر در مجموع بیک معنی باشد آن را شایگان خوانند و شایگان عبارتست از کثرت شایگان [illegible] و پس شایگان گنجی را

گویند که در وی مال بسیار بود و قافیه شایگان در چند جا صورت بندد یکی در الف و نون بمعنی جمع همچو در مردان و پارسیان دوم در الف

و نون بمعنی فاعل همچو در روان و گریان و امثال آن **سیم** در ها و الف جمع همچو در خانها و سراها **چهارم** در یای نکره همچو در مردی و زردی **پنجم** ذو اول

استقبال همچو در دهد و گوید و استعمال شایگان در قافیه مردف قبیح بود جهت تکرار قافیه متکلف نشاید که دو قافیه باز ده از شایگان در یک قصیده

بیارند اما یکی شاید چنانکه در قصیده که قافیه او جانان و آسان باشد روا بود که مردان بیارند و زیاده نشاید و متاخران شعرای عرب نیز اعتبار شایگان کنند

واگر تبیح دانند چنانکه درستان و مومنات و فعلت و نصرت و امثال آن **فصل ششم در عیوب قافیه شعر** فارسی و آن چند نوع است **اول** اکفا یعنی تعلق بروی
دارد و آن بر سه قسم است **اول** اختلاف توجیه بچو بیخ و خرو **دوم** اختلاف ردف بچو دربیو و چارسو که اول شبیه واو است و دوم واو صرف **سیم** اختلاف ردف
بحنا که حرکت حرف روی است **نوع دوم** تعلق بحروف دارد و آن دو قسم است **اول** اختلاف حذو بچو مرده و کرده و درد **دوم** اختلاف ردف بچون
دور و شور که در اول واو حرف است و در دوم شبیه واو یا بچو دور و دیر **نوع سیم** اختلاف وصل بچو بستی و خری **نوع چهارم** اختلاف ردیف بچو آمد و آید
مکرر آنکه قوافی که یاد کرده شد بچو سبز که خطاب باشد و ردیف ساختند یا بسته که در حال اکره گویند یا حرکات مختلف شود **نوع پنجم** ایطا و آن تکرار قافیه است چنانکه گرفت
مگر آنکه در مصراع اول از مطلع افتاده باشد که تکرار از آن جایز بود الا در مصراع دوم آن بیت و بعضی گفته اند تکرار قافیه در قصاید بعد از چهار بیت روا بود و در قطعها و منها
بعد از هفت بیت حق آنست که شاعر اعراض از آن ممکن باشد تکرار نکند چه تکرار دلیل بود بر قلت مادهٔ شاعر و عدم ممارست او در لغات و الفاظ
فن یازدهم از کتاب نفایس الفنون در علم تواریخ که آن عبارتست از دانستن کیفیت اشعار و وقایع و توابع آن بر زاده بهتر و معنی نیز با اول نزدیک
یکیست و خلاصهٔ این قسم را در چند فایده ایراد کرده ایم ان شاء الله تعالی **فایده اول** در بیان آنکه اول شعر که گفت در تاریخ آمده است که نخستین کسی که شعر عربی گفت
یعرب بن قحطان بود و شعر او این دو بیت است **بیت** وما الخلق الا التراب وآدم ۰ حد من جبل وجد من علم ۰ ما بین خوف واقع وجم ۰ فی فرح طوارئه وهم
و بعضی دیگر گفته اند نخستین کسی که شعر گفت قابیل بن آدم بود که تابع علی نبینا و علیه السلام و شعر او این دو بیت است **بیت** الی کم یوم سید
ودع عنك الطريق بنوح ۰ والموت خير للفتى من حياة ۰ ببينا بهام فيهم ... وخمر ۰ و در تفاسیر آمده است که چون قابیل هابیل را بکشت آدم علی نبینا
و علیه السلام در مرثیهٔ هابیل این ابیات انشا فرمود **شعر** تغیرت البلاد ومن علیها ۰ فوجه الارض مغبر قبیح ۰ تغیر کل ذی لون و طعم ۰ و قل بشاشة الوجه الصبیح
فیا اسفی علی هابیل ابنی ۰ قتیل قد تضمنه الضریح ۰ وجاورنا عدو ابلیس حینی ۰ لعین لا یموت فنستریح ۰ و گویند چون آدم علیه السلام این ابیات فرمود
ابلیس لعین در جواب گفت **بیت** تنح عن البلاد و ساکنیها ۰ ففی الفردوس ضاق بك الفسیح ۰ وکنت بها و اهلك فی نعیم ۰ و نفسك من اذی
الدنیا بریح ۰ فبلت بی و ذا املکاید و مکری ۰ الی ان فاتك الثمن الربیح ۰ فلولا رحمة الجبار اضحی ۰ بکفك من جنان الخلد ریح ۰ و جمعی این طایفه انکاراست که آدم حکم
و علم آدم الاسماء کلها بجمیع لغات عالم بود و بعضی دیگر گفته اند این ابیات در اصل عربی نبود و بعد از آنکه بزبان عربی آوردند و نخستین کسی که بپارسی شعر گفت
بهرام گور بود که بهرام در ایام صبی پیش نعمان بن منذر ملك یمن بود بنابر آنکه نعمان دختر خود را به او داده بود و او را پیش خود آورده و عرب را
عادت چنان بود که در وقایع و وقوف اراجیز انشا کردندی و خود را می ستودندی بهرام طبعی موزون داشت چون او رجزهای عرب را بسیار شنیده
بود روزی این ارجوزه را بفارسی در مدح خود انشا کرده **بیت** منم آن پیل دمان منم آن شیر یله ۰ نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله ۰ و او را عرب بوجبله خوانندی

جهت

جهت آنکه مخاطب دانست و گویند وضع کنیت از عهد او پیدا شده سبب آن بود که چون او پیش منذر رفت هر یکی از بزرگان پسر یا برادر را با او بفرستادند چون بهرام بزرگ شد
و آن جماعت پیش او می آمدند بهرام ایشان را نشناختی چون نوبت هر یکی بگذشتی گفتندی هذا ابو فلان و ذاك اخو فلان و بعد از آن کنیتها بر ایشان بماند **فایده دوم**
شعر گفتن روا است یا نه مشهور علما آنند که شعری که در آن تمجید و تنزیه باری تعالی و تقدس باشد یا مدحت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یا فخری که آن حیا و متنبه
بشرطی که راست بود یا نصایح و حکم باشد یا هجو مشرکان جایز است و آنچه دال است بر صحت این قول چند وجه است **اول** آنکه از کعب بن مالک روایت کرده اند
که او گفت یا رسول الله صلوات الله علیه گفتم ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل فقال النبی صلی الله علیه و آله ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه والذی نفسی بیده لکانما ترمونهم به نضح النبل
وهمچنین از براء بن عازب روایتست که رسول صلی الله علیه در حرب بنی قریظه حسان بن ثابت را گفت اهج المشرکین فان جبرئیل معك و از عایشه
روایتست که حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام در حق حسان فرموده ان روح القدس لا یزال یؤیدك ما نافحت عن الله و رسوله **وهمچنین** نقلست
که چون حدیث روز غدیر که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا قوم الست اولی بکم من انفسکم و ایشان گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود من کنت
مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه بحسان بن ثابت رسید آنرا انشا کرد بدین وجه **نظم** ینادیهم یوم الغدیر نبیهم
بخم و اسمع بالرسول منادیا ۰ فقال فمن مولیکم و ولیکم ۰ فقالوا و لم یبدوا هناك التعادیا ۰ الهك مولینا و انت ولینا ۰ ولن تجدن منا لك الیوم عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی ۰ رضیتك من بعدی اماما و هادیا ۰ و من کنت مولاه فهذا ولیه ۰ فکونوا له انصار صدق موالیا ۰ هناك دعا
اللهم وال ولیه ۰ و کن للذی عادی علیا معادیا ۰ چون این ابیات بسمع مبارك حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید حسان را طلب داشت
و اشارت کرد تا بر و خواند پس فرمود انت مؤید بروح القدس یا حسان ما نصرتنا بلسانك **وهمچنین** نقلست که فرمود ان لله تعالی کنوزا
تحت العرش مفاتیحها السن الانبیاء و الشعرا **دوم آنکه** در کتب احادیث از رسول صلوات الله علیه بسیاری احادیث موزون
باقرینه ارادات وزن نقل کرده اند چنانکه از جندب روایتست که چون انگشت رسول در بعضی از غزوات مجروح شد آنحضرت فرمود **شعر**
هل انت الا اصبع دمیت ۰ و فی سبیل الله ما لقیت ۰ و این از بحر رجز است عروض و ضرب او مخبون و مقطوع و همچنین از براء بن عازب
روایتست که روز خندق حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خاك از خندق بیرون می برد و با آواز بلند میگفت والله لولا الله ما اهتدینا
ولا تصدقنا ولا صلینا ۰ فانزلن سکینة علینا ۰ و ثبت الاقدام ان لاقینا ۰ ان الاولی قد بغوا علینا ۰ اذا ارادوا فتنة ابینا ۰ و این
نیز از بحر رجز است و عروض و ضرب او مخبون و مقطوع و هم از براء روایتست که روز حنین چون مشرکان بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم غلبه کردند
از استر بزیر آمد و فرمود **بیت** انا النبی لا کذب ۰ انا ابن عبد المطلب ۰ و این از بحر مجتث است و از انس روایتست که روز خندق
صحابه چون خاك از خندق بیرون می بردند میگفتند **شعر** نحن الذین بایعوا محمدا ۰ علی الجهاد ما بقینا ابدا ۰ حضرت پیغمبر در جواب ایشان فرمود

شعر اللهم لا عیش الا عیش الآخره ٭ فاغفر للانصار والمهاجره ٭ و تقطیع این صوتی ندارد مگر گویم اللهم هم راست و عروض رجز فعل آمده است
المهاجره لام جاره بود است تا تقطیع چنین شود مستفعلن مستفعلن محل مستفعلن و از این لازم آید که شعر گفتن روا بوده است ازاکثر صحابه
و تابعیان عدول انفحات اشعار بسیار نقل کرده اند اگر جایز نبودی ایشان از کمال علم و دیانت مرتکب آن نشدندی و در شعر بسطامی
مذکور است و جواب ابونواس در گذشت او را بخواب دیدند باز پرسیدند در شعر تمام پرسیدند سبب این کرامت چه بود ابونواس گفت
حق تعالی بر اسطلاح دو بیت نظم تامل فی نبات الارض وانظر ٭ الی آثار ما صنع الملیک ٭ علی قضب الزبرجد شاهدات
بان الله لیس له شریک ٭ از گناه و عصیت من تجاوز فرمود و بدین بیت و کرامت رسانید و شیخ کامل فرید الدین عطار آورده است
که چون فردوسی در گذشت شیخ ابوالقاسم قشیری بر وی نماز نگذارد بنا بر آنکه شعر باطل میگفت چون او را دفن کردند بخواب
دید که فردوسی بر بلندترین قصری با کلاهت بهرچه تمامتر نشسته بود پرسید که این مرتبه و بلندی از چه یافتی گفت از این یک بیت
بیت جهان را بلندی و پستی توی ٭ ندانم چه هر چه هستی توی ٭ ابوالقسم چون روز شد اهل شهر را از آن خواب اعلام کرد
و بر سر خاک او رفت و نماز گذارد دوم جمعی از اهل ظاهر گویند انشاء و انشاء شعر جایز نیست و تمسک ایشان از چند وجه است
اول آنکه حق تعالی فرموده الشعراء یتبعهم الغاوون دوم قوله تعالی و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له سیم قوله علیه السلام لان یمتلی
جوف الرجل قیحا ٭ یریه خیر من ان یمتلی شعرا ٭ جواب از اول آنست که مراد بدان شعر کسانی اند که شعر باطل و مدح مدروح کفره اند
واز دوم آنکه ضمیر منسوب در علمناه عاید با قرآنست انه یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم و معنی آیه چنین باشد که ما نیاموختیم
او را نوشتن قرآن را الشعر بدلیل آنکه در عقب فرمود ان هو الا ذکر و قرآن مبین و بر تقدیر تسلیم آیه دلیل بود بر آنکه رسول شاعر نباشد
نه بر آنکه گفتن شعر یا خواندن آن مر دیگری را روا نیست و از سیم آنکه مراد بدان شعر باطل و دروغست فایده سیم اندر شرایط
مترض و آن پنج شرطست اول آنکه او را طبعی موزون بوده باشد تا بر عروض و قوافی کما ینبغی واقف شود دوم تصور معانی بسندیده
تواند کرد سیم آنکه معانی بترکیبی مناسب او تواند کرد چهارم آنکه اسباب معاش او بقدر مهیا باشد تا بجمعیت خاطر بتحصیل آن مفرد
کرده پنجم آنکه باعث بر آن متحقق بود و آن چند چیز تواند بود اول شوق بعالم ملکوت و حضرت جبروت اما بواسطه حدثات
ربانی یا بطریق ریاضت و تسخیر قوای جسمانی و تحصیل کمالات نفسانی دوم تعلق بوصال دلبندان و زلف و خال منظوران
سیم توسل بصاحب دولتی که از وی توقع تربیت و نعمتی یا نیل منصبی و مهمی توان داشت و در تربیت او دینی
یا بحلی برجه تمامتر چهارم تحصیل شهرت و بقای ذکر جمیل و امثال آن فایده چهارم در کیفیت تعریف و ترتیب آن

هدانکه ترتیب انشا آنست که متوض وزنی اختیار کند از اوزان مشهوره و هر چند بطبع نزدیکتر و بهتر و اگر بیش از خوض در آن استحضار قوافی کند
تا در میان جهت تحصیل قافیه زحمت نباید کشید بهتر باشد و مدح هر کسی بصفاتی چند که مناسب آن باشد و قدما گفته اند و صفاتی که بدان
مدح کنند چهار است اول عقل که علم و حیا و بیان و سیاست و کفایت و رزانت رای و امثال آن داخلند دوم شجاعت که حمایت و دفع
و کینه خواستن و قهر دشمنان کردن غلبه بر آن و امثال او داخلند سیم عفت که قناعت و قلت شره و مانند آن در و داخلند
چهارم عدالت که سماحت و اجابت سائلان و ضیافت و مانند آن در و داخلند و از ترکیب عقل با شجاعت صبر برشد اید و فالوعده
و ابعاد حاصل شود و از ترکیب او با عفت تنزه در عبتار رسالت و اقتصار روای معیشت و از ترکیب عفت با شجاعت انکار
فواحش و غیرت از برکت شجاعت با عدالت اسلاف و اخلاف و از ترکیب عفت با عدل اسعاف بقوت و ایثار غیر بر نفس و ظهیر
درین سبب گوید بیت اخی ثقة لا یهلک الخمر ماله ٭ و لکنه قد یهلک المال نائله ٭ بهر چهار صفت اشارتست پس مدح سلاطین و ملوک
نشر عدل و احسان و بسط امن و امان و رفعت و عظمت و قهر اعادی کنند چنانکه نابغه گوید نظم الم تر ان الله اعطاک سورة
تری کل ملک دونها یتذبذب ٭ بانک الشمس و الملوک کواکب ٭ اذا طلعت لم یبد منهن کوکب ٭ و مدح امرا سپهسالار بدلیری
جهانگیری و رزم سازی و بزم آرایی و هیبت و انتقام و صولت و امثال آن و مدح وزرا و کتاب بحسن تدبیر و رای منیر
تمهید دولت و تشیید قواعد ملک و ملت و نظم مملکت و نسق احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت فضیلت و تفقد ارباب
حاجت و رعیت و اصابت حزم چنانکه شعر بدیهته مثل تفکره ٭ متی رمته فهو مستجمع ٭ و مدح قضاة و علما بنوادر فضل و کمال علم و فکر
صائب و نظر ثاقب و ورع و تقوی و امثال آن و مدح سوقه بعفت و امانت و کرم و مانند آن باید که ابتدا قصیده بمعنی کنند
که سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع از آن باور باشد و آن نشاط افزاید و حسن مطلع را اعتباری بهرچه تمامتر هست چنانکه
متنبی گفته است بیت المجد عوفی اذ عوفیت والکرم ٭ و زال عنک الی اعدائک الالم ٭ و چنانکه اثیر الدین اخسیکتی گوید نظم هیچ
دردی بتوای مایه درمان نرساد ٭ هیچ گردی بتوای چشمه حیوان نرساد ٭ و چنانکه مولانای سعد تمام الدین تبریزی را اتفاق
افتاد در مطلع قصیده که در تهنیت شب قدر که با مداد آن نوروز جهت صاحب زاده هارون بن محمد الجوینی رحمهم الله
بیت چون سر زلف تو بر عارض زیبا دیدم ٭ روز و نوروز و شب قدر یکجا دیدم ٭ و بعضی این صنعت را براعت استهلال خوانند
و آن عبارتست از ابتدا کردن بدانچه دلالت کند بر غرض و مراد او چنانکه فردوسی در اول قصه رستم و سهراب و کشته شدن او گفته است
شعر اگر تند بادی بر آید ز کنج ٭ بخاک افکند نارسیده ترنج ٭ نه چنانکه در قصیده ز آزم افتاده است چه آن قصیده با آنکه آغاز او در بود چون گفت

حسن

مصراع · ما بال عينك منها الماء ينسكب · ممدوح از و اعراض کرده و گفت · اعمى امرء عينك و بغوه دنا او را مجلس وز ان انداختند و مختار بایه کرده
تخلص نیز نیکو شد چنانکه این ضعیف گفته است بیت · درد بسیار و سر بوصیلم غصه دارم حال خویش · بر همایون درگه صاحبقران کامکار · و اگر التماس
کنند در آن کوشند که بخوبترین وجهی ادا کنند چنانکه متنبی کرده است درین بیت نظم · و في النفس حاجات و فيك فطانة · سكوتي بيان عندها و خطاب
چنانکه دیگری گفته است درین بیت که شعر · خسروا امانه در چشم که نم میگذارد دم همواره · چه بود گر کف تو بردارد · از میان من و زمانه غبار · و چنانکه
بحتری عبید ابن طاهر نوشته است شعر · ماذا اقول اذا اتيت و قيل لي · ماذا احتسبت من الجواد المفضل · ان قلت اعطاني كذبت · و ان قلت بخل الكريم بماله
لم يجمل فاختر لنفسك ما اشا · فانني لابد ان اخبر ان لم اسال · گویند چون او برین ابیات واقف شد هزار دینار عطا فرمود و این دو بیت در جواب
نوشت · ع · عاجلتنا فاتاك عاجل برنا · و ان مهلتنا لم نقلل · فخذ القليل و كن كانك لم تسل · و نكون نحن كاننا لم نفعل · و نقلست که شعرو
او بسیار بود معن زایده که از اهل اعراب بود جمع شد بود مدتی بر در او تردد نمودند تا روزی بار یافتند و هر یکی بترتیب و وصیله یکی از ینها حاجات و
بوهبت و کرامت مخصوص گشتند یکی از آن شاعر که هیچکس را نمی شناخت و کس بنزدیک او نکرد این بیت را بر کاغذ پاره نوشت
نظم · اما جود معن ناح معنا بحاجتي · فليس لي الى معن سواك شفيع · و بدست معن داد چون بطریق رسیده بود حاجت خود عرض
کرده بود معن را آن معنی بغایت خوش آمد و پنجاه هزار درم عطا داد و همچنان نقلست که روزی یکی از مستحقان بخدمت امیر المومنین
علی علیه السلام رفت و از و چیزی درخواست چون چیزی که مناسب او بود نداشت او را وعده داد و عذر خواست آن مرد این
بیت بر قو نوشت که بیت · ليس من بخلك اني لم اجد عندك رفقا · انما ذاك لشيء حيث ما ذهب استغنى · برسید آن
حضرت داد چون حال خود بوجهی رسیده بود ادا کرده بود … نمود تا هزار دینار قرض کرده و بدو دادند و گفت شومن توصل
نالا استغنی فی الدارین · و باید که مقطع قصیده را نیز لفظی فصیح بود و معنی بدیع چه قرب العهد بسمع شنوده هست او ست و چندید
اگر لطیف باشد از ذوق آن اگر در بیتهای سابق چیزی که موافق طبع او نبوده شنیده باشد آنرا فراموش کند و بدین مشغول
کرده چنانکه متنبی گفت شعر · يفني الكلام و لا يحيط بوصفكم · ايحيط ما يفنى بما لا ينفد · و بعضی گفته نامان است و دقیق استعارات گسترده
و آیات و احادیث و حکم و امثال موشح کرده اند و در سلامت الفاظ و جزالت معانی باقصی الغایة بکوشند و از الفاظ رکیکه و کلمات
مستنکره در مدح و جز آن صورت شده احتراز نماید و بهیچ حال چیزی که ممدوح بدان منسوب یا متهم باشد تصریح یا کنایات ایراد
نکنند و در عموم حالات و سایر انتقالات مناسبات نگاه دارد و هر چه در مدح ابلغ باشد تا خر آن اهم داند و هر چند در مدح

مبالغه

مبالغه بیشتر نماید پسندیده تر بود و از اینجا گفته اند احسن الشعر اکذبه مگر وقتی که ممدوح را زیاده مرتبتی بود چه در آن صورت اگر در مدح او مبالغه
بود بر سفاهت حمل افتد و آن مدح مانند ذم گردد و در شعر نیز امثال این بار رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرق است چه مدح صفت جلال
و شکر صفت کردن است بفعال و هجو ضد مدحست پس چندانکه ز و اکثر اضداد فضایل شد در شعر بشمار نهد هجو قوی تر باشد چنانکه ان
يغدروا او يفجروا او يبخلوا الا يحفلوا و غدوا عليك مرجلين كانهم لم يفعلوا · غدر ضد وفا است و فجور ضد عفت و بخل
ضد جود و قلت مبالات بقبایح ضد عقل و بعضی میان هجو و ذم فرق کنند و گویند هجو صفت است و ذم فعل چنانکه اخطل گفت
شعر · ما زال فينا رباط الخيل معلمة · و في كليب رباط اللوم و العار · قوم اذا استنبح الاضياف · كلبهم قالوا لامهم بولي على النار · و رابط
مراثی همان مدحست یاد کرد چیزی که دلیل شود بر فوت ممدوح در وقت و تأسف بر آن و در تشبیب و غزل و نسب نیز باید که رعایت نیز ابطا کنند
و تشبیب و عبارتست از آنکه در شعر وصفی کنند که بمدح ممدوح یا بهجو مهجو تعلق نداشته باشد چنانکه در اول قصیده احوال ضعف و شکستگی خود شرح دهد
نظم · امانرا بهیئی خاکی بود طره · صبح تحت اذيال الدجى · اما شکایت روزگار و شکایت او دار و امثال آن مشغول شوند و غزل را از غزالت
النطفه اذا تحرکت جنبات طرفه انه و مغازله النساء محادثت و مراودت ایشان است پس غزل باعتبار لغت محادثت و طلب جان جانان
و بحسب اصطلاح آنست که اظهار تصابی و استهتار بمودت معشوق کنند و باید که الفاظ او عذب و لطیف باشد و گاه بود
که ذکر کرام و شجاعت نیز کنند تا دل محبوب بدو مایل گردد نظم · بودبان عیسی علیلا · لعلها اذا اسمعت منه لنكو تسالها · و يهتز للمعروف
في طلب العلى ليحمد يوما عند سلمى شمائله · همانست با زیادتی ذکر اخلاق معشوق و تعرف احوال عشق در دو بیان اشتیاق و ذکر معاهد
و مواطن … و تعرف آن فایده پنجم در عیوب و نقص غرابه در عروض و قوافی ذکر رفت و آن بر دو قسمت یکی آنکه راجعست بمعنی
دوم آنکه راجعست بالفاظ و قسم اول چند نوع است اول تعقید معنی چنانکه ابو تمام گفت در حق پیری و پسری از خوارج که ایشانرا
صلب کرده اند … شعر · ثانيه في كبد السماء و لم يكن · كاثنين ثان اذ هما في الغار · دوم مناقض چنانکه بیت · ارى هجرها و القتل
… فاقروا · علامكم في القتل افنى و السر · سیم ممتنع چنانکه ابو نواس گفت بیت · يا امين الله عش ابدا · دم على الايام و الزمن
چهارم مخالف عرف و عادت چنانکه مرار گفت بیت · و خال على خديك يبدو و كان · سنا البرق في دعجاء بادر جونها · چه متعارف آنست
که خال سیاه باشد در روی خوبان سفید پنجم نسبت کردن چیزی بچیزی که او را آن نباشد چنانکه شعر · و ترتاح المذاق العود و العود اخضر
ششم قلب معنی یا بجهة بر آن باشد که او قصد کند چنانکه شعر · قدمت بنفسي نفسي و مالي · چه مراد او اینست که قدمت نفسي بنفسي و مالي · هفتم انکه
در مدح باوصاف جسمانی بسیار زینت و جمال اکتفا کنند چنانکه مصراع · ما يليق التاج فوق مفرقه · على جبين كانه ذهب · هشتم انکه مدح

آبا و اجداد او اقتصار نماید تبدیل صفات چنانکه صاحب شوکتی جاهل جابر را بوصف فضل و علم و زهد و ورع و دیانت کنند و عالی ضعیف
ترکیب نحیف هیاة را بقبض و بسط و نهب و سلب و صولت و شوکت و امثال آن سیاست کنند تحسین القبیح باشد چنانکه
یکی را که عاطل بود از حشمت بسیجه رشاقت قد و ملاحت خد و طراوت جسم و لطافت چشم و سواد زلف و خال و مانند آن از این معانی
ثنا کنند و قسم ثانی نیز چند نوع است اول تا فرد حروف مثل عمیقح دوم اخلال و آن نقصان لفظی بود که معنی همان تمام شود
بانیاد حرفی که بدون آن تمام شود و یا فاسد گردد سیم تسلیم و آن عبارت است از نقصان کردن کلمه بواسطه وزن یا قافیه چنانکه ابو الطیب گفت
شعر لالارى من تعني في حيواتي غير نفسي الا بني اسرال که بنی اسرائیل مراد است چهارم تذییب و آن عکس تسلیم است چنانکه کمیت گفت
مصراع الا کعبه الالیک او کولید که مراد عبد الملک است پنجم تغییر و آن عبارت است از آنکه کلمه را از صورت او با صورت دیگر گردانند برای ضرورت
چنانکه من نسیج داود ای سلام که سلیمان مراد است ششم تفصیل که آن عبارت است از تقدیم و تاخیر و انفصال در جایی که حق او اتصال باشد
چنانکه فبلغ بمیزان حرفت ابن عامر های چه تقدیر چنین است که فبلغ لمیزان عامر و تدوین شرح جنس از این کس نکرده است
والله اعلم بالصواب فن دوازدهم از کتاب نفائس الفنون علم امثال که آن عبارت است از معرفت اقوال سایره که مضروب حادثه
یا جهت تمثیل حالی بجای القاع کرده باشند با غرابتی که در وی بود و چون شرح و بسط امثال درین کتاب صعوبتی دارد بعضی از آنکه اقرب بعبارت
و اکثر دوران باشد بر ترتیب حروف تهجی در فصول ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول مشتمل بر سه فایده فایده اول در معنی مثل بدانکه مثل
در لغت بمعنی مثل است یعنی شبیه و مثل نیز آمده است و مثل شاید که فعل بود بمعنی فاعل بمعنی جع و شاید که بمعنی مفعول بود بمعنی طالب و مبرد گفت مثل ماخوذ است
از مثال و مراد بنه و قولی است سایر که تشبیه کنند به و حال دوم را بحال اول و ابن الکست گفت مثل لفظی است که معنی لفظ مضروب له
باشد و معنی او موافق معنی آن لفظ بود و بعضی دیگر گفته اند امثال عبارت است از حکمهایی که صدق آن در عقول مقرر است و اشتقاق
او از مثول است یعنی انتصاب بنا بر آنکه صورت آن در عقول مقرر است فایده دوم در بیان غرض از این علم و آن هم از دو وجه بیرون نیست چنانکه
در عروض از دو اوین گفته شد فایده سیم بدانکه تغییر امثال جایز نبود و بانه اکثر اهل عرب بر آنند که جایز نباشد چه مراد از مثل حقیقت معنی اول است در معنی ثانی بر سبیل
عاریت پس در تذکیر و تانیث و افراد و جمع بر وجهی که در اصل واقع شده باشد ایراد باید کرد فصل دوم در امثال که اول آن همزه باشد و بجای آن گزار الف خوانند مشتمل
بر بیست و دو مثل الف آفت الجمال الخیلاء و این مثل حضرت رسول صلعم فرموده است در وقتی باید گفت که کسی بجمال و کمال خویش نازد و از خود بینی
بر اعانت مردمان نپردازد و اما بباید دانست که خیلاء دو نوع است یکی آنکه حق تعالی آنرا دوست دارد و آن با دشمنان این و کر بکشتن از روی رغبت است چنانکه

فرمود

فرمود الشکر علی المکر صرف ب الحرباء و عداء این مثل حارث بن عمرو کنسی زده است و سبب آن بود که صحیفی بن نهشل چون بحرب مرفت بالا و اقرار کرد که غنیمتی که حاصل شود
خمس آن بحارث دهد چون بر خصمان ظفر یافت و غنیمت بسیار جمع کرد در انجاز وعده تقاعد نمود حارث گفت الحرباء عدو ج آفت المرء خلف الموعود
این مثل عامر بن قیس اسدی زده است و بعد از و بر بیخود السیاه گفته اند چنانکه آفت الملوک سوء السیرة و آفت الوزراء خبث السریرة و آفت الزهد مغاداة
العلماء و آفت الجند مخالفت القادة و آفت الرعاة مغفة السیاسة و آفت العلماء حب الرئاسة و آفت القضاة شدة الطمع و آفت العدول
قلت الورع و آفت القوی نسیح الملح و آفت المذنب حسن الظن د ان تفیق لسوا الظن مولع و اتج عجم گویند سبب همان باد کوزن اینه شد که امیلا
که ما در اندیشه او از نیجاست زیرا که چون مرد غایب شود زن اندیشه کند که هر روز یکی زنی دیگر رفته باشد و مجالس انس و راحت و لهو و طرب ساخته و ما در از غایب
پیوسته در اندیشه باشد که حال او چه رسد کاشکی زخمی به او رسیده باشد و آفتی به او راه یافته و این مثل در وقتی گویند که کسی از غیبت کسی یا از کار او اندیشناک
باشد انحو الحسنات السیئة تمحوها یعنی از پی دروغ راستی را نیکی را نیکی را محو کند ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب این مثل عمران بن الحصین زده است و او
از صحابه پیغمبر علیه السلام بود و بعضی در سخنان سر بسته گفتن و از ظاهر قول تعریض رفتن جایز است از دروغ صریح و استغنا است از باطل قوله این مثل آنکه آنست
گفت اگر کسی خواهد بر دروغ اقدام نماید و پندارد آن دران مکروه و مضطر است چنانکه گویند ملکی از ملوک اطراف که بظلم منسوب بود عالمی را با بارام
گو و نام محضری که در بسط معدلت و نشر مکرمت خود منعقد کرده بود و بشهادت و توقیع خطوط اهل ولایت خود رسیده که گواهی بنویسد آن عالم دانی آنو نوشت
که ظاهر از حال ولات که رافیان عباد و حافظان بلاد اند آنست که چون لباس نعمت پوشیده و در اظهار شکر منعم کوشند و بوعی عدل و صلاح گرایند
و از موافقت ظلم و فساد و تحیب نمایند غرض آنکه این کلمات بر طریق تعریض رانده است و خود را از شائبه کذب نگاه داشته چه اگر بتصریح گفتی
که این ملک بعدل و نیکوکاری موسوم است دروغ بودی و انما الایدی باصابعها و الملوک بصنایعها و این مثل در تشبیه بر محافظت اعوان
انصار و معاونت یکدیگر زنند ز ان البغاث بارضنا یستنسر و در بغاث خلاف کرده اند ابن سکیت گفت بغاث مرغیست خاک رنگ
بطی الحرکت کوچکتر از رخم و فرا گفت که بغاث مرغیست کوچک که او را غارا کویند که او را صید نکنند و بعضی گفته اند که او واحدست و جمع او بغثان همچو غزال و غزلان
و بعضی گفته اند بغاث جمع است و احد او بغاثه چنانکه نعام و نعامه و معنی مثل آنست که ضعیف پیش ما قوی شود و ذلیل عزیز گردد و روی ان البغاث بارضنا
للستنسر گفته است یعنی چنین در ملک ما بزرگ شوی و اکر ح الکیس سابق الحدیث این مثل کفشکه این مثل عامر بن صعصعه زده در وقتی که وفات او نزدیک آمد فرزندان را
بخواند تا وصیت کند حرفی فرزندان جمع شده عامر را غایب بر سیه بکار فرزندان او تقاضای حدیث کرد عامر گفت الکیس سابق الحدیث این مثل جایی زنند که کسی تعجیل کند
و خواهد که پیش از وقت مقصود الصدر مرد الکبد ط الاحظة بلا الیه این مثل ربیه زده است و سبب آنکه مردی بود که هیچ زن از وی بهره مند نشد زنان الجواب
و زن هر مرد مقدور بود کوشید ما کرا زو محفوظ بود هیچ فایده نداد و عاقبت او را طلاق داد و این مثل زده خطیه را در وقع خوانند و تقدیر چنین باشد که

لیکن خطیب ما الوت چه دانی قصد الخطوط و منصوب نیز خوانند وج آن ام اکن تقدیر باید کرد واله و اگر بسبب خوانند خبر لکن مقدر باشد و همچنین خطیب
و اگر برفع خوانند شاید که خبر مبتدای محذوف باشد ای فانا غزالة والا بمعنی نیز بود و هرچند لا بمعنی لیس اکثر استعمال نکنند اما در امثال الکثرة و در انها علی الالسن
و شاید که لا بمعنی لیس باشد و الیه اسم لا بود و خبر محذوف مجوز در محاله و لا بأس و اکنون در هر خبری که شنیدنی سزاوار آن باشد سی کنند و اما فی اوسط ما فی
این مثل شد و بعضی گفتند این مثل در وقتی گویند که مدارا کرده باشند تا مقصود رسند و آن مدارا فایده نداده باشد و جوهری در صحاح آورده است
که معنی مثل این است کان اخطاتک الخطوط فما تطلب فلا نالک ان ترد و الی الناس لعلک مدرک بعضی ما تریدی ی ان الرد و ای فی الافاق
ستهر س او مرس در لغت رفت یعنی انتهیا و بلاها از کثرت بعضی بر بعضی رای گویند یا ان المعاذیر یشوبها الکذب یعنی عذرهای
دروغ شوانده بود ان البیان لسحرا این لفظ رسول صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی فرمود که عمرو بن اهتم و زبرقان بن بدر پیش او آمدند
حضرت رسول از حال زبرقان پرسید عمرو او را بعبارتی هرچه تمامتر بستود زبرقان گفت یا رسول الله عمرو از خصایص ذات
و محاسن صفات من بیش از این داند اما حسد نمی گذارد که ذکر کند عمرو از آن سخن رنجید و از مدح بهجو رفت و او را بکلماتی قبیح و عباراتی
فصیح نکوهش کرد رسول از غایت فصاحت و بلاغت او در هر دو دستور شگفت نمود و این لفظ فرمود و این مثل اینجا باید گفت که
کسی زبان فصیح و بیان صحیح یکسان و در مشکلات ... یا ان المقدرة تذهب الحفیظة ابوعبدالله آورده است
که یکی از اشراف قریش را با شخصی از ابنای ... عداوت بود چون او را ... آن عقوبه ... این لفظ گفت و این مثل اینجا
باید گفت که کسی بر خصم قادر شود و خواهند که او را عفو کند یز اذا جاءت الحین حارت العین یح اذا نزل القدر بطل الحذر لو اذا ذکرت
الذیب فاعد له القضیب عجم گویند چون نام گرگ بری چوب دستی حاضر باید یز اذا تخاصم اللصان ظهر المسروق و عجم گویند چون دزدان
بهم افتند کالا ظاهر شود لح اذا فتش الیهودی نظر فی حساب العتیق لط اذا وجدت الشیء ... ک اذا اصطلح السنور والفار
خرب دکان البقال ل اذا لم تجد فی کم تخلو فی ... و عجم گویند ... ک ان علا اللحم فالصبر رخیص ...
انا مثال ... فصل سیم در آنچه اول او بای باشد مشتمل بر ... مثل اول بالبر یستعبد الحر این مثل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آورده
و این ... بلغ السیل الزبی ...
کنند ...
بعد الورثان ناکل طرالشان ...

این مثل

این مثل در حق او میگفتند و اکنون این مثل در حق کسی گویند که ... و مراد از غیران ... بعض الشر اهون من بعض و عجم گویند که بسیار بد
و از بد بتر بعض البقاع ایمن من بعض گویند اعرابی بر سر راه معاویه را سوال کرد معاویه گفت ...
قدری پیشتر رفت و باز از او سوال کرد معاویه گفت ... این سوال کردی و جواب شنیدی گفت بعض البقاع ایمن من بعض معاویه را
خوش آمد و او را صلة داد و بشر مال البخیل بحادث او وارث این از کلمات امیرالمؤمنین علی علیه السلام است وقتی گویند که کسی از حسد بخل
مال نگاه دارد و بکسی ندهد یا الباحث عن حتفه بظلفه و مثلی در مجمع الامثال الباحثة عن المدیة آورده است و بدین بازی کار را گویند و بعضی
من النوه ... واصل چنان بود که شخصی ... گرفته بود و کار ... او ... آن ... گوید
کار ... گفت ... برق من الابوک یعنی ... ط بحد الله ... این مثل
گفت با ... صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی ... ک باقوس البواقع ... و با قواریع ...
و نقع اختلاف ... انه ... کفته ... و ... یا ... مذهب
القطعة یعنی ... ب برو غدا ... یا ... الکف ... ربه برق لو کان مطر لو
سیفا ... و سر ... و بعضی گفتند ... این در حق کسی گویند ... بود ... علی
و عجم گویند ... کح ... ط بان الجهة و بان ... هر که ... ک
البسان ... فصل چهارم در آنچه اول او تا باشد مشتمل بر ... مثل اول ...
تقدیر ... و بعضی گویند این مثل ...
... و عجم گویند ... ب ... در مثل تخفیف
کردند ... وقیاس جهة تخفیف و تقدیر چنین باشد که ... صفت
مصدر محذوف باشد ... و بعضی گفتند ... یعنی طریق ... گویند ...
ای طریق ... و تقدیر چنین باشد که ... بود ... کرا و راده ... دمشق
از ایشان ... و چهار بجانب ... میان دو کوه ...
و سه در ... و اول از در ... آب ... و چون ... عال و ... حاصل کردند
و از هر دو طرف ایشان آب در آمد ج ترک الظبی ظله ... این مثل خانه آهو است که آهو در آن خانه باشد و چون صیاد آنجا رسد آهو را ابر
انگیزاند آهو از بیم صیاد ... این مثل آنجا رسند که کسی ... آن را بگذارد ... ان کرد

د تمام الربيع الصيف مقصود از بهما. اما رخوت و اطاعت اشارت است که ظاهر شود و چون پیشتر ان در تابستان باشد و آن وقت بکمال آید
جان سبب گویند تمام الربيع الصيف و نیز گفته اند صیف باقی اگر گویند که در اکو ربیع آید و چون آن باران بیارد ربیع تمام شود و این مثل مانند آنکه
گفته اند الا ما خواتیمها. ه الیوم بالسویق. این مثل آنجا گویند که کسی را بر چیزی مکافات و مجازات کنند و العبس رابض مهر که اسب کره را
خواهد که رم و رام کنند ناچار در رام کردن او رنج بیند رنی رابض گفت چه سختست پیشه تو که ز ائمه مصالح و اسباب معاش از کون بسیار تخت
رابض گفت ای که با تو دل خوش دار که میان آلت کسب من و آلت کسب تو دوری بیش از چهار انگشت نیست این مثل آنجا گویند که کسی
از کاری در تعب افتد. ر تجوع الحرة ولا تاکل بثدیها. یعنی او شیر بستاند ح تحسبها حمقاء وهی باخس ای ذات بخس یعنی حقوق مردم را کم کند
ط تسمی بر استین تلحا راستیان موضعیست که اسب [illegible] و بعضی گفته اند نزدیک بصره است پس موضع دیگر را
باو ضم کرده و راستین گفتند و بعضی سلحا سبق ایراد کنند و هر دو یک معنیست ی تغلی بقبب انا و شنا. یا تطلع العوب بطبعها
این در حق ظالم گویند یعنی هر جا که رسد ناچار ظلم کند یب تجاوز الروض الی القاع القوق. یعنی بیابانی مستوی که انجا هیچ گیاه نروید این مثل
در باب کسی گویند که از کریم عدول کرده حاجت خود پیش لئیم عرضه کند یج ترکتهم فی حیص بیص حیص که گریختن است و بوص حالت و اورا
جهت ازدواج با یا کردن [illegible] فتنه نکوح بابلها یه تطلب اثر ابعد عین. ید تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه طو تفرع الی الطیب
قبل ان تربص ر [illegible] حال الحاجات یح توبة الجانی اعتذاره یط تعاشروا کالاخوان و تعاملوا کالاباعد ک التثنیة تفطن الی [illegible]
و عجم گویند مکن بهر [illegible] کرد و رنگ. کار انگور گیرد ز انگور رنگ. فصل سیم درا لجزاد اول او تا باشد مشتمل بر ده مثل ا الثکلی تحب
و عجم گویند چون [illegible] سوخته فواهد ب الثیب عجالة الراکب. یعنی زن بیشوهر را آسان [illegible] این مثل آنجا گویند که
کسی چون چیزی خطیر نیابد بکری حقیر راضی شود ج [illegible] لا [illegible] یعنی [illegible] گویند و بعضی [illegible] و این در باب کسی گویند که
اصلاح خلق و سیرت او ممکن نباشد د ثنا طه مدت [illegible] ناطه کل رشته را گویند و عجم گویند ه ای دوست کل رشته را آبی بس و دیگر گفته
شو و رست را خواری کفایت. و کلهم [illegible] را آبی کفایت. النور یحمی الفور [illegible] این مثل آنجا زنند که خواهند کسی را بر مخالفت
اتباع و خویشان او تحریض کنند و ثمرة الجبن لا ربح ولا خسر این مثل آنجا زنند که دلاوری کنند ز ثمرة العجب المقت ح الطمع
ثبت [illegible] الاوابد یعنی بار کرد [illegible] و هوس را این مثل در باب کسی گویند که بجری وعده دهد که در ملک او نباشد و
و در تحت تصرف او باید ط [illegible] حبیا در حق کسی گویند که با کودکی خصومت و منازعت کند ی انقل من رقیب بین المحبین
در آن وقت که عاشق و معشوق بهم رسند و خواهند که چهره و صال بینند و ساعتی با هم نشینند هیچ چیز از ان گرانتر از چهره نگاهبان نباشد
این مثل آنجا گویند که کسی را بغایت گران جانی و ابرام صفت کنند و این دو مثل آخرین از امثال مولد است فصل ششم درالجز اول

حیستا

جیست مشتمل بر ده مثل ا جاوز الحزام الطبیین تنگ اسب را گویند تنهایست و این مثل وقتی زنند که سختی از حد تجاوز کند چون تنگ چون بلوغ
پستان است برسد سوار را نشستن صورت نبندد و عجم گویند چون کار باستخوان رسید و منقولست که چون عثمان را حصار کردند و کار بر وی سخت شد
بامیر المومنین علی علیه السلام نوشت که اما بعد فان السیل قد بلغ الزبی و جاوز الحزام الطبیین و تجاوز الامر قدره و طمع فیمن لا یدفع عن نفسه
و رایت القوم لا یقصرون دون دمی فان کنت ماکولا فکن انت آکلی و الا فادرکنی ولما امزق ب جزاء سنمار سنمار نام مردی است
که از برای نعمان خورنق ساخت که چون تمام کرد و بنمود ما او را از بالای بنا انداخت ج جعجعة ولا اری طحنا یعنی آواز آسیا می شنوم
و آرد نمی بینم در حق کسی گویند که وعده دهد و وفا نکند د جوع کلبک یتبعک در باب معاشرت با اتباع و لشکر گویند ه جری المذکیات غلاب
اسب یکساله را حولی گویند و دو ساله را جذع و سه ساله را ثنی و چهار ساله را رباعی و چون از پنج در گذشت قارح و مذکی خوانند و گفته اند
که مذکی آنرا گویند که بعد از قارح باشد یک سال یا دو سال و در معنی این مثل دو قول گفته اند یکی آنکه اسب مذکی قوی تر و دونده تر باشد بالجمله از سن
از جذع و ثنی و رباعی که او را ابتدا است بران غلبه کند و دوم قول ابو عبیده که گفته است مذکی را جری دوم از جری اول او پیاده ماند و سیم را دوم و بعضی
غلاء خوانده اند یعنی رفتن اسب مذکی تیر دار ما باشد و رفتن اسبان دیگر یک تیر دار و این مثل وقتی گویند که کسی را تقدم قدم در فضل
و علم کردن بر ابناء دهر در علم بستانند و جاء بقرنی حمار یعنی در حق دروغ زن گویند ز جاء یضرب اصدریه ای منکب در حق کسی گویند که
او را المعنی فرستاده باشند و او آن مهم ناساخته بازگردیده باشد فارغ از آن ح الرعی اردی و آرنق انقع یعنی آب بجرعه خوردن
سیر آب کننده تر باشد اما مکیدن تسکین عطش بهتر کند و بعضی انقع خوانند ط و ار مقبل ای سب القراطی چه برعتها
حاسیر این دو مثل از امثال مولدانست فصل هفتم درالجز اول جا باشد بر ده مثل اول حال الجریض دون القریض یعنی
حامل باشد مرگ پیش شعر این مثل مردی زده است که پسر او شعر انیک میگفت و پدر او را از آن منع میکرد تا کار بجائی
رسید که پسر از آن منع و زجر او بیمار گشت و بهلاک نزدیک شد پدر چون آن حال دید او را اجازت داد و این مثل گفت
و اکنون آنجا گویند که از کسی کاری خواهند و او را کاری عظیم تر از آن پیش آمده باشد دوم الحرث وان نبه اعم سیم حل بوادی مصر ملون
ملون جمع ملک است و ملک سوسمار سفید را گویند و این مثل در باب سختی زنند که پیش کسی فرود آید و از بیمهای او بیاساید چهارم
حل بوادی جرد ذی زرع پنجم حتام تکرم ولا تنفع گراغ آب خورد نیست از جوی بر پهن در حق کسی گویند که در جمع مال جهد بلیغ بنماید
ششم حبک الشی یعمی و یصم یعنی دوستی داشتن بهر چیزی را همسایه ساوی و معایب آنرا بپوشانند و عجم گویند عاشق کور
کور باشد این مثل وقتی گویند که کسی چیزی را که عیب داشته باشد دوست دارد و ملامت نشنود و مصلحت ببیند هفتم
خط بیک بین شرقی ضیع در باب چیزی گویند که مرغوب فیه باشد و معتذر الحصول هشتم حسبه صیدا فکان قیدا نهم
حسبنا سقط لفظ یعنی هر جا که بشنید بر خیزد در حق محتال گویند دهم الحیلة انفع من الوسیلة و همه مثل آخرین از امثال

مولدانست فصل ششم در اجزاء اول و جا باشد مشتمل بر ده مثل اول الحلق یجر الورق یعنی کسی که عوام را از خلق بکرد سیم خود را بیرون آورد
دوم الحلیه تعوالی السکر یعنی در وحشی مردم را بیران دارد که در دی کنند سیم خدا الامر بعوا ایا یعنی تدبیر او وقوع کس چهارم جز طلیل فصیحت
نفسی کوشید اقل کسی که این مثل رو فا ده بود زن مرة الاسدی و او بجوهری زنان خوب بود چون بحسن فائق شد این مثل
نو یعنی حسن چیزی انگیزت و نفس من سوال رسوا شد و بعضی فصیحت نفسی خوانند با لفظ متکلم و گویند سبب آن بود که شوهرش
بسفر بود و این زن او اعیان باشد که با غلام یکی شود چند مدت در آن وسوسه بود تا شبی بر خواست و پیش او غلام رفت چون از آن عمل
فارغ شد این مثل گفت نهم خذ من الراضع ما علیها دهم سنگی باشد کرم کرد که از او در میان شیر انداز ند تا شیر بدان گرم شود و بعضی
گفته اند که از آن شیر گرم کرده بدان سنگ چیزی نماند این مثل وقتی گویند که کسی در چیزی نفیس رغبت بخیل چیزی بکسی دهد ششم خذه
لونیقر ظی مار بر این مار بر دختر ارقم بن ثعلبه بود و بعضی گفته دختر طالس و سبب گویند او را دو گوشوار بود در هر یک بیضه کبوتری
بهیکس در عرب مثل او نبوده بود و آن هر دو را بکعبه فرستاده تا در عمارت کعبه صرف کنند این مثل وقتی گویند که کسی در چیزی
نفیس رغبت نماید هفتم الخیل اعلم بفرسانها یعنی اسپان سوار ان را بهتر شناسند این مثل آنجا گویند که کار را با اهل صنعت
گذارند هشتم هلالک الموفق و ارزاقی و عجم گویند مصراع چه میدان و آخست گوی برن نهم الخصوص عند الحاجه نه حولیه
دهم خذ القلیل من اللئیم و ذمه و این دو مثل از امثال مولدانست فصل هفتم در اجزاء اول او دال باشد مشتمل بر ده مثل اول
لنفک قبل النوم مصطلجا امرئیت لسیان ست یعنی پیش از نزول بلایه خود مستعد تحمل آن باید دوم دو البغض الانوق مرکب
کنعاری سی استخوان ریز خوانند و او خایه جای نهد که دست هیچکس نرسد و این مثل در باب چیزی گویند که متعذر الوجود باشد سیم
اوقی من خیط باطل و خیط باطل دو قولست یکی آنکه او هباست یعنی آنچه از تابش آفتاب در روزنها افتد و چون رشته
کشیده نماید دوم آنکه رشته ایست که از دهن عنکبوت بیرون آید و کودکان آن را مخاط الشیطان خوانند و مردان حکم را بجهت آن
خیط باطل خوانند که او باریک و مضطرب القول بود و این مثل آنجا گویند که چیزی را بباریکی و درازی نسبت کنند چهارم و یوم من
عوار اعتمه بارده پنجم دع الشر یعو این مثل مامون خلیفه گفت در وقتی که پیش او غیبت میکردند ششم ادع الی طعامک من
یدعوک الی حفانک یعنی از کسی معاونت طلب کن که بر خوان تو نشیند هفتم ادفع الشر بعود اعود یعنی بهر چه بتوانی دفع
کن و بعضی گفته اند مراد بشر اینجا سایل و او را زبانست هشتم دون و الیقوف الخار گویند یعنی یکی را پیر لال داد تا ثنا گوید و لال
این نوبت که به او بخورانید میکرد صاحب خار این مثل گفت نهم الدرائهم مراهم دهم الدرائهم بالدارم مکتب فصل دهم
در اجزاء او دال باشد مشتمل بر ده مثل اول در سبب منه الاطیبان یعنی لذت طعام و بجماع در حق آن گویند که سال برآورده باشند

دوم ذلیل عاد بقرملة و ملاذ درختی ضعیفست که او را هیچ سیوه نباشد در حق کسی گویند که پناه بکسی برد که از و کاری نیاید سیم دهبت امس بجا فیه
این مثل صحم بن کهر گفت در وقتی که پسر عم خود را بواسطه زنی هلاک کرد و مردم او را ملامت میکردند و عجم گویند رفت آنچه رفت و این
وقتی گویند که کسی از یاد خشتهای گذشته و روزگار آمده منع کنند چهارم ذکرتنی الطعن و کنت ناسیا این مثل صحر ابن معاویه
السلمی ذهبت و سبب آن بود که بعضی یزید بن الصعق بر وحله بر دنا او را بکشد و در دست صحر نیزه بود او را زده است و در حنب وا موش کرده
بود نیزه بن الصعق بانگ بر وزد که نیزه نبینداز صحر را چون یاد نیزه آمد این مثل گفت گویند گویند یعنی با لجبانی خصومت شد در هم او بجست جای
دست بر پیش گو هیچ بر دکو هیچ گفت ای اعرابی نیک دادی این مثل آنجا گویند که چیزی کسی را سبب چیزی دیگر یاد آمد پنجم الذیب المضع
عجم گویند مردار سگان را دم سگان او را ششم اذکر غایبا یقرب این مثل عبدالله ابن الزبیر زد و سبب آن بود که او روزی یاد مختار بن ابو عبیده کرد
و مختار در آن وقت در مکه بود و بعد از چندی روز مختار بکوه آمد پس او این مثل گفت هفتم اذل من اموی بکوفه یوم عاشورا هشتم ذکرنی جاری و الظلی
نهم الذود الی الذود ابل و ذود شتر از سه تا ده باشد و بقول اصمعی یعنی چون اندک را بانک جمع کنند بسیار شود دهم دهب عیری و فی
بکثری بخری یعنی بهر خبر اگو شد فصل یازدهم در اجزاء او را باشد مشتمل بر ده مثل اول رب اکله منع اکلات دوم حمی بر طعام گویند یا در
تحذیر و این مثل عامر بن عدوانی زده است و سبب آن بود که در حج بر مردم نزفعی سخت و بکر نمود و ملکی از ملوک حبشان دید گفت ای من از در
ذلیل کیم پس او را طلب داشت و وعده نمود اگر او با قوم خود پیش آورد و او را عزیز دارد و مال و نعمت بسیار بدیشان دهد چون از حج باز گشت
عامر با قوم خود پیش آن ملک رفت ملک ایشان را اعزاز نمود و عطا فرمود و بعد از چندی روز عامر بعرض ملک و توقف یافت و رکعتین کرده قوم او
مانع شدند عامر گفت ان الکل عام طعام دوم رب اکل منعت الاکلات و از المجاسر چیزی که بود بیرون رفت دوم جمع یحیی ابو عبیده آورده است که شخصی حنین
نام خفاف بود از حیره اعرابی پیش او آمد تا موزه بخرد میان ایشان گفتگویی واقع شد حنین از اعرابی در خشم رفت و موزه بدو و
و پس از آنکه اعرابی از حیره بیرون رود و بر سر راه او رفت و یک پای موزه را در راه بینداخت و قدری پیشتر رفت و پای دوم را بینداخت
و در کمین نشست اعرابی بیک پای موزه نخستین رسید با خود گفت این موزه حنین ماننده است اگر هر دو پای بودی بر داشتمی چون پاره
دیگر رفت سشا دو از اشتر فرود آمد و آن پای را بر داشت و شتر را همانجا بگذاشت و باز گردید تا پای دیگر برابر دارد حنین از کمین بیرون آمد
و بر شتر نشست و برفت اعرابی چون باز گردید شتر را نیافت بهر دو موزه در گردن گرفت و بجای خود رفت این مثل آنجا گویند که کسی بطلب
چیزی رود و بواسطه آن چیز نفیستر از آن ضایع کند تا خایب و خاسر باز گردد سیم رب ساعة لقاعها این مثل معاویه زد در حق ابو هریره و

وسبب آن بود که او را معاویه پیش ام خالد که مطلقهٔ عبدالله بن عامر بود فرستاد تا او را از برای یزید بخواهد ابوهریره در راه بحسین ابن علی علیه السلام
رسید گفت کجا میروی ابوهریره گفت پیش ام خالد تا او را جهت یزید بخواهم امام حسین علیه السلام فرمود که از قبل ما نیز وکیل باش و اگر او اختیار
کند عقد کن ابوهریره چون بام خالد رسید پیغام هر دو بگذارد ام خالد گفت من این کار بتو تفویض کردم آنچه پیش تو صواب باشد اختیار کنم
ابوهریره گفت چون با من مشاوره میکنی آنچه حق باشد با تو نتوانم گفت اگر هوش پادشاهی و نعمت دنیاست یزید را اختیار کن و اگر میل آخرت و نعیم
ابدیست امام حسین علیه السلام را اختیار کن ام خالد گفت امام حسین علیه السلام را اختیار کردم ابوهریره بوکالت حضرت امام حسین علیه
مقدست و چون با رگردید معاویه این مثل زد و بعضی گویند وکیل عمرو بن العاص بود آن شهربانو دختر یزدجرد چهارم رب ابنه تجلب منیه
پنجم رب اخ لم تلده امک این مثل لقمان بن عامر زد و سبب آن بود که زنی را دید با جوانی نشسته پرسید که این جوان کیست زن گفت
برادر منست لقمان این مثل گفت پس در اصل از برای تهمت زده اند اما معنی دیگر تر دارد لطیف و ظاهر که چه بری در مقام جعل و سیم
بر المعنی ایراد کرد ششم رب ارس حصید لسان یعنی بسا سر که او بریده زبانست هفتم رجع علی حافرته در حق کسی گویند که با عادت بد خود رجوع
کند هشتم رکض ماوجه میدان نهم رب علیمی اکثر من لسانی دهم رضیت من الغنیمة بالایاب این مثل امرء القیس گفت و مصراع اول
اینست کرقه طوفت فی الآفاق حتی فصل دوازدهم در الف اول و زا است مشتمل بر ده مثل اول الزنت فی العجین لا یضیع در حق
کسی گویند که با خویشان نیکی کند دوم زل العالم بضرب الطبل و زل الجاهل یخفیها الجهل و زمخشری برین وجه آورده است که زلة العالم و تبدالی
در مجمع الامثال در باب همزه آورده است برین وجه که اذا زل العالم زل بزلته العالم سیم الازواج ثلثة زوج بهر و زوج دهر و زوج مهر یعنی زنان
که شوهر میکنند سه قسمند یکی آنکه نظر بر حسن و جمال شوهر دارند دوم آنکه خواهند که عمر خود با او بسر برند بی آنکه نظر بر حسن او داشته باشند سیم آنها
که غرض ایشان مهر بود چهارم زر غبا تزدد حبا این کلمه را بعضی در احادیث شمرده اند لیکن مفضل آورده است که اول کسی که این مثل گفت
معاذ بن صرم الخزاعی بود پنجم زین الظرف الثعالی ششم زکات البدن العلل هفتم زین انفی عینی والد ولده هشتم راحم بلد واوح عود شتر مثل
بدانچه او را کو شوهر را از آنکه اعانت جوی برای و ستر برکسان جهان دیده و تجربه یافته نهم ازقی من سجاح سجاح نام زنیست از بنی تمیم
که دعوی نبوت کرده نفس خود را بر مسیلمه کذاب بخشید دهم زوج من عود خیر من قعود این مثل اول السوء نیز ان السوء گفته است یعنی
اخلاق مردم را ظاهر کنند دوم سکت الفا ونطق خلفا گویند اعرابی در میان جمعی بود ناگاه بادی از او جدا شد خجل گشت و گفت خلف
نطق خلفا سیم سکت من بلغک السب چهارم سحابة الصیف عن قلیل تقشع پنجم استنت الفصال حتی القرعی سببان

ووعی

سکت
و قرینی جمعی قریع بچه شتر سخن گویند که مثل او را در انجا سخن نشود ششم نیج لسرقا هفتم سوا ابوله و قوله هشتم الساهر خیر من الکلب و عجم گویند قلاده ابلار
نهم ارح من النکاح ام خارجه عمره ابنت سعد بود گویند او چهل و پنج شوهر کرد و شش قبایل عرب فرزندان او بنی بغات شوهر دوست بود
هر جیبی شوهری و جفتی نو خواستی و چنان سریع الاجابت بودی که اگر مرد بجوانستاری آمدی که بر بیت شو بودی صبر نتوانستی که زود آید این مثل
اینجا گویند که کسی را با چیزی خوانند و او زود اجابت کند دهم اسار اعیا قتی حتی مثل الست که راعی بزور در چرانیدن شتر تقصیر کند و چون بشبانگاه
شود شتر پیش صاحب خواهد برد و ترسد که مبادا تقصیر او در علف دادن بر او ظاهر شود شتر معلوم کرد و شتر را آب بسیار دهد تا شکم او پر شود و این
مثل آنجا گویند که از کسی صلاح کاری طمع دارند و آن کاری کند فساد آن زیاده شود فصل چهاردهم در الف اول و سین باشد مشتمل بر پانزده مثل
اول شعلت شعالی هدوانی شعاب راه است و بعضی گویند شعاب مصحف است و شعال بایه کفت و سعاه اسم است از سعی
دوم شر المال الاثری ولا یزکی سیم الشر للشر خلق و عجم گویند آن بترد چهارم ملک شغفو بهرت قوت شغفو جرسیت که شیر بوقت
هیجان بیرون آورد و باز فرو برد پنجم شر من الموت ما لمنی هو الموت ششم الشیعا الشیعات للمسابع فسا بطبا و عجم گویند سیر شکم گرسنه
نخورد هفتم شر الناس من لا یبالی ان یراه الناس مسیا هشتم شفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره نهم الشیطان لا یخرب کرمه و عجم
گویند شیطان خانه خود را خراب نکند دهم اشغل من ذات النحیین گویند زنی از بنی تمیم دو مشک از روغن میبرد تا بفروشد خوات بن جبیر انصاری
هنوز مسلمان نشده بود پیش او رفت و سر مشکی بگشود روغن را امتحان کرده خیک را بجبان سرگشوده بدست او داد چون مرده دست او را
چنان مشغول کرد انید هر دو پای او را بر داشت زن را چون محافظت روغن از دفع او مانع بود تسلیم شد و اکنون هر کس که بکاری مشغول
باشد که بهیچ نپردازد این مثل زنند گویند که چون خوات مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را گفت کیف شرادک و بروایت دیگر گفت شرادک
و بروایتی دیگر ان شر علیک بوک خوات اما منذ اسلمت فلا یازدهم انزل لنفسک وللسوف این مثل اینجا باید گفت که کسی چیزی
جهت خویش خود نخواهد و ابگوید چنان بکر که هر را شاید و اگر بیازار بری فروختن را شاید دوازدهم الشوبو کل و یرم سیزدهم
شر ایام الدیک یوم تغسل رجلاه چهاردهم شیح تعلل نفسا بالباطل این مثل وقتی گویند که یکی را کاری فرمایند و او از آن عاجز باشد و بهر ساعت
نا کردن آن را بهانه آورد و عجز خود بپوشیده میدارد پانزدهم الشباب جنون برؤه الکبر فصل پانزدهم در الف اول و صاد باشد
مشتمل بر ده مثل اول الصیف ضیعت اللبن و بعضی صیف خوانده اند و برین تقدیر از این فصل نباشد و این مثل عمرو بن عدس زده است
و سبب آن بود دختر اوست نقیط زن او بود چون پیر شد آن زن او را نخواست او را طلاق گرفت و جوانی خوب صورت شوهر کرد

چون برسید در آمد پیش عمرو استاد و شتر ماده درخواست کرد تا بیزار آن انقطاع کرد عمرو این مثل گفت **دوم** صدقنی سن بکره این مثل
در راست گفتن مخبر و بکر شتر جوانست و نصیبت سن بالبرع و حافظ بوادی فی سن بکره بابه اکر در صدقنی تقیض کرده باشد و بعضی
برفع خوانند و آن ظاهرست گویند شخصی شتری از یکی میخرید بایع گفت بکر شتر جوانست و مشتری منع میکرد تا ناگاه آن شتر حرکت کرد صاحب
شتر گفت ادع ادع شتر ساکن شد پس مشتری با صاحب خود صدقنی سن بکره یعنی در سال شتر با من راست گفتی زیرا که بدین کلمه شتر بکه سالخورده
باشد بسیار آید **سیم** صاحت عصافیر بطنه بانگ کرد امعاء او در حق گرسنه گویند **چهارم** صبا از رخ قدم السنان زج بیهم اچیس ... است
در باب تقدیم مفضول بر فاضل گویند **پنجم** صار الامر ... **ششم** الوغی و زعوه و جمع و ارعنت بمعنی مانع امر و حکم با بل ثانی و حلم رسید **هفتم**
صلف تحت الراعده **صلف** راضی کردانیدنست بزبان فی انکه فعل بران موقوف شود و ارعده ابریست که با رعد باشد و باران
نبارد و این مثل برای کسی زنند که وعده دهد و وفا نکند **هشتم** صار الی امه خلع **نهم** صاحب الحاجة اعمی **دهم** صفقو بنفقه خرمن بوره
بود و عجم گویند سبیلی بنقد به از حلوای نسیه **یازدهم** صام حولا ثم شرب بولا **فصل ضاد** در اول او ضاد باشد مشتمل بر ده مثل
اول ضل دریص نفقه و دریص بچه موش را گویند و نفق سوراخ او و این مثل در حق کسی گویند که جهت خود بوقت حاجت و اموش
کرده و عجم گویند دعا هست اما سوراخ غلط **دوم** الضجور قد تحلب العلبه ضجور ناقه ایست که بسیار بانگ کند و علبه آنچه که شیر را
در آنجا دوشند و نصیب او بنا بر آنست که بجای مصدر واقع شده ای تحلب ... العلبه ... العلبه و این مثل از برای بخیل زنند
سیم ضغث علی اباله **ضغث** در اصل دسته گیاه است خشک و تر بهم آمیخته و اباله بسته هیزم و بعضی اباله بتخفیف خوانند
و معنی مثل آنست که بلائیست بر سر بلاهای دیگر **چهارم** ضیع ما مال ... **پنجم** اضللت من ... این مثل در حق کسی گویند
که کار ... و تفویض کرده باشد ... **ششم** ضاقت علیه الارض برحبها این مثل آنجا گویند که کسی کاری کرده باشد
و سرگشته گردد **هفتم** اضیع من ... اضرب اخماس الاسداس ... روز از آب بوده است ... و اصل درین مثل آنست
که چون کسی ... خواهد ... شتر ... دو بار ... بیرون ... و این مثل وقتی
گویند که کسی خبری اظهار کند و مراد او از آن خبری دیگر باشد و عرب چون خواهند کسی را بجهل نسبت کنند گویند لا یعرف ما ضرب اخماس
الاسداس **نهم** اضیع من ... **دهم** اضرب البری حتی یوف السیم **فصل طا** در اول او طا باشد مشتمل بر ده مثل
اول طلب من حیث ولیس ... **دوم** اطرق کرا ان النعام فی القری در حق

کسی گوید که

کسی گوید که با وجود کسی که اول بود سخن او سخن گوید **سیم** طیور فیوا **یعنی** رود در غضب میرود و از آن رجوع می کند **چهارم**
طوست علی بلاد این مثل وقتی گویند که بر عیب کسی وقوف یابند و چشم از مفسده او فرو خوابانند **پنجم** طارت بهم العنقا خلیل بن احمد آورده است
که عنقا را جهت آن عنقا خوانند که عنق او دراز بود و منسوب جهت آن خوانند که در بهره و این کلبی گفت اهل رس را پیغمبری بود
نام او حنظله بن صفوان و در میان ایشان کوهی بود ارتفاع آن یک میل که آنرا فتح خوانند بهر جنبد که مرغی بدان کوه آمدی
پس بزرگ با گردن بغایت دراز از همه مرغان خوبتر و در آن کوه شکار کردی روزی آن مرغ گرسنه شد و شکاری نیافت کودکی
را برداشت و طعمه خود ساخت و بار دیگر کنیزکی را برداشت اهل رس پیش حنظله بنالیدند حنظله دعا کرد تا حق تعالی صاعقه
بفرستاد و او را بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان نام او ماند چنانکه گویند **ششم** معدوم شد مروت منسوخ شد وفا
و زهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا **هفتم** طارت عصافیر راسه گویند چون کسی ساکن باشد مرغ بر سر او نشیند اما چون مضطرب
شود مرغ از سر او برد این مثل وقتی گویند که کسی از خوفی یا از نیت مضطرب شود **هشتم** طول المقام یمل و طول الکلام برکة
نهم طبیب یداوی والطبیب علیل **نهم** الطیر بالطیر یصادی **دهم** الطمع الکاذب یدق الرقبه **فصل ظا** **بیست و یکم** در اول
او ظا باشد مشتمل بر ده مثل **اول** ظالع نعود کسیرا **ظالع** لنگ را گویند و کسیر آنکه پای او شکسته باشد و این مثل در حق ضعیف گویند که خواهد
معاونت ضعیفی دیگر کند **دوم** ظنوک لکل عین حد مثلی **این مثل** وقتی باید گفت که کسی با تو عداوت کند و طاقت مقابله و مقاتله
تو نداشته باشد **سیم** ظلب الغنم غیبة وا عده غیبه جماعت گوسفندان بهم رسیده و در امیخته را گویند و این مثل وقتی زنند که اخیار
و اشرار بهم آمیزند و در افساد یکسان شوند **چهارم** ظلما خارج خرس ری فا صبح یعنی تشنگی بطاقت بهتر باشد از بر آبی رسانیده
این مثل وقتی گویند که کسی را بر قناعت تحریص کنند **و ظلما فاصبح** نیز روایتست و قاصح شتر را گویند که از غایت تشنگی سست
شده باشد **پنجم** ظریوم خرس ام سوم **این مثال** وقتی گویند که کسی نزد بلان فی شفقت را بگذارد و باد و ران منفق دوستی کرد
ششم وظل سال رکه و در سال درختی است که او را کلی باشد خوشبوی و در باد گرم سبب کند و بعضی گفتند بروز
و این مثل آنجا باید گفت که کسی را ظاهر خوب باشد و باطن زشت **هفتم** ظریف فی حسرخه و این وقتی گویند که کسی دعوی
ظرافت کند و سخت خنک باشد و ظرافتهای او بی وقت و نه بموقع بود **هشتم** اظلم من رمل **نهم** اظلم من الشیب که پیری را
که سال اندک باشد و موی سفید شود گویند موی سفید با او ظلم کرده است و این مثل آنجا گوید که کسی را ظلم نسبت کنند

دهم الظلم مرتع وخیم این مثل آنجا باید گفت که کسی را از ظلم بترسانند و منع کنند فصل سیوم نوزدهم در آنچه اول او عین باشد مشتمل
بر ده و از ده مثل اول عند الصباح یحمد القوم السری این مثل در حق کسی گویند که بامید راحت تحمل مشقت کرده باشند تا در آخر یعنی
بر صبر و توطین نفس بر مشقت از برای حسن عاقبت و گویند این مثل خالد ابن ولید زده وقتی که ابو بکر او را از یمامه بواقعه
میفرستاد و رافع طائی با خالد بود گفت این بیابان بازامن در ایام جاهلیت بگرما بریده ام بیچ و در شتر را در واب بیست خالد
بفرمود تا صد شتر بخریدند و ایشان را چند روز تشنه داشتند پس آب بسیار بداد ند و دهن ببستند و چون سر و زیر فتند و بهر آبی
که داشتند باخر رسید خالد بفرمود تا آن صد شتر را بکشتند و هر آبی که در شکم ایشان بود بمردمان و اسپان دادند پس چهارم رافع
گفت اگر از اول شب بر گرم تا ده دره را ببیک روز بر و یم امید نجاة باشد بجهان کردند چون صبح بدمید گفت نظر کنید اگر
درختان سدر بدید شد امید نجاتست و اگر نه هلاک شویم چون نگاه کردند درختان سدر بدیدند و آن قوم تکبیر گفتند شادی نمودند
خالد در حق رافع بیتی چند گفت که اول آن بیت اینست بیت عند الصباح یحمد القوم السری و تنجلی عنهم غیابات الکری
دوم العود احمد یعنی چون ابتدا بحمد عود احمد باشد و تفسیر چنین باشد که العود احق بان یحمد یا انکه والعود و اول کسی که این مثل
زد خداش بن خالس تمیمی بود بنابر آنکه او بر زنی رباب نام عاشق شده وقتی رخصت گشید تا او را بخواهد مادر و پدرش رباب بر قلت
مال و تنگدستی خداش رباب را باو نداد ند وقتی از ایشان اعراض کرد و بعد از آن باز گردید و شبی بر خیمه رباب که نشست و با آواز خوش
این ابیات برخواند شعر الا لیت شعری یا رباب متی اری لنا منک نجحا او شفاء فاشتفی رباب این بیتها را یاد گرفت و او را
که او را می شنوانید کس پس خداش فرستاد که حاجت تو معلوم کردم باید که واپیش پدرم بخواستی منی آنی و او پیش مادر رفت و گفت
مرا بخداش دهید که خاطر من او را میخواهد مادر گفت او در ولیت رباب گفت من فضل دوست دارم نه مال پس با مداد ...
خداش پیش پدر او رفت و گفت العود احمد و المرء یرشد و الورد یحمد سیم اعط القوس باریها چهارم عشبت و لا بعیر در حق کسی گویند که مال
بسیار دارد و نخورد پنجم عطرها لا یبقی بعد عروس ششم عند جهینة الخبر الیقین این مثل لقمان بن عاد زد و بعضی گفتند اول کسی که این
مثل گفت اخنس بن کعب جهنی بود در آن وقت که حصین بن سبیع غطفانی را بکشت و او تلش اینست بیت تسائلنی
حصین کل رکب و عند جهینة الخبر الیقین و بعضی گفتند خفیه یت یا غیر منقوط و فا هفتم عشق ... اول کسی که این مثل گفت
حارث بن عباد بود و سبب آنکه چون پیر شد یکی از زنان او بر خوی آغاز کرده حارث او را طلاق داد و مردی دیگر او را بخواست زن
مراعات این مرد بغایت میکوشید و قوی تنگ پیش گرفت آنمرد پیش حارث رفت و از او بکلی شکایت حارث

این مثل نزد

وجمع کردن
این مثل را ... هشتم عند النطاح یغلب الکبش الاجم یعنی بی سرو بعضی التیس الاجم خوانند و این مثل وقتی گویند که کسی را بر ساختن عدت
آلت تحریص کنند نهم علی الخبیر سقطت دهم غایة القاضی خرس شاهوی ... یازدهم العوق ترا ... عجم گویند رگ ... دوازدهم عادة
ترضعت ... فصل بیستم در آنچه در اول او غین باشد مشتمل بر ده مثل اول ... خرس سهیل غرک اول کسی
که این مثل گفت معن بن عطیه مذحجی بود و سبب آنکه میان قبیله مذحج و قبیله دیگر حربی سخت واقع شد معن در اثنای حرب مردی افتاده بر سید
آن مرد بر سبیل استغاثه از معن خلاص خود طلبید معن او را بر داشت و با او برفت چند آنکه او را بقبیله او رسانید چون باز گردید جماعتی
شبیخون کرد ند و قبیله مذحج را بکشتند و معن را با برادرش اسیر کردند و این برادر بغایت احمق و ضعیف الرای بود در آن میان معن آن
افتاده را که خلاص داده بود بدید و از و خلاص طلبید او خود بهتر آن قوم بود معن را بشناخت و با برادر گفت حالی او مرا از هلاک رهانیده
بجای من رسانید او را بخش برادرش معن را به و بخشید او معن را بر هانید و گفت میخواهم مکافات من مضاعف باشد یک اسیر دیگر را
در خواه معن برادر خود را بدست حقان باز گذاشتی و برادر احمق خود را هلاک کردی معن گفت ... خرس سهیل غرک دوم
تا بستهر ... در حق کسی گویند که در کار ما در نگ کند و بعد از آن آنچه بگوید با بسیار فاسد ماند سیم غضب الخیل
علی اللجم ای عضت الخیل در حق کسی گویند که خشم گیرد در جائی که هیچ فایده ندهد چهارم غضبت العقاق لکظر الربیع پنجم
غبار العمل خیر من زعفران العطل و عجم گویند مصراع خاک عمل از عبیر دولت به ششم غل بد اطلقها واسترق رقبة معتقها یعنی بیت
دستی که ستاینده او و بنده گی گرفت گردنی را آزاد کننده او و فحوی مثل آنست که چون کسی در حق کسی احسان کند دست او را
بطاعت خویش بسته باشد و از بندش گشاده و گردن او را در بندگی آورده و از بندگی دور و یا آزاد کرده این مثل آنجا گویند که آزادی
را به نکوئی ... بنده کرده باشند هفتم الوة یحلب الذرة این مثل آنجا گویند که کسی در حال عطا اندک دهد تا در مستقبل امید
بسیار باشد سمام ارض ... این مثل آنجا گویند که کسی در حق ... شفقت کند و خویشتن را ضایع گذارد نهم الغواب اکلی
اعرف بالتمر گویند ... چون بر خرما دست یابد بهتر و پخته تر باشد ... وجدترة الغواب یعنی ...
دیکو یافت این مثل آنجا گویند که کسی را بشناخت چیزی صفت دهم الغمر سراب این مثل آنجا گویند که کسی بصورت ...
مردم را فریفته و ... نباشند فصل بیست و یکم در آنچه اول او فا باشد مشتمل بر دوازده مثل اول فی کل شجر نار ... یعنی ...
در هنی آتش به ... آورد ... دوم فرق بین سعد کتاب اصل این مثل از آنجا ست که ...
تا از یکدیگر دور تر باشند و دوستی ایشان با یکدیگر در غایت کمال بود و چون بهم رسد شفقت نمانید اگر با هم باشند در میان

حسد و عداوت راه یابد این مثل وقتی گویند که کسی را از ملازمت و تجارت کسی باز دارند یا بسبب کثرت اختلاط از یکدیگر رنجور
سیم فی ذنب الکلب یطلب الاهالة چهارم فقد الاخوان غربة پنجم فی العافیة خلف من الآفیة راقیة زفی افسونگر الحیة یا خود نه
برای مسالو باشد ششم فی بطن زهمان بقیح را و ظم او تمام سکیت و اصل این مثل او بود که شخصی شتری بکشت و آنرا قسمت میکرد
و زهمان از آنجا نصیب داد و بخورد و باز آمد تا دیگر ستاند کسی با صاحب شتر گفت زهمان النصیب نمیدهی او گفت فی بطن زهمان
زاده و این مثل وقتی گویند که کسی چیزی ستده باشد و دیگر بار طلبید و بعضی گفتند آنجا گویند که کسی را مرسا زورک او باو باشد هفتم
افزع من حجام ساباط گویند حجامی بود طارم ساباط مداین که چون لشکریان بحرب رفتندی هیچکس پیش او نیامدی او از ترس
آنکه مردم بر بطالت او عیب کنند هر روز مادر خود را بجا در پیش خود بنشاندی و حجامت کردی تا خون او تمام گرفت و او را
هلاک کرد و بعد از آن چون بکلی معطل شد این مثل در حق او گفتند و اکنون وقتی گویند که کسی را بکاری صفت کنند هشتم افتح فرک تعلم عک
این مثل آنجا گویند که کسی عیب مردمان برشمرد و عیب خود نبیند او را گویند که بهای خود را بگشای کسی بهره و نقد ما شره خود به بینی هم داد
بتو عیوب است نهم فی سعة الاخلاق کنوز الارزاق دهم فی خمک الورد شغل عن مذاقه یازدهم ومن القطر و قد یحالک اب
بیت وخذاه امر خیر من قبل رحمه الله فصل بیست و دوم در آنچه اول او قاف باشد مشتمل بر ده مثل اول قبل البکاء قد کان و جنگ علیا
این مثل آنجا گویند که کسی چیزی بکسی بدهد و عذر او در دست نگم او را گویند در وقت فراخ دستی هم دیدیم دوم قد بین الصبح الذی
عینین این انجا بمعنی بیان است این مثل آنجا گویند که اسباب شبهت و دواعی ریب از امری برخیزد سیم قبل الرمی یراش السهم
این مثل وقتی گویند که کسی را بر ساختن آلات و آماده کردن عذب پیش از وقوع واقعه تحریض کنند چهارم قبل النعل
من ابو کت قال الوس حالی این مثل وقتی گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب گوید پنجم اقتلونی و مالکا
گویند این نقطه عبد الله بن زبیر گفت و سبب آن بود که روز جمل با خالهٔ خود عایشه بود و مالک اشتر یار امیر المؤمنین علی علیه السلام
ایشان هر دو با هم در آویختند مالک ضربت بر سر او زد و او را بگرفت و او اصحاب خود را آواز داد که مرا از چنگ مالک خلاص
کنید و اگر نه مرا و او را با هم بکشید ششم القول ما قالت الحذام هفتم قبل الرماء یملا الکنائن یعنی پیش از تیر انداختن
باید که ترکش را پر کنند و عجم گویند مصراع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد هشتم قد بلغ الحزم بالقفم نهم الکلبیت لجمع السنان
نهم قدم خرک تم امر گک دهم القاصی لا یحب القاص فصل بیست و سیم در آنچه اول او کاف است مشتمل بر یازده مثل

اول

۵ اول کل الصید فی جوف الفرا فرا گورخر است و او مهتر است و جمیع ادبر فعال کنند بیچون خیل و خیال و در مثل تحقیق همه کردند
گویند سه شخص بشکار رفتند یکی خرگوشی صید کرد و دیگری خرگوری و دیگری آهوی صاحب خرگوش و صید آهو بصید خود شادی میکردند
صاحب فرا گورخر گفت کل الصید فی جوف الفرا این مثل وقتی گویند که کسی را برا فرا داوان تفضیل نهند دوم کل شاة برجلها ستعلق
سیم کبر عمرو عن الطوق این مثل وقتی خذیمة اللهم حمزه نوشت در وقتی که خواهر او از برای پسر خود عمرو طوقی نمود عمرو با این بند
چنانکه گفتند دیوانش بردند بعد از مدتی چون بیامد بزرگ شده بود خذیمه این کلمه گفت چهارم کل کلب ببابه نباح و عجم گویند
مصراع هر سگ بدر خانهٔ خود هست دلیر پنجم اکسنی من فضل ردائک کسی گویند که لباس بسیار پوشیده باشد ششم
کل ذال ذیل بخیال هفتم کل اناء یترشح بما فیه مصراع از کوزه همان برون تراود که در وست هشتم کالبوسی من ان یومی چنانکه
تو جزا دهی جزا دهند شعر من ذاته دنیا ای جانه و الدین هو الجزا و المکافات و عجم گویند هر آنچه بکاری بدروی
نهم کالساکر اغا فصار زرعا این مثل آنجا گویند که کسی ذلیل و حقیر بوده باشد و بعد از آن جلیل و خطیر گردد دهم کالبیضه
الدیک چنانکه گویند خروس در همه عمر یکبار خایه کند یازدهم کف یخبث خیر من کثیر علم دوازدهم الکتب ما وعدک علی الظن
و عجم گویند برج یونس سیزدهم کن یهودیا الا یلعب بالتوریة چهاردهم کلام اللیل و ظلمه بالنهار پانزدهم کالحقیقی یتحرک بمولاه
فصل بیست و چهارم در آنچه اول او لام است مشتمل بر دوازده مثل اول لو ذات سوار لطمتنی عرب ذات سوار زن
را گویند چه ایشان حلی حلی در گیر کان بپوشند و لطم طپانچه زدن است این مثل وقتی گویند که او نسبت از کسی مکسی رسد دوم
لن یهلک امرؤ عرف قدره سیم لیس بعشک فادرجی چهارم لکل اجل کتاب پنجم لعل له عذرا و انت تلوم ششم
لیس من العدل سرعة العدل هفتم لا ما فات شود من نشود مصراع عشق امروز نبود نه آموختنی نهم لو القوعلی غض الطیبی دهم
لو بلغ راس السماء ما زاد یازدهم لو ترک القطا لیلا لنام قطا اگر شب بر سر راه نشیند و چون راه گذر او به بیند بپرد و چون
او بنگرد روباه آید گویند عمرو بن مارسی نزدیک طائفه از قبیله مراد فرود آمد ایشان در شب قصد عمرو کردند قطا از راه بجنبید و راست
پیش بر گرفت عمرو او را بیدار کرد و این مثل گفت و اکنون این مثل آنجا گویند که کسی را بی ارادت او در کاری صعب افکنده باشند
دوازدهم لقد ذل من بالت علیه الثعالب مرکبی از عرب بوسته بتی را پرستیدی روزی دید که روباهی بول میکرد و آن
مرد مسلمان شد و این بیت گفت بیت ارب یبول الثعلبان برأسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب

در اول او میم است مشتمل بر پانزده مثل اول ما یعرف هرا من بر ذا گفت مر عقوق و تراغنت و منه هریر الکلب و بر لطف و احسان
یعنی نافرمانی و منازعت را از مطاوعت و ملاطفت نمی شناسد و خالد ابن کلثوم گفت هر گربه است و بر موش و شی و بعضی گفتند بر
مصدر است از هره این اگرچه پس معنی چنین بود که او را در جهل بغایتی است که در نیابد خود را از بکو نمی گسنده بازنمی شناسد و این قول
بقبول فرانزدیکتر است دوم ما ارخص الجمل لولا الهرة گویند شخصی شتر گم کرده بود و سوگند خورد که اگر شتر را باز یابد بیک درم
بفروشد چون باز یافت دلش نمیداد که بیک درم بفروشد و نیز میخواست سوگند خلاف نکند گربه را بر پشت شتر بست و ندا کرد که
این شتر بیک درم و گربه به پانصد درم و شتر را بی گربه نفروشم عربی چون آن بشنید گفت ما ارخص الجمل لولا الهرة سیم ما حک ظهری
مثل ظفری و پنجم را در بیان معنی مثلهاست یکی آنکه هیچکس پشت مرا چون من نخارید دوم آنکه گویند کار خود بدست خود باید گرفت
سیم آنکه کار خود بدست خویش باید کرد چهارم آنکه هیچکس کار تو نکند پنجم آنکه مصراع کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من
و این مثلها آنجا گویند که کسی را از اعتماد کردن بر دیگران در مهمات که او را باشد منع کنند چهارم من یأتی ادرک یا بنیتی پنجم ملکت فاسجح ابو عبید
گفت چون روز جنگ جمل امیر المومنین علی علیه السلام بر عایشه ظفر یافت و با او سخنی چند نرم و درشت بگفت عایشه در جواب او این مثل
گفت حضرت امیر چون این مثل بشنید در حق او انعام بسیار فرمود و هرچه درخواست بدو داد و او را بمدینه فرستاد و با سایبان گویند
قدرت نمودی رحمت کن ششم مقتل الرجل بین فکیه هفتم مرعی و لا کالسعدان سعدان گیاهی مشهور است و آن بهترین مرعی ابل است
هشتم ماء و لا کصداء صدا و حدید و نسج او را گویند و بعضی و لا کصدی خوانند بفتح و چنین گویند یعنی عطش باشد و تقدیر چنین باشد که القیا ماء و لا
کن لا عطش نهم مثل ما کان ذالک الوقت ما قبح بالموس ضرب الکف سدها دهم مثل النعامة لا طیر و لا جمل و بخیم چنین گویند شتر
مرغ مباش یازدهم من خشی الذئب اعد کلبا و بخیم گویند هر که مشاره دزد دارد باید که جاه معد دارد دوازدهم من نحا راسه فقد نجح
سیزدهم من فعل ما شاء و یلقی ما ساء چهاردهم من سعادة المرء ان یکون خصمه عاقلا پانزدهم من اتکل علی زاد غیره طال جوعه فصل بیست و ششم
در آنچه اول او نون باشد مشتمل بر ده مثل اول نفس عصام سودت عصاما این عصام بن شهبر است که حاجب نعمان بن منذر
بود او نسبی نداشت اما بادب نفس و علو همت در عالم شهرت یافت و در امثال گویند کن عصامیا و لکن عظامیا یعنی بنفس
کریم خود فخر کن نه بعظام رمیم دوم نعیم الکلب بؤس اهله و الکس نزدیکست باین که گویند مصراع زرک خو بود سک را و وسنی
سیم النفس مولعة بحب العاجل چهارم نعم الشیء الهدیة امام الحاجة پنجم نظر الشیخ الی الیوم المغلس ششم الجزمن رای حصا حصن گیاهی است
در سرحد زمین نجد این مثل وقتی گویند که دلایل حصول مراد و علامات نیل مقصود کسی ظاهر شود هفتم انف اخاک

ظلما

ظلما و مظلوما مفصل آورده است که اول کسی که این مثل گفت جندب دارمی بود و ابو عبید گفت این حدیث رسول است صلوات الله علیه و آله و سلم
و در آن وقت که آنحضرت این لفظ فرمود حاضران گفتند ظالم را چگونه یاری دهند فرمود برده عن الظلم یعنی یاری دادن ظالم باز داشتن
اوست از ظلم هشتم الناس بخیر ما تباینوا یعنی مراتب مردمان باید که متفاوت باشد چه اگر همه برابر باشند هیچ یک کار دیگری
نکنند و نظام عالم نماند نهم الناس اخیاف و شتی فی الشیم این مثل وقتی گویند که دو کس در صورت متماثل باشند و در اخلاق متخالف
دهم النصح بین الملا تقریع فصل بیست و هفتم در آنچه اول او واو باشد و مشتمل است بر ده مثل اول وافق شن طبقه شن
بودی و طبقه زنی که هر دو در کیاست و دها در عصر خود عدیم المثال بودند و قصه ایشان دراز است و این مقام تحمل آن نکند دوم
وجدت الناس اخبر تقله این مثل ابو درداء راست سیم وقع فی روضة و غدیر این مثل وقتی گویند که کسی در نعمت و فراخی افتد
چهارم اوردت عالم نفسدر و رآب آوردی آنچه باز نتوانی برد این مثل آنجا گویند که کسی کاری بکند یا مرتکب امری شود که اصلاح
آن متعذر باشد پنجم الوحدة خیر من جلیس السوء ششم الواقیة خیر من الراقیة یعنی حق تعالی از آفات و بلیات بهتر باشد از آنکه
مردم بتدبیر و حیلت در دفع آن کوشند هفتم و هل یخفی علی الحدثان لیت مردم را چون حادثه پیش آید گویند کاشکی فلان
کار نکردی یا فلان سخن نگفتی و این معنی بعد از وقوع چه سود دارد هشتم وجه المبلیح اقبح این مثل وقتی باید گفت که کسی فحش و
دشنام که شنیده باشد رساند نهم وعد الکریم الزم من دین الغریم دهم و قد نفک نهذب فصل بیست و هشتم در آنچه اول
او ها باشد مشتمل بر ده مثل اول هدنة علی دخن هدنه صلح است و دخن تباهی در دل است این مثل وقتی گویند که میان دو کس
بظاهر صلحی واقع شده و در باطن بغض و عداوت باقی بود دوم هاجت زبراء اصل این مثل آنست که احنف بن قیس را کنیزکی بود سلیطه
زبرا نام هر وقت که او خشم آلود شدی احنف گفتی هاجت زبرا سیم هل بالرمل اوشال و شل آبی باشد که از کوه فرود آید و در ریگ
آن آب نباشد این مثل وقتی باید گفت که کسی از جائی چیزی طلبد که هرگز یافت نشود چهارم هیهات این من الشمس ذرات پنجم
الهون الهوان و لکن غلط باسم ششم هذه بتلک و البادی اظلم گویند اول کسی که این مثل گفت فرزدق بود با قوم خود نشسته
اتفاقا جریر بر گذشت فرزدق بیتی بگفت و یکی از حاضران از او آموخت تا بر جریر خواند و آن بیت اینست شعر ما فی
الکرم معروف للشافعین و لا عشقان چون آن بجریر رسید و این بیت بر وی خواند در حال این بیت بگفت شعر لکل و امک تعالجه
مخفرة کعیاه عب البعران چون این بر دمشق فرزدق آمد و این بیت بر وی خواند شعر فرزدق بخندید و گفت هذه بتلک
و البادی اظلم هفتم اهون من تبالة علی الحجاج تباله شهریست کوچک از شهرهای یمن گویند نخستین عملی که حجاج یافت تباله بود

جون نزدیک رسید ولیلی را گفت او این شهر کدامست ولیلی گفت درس این شهر حجاج جون این بشنید باز گشت وگفت گل شهری که کرسنه آنرا ببو شانند مرا هوا ر کرد انرا وانی مثل فی کونید کر جیزرا بجوانی صفت کنند بستم الهوی سلطبه الفتنه نهم ماهنالک سبب الفوات دهم مال علی النظاره ما یزبطهر المجلود فصل بیست ونهم در انجا اول او لام الف باشند مشتمل دوازده مثل اول لامخبا یا العطر بعد عروس دوم لایلدع طوس فی جحر مرتین سیم لاماتین لاحمق وسده السیف جهارم لایکوب الراکب ابله لابو للمقصود ان یقعت ششم لا بعلمها فی الخف الا الکلب والاسکاف هفتم لاناکل خرک علی حایرعزک ... نان خود بر سوره دیگران بخور هشتم لا تبقوا الایات العذاب نهم لا توخر عمل الیوم لغد دهم لا تلا الحیه الا لجه ... مصراع از مار زاید بجز از مار بجه یازدهم لا تسحر بکوبیح عالم تلبح دوازدهم لا فرق فی دو بکون بنا فع فصل سیم در انجا اول او باشند مشتمل بر ده مثل اول یوی الادیم ولا برفع این مثل وفتی کونید کر کسی کار ما زبان آرد جنانکه اصلاح آن نتوان کرد دوم برکب الصعب من لا ذلول له سیم لیستی علی حاد ویصبح باردا جهارم هو اولکساد خو کی نفح اصل مثل جنان بود کر سنجی فرتی در جزیره کرفتار بودند عاقبت الامر یکی جکی باد بر کردند و باد در دو میینه و در پشت بستند و خود را با علما و آن در دریا انداختند وجون بلبا رندند باربسنیه خنک یکی باز شد و او سفا نه کرد ان دیگر این مثل بکفت پنجم الیوم خمر وغدا امر ششم نهب سبع کل ریح هفتم بالکل خیره نجوم الناس هشتم بینی قصرا ویهدم مصرا نهم یوم الثعوف لفصف السوء دهم باکل الفیل وینقص بالبعوض و درین قسم بعدد اطناب کردیم جهت شمول فواید و کثرت لطایف او واسه اعلم بالصواب فن بیست وسیم از کتاب نفایس الفنون علم دواوین که ان عبارتست از معرفت اشعار بدوی و تراکیب مصنوعات باعتبار ترکیب و معنی و اعراب و نبایا سایر رموز و اشارات و عموم و لطایف و مناسبت آن و دواوین عرب و عجم در کثرت بغایتیست جنانکه تمامت او یا اکثر شرح بیان و کیفیت و انشی او و ذکر ترتیب ان در مقام حیر تنه بغلس ضبط آن درین کتاب صورت نه بندد پس فایده مشتمل بر بیان حاجت مقام ایراد کنند یاد کرده شود ان شا الله تعالی فایده اولی در بیان حاجت بدین علم و آن از دو جهتست اول انکه علم بکتاب و سنت بواسطه انکه عربی الدلالت موقوفست بر صرف و نحو ولغت از اقسام عربیت و جمیع این اقسام بر دواوین عرب موقوف نه اکر دلایل بر ان آکاست والموقوف علی الموقوف علی الشی موقوف علی ذلک الشی پس حاجات بدین جهت توقف علم بکتاب و سنت بدو ولهذا نجاست که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرمود ایها الناس علیکم بدیوان الشعرا فان فیه تفسیر الکتاب اللغه

وبرتقدیر

وبرتقدیر مذکور لازم آید که دانستن دواوین عرب فرض الکفایه باشد دوم انکه دانستن این علم بمقتضای ان من الشعر لحکمه مستلزم وقوفست بر انواع مواعظ و حکم و آداب و سیر و سایر محاسن اخلاق و تشخص انسانی در تکمیل نفس بدینها محتاج و سر چنین بود فی الجمله محتاج الیه باشد فایده دوم در کیفیت دانستن دواوین بدانکه وظیفه صاحب این علم آنست که اول معانی مفردات کلمات را معلوم کند وبعد از ان کیفیت ترکیب معنی بیت را فهم کند و نکوی آنرا منقح کرداند و بر دقایق و مناسبات آن دو طایفه متعلقه بلفظ بیان اطلاع یابد وبعد از ان در وجوه اعراب تامل نماید مثلا درین بیت که شعر قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل اول بدانکه قفا امر مخاطبست از وقوف و نبک حکایت نفس خود و غیر از بکا و ذکری یاد آوردنست و حبیب بمعنی محبت با معنی محبوب مناسب بر آنست و منزل اسم مکانست از نزول و سقط که اسم زمان که پس سقط جائی را خوانند که پایان انقطاع رمل بود و آنجا ریک بار یکتر و کمتر شده و شرار آتش را هم سقط کویند و فرزندی را که خلقت او تمام نشده باشد و انکه سقط بقید و دخول و حومل بعد از ان آنجه خلاصه باشد ضبط کنند جنانکه بدانه این قایل وقت انشاد در سفر بوده بیل قفا با او دو کس همراه بودند یا یکی با عتبار تثنیه فعل یعنی قف قف مثل القیا فی جهنم یا به تبدیل نون تاکید خفیفه بالف یا خطاب با نفس خود کرده بود و اعتبار یار او خلیلان بعد ریا بنده کتب قاعده عرب جنانکه فخلیلی ان الحبیب مالوفانه وا و دران سفر یاد دوست و منزل کرد تا بموضعی رسید که ایجا پیش از ان منزل دوست او بود وحینئذ این بیت انشا کرد و حق آن بود که دخول و حومل کفتی بواو جه فا از برای تعقیب و ترتیب بود و غیر السبب بالشابطه بر و تعقیب و ترتیب صورت نه بندد اما جون اینسبت با قایل بیان انکه او طرف دخول بوده باشد که فابیار د جایز بود پس باعراب آن شروع کند جنانکه کویند قفا فعل است و فاعل و در اصل او قفا بوده و او را قیاس بر مضاعف حذف کرده اند و از همزه وصل مستغنی شده قفا شده و نبک فعل است و فاعل در اصل نبکی بوده همزه را جهت ثقل حذف کرده اند و جون جواب شرط محذوف واقع شد یا بحرفی بیفتاد و تقدیر جنین باشد که قفا فانکما ان تقفا نبک و من حرف جر است و نشا یکه از برای ابتدای غایت بود و شاید که از برای تبیین بود و شاید که بمعنی علی بود و ذکری مصدر است و مجرور بمن تقدیر او بواسطه الف اعراب ظاهر نشد و حبیب مجرور است باضافت و او مفعول ذکر است و فاعلش محذوف تقدیر جنین باشد که بمن ذکرنا حبیبا فاعل را بینداختند و اضافت بالمفعول کرد و منزل عطف است با واو مجرور تعلق دارد به نبک و شاید تقدیر جنین کنند که نبک علی حالنا و علی تمنا من ذکری حبیب و برین تقدیر من ذکر حالی بود از حالنا یا صفت او باشد و تنوین منزل شاید که عوض باشد ای حبیبی و منزلی او حبیبنا و منزلنا شاید که تنوین تعظیم باشد جنانکه در تنزیل اذا اتیت و یا حرف جر است و سقط مجرور است به و اللوی مجرور است تقدیرا بالفیا فی سقط

کونه
باء او مجرور باید که تعلق داشته باشد به ذکری و برین تقدیر بازبرای الصاق بود و شاید که حال بود از ذکری و تقدیر چنین بود که قفا نبک من ذکری حبیب حال
واقعاً او حاصلاً او ثابتاً بسقط اللوی و شاید که حال بود از ذکری و تقدیر چنین بود که قفا نبک من ذکر حبیب حال کونه واقعاً او حاصلاً
او ثابتاً بسقط اللوی و شاید که حال بود از فاعل ذکری ای نبک من ذکر دها حال کونها واقعین بسقط اللوی و شاید که صفت ذکری بود
ای من ذکری حبیب ثابت بسقط اللوی و شاید که صفت حبیب باشد بهمان تقدیر و شاید که صفت هر دو باشد ای حبیب و منزل
ثابتین بسقط اللوی و شاید که حال بود از حبیب بتقدیر چنین یا از منزل بتقدیر منزلی و شاید که صفت حالی محذوف بود و شاید
که حال بود ای بکاءً حاصلاً بسقط اللوی و شاید که صفت وقوف محذوف باشد ای قفا وقوفاً حاصلاً بسقط اللوی
و شاید که حال بود از هر دو ای حال کون الوقوف والبکاء حاصلین بسقط اللوی و شاید که صفت هر دو باشد ای وقوفاً و بکاءً ثابتین بسقط
اللوی و شاید که حال بود از وقوف و بکاء و ذکری و بر جمیع تقادیر و فراوانیها ازبرای تقدیم نشده و باین طرف است والدخول مجرور است
باضافت باء او حومل عطف باء او و باین شاید که حال بود از سقط اللوی و شاید که صفت وی بود و شاید که حال بود از حاصل ذکری ای حال
کونهما ثابتین بین الدخول فحومل و شاید که صفت ذکری بود و شاید که صفت بعد صفت ترا باشد و شاید که حال باشد از ضمیری که در حاصل
بسقط اللوی بود و اکنون ما بسقط اللوی نقل کردم که تقادیر محتمل دران والله اعلم فایده بسیم در ذکر اشعار لطیفه و ابیات بایزه
از عربی و فارسی مناسب هر مقام در معرفت و حقیقت ابو نصر فارابی گوید شعر نظرت بنور العقل اول نظرة فغبت عن الاکوان
وانقطع اللبس ولازال قلبی بانزال کالکم وخفرتکم حتی فنت فیکم النفس فصار بکم لیلاً ونهاراً وظل قیاماً ولاحت من جنابکم الخمس
وزیتونه الفکر الصبیح وضوئها مبارکة اولا قبها تصدق والانس وذوامی ربی والخیال زجاجی وعقلی مصباحی وشکاز الحسن
یا من بشر الیهم المنظم والیهم بتوجه المطلم وعلیهم تحلو الناسف والاذی وبذلوعات الوجه الملوم هذا الوجود و ان تکثر ظاهر
وحیاتکم ما فیه الا انتم حقیقة کل موجود وجود هذه الکاینات توهم ملکت بحبکم حقایق وجودکم وهواکم فی العالمین محکم
وشغلتهم کلی بکم بجوارحی و هواکم ابداً الکن الیکم واذا نظرت فلست انظر غیرکم واذا سمعت فمنکم او عنکم ولدا انتی ابدی ...
قال العوام کیس بهذا سلم فارسی مقصود دل عاشق شیدا همه او دان مطلوب تن و امن عذرا همه او دان بینائی هر دیده بینا همه او بین
زیبائی هر چهره زیبا همه او دان یارتی دو محنت ره منشناس جز ازاد فریاد رس هیکس تنها همه او دان هر چیز که دانی جز او دان ...
با هیچ بران در دو جهان باهمه او دان در سینه هر غمزده پنهان همه او بین در دیده هر دلشده پیدا همه او دان الخ ای صفات تو با همه ذات

عزت ذاتت

عزت ذاتت نقش را در گمان انداخته عقل را ادراک صنعت و به مایه داوخته نطق را وصف تو قفلی بر دهان انداخته در دبیرستان علم لایزالت عقل پیر
همچو طفلان از بغل لوح بیان انداخته هر که گوید گشته در وصف تو دست عزت همچو نقش آتشی اندر زبان انداخته نیک بشماره فصلت
یا بنی آدم از آن عشقی در جان مستی خاکیان انداخته سالکان راه تو توشه زنا کامی کنند در چه باشد کام عالم بستان انداخته
در ضیافت خانه فیض نوالت منع نیست در گشاده سبب وصل در داده خوان انداخته خسته در تو جان داده در پایان شکر
سالک راه تو چون فور دو بیابان ترسید عقل با سایه زلف توی کو بنا فت روح چی بر نوروی تو بایان رسید عاقلا از دی
غنچ نکس کلین سودا ... ره دل بر سرو سامان رسید جان عشاق جهان خون شد ازین اندیشه کر به طالب آیند و بکس الا رسید
رح ای تبالت طالب بر سوخته در هوا بتدرغ دل بر سوخته نور حسنت نه سپهر افروخته تا بعشقت هفت کشور سوخته
آتش عشقت فتاده در جهان رخت درویش و توانگر سوخته رح ای ضعیف گوید شعر عقل در کوی تو سرگردان بماند
فکر دراوصاف تو حیران بماند عمر در سودای بیجا صاف رفت دل اسیر درد بیدرمان بماند هرکه خورد از جام عشقت جرعه هرکی
در گفتگوی زان بماند دری این راز بود و سالها عاقبت از رنت زمین پنهان بماند شمس پیش آفتاب روی تو تا ابد
چون ذره سرگردان بماند از دیوان منسوب امیرالمؤمنین علی علیه السلام مناجات لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی تبارکت تعطی
من تشاء و تمنع الهی و خلاقی و حرزی و موئلی الیک لدی الاعسار والیسر افزع الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها فها
انا فی روض الندامة ارتع الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل واوسع الهی تری حالی و فقری و فاقتی
وانت مناجات الخفیة تسمع الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ فؤادی فلی سیب جودک مطمع الهی اذقنی من عذابک اکثر ذلیل
خائف لک اخضع الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل رجائی منک لا ینقطع الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون ولا مال
هنالک ینفع الهی اذا لم تعف عن غیر محسن فمن لمسیء بالهوی فارسی ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کارگشای هر چه هستند نام تو کلید هر چه بستند ای واهب عقل و باعث جان با حکم تو هست و نیست یکسان ای حکم
تو علم تحیر عالم ز تو هم تهی و هم پر ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی بهر که خواهی
آتش ظلم و دود مظلوم اسرار همه ترا است معلوم چون نیست بجز تو دستگیرم هست از کرم تو ناگزیرم پیش تو بر این نطاعت آرم
افلاس تهی شفاعت آرم یک ذره زکیمیای اخلاص گر بر مس من زنی شوم خاص در ملک همه زعهد خالیست درگه تو لایق است ابیت

در نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم الیک والا ما تشهد الرکائب ؛ وعنک والا ما یرام الرغایب ؛ وعنک والا فالرجاء مضیع
وعنک والا فی المدیت کاذب ؛ اخ رحتان کویه له تمم لا منتی لکبار بها ؛ وسمه الصفوی اجل من الدهر ؛ له راحة لو ان معشار جودها
علی البر کان البر اندی من البحر ؛ فارسی ای سنه تو ورای افلاک ؛ صدر تو و خاک تو وه خاشاک ؛ در راه تو زحم محض مرحم ؛ بر باد تو ابر عاجز زبان
طوای جلال تو لوک منشور ، و لابت تو لولاک ؛ هر جا آن کمت حدوث دارد ؛ در دیره حمت تو خاشاک ؛ در عهد نبوت تو آدم
بوسیده منبور فوق خاک ؛ ای شمع و چراغ اهل بینش ؛ مقصود و وجود آفرینش ؛ صاحب الایام قبلی مهمان ابیت عند ربی
او وصف تو لابی و بعدی ؛ خود وصف تو و زبان سعدی ؛ دواین فقیر قصیده بروضه مقدس آن حضرت خوانده است و چند بیت
از ان انیست نظم بنده وارلمن احبیت قدما بالحمی ام ربا فی القدس ام جنات عدن فداری ؛ ما بهما او طان احبابی فدام محجتی
فقصها ابر تبک یا قلبی فقد ملت المنی ؛ فارسی ای منم بر استان خواجه هر دو سرا ؛ با خیالت اینکه اکنون نقش می بندد مرا
بر کرمی بنم حقیقت دار ترسیت ؛ وین سرای دعوت سلطان خیل انبیا ؛ جذبه لطفش مرا آورد ورنه من کنم این ؛ وز آن مسکین
کجا و این سعادت از کجا ؛ ای زبانها لال و فکرت عاجز اندر مدح تو ؛ ای بیانها قاصر و اوصاف تو بی انتها ؛ نطق این بیچاره در مدحت
چه یارد گفت و چون ؛ ماوح ذات شریفت گشت نطق کبریا ؛ تا چه باشد گفته چون من هزاران خاکسار ؛ در از اسوره طه و یس والضحی
در اکتساب شرف و رفعت و علو همت منتهی راست اذا عامرت فی شرف مروم فلا تقنع بما دون النجوم ؛ فطعم الموت فی امر حقیر
کطعم الموت فی امر عظیم ؛ یری الجبناء ان العجز حزم ؛ وتلک خدیعة الطبع اللئیم ؛ لصاحب علی الدین بنی اجتهد فی اقتناء العلی
تقوی باجنا ثمار المنی ألم تر فی رفعة تبدو ؛ اذا اجد فی سیره وزنا ؛ فایا انا الوفد استوا ؛ من المجد نسم المبانی لنا ؛ فان لم تنر ما مجتهدونا
سینهاده وانه تلک التی للمتنبی لحو عندی بحتی کل مطلب ؛ وتقصیر فی عینی المدی المتطاول ؛ وناولت طود الا نزول سناکی
الی ان بدت للضیم فی آزلازل ؛ ومن یبغ ما ابغی من المجد والعلی ؛ تساوی المحالی عنده والمقاتل ؛ عشانه غنیتی ان تعقت کما مضی ؛ ولیس لها
ان تعقب المآکل ؛ فارسی کلاه ملک طلب مسکینی قبا در بند ؛ کر سروازی با هم سر تو انر بود ؛ بار روی هوس هر بنای ای معنی ؛ بسوز سینه و صحرای جلال تو بتیند
بلند همت ای پسر کریمت تو ؛ چنانکه همت است الغد تو انر بود ؛ اخ وما المراد الاحیث بجل یقینه ؛ وانی لها فوق الساکین جاعل
اخ راتو می بر حسب همت خویش آرامد ؛ هر چه اندیشه دران بند و چندان کردد ؛ ار خاسر ساغل غنی العار بالسیف جالبا
علی قضاء امر ما کان حالبا ؛ واذخل عن داری واجعل هدمها ؛ بعرضی من باب المذمة حاجبا ؛ و یصغر فی عینی تلادی اذا انثنت

بمعنه بادراک

بنی بادراک الذی کنت طالبا ؛ فان تهدمو ابالعذر داری ؛ فانها تراث کریم لا یبالی العواقبا ؛ اخی عزمات لا یرید علی الذی یهم
من سیقضع الامر صاحبا ؛ اذا ایهم لم یروع عزمه ؛ ولم یأت ما یأتی من الامر هائبا ؛ در اکتساب علم و ادب از دیوان منسوب
با میر المومنین علی علیه السلام شعر ومن یک علی الآداب فی الصغر ؛ کمثل ما تقوم عیناک فی الکبر ؛ فانما مثل الآداب تجمعها ؛ فی
عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر ؛ هی الکنوز التی تنمو ذخایرها ؛ ولا یخاف علیها حادث الغیر ؛ ان الادیب اذا زلت به قدم
یهوی علی فرش الدیباج والسرر ؛ فارسی چنین گفت داننده دهقان پیر ؛ که دانش بود مرد را دستگیر ؛ بدانش گرو در سایل از کلاه
کو دانش گرامی تر از تاج و کاه ؛ هنر افسر شهریاران بود ؛ هنر زیور تاجداران بود ؛ ارکی مفاخرت منسب از دیوان حضرت
مرتضی علی علیه السلام ؛ یا ایها المراکن اخا ادب ؛ من عجم کنت ام من العرب ؛ ان الفتی من یقول ها انا ؛ ولیس الفتی من
کان ابی اخ رسم از دیوان آن حضرت علیه السلام ؛ الناس من جهة التمثال اکفاء ؛ ابو هم آدم والام حواء ؛ فان یکن
لهم فی اصلهم شرف ؛ یفاخرون به فالطین والماء ؛ ما الفخر الا لاهل العلم انهم ؛ علی الهدی لمن استهدی ادلاء ؛ وقیمة المرء ما
قد کان یحسنه ؛ والجاهلون لاهل العلم اعداء ؛ فقر لا یکون جاهلا ابدا ؛ الناس موتی واهل العلم احیاء ؛ اذا عالم یکن للمرء التی
یجوز به لصاحبه فخار ؛ تراه مسابها بابیه جهلا ؛ وذلک عند اهل الفضل عار ؛ ولکن وان کان اعرابی ؛ الی وزرار کلهم خیار
نبغی بابهم کالدار تخزی ؛ وما انا کالرماد وابوه نار ؛ اخ رسنبت از خویشتن کنم چو گهر ؛ نه چو خاکسترم گر آتش زادم
در ترغیب نیکی و نیکنامی در جبری کوید شعر وللفتی من ماله ما قدمت ؛ یداه قبل موته لا ما افتنی ؛ من کل ما نال الفتی قد ینتهی
والمرا یبقی بعده حسن الثنا ؛ وانما المرا حدیث بعده ؛ فکن حدیثا حسنا لمن وعی ؛ صاحب تحس الکلین است فارسی تر کی
اجل نه بر سرما بهجت ؛ وین محنتی وسیم و زر ما بهجت ؛ چند اگر بر وی کار در مستکرم ؛ نیکی است که نکبت ذکر ما بهجت
نام نیکانرا بزرگان عمر ثانی گفته اند ؛ اخ راین دقیقه بس برا کالباقیات الصالحات ؛ مسی بیت وما ترک اللذات عندی بمنزل
اذا لم الجمیل عنده و اکرم ؛ اذا ساء فعل المرء ساء ظنونه ؛ وصدق ما یعتاده من توهم ؛ وعادی محبته بقول عداته ؛ واصبح
فی الیل من الشک مظلم ؛ واحسن وجه فی الوری وجه محسن ؛ والیمن کف فیهم کف منعم ؛ واشرفهم من کان اشرف همة
واکثر اقداما علی کل معظم ؛ لمن طلب الدنیا اذا لم ترد بها ؛ سرور محب اذا اعانت مجرم ؛ در استشهاد و منت از دیوان حضرت
امیر المومنین علی ع اذا جاء الدنیا علیک فجد بها ؛ علی الناس طرا بها یتقلب ؛ فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ؛ ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب

اذا ابیت ریاحک فاغتنمها : فعقبی کل خافقة سکون ؛ ولا تغفل عن الاحسان فیها : فلا تدری السکون متی یکون ؛ ودر تربیت
اخ ومن ضیع الحزم جنی لنفسه : ندامة الدع من سقع الذکاء : فارسی هر یاب کرد دولت هست بر سست : کین دولت و ملک میرود دست بدست
وقت هر کار نگهدار که نافع بود : نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند : در تأثیر صحبت لا تصحبن لئام الناس انّ لهم عدوی
وان کنت عزمنا حبیب : فالریح آخذة مما تمر به : من النتن او طیبا من الطیب : فارسی با بدان کم نشین که صحبت بد
گر چه پاکی ترا پلید کند : چشمهٔ آفتاب درخشان را : ذره ابر ناپدید کند : از دیوان منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام شعر
لا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه : فکم من جاهل اردی حکیما حین یلقاه : یقاس المرء بالمرء اذا ما کان یماشاه : وللشیء من الشیء مقاییس واشباه
وقارن اذا صاحبت ودا فانما زین ویزری بالفتی قرناؤه : والعیان قرین السوء یعدی وناهی نکار نرف صدر القناة من الدم
کتمت نفس الناس ضنا بها : عن هفوات القیل والقال : فصرت بالوحشة مستانسا : وفی الحشی نار البلبال اخ
انست بوحدتی ولزمت بیتی فتم الوئی وعلی السرور وادبنی الزمان فلیت انی هجرت فلا ازار ولا ازور : ولست بسائل ما عشت یوما اشار الجند ام
رکب الامیر : فارسی عمر ما بادایام را گر سودم : بار کنج غفلت نشانی نه بیم : بیچاره خویش چو نسنم گشتم
چو در هیچ تربت شفای نه بینم : در صبر و علم و حفظ و تهذیب و نظر از دیوان منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی ع در نصیحت فرزند
رشید امام علیه السلام شعر تردا رداء الصبر عند النوائب : تنل من جمیل الصبر حسن العواقب : وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد
فالحلم الاخیر خیرمن وصاحب : وکن حافظا عهد الطریق وراعیا : من فی من کمال الحفظ صون المشارب : وکن شاکرا لله فی کل نعمة
یثیبک علی النعمی بجزیل المواهب : وما المرء الا حیث یجعل نفسه : فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب : ومنه ایضا اذا کنت فی
نعم فارعها : فان المعاصی تزیل النعم : وکن موسرا شئت او معسرا : فلا تقطع العیش الا بهم : حلاوة دنیاک مسمومة : فلا تاکل
الشهد الا بسم اذا تم امر دنا نقصه : توقع زوالا اذا قیل تم : اخ ربای لسان سعی بلاک اشکر : بای بیان [illegible] واک الا شکر
جنابکه قد وسم بوی من جلاله : لئامن ابا دیک الوزره کوز : شاکره مادمت حیا وان امت فان رمیم العظم فی الحمد لا
فارسی نفس می نیارم زد از شکر دوست : که شکری ندانم که در خورد اوست : عطاییست هر موی از و بر تنم : چگونه بهر موی شکری کنم
کرامت و وصف احسان اوست : که او صاف مستغرق شان اوست : در معاشرت با مردم از دیوان منسوب
بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام شعر اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر بآدابها : ولا تفخر فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها

ما شربت بعقلک من تجارب غیره : وازدد واعذب منطقا اذ تسمع ؛ وکن للمجالف بالصمم کیما : فبذاک یقرب من لقیت ویرجع
اخ وکم من به قبلتها عن فروة : وکان منای قطعها لو امکن ؛ ولکن علی حرف الزمان یجوزه : اذا ابیع یقنع اللئیم یحابی حسن
لصاحب تکس الدین فی النصیحت : یک نصیحت بشنو از من کاندران سود عظیم : چون کنی عزم مهمی مشورت از پیش کن
طاعت فرمان حق بر شفقت بر خلق او : در همه حال این دو خصلت را شعار خویش کن : کار تو دایم تواضع بود با خورد و مهر کن نصیحت
چون بپیر گنز نسبت الکنون بیش کن : آب در حلق ضعیفان از کرم چون نوش ریز : موی بر اندام خصم از بیم خود چون نیش زار
گر بکبر مسکین یا محتاجان سفر کن : در تواضع مسکین با مردم در ویش کن مصلحت از قول دینداران کامل عقل جوی مصلحت باری
نزد یکان دور اندیش کن : جهان رند کانی کن ای نیک رای : که توفیق داد خدای : کو خانه انهدت انکشت و ست
گرست در دامن ای آنکه بهای : انوری گوید در جهان با مردمان دانی که چون باید گذشت : انقدر عمری که با هر دو آزاد مرد
گلستهای در غم او ترکسند از آب گرم : فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد : شعر چون بس مردمان بسیار کردی اگر چه
بعیس زیری خوار کردی بر همه خلق سرافراز شود هر که چو سرو : پاک دامن بود و رهبت رود کوته دست : وبغیر احواله الابیات الاشهر
مختصاعاید ورد فلام یه وم یجمع ولا سرور : وکم سبقت الملوک به قصور : قبل لما مرض یحیی بن خالد البرمکی فی المحبس
کتبت بهذه الابیات الی هارون الرشید واو اعطاه الیه بعد الموت نقلب بهم انا و اهم ان الظلوم : وما زال المشتکی عند المظلوم
ستعلم فی الحساب اذا التقینا غدا عند الملیک من الظلوم سیقطع التلذذ من قریب : من الدنیا وینقطع الهموم
سام ولم تم عنک المنایا : تنبه للمنیة یا نؤوم : الی دیان یوم الحشر تمضی : وعند الله تجتمع الخصوم : فارسی کلبهٔ احزان
شود روزی گلستان غم مخور : بشکفد گلهای وصل از خار هجران غم مخور : گر چه گردون ازید دوران دو روز سرگشته : ابدی گرشکی
روزی بیابان غم مخور : هست سم در حال ایزد حال گردان غم مخور : هر غمی را شادی در پی بود دل شاد دار : هیچ دردی نیست کو را
نیست درمان غم مخور : ای سحر گر نماند شام بی صبری مکن : هر چه دشوار است روزی کرد آسان غم مخور : آخر هذه
وبابی رقدة ونبسیا نبها : تقلب الدهر من حال الی حال : بیت همه را بکردانی انگشتری : جهان را که گردون شود داوری
دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب : آسیاییست که بر خون عزیزان گردد : خود کرم گر بسی و تکاپوی دراز
کار از آنسان که دولت خواست بسامان کرد : بجا یمن ازین عالم پاینا بر جای که یک دم ز دست کار بسامان کرد

شعر فبتنا علی رغم الحسود وبیننا : لثم کطیب المسک شیب به الخمر فلما اضاء الصبح فرق بیننا : وای نعیم لا یکدره الدهر : اخر هرکز نبیاغ عمر کباقی وفا نکرد
هرکز نشست دهر فدنکی خطا نکرد : خیاط روزکار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد : اخر جمیع فواید دنیا غرور : ولا یبقی مطرد السرور
فقل للشامتین بنا افیقوا : فان نوائب الدنیا تدور : اخر جهان ای برادر نماند بکس : دل اندر جهان آفرین بند و بس : اذا ما زعمک
النفس یوما بشهوة : وکان الیها للخلاف طریق : مخالف هواها ما استطعت فانما : هواها عدو والخلاف صدیق : نزا اول بکام تو بود آمدن
نزا او بکام تو باشد شدن : میان دو ناکامی اندر جهان : بکام دلت زیستن چون توان : کریم که بعزا جل ده ناخرم : تقدیر شود موافق تدبیرم
ایام شباب را عوض چون یابم : یاران کهن شتر ابل چون کیرم : سکندر کوید اکر لذت ترک لذت بدانی : دکر شهوت نفس لذت نخوانی
سراهای هوی کنون زغ جانت : که از چنکال باز آرش رهانی : ولیکن ترا صبر عنقا نباشد : که در دام شهوت بکنجشک مانی : دریغ آید
هر دو عالم خویش : اکر قدر نقدی که داری بدانی : یکی دمی زین تنایه خویش : که از نقد عمرت نشد رایکانی : همین حاصلت باشد از عمر باقی
اکر همچنین زنا بر رسانی : بیا تا به ازین زندکانی بجست : چو افتاد نا حرف شد زندکانی : وصیت همین است جان برادر : که اوقات ضایع مکن تا توانی
در توانکری و درویشی الناس طرا ان فحصت عنهم : فی جمیع اقطار البلاد والقری : عبید ذی المال وان لم یطمعوا
من غمره فی جرعة تشفی الصدی : وهم لمن املق اعداء وان : شارکهم فیما افاده وحوی : لا یرفع اللبیب بما جده ولا : تحطه
الجهل او الجد العلا : من لم یعظه الدهر لم ینفعه : ما راح به الواعظ یوما او غدا : اخر اذا قل مال المرء قل بهاؤه : وضاقت علیه
ارضه وسماؤه : واصبح لا یدری وان کان حازما : اقدامه خیر له ام وراءه : وان غاب لم یشتق الیه خلیله : وان
عاش لم یسرر صدیقا بقاءه : وللموت خیر للامرء اذا خصامه : من العیش فی الذل یقل عناءه : بیت
توانکری به عجب جهان برتوان نهاد : که عیبهات بیکبارکی بپوشید : در قناعت الا استغنی عمن شئت ان کنت قادرا
فانت اذا استغنیت کنت نظیره : واحسن الی من شئت احسان مفضل : فانک احسنت انت امیره
وان کنت محتاجا الی ذی کفایة : فانت بلا شک یقینا اسیره : اخر عزیز النفس من لزم القناعة : ولم یکشف لمخلوق قناعه
وانی کلما شدوا علی عری الاطماع : فرقت الجماعة : یغصب یدی عن طمع ووص : وقلت لغافتی ممو وطاعت
فارسی کسی که تاج حقیقت کرفت به تارفت : کسی که راه قناعت کزید برنکزید : کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
کسی روی قناعت ندید هیچ ندید : اخر چون دایره کرد محیط بجای سوی : چون نقطه ار ساکن بیکجای شوی : از قسمت خویش اکر چه دو یری

دهان

ور چون سر بر کاری بپای شوی : در تواضع اذا کنت وافقت الرحال فکن فتی : وکن مثل طعم الماء عذبا وباردا : علی الکبد الحری للکل فیسقی
اخر ووجدت ارفع ابلغ فی السمو : دلم ار کان التواضع فی العلو : ومن بسط اللسان علی سفینه : بکمن رفع الصلاح الحاد العدو باک شده
اخر بچشم کسان در نیاید همی : که از خود بزرکی نماید همی : بزرکی که خود در از قوردا شمرد : به دنیا و عقبا بزرکی ببرد : ازین خاک ایوان
که در پای کمتر کسی خاک شد : اخر ای اصل تو از خاک سیاه وتن از منی : در سر می مکن که بر کیب چون منی : اخر اکر آواز
خاک باشد وآب شود بخاک : اورا کجا رسد سخن ما ومنی : تذلل لمن ان تذللت له : یری ذاک للفضل لا للبله : وجانب
صداقة من لا یزال : علی الاصدقاء یری الفضل له : در شکایت از کار اخوان از دیوان منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
ثبوت المودة ما رادفی : ویبقی الود ما بقی اللقاء : خاقانی تا جهانست از جهان اهل وفائی برنخواست : نیک عهدی بر نیاید
آشنائی برنخواست : خون بکون بیشوی کز راحت نشانی مانده نیست : خود بجو دمساز کز همدم وفائی برنخواست
کو بیا در کشور مایر بنجرد و وفا : با خود اندر هفت کشور هیچ جائی برنخواست : از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنکه : بر کار کانانه
کرکس همای برنخواست : میل در چشم امل کش تا نبینی در جهان : کز جهان تا رنکر زندان سرای برنخواست : متنبی لا احد
کویک وان تری الموت شافیا : وحسب المنایا ان تکون امانیا : اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة : فلا تستعدن الحسام الیمانیا
فلا ینفع الاسد الحیاء من الطوی : ولا تبقی حتی تکون ضواریا : اخر خود ها ی نکند دامن من دست محن : خود که رمی نکند بر دامن پای دول
انجمن دیده ام از فضل وهنر تا تو ا : وانجمن میکشم از جور فلک تاثال : اخر قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة : باب الدواعی
والدواعی متعلق : خلت الدیار فلا کریم یرتجی : منه النوال ولا ملیح یعشق : ومن العجائب انه لا یشتری : وکان یبیع الکساد ویسرق
اخر یقولون لی دار الاحبة قد دنت : وانت کئیب ان ذا لعجیب : فقلت وما یغنی دیار قریبة : اذا لم یکن بین القلوب قریب
اخر بهوای جهان را صفائی ندیدم : جهان وفا را هوائی ندیدم : بپایان رسیدم ... : ز تشیع امانی ضیاع
فراب التوتب خلاف النطوا این کویند در ترغیب سفر حب السلامة یثنی هم صاحبه : عن المعالی ویغری المرء بالکسل : ان العلی حدثتنی
نبتنی وهی صادقة : فیما تحدث ما ضیق العیش لولا فسحة الامل : وان علانی من دونی فلا عجب : لی اسوة فی انحطاط
الشمس عن زحل : تم باص الوفا وفاض الغدر : وافترقت مسافت الخلف بین القول والعمل
بشهر خویش درون مرد بیخطر باشد : بکان خویش روان بی بها بود کوهر : سو قر بی مرد ست و ... تانه جاه

سخن توانه مال است والاستاد هنر؛ بجرم خاک فلک در نگاه پایه کرد؛ که این کاست ناز ام وآن زسخن؛ درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای

نه جور اره کشیدی ونه جفای تبر؛ آخر: تنقل فلذات العلی فی التنقل؛ ورد کل صاف لا یقف عند منهل؛ ولا تتبع قول امرئ القیس انه مضلل

من ذا یهتدی بمضلل فلا حذر؛ الا دی حذر عزة ولا دار؛ الا دی لره حلی وفی الارض؛ احباب وفیها منازل؛ فلا تبک من

ذکری حبیب ومنزل؛ آخر: سفر کن چو جای تو نا خوش بود؛ کزین جای رفتن بهر آن ننگ نیست؛ ور از سنگ گردد ترا جایگاه

خدای جهان را جهان تنگ نیست؛ چو بلبل بر آیم ز زاغ گلستان؛ اگر من روی گل خندان نبینم؛ عنان از خاک گردانم که تا ک

اگر ترجیحی از رضوان نبینم؛ بشنو: تغرب عن الاوطان فی طلب العلی؛ وسافر ففی الاسفار خمس فوائد؛ تفرج هم واکتساب معیشة

وعلم وآداب وصحبة ماجد؛ وان قیل فی الاسفار ذل ومحنة؛ وقطع فیاف واحتمال الشدائد؛ فللموت خیر للفتی من قعوده

بدار هوان بین واش وحاسد؛ در قدوم از سفر: جاء البشیر مبشرا بقدومه؛ فلقیت من قول البشیر سرورا؛ وامر لو قنع البشیر بمهجتی

العطیته ورایت ذاک یسیرا؛ آخر: المنة لله کز پس از محنت بسیار؛ با تو نفسی خوش بنشستیم دگر بار؛ بشنو: بقدمک المیمون

تشرفت فانجلت؛ همومی فقلت الحمد لله مقبلا؛ آخر: المنة لله که گردیدیم وبدیدیم؛ وبجوار عزیزان وبخدمت برسیدیم

از رفتن وباز آمدن رایت منصور؛ پس فاتحه خوانیم وباخلاص دمیدیم؛ دشمن که بهیجو است چنین گوش بشارت

بجهان دهان ببوسیت بچوگان بدریدیم؛ [illegible]: عرس تونس عنده الاقبال؛ ونیال فی خفیایه الآمال؛ بدر به فالبسط سمایه؛ تمتمر

علیها بهجة وجلال؛ سعدان فما نعیم دام؛ قد بدیه علی الانام ظلال؛ واذا ایعات السعود فعندها؛ یرجی الصلاح وحسن الاحوال

آخر: مبارک باد ومیمون باد این سور؛ اماد است وزارت را تو دستور؛ تویی خورشید گردون سعادت

چو گشتی مجتمع نور علی نور؛ در [illegible] مرض: متنبی گوید: نظم: المجد عوفی اذ عوفیت والکرم؛ وزال عنک الی اعدائک السقم

وقارن الشمس نور کان فارقها؛ کانما فقدها فی جسمها الم؛ فاخصک من برد بتهنیه؛ اذا سلمت فکل الناس قد سلموا

آخر: زندگی ضعف پیکر ورود تو؛ آتش فتنه در جهان افتاد؛ تا ابد بس ذات پاک تو؛ از جهان هیچ آفتی مرساد؛ آخر

صحة تضحک الایام وابتهجت؛ بها ممالک ارم وانهلت بها الدیم؛ وعلی عماد المجد بعد سقوط؛ واضاء الجسم الفضل بعد افول

وانهلت الانوار بعد خمودها؛ واهتز عود المجد بعد ذبوله؛ در تهنیت عید ونوروز واولاد؛ [illegible] الصوم والفطر والاعیاد والعمر

یسر فیک حتی شمس والقمر؛ آخر: روز نوروز وسر سال عجم؛ بر تو چون طالع تو میمون باد

هر سال

هر سال بخت تو فزون وزیاد؛ همه روز عید تو فیروز باد؛ آخر: البشر بجولها جال الاقبال؛ دهن بهر وسعید الفال؛ عام عزت ایامه مسعودة

بقیتی علیک برفو وجلال؛ آخر: روز نو ور سر سال نوت فرخنده باد؛ سال وماهت هر یکی از دیگری فرخنده تر؛ آخر: یا اسعد طالع قد عاد عید

علیک واسعد الف یعود؛ یکی با اکرم الکرام نهنی؛ کل عید وکل یزور؛ آخر: [illegible] فقد الحجر الاقبال ما وعدا؛ وکوکب المجد فی افق العلی

صعدا انه شمس العلی؛ ولدت بجاه غایت [illegible] طلعت اسدا؛ آخر: زموج بحر کرم گوهری پدید آمد؛ زاوج برج شرف اختری پدید آمد

بباغ اوج معالی گل مراد شکفت؛ نهال دولت ودین را بری پدید آمد؛ زهی خجسته بلند اختری که دولت او؛ زسعد اکبر اوج اکبری پدید آمد

در تعزیت: حکم المنیة فی البریة جار؛ ما هذه الدنیا بدار قرار؛ بینا تری الانسان فیها مخبرا؛ حتی تری خبرا من الاخبار؛ فالعیش نوم والمنیة یقظة

والمرء بینهما خیال سار؛ فلو کانت الدنیا یدوم باهلها؛ لکان رسول الله فیها مخلدا؛ کمال الدین اسمعیل گوید: دریغا که پژمرده شد ناگهان؛ [illegible]

گل باغ دولت بروز جوانی؛ دریغا چنان کامرانی که اورا؛ بشکستند در کام او کامرانی؛ نهال سرافراز بدلیک گردون؛ نداد امان

از چشمه زندگانی؛ جهانا بنازم نباید که بی او؛ کنی عرضه بر ما گل بوستانی؛ متنبی گوید: ابنی ابینا نحن اهل منازل؛ ابدا غراب البین فیها ینعق

نبکی علی الدنیا وما من معشر؛ جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا؛ این الاکاسرة والجبابرة الاولی؛ کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا؛ من کل من ضاق الفضاء بجیشه

آخر: حتی ثوی فحواه لحد ضیق؛ سالت الندی والجود مالی اری؛ کما تبدلتما ذلا بعز مؤید؛ وما بال رکن المجد امسی مهدما

فقالا اصبنا بابن یحیی محمد؛ فقلت فهلا متما قبل موته؛ فقد کنتما عبدیه فی کل مشهد؛ فقالا اقمنا کی نعزی بفقده؛ مسافة

یوم ثم نتلوه فی غد؛ آخر: قضا جری وکتاب سبق؛ فهل ینفعن جزع او قلق؛ قضی ابنه ما کان فی امره؛ فیقیما اصطبر لکنه والامر حق

در عشق وفراق ووداع متنبی گوید: ما الشوق مقتنعا منی بذا الکمد؛ حتی اکون بلا قلب ولا کبد؛ وکل ما فاض دمعی غاض مصطبری؛ کانما

سال من جفنی من جلدی؛ ولا الدیار التی کان الحبیب بها؛ تشکو الی ولا اشکو الی احد؛ آخر: یارا ما کام دل خویش بدست آوردم

لیکن این یار بنا کام دل از دست افتاد؛ قدر ایام وصال تو نمی دانستم؛ تا دگر بار مرا کار بهجران افتاد؛ تلخی هجر تو ام خسته جگر داشت ولی

تا بوصلم شکر از لعل تو در کام افتاد؛ آخر: الام علی حب الحسان الام؛ وکم بین قلبی والغرام ونام؛ وحام الی او نوح لختها

اذا ناح قمری وحن حمام؛ ولو المها صادت شغم لحظها؛ لما قادنی حب لها وغرام؛ ولو کان بالعذال ما بی من الهوی؛ اذا علموا ان

الملام حرام؛ اما قلت کم تشکو ولیس بنافع؛ لک الیوم شکوی فی الهوی وکلام؛ آخر: اذا قلت اهوا البحر فی حلل البلی

یقولون لولا الهجر لم یطب الحب؛ وان قلت کربی دایم قلت انما؛ یعد محبا من یدوم له الکرب؛ وان قلت [illegible] القلب [illegible] الموت

يقول يا واق الهوى يشرف القلب وان قلت ما اذنبت قلت بمحبة وجودك ذنب لا تقاس وتب آخر بقلبي استياقه صنف مستاق
سادي احرق القلب من الاشواق الاشواق نشود فرو دس مهجور تمام لو اضا توحنا الدهر الى الادراق في هجران ونتيجة بود از فراق
كيف تحوا من السين لذا لوغتي صبر كو نيد و دواى دل مستانست فاقلت لا يصبر من عذب بالا فراق اين فنون كويد
غم هجران نواى جان جهان كروا فتت بكمال ست وغم بى پايان جركم قصه بر غصه ايام فراق جون بسازى جسم خسته ولها
در عالم نه جنين رفته ميان من و تو عهد ووفا نه جنين بود مرا با تو نكارا بجان ابى الهوا اسقا يوم النوى بدنى وفرق الهجر بين الجفن والوسن
روح تردد في مثل خلال اذا اطارت الريح عنه الثوب لم يبن كفى بجسمي نحولا انني رجل لولا مخاطبتي اياك لم ترني عطر قد رهت
نكار اميتو بركت جان كه دارد نشايد جو خيالت در دل من بجز يوسف بر كه زندان كه دارد مرا كوئى كه فردا روز وصلت
اميد زيستن چندان كه دارد آخر اني عشقت وما في العشق من باس فما طيب العشق لولا ضن الناس وامرا الموت
تمس ولا عرفت الا وانت مني قلبي ووسواسي ولا تبعثت نحوها ولا فرحا الا وذكرك مقرون بالفاسي ولا جلست
الى قوم احدثهم الا وانت حديثي بين جلاسي ان كان حبكم كالورد منعم فان حبي لكم اطرى من الناس نبابي وللناس لم
بهوى سعها دينى كالنفس وبين الناس للناس اهوى الملاح واهوى ان اجالسهم وليس لي في وام منهم نظر هذا هو الحب
لا اتيان معصية لا خير في لذة من بعده ماسقر قال احد ما القت بعلومي كالشفاعي بهذين السر آخر اي خوش
آن دل كامنه واز عشق تو جاني بود شادمان جاني كه او اجون تو جاناني بود خرم آن خانه كه باشد جون تو مهماني در و مقبل آن
كشور كه او را جون سلطاني بود زنده جون باشد كسي كه بوى تو عشق نيافت كي بميرد عاشق كو را جو تو جاني بود در سعزار برارم ستم
تو نكيفتى زان نفس بر جان من بر لحظه تا داني بود روزي آنكه از وصال تو بكام دل رسم اين شب هجر مراكر صبح پاياني بود
آخر الا ياعدلى حديث ليلى فان حديثها فلها المراق فان يكن الواق اداب قلبي فموضع حبها في القلب باق اعاد به بودك
الليالي بذي الغضا الا اذا هل تنبغي من الدهر ما مضى اذا ذكرتها النفس ماتت كانها على حد سيف بين جنبي يعضى فقى رويد اهما القلب والعطر
ولا ترفع الاخطار سخط ولا رضى بولى الصبي والما لكهت اعرضت وذالت قصالي والشباب قد انقضى آخر يا من دموعي على خد الوقه
لكثرة العذر في اهل المودات اظهرت حسنا يفتح الصدر منقوا سل اقران الاماني الاماني بالمبات ما مال قلبك يحكي في قساوته
قلب الزمان على اهل المودات آخر ابا طبة الوادي حلت فداك هل الموت الا في افراقك نواب

تمت

تجلت لطيف كان ببطرق بالدجى وجدت بنفسي في الهوى لرضاك الم تعلمي اني بحبك مغرم وان فؤادي لا يحب سواك المرتضى بهواى
وادي الاراك نقلا تعلو في دار الاراك محلك في قلبي وادراك باللوى سوى ما به قلبي فاللوى سواك صنع الكاتب
مع الراكب اليماني مصعد جنيب وجثماني بمكة موثق عجبت لمسراها واني تخلصت الي وباب السجن دوني مغلق
المت في محنب ثم قامت فودعت فلما تولت كادت النفس تزهق فلا تحسبي اني تخشعت بعدكم لشيء ولا اني من الموت افرق
ولا ان نفسي يزدهيها وعيدكم ولا انني بالمشي في القيد اخرق ولكن عرتني من هواك صبابة كما كنت الفي منك اذا انا مطلق
متنبي كو خشانه تعس ودعت يوم ودعوا فلم ادر ايا الظاعنين اشيع اشاروا بتسليم فجدنا بانفس تسيل من الاماق والسم ادمع
حشاى على جمر ذكى من الهوى وعيناي في روض من الحسن يرتع ولو حملت صم الجبال الرواسح غداة افترقنا اوشكت تتصدع
آخر بهكام رحيل آن صورت جان جو شكر داد ز من سوى جدائى تعانقنا للتوديع فقالت وفي اجفانها اثر البكاء وصالت را
جو هجران در عقب بود جه بودي كه نبود آشنائى ذو وصف آخر شربنا على ذكر الحبيب مدامة سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم
لها البدر كاس وهي شمس يديرها هلالكم يبدو واذا مزجت نجم فان خطرت نوما على خاطر امرء اقام به الافراح وارتحل الغم
ولو نظر خوانى في حايط كرمها عليلا وقد اشفى لفارقه السقم ولو عبقت في الشرق انفاس طيبها وفي الغرب من كوم تعاود الشم
يقولون لي صفها فانت بوصفها باوصافها علم صفاء ولا ماء ولطف ولا هوى ونور ولا نار وروح ولا جسم وكاس
قد شربنا ما ما لطف يكاد اشرابها فيه سواء وزنا الكاس فارغة وملاء فكان الوزن منهما سواء آخر روحيت بكاسا فت
تمسكى بكهوف فورست لي تعزو نار ست لي دخان آخر بدعلت لي لسيلا لقوم وعندمن ترى بجانشم بكرت سماها
على صدر عودها وحكم فيها ما على الروح يحكم وفي مرما شبابه تجمع المني وكوسكوة الاهوى تيجم وجي لسنى بالشبه الروح الطف فقلت
يحق مثلها الا كرم وما زلت شعيا الى ان انوا عيقا قبادت العتق المقدم آخر ونكه كرم برحبها فوتها ومر قها آنسق وموبها
فمي شراب كبتر في انا كعفه وساق كبدر نه امي كالجم اذا برت من دو نهائى زجاجة حكمت تقوم بين الحطيم وزمزم لها حلب
من فوق شباك لؤلؤ كسكة دينار على ضرب درهم ذو وصف حنس وحضرا ما الرا و نقعل فعلها لها وثبات في الحشا نباة
تاج بار اكفي الحشا وهي جبرة ونعطيك العظم المردى ثبات آخر عقلي كه ز كوينم فزون مي آيد در خنكي مي ناب زبون مي آيد
هم بيك كه رنك رنه كاني وارد كز رنك شراب بوى خون مي آيد آخر تمتع من الخضراء فالعيش اخضر واياك والحمراء
فالموت الاحمر فقدام حب وانزك ام حسابه ترى النشوة الكبرى وانت موقر تريك خشوعا والتراب تمرا فكم من بهن يخشع ومن يتميز

در وصف قلم فخام دار من خلود عاقه متی نقشه السود دار علی الغم علی الراس بعد دا السباب بماه و بلغ طریکا جاین سناب اللم

سواه بسحاب کمن هو خاین وصفوة لو کان الذی شغل السم در صفت سحر بان ببستیلیح فی صدره . و حل النترابا علی بحره

کصفوة الشمس فی کوه موج الهوا علی ظهره کجدولها علی حفرة بحاره المبنه فی فقوه آخر تیغ تو بقطع و فصل کاد شمن

هر جا که برفت سرخ ، و باز آمد در هجر کو به وصاحبای صارم فی شنه مثل ذنب النمل فعلو فی الزنی ابیض کاللج او انتصبته یا من

شیاه هوه الا فی کان باین غره وغیه مقتناه انا کلت قیدالرا یری المنون وحین نعقوا اثره فی ظلم الاکباد سبیلا لا یری

اذا هوی فی جنة عادر ها من بعدها کانت حیا وهی ذکا در وصف اسب امرالقیس تو بیح وقد اعتدی والطیر فی کناتها بنجر

وقید الاوابد هیکل مکر مفر مقبل مدبر معا کجلمود الصخر حطه السیل من عل کمیت یزل اللبد عن حال متنه کما زلت الصفواء

بالمنزل علی الزمل جایش کان اهترامه اذا جاش فیه حمیه غلی مرجل مسح اذا ما السابحات علی الونی اثرن غبارا

بالکدید المرکل یزل الغلام الخف عن صهواته و یلوی باثواب العنیف المثقل دریر کخذروف الولید امره تتابع کفیه

بخیط موصل له ایطلا ظبی وساقا نعامة و ارخاء سرحان و تقریب تتفل ضلیع اذا استدبرته سد فرجه بضاف فویق الارض لیس باعزل

کان علی الکتفین منه اذا انتحی مداک عروس او صرایة حنظل کان دماء الهادیات بنحره عصارة حناء بشیب مرجل در بدی فرماید

و منزف الاقطار رضا بحاطمه حالی الغفری جرح عزالنا سابی التهیل بوسیع رحب از ازای فی الجایات العجی رکین

فی خواتب مکتنه الی لنور مثل سقوط النوی میر اغلطین فی علومه الی الموجین ما لخاطا لا می یرتح بالبیدا الحصا وان ربا

الی الربا اولا بها نار الحبی صداخل الملق برحیث شجره مخلوق العهوه محمود الاداحی لا صلک التشبیه ولا بخی ولا دخیش والبن

ولا شظی بجری فیکسو الریح فی غایاته خری ستوز بجراثیم الساطمه و هو یری متجیاس العیون والروان ، روی اذا اجهدت

نظرا فی اثره ملکت سنا او مضا او برق خفا کانما الجوزی فی الارساغ والنجم فی جبهته اذا ایاه اسد طوسی گوید یکی دشت

بپای برنده راه به تیزی وگرمی جو ابر سیاه که اندام زیبارش چرخ کرد زرین کوکب و دریا بر و نیخ بود زنا و ندیده دل اسب کوی تر

زراد و دشنده جوی تر بگشتی چپ و راست هنگام کار چو پرکار بر نقطه چند بار چو شب بود در شب بشتافتی سیک روز گر شستی دریافتی

چو بیمای دیده بیرنج راه رسیدی بهر سو که کردی نگاه آخر وا وهم بستر اللیل منه ویطلع بین عینیه الثریا سری خلف الصباح

بطیر بهوی و انطوای حلقوا الافلاک طیا فلما خاف و شک الفوت منه تشبث بالقوایم والمحیا آه وطاف بفوق العرف

سیقالی اللمی

سقا اللمی فیثنی عنان الطرف طماح ای ظله فار تاع من ان یری له قرین فاقفی ویا قصدها آه وان غرب باد کاه رفتن وان طره

برق ، روز هیجا گام روز اگر بر وی نشینی در حال بسانت بود او درش نظره ندا بی تبدیل مکان اگر نبودی گفتندی سالکت قطعاه

در مدح مسیح گوید ارای کل ذی ملک الیک مصیره کانک بحر و الملوک جداول اذا امطرت منهم و منک سحایب فوایلهم طل و ملک وابل

آخر النطق عن احصاء وصفک عاجز والعقل عن ادراک ذاتک قاصر وقف الکلام ورا مدحک حایرا اتی یفی بالمدح ذاک الحایر

لیمت فوق السما رصابها وتقر لها من دون النجم افیل فالشمس ان قیست به مبسره ولا یقیح وضاح ولا البدر کامل آخر

کمال قدر تو هر گز کی تواند دید بچشم سر فلک گی ار شود زر قاه فراز قدر تو قدر دگر چنان باشد که هم از آن سوی کردون کمان برد صحراه

نغمه روح قدس باشد و الهام خدای هر چه در خاطر اندیشه او گردد گذاره بر فکرت چو در آرد بکمال تدبیر در مجاری غرض فرق کند تا سو فاره

چون کمار د نظر و بیم بکسار قضا نقش امثال فرو خواند از صفوه بار آخر النظر الیه تری الآمال فنه جمعت والناس فی الرجل و الجود والکرم

کانها ما سقط ارزاق قال له قم یا علی بحق فارق الاما قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود در در صمیم حلق صدف وانه امانه او یک سیم

حلق تو بر سه بگذرد از کام شیر نافه بر داهوی تتار لا التسعد الی ای ارض ارحل العیش صادیا و یک امو ردد و رد وضنک ظاه

نو دستاک البدر و البدر زاهر و بقعوانه اک البحر و البحر زاخر تعیب بدی الایام ملکک انسخ و نو دگ همه و دو بما علم

و هیبت ابا ما توالت سعود و للتعالی کالی الی فی العفو والجواهر سرت علیک سعود الافلاک و عیت لوه و جهک الافلاک

الارض دارک الوری لک اعبد والبدر فلک والسماک سراک افاضت بک الافاق شرقا و مغربا وسارت بک الرکبان فی الروابع

در مدح زنان ای نظر ها تو در اندیشه تقدیر محال داده اید دهمه جز بتجربه و مثال متی عصمت تو پرده بینای وهم

برقع روی خیالات خشم خیال باد فراش صفت از سر گستاخ روی ساحت پاک تو مرفت کیسوی شمال فلکش

کفت بر دیش کم اتی بوتی مرغ اندیشه نیارد که بجنبانه بال آخر سایه اش چون روح تمام هیبت زان کر عکس خویش

باشد بر کسوی از نور نهان دایا نا نشدار دنظر سایه چتر تو سپهر میکند در دیده میل الشتین خورشید راه آخر

برقع این پرورش مردم علی رغم حسود پادشاهی را وسار و یار رسای را اشعار مهد اعظم مریم ایام بلقیس زمان

خبرا علی عصمت الذین سایه پرور دگار مجمع عصمت بناهت میکند هنگام مدل افرشت ها عالم زا بر مهان نثر ساره

آخر فلو لا مساس الارض فاضل و علمها لما صح عند الافضه لا تیمم و امن پاکشی بر کرده زی بسی بر ماتی مر تمم الجاودی لیل النعیم

فن چهارم در عرائض از کتاب نفایس الفنون علامه که عبارتست از معرفت اخبار غایب به آنچه در ضمیر باشد بطریق تحریر عبارات پسندیده و مراعات امور معهوده میان کتّاب و این صناعتی خوب و مرغوبست و این ضعیف رساله حسب الالتماس
اصحاب ترتیب داده و در اینجا خلاصهٔ آن در مقدمه و چهار فصل و خاتمه ترتیب داده ان شاء الله تعالی اما مقدمه در بیان
اموری که بر منشی رعایت آن از لوازم است و از آن جمله چند شرط یاد کرده شود اول آنکه باید منشی را بر لغات عرب و اشعار
و امثال و انحاء تراکیب بلغا وقوفی باشد چه زینت عبارات در تمثیل و استعارات صورت نه بندد دوم آنکه از
رسوم و شرایط تراشیدن قلم از فتح و شق و قط و غیر آن باخبر باشد چه نقلست که کتّاب عضدالدوله بر صاحب ابن عباد حسد
بردند و مدتی در پی آن بودند که بر او گرفتی کنند بهیچ گونه صورت نبست تا روزی صاحب [illegible] قلمی تراشید عضدالدوله
صاحب را طلب داشت و از جهت ایشان اعلام کرد صاحب در برابر عضدالدوله قلمی دانست و تراشید چنانکه از آن
نیکوتر [illegible] و بیان قلم سطری چند بنوشت چنانکه هیچکس میان آن دو خط فرق نکرد و قلم و کاغذ پیش ایشان انداخت و گفت این
کمترین هنرست و مع ذلک مرا بوزارت آموخته نه بکتابت عضدالدوله را آن معنی عظیم خوش آمد و آن طایفه خجل شدند
سیم آنکه ابتدای مکتوب بنام خدای بزرگ کند چه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم فرمود کل امر ذی بال لم یبدأ فیه باسم الله فهو ابتر چهارم
آنکه اخفاء و حرف کم کند چه نقلست که عاملی از عمال نامه به [illegible] نوشته بود و سین بسم الله اظهار نکرده عمر او را معزول کرد و گفت شخصی که در بسم
الله خیانت کند نقل [illegible] اعمال و تولیت مسلمانان از [illegible] پنجم آنکه فوق سطور بتخصیص اوایل آن اجتهاد کند تا بواسطهٔ آن خط از نسق
و زینت بیرون نرود و خوب نماید ششم آنکه اگر مکتوب الیه بمرتبه بزرگتر از کاتب باشد باید که عرض کاغذ میانه بود و بیاض آن
سطور به پیچیدن مناسب آن و اگر فروتر باشد کاغذ عریض باید و خط قوی‌تر و بیاض سرنامه زیاده‌تر هفتم آنکه سعی کند تا چندانکه سطر بآخر رسد
میلش بالا باشد یا مساوی چه خط ترسا و یهود میل بزیر دارد هشتم آنکه القاب و ادعیه چنانکه مناسب مکتوب الیه باشد ایراد کنند
تا بر جهل کاتب حمل نشود نهم آنکه دعا بسیار مکرر نکند چه سخن از نسق بیفتد مگر بسبب اختلاف مقام که ایراد دعا مناسب هر مقام شده
بود دهم آنکه تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه آن دلالت بر عجز کاتب بود در عبارت یازدهم آنکه از کلمات رکیکه اجتناب کند
تا دلیل شود بر فصاحت او دوازدهم آنکه مناسبت میان ابتدا و وسط و انتها چنان رعایت کند که اعتقاد خواننده تا بآخر رسیدن
دمبدم در ترقی بود سیزدهم آنکه تا تواند لفظی که مشترک باشد میان [illegible] نقلست که یکی بصاحب ابن عباد
نوشته بود که بعرض الملوک علی سیدنا [illegible] صاحب با کمال خلق و فضل از آن [illegible]

وقون بعو

وقون بعی تاریخ چهاردهم آنکه حروفی را که با یکدیگر پیوسته و هر چه آنرا بهم جمع و متصل باید نوشت همچنان نویسد تا بر قانون علم خط افتد پانزدهم
آنکه خط را نقطه سیاه و اعراب ننهند چه آن تنبیه بود بر تجهیل مکتوب الیه شانزدهم آنکه بر ظهر مکتوب بیرون از خود هیچ ننویسد هفدهم آنکه اگر نامه بوضعی
فرستد که بعد مسافتی بود بتاریخ مقید کند تا مدت تحریر معلوم شود هیجدهم آنکه چون فارغ شود دیگر باره مطالعه کند تا اگر سهوی افتاده باشد اصلاح کند
نوزدهم آنکه در وقت حک و اصلاح قلم در دهان نگیرد چه آن از اهل هنر مستقبح بود و در پس گوش نهادن رسم بود که در دوات نیاید نهادن چه از زید بن
ثابت نقلست که رسول فرمود ضع القلم علی اذنک فانه اذکر للمال بیستم آنکه چون نامه بصاحب شوکتی نویسد اندک جای بگذارد و نام او بالای
برکنار [illegible] و رعایت [illegible] بیست و یکم آنکه در نامه دشنام [illegible] تا صاحب
صورت نه بندد و آن خط [illegible] بیست و دوم آنکه چون نامه تمام کند اندکی خاک بر وی افشاند چه در حدیث آمده است که اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة
بیست و سیم آنکه نامه را مهر کند چه [illegible] در تفسیر این آیه که انی القی الیّ کتاب کریم فرموده که مراد بکتاب کریم نامه است که مختوم باشد بیست و چهارم
آنکه مهر کند عنوان [illegible] که در آن مکتوب [illegible] نام [illegible]
بدین اندازه [illegible] نقلست که رسول نامه را که پیش نجاشی فرستاد و چون مهر کرد بر زمین انداخت [illegible]
نجاشی نامه را باعزاز تمام تلقی نمود و فی الحال اسلام آورد و هدایا و تحف بسیار بحضرت رسالت فرستاد و نامه که به پرویز
نوشته بود بر زمین [illegible] بلکه بدست [illegible] چون آن نامه به پرویز رسید بدرید و [illegible] و التفات ننمود [illegible] آنکه
نام خود را مناسب آن نویسد که مکتوب الیه را یاد کرده باشد مثلا اگر او را مخدوم یاد کرده [illegible] خود را بنده و چاکر نویسد و علی هذا القیاس بیست و ششم
آنکه از غایب بحاضر نرود و بالعکس چه آن دلالت کند بر عدم قدرت او بر ترکیب کلام [illegible] که دلالت بر التفات تمام بود بیست و هفتم آنکه [illegible]
[illegible] بیست و هشتم آنکه اگر نامه بزنان نویسد [illegible]
و در عبارات و استعارات مبالغه نکند چه خاطرات [illegible] بمهمات اطراف مشغول [illegible] لذات مشغوف [illegible]
ملول نشوند و فایده مکتوب بظهور نرسد مگر [illegible] عبارات پسندیده [illegible]
فصل اول در سرنامه‌ها بالقاب و ادعیه و شرح اشتیاق در جایی که لایق بسلاطین [illegible] نویسند [illegible] رایات [illegible] آیات [illegible]
خدایگان ربع مسکون دارای تخت [illegible] شاهنشاه اعظم مالک [illegible] باسط الامن و الامان ناشر العدل و الاحسان ظل الله فی الارضین
قهرمان الماء و الطین علاء الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین [illegible] بر جبهه سماک و ذروه افلاک [illegible] عالم [illegible]

هو العزیز الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم سلام من الرحمن نحو جنابکم فان سلامی لا یلیق بیابکم بذروهٔ عرض جناب ولی النعم
الله تعالی ظلال رحمته العامه رساند کمر تعلقه اذیال طبعه علیقه طلیعه که مافتح از ای اقل حلیقه رقم زد کلک مرحمت شیم فرموده
بر اسعد ساعات والمن اوقات کالوحی النازل من السموات عز ورود و شرف

وصفحات ایام بطوق طاعت و زبور معدلت آنحضرت ابد الدهر محلی و منور و ملک و ملت و دین و دولت و دیهیم کنف حمایت
و حصانت ما طفت منتظم و معمور **نظم** جهان مطیع و فلک تابع و ستاره حشم ** زمان غلام و قدر بنده و قدر چاکر **نوعی دیگر**
ظل رافت و سایهٔ معدلت خدایگان مطلق جهانبان محقق تاج بخش عدل پرور گیتی ستان داد گستر محرز ممالک آلیه بنیا مظهر
کلمة الله العلیا ظل الله فی الارضین مالک ازمة البسط والقبض علاء الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین خلد الله ملکه جهانیان مبسوط
و ممهد و باد **شعر** ابداً لطایع امره الافلاک ما دام ** للسبع الشداد حراک بمحمد و آله الطاهرین ** با برای بزرگ **نولسید** امداد تائید آسمانی
و مواد نصرت یزدانی برایات همایون و مواکب میمون خدایگان جهان انوشیروان عهد زمان خسرو آفاق مخدوم العالم بالاطلاق
قاهره مام الانام حافظ ثغور الاسلام قاهر الملوک والسلاطین باسط الامن فی العالمین ناصر الحق والدنیا والدین سیف الله علی الکفرین
لازالت الآفاق منوره بعدله والاعناق و مطوقه بمنه لمترادف و متواصل باد و اعوان دولت همواره منصور و کامران دارکان
حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال استوار باد **نظم** لازال فی افق السعاده طالعا ** دو مناهج نقلب و زوال علی جمیع الاحوال مسدود با العفو الودود
ما ذر مرح و الطوالع بیتره ** **واگر فروتر باشد چنین نولسید** ظل اقبال و پرتو جلال مخدوم اعظم نوئین اعدل اکرم خسرو عادل جهانگیر پردل سپهدار ایران
لشکرکش ایران و طوران عضد الملوک والخواقین ناصر الاسلام والمسلمین فلان زینت معدلت همواره پاینده و افزاینده باد و بخت و دولت
پیوسته در ترقی و فتح و نصرت مردم مستلق بنده کمینه که در موقف طاعت بر سر وظائف اخلاص و عبودیت مداومت مینماید خدمت
دعا مجلس النهار رسانیده عرضه میدارد که حال چنین و چنین است **واگر فروتر باشد چنین نولسید** سعادت دو جهانی با نام ووم
اوقات امیر معظم نوئین مکرم تهمتن زمان جوان بخت کامران قاید الجیوش والعساکر حامی المسالک والثغور ظهیر الاسلام
فلان زین عدل مقرون باد **بصاحب دیوان بزرگ چنین نولسید** منشور سعادت که طغرای کشش دیوان توقی ملکه من تشاء
ازبارگاه عزت انشا فرمود و بالقاب همایون مخدوم جهانبان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر ربع مسکون
دستور بسیط مامون رافع لواء القیاس قامع المرده والمفسدین ممهد قوانین العدل فی العالمین کهف الخلایق اجمعین غیاث الحق
والدنیا والدین رشید الاسلام والمسلمین اعزاء الله انصاره موشح و مطرا باد و مصالح ملک و ملت و مناهج دین و دولت
بحسب مامول در سلک حصول **شعر** ولا زال الاقدار تتبع رایه ** و بر فتح عن واماته ما یحاوره **نوعی دیگر** حضرت گردون
جناب سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف والقلم سلطان الوزرا فی العالمین

مولی صدور

بجناب مجتهد مو نوشته
وقتی مستغیضان دار الافاده علم
حضور و مستر شدان دار الارشاد خدمت
حضارت دستور در رسانه که چون
رابط ارادت خاصی خالص
عقیدت صافی و منور خاطر
ضمیر خاصی ابنیه که ... رسوم مرافقت
طی را در حل دراج صداقت
برادر ... تحکیم
... فلان

مولی صدور الوری و الحکم کهف الملوک والسلاطین ملاذ الامرا والخواقین المخصوص بعنایت رب العالمین شرف الدنیا والدین غوث
الاسلام والمسلمین صاعف الله جلاله ابد الآباد مطلع الدولة والاقبال و مرجع ارباب کمال باد و عموم احوال بتائید ذو الجلال محفوظ و رفعت
نصرت زمان و عنان تقلب جهان از آن معروف **بیت** امید تازه و دولت قوی و بخت جوان ** بحق الحق و من علیه بنده کمترین
زمین بوسیده وظایف عبودیت و دعا و صحایف محمدت و ثنا بموقف عرض و محل انهاء رساند بواعث اسواق بتقبیل انامل مبارک که مفاتیح
ابواب مکارم و مقبل شفاه اعاظم است چون مراحم آنحضرت بنهایت نزدیک مسبب الاسباب لطیفه که منفس آن سعادت بود کرامت
کشاده بنده و کرمه **نوعی دیگر** مقالید ممالک احکام در تمام مصالح خاص و عام همواره در ربقهٔ انتظام و قبضهٔ اهتمام آن مخدوم ما الکرام
ابداً مقرون با الخلود والدوام **واگر فروتر باشد چنین نولسید** جناب رفیع فدا و مخدوم معظم و دستور مکرم کهف الوزراء ملاذ الوری مفخر ایران ناظم
امور جهان عون المظلومین مربی الضعفاء والمساکین فلان الدولة والدین صوعف قدره ابد الدهر مآب ارباب آداب باد و ملوک دیار و اعاظم
کبار چنین نولسند جناب مکرمت و سده گردون مکنت مخدوم ملک اعظم خسرو اعدل اکرم سرور جهان شهریار ایران
ملاذ الملهوفین فلان الدنیا والدین عز نصره و قدر قدره همواره محط رحال اقبال و مناخ وفود آمال باد بحق من لا نبی بعده **نوعی دیگر**
هر سعادت که نهایت اوهام و عقول بمبادی کمالات و ادراک عنایات آن نرسد با وقات همایون مخدوم واصل باد و مطالب
دو جهانی بمحمد و آله **نوعی دیگر** کراین ضعیف بخدمت حضرت ملک الاسلام رکن الدوله شاه کنجه و طاب ثراه نوشته بود در عقد دولت
و نقد سعادت که در بارگاه صمدیت صورت بسته بود و بر روزگار همایون مخدوم اعظم شهریار اعدل اکرم خسرو زمان ناصر عدل احسان **نظم**
تا آنکه القاب نوشتن نتوان ** کالقاب مبارکش ندارد پایان ** کهف الملوک والسلاطین لطف الله علی العالمین رکن الدنیا والدین
تاج الاسلام والمسلمین خلد الله دولته مقرون باد و ذات شریفش از نکبات زمانه محروس و مصون باد **بیت** و هزت الموف ما لاح بارق **
و ما ناح قمری و ادرق عود کمترین بنده دعاگوی که ** بروز درس ثنای تو میکند تعلیم ** بشب وظیفهٔ مدح تو میکند تکرار ** زمین بوسیده وظایف
عبودیت و دعا بمحل عرض و موقف انهاء میرساند و همواره خواهان آنکه او نیز چون سایر بندگان در سلک ملازمان حضرت منخرط گردد خوشه کداست
کز در آرزوی وصل تو نیست مسبب الاسباب لطیفه که متضمن وصول بدین کرامت بود عاقریب مهیا گرداناد و بنده و کرمه زینت دهد حضرت که نیست
با این کمینه در غیبت و با بوسکان او که در سایه حمایت آنحضرت اند مودت و مشغولانه از کمال عاطفت خسروانه مبذول مینمیت کالشمس
فی کبد السماء و ضوؤها یغشی البلاد مشارقاً و مغاربا ** تا غرض المسکان الفوح و من البدر ان یلوح متوقع که نظر از این کمینه باز نگیرد

اگر در معالجه معارف این بنده را عونی صورت بندد بحقیقت از یمن فضایل عوارف و تخیل عواطف آنحضرت خواهد بود زا بر لطف تو رسنک اگر
نم رسنگ خار بروید نهال فضل و هنر تقبیل آستانه علیا که قبله ملوک و هر کعبه صدور عصر و نقاوه مطالب اشراف و فلاح مآرب
اعراب گنج تبریع جهی ورسا ایزدت یار و بخت یاور باد کار کبیز نو معتبر باد لازالت ظلال السعادة قاطفة خیر الملک من
روض العلاقة باصلا نوعی دیگر که این ضعیف بخدمت شهریار جهان امیر و پهلوان غزنفره نوشته ست قباب سعادة بآب مخدوم مالک
الرقاب المستغنی عن الاطناب فی الالقاب ملاذ الانام ملک ملوک الاسلام قامع المتمردین رافع اعلام الیقین جمال الدنیا والدین شمس الاسلام
والمسلمین اعلی الله امره وضاعف قدره باصناف مواهب الهی والطاف نامتناهی محفوف باد و عنان نوایب زمان از ان آ
مصروف ورحم الله عبدا قال امینا بنده مخلص که مدتهاست تا در غیبت بموجب علی العید حق لا محالة فاعلو بوظایف دعاگویی قیام نموده است
و بنا بر فرموده طوبی لمن اعرف قدره ولم یتجاوز وامره قدم در فام انبساط والتصریح از ان بساط منبسط کشیده داشته این نوبت چون غلیان
اشواق زمام مصابرت از قبضه قدرت در ربوده بدین محاوره مبادرت نمود عامول اتکا و رادر خورم هم نیز جابه اده از عدا دیکی از نزدیکان
حضرت دعاگویان دولت شمار د نظم ز جمع مخلصان سازم کفتن از زمره بندگان مینداز دا الطالی کما اتفقا بعادات سلاف ه سقی الله
صوب الغادیات صرکهم ه واکرم فی دار البقاء مابهم ه نسبت با عموم ائمه و سادات و خصوصا با این کمینه همیشه مایه از آنحضرت بهیج
بدیع زینت مواسه لطف کستر و فضل پرور باد شعر فلا زالت یا شمس المکارم طالعا ه بافق المعالی والشموس غوارب ه و دار لیت
مختصر الجناب فانه ه یجود کان الخصر السنون الانامیب ه بقضاة بزرگ چنین نویسند مسند شریعت نبوی و رایات ملت
احمدی بقای مجلس عالی مخدوم مولانای الاعظم سلطان القضاة فی العالم ملاذ افاضل الامم خلیفة العرب والعجم لسان المجتهدین
برهان المحققین محیی سنن سید المرسلین کهف الخلایق اجمعین عضد الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین ابد الدهر آراسته
و افراشته باد لازالت بحکم القضا مساعد ولدیه ممتثل و رتبک ما محید ه والا نوعی دیگر که این ضعیف بخدمت مخدوم اقضی القضاة
القضاة شمس الملة والدین مبارک نموده طاب مثواه نبشته تو دهر مباس سعادت که از ملابس قدرت صدر سیب خلعت
ظهور پذیرد با و قات میمون خداوند مولانا الاعظم مستخدم ارباب السیف والقلم اقضی القضاة والزرق والغرب الی ممالک
العزل والنصب مظهر اعلام الیقین مطاع الملوک والسلاطین شمس الحق والملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین ابد الله ظلال جلاله
علی العالمین مقرون باد و نظام جمهور برای همان سوکند و بر ما تقف ولازال کهفا للامانی حبابه و کان ملاذ اللخلایق بابه و محاضر من

بنده دعاگو

بنده دعاگوی مؤلف که اگر بهر موی بش زبانی گردد ه صد یک از لطف سراسر نکوی به عمر ه عشر عشیر جلال بوسیده خدمت جبود بتحمل
عرض مهمانشود سنن سالف مواظب دقایق دعا و مراقبت حقایق شنا طلب اللسان اسجی الله دعاه بالخیر بواعث اشواق تقبیل
انامل شریفه بهران مثابه که بتوبه آن در رواق اوراق صورت نبندد شعر و چمرک الخروس شناه ه بولا اصدق فی مجرا خادم ه تنها
بود تا این کمینه سواد آن می کنت که ذره دار خود را در سایه آن آفتاب شریعت بر مضیا اظهار نهند و هم نیز را که بحقیقت نیز ز دار
ملک و ملت و آینه انوار دین و دولت بعرض نقاب مصدور خود بعرض رسانند با نیکفت اهیهات هیهات این من الثری الثریات
ومن البحر القطرات بیت حدیث مشک و آنجا کجا بود سیاه ه چه بار نور دهد شب و آفتاب بسها ه تا این نوبت چون غلیان شوق واراد
زمام اختیار از قبضه اقتدار ربوده بحکم اضطرار بدین گستاخی مبادرت نموده متوقع که از طریق لطف گستری و بنده پروری اعراض تمایه
مؤلف ازین جسارت و چراکه بیخود رسته ه نهایت کرم و عفو لطف فرماید ه ایزد تعالی بر اوقات افضال مخدوم باو شاد و فر اقبال
لا یزال بوده و مطمئنت دار او شعر جهان بکام تو بادا اگرچه در نیمی ه دعای با جابت مشنو و مقرون ه بمحمد واله اجمعین بنقبای بزرگ چنین نویسند
مورد دولت کده اصداف برآوانست و بر نقد سعادت که در کان امکان نثار روزگار خدا و ندی اعظم مجتبی اجلال اکرم سلطان
نقباء العالم کفیل مصالح الامم مقصد ارباب الیقین افتخار الملوک والسلاطین کهف الخلایق اجمعین آیة ابد فی الارضین
قطب الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین مد ظلاله باد و اسباب انتظام امور بحسب مامول در سلک حصول
بالرسول والبتول شعر بقیت بقاء الدهر ما کهف اهله ه وهذا دعاء للبریة شامل ه بنده کمینه دعاگوی ذریه بوظایف ادعیه قیام
نموده و عرضه میدارد که حال چنین و چنین رست نوعی دیگر عقود سعادت و اقبال که در بارگاه ذوالجلال منظوم گردد و نقود
کرامت و افضال که دست انتقال و سمت زوال پیرامون آن نگردد با وقات و احوال مخدوم اهل کمال مقتدر همایون فال بیت
قضا تو ان قدر قدرت سپهر جلال ه زمانه بخشش کان دستگاه بحر نوال ه لازالت شموس جلاله مستشرقة و غصون
افضاله مورقه ه مزاد و باد و متواصل والکرد و سر نویسند خداوندزاده معظم مکرم مجتبی احسب والنسب جهان مفخر
زمان شرف آل طه و یس فخر الدولة والدنیا والدین لازال یمن مجده کاسمه السود دو و قرقه محضره العود حدیث اخلاص
قبول فرماید آرزومندی اشرف ملاقات چون حوادث ایام و اوقات بلا نهایت شنا سد بدانشمندان چنین نویسند
سلام علی المولی الذی انا عبده ه وحق لمثلی ان یکون له عبدکتبت ه وانی بالکتاب لحاسد علیه ه فبلی بتقبیله سعید جناب
شعر بعثت آب ه خداوندی مولانا الاعظم مقتدای الامم علامة العالم استاد افاضل العرب والعجم قدوة المحققین وارث
الانبیاء والمرسلین صدر الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین ادام الله تعالی میامن انفاسه الی یوم الدین همواره

مشارق انوار حقایق وکشاف اسرار دقایق باد و ظل افضال و برکات اهل کمال تابنده و مستدام و مجاری علی ادوار والازمان و الدهور
بر منهج مرام بمجد وآله الاکرام متعطش و نزاع و محن والشایع شایق استفاده که ماورای همه سعادت ثبت شده در ان نقصا بیان ارباب
تحریر از عهده تقریر آن تواند بیرون آید ما نیان بیان بعد اسم شرح آن قیام تواند نمود شعر وکیف اعبر من حاله ضمیرک منبیها الاعرف
ابر و نقا از مخازن الطاف و ملامس غیب لطیفه که مقتضی سل ادراک این مقصود باشد عما قریب کرامت کناد وانه القادر علیه لازال ابواب الفضل
ملهولا نه مالاح برق او ترنم طایر نوعی دیگر ریاض شرایع اسلام مرشحات اقلام خداوند مولانا و مولی انام سلطان الفضلا والایام
کشاف رموز المشکلات مفتاح کنوز المفضلات بحر الکشف والبیان جامع المقامات والاحسان مغنی الفریقین و مقتدی
الفریقین افضل المحققین اکمل المتاخرین شمس الحق والملة والدین سید الاسلام والمسلمین ... وتقریر ... بمجد وآله نوعی دیگر اسلام
اعاده اللطف ... ومنه استعاره الطیب ... علی المجلس السامی قد سمایه سار العلی حتی استدار به البدر بعد
تعاطی مولانا الاعظم شیخ طوایف الامم مقتدی الانام حجة الاسلام سلطان المحققین برهان المجتهدین مکمل علوم الاولین والاخرین
مفیض مراد الحقایق والعالمین جمال الحق والملة والدین سید الاسلام والمسلمین وادام میامن افاضته علی المستفیدین الی یوم الدین
بمحمد و آله الطاهرین ... العبید ... الممالک ... فارق ... حضرت ... العلیا ... منها لک
علی المنوال ... فی تجرد ... بمحمد ... من فوایده والقسط من زوایده و لطالب من جاهر العلما الکبار الفضلا
رونق ذلک المجالس العالی الحاوی لانواع المکارم والمعالی الذی ... اسماع کل حاضر و ... طیب ... فی الفت الی طرایق
الامم ارشدها و اجمعت لدیه لطایف العالم ... علی ... ولا تحجبها بالغمط
الاکمل ذی ... المولف ... من ریب الزمان ... وما ... قلوب الحاسدین من الغرة ... ابطر لجناح الشوق الی ... و ... ساه
رد ... حالا ... و لحب المصطر ... ه اگر و تر باشد چنین نویسند ایام ... افاضل والعلما ... جهان مقتدای
ایران ... المحققین اسوة المتبحرین تاج الملة والدین ... الاسلام والمسلمین ... کمالات ... اسباب سعادات باد
بمشایخ کبار چنین نویسند روایح نفحات انفاس ... فواتح فوایح الطاف ... شیخ الاسلام ... امام محیط
وقود الکشف والالهام ... والمقام محیط دایره حقیقت کاشف اسرار طریقت مفتاح ابواب سعادت مظهر انوار صدر
... فهرست مجموعه اصفیا قطب السالکین برهان العارفین صدر الحق والدین کهف الاسلام والمسلمین ادام ... او قایم
علی العالمین ... اماتی دو جهانی حاصل المسلمین ... ابقاکم ... الاسلام والدین نوعی دیگر ... ارباب
جان ... وافضال شیخ اعظم مقتدی الانام حجة الحق ... سلطان العارفین لسان الغیب ...

امرو

یصیبان ... بر کوبند

اشرف الملة والدین فخر الاسلام والمسلمین من الله علی المسلمین بامتداد ظلوره ... اکناف حجم الکرم و ... باد بمحمد وآله
نفایس لطایف اسماع و ظرایف عواطف ربانی با اوقات شریف مولانا مسیح الزمان جالینوس العصر دستور الحکما استاد الاطبا
سراج الامة کاشف الغوث ... و ... السرور ... مظهر الحقایق ... جلال الملة والدین ... معروف باد بطبیبان چنین نویسند
وصول ... سعادت که در ضمن اتصال ... حضرت مولانا ملک ... الحکما جالینوس الافلاک ... ارباب النظر والادراک
الزمان نادرة الآفاق استاد المنجمین برهان المهندسین رکن الملة والدین ادام ... حجت ... ربع ... واشرف
ساعات مهیا باد بخواتین بزرگ چنین نویسند سایه ... عالمیان ... ملکه ملک ایران و توران عصمة الدنیا
والدین زینت سلطنت ... جهانبانی مستدام باد و اگر دختر باشد چنین نویسند مهد ... و عاطف عصمت و طهارت
الفیه زمان ... دوران ملکه ... نتیجه ... فلانه ... طهارت ... عصمت ... و اگر دختر باشد چنین نویسند
سعادت واقبال خاتون معظمه ... المطهرات ... الدهر ... عصمتها ... باد
اشتیاق نامه چنین نویسند ... وصبا ... فوادی ... فرج ... لو مال الی ... ک
قلبی وصبیاه خدمتی چون نسیم هوای بهار دلکشای ... روح افزای ... نادره زمان که جان و جهان جانست
رسانیده می آید اشتیاقی که این ... مشتاق خسته داغ فراغ ... هجران ... سیاهی ... تهایی ... پای ... زاهد و
ناکامی ... گوشه بی آرامی ... دل ... و محاوره ... درین مقام که حدیث آن انجام
نپذیرد ... تحمل بیان آن مرام کند الوان فی الارض من شجرة اقلام المولف قلم ار جو ... در صفت سوز فراق همه از جهل
مرکب بود و سودا ایش علم اثر که تا از ان مشاهده ... مجوب ... قدم نهاد و ... استراحت ... سوی
کسی که کار از مشاهده ... خیال ... در ان ... لذتی و از ان حیاة ... صورت ... شعر ... بود ولیک
آن زنده کی از هزار مردن بترست ه عجب اگر از دست ... آمد ... با این یکی ... فراق ... یاد دیگری صورت
حضور فوایر شعر ان قلت عبت ... الصد ... انت فیه ... النفس لم ... فقد بکرت
بین الصدق والکذب ه بیت ... که دیده ... ه ... دوست ... ه ... ملاقات ... مودت ...
از ... آب دارد ... جواب ... مفاوضات ... فصل دوم در اجوبه در جواب امرا و وزرا و ملوک
چنین نویسند فرمان جهان مطاع ... و ... اقالیم و بقاع نافذ باد ... بانواع اکرام

بپوشیده ببرانجمن آنا ه رفته بود و قیام نمود مؤلف از بنده بجز دعا نیاید و آن خود بمردم بصدق گوید ه الفرد وزنامه چنین نویسند
بنده نواز سحرپرداز خداوندا باگاه بانواع اعتزاز تلقی نمود در جواب سوالی چنین نویسند و کرمنی مولای اهتز وره ه و شرفنی حتی خویت للآیات
وکاتبنی برکتابه فکست ارقا فهرست الملکاتیبه ذخایر جواهر کانهن الیاقوت والمرجان وزواهر نوادر لم یطمثهن انس ولا جان
یعنی خطاب مستطاب مولوی که این کمینه را بدان مشرف فرموده بود رسید نشرت علی سواد القلوب ه وکان النهی فی خلال التسار روح
مجروح را بوصول آن ملاطفه به علاطفه چندان فتوح دست داده که در طوبی شروح نتوانند بیت اویس وار دلم در فراق سوزان بود
رسید از یمن زار رحمت رحمان ه اصناف الطاف را که در طی آن درج درج فرموده بود و بنده قدیم را بعادت طبع کریم ملحوظ نظر تفقد داشته
با صفات آن خدمات و عبودیات مقابل کرده آید و آرزو و منتی به دریافت حضور مولوی شعر زهر چه عقل تصور کند فزون آید ه زهر دو دم
توهم کند از آن بیش است ه استعداد شرف ملاقات که متضمن درجات و مستجمع مرادات است در اقرب اوقات متهیا باد نوعی دیگر
مواقع اقدام شریفه را که برابر نشید نصا دیدا و مام بود بوسیده بجوامع ادعیه ولوامع اثنیه مقابل کرده اید نوعی دیگر لقد طلع الکتاب بحر الال
علی صبر بمطلوب سالی فلان ختامه فتمات غره وکان مسطور درجات جاه ه افاد بیاضه بیض العطایا ه و رسوداه انوار عیانی نهجت
ثمار اشجار لذت قطار انهار راحت خطوط درج حکمت نقود گنج بلاغت فصول ابواب اصول اسباب تفنن لآلی السن سیارة
ممنوة ودرس حباب شراب لطافت زمام سحاب مکرمت درج در رمعانی درج غرر آسمانی یعنی بتاج آسمانی یعنی نتایج انامل مخدومی در اشرف
اوقات والطف ساعات بدین کمینه رسید شعر فقلت له اهلا وسهلا و مرحبا ه بخیر کتاب جاء من خیر کاتب بیت چون حبشیان خط
دلاویزه مانند زلف دل افتاده بر رق نهاده بر دو دیده ه بل کشن زدو دیده فوق نهاده ه طرایف الفاظ سانح و ظرایف معانی لایح
آن غبار وحشت فرقت از ساحت منزل دل فرو نشانده شعر فکم معنی بدیع تحت لفظه مساک سرا وجاء و کل از دواج ه کراح فی زجاج
او کروح ه سرت فی جسم معتدل المزاج ه و چون مضمون آن مبنی از اسباب جمعیت و مجاری دین و دولت بحسب ارادت بود اعداد
بهجت و مسرت بحصول پیوست الطاف بینهایت خداوندی را باضعاف آن از خدمت و بندگی مقابل کرده اند بیافت شرف
حضور که فهرست امانی و سردفتر دعانی عاقبت بیت اید مجید واگه نوعی دیگر طلا ده چهره کامرانی سرمایه اسباب شادمانی یعنی
خطاب روح افزای و عیبات محنت زدای خداوندی رسید بیت بوسیدم ار باز و بر دیده نهاده ه بل کشن زدو دیده فوق نهاده
ثواقب کواکب که از آن بروج مناقب و مناصب طالع شده بود و در ولآلی که آن درج مکارم و معالی در سلک عبارات
کشیده معنی بلطف روح افزای و منفا وصفه دلکشای مولوی بجو و عنوان و ساعتی بدین کمینه رسید شعر

و نواقب کواکب که بروزان برج ... شده والسلام بعنه

فقد

فقد فوجده خاره ه سکره و خشیه خلقیت روضا نظائره گ بیت لفظ شکر آمیز خوش در ترتیب خاطره چون باد بهار آمد جان افزا ه
صد نکته زهر لطفی صد بر لذ زهر حرفی ه دل را شده و حاصل جان را شده زو سیداه با سلسله نظمت حسان سقایس الکفن ه در موکب نثرش سحبان بربان عجم
فسکن قلبیا فداط قراره ه و دار احبنا قل الطیل مقامه ه فنها انا مولاه و ساکن بره ه و خادم بل عبده و علامه ه نوعی دیگر منشور دلنواز
و ملطفه سحر پرداز مولوی مشحون بعواطف اکرام و مقرون بلطائف انعام بیت روان و تر و تازه چون آب حیوان ه خوش و خوب
و خرم چو روزگار جوانی دلارای چون گل نو شکفته ه طربهای بی چون می ارغوانی چو باغ بهشت از فنون لطایف ه فروزنده در روی جمع معانی
نظرگاه دیده چو از رنگ معانی ه روان بخش چون چشمه زندگانی ه بخطی چو زنجیر مشکین مقیده ولیکن چو آب روان از روانی ه بدین کمینه رسید
بیت ببوسیدم و بر دمک دیده نهادم که نامه ولی نشان و که نام تراه فصل سیم تعازی و تهانی و بقوا احکام سرنامها در تعزیه
حکم المنیه فی البریه جار ه ما هذه الدنیا بدار قرار ه چون موجب فرموده کل من علیها فان نفس همگنان محقق و مقرر است که ساکنان
ربع مسکون و متوطنان تلال و هامون بیکبارگی در صدد ارتحال و معرض زوال اند و هر مولودی که از عدم قدم در دایره وجود نهاد ناچار بحکم کل نفس
ذائقة الموت جناح آجال بر جناح آمال او بهند از خدمت چنان سزد که در آن واقعه جانسوز مصیبت جان گداز از جاده صبر و سکون
منحرف نشود و قلق و اضطراب ننماید چه با حکم ازلی و قضای لم یزلی آه و واویلا و افغان و واسفاه سودی نکند شعر کان
الاسمی حقا لو ان الردی قال لنا فدوا و فاس نفده نعلکنا لرشاد ه ایزد تعالی سرادق اقبال مخدومی را از نظر احتلال الایزال
مصون و محروس باد امد بقاء الدنیا والدین دولة لجلیکاسن عز و تمکین نوع در تهنیت ولادت چنین نویسند بشری فقد الخ
الاقبال ما وعده و کوکب فی افق العلی صعدا ه بیا بشیر صبح دولت و طلوع کوکب سعادت یعنی ظهور نور حدقه سیادت
و نور حدیقه سعادت ابقه الله بناکاه سبب انتظام امور ملک و ملت و صلاح دین و دولت آن حضرت شعر لحت
نیکش بشهای امید ه سایه و چشم سر ساد للازالت با کهف الوری ه متمتعا بردا طلعه دوری زماده
و نعیت حتی تستغنی بنوره ه و نزالکهول الشیب من اولاده ه در تهنیت برء المرض چنین نویسند المجد عوفی اذ عوفیت و الکرم
و زال عنک الی اعدایک الالم ه فاحضک من برء تهنیته ه اذا سلمت فکل الناس قد سلموا ه علم الله کفی به شهیدا ه
که بواسطه چند روز عارضه آنجناب دلهای بندگان از تراکم هموم و اضطراب و تلاطم غموم والتیاب چنان در التهاب
بود که اگر در آن باب شروع نموده شد انعقده کسوف بیرون آمد آفتاب از آن قصه بغصه بپایان نرسد منت خدای را که عایده کامیابی ه

مرساد
بتوای عایدِ دوران

فحمدالله ثم شکرالله علی ما یری من زوال الام ایزد تعالی مزاج محروس را بمرکز اعتدال الانزال ثابت مستقیم دارد شرح درد دی
لازال عمرک بالبقاء موبید ما اهتز من وح الاراک عضوان وبرجم اسد عیدا فال اسیا **در تهنیت عید و غیر چنین نویسند** بکیبا الکرم الکرم تهنی
کل عید کلی نور بر سیا من اقبالک ازمکارم مرحمت ذوالجلال انه میدا ابن الی ما یزال خلعت ظهور پذیرد بر وکار و احوال آن مخدوم اهل کمال
مقرون باد و اوقات همایون مبارک و میمون ولازالت للمجید المؤثل منة ما ورق فوق الفصون طیور **در استدعای حضور چنین نویسند**
گردام متهیا سر دهست که در باب قتالم چون درآئی حصول سعادت کلی و وصولی باداوت الصلی یعنی استسعاد بشرف حضور
خداوندی اکرمت فرومشان و بعیت جهانیانست انتظار برود **مکتوب تهنیت چنین نویسند** اگر پدر را از اشراف بود و خود را بنده بکنیه و اورا
مخدوم حقیقی باید نوشت و ذکر فرزند و پدر تهنیت باید کرد و اگر از اوساط الناس بود خداوند پدر رم والی النعم مفخر الاقران نکو سیرت
جهان مشهور ایران زیبرت معاله مادر نیز اگر از بزرگان باشد خانکه خوانین نویسند باید نوشت و اگر کوچکتر باشد والده
عفیفه صالحه و مانند آن و هر روز اگر بزرگتر باشد و از اشراف بود او را نیز مخدوم و خود را بنده باید نوشت
و الا کو چکتر باشد برادر اعز اکرم **و فرزند** در هر مرتبه که باشد او را فرزند اعز اکرم قرة العین راحة القلب فلان ابقاه الله تعالی نویسند و باقی طلقا
مردم لحبب مناسب شغل و صنعت او کنند چنانکه رئیس الملک الرؤسا مقدم الرجال و تاجر اصدر محترم ملک التجار شرف الاحرار و علم العلماء
فصل چهارم در تفویض مناصب و احکام و القاب اوراد و انعام **منشور قضا چنین نویسند** چون ایزد تعالی عز شانه و عم احسانه
از کمال عنایت بیان بشارت انا مکنا فی الارض طول و عرض عرصه مملکت بحسن کفایت امین حمایت ما سپرد و مقالید امور ملک
و ملت و لوازمه مصالح راعی و رعیت در قبضه اقتدار و رای در روایت ما نهاده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و شکر این نعمت و قدر این
سعادت گذاردن و دریافتن در تمهید قواعد معدلت و تشیید قواعد شریعت و نشر ایادی و قمع اعادی و داد مظلومان و معاونت
ضعیفان که نظم امور جهان و ضبط مهام عالمیان بموجب ان الله یامر بالعدل و الاحسان **صورت** نه بندد و بی تقویت ارباب
دین و تمشیت احکام سید المرسلین و رفع اعلام اسلام و جمع اهل بدعت و آثار بحکم الدین و الملک توأمان نتوان الا جرم قضا
و حکومت و ریاست ارباب شریعت در معموره مملکت مولانا فلان الدین که باتفاق علمای اسلام و اجماع فضلای ایام در مغلطات کلمات
قضیات السبق از اقران و امثال ربوده است و در فنون معارف و علوم مشار الیه عالمیان گشته و ذلک بحسن دیانت

ورافاق

درآفاق مشهور بتقوی و ورع در اطراف مذکور و علی الدوام بر جاده حق و یقین در سنن سید المرسلین ثابت و ارزانی داشتیم و زمام
تصرف امور شرعی و مقالید نقض و احکام مهمی در قبضه سداد و رشاد او نهادیم و عزل و نصب قضات دیار و ولایات اقطار برای صائب و فکر
یافت او تفویض کردیم با مودة **اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم** امتثال نموده جمیع اکابر و اسعاد و دیانت تمسک باستمداد ازمان
و درانت کرده متصدی این اشتغال گشته باشند بمقتضی الاشبال عهد الطالبین برکوبی کم بوفور علم و فضیلت و کمال دین و دیانت موسوم
استیفال الازم دانند و در جمیع احوال اقتدا باثار خلفای راشدین و سیر ائمه مهدیین کرده و فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس بالقسط را نصب العین کرده اشتد بر سنن حق و جاده صواب ثبات نماید و همواره لکم انما یخشی الله من عباده العلماء خشیت
و خوف و زیور خشیت را شعار و دثار خود سازد و در احترام علما و اکرام فضلا که حارسان حوزه شریعت و عالیشان بحقیقت انبیا فی الغاب
بکوشد و هر یک را بقدر فضیلت و اندازه معرفت او توقیر و ترحیب واجب شناسد تا محمدت میسر شود **نوعی دیگر** چون صحایف ارواح
و الواح نفوس منقوش و مرقوم است و در ادهان و عقول انسان مجبول و مرکوز که محافظت سریر سلطنت بی مراقبت احکام
شریعت صورت بندد و دعایم ملک و پادشاهی و قوایم تخت شاهنشاهی مراقبت احکام رعایت نوامیس الهی استوار نماند
لاجرم قضا و حکومت خطه فلان بفلان مفوض شد **منشور متصرفی و حکومت** بر این وجه نویسند چون محافظت مصالح
عباد و بلاد و مراقبت مناهج صلاح و سداد و ضبط قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی کاشتغال صاحب
کفایت و کارگشا باراى و روبت صورت نبندد و جه بجهات خاص و عام در سایر بلاد و ولایات بخود قیام نمودن تعذری
تمام دارد متصرفی و حکومت شهر فلان با ولایات اعمال و نواحی و مضافات آن بملک معظم فلان تفویض کرده شد تا چنانکه
از حسن کفایت و وفور درایت او سزد بدان قیام نماید و در تمهید قوانین عدل و رعایت و احسان و رافت با عموم رعیت
و کافه بریت بر وجهی که از حسن و سیرت ما مشاهده کرده باقصی الغایت بکوشد و از ارتکاب فساد و طغیان و خوارد استن
فرمان همواره هراسان باشد و طریق عیش گیرد که سبب نیکنامی دنیا و نجات آخرت گردد و سبیل صدور و اعیان و عموم
رعایا و اهالی آن ولایات آنست که او را نایب و گماشته ما دانند و در عموم امور دیوانی رجوع با او کنند و از رای و صواب
دید او تجاوز ننمایند و برین جمله روند و اعتماد نمایند **صورت حکم ادرار چنین نویسند** چون تربیت ارباب دین و تقویت
اهل فضل و یقین که از امر رب العالمین و حیات سید المرسلین اند از لوازم امور دین است و نظام ملک

صورت مکتوب [illegible]

و ملت و ملات اطراف مملکت بنظم احوال و توفیر آمال انسان باز بسته است تا جمعی که با وفور کمالات طبع از کاتبات بهره و [illegible] اوقات
خود انتشار افادات و ادا طاعات معروف داشته و بمزید پرهیزکاری تقوی دین داری موسوم و موصوف بمجو امام عالم عابد محقق
متقن قدوة المحققین وارث الانبیاء والمرسلین فلان الدین زیدت فضائله که باتفاق علماء اسلام و فضلاء ایام بزین خلال
حمیده و خصال پسندیده که ذکر رفت مستحق است مبلغ چنین بر سبیل ادرار مجری و مقرر داشته و از شائبه تغیر و تبدیل مصون
و محفوظ دانسته و این عار قرار در حق او و اولاد و احفاده او مادام التوالد و التناسل ادرار مدام و انعامی مالا کلام شمرند الی ان یرث
الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم خاتمه در صور مکتوبات [illegible]
نوشته اند صورت مکتوبی که رسول علیه السلام فرموده نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی هرقل عظیم الروم سلام علی
من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم یؤتک الله اجرک مرتین وان تولیت فعلیک اثم الاریسیین
یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان
تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون صورت جواب نامه نجاشی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند علی الکتب جواب او و خرجک علیه السلام
نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلانک من الرقة علینا منا و لانا من الشفقة علیک منک لانا لانرجو شیئا الا ملناه ولا نخاف
منک امرا الا امضناه و بالله التوفیق صورت نامه که به پرویز فرمود بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله الی کسری ابرویز
اما بعد فانی ادعوک بداعیة الاسلام اسلم تسلم والسلام علی من اتبع الهدی گویند جالینوس چون فرزند خود فولوس را بخدمت
عیسی علیه السلام فرستاد بخدمت عیسی نوشت یا طبیب النفوس و بنی الفرد من عجز المریض عن حرکة الطبیب بسبب عوارض جسمانیه
و قد بعثت الیک بعض النفائح انفسا بالا داب السود چون فولوس بحضرت عیسی علیه السلام رسید او را گرامی داشت
و از جمله حواریین گردانید و در جواب جالینوس نوشت که یا من انصف من علم الصحیح لا یحتاج الی الطبیب الا فی حفظ الصحة و ذلک
بمراعات الاوفق و الاصلح و المنافیة لا تجیب النفوس من النفوس صورت مکتوبی که خواجه نصیر الدین از هلاکوخان بملک حلب نوشت
من سلطان هلاوی الی والی حلب وفقه الله علی الانقیاد و وفاه و من الحرب و بعد فانبایعد او سته ست و خمسین و ستمایه
و دعونا مالکها فابی وانی فاصباح المنذرین اما انت فان امنت فروح و ریحان و جنة نعیم وان ابیت فلا سلطن
منک علیک فلا تکن کالباحث عن حتفه بظلفه والجارع مارنه بکفه فیلحق بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا

وهم یحسبون

معک

انهم یحسنون صنعا اشتیاق ابو الفضل میکال انا فی مقاساة حر الشوق الیک لطالما اعتاد مجمع نار الحر صالیت و من نذر عهد الاجتماع
فن پانزدهم از کتب نخایب الفنون علم استیفا که آن عبارت است از معرفت قوانین که بدان ضبط دخل و خرج اموال دیوان
و کیفیت و کمیت محاسبات آن معلوم گردد و در نقل آمده است که در زمان پیشین این صناعه را نسق و آیینی نبود و کتاب
در ضبط اموال و مصالح و مصارف آن هنگام استیفا ضبط عثور میکردند و بوقت محاسبات عمل حکام و ولایات بنابر انکه
دفتر حساب ایشان میسر می بود معاسات بر دوام میکشیدند تا مرفق وقت و مستد امارت بتولیت و نوبت ولایت
امیر المومنین و سید الوصیین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام مشرف و مزین گشت و عمل و اسط
و بصره جهت تحقیق محاسبه بکوفه آمدند و با کتاب چند روز در آن باب بحث میکردند روزی امیر المومنین علی علیه السلام
فرمود هل استوفیتم ما علی العمال کتاب در جواب گفتند بعد ما تحقق الحال امیر المومنین علیه السلام دفتر ایشان طلب داشت و احتیاط
فرمود دید که حسابها بغایت مختلط بود و هیچ ضبط و ترتیبی نداشت و در خم منبرش که بحکم لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا مطلع انوار ملک و ملکوت و مظهر اسرار لاهوت و ناسوت بود افتاد که آن را نسق و ترتیبی باید و فکر بدان مصروف داشت
از آنجا که عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله منها اربعة حرم ذلک الدین القیم اصول و قوانین آن استخراج
فرمود و بعد از آن کتاب بهر وقت چیزی زیاده میکردند تا بدین مرتبه رسید و از این تقریر وجه تخصیص او باسم استیفا روشن گردد
و ما آلها خلاصه این شیوه باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در مقدمات آن بدانکه صناعت سیاقت
فن گزیده و فن پسندیده است و بپیوسته نظم ملک و ضبط ممالک به و بازبسته و همواره ارباب قلم در حضرت سلاطین
موقر و محترم و بر سایر ارکان و خدم مقدم و کفاک شاهدا ما قیل فیما یقدم صلاح العباد و رشد الانام و امن البر من کل انام
بشیئین ما لهما ثالث لحد الحسام و راس القلم و بعضی حکما قلم را بهشت وجه ترجیح رجحان نهند اول آنکه قلم بنا بود
اول ما خلق الله القلم مبدا ظهور امر است و تیغ مبدا انفاذ آن دوم آنکه ایزد تعالی و تقدس در محکم تنزیل خود بدان قسم فرمودی
قوله تعالی ن والقلم و ما یسطرون سیم آنکه قلم مظهر لطف است و تیغ مظهر قهر چهارم آنکه تیغ قلم دوست و دشمن و قریب و بعید را شامل
بود و تیغ جز از برای دفع دشمن نشاید پنجم آنکه اصحاب قلم بنا بر آنکه در حرم علم قدم زنند در معارف و حکم علم شوند و اصحاب تیغ بحکم ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها هر طرف که روند از ظلم و ستم خانمان بسوختند ششم آنکه اصحاب تیغ بوقت کار جز بکارکنان تدبیر محتاج گردند و اهل قلم [illegible]

تیر هزار فتنه و آشوب بیش فرونشاند هفتم آنکه اصحاب تیغ بنابر کثرت تیغ و شوکت سپاه پیوسته هوس پادشاهی و ملک داری کنند و وقت
فرصت مخالفت پیش گیرند و تیغ در روی ولی نعمت خود کشند و از اهل قلم هرگز مثل این صورت نبندد هشتم آنکه اهل قلم
خزینه دخل مالک کنند و اصحاب سیف محل خرج و نعم العربیه ما قال فیه ابن الرومی و ان یخدم القلم السیف الذی خضعت
له الرقاب فدانت خوفه الامم فالموت و الموت لا شیء یعادله لا زال یتبع ما یجری به القلم کذا قضی الله للاقلام مذ بریت ان السیوف
لها مذ ارهفت خدم و قال ابو الفتح البستی اذا اقسم الابطال یوما بسیفهم و عدوه مما یکسب المجد و الکرم کفی قلم الکتاب
مجدا و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم و قال بعض الحکماء فی مدح القلم کفی ان یعقوب الانام و الفرق بین الفضل و الملام
و فصل قضیة النقض و الابرام اذا حالف ارى و اذا خالف شری اما مستوفی باید که شریف نفس و کریم اصل و متدین در است
قول و صاحب فضیلت بود و لغت عربی دانسته و نجوم و حساب و مساحت نیک داند و در صناعت خط ماهر
بود تا مرتکب است گشته و حرف را گاه معهود بمانع مجو دال و میم و امثال آن نکند و بیاض میان سطور بقدر عرض
انگشت کهین نگذارد و بر تواریخ معهوده که در مکتوبات دیوانی نویسند و ارقام استیفا علی اختلاف انواعها واقف باشد
و وضع ارقام هندوی و مراتب آن شناسد تا هر جای که تمام شود بر بالای ورق بطرف یسار رقم این هندی ثبت کند
و مجموع عدد اوراق را بر ورق صدر حساب بر بالای آن میان ورق رقم زنند چه در رعایت این معنی فایده بسیار است و بعضی
هر مقداری را که باشد اول در زیر عدد یا بالای آن بر رقم هندی ثبت کنند و مراتب آن چهار است اول آحاد از یکی
تا نه بدین وجه ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و علامت اول را صفر خوانند و بقیه را ارقام عقودی دوم عشرات از ده
تا نود بدین وجه ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ سیم مات از صد تا نهصد و رقم همان است بازیادتی نقطه که علامت صفر است بر نقط
دیگر اولی چهارم الوف از هزار تا نه هزار و رقم همان است با زیادتی نقطه دیگر بعد از این هر مرتبه که آید از عشرات الوف و مات الوف
الوف الوف الی غیر النهایت بدین ترتیب آحاد مقدم بر عشرات و عشرات بر مات و مات بر الوف و همچنین در هر مرتبه که باشد
همان حکم دارد که در مرتبه عشرات یعنی آن موضع را خالی نگذارند همچو درین صورت ۱۰۰۰ که رقم سه هزار و پانصد و یکست
و علی هذا القیاس و محاسب باید که در عقد اصابع ماهر و اصابع او بارقام صحاح و کسور و جمع آن معهود چنانکه انضمام و انحلال
آن توقف یابند و باید دانست که غایت عقد با صابع تا ده هزار باشد تا هر وقت که عقد به مبلغ ده هزار رسد از موضع وصول

عقد را

عقد را از نظر ساقط کند و مبلغ ده هزار را جای ثبت کند و باز آغاز عقد کند هم برین منوال و هر بار عقد فارغ شود هر چند دین
باب فایق باشد جهة احتیاط آن صورت و حاصل عقد بر اصحاب دیوانی عرض کند تا ایشان نیز احتیاط کنند و اگر سهو شود فی الحال
تدارک کنند و در بعضی ابواب که در احتیاط تمکن و از توقف حساب عمال از وقوف در عرصه قیامت جهت عرض اعمال یاد کند
و بدانکه حکم کمالا تدبیر تدان هر آنچه بران قیام نماید در دفتر روز نامه عمال ثبت خواهد بود والله اعلم نظم محاسب را بود جهلا و تسی
سریع الحساب شدید العقاب فصل دوم در ارقام متعارف اهل دیوان الکسور [illegible]
[illegible] ارقام آن بجنب
[illegible]
اجناس و اعتبارات مختلف کرده چه تنوع آن را دنبال نویسند و آحاد ده متمیز او را جایز قاعده عربیت بلفظ جمع
ذکر کنند و بر حروف اجرا اکتفا نمایند برین وجه [illegible] و از یازده تا نود متمیز او مفرد و منصوب بود
ذکر کنند [illegible] و در قم این دو باره عرض
او باید تا نیست یا زیاده چه در اول الف نویسند برین وجه [illegible] و در بابا نویسند برین وجه [illegible] ان نشینند
و از صد تا نهصد اگر یک شد متمیز مفرد و مجرور ذکر کنند برین وجه [illegible] و در بابا نویسند برین وجه [illegible]
برین وجه [illegible] و از صد تا نهصد اگر تمیز مفرد و مجرور ذکر کنند برین [illegible] و این معنی بر خلاف قانون عربیت است بلیت
[illegible]
و متمیز آوار سه هزار تا ده بلفظ جمع ذکر کنند کردندی برین وجه [illegible] اما ایشان جهة تخفیف بمفرد اکتفا نموده اند
یا خود گویم الف را بر مایه حمل کرده اند چه الف اهل عربیت نیز متمیز او را از سه تا ده بجمع ذکر کنند ثلثمایه گویند و ثلثمات نگویند مگر بسبیل
شذوذ یا خود گویم الف الالاف را حباثا الف بعضی از کلمات مثل قیامت و سلام و غیر آن حذف کرده اند باید این
قاعده مقرر باشد که اگر آحاد با عشرات جمع شود آحاد را مقدم دارند همچو [illegible] و اگر با مات جمع شود مو[illegible] دارند مانع
و ما عد و همچنان رقم مات را بر عشرات مقدم دارند همچو [illegible] و رقم هزار را بر صد و اگر میان رقم هزار یا صد و میان رقم عشرات
آحاد و نیابد از امیان هر دو نویسند برین [illegible] و هر وقت که در [illegible] رقم بصورت [illegible]
در رقم الف باربان مضاف شود واو عطف ضرور باشد برین وجه [illegible] و الف [illegible] حاصل شود و اگر بعد از رقم
صد با هزار رقم دیگر بیاید او را در هر دو مرتبه گو نویسند برین وجه [illegible] و چون از یکدیگر جدا کنند [illegible] آن نویسند

چنانکه ما ماری و در تمامت ارقام سیاقت که یاد کرده شد رعایت باید کرد و زر سرخ و مشک و زعفران و جواهر و ... را
مثقال مثقالان بل مثاقیل اه ع مثقال نویسند و مروارید و دررا اگر در سلک کشیده باشد هم بمثقال نویسند و اگر در سلک کشیده باشد
و نه عقد با هم بسته را مار ماران بل مارات اه ع مارا نا مار نویسند و وزن آن بمثقال در حشو باز نمایند و بعضی آنرا
رشته رشتنان ثلث رشتات اه ع رشته نویسند و مروارید میانه را سمط سمطان بل سماط اه ع سماط ما سمط نویسند
و مروارید خرد که در سلک باشد حبه و حبتان ثلث حبات اه ع حبه ما حبه ما حبه نویسند و وزن آن در حشو باز
نمایند و فیروزج را فص فصان ثلث فصوص اه ع فصا ما فص نویسند و زمرد را فصه فصتان و فی الحدیث ...
بریت فی الجنة من قصب لا صخب فیه و لا نصب و لعل را قطعه قطعه ثلث قطعتان ثلث قطاع نویسند و وزن
و قیمت آن در حشو باز نمایند و هر جنز(؟) اگر در پارچه پاره اطلاق کنند بجز مرجان و شکار و وصله جامه و بغرال الغ القطعه نویسند
و سباع شکاری را همچو ... و سگ سیاه گوش قلاده قلادتان ثلث قلادات نویسند و اهل عراق فهد را مرس
نویسند من قولهم رجل مرس ای دو حیله و فی مراس ای ذو مراس شدید و در ست الذوات اذا اخذ بعضها بعضا
والمرس الدوانیه و طیور شکاری و سلاح خانه و جامها ملبس و امثال آنرا دست دستان ثلث دست نویسند
و جامها نادوخته را از کرباس و مانند آن ذراع ذراعان ثلث اذرع نویسند و کتان و طومور الت و ...
و ثلث لفافات و لیخ و کمخا را طاق طاقان ثلث طاقات و ... را بجز تختان ... و کاغذ را ... و سجود ...
و کاغذ جون دسته شود و خمه و خمتان و جوال و خرجین و موزه را زوج زوجان ثلث زوجان ثلث ازواج
و ستولات و جو قاومز خرج را شق شقان ثلث شقات و رقم بار که بتر از قپان کنند من و منوان ثلث
منا نویسند و در بعضی مواضع رطل و رطلان ثلث رطال و اهل خراسان یک من را جهل استر کنند و رقم برین گونه نویسند استار
استاران ثلث ساتیر و چوار اگر اشتر بار باشد حمل حملان بل احمال نویسند و در عراق فردان ملهما مار و اگر یکتا باشد عدل نویسند و آدم
لمرد و زن نفر نفران ثلث انفار نویسند و چهارپا را راس دراسان ثلث روس و کوزه و کاسه را و امثال آنرا عدد و عددان و ثلث
اعداد و قدح را قدح و قدحان ثلث اقداح و ابریشم رنگ کرده و معاجین و ادویه را امثال آنرا درم و درمان و ثلث دراهم
بغداد و ... و ثلث ... و بعضی ... و ثلث ... و در بعضی مواضع کیلچه و کیلجها و در بعضی قفیز و قفزان و در بغداد کاره کارتان

ثلث

ثلث کارات و در روم مدد و مدان ثلث امداد و املاک را سهم و سهمان و ثلث اسهم و بعضی ربع و ارباع و ثلث ... ودر ...
و قفیز نویسند و حمام و دکان و مستغل را باب و بابان ثلث ابواب و حجره و دونان و بمیانه را ... البستان و اگر عمل باشد ...
رقاب فان و اجناس مختلف اگر بسیار باشد گندم ... صنفان ثلث اصناف نویسند و علامت اهل دیوان جنانست که یو قت اجتماع اجناس مختلف ...
مقدم دارند جنانکه مصاحف و مقابر و احادیث و انبار و ادعیه را مقدم دارند و بعد از آن رقم انسان پس رقم نقود پس رقم مواشی و علی هذا القیاس فصل سیوم در ذکر برات
و تعلیق و سند و تسلیم نامه و حواله و مفاصا و برات در لغت فارسیان باز خرید و با صطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوبی موشح بعلامات و توقیع
مشتمل بر انعامی یا صاحب تحویل بعضی از اکاور ارباب دیوان جوابی آیه گفت چون آن مکتوب بدهد و اگر جنانکه آن مکتوب موشح نباشد بعلامات و توقیع
آنرا اگر تعلیق خواهند و باید که کاتب در او ابرات و تعلیق نام حاکم ذکر کنند که از کدام وجه است و بعد از آن جهه حوالت مست از مواجب و غیر آن و بعد از آن
اسناد آن بکه و سبب این برات نوشته بکجمله حاکم دیوان بامار شات او و بنا بر رسالت فلان ذکر کنند و ذکر تسلیم ... بهمه حال باید کرد که تسلیم ...
و بعد از آن مبلغ حوالت نویسند و جهة احتیاط ... آنرا بار نیسید و اگر جنانکه رقم نوتا با عدد دینار ... و طول ... الضعف ...
جنانکه مرد و بنج و نو صنعفها ... ده ... و ... جنانکه بنج ... صنع ... قطعهات ... تا تا ...
بنج تو تنها بنج نویس آنرا با تاریخ مقید گرداند صورت برات عربی لیطلق الصدر الکبیر فلان الدین ... بوجه مواجب فلانی تسلیما الیه
لموجب الخط الاشرف العالی الف ... الکتب بتاریخ کذا اقارسی برین وجه صدر معظم فلان الدین ...
از وجه که در جمع اوست بنج ... فلان در وجه مرسوم فلان بموجب بروانه زر رایج ... دینار ... و جون بعلامات دیوانی موشح
کرد و اعتماد نماید و کتب فی تاریخ کذا و اگر مقام تحریر در آن ... برات بعد از تاریخ ... تسلیم از وصول خارج ... و کاتب که در آن برات ذکر کنند
که اگر رسانیده باشند و یافته باشند و اگر ذکر کنند که مبلغ حوالت الجنین ... تا در ادا تقصیر ... عامل ... و ... تعلیق
و ذکر کنند که فلان عامل ... دینار ... حوالت ... که جون حوالت ... و المحاسب دیوان حاضر شود ...
باعتماد کرده این وجه ... و بعد از آن این ذکر ... دیوان آورده ... تا برات نوشته شود بعلامات و توقیع رسانیده او ... و رقم و تعلیق ...
و ... عبارتست از مکتوب ... که بر احضار برات ... تعلیق ... و ذکر نویسند ... عامل ... تعلیق ... نمود ...
کنند ... حوالت فلانی ... دینار حوالت کرده ... نوشته ... بتاریخ فلان ...
رسانیده ... و حکم آن برات ... مکتوب ... تسلیم در تعلیق ...
... نویسد ... عبارتست از مکتوب ... دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم ...

فلان موضع ... فلان ... مبلغ ... جواب ...
و موا... در لغت ... و با صطلاح این صناعت عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان و توقیع حاکم مشتمل ... و با صطلاح
اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل بر ... عامل ... که عامل ... از آن واجب ...
... مستوفی ... دیوان ... سلطان ... بر ... عامل ... فصل چهارم در بیان نام
الحساب و منهاآت و مرفوع الکتابات ... و ... را که در اول ورق حساب نویسند ... اسم ... الحساب خوانند و الفاظ ... صدر
د الکتاب

المواصب	الحساب کار دار ...	للجموع	الولفت	مبلغ جمع	مبلغ
المحسوب		الوجوهات	بقایا		الصاح

المصرف المسجح ما المسجح ...

و این ... امهات خوانند و این امهات ... ومن ذلک ...
آنرا ... خوانند و ...
کمتر از ... اسمای ... این صناعت ...
و ...
دیگر ...
...
از ...
آنرا ...
...
...

وانرا

و اگر ... بیان ... منها ...
منها آت ...
بلیه ...
این ...
براة ...

...	...	...	...

وبرین ... فصل ... در حشو ...
حشو ...
مطلوب ...
تحریر ...
نا ...
بکتوب ...
نقصان ...
و این ...
مبلغ ...
با ...
بر ...
و تفصیل ...
حشو ... حشو ... حشو ...

هم تفصیل بیارد و صورت آن برین وجه نوشته شود **فصل چهارم در نقل ارقام** و در خانه در الوف بجنانه و دانست و با صطلاح ارباب این صناعت عبارت است از ملحق بصورت حشو او بار را

که بر آن استقامت در عرض بر هر مبلغ که باطل شده باز نگشته و سبب بطلان در زیر آن نوشته باید بوقت احتیاج بر آن اطلاع افتد و غرض از اصل وضع

این علامت آنست چه بسیار وقت که روزنامچه ها یا مقرری باطل شود و حکم باطل کرده باشند ترقین بر آن مبلغ کشند و سبب بطلان نوشته شود و هم

اگر وقتها یا جمع در دفتر مفرد و محاسب صلاح چنان دانند که حوالی را که مانده باشد و باطل شده صورت آن بر حوالی دارد و جمع تا هر جا علامت ترقین بر آن مبلغ باید کشید

و سبب بطلان ثبت کردن مالمت نشود و سیم اگر وقتها یا آنکه در بار ابواب بعضی از تفاصیل آن باطل شود و می‌بایست خواهند که بالای آن یا بیرون

ثبت دارند تا در تفصیل آن حشو و باز کشند و چون سر بالا در حشو در گشته تفصیل آن شود و اگر در زیر بالا بنویسند تفصیل موضع نیم در حشو باید نوشت و تفصیل

باز هم در زیر باز بر تفصیل مطول لازم آید بواسطه وضع علامت ترقین بر سر ایک تفصیل تمام بنگرد در زیر باز بنویسند **فصل پنجم** در اضافات و الحاقات و جملتان

فذلکه هم گاه که مجموع مکتوب شود و باقی از حشو مثبت گردد و جمعی دیگر معاینه گردد تفصیل آن جمع آمده بجای مضاف شود آن را اضافه و الحاق گویند

خاصه آنکه مبلغ جمع یا باقی در حشو نوشته باشد و باز اگر در بار نوشته باشند آن اضافت یا الحاق را بمقدار جمع یا باقی کشند و چون مضاف

یا ملحق را در زیر آن تفصیل نهند و چون از تفصیل فارغ شوند **الجملتان** یا **جملتاه** بقدر آن اضافت یا الحاق کشند و بر بالا اصل جمع یا باقی و آنکه مضاف

شده باشد در زیر آن بنویسند و جمع یا باقی مبلغی که ممکن گردد در زیر آن **الجملتان** و **یا جملتاه** آمده باشد و اگر جمله دو نوبت این اضافت یا الحاق مکرر شود او این را

الجملتان یا جملتاه نتایج گفته بلکه فذلکه المجموع نویسند و چون فذلکه المجموع نکشند دیگر آن اضافت بسیار است که دو اگر مبلغ یا باقی

در حشو نوشته باشد و همچنین در حشو اضافت کنند اضافت ملحق و اصف یاد الحوالی ذلک سیاقها یا مجوا الجمع یا باقی و بسیار نویسند و علامت نمی‌کنند

که رقم ثبت بعد از تقریر اضافت و دو مبلغ هم در حشو ثبت کنند و حاصل هر دو مبلغ اصل جمع یا باقی یا مبلغ مضاف یا باز او در نوشتن اول

یا دوم را مثل همچنان در حشو درگشته و هر یک حاصل باز اضافه و الحاق کشند و هر کو در حساب که با تفریق رسد و علامت آن حاصل فذلکه تا بمبلغ

نقوش ثبت و صعود آنکه اضافت و الحاق خواه بر بار زیاد و خواه بر حشو تا چند نوبت روا باشد تعیین کردن اند اما هر چند که مکرر شود نوشته بهتر تا و صورت

هر یک نموده شود آنچه در بار از اضافت شود اینست

مبلغ	وصف	الجملتان	
وجه حصه کلالان ... فی مقاطعه ... فلان وولده ... الرابع الف و ...	لوکه مقاطعه فلان حسب رفع الدین الف ...	بموجب ... الشرح السابق ... الف ...	

الحق بد لک
محاسبه مالکانه معروف بمعامله فلان بقلم فلان الدین حسب السفر الاشرف ... زاده الله حقوق ...

صورت آنچه در حشو مضاف شود

الباقی	والصحیح	لما ذلک
فلان الدین بموجب التقریر فلان و الف ...	مقاطعه ... فلان بموجب ... الف ...	المحرره بیده الیها علی ... بموجب ...
	...	... الف ...

قصه

فذلکه

فصل ششم در ذکر بیع و زیادتی و طرق وضع آن چون جمع و خرج حساب تمام شود حاصل آن از آنکه خرج با جمع مساوی باشد یا زیاده یا کم از مساوی باشد و عامل ادعوی دیگر نماید و خرج را مقابله ... و بقیه ... جائز نبوده

و با جازه حاکم دیوان مفاصا نویسد و اگر عامل ادعوی باشد بجوید یا زیاده بر و ... بنویسد ... بمصالح دیوان و ملک تعلق دارد و برات و مکتوب آن ... است

تا بخرج بیار که آن قبح ... از ولایت رفته یا بمهمی که تعلق بپادشاه یا خوانین و دیگر معتبران که اعمال آن موجب ضرر و بار خوارست باشد در اصل آن

عاملات و مکتوبات نبود و حیرا جو نشد و هر آنکه بمصلحت و معاملات عامل تعلق دارد از طلا و مدد نظر تحقیق و اخراجات و زیادی مرسوم علاوه و سواد

حیوانات و امثال آن آنرا اخراج نویسند و با بالاتی هر یکی ازین دو نوع بکشند و همچنان مفصل حضور عامل یا حاکم عرض کنند و هر جا از قسم اول معتبر و محرر گردد و برات و

اخراجات حاصل شود و آنرا بر متن خرج حساب اضافت کنند ... در باب خویش زیاده عامل بکشند و هر جا از قسم دوم باشد الوجه به عنوان العامل و حکم

با جاریه بموجب البیع و آنچه با لحاظ التزام قاعده بحکم الحاکم بکشند و این تفصیل ابجاد را اجمالا بنویسند و زیادت بر کشند و اگر خرج کمتر آید لا بد است

باقی بنام عامل الباقی بازاء مدد و وضع خرج ذلک بکشند و خرج اگر عامل ادعوی باشد خود حکم واضح است اگر او را دعوی باشد بر وجهی که گفته شد بنویسند

و هر جا از قسم اول مجری شود بموجب برات بالحکم مقرر در دیوان در متن خرج حساب بر وجهی که گفته آمد اضافت کنند و گاه باشد که مستحق باشد که صورت

باقی بر کشیده را بر قرار بگذارد و هر آنچه از قسم اول مجری گردد در کسیه که در تقریر نوشته و هر جا از قسم دوم مجری شود حالا کلام در تقریر

باقی بر نخست خواه من ذلک نوشته و خواه تقریر و هر یکی ازین دو بابیه که کمتر از حد باقی باشد و اگر خبر از قسم اول یا دوم موقوف شود در تقریر

باقی نوشته و اگر خرج بیشتر باشد از جمع لا بد عامل زیاده داده باشد در حساب الزیاده بمقدار مصرف یا معرفه ذلک نوشته و بنوع نقطه

الفاصل نوشته شود و خرج اگر عامل را دعوی باشد با جازت حاکم مفاصا و وجه زیادت او نویسند و اگر دعوی باشد هر جا از قسم اول باشد در متن

خرج اضافت کنند و هر جا از قسم دوم باشد در زیادت اضافت کنند بصیغت ... و اضیف الی ذلک **فصل هفتم** در معرفت

اصول و فاتر از دفتر روزنامه و توجیهات و قانون و حل و خرج مقرری و اواره و دفتر مفرد و جامع بدانکه دفتر روزنامچه که آنرا دفتر تعلیق بر خوانند

عبارت است که از دفتر که جمیع مقررات اموال دیوان و اخراجات و رواج احکام واقع شود در آنجا روز بروز با ملاحظه ذکر ماه و سال ثبت

کرده باشند و درین دفتر حک شاید پس اگر سهوی افتد یا حوالی و مقرری باطل شود رقم ترقین بر آن کشند بر وجهی که یاد کرده شد و چون

آغاز تحریر روزنامه کنند بر ورق اول **الروزنامچه** المسمی ... المشتمله ... بکنند بعد صحیح باشد که و کر رفت بعد از آن ورق را سفید

بگذارد و بر سر ورق دیگر بنویسد **الروزنامچه** ... بعد از آن نام ماه یا حال تاریخ بکنند از هر روزنامچه ورد و اول آن هم در آن ورق

بکنند کمتر از هر ماه و اگر آن ورق روز اول بکنند یا خود ورق روز دوم ماه اگر نیم ورق روز اول باشد از خرج روزنامچه بر ورق نوشته باشد

بیم ایام کامل شهر کذا کوچک بر میان ورق نویسند و اگر آن ورق و ورق روز دوم باشد زیر خرج روزنامه نام ماه کوچک بر میان ورق نویسند و اگر روز دوم باشد

و قدر اندازه روز اول و اگر حساب بعضی از شهور و ایام حالیها باشد بسبب حوالی نرفته و مقرر در آن باشد اسامی آن ماه یا روز بنابر آنکه نشان

و قدر زیر آن نوشتن که حالیا بقوت تفحص گمان شیفتند که ورق آن ماه یا روز ضایع شده است و جهت احتیاط عدد اوراق

برقم هندی بالا آن نام آن روز ثبت کنند و از آن ماه بمجیابین و دفتر توجیهات عبارت است از دفتری که جامع ابواب روزنامه باشد بهم

هر چه روز بروز در دفتر روزنامه ثبت شده باشد ابواب آن و اسامی هر بابی فروکشند و وجه اطلاق و وجه فوود فوائد آن بر ترتیب

و والا ایام و شهور در زیر ابواب آن و اسامی هر بابی نوبسید و چون محرر خواهد که آغاز این دفتر کند اول صدر حساب بر یک ورق کنند

و بر هر ورق صورت آن بنویسید و هر بابی که از آن بود ورقی دیگر کشند و هر نامی از هر بابی بمجیابین بر ورق دیگر کشند بعد کم از ابواب وجوه

دفوه و فواید در روزنامه دفتر روزنامه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر بنویسند تا اگر خواهد که اسامی آن را تاریخ یا بر بالا تواند آورد و اعتبارات

ابطال و راجع حسابها از روزنامه معلوم شود تصحیح کنند و هر چه از روزنامه بنقل رسد علامت نقل بر آن کشند و صورت دفتر توجیهات

برین گونه باشد ذیل

المعاملات الدیوانیه ... الدفتر بعد ما کتب فی الروزنامچه و ذلک من استقبال تاریخ کذا

تحریرا بالامر العالی فی تاریخ کذا الحمد لوليه وقانون باصطلاح اهل دیوان و دفتر آن گویند یکی آنکه تعلق با اموال مواضع دارد و دوان

در دفتری باشد که مقرر اموال مواضع که بعین مثبت شده باشد در آنجا مذکور و ثابت شود مسمی و مفصل و موشح بحکایات

قدیمه و حدیثه و آنرا دفتر قانون اموال گویند و صورت آن نیز بر سه وجه باشد

المال ... و المحرر للموره بناحیه فلان من اعمال فلان بسعی فلان و قلم فلان فی کل سنه ... من استقبال الحرور الواقع

فی تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا الامام و الحمد لوليه و ذلک من تاریخ العین الرابع ...

المال ... العجول ... سال ... الف ... سال

و دوم آنچه بمعاملات تعلق دارد همچو تمغا و غیره و آن دفتری باشد که مخود ... ات

دیوان که نسبت با معامله و ارتفاع از رعایا بجهت قرار است ستند در آنجا مذکور شود و آنرا قانون و ارتفاع خوانند و دفتر

نیز خوانند برین گونه ... الحدود و الفرضیه ... الکرم موسع فلان و دفتر خرج مقرر دیوان دفتری را گویند که تمامت اخراجات دیوان

که بحکم مقرر شده باشد که هر سال در دیوان مجرا است در آنجا ثبت باشد مسمی و مفصل و آن اخراجات را اگر وجه معین شده باشد

که سال بسال از آنجا دهند در زیر هر خرج مقرر وجه آن بنویسند و اگر حسابها مقرر شده باشد که از دیوان هر سال وجه بدهند وجه در زیر آن نویسند

الاواجات

الالوقت اطلاق و صورت آن برین وجه باشد المقرره فی الدیوان الاعلی بحکم مقررا و مفیا لحضور الامراء الکبار فلان ... فلان بتاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا والحمد لوليه من العین الرابع ... مع

منها ... و اوارجه ... صحر و اوارجه منسوب آورده است نوع بسته از منقولات و بعضی گویند منسوب آورده است بمعنی توزیع و دفتر

اوارجه عبارت از دفتری که یکی از اصول ابواب المال با اصول اخراجات مقرر بر ورق با مبلغ گشته بحسب اقتضاء تفاصیل و بعد از آن مفرد

در زیر هر بابی الکل گشته باشد از فلان و هر چه از آن باب المال خرج شود در سیاقت و ترتیب وجوه و فوائد در زیر آن مفرد بنویسند و وجه

ذلک در زیر خرج مقرر و هر چه وجه آن اطلاق رفته بمجیابین نیز سیاقت و ترتیب در زیر آن بنویسند تا هر وقت که خواهند باقی آن مال و نیز آن خرج مقرر

معین باشد اوراق را عقد کنند خط محرف زیر هر ورق نکشند و حاصل عقد ورق در زیر آن خط محرف بنویسند و کاتب باید که بهیچ وجه آن را تمام

شود و حاصل عقد وجه فواید و فوائد آن هیچ در ثبت کنند و هر وقت که مالی حوالت کنند تا خرج مقرر را اطلاق کنند ما دفتر اوارجه رجوع کنند و الا مکرها

فواید بسیار اطلاق شود و مال دیوان و قیمتها تلف کرده و عمال را نیز فرصت اگر گویند چون دفتر اوارجه مقرر و مضبوط باشد دفتر توجیهات افتد

جواب آنست که اسمی در اخراجات مقرر بکرر بر یکی اصل معنی باشد از آنست که اما در حوالات اطلاق که بتجدید ... و هر روز حکم شود که بهیچ از مستوفیان ثابت

و اخراجات الملحقات و اطراف بر دفتر توجیهات احتیاج افتد پس دفتر توجیهات حاصل بود و بجز آنکه اطلاق که اصول آنکه مقرر بنا و صورت اوارجه مقرر اموال ... برین

اوارجات

الاموال المقرره فی الدیوان الاعلی ... اسعار ... بتاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لوليه بعد از آن یک یک ولایت بنویسند چنانکه

عراق یک غیر ... و قدر ... بنویسد و بعد از آن اقسام کنند و مبلغ و تخصیص ضامن آنست تعیین کنند و تفسیر آن کنند و بعد از آن مفرد

بکنند و وجوه وجه آنچه حوالت رفته باشد و ثبت کنند و چون از تمامی فارغ شود در باب المال دیگر همچو قیچور مثلا شروع کنند و برهمان منوال بنویسند تا آن دفتر

مفرد و جامع سیاهه بر حسب که در نظر مستوفی آید اگر نظر بدان حساب از آن روی باشد که آن حسابات منضبط با ما فوق آن حساب را مفرد خوانند و اگر نظر بمجمع

آن کنند بدان اعتبار او را جامع خوانند پس مفرد و جامع باعتبار کتابت تعلق دارد چنانکه حساب مال و قیچور و ولایت و حساب مقدار و ولایت الکل

بعموم آن کنند که مجموع اموال آن ولایت است هر یکی مفرد باشد از آن مجموع اموال و اگر نظر بتجسس آن کنند آن ابواب مال و قیچور و جهات تمغا

بمجیابین قیچور متفرقه و قیچور هر ماحیتی و تمغا هر معامله هر یکی از حساب و قیچور و تمغا آن ولایت جامع باشد و صورت مفرد این است

المال المقرر بعموم المعاملات و المراعی و العرفی القدیم من قومان بعهده الملک ... الدین ... لسنه ... من استقبالها الیه و الواقع فی تاریخ کذا تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ و الحمد لوليه من العین الرابع ... الف ... مع ...

المال و التمغا ... بعهده الملک المعظم ... الدین ... من استقبال الحرور الواقع کذا فی تاریخ تحریرا بالامر العالی دام نفاذه فی تاریخ کذا و الحمد لوليه من العین الرابع ... هو و بعد از آن تفصیل آن می نویسد

فصل دوم در بعضی اصطلاحات اهل این باب بدان که صناعت دیوان عبارتست از جمع متصرفات اصناف مردم جهة ترتیب امور مملکت توقیع نشان حاکم باشد و علامت

نواب دیوان و دیگر آنچه مهمات روزی بر آن نوشته شده [illegible] آنچه بحاکم نوشته شده تا جواب بستانند حکایت عبارت [illegible] و باز کنند فصل آنچه [illegible]

بستانند از محل تا وقت احتیاج عرض کنند و آن [illegible] مشهورست مرسوم آنچه سال بسال بکسی دهند [illegible]

ادرار آنچه بر سبیل انعام بکسی دهند [illegible]

بوده باشد [illegible] وضع کنند [illegible]

[illegible]

باز خواست [illegible]

و تعریف [illegible] فایده

مقاله دوم از قسم اول این کتاب [illegible] در علوم شرعی است و لواحق آن مشتمل بر سه فن فن اول در علم کلام

که آن عبارتست از معرفت ذات حق تعالی و صفات او و احوال ممکنات در مبدأ و معاد بر منهج اسلام و غرض از این علم وصول نفس بسعادت ابدی و کرامت سرمدی و اکثر علما

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واهل تصوف بر آنند که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الکلیم المحبوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

و هر چه [illegible] مؤثر [illegible] آن ممکن است [illegible]

باشد که از اوست یا غیر آن و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این هر دو محال است و اول که [illegible]

اثبات واجب که

اثبات واجب کرد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] که دلیل بر وجود صانع قدیم چیست فرمود سبحان الله البعرة تدل علی البعیر و الاثر

القدم [illegible] و هذا الهیکل العلوی و المرکز [illegible] لا یدلان علی الصانع العلیم القدیر لیکن این برهان موقوفست بر بیان آنکه هر ممکنی محتاج است

بموثری و در [illegible] آنکه هر ممکنی محتاجست بموثری ظاهرست جهت آنکه ممکن عبارتست از چیزی که وجود و عدم به نسبت با ذات او یکسان باشد

و در تحقق وجود یا عدم محتاج بود بمرجحی و هر چه چنین باشد در وجود محتاج بود بموثری و اما بطلان دور جهت آنکه دور توقف چیزیست بر چیزی که آن

[illegible] از آن جهت که او محتاج بود [illegible]

کنیم که وجود الف سابقست بر وجود ب و وجود ب بر وجود الف پس الف سابق باشد بر نفس خود لازم آید که [illegible]

و اما بطلان تسلسل بنابر آنکه تسلسل عبارتست از ترتب امور ممکنه غیر متناهیه که هر یکی از آن در وجود موقوف [illegible]

امور مترتبه را اخذ کنیم ما جاز آن مجموع محتاج بود بکل واحد از افراد او و هر چه محتاج باشد ممکن بود و هر ممکنی [illegible]

نشاید که نفس آن مجموع یا جمیع افراد او یا بعضی از آن بود چه [illegible] علت نفس خود نتواند بود پس ناچار امری [illegible]

از جمیع امور ممکنه ممکن نباشد پس بضرورت واجب بود و هو المطلوب دوم استدلال [illegible]

در مسئله حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدثی را محدثی باید چه محدث آنست که موجود شود [illegible]

بود چه عدم بر واجب محال و نشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع محال پس بضرورت ممکن [illegible]

محدثی باید ازلی و ابدی دفعا للتسلسل و هو المطلوب مسئله سیم در توحید [illegible]

باری تعالی و تقدس یکیست چه اگر دو اله فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید [illegible]

قادر باشند چه قدرت از لوازم ذات ایشانست و ذات هر دو در ماهیت و وجود [illegible]

ممکنات موجود نشود چه اگر موجود شود [illegible] ترجیح بلا مرجح لازم آید [illegible]

واحد و این محالست چه وجوب وقوع اثر [illegible] اسناد [illegible] اگر [illegible] لازم آید که

موجود نشود و اثبات این مطلوب [illegible] نقلی هم جایز بود کقوله تعالی الله لا اله الا هو و قوله لیس کمثله شیء و قوله لو کان فیهما آلهة الا الله

لفسدتا و قوله قل هو الله احد و غیر آن و مشرکان چند طایفه اند ثنویه که بعضی از ایشان [illegible] نور و ظلمت و بعضی دیگر که آن مجوس‌اند

یزدان و اهرمن [illegible] و طبایع [illegible] علم مقالات اهل عالم یاد کرده شود ان شاء الله

مذهبهای [illegible]

مسئله چهارم اندر آنکه ذات حق تعالی مخالف سایر ذواتست و علما را درین مسئله خلافست جمعی از مشایخ اصولی بر آنند که ذوات متساوی‌اند در حقیقت و امتیاز بعضی از بعضی بصفاتست همچنان امتیاز ذات باری تعالی از سایر ذوات بوجوب و قدرت تامه و علم تام که از این جهت با آنست مخصوص است و دلیل ایشان آنست که قسمت ذات بواجب و ممکن صحیحست و مورد قسمت باید که مشترک باشد میان اقسام و جواب آنست که اگر این دلیل دلالت بر مساوات کند لازم آید که صفات نیز من حیث هی متساوی باشند و سایر ایشان بصفات دیگر توانند بود و تسلسل لازم آید و حق آنست که ذات حق تعالی بحقیقت مخالف سایر ذواتست چه اگر ذات او من حیث هی مساوی ذوات بودی هر ذات او من حیث هی هر آنچه بر ذات ممکنات جایز است از تغیر و عدم و غیر آن و این معنی ظاهر البطلانست یا خود گوییم اختصاص او بصفات مذکوره اگر بواسطه امری باشد نقل کلام کنیم با آن اختصاص امر که دور یا تسلسل لازم آید مسئله پنجم اندر آنکه وجود حق تعالی عین ماهیت اوست یا نه علما را درین مسئله مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او آنست که وجود هر چیزی عین ماهیت اوست و لفظ وجود مقولست بر حقیقت واجب و ممکن باشتراک لفظی و از ابو الحسن نیز همان مذهب منقولست و مذهب بعضی از متکلمان آنست که وجود هر چیزی زایدست بر ذات او و عارض است مر ماهیت را و لفظ وجود مقولست بر واجب و ممکن باشتراک معنوی و مذهب حکما و طایفه از متکلمان آنست که وجود واجب عین ماهیت اوست و وجود ممکن زاید و لفظ وجود مقولست بر وجودات بتشکیک پس وجود در واجب مجرد باشد از ماهیت چه ماهیت عبارتست از وجود و در ممکن عارض ماهیت و دلیل طایفه اول آنست که وجود قایم شود بماهیت لا متصف بوجود یا عدم و ماهیت من حیث هی عامست از آنکه موجود باشد یا معدوم و دلیل طایفه دوم آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت و نفس ماهیت باشد یا داخل در او و بهر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد الا کن نه چنینست زیرا که ما تعقل بسیاری از ماهیات میکنیم با آنکه شک میکنیم با آنکه در وجود ذهنی و خارجی او و معلوم غیر مشکوک باشد اگر گویند که ماهیت متعقل نشود مگر وجود او در ذهن متمثل بود پس با تعقل ماهیت شک در وجود چگونه صورت بندد گوییم اگر تمثل ماهیت در ذهن مستلزم تمثل وجود او بودی شک در وجود او بوقت تمثل او در ذهن محال بودی لیکن با ماهیت مثلث را تعقل میکنیم با وجود آنکه در وجود خارجی و ذهنی او شک میکنیم پس باید که امری بود زاید که عارض شود مر ماهیات ممکن را و لازم آید در او واجب نیز همچنان باشد که مفهوم وجود امریست مشترک میان واجب و ممکن پس اگر اقتضاء عروض کند مر ماهیتی را باید که در واجب نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء تجرد کند در ماهیتی باید در ممکن نیز همان اقتضا کند و اگر اقتضاء هیچ یک از آنها نکند تجرد واجب امری منفصل باشد و لازم آید که واجب الوجود محتاج بغیر بود و این

محالست

محالست و جواب از این آنست که وجود من حیث هی اقتضاء عروض میکند و نه اقتضاء لا عروض بلکه مقتضی هر یک از آن بحسب وجود خاص چنانکه نور من حیث انه نور نه اقتضاء ابصار میکند و نه اقتضاء عدم ابصار را لیکن مقتضی ابصار او آفتابست و از آن عدم ابصار او سایر انوار و حجت طایفه سیم آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت حق تعالی با جار عارض بود و هر چه بالضروره محتاج بود در وجود بدان ماهیت اوست و هر محتاج ممکنست پس وجود واجب ممکن باشد و این محالست زیرا که هر ممکنی را سببی باید پس سبب او یا ذات واجب بود یا امری مباین از ذات او و اول لازم آید که ذات بر وجود او متقدم بوده باشد بوجود بوجوب تقدم العلة الموجدة علی المعلول بالوجود پس ذات او را پیش از وجود باشد و نقل کلام با آن وجود کنیم و تسلسل لازم آید و اگر امری مباین باشد لازم آید که ذات او در وجود محتاج بغیر بود و هر چه چنین باشد ممکن بود مسئله ششم اندر آنکه حق تعالی متحیز باشد یا حال در متحیز نیست اما اول با برآنکه متحیز اگر قابل قسمت شود جسم باشد و اگر نشود جوهر فرد و شاید که حق تعالی جسم باشد چه اگر جسم بود بنا چار مشارک سایر اجسام جایز است بر او جایز بود و بالعکس و بطلان این حکم ظاهرست و نشاید که جوهر فرد بود باتفاق چه لازم آید که حق تعالی احقر اشیا بود و اما دوم بنا بر آنکه حال در متحیز عبارتست از عرض و نشاید که حق تعالی عرض بود چه عرض در وجود محتاج بجسمست و شک نیست که واجب در وجود محتاج بغیر نبود مسئله هفتم اندر آنکه حق تعالی منزه است از مکان و جهت خلاف گشته‌اند وجه اول آنکه اگر حق تعالی در مکان یا جهتی باشد بنا چار اشارت با و جایز بود و هر چه او را اشارت کنند اگر منقسم شود جسم باشد و اگر نه جوهر فرد و لا یتجزی و مبین شد که حق تعالی هیچ یک از اینها نتواند بود دوم آنکه اگر در مکان یا در جهتی باشد باید که ذات او متناهی القدر باشد در تخصیص او بمقدار محتاج بود بمخصص و هر محتاج و احتیاج بر حق تعالی محالست سیم آنکه در مکانی یا جهتی باشد جهت یا بسیار باشد و جهت فوق غیر جهت تحت و قدام غیر خلف و ترکیب لازم آید و بحجت دلیل گفته‌اند بنا بر آنکه حق تعالی در مکانست بعقل و نقل اما عقل آنکه بالضروره میدانیم که حال موجودی دیگر از دو وجه خالی نباشد یا بالکل ساری بود در دیگری همچون جوهر و عرض یا مباین باشد از دو جهت و باری تعالی موجودست و عالم همچنین و نسبت او با عالم نشاید که از قسم اول باشد چه حق تعالی محل عالمست و نه عالم محل او پس متعین میشود که او در جهتی باشد و عالم در جهتی و آن جهت باید که فوق باشد چه اشرفست و اما نقل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی و جاء ربک و قول النبی علیه السلام ان الله ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا و غیر اینها از آیات و احادیث و جواب از دلیل اول آنست که گوییم لا نسلم که هر دو موجود که فرض کنیم که حال ایشان نسبت با یکدیگر در آن دو قسم منحصرست و دعوی ضرورت درین مقام با خلاف جمهور عقلا چگونه درست آید و از دلیل دوم آنکه این آیات و احادیث

استولیت

معارض دلایل قطعی نشود ترجیح حمل آنها بر ظواهر نتوان کرد بلکه ناچار بود از تاویل چنانکه گوییم مراد به نشستن ملک است یا استوی بمعنی استولی
و مراد به آمدن حق آمدن امر و رحمت اوست **مسئله ششم اندر آنکه حق تعالی** در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول اما قیام موجودی است بموجود دیگر
بر سبیل تبعیت همچون قیام عرض بجوهر یا تمکن چیزی در چیزی دیگر همچون جسم در حیز و این هر دو مستلزم احتیاج حال است بمحل و
احتیاج بر حق تعالی محال است **مسئله هفتم اندر آنکه حق تعالی** با چیزی دیگر متحد نشود چه اگر متحد شود بعد الاتحاد یا هر دو باقی باشند اتحادی نبود بل دو چیز
اتحاد نبود بلکه هر دو وجود موجود بوده ~~[illegible]~~ یا هر دو و یکی [illegible] دیگر
آن وجود احدی باقی باشد و دیگری غیر موجود و هر دو اگر وجود احدی باقی انعدام وجود دیگری لازم آید بضرورت و اگر وجودی دیگر غیر وجود هر دو باقی وجود هیچ
یکی از ایشان باقی نمانده باشد پس هر دو معدوم شده باشند و چیزی دیگر حادث شده و این اتحادی نخواهد بود و اگر وجود ایشان نیز باقی نماند لازم آید که چیزی
موجود بیگانه بود و این محال است و آنچه از اهل تصوف نقل کنند دال بر حلول و اتحاد همچو لیس فی جبتی سوی الله و همچو انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان
حللنا بدنا **و امثال** آن پس مراد ایشان نه حلول و اتحاد است بر وجهی که قوم خیال کرده اند و اقسام تصوف بتحقیق آن کرده شود [illegible] و مذهب نصاری آنست که
حق تعالی در عیسی علیه السلام حلول کرده یا با او متحد شده و تمسک ایشان بدو وجه است یکی آنکه از عیسی علیه السلام افعال الهی صادر شده همچو احیای اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق [illegible]
طیور پس باید که حق تعالی در وی حلول کرده باشد یا با او یکی شده دوم آنکه در انجیل حق تعالی در موضع بسیار [illegible] چون
یا عیسی علیه السلام گفت [illegible] عیسی علیه السلام گفت [illegible]
[illegible] **از اول است که**
صدور افعال الهی [illegible] اتحاد یا حلول [illegible] معجزات اوست [illegible] دوم آنکه نقل [illegible] بر تقدیر صحت [illegible] معارض دلیل قطعی نشود بلکه تاویل باید کرد
بدانکه مراد از حلول آثار صنع حق است در وی و تایید با حیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص [illegible] در بیان حق و اظهار صدق چنانکه گویند **مصراع** [illegible]
مسئله [illegible] اندر آنکه ذات حق تعالی محل حوادث نیست بدانکه صفات ثبوتی یا اضافی محض باشند همچو قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچو وجود و حیات یا حقیقی
که اضافت لازم آن باشد همچو علم و قدرت و تعلق علم و قدرت و ارادت حق تعالی بمعلوم و مقدور و مراد و صفات اضافی حق تعالی [illegible] تعلق
علم بجزئی [illegible] نسبت [illegible] و آخر [illegible] صفت [illegible] اما اضافی [illegible] لازم صفت و در اضافات تغیر و تبدل جایز است
بالاتفاق چه تغیر در آن [illegible] تغیر نیست در ذات و نه در صفت اما خلاف در آنست که صفت حقیقی که اضافت لازم آنست
ثانیه که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا بر آنند که نشاید زیرا که صفات حق تعالی همه صفت کمال اند پس تغیر و تبدیل بعد کمال [illegible]

و مذهب

و مذهب کرامیه که حق تعالی در ازل ایجاد کرده باشد و صفت فاعلیت حادث باشد در ذات او و موصوف شد بدان پس شاید که محل حوادث
شود و جواب از این آنست که مراد از کن فی علم الله تعلق قدرت اوست بایجاد عالم و تغیر در تعلقات جایز است چنانکه ذکر کرده اند **مسئله نهم**
اندر آنکه حق تعالی با عراض متصف نشود عقلا متفق اند بر آنکه باری تعالی و تقدس بهیچ عرضی از اعراض محسوس همچون الوان و طعوم و روایح
و غیر آن متصف نشود و بلذات حسی متلذذ نگردد و در این امور [illegible] لذات عقلیه کیفیات حاصل شود و این معنی [illegible] الا در جسم یا حال
لذات عقلی بر وی جایز داشته اند بنا بر آنکه هر که تصور کمالات خود نماید بضرورت بدان ملتذ شود و کمال حق تعالی اعظم و اتم کمالات است [illegible]
شک نیست [illegible] بکمال خود [illegible] مشبه [illegible] متصف بصور و اشکال [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] و آنچه در حدیث آمده که خلق الله تعالی آدم علی صورته باید که ضمیر راجع بود با آدم یعنی حق تعالی آدم را بر همان صورت آفرید که بود [illegible]
که اول نطفه [illegible] علقه و بعد از آن مضغه [illegible] و آنچه گویند [illegible] علی صورة الرحمن [illegible]
[illegible] حق تعالی بر صفات خود [illegible] علم و قدرت و لطف [illegible] **مسئله [illegible] اندر آنکه حق تعالی** قادرست [illegible]
اندر آنکه باری تعالی و تقدس قادرست [illegible] اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند [illegible] و مذهب فلاسفه آنست که او موجب بالذات [illegible]
[illegible] آنست که اگر ایجاد عالم از حق تعالی بر سبیل ایجاب بود [illegible]
یا موقوف بود و آن شرط قدیم باشد یا حادث پس حدوث واجب یا قدم عالم لازم آید و این هر دو محال است [illegible]
واجب [illegible] ممکنات [illegible] وجود [illegible] حادث [illegible]
در [illegible] عالم [illegible] حادث بوده نقل سخن کنیم [illegible] تسلسل لازم آید [illegible] دلیل فلاسفه [illegible]
آنست که [illegible] حق تعالی [illegible] صفت قدیمه دوام [illegible] او واجب بود [illegible] الذات الصفة القدیمة و چون
او واجب باشد او موجب بود [illegible] صفت حادثه [illegible] نقل کنیم [illegible] تسلسل لازم آید و جواب آنست که دوام [illegible]
در موجب واجب [illegible] **مسئله [illegible] اندر آنکه حق تعالی** [illegible] بر جمیع ممکنات قادرست [illegible] که بر جمیع ممکنات قادرست
زیرا که اگر ذات او را بعضی [illegible] اختصاص [illegible] ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر بواسطه مخصص باشد احتیاج او بدان لازم
آید و مذهب فلاسفه آنست که حق تعالی واحدست من جمیع الوجوه از واحد من جمیع الوجوه [illegible] صادر شود جواب [illegible]
[illegible] و مذهب نظام آنست که او بر قبیح قادر نیست زیرا که [illegible] لازم آید و جواب آنست که قادرست [illegible]
مانع [illegible] آن که عدم داعیه [illegible] حاصل [illegible] صادر نشود و مذهب بلخی آنست که حق تعالی بر مثل فعل بنده قادر نیست

بناء حج

چه فعل او را معصیت یا موصیت باعث همچو افعال مجانین و حق تعالی از این جمله منزه است و جواب آنست که چون افعال طاعات و معصیات او عبث باشد ابدیت

که عارض فعل میشود و بر نسبت با بنده اما ذات فعل حرکتیست یا سکون حق تعالی قادرست بر خلق هر عرض **مسئله چهاردهم اند آنکه حق تعالی**

عالم است تمامت علما متفق اند بر آنکه حق تعالی عالم است الا بعض از علما فلاسفه و دلیل بر آنکه او عالم است آنست که از او افعال محکم و متقن

همچو افلاک و کواکب از سیارات و ثابتات و عناصر و آنچه از آن مرکب میشود و نباتات و حیوانات صادر شده و ضرورت عقل حکم

میکند بر آنکه هر که مصدر این افعال باشد باید که عالم بود و بر آن دلیل حظم(؟) آنست که اگر حق تعالی عالم بود علم او یا نفس ذات او باشد

یا جزو او یا صفت قایم بذات و این محالست اما اول بنا بر آنکه پیدا کرده شود و دوم بنا بر آنکه ترکیب در ذات او لازم آید و اما سیم بنا بر آنکه لازم

آید که ذات او قابل و فاعل بود و جواب آنست که اگر مسلم داریم که علم غیر ذات اوست لا نسلم که شیء واحد نشاید که قابل و فاعل بود

مسئله پانزدهم اند آنکه حق تعالی عالم است بجمیع معلومات کلی زیرا که موجب عالمیت او ذات اوست و نسبت ذات او با جمیع

معلومات یکسانست پس باید که عالم بود بجمیع و مذهب اکثر فلاسفه آنست که او عالم بجزئیات نیست بر وجه جزوی زیرا که اگر او عالم باشد بجزئی که

در خارج است مثلا و چون آن چیز از خارج بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد جهل لازم آید و اگر نشود تغیر در صفات او لازم آید و این هر دو محالست

و جواب آنست که اگر مراد ببقای علم صفتیست گوییم آن صفت باقیست و جهل لازم نمی آید زیرا که تعلق آن صفت در وقت وجود بقای

او بیان باقی نیست و اگر مراد ببقای تعلق و اضافیست گوییم باقی نیست و از تغیر در آن تعلق تغیر در صفات لازم نمی آید **مسئله**

شانزدهم در ارادت او متفق اند بر آنکه حق تعالی مرید است اما در معنی ارادت او خلاف کرده اند فلاسفه گفته اند ارادت حق تعالی

عبارتست از علم او بآنکه نظام وجود بر چه نسق باید که واقع شود تا بر وجه اکمل باشد و ابو الحسین بصری گفته ارادت علم اوست

بآنچه در فعل است از مصلحتی که داعی شود بایجاد آن و کعبی گفته ارادت او در افعال بندگان امر است بدان و اکثر متکلمان بر اینند که ارادت

صفتیست مغایر علم و قدرت که مرجح بعضی مقدورات باشد بر بعضی دیگر و حق اینست زیرا که تخصیص بعضی مقدورات را بتحصیل و ایجاد دون

بعضی و تخصیص بعضی را بتقدیم و بعضی بتاخیر ناچار مخصصی باید چون نسبت او با همه یکسانست و اجزای زمان هم در غایت تشابه اند با هم قدرات

یکسانست و آن مخصص نشاید که نفس علم باشد چه علم تابع معلوماتست و تابع مخصص نشود … و نشاید که قدرت بود چه قدرت با جمیع مقدورات

و اوقات یکسانست پس ناچار آن مخصص معنی دیگر باشد ورای علم و قدرت و مراد ما بارادت آنست **مسئله هفدهم اند آنکه حق تعالی** حی است و جمهور عقلا

متفق اند که حق تعالی متصف بحیاتست زیرا که چون قادرست و عالم و قادر بی حیات محالست پس حی بود اما در معنی حیات او خلاف کرده اند حکما و ابو الحسین بصری گفته

معنی آنکه گوییم حق تعالی حی است آنست که علم و قدرت از وی ممتنع نیست یا صفتی زاید بر ذات حق لازم نباشد و دیگران گفته حیات او عبارتست

از صفتی حقیقی

علیه حقیقی

از صفتی حقیقی که اقتضای صحت اتصاف او کند بعلم و قدرت **مسئله هجدهم اند آنکه علم و قدرت** و ارادت او و سمع و بصر و غیر آن از صفات حقیقی

ذات حق تعالی زایدند بر ذات و مذهب جمهور فلاسفه آنست که این صفات عین ذات اوست و مذهب اکثر معتزله و مذهب ایشان نزدیک است بمذهب

فلاسفه چه ایشان گفته اند حق تعالی عالم و قادر بلا علم و قدرت بل بالذات و مذهب اکثر متوفقان(؟) آنست که همه صفات حقیقی و صفت وجوب از انها

غیر ذات اوست و مذهب اشعری و اتباع او آنست که این صفات غیر وجود و عین ذات حق اند و نه غیر ذات او و گفته اند غیر آن دو چیز را خوانند که از

انفکاک احدی از آن دیگر ممکن باشد اما بمکان همچو دو جسم یا بزمان همچو آب و این یا بوجود و عدم همچو موجود و معدوم و این مذهب علیه شود …

زیرا که بدیهه عقل حاکم است بآنکه هر دو چیز که فرض کنیم اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از آن دیگر هر یکی از ایشان مغایر آن دیگر باشد و اگر بعض …

بیان حجت فلاسفه آنست که اگر صفتی قایم شود بذات حق تعالی ذات او قابل آن بود پس ذات او قابل و فاعل شود و جواب از این پیشتر یاد کرده شد حجت

معتزله آنست که اگر صفتی بذات حق تعالی قایم شود آن صفت قدیم بود تعدد قدما لازم آید و التزام آن جز کفر نیست و اگر حادث بود ذات حق تعالی محل

حوادث شود و اشاعره از این جواب گفته اند آنکه تعدد قدما مطلقا کفر نیست بلکه اگر آن قدما ذوات باشند کفر لازم آید حجت

دیگر آنست که ما به بدیهه عقل فرق میکنیم میان قولنا ذاته عالم و … مقتضیست و اولی و اگر علم و قدرت عین ذات او بودی فرق میان

این قول نبودی و متوقف … در جواب این گفته اند فرق مذکور موجب مغایرت نیست بحقیقت بلکه باعتبار **مسئله نوزدهم اند آنکه حق تعالی**

سمیع و بصیرست بدانکه فلاسفه منکر این دو صفت اند در حق تعالی اما … بنا بر آنکه در همه کتب سماوی آمده است اثبات میکنند بود در

معنی آنکه او سمیع و بصیرست خلاف کرده و مذهب جمهور اشاعره و معتزله و کرامیه آنست که سمیع و بصیر دو صفت اند در حق او مغایر علم و مذهب ابو الحسین

بصری و کعبی و حکمای اسلام همچو ابو علی و ابونصر فارابی و غیر ایشان آنست که حق تعالی سمیع و بصیر عبارتست از علم او بمسموعات و مبصرات و حق …

مسئله بیستم در کلام حق تعالی از اهل سنت خلاف نکرده اند در آنکه حق تعالی متکلم است بنا بر آنکه تمامت کتب منزله ناطق است

بدان اما در معنی کلام او خلاف کرده اند اشاعره گفته اند که حق تعالی متکلم است عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات او و آن معنی

مدلول این حروف و اصوات است و معنی این کلام را نفسی خوانند باعتبار آنکه آن معنی نفسی قایم بنفس است و متغیر نگردد باختلاف لغات

و معتزله گفته اند که متکلم بودن حق تعالی عبارتست از ایجاد او حروف و اصوات کند دال بر معانی مقصود در اجسام مخصوصه … و کلام

حق تعالی آن اصوات و حروف است دال بر معانی و آن حادث اند و قایم بغیر ذات حق و حنابله گفته اند عبارتست از … مشهور و کلام این

حروف و اصوات است و حروف و اصوات همه قدیم اند و قایم بذات او و بطلان این مذهب ظاهرست زیرا که حکم … بحاج

فی قدیم باطل شد

صوت نشنیده‌اند و قول ایشان معتبر شود که حقیقت حق تعالی امری است که عقل حاکم است که صورت اصوات و حروف پس قول ایشان که کلام او عبارت است از اصوات و حروف
و هر یکی از اشاعره و معتزله صحت مذهب خود حجت و برهان است اما چون اعتقاد هر یکی از ایشان جایز بود دو کلام از اعراض کرده شد **مسئله سیم و یکم در بقای رب**
اکثر اشاعره و طایفه‌ای از معتزله و امامیه و قاضی ابوبکر و امام الحرمین و فخر الدین رازی آن است که او باقی است بذات خود نه بصفتی دیگر حجت
طائفه اول آن است که بقا عبارت است از استمرار وجود چنانکه ایشان گفتند ترجیح وجود بر عدم در زمان ثانی چنانکه مذهب ما است و بر هر دو تقدیر او جزئی را
در حال حدوث ثابت نباشد بلکه بعد از آن حاصل شود و این تغیر و تبدیل محال است که در ذات حادث باشد چه ذات از آنچه نیست که گوییم بر ذات
نشود بعد از آن ذات شد و ممتنع است که در عدم بقا باشد چه محال است که عدم بقا شود پس در صفتی باشد زاید بر ذات که آن بقا است و این
دلیل که مسلم دارند لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد وجودی زاید در ذات حادث و حجت طائفه دوم آن است که اگر نه حق تعالی باقی بسبب
بقا باشد لازم آید که واجب الوجود لذاته واجب بغیره بود که چون امری باشد در او ذات او بضرورت غیر ذات بود **مسئله سیم و دوم در رؤیت**
مذهب اشاعره آن است که دیدن حق تعالی در آخرت جایز است بمعنی آنکه منکشف شود بر مؤمنان همچو انکشاف قمر در لیلة البدر بی ارتسام صورتی
یا اتصال شعاعی و بی مقابله و مواجهه و مذهب مشبهه و کرامیه آن است که دیدن او جایز است و بی مواجهه و مذهب معتزله و شیعه و حکما آن است
که دیدن او جایز نیست مطلقا **حجت طائفه اولی دو وجه** عقلی است و نقلی اما عقلی آنکه جواهر و اعراض مشترک‌اند در صحت
رؤیت و مصحح آن لا بد امری بود مشترک میان ایشان و آن یا حدوث تواند بود یا وجود لکن حدوث نشاید زیرا که حدوث
عبارت است از وجود لاحق و عدم سابق و عدم نشاید که علت چیزی شود پس باید که وجود باشد و وجود مشترک است میان واجب
و ممکن پس رؤیت واجب صحیح بود و این دلیل ضعیف است چه صحت رؤیت عبارت است از امکان آن و امکان امر عدمی است
و امور عدمی بسبب محتاج نشوند سلمنا که صحت رؤیت ثبوتی است سبب اما لا نسلم سبب باید که مشترک باشد و بر تقدیر اشتراک
چرا نشاید که امتناع نسبت با واجب بنا بر انتفاء شرطی بود یا بوجود مانعی اما نقل چند وجه است اول آنکه موسی از حق تعالی طلب
رؤیت کرد و اگر آن ممکن نبودی درخواست نکردی و این ضعیف است زیرا که موسی سوال بجهت التماس قوم کرد بنا بر آنکه ایشان
گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و بر تقدیر آنکه سوال از برای نفس خود کرده باشد از سوال او ممنوع معصیت لازم
نیاید و بر تقدیر لزوم از قبیل آن باشد که حق تعالی فرمود و عصی آدم ربه و قوله لقد ظلمک و مانند آن و نیز شاید که این سوال
در مبادی نبوت بوده باشد همچو قول ابراهیم بوده که گفت هذا ربی و نیز ایشان شاید که بسبب اوصاف حقیقیه حق عالم نباشند

تا وقتی

الی مغفرة
... که شاید الا بود

تا وقتی که حق او را اعلام کند دوم قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة جواب آنکه تصریح ذات است بر رؤیت حق و این هم ضعیف است چه شاید که ... نظرة الی الاطلال
بمعنی نعمتهای ربها ناظرة مضاف محذوف باشد ای الی نعمت ربها ناظرة و بر تقدیر تسلیم شاید که نظر کنند به بینند چنانکه ...
و بر تقدیر که نظر با دیدن شود چه باشد که در آن وقت التحقیق خواهیم کرد سیم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون که کفار روز قیامت محجوب باشند
وضعفه
از حق تعالی باید که مومنان محجوب نباشند و این هم ظاهر است چه معنی آن است که کفار از رحمت و احسان حق تعالی ممنوع باشند یعنی
طائفه سیم عقلی است و نقلی اما عقلی آن است که دیدن چیزی بی مقابله و انطباع محال بود و هر چه مقابل و منطبع شود در جهتی و مکانی و جهت و مکان
بر حق محال بود پس دیدن او هم محال بود اما قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و در مقام تعظیم و مدح و قوله تعالی
و هم مناقشات
لن ترانی و لن یستعمل لنفی الابد است و قوله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و در
وجوه مناقشات بسیار است و حق آن است که گوییم اگر مراد به دیدن حق تعالی آن است که میتوان انکشاف تام حاصل شود چنانکه ...
مر تفصح گردد حق تعالی به مومنان بکرد و درین نزاع نیست چه هم روز قیامت معارف بسبب ... حادث شود و عناصر افلاک ...
هر ذوات و صفات متغیره با اشکال و خواص و غیر آن بجز او صافی که بسبب حرکات حادث شود و عناصر قدیمه بود از خود بسبب
جمیع از قدما افلاطون آن است که همه اجسام ذوات خود قدیمند اما باعتبار صورت جسمی و نوعی و صفات محدثند و این گروه در اصل
آن ذوات قدیمه خلاف کردند بعضی گفتند اصل همه جوهری بود حق تعالی بنظر هیبت در و نگاه کرد آن جوهر بگداخت و آب
شد و از تکثیف آن زمین حادث شد و از تلطیف هوا و از دخان آسمان بعضی دیگر گفتند اصل همه اجزای صغار صلبه بود
کری که بر شکل متفرق بودند و چون ابعاد عالم متشابه بود و خالی هر جزوی از آن در خیری متعین قرار نمیگرفت و حرکت میکرد
و چون متماس بود هر یکی متصل میشد تا آسمان و زمین و غیر آن پدید آمد و این مذهب دیمقراطیس است و مذهب جمعی دیگر آن است
که از ذوات قدیمه نفس است و هیولی نفس بهیولی عاشق شد بنا بر آنکه کمالات او بر و موقوف بود و اجرام عالم از آن
هر دو حاصل شد و بعضی دیگر گفتند اصل همه واحد است متحد بود پس بسبب ... از اسباب ذوات او اوضاع شد و از آن
نقاط متکثر شد پس از نقاط خطوط حادث شد و از خطوط سطوح و از سطوح اجسام و این مذهب فیثاغورث است
و مذهب افلاطونیان که اقدم حکما است و گویند سبب اوست و آن است که ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی و نفس و هیولی

ورزمان و قضا که خبر عالم است و دلیل بر صحت مذهب ارباب ملل آنست که عالم ممکن است و هر ممکنی را ناچار است از سببی که مختار بود در فعل خود
و هر چه سبب او فاعل مختار بود بالضرورت حادث باشد اما مقدمه اولی بنا بر آنکه عالم عبارتست از اجسام و اعراض و همه اجسام مرکب اند و هر مرکبی
محتاج بود باجزاء خود و هر چه محتاج بود ممکن باشد و چون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی و اما مقدمه ثانیه بنا بر آنکه اگر سبب او موجب
باشد لازم آید که هر چه صادر شود از وی بی واسطه یا بواسطه دائم باقی باشد ببقا و دوام ذات او پس جمیع باید که حادث و باقی باشند و متغیر
نشوند و بطلان این نیز ظاهر است اگر گویند لا نسلم که اگر سبب او موجب باشد دوام جمیع آثار لازم آید چه جائز است که موجب چیزی را ایجاد کند
که محرک فلک باشد بسبیل دوام چو فلک و حرکت او شرط حدوث این حوادث و تغیرات باشد و چه دوام حوادث بدوام ذات او لازم نیاید چه حوادث
مشروطند بحرکت فلک و حرکت دائم الوجود نیست و چون شرط دائمی نباشد دوام مشروط لازم نیاید گوئیم حرکت نیز باید که شروط
وجود این حوادث اگر متوقف شود بر وجود حرکت و وجود آن حرکت بنا بر حدوث او متوقف بر حرکتی دیگر و آن حرکت بر حرکتی دیگر
لا الی ما لا نهایت حرکات نامتناهی مترتب در وجود طبعاً و وضعاً لازم آید و این محال است و اگر متوقف باشد بر عدم حرکت بعد از وجود
او بمعنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم حرکتی که موجود شده و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن الی ما لا نهایت پس موجب یا عدم
آن حرکت علت تامه وجود آن حادث بوده باشد و موجود یا عدم حرکت بلکه مترتب چه اعاده معدوم محال است و چند
دوام حوادث بدوام موجب لو بعه بسایط لازم آید و این محال است دلیل آنکه قائلین بقدم عالم آنست که شرایط مؤثریت حق تعالی
در ازل اگر حادث نبوده باشد حدوث این شرایط اگر متوقف نباشد بر مؤثری حدوث ممکن بی مؤثری لازم آید و اگر متوقف باشد نقل
کلام کنیم با آن مؤثر و نیز تسلسل لازم آید و اگر حاصل بوده باشد حصول اثر عند ما اگر واجب بود دعوی ثابت شود و اگر ممکن باشد حصول
اثر لا در وقتی اگر متوقف نباشد بر امری تخصیص بلا مخصص لازم آید چه مخصص آن ارادت او است نباشد اگر گویند ارادت
او اگر صلاحیت تعلق او با یجاد عالم لازالت داشته نسبت با همه اوقات الا در وقتی معین لازم آید که واجب موجب باشد
و اگر صلاحیت داشته باشد نسبت با همه اوقات تخصیص تعلق او بوقتی دون وقتی اگر بواسطه ارادتی دیگر باشد
تسلسل لازم آید و الا تخصیص بی مخصص گوئیم ارادت صفتیست که شأن او تعلق است بایجاد چیزی بی مرجح دیگر مسئله بیست و
چهارم در خلق افعال عقلا را درین مسئله اقوال است مذهب شیخ و اتباع او آنست که بنده را در افعال هیچ قدرتی

حق تعالی در بنده بیافریند اگر حق بود از بنده قدرت هم

و اراده تنها است و هر چه واقعست از خیر و شر همه بقدرت حق است مخلوق او و مذهب جمهور معتزله و کثیر شیعه آنست که بنده موجد افعال خود است باختیار
خود و مذهب حکما و ابو الحسین بصری و امام الحرمین آنست که افعال بنده واقعست بقدرتی و ارادتی که با او بیافریند پس آن قدرت و ارادت
ایجاد افعال کنند و قول ابو اسحق اسفراینی و جمعی دیگر آنست که مؤثر در فعل مجموع قدرتین است قدرت حق و قدرت عبد و قول قاضی ابو بکر
آنکه کسب با این جا و کفر است افعال از آن جهت که حرکات و سکنات اند بقدرت حق اند و از آن جهت که طاعت و معصیت اند بقدرت
ست النقل
بنده و حجت اشاعره عقلی اما عقلی آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد جبر لازم آید و اگر قادر باشد بر ترک فعل او اگر محتاج بمرجحی
نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر محتاج شود بمرجحی آن مرجح نشاید که از فعل بنده بود و الا کلام عاید شود و با آن در تسلسل لازم آید و چون نشاید که
که آن مرجح از فعل بنده بود فعل با آن مرجح واجب باشد چه اگر ترک ممکن بوده محتاج بمرجحی شود و ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر
محتاج شود آنچه مرجح فرض کردیم تمام مرجح نبوده باشد هذا خلف و چون فعل با مرجح باشد قدرت بنده را در آن تأثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیف
بچند وجه اول آنکه اگر این دلیل درست باشد لازم آید که حق تعالی موجب بود بعین آنچه در فعل بنده یاد کرده شد دوم آنکه اگر حال صدور الفعل
ترک ممکن نباشد لا نسلم که لازم شود که بنده مختار نبوده باشد زیرا که جواز فعل و ترک نسبت با قدرت است و وجوب این نسبت با ارادت
آخرج
سیم آنکه اگر قادر باشد بر ترک و محتاج بود بمرجحی لا نسلم که آن مرجح نشاید که از بنده بود و تسلسل بر تقدیر لازم آید که منتهی بقدرت
حق شود چه ارادت بنده مستند است با علم او بمصلحت آن و علم او بمصلحت با حرکات حیاتی که باعث اند بر نفس بر الفعل
~~بفعل آن و نفس مستند است با علم او بمصلحت آن و علم او بمصلحت با حرکات حیاتی که باعث اند بر نفس بر الفعل آن و نفس~~
مستند است با حق تعالی چه او احداث کرده است و اما نقلی قوله تعالی الله خالق کل شیء و قوله تعالی الله خلقکم و ما تعملون و قوله
و منقول جم
من یرد الله ان یضله و من یرد یجعله علی صراط مستقیم و امثال او و تمسک معتزله هم معقول است اما معقول آنست که اگر
بنده مختار نباشد در افعال خود و ممکن نباشد از فعل و ترک آن تکلیف او قبیح بود و این مبنی است بر حسن و قبح عقلی و بر آنکه
افعال حق تعالی معلل است باغراض و پیش اشاعره هر دو ممنوع و اما منقول همچو قوله تعالی کل امرء بما کسب
رهین و قوله فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و قوله اعملوا ما شئتم و قوله تعالی و ستجزون اعمالکم و قوله الیوم
الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قوله من یعمل سوءا یجز به و قوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و قوله للذین احسنوا
بالحسنی و زیاده و قوله و سیعلم الذین ظلموا و امثال آن و حق آنست که نفی قدرت بنده بکلی منکر است و اثبات آنکه

كه بيان افعال ما و حركات ما و جمادات كه تغيير و آنچه مى‌شود و هيچ فرقى نباشد و بنابرين چون جمعى در آن خيره خواستند جمع كنند
ميان هر دو مذهب گفتند فعل واقع مى‌شود بقدرت حق تعالى و كسب بنده بمعنى آنكه بنده چون تصميم عزم كند ايجاد فعل
حق تعالى در وى آن فعل بيافريند و قدرت و هر دو آن پس فاعل بنده باشد و خالق حق تعالى و چون نسبت افعال با بنده صحيح بود
و تكليف و مدح و ذم و ثواب و عقاب حسن باشد و اين هم ضعيف است زيرا كه چون نسبت تصميم كه آن فعل خاص است
با بنده جايز است بايد كه نسبت غير آن نيز جايز بود و الا ترجيح بلا مرجح لازم آيد مسئله بيست و نهم در معاد و تحقيق اين
مسئله موقوف است بر سه مقدمه اول آنكه اعادت معدوم جايز است يا نه مذهب جمهور اهل اسلام آنست كه اعادت
معدوم جايز است و مذهب فلاسفه و ابو الحسن بصرى و محمود الخوارزمى آنست كه اعادت معدوم بعينه جايز نيست دليل
طايفه اول آنست كه اگر اعادت معدوم بعد از عدم ممتنع باشد آن امتناع يا لذاته او يا لازم من لوازم او باشد بالنسبة
وجود او اول ممتنع بودى و اگر بعينه باشد بعد از انقطاع آن عرض عود او جايز بود و دليل طايفه دوم آنست كه اگر اعادت معدوم
بعينه جايز باشد اعاده آن وقت كه در آن موجود بود بايد كه جايز بود زيرا كه وقت از جمله عوارض او است و چون اگر اعادت او
اعادت او با اعادت آن وقت باشد لازم آيد كه معاد بعينه مبتدا بود و جواب آنست كه لا نسلم كه وقت از عوارض
او است و لا نسلم كه معاد بعينه مبتدا شود چه معاد آنست كه مسبوق بود بعدم وقتى ديگر و مبتدا آنست كه مسبوق
نباشد مقدمه دوم آنكه هر چه ما سوى الله است محدث است و هر چه محدث باشد حقيقت او قابل عدم بود مقدمه سيم
آنكه حق تعالى اعدام اجسام چگونه كند علماء اسلام را درين مسئله خلاف است بعضى گفتند اجزاى همه را متفرق
گرداند بعد از آن تاليف كند چنانكه بود و بعضى ديگر گفتند همه را نابود گرداند و بعد از آن اعاده كند و اين بصواب
نزديكتر است بچند وجه اول قوله تعالى هو الاول والآخر و معنى كونه اولا آنست كه او موجود است ازلا و هيچ موجود با او نه
پس كونه آخرا آن باشد كه او موجود است ابدا و هيچ موجود با او نه و اين معنى وقتى درست آيد كه او همه مخلوقات را
معدوم گرداند و باز اعاده كند دوم قوله تعالى كل شىء هالك الا وجهه و هلاك فنا است نه تفرق سيم قوله تعالى
هو الذى يبدأ الخلق ثم يعيده و مراد از خلق مخلوقات است و چون اين مقدمات مقرر شد بدانكه عقلا در معاد خلاف
كرده اند مذهب قدما و فلاسفه طبيعيان آنست كه معاد اصلا نخواهد بود و ممكن نيست و مذهب اكثر فلاسفه

الحق

الحق آنست كه معاد روحانى ممكن است و مذهب جمعى ديگر از علماء اسلام آنست كه معاد جسمانى باشد و روحانى به آنكه نفس انسان
با اين هيكل محسوس است يا اجزاء اصليه نورانى شفاف كه سارى اند درين هيكل و بر هر دو تقدير آنكه معاد شود جسم باشد و مذهب
اكثر اهل اسلام آنست كه معاد هم جسمانى است و هم روحانى الا آنكه ابو نصر فارابى و غزالى گفتند روح جسمانيست روحانى و عند الاعاده
ناچار بايد كه سؤال اول معاد كرد و دليل بر وقوع معاد روحانى و جسمانى بعد از آنكه ياد كرده شد كه اعادت معدوم ممكن است و حق تعالى در كتب
سماوى چنانكه در قرآن مجيد ميفرمايد يوم تشقق الارض عنهم سراعا ذلك حشر علينا يسير و قوله زعم الذين كفروا ان لن يبعثوا قل
بلى و ربى لتبعثن ثم لتنبؤن بما عملتم و قوله من يحيى العظام و هى رميم قل يحييها الذى انشأها اول مرة و هو بكل خلق عليم
و غير آن از آيات و نصوص كتب منزله و احاديث صحيحه مسئله سى‌ام در ثواب و عقاب و حساب و ميزان و غير آن
بر آنكه اين جمله امور ممكنه اند و انبيا صادق اند چنانكه بدليل عقلى ثابت شده بدان خبر داده و متواتر بما رسيده است و هر چه چنين باشد
تصديق آن جزم كردن واجب بود مسئله سى و يكم در نبوت حضرت محمد مصطفى بن عبد الله بن عبد المطلب صلوات الله و سلامه
عليه دليل بر نبوت او آنست كه او دعوى پيغمبرى كرد و بر وفق دعوى خود اظهار معجزات كرد و هر كه چنين كند او پيغمبر است اما آنكه
دعوى پيغمبرى ميكرد ظاهر است زيرا كه همه امت درين متفق اند و نيز متواتر رسيده و متواترات از قبيل ضروريات است اما
و اما بيان آنكه بر وفق دعوى خود اظهار معجزات كرد آنست كه متواتر بما رسيده كه قرآن از او ظاهر شد با آنكه امى بود و هرگز تعليم
پيش هيچكس از اهل كتاب نرفت و با ايشان صحبت نداشت و اعجاز قرآن از دو وجه است اول آنكه عرب با وفور عناد
و كمال انكار با فصاحت و بلاغت ايشان از معارضه آن عاجز شدند زيرا كه اگر بر مانند آن قادر بودند دفع ايشان كردندى
نه بمحاربه دوم آنكه قرآن بر جميع معارف و حكم و محاسن آداب و شيم و اقاصيص اولين و آخرين و اخبار از مغيبات و كيفيت
اداء طاعات و امتناع از منهيات و جميع آنچه در تكميل نفوس انسانى و وصول بسعادت ابدى بدان احتياج افتد مشتمل است
لفظ و تركيب و رصانت نظم و ترتيب و هر كه عاقل باشد داند كه مثل اين كتاب از شخص امى بى‌ممارست كتب و علوم و مصاحبت ارباب
اخبار و رسوم بجز معجزه نتواند بود مسئله سى و دوم جمهور اهل اسلام بر آنند كه انبيا معصوم اند از كفر و معاصى منصوص تا آن فضيله از خوارج اما در غير
كفر خلاف كرده اند شيعه گفته اند آنست كه انبيا بعد از وحى نشايد كه گناه كنند مطلقا خواه كبيره و خواه صغيره صادر شود عمدا و سهوا و بعضى ديگر گفتند

کسی سهو نباید و صغیره بود نشاید و مذهب اهل سنت آنست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره سهوا نشاید و مذهب شیعه آنست که صغیره
و کبیره پیش از وحی و بعد از آن نه بعمد و نه بسهو نشاید و دلیل بر آنکه ایشان معصومند از کفر و سایر معاصی آنست که اگر معصوم نباشند
وثوق بر قول ایشان نماند و آیاتی که دلالت میکنند بر عصیان انبیا چون و عصی آدم ربه فغوی و غیر آن همه مؤوله اند [illegible] و نهم در
نصب امام مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب امام بر خلق واجبست و مذهب امامیه و اسماعیلیه و بعضی
از معتزله آنست که بر حق تعالی و مذهب خوارج آنست که نصب امام واجب نیست اصلا و بعضی گفتند عند ظهور فتنه
واجبست اما عند الامن واجب نیست و بعضی دیگر بعکس این گفته اند و دلیل بر آنکه نصب امام واجبست آنست که
بمستقر اسلام شد که چون در شهری حاکمی باشد عادل که خلق را بطاعات و خیرات فرماید و از معاصی و منکرات
نهی کند از خلق در امور دین و دنیا از هرج و مرج و فتنه و فسق و اضطراب دور باشند و بعبادت و طاعت حق نزدیک فکیف
چون آن شخص متحلی بود بصفات انبیا و سمات اولیا و متمکن در ارشاد و هدایت و قادر بر دفع شبهات و ضلالت [illegible] دهم در آنکه
امام بحق بعد از رسول صلی الله و آله و سلم کیست مذهب اهل سنت و جماعت آنست که امام بعد از رسول صلوات الله علیه ابوبکر علیه الرحمه بود
و بعد از و عمر علیه الرحمه و بعد از و عثمان علیه الرحمه و بعد از و حضرت امام الجن و الانس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و مذهب شیعه آنست که
امامت بعد از حضرت سید کاینات بنص حق علی مرتضی بود علیه السلام و ابوبکر علیه الرحمه بغیر استحقاق و اختیار خلق بسازش بود و
بعضی گویند حق عباس بود و ادله و شکوک و معارضات هر یک شروع رود تطویل انجامد اعاذنا الله عن رفع العناد و وفقنا علی اتباع
الائمة الراشدین دار خیر موفق و معین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین فن دوم از مقاله دوم از کتاب نفایس الفنون علم تفسیر
[و آن معرفت است] از معلومات الفاظ قرآن و فحاوی آیات و اسباب نزول و تأویلات و سایر احوال و احکام و غرایب و بدایع آن بقدر امکان و چون
درین مقام تفسیر قرآن که بحقیقت بحری بی پایانست قیام نمودن متعذر تمام داشت بیان فایده چند با نفس فاتحة الکتاب که ام القرآن است
و هر چه در قرآن بتفصیل آمده باجمال در آن مذکور چنانکه بدان اشارت رفته اکتفا نموده شد و من الله التوفیق فایده اول در عدد کتب
منزله و اوقات نزول هر یک و عدد سور قرآن و آیات و کلمات و حروف او و ترتیب نزول آن ابوذر رضی الله عنه روایت کند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی صد و چهار کتاب بانبیا فرستاده از آن جمله ده بآدم علیه السلام و پنجاه بشیث علیه السلام

و سی باد

و سی بادریس علیه السلام و ده بابراهیم علیه السلام و توریت بموسی علیه السلام و زبور بداود علیه السلام و انجیل بعیسی علیه السلام و فرقان بمحمد
و در روایت دیگر چنانست که از آن جمله بیست و یک بآدم علیه السلام نازل شد و بیست و نه بشیث علیه السلام و سی بادریس علیه السلام و
ده بحضرت ابراهیم علیه السلام و ده بموسی علیه السلام و این مجموع را صحف خوانند و بعد از آن توریت و زبور و انجیل و فرقان فرو فرستاده
و مجموع کتب در رمضان منزل شده صحف در شب اول رمضان توریت بعد از شب ششم و زبور بعد از [illegible] دوازدهم و انجیل بعد از
سیزدهم و قرآن بیکبار در شب قدر بآسمان دنیا نازل شد و بروایت قتاده بعد از بیست و چهار شب از رمضان که شده و در تفسیر
مقاتل چنانست که از لوح محفوظ در یک شب قدر بآسمان دنیا نازل شد و در هر شب قدری آنمقدار که در یکسال جبریل بر پیغمبر صلوات الله
علیه رسانید و قرآن بنقل اهل البیت صد و دوازده سوره است چه و الضحی و الم نشرح پیش ایشان یک سوره اند و همچنین سورة فیل و لایلاف
و شش هزار و دویست و سی و شش آیه و مذهب حمزه و کسائی اینست و بنقل عبدالله مسعود صد و چهارده سوره است و
شش هزار و دویست و سیزده آیه و بنقل عطا بن یسار و اهل مدینه صد و سیزده سوره است و شش هزار و دویست و بیست آیه
و بقولی شش هزار و دویست و پانزده و بنقل اهل بصره شش هزار و دویست و چهار آیه و بقولی دویست و هفده و بنقل اهل مکه شش هزار و
دویست و نوزده آیه و بنقل اهل شام شش هزار و دویست و بیست و شش آیه و مجموع آیات هفتاد و شش هزار و چهل و یک کلمه است و بقولی
هفتاد و هفت هزار و چهار صد و سی و نه کلمه و سیصد هزار و بیست و یک هزار و دویست و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یک هزار و صد
هشتاد حرف و بقولی سیصد هزار و بیست و سه هزار و پانصد حرف از آنجمله الف چهل و هشت هزار و [illegible] با یازده هزار و دویست
ت ده هزار و صد و نود و نه ث هزار و دویست و هفتاد و شش ج سه هزار و دویست و هفتاد و سه ح سه هزار و نهصد و سی و نه خ دو هزار و
چهار صد و [illegible] دال پنج هزار و سیصد و چهل و دو ذال چهار هزار و سیصد و نود و دو ر یازده هزار و هشتصد و نود و سه ز هزار و [illegible]
پانصد و نود و س پنج هزار و هشتصد و نود و یک ش دو هزار و دویست و پنجاه و سه ص دو هزار و هشتاد و یک ض دو هزار و [illegible]
ط دو هزار و دویست و هفتاد و چار ظ هشتصد [illegible] ک دو هزار و سیصد و پنجاه و چار ل سی و سه هزار و پانصد و بیست و [illegible]
م بیست و شش هزار و سی و پنج ن بیست و شش هزار و پانصد و شصت و نوزده هزار و هفتاد ه بیست و پنج هزار و [illegible]
ی بیست و پنج هزار و هفتصد و نود و ده در ترتیب نزول او و آن اهل بیت بیان کرده اند که اول آنچه بمکه نازل شد اقرأ بود تا الاکرم

[illegible] دو هزار و [illegible]
[illegible] دو هزار و [illegible] هزار و
بیست و [illegible] هفتاد و [illegible]
چهار صد و هفتاد و سیزده
شش هزار و هشتصد و سیزده
پانصد و [illegible]

تبت یداه

علم بعلم بعد از ان نون والقلم بدین ترتیب که در گرده شد یا ایها المزمل یا ایها المدثر اذا الشمس کورت سبح اسم ربک الاعلی

واللیل اذا یغشی والفجر والضحی الم نشرح والعصر والعادیات انا اعطینا الم تر کیف معوذتین قل هو الله احد والنجم اذا هوی

عبس وتولی انا انزلناه والشمس وضحیها والسماء ذات البروج والتین لایلاف القارعه لا اقسم بیوم القیمه ویل لکل همزه

والمرسلات الا الذی لا اقسم بهذا البلد والسماء والطارق اقتربت ص والقرآن المص قل اوحی یس والقرآن الحکیم

سوره فرقان سوره ملائکه سوره مریم سوره طه سوره الواقعه سوره الشعرا سوره النمل سوره یونس سوره هود — قصص سوره بنی اسرائیل سوره

سوره یوسف سوره الحجر سوره الانعام و الصافات سوره لقمان سوره سبا سوره المومن الزمر

سوره حم سجده سوره حم عسق سوره الزخرف سوره الدخان سوره الجاثیه سوره الاحقاف والذاریات سوره الدهر

الغاشیه سوره الکهف سوره النحل سوره النوح سوره ابراهیم سوره انبیا قد افلح المومنون الم تنزیل والطور تبارک

الحاقه سوره المعارج سوره النبا والنازعات سوره انفطرت سوره انشقت سوره الروم سوره العنکبوت

سوره المطففین و این هشتاد و پنج سوره بدین که مکی اند و اول آنچه در مدینه نازل شد بدین روایت فاتحه الکتاب

بعد از ان بدین ترتیب سوره الانفال سوره آل عمران سوره الاحزاب سوره الممتحنه سوره النسا سوره الزلزال

سوره الحدید سوره الصف سوره محمد سوره الرعد سوره الرحمن سوره الطلاق سوره الانسان سوره الحشر سوره النصر

سوره النور سوره الحج سوره المنافقین سوره المجادله سوره التحریم سوره الجمعه سوره التکاثر سوره المائده سوره الفتح — سوره التغابن

سوره التوبه و این جمله بقول ابن عباس است و ما ثبت قول در اینجا گفته اند والعلم عند الله تعالی اگر گویند چون سوره

قرآن بدین وجه نازل شد بعد بحسب تقدیر تا خیر از چه افتاد جواب آنست که در اول چون قرآن بحسب حاجت نجم نجم آیه آیه

نازل میشد ترتیب و مناسب در آن وقت صورت نمی بست اما بعد از آنکه منزل شد بهمان نسق و ترتیب

که در لوح محفوظ ثبت است بامر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از طریق مرتب شد و روایت ابن عباس مقوی — وحی

این سخن است که از و نقلست که چون سوره آیتی نازل شدی رسول کاتبان وحی را فرمودی که این سوره را بعد از

فلان سوره بنویسید و این آیه را بعد از فلان ثبت کنید و آنکه شهرت یافته که جامع قرآن عثمان بن عفان

علیه اللعنه

علیه اللعنه بود مراد آن است که این نسق و ترتیب او کرد و این چیزی نتواند بلکه مراد آنست که چون ن در عهد خلافت

عثمان با لشکری گران از اهل شام و عراق و خراسان بغزا رفته بود و آن را بقرائت قریب و تفاوتی فاحش و زیاده و

نقصان و تغییر و تبدیل آن میخواندند چون حذیفه باز گردید گفت ادرکوا هذه الامه قبل ان یختلفوا کما اختلف الیهود والنصاری

عثمان علیه اللعنه صحابه را جمع کرد و مصاحف از طلب داشت و زید بن ثابت را که دو بار قرآن بر پیغمبر صلوات الله علیه

خوانده بود و عبدالله ابن زبیر و سعید ابن العاص و عبدالرحمن ابن الحارث را بنشاندند و بنوشتند تا از مصحفی که پیش حفصه بود

صحابه برین اتفاق کردند مصاحف نوشتند و در هر طرفی از آن نسخه فرستاد و بقیه مصاحف را جمع کرد و بسوزانید

و روایت اهل البیت چنانست که عثمان مصحف فاطمه علیها السلام که باشارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرتب شده بود از حضرت

علی علیه السلام طلب داشت و جمیع مصاحف را با آن مقابله کرد فایده دوم در بیان اعجاز قرآن علما خلاف کرده اند اند انکه اعجاز

بچه و از چه جهت است مذهب طایفه آنست که حق تعالی قرآن را همچو سایر تراکیب انبیا برای احکام فرو فرستاد و نه از برای فصاحت و

اعجاز و عجز عرب از معارضه قرآن از آن بود که حق تعالی علم و قدرت ایشان از آن وقت از معارضه آن صلب کرده

بود و فساد این مذهب ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی که تعجب ایشان از تعذر معارضه قرآن بودی نه از فصاحت آن

و مشهور خلاف این است و نیز بایستی سخن ایشان از تحدی نزدیک بودی بفصاحت قرآن یا بعد از آن کسی را قدرت

بودی بر آن و جمعی دیگر گفتند اعجاز بدو از آن جهت که اسلوب او مخالف اسالیب اشعار و خطب و رسایل است

و فساد این قول هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بایستی هر که اسلوبی ظاهر کردی صاحب معجزه بودی و بعضی گفتند که اعجاز

بدو از آن جهت است که بعضی از و مناقض و مخالف بعضی دیگر نیست و این هم فاسد است چه بعضی از اشعار

و خطب و رسایل نیز همچنین است و نیز تحدی چنانکه بجمیع قرآن واقع شد و گروهی گفتند اعجاز بدو از جهت نظم و ترتیب است

چه ترکیب را دو طرف است یکی کمال و دیگری نقصان کمال آنست در فصاحت و بلاغت بغایتی رسد که بهتر

از آن صورت نه بندد و نقصان عکس این معنی و اعجاز باعتبار قسم اول تواند بود و آن یا از جهت مناسب

حروف و کلمات نفس مفردات بود بحیثیتی که از توحش و تنافر خالی باشند یا رعایت محسنات تراکیب

از تسجیع و ترصیع و تشبیه غیر آن چنانکه در علم بدایع بگرفت یا از جهت ولادت ترکیب به کثرت فواید و معانی که تعبیر از آن باشتمال
آن کلمات و حروف دیگری نکرده باشد و نتوانند کرد یا از هر دو جهت و در هر آیتی از آیات قرآن این هر دو معنی ظاهر است چه خلو الفاظ
او از نشاف و توحش تا بحدیست که اگر در هیچ ساعات و علوم اوقات تلاوت آن مشغول باشند خواننده را از آن ساعتی بود و شنونده را
از آن ملالتی بلکه پیوسته لذات آن در ترقی بود و مردم ذوقی دیگر مشتاق و ظاهرست که انواع عبارات نه اکتسب و اضاف
محسنات اسالیب که بنا علم بدیع و معانی و بیان بر آن نهادند از و ماخوذ و مقصود در و منتخب و مقرر است و بیشتر از علما ملت
و اسرار طوایف امت بتحقیق که از عهد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت تا این وقت غواصان لجه حقیقت و سیاحان
بیدای شریعت تا انظار دقیقه و افکار عمیقه ایشان از حصر فواید آن بعجز و قصور ذهن و فتور اذهان خویش معترف شدند

و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که شبی تا سحر خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام فواید بسم الله میگفت چون صبح
بامیر المؤمنین ... فقال ... یا ابن عباس لو کتبت فواید ما ارادت او را فهما جمل بعیرا و یا صغر حجم تمامت معارف
و حکم و اقاصیص انبیا و ملوک ما تقدم و شرح مکارم اخلاق و آداب و رسوم اهل آفاق و بیان ملل و ادیان باساطیر و احکام ...
و ما سیاتی من الوقایع و ما کان و مقامات و مدارج عارفین و طریق مناهج سالکین مگر علوم اولین و آخرین که ...
قوله تعالی من قایل ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین بالفعل در و مذکورست و بهمین خلاف کرده اند اگر اعجاز بجمیع واقعست
تمسکا بقوله تعالی قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از نقیض سهل
بعض او لازم بیاید و این ضعیفست چه قرآن چنانکه بر جمیع آن اطلاق کنند و بر بعض او نیز اطلاق کنند ... اگر کسی گوید
خورد که نخوانند و جوانند ... آیتی جانب شود و بعضی گفتند اعجاز بهر سوره واقع است تمسکا بقوله تعالی قل ان کنتم فی ریب مما نزلنا
علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله و حق آنست که اعجاز بهر سورتی و بهر آیتی از و واقعست چه یکی بهر سورتی و آیتی واقع
و یا جهت تخصیص این معنی و تصدیق این دعوی بعضی از وجوه اعجاز در انا اعطیناک که اقصر سوره قرآنست بیان کنیم اول
جهت تحقیق اعطا کلام را مصدر بان گردانید دوم لفظ اعطا که بمحل تفضل و نجا بود ایراد کرد سیم اسناد فعل ...
کرد یا افادت علیت عنایت کند چهارم تقوی مسند الیه بواسطه اسناد فعل بدو پنجم اگر بلفظ ماضی گفت یا مفید جزم باشد

وعده ششم

نه سوم هم

وعده ششم اگر فرمود ا بلفظ جمیع یاد کرد جهت اظهار قدرت و تعظیم عطیه هفتم اگر انا گفت اعطینا نگفت تا افاده تخصیص کند جهت آنکه ذکر
اعطا اهم بود هشتم اگر عطیه را با چنین یاد کرد و بلکه با اسم صفت که آن کوثرست یاد کرد تا محتمل همه انواع باشد نهم اگر بالف و لام
تکی گردانید تا افادت حقیقت کند دهم اگر امر را مصدر بفا گردانید تنبیه بر آنکه شکر و طاعت منعم از برای ادای حقوق
نعمت واجبست یازدهم اگر ذکر رب بدو مقرون گردانید تنبیه بر اعطاعات و عبادات باید خالص الله را بود دوازدهم
اگر ... نگفت لنا السفات فرمود از متکلم بخطاب جهت تفتن در کلام و تحقیق بالموجب العبادة الا کرام سیزدهم
اگر صلوة و نحر را بذکر تخصیص فرمود جهت آنکه یکی کاملترین عبادات بدنی بود و دیگری بهترین عبادات مالی چهاردهم اگر تقدیم
صلات کرد تنبیه بر آنکه مقدم ترین عبادات است پانزدهم اگر چون اضعاف الطاف و بشارت در حق او فرمود و انواع مذلت
و خسارت در حق دشمن او اثبات کرد شانزدهم اگر جهت تحقیق خذی و ملامی دشمن مصدر بان گردانید هفدهم اگر جزرا
بالف محلی گردانید یا باعتبار عهد یا حقیقت هجدهم اگر دشمن را باسم صفت یاد کرد تا هر که موصوف شود بدان صفت در مذلت
و خسارت داخل باشد نوزدهم اگر جهت تاکید و تقویت حکم ضمیر فصل یاد کرد بیستم اگر و ابتر بیت را که دشمن او را اثبات میکرد بر دشمن
بازنسکردانید و اگر آنکه ضعیف را در وجود اعجاز این سوره روی مینماید در قلم آرد و این مقام تحمل آن نکنند و لله در التنزیل فان ملوک
فطره و مالو زد ناه رشحه فایده سیم در اسامی این کتاب بدانکه حق تعالی این کتاب بسی و سه نام کرد اول قرآن آنجا که فرمود
انا انزلناه قرآنا عربیا دوم فرقان آنجا که فرمود تبارک الذی نزل الفرقان سیم ذکر و انزلنا الیک الذکر چهارم کتاب
الم ذلک الکتاب پنجم روح و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ششم بیان هذا بیان للناس هفتم و هشتم هدی
موعظة للمتقین دهم تبیان لکل شیء یازدهم بلاغ للناس دوازدهم بصایر هذا بصایر من ربکم سیزدهم بصیره
ادعوا الی الله علی بصیرة چهاردهم و پانزدهم شفاء و رحمت و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین شانزدهم مبارک کتاب انزلناه الیک مبارک هفدهم نور و اتبعوا النور هجدهم حق فقل
الحق من ربکم نوزدهم بیان ذکر و قرآن مبین بیستم مهیمن مهیمنا علیه بیست و یکم مجید ق والقرآن المجید
بیست و دوم کریم انه القرآن کریم بیست و سیم عظیم سبعا من المثانی والقرآن العظیم بیست و چهارم

حکیم یس والقرآن الحکیم بیست و چهارم تنزیل عزیز وانه لکتاب عزیز بیست و ششم علی الله تنا لعلی حکیم بیست و هفتم امام
فی امام مبین بیست و هشتم محکمات ما یاتیهم من ذکر محدث بیست و نهم وسی ام متشابه ومثانی کتابا متشابها مثانی سی و یکم عجب
قرآنا عجبا سی و دوم وسی و سیم بشیرا ونذیرا فاعرض اکثرهم فایده چهارم در فرق میان تفسیر و تاویل ودر اینجا اختلافات بسیار است
جمعی گفتند تفسیر کشف ظاهر قرآنست و تاویل کشف باطن آن و بعضی گفتند تفسیر آنست که بروایت تعلق داشته باشد و تاویل آنکه بدرایت شامل اگر مسند معنی از باب حدیث گوی تو
ندان شک نیست آنرا تفسیر باشد واگر مستند نقل [illegible] از اهل کتاب و مشرکین و غیرهم چون صورت آید گوی مراد آنست که چون [illegible] و تاویل
کنند به اند که سبب از [illegible] ست این تاویل باشد وگروهی گفتند تفسیر محکمات را باشد و تاویل متشابهات را و بعضی دیگر گفتند هر چه
ادراک بشر در معانی و حقایق آن رسد آنرا تفسیر خوانند و هر چه برسد تاویل و بنا برین فرمود ما یعلم تاویله الا الله و نگفت
وما یعلم تفسیره و طایفه دیگر گفتند تفسیر آنست که در وی خلاف نکرده باشند و تاویل آنکه خلاف کرده باشند و بعضی دیگر گفتند تفسیر بیان حقیقت
و تاویل بیان مقصود و زهاد سالف بنا بر فرموده من فسر القرآن برایه فلیتبوأ مقعده من النار در تفسیر خوض نکردندی مگر در آیتی که مقصود
از آن بنقل صحیح بایشان از منبع نبوت رسیده بودی و اهل تحقیق گفتند مراد از برایه آنست که آیه را بر آنچه او را در خاطر آمد حمل کند و بشواهد
عقل و نقل و اقتضاء مقام و سیاق کلام ملتفت نشود و بعضی دیگر گفتند رای بر دو قسمت اول آنکه از زلال عقل و قوت و صفای [illegible]
الهی و انوار روحانی ناشی شود دوم آنکه از مسوده نفس نابود که آنرا ظن و حسبان خوانند و منهی عنه این قسمت نه اول و جمعی
گفتند منهی عنه تفسیر ست نه تاویل چه تفسیر آنست که در وی غیر از یک وجه نیامده باشد همچون قوله تعالی ومن الناس من
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله باتفاق جمهور مراد [illegible] صهیب ست ودرین صورت حمل ناس بر دیگری [illegible] و تاویل آنست
که در وجوه بسیار آمده باشد همچون قوله تعالی انفروا خفافا وثقالا که گفته اند مراد بخفاف و ثقال جوانان و پیران اند و در بعضی
بقولی درویشان و توانگران و بقولی عزاب و متاهلان و بقولی تندرستان و بیماران و درین صورت بر هر کدام که خواهند حمل
جایز بود فایده پنجم در بیان اموری که رعایت آن بر مفسر لازم ست تا تفسیر کامل بود و در آن بیست نوعست اول فضیلت
سوره و خواص آن دوم موضع نزول آن با عدد آیات سیم وجه تقدیم او بر سایر سور چهارم بیان مفردات الفاظ بحسب لغت
و اشتقاق و خط پنجم تصور معنی بحسب آنکه ترکیب اولا بر وجهی که در فهم آن کلمات و تقدیر کرده باشند و بعقل و نقل نزدیکتر

وبعد از آن

وبعد از آن اشارت بمعانی محتمله و تاویلات مرجوحه ششم بیان سبب نزول آیات هفتم بیان وجوه اعراب و تقدیراتی که فهم معنی بدان محتاج
بود و استشهاد بابیات و استعمالات عرب عاربه هشتم ایراد احادیث و امثال و حکم که بحسب معنی مناسب آن مقام باشد جهت تحقیق مقصود
و توضیح مطلوب نهم بیان خواص آن ترکیب و لطایف و مناسباتی که بحسب علم معانی بیان و بدیع دست دهد دهم بیان وقوف
از تام و حسن و غیر آن یازدهم ذکر قراآت معتبره و شاذه و حسن و قبح آن دوازدهم بیان آنکه آیه محکمست یا متشابه یا ناسخ یا منسوخ یا از آنهاست که
احتمال نسخ ندارد همچون معارف و حکم و قصص و آداب و شیم و غیر آن سیزدهم استخراج دقایق و بدایعی که متضمن وفور رحمت و دقت
و حکمت باری تعالی و تقدس باشد چهاردهم اشارت بمسایلی که از آن آیه صریحا یا ضمنا استنباط صورت بندد اگر از اصل
دین باشد و اگر از اصول دین باشد و اگر از فروع آن پانزدهم آنکه اگر آیه اشاره بود بقصه یا موعظه یا غیر آن همچو آداب و شیم و امثال و حکم
بعد از اداء آن بوجه احسن فایده ایراد آن در آن مقام بیان کند شانزدهم آنکه از تاویلاتی که خارج از قانون عربیت و قواعد
شریعت باشد چنانکه گوید بسم الله ای بالاء الله الکبیر و امثال آن اجتناب نماید هفدهم آنکه بنا بر مذهب و اعتقاد و عصبیت و عناد
از شواهد عقل انحراف ننماید یا ممکن باشد تفسیر آیاتی که بحسب ظاهر میان معانی آن مخالفت نماید همچون لا تدرکه الابصار و وجوه
یومئذ ناضرة و وجه و الله خلقکم و ما تعملون و کل نفس بما کسبت رهینة و غیر آن بوجهی کند که خلاف مرتفع شود چون
حق تعالی فرموده لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اختلاف
امتی رحمة منتفی نگذارم هیجدهم آنکه وجه اعجاز آن آیه بیان کند چه بیشتر علماء اعجاز بنسبت بهر آیتی حاصل ست
چنانکه یاد کرده شد نوزدهم آنکه ربط آیه با ما قبل و ما بعد آن بیان کند بیستم آنکه اگر آیه در همان سوره یا سورهای دیگر بهمان
عبارة یا زیاده و نقصان آمده باشد متعرض سبب تکرار آن شود و فایده زیاده و نقصان بیان کند و [illegible]
اکنون تفسیری مشتمل بر شرایط مذکوره باتفاق نیفتاده بتخصیص این چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض
بیان آن نشده اند و در خاطر این ضعیف چنان ست که اگر ایزد تعالی توفیق بخشد و در اجل تاخیر افتد اسباب
وصول بدین مهمات حاصل گرداند التجا بحرم شریف نبوی یا مشهد مقدس غروی باستمداد فیض ربانی تفسیری
که جامع این معانی باشد بی اطنابی ممل و ایجازی مخل ترتیب دهد ان شاء الله تعالی فایده ششم در استعاذه
بدانکه چون بنده عجز خود را از دفع مضرت و جلب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان از جمله اعدا است استعاذه او [illegible]

فایده ششم در استعاذه

وپیوسته متر صد آنکه بطریق وسوسه وحیله او را از سنن استقامت منحرف گرداند هر آینه در دفع التجا بحضرتی کنند که دانا و قادرست
او مر همه ممکنات را شاملست و علم او بر جمیع معلومات محیط و هیچکس را با او در مملکت صوری کششی و مجال
مقاومت ممکن نیست لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و از انجا معلوم شود که در استعاذه فواید بسیارست و آنچه گویند شیطان از جمله
که صدور آن از دو علم حق تعالی تابع معلوم است یعنی پس عدم صدر آن ممکن نباشد و بر هر دو تقدیر
در استعاذه فایده نمانده مدفوع است بدانکه حق تعالی تابع معلوم است یعنی هر چیز چنانکه واقع خواهد شدن
علم او بدان تعلق گیرد چنانکه در اصول مقرر گشت و عبد الله بن عباس روایت کرده از رسول صلی الله
علیه واله وسلم که فرمود من استعاذه بالله فی الیوم العشر مره وکل الله تعالی بملکا یرد و عنه الشیطان و حد
و مفصل بن یسار روایت کرد که فرمود من قال حین یصبح ثلث مرة اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و قرا ثلث ایات من سورة الحشر روایت کرد وکل الله تعالی سبعین الف ملک یصلون علیه حتی
تمسی فان مات ذلک الیوم مات شهیدا و من قالها حین تمسی کان بتلک المنزله و سبب امر
باستعاذه آن بود که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله وسلم بتلاوت قرآن مشغول شدی
شیطان خواستی در ان میان وسوسه کند چنانکه حق تعالی ازین معنی حکایت فرمود فی قوله
وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته پس اشارة رسید که
اذا قرأة القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی اذا اردت قرأة القرآن قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و اعوذ از عوذست و عوذ النجاست بالتصاق یقال اطیب اللحم عوذه ای الذی التصق منه بالعظم پس
معنی چنین النجا والتصق برحمة الله و فضله و قیل اعتصم و قیل استجیر و قیل استعین و قیل استغیث و از جعفر
محمد الصادق علیه السلام منقولست که فرمود التعوذ تطهیر الفم عن الکذب والغیبة والبهتان تعظیما لقراءة
القرآن والاستیذان لمکالمة الرحمن بالفرقان یعنی اعوذ گفتن پاک گردانیدن زبانست از دروغ و
و بهتان جهت تعظیم قرآن و طلب اجازت سخن گفتن با حق تعالی بفرقان و بعضی دیگر
گفتند نعوذ بتعد و تو حشست از کسی که معبد و راند حضرت عزتست و بعضی دیگر گفتند

نعوذ

نعوذ از برای تبری و تجانب است از حول و قوت غیر حق تعالی و اعوذ بالله گفت دون بالرب یا بالرحمن
یا غیر آنچه الله اسم ذاتیست مشتمل بر جمیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود و بالله و اعوذ بک یا آنکه مستفید
حضرتست چه در مقام استعاذه اعتراف بعجز نفس خود معدم باشد و شیطان نام هر خبیث است که بباطل خلق را و
سوسه کند و بعضی گفتند نام هر خبیث است که بمعصیت حق تعالی هلاک شده باشد و بعضی گفت شیاطین
اجسامی اند هوائی که قادر باشند بر تشکل باشکال مختلفه و ایشان را عقل و فهم و قدرت بر افعال شاقه
هست و بعضی دیگر گفتند ایشان از جواهر مجرده اند و جوهر مجرده پیش ایشان با نواع اند بعضی آنکه عالم اند و
و قادر بر تدبیر اجسام بی تعلق بدان و از ملائکه مقربین اند و بعضی آنکه متعلق تدبیر اجسام و اینها باز اصنافند
بعضی حمله عرش که آن فلک اعظم است و بعضی ملائکه کروبی که آن فلک ثامنست و همچنین هر فلکی را و بعضی
آنها که متعلق اند بکره اثیر و بعضی بهوا و بعضی بآب و بعضی بجبال و بعضی ارواح سفلی اند متصرف در اجسام نباتی
و حیوانی و ازین نوع آنها که خیر و صالح اند ایشان را جن خوانند و آنها که شریر و فاسقند شیطان و گروهی دیگر
گفتند ایشان اجسامی اند ناری که در بواطن مردم نفوذ کنند همچون آتش که از صاعقه بجهد چه آن بهر چه رسد
از سنگ و آهن و غیر آن نفوذ کند و بگذرد و گروهی دیگر گفتند نفوس ناطقه را بعد از مفارقت آنند
بدین نوعی از تعلق باقی ماند و خواهند نفوس حادثه را در اعمال معاونت کنند و چنانکه اگر آن نفس
از نفوس طاهره باشد او را ملک خوانند و معاونت الهام بود و اگر از نفوس خبیثه باشد او را شیطان خوانند
و معاونت او وسوسه باشد و فیعالست از شطن ای بعد من رحمة الله انه بر سطون ای بعید و بقول
بعضی دیگر فعلانست از شاط یشیط ای ملک یهلک و رجیم فعیلست بمعنی مفعول و رجیم لعین است با طرد
یعنی ملعون مطرود و از رحمت حق تعالی و بعضی گفته اند مرجومست بشهب عند استراق السمع و در صورت
استعاذه خلافست بعضی اعوذ خوانند و بعضی نعوذ و بعضی استعیذ و بیشتر قرا بر آنند که بر آنچه در سوره
نحل آمده است زیادت و تغییر نشاید کرد تمسک بروایت ابن مسعود که او گفت قراة علی رسول الله

صلوٰة الله علیه نقلست اعوذ بالله السمیع العلیم حضرت رسول فرمود یا ابن ام قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
هذا کذا اقرانیه جبرئیل عن القلم عن لوح المحفوظ از ابن نقلست که اولی آنست که گویند اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم از عبدالله بن عباس روایتست که اوّل ما نزل جبرئیل علی محمد قال استعذ یا محمد بالله
السمیع العلیم من الرجیم ثم قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک الذی خلق واکثر فقها وجمیع قرا برانند
که استعاذه پیش از قراءة است از ابو هریره و نخعی و داود بن علی و طایفهٔ از اهل ظاهر آنست که
استعاذه بعد از قراءتست تمسکاً بظاهر الآیة و حق آنست که پیش از قراءة اشاره کرده شد و نظیره
قوله تعالی وکم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا و در اجهار و اخفاء استعاذه هم خلافست مذهب
نافع اخفاست تا فرق باشد میان عزا و غیر آن و مذهب بقیه اجهارست

تفسیر فاتحة الکتاب

از ابی ابن کعب روایتست که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام فرمود یا ابی ابنک بسورة لم ینزل
فی التوریة والانجیل والفرقان مثلها فقلت بلی یا رسول الله قال فاتحة الکتاب انها السبع المثانی
والقرآن الحکیم الذی اوتیته و از حذیفه روایتست که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود ان القوم
لیبعث الله علیهم العذاب حتماً مقضیاً فیقرأ صبی من صبیانهم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین
فیسمعه الله تعالی ویرفع عنهم العذاب بذلک اربعین سنة و قال علیه السلام بسم الله الموعود
محصنة للشرور شفاء فی الصدور و امان یوم النشور و بقول ابن عباس این سوره در مدینه
نازل شد و بروایت دیگر آنکه در مکه و بعضی گفتند این سوره دو نوبت نازل شده یکبار در مکه و یکبار
در مدینه اما بنابر شرف و فضیلت او بنابر آنکه چون قبله از بیت المقدس بکعبه گردید توهم افتاد که
مگر حکم او مبدل شد پس بار دیگر حق تعالی جهت رفع آن توهم او را در مدینه فرو فرستاد و
سبب تقدیم او بر سایر سور آنست که نسبت او با جمیع قران که غرض اوست همچون
نسبت مجملست با مفصل بنابر آنکه هرچه در جمیع قرآن بتفصیل آمده است این سوره مشتملست

بران

بران اجمالا چه تمامت آنچه در قرآنست تحمید از و تمجید و تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و شکر
و ثنا در کلمهٔ حمد مندرجست و تمامت آنچه در قرآنست از ذکر آسمان و زمین و جن و انس
و وحوش و طیر و انبیا و اولیا و اشقیا و سایر مصنوعات در کلمهٔ عالمین مندرجست و جمیع آنچه
در قرآنست از بیان ارزاق و انعام و احسان و ترتیب و اکرام بندگان و اعمال ایشان
در کلمهٔ رحمن مندرجست و تمامت آنچه در قرآنست از صفت رحمت و تجاوز از معصیت و عفو گناهان
و رحمت بندگان در رحیم مندرجست و هر آنچه در قرآن آمده از علامات قدرت و عظمت و بقا و سرمد
مدت حق و تنزیه او از شرکا و اضداد و انداد در کلمهٔ مالک مندرج و جمیع آنچه در قرآن از ذکر قیامت
و مواقف و مقامات و نعیم و کرامات و احوال بهشت و درجات و احوال دوزخ و شداید
و ظلمات و حیات و میزان و صراط و غیر آن در کلمهٔ یوم الدین مندرج و تمامت آنچه در قرآنست از
احوال عبادت و کیفیت آن از نماز و روزه و زکات و حج و غیر آن در ایاک نعبد مودع و جمیع آنچه قرآن
مشتملست بران از ذکر استعانت و توکل و طلب نصر و فتح و امثال آن در ایاک نستعین مودع
و جمیع آنچه در قرآن آمده در بیان هدایة و توفیق و تفویض و ارشاد و اعتماد و دعا و سوال و التجا و
ابتهال در اهدنا مندرج و هرچه در قران آمده در بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی در
صراط المستقیم مندرج و هرچه در قرآنست از احوال سعدا و کیفیت طرایق و سیر ایشان و سبب نجات
و رفع درجات هر یک در صراط الذین انعمت علیهم مودع و هرچه در قرآن آمده احوال بنی اسرائیل و قصص
اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر مناهی او توجه بملاهی و عذاب
و غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم مودع و احوال بقیهٔ جبابره و فراعنه و نصاری و سایر
سرکشان و گمراهان در کلمهٔ ولا الضالین مندرج و شک نیست در آنکه اجمال پیش از تفصیل بود [illegible]

واین سوره ده نامست فاتحه وام القرآن وسبع المثانی وسورة الحمد واساس القرآن وسورة الشفا
وآن فیه وسورة الصلوة وسورة الکنز وسورة الوافیه واما فاتحه بنابر انکه افتتاح قرآن در مصحف بدوست
وابتدا در قراءة نماز بدو کنند وام القرآن بنابر انکه بقیه قرآن وجمیع که یاد کرده شده از وی بیرون آورده‌اند
چنانکه مکه را ام القری خوانند جهت انکه گویند اصل زمین آن موضع بود وبقیه زمین را حق تعالی از وی
بیرون کشید واما سبع المثانی جهت آن نام نهادند که او هفت آیه است مشتمل بر ثنای جناب
صفات حق تعالی دو قسم اند یکی انکه دلالت میکند بر عظمت وقدرت او ودوم انکه دلالت میکند
بر رحمت ورأفت او وبسم الله الرحمن الرحیم مشتمل بر هر دو قسم وعالم نیز دو نوعست عالم دنیا وعالم عقبی
رب العالمین مشتملست بر هر دو ورحمت دو قسمست یکی در دنیا ودوم در آخرة ورحمن ورحیم
مشتمل اند بر هر دو وجزا دو چیز تواند بود یکی بر طاعت ودوم بر معصیت ومالک یوم الدین
مشتملست بر هر دو چرا این جزاست بر کفر وطاعت دو قسمت یکی عبادت ودوم عبودیت
وایاک نعبد مشتملست بر هر دو واستعانت در خیر خواهند وتحصیل خیر وترک شر وایاک نستعین
مشتملست بر هر دو قسم وهدایت در دو چیز طلبند در معرفت وعبادت واهدنا مشتملست بر هر دو و
گمراهان دو گروه اند اهل ملت وغیر ایشان ولا الضالین مشتملست بر هر دو وعبدالله عباس فرمود که او را
سبع المثانی بنابر آن خوانند که حق تعالی او را از برای امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم استثنا کرد
وذخیره ایشان کرداند وغیر ایشان را نداد یعنی هفت آیه است مستثنی کرده از برای امت صلی الله
علیه وآله وسلم وبعضی دیگر گفتند جهت انکه نیمه ثنای پروردگارست ونیمه دیگر سؤال بنده وگروهی
دیگر گفتند بنابر انکه او دو بار نازل شد یکبار در مکه ویکبار در مدینه یعنی هفت آیه که مکرر نازل شد وبعضی
دیگر گفتند بنابر انکه مشتملست بر دو حق یکی حق خالق ودوم حق مخلوق وبعضی دیگر گفتند جهت
انکه او متضمن معانیست بر معانی که هر دو از آن یک معنی اند همچون الله ورب ورحمن ورحیم وایاک

وایاک

وایاک والصراط والصراط وعلیهم وعلیهم وغیر المغضوب ولا الضالین واما سورة الحمد بنابر انکه ابتدا
او بحمدست وهر کس شکر حق تعالی کند غالبا گوید الحمد لله رب العالمین واما اساس القرآن بنابر انکه ابتدا
در مصحف وتلاوت بروی کنند بنابر انکه در ام گفته شد واما سورة الشفا وآن فیه بنابر انکه نقلست از
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که او را بر دست بریده خوانند درست شد وبر بیمار کننده خوانند
شفا یافت وفرمود فاتحة الکتاب شفاء من کل داء وسورة الصلوة بنابر انکه نماز پیش اکثر فقهای
بی این سوره درست نیست لقوله علیه السلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب واما سورة الکنز بنابر انکه گنج
معانی وحقایق جمیع قرآنست واما سورة الوافیه بنابر انکه الفاظ او وافی گشتند بر جمیع معانی
قرآن بر سبیل اجمال ماخوذ بنابر انکه تمامست جهت معرفت وعبادت وقصص اخبار وغیر آن من
قولهم کیل واف ای تام وسبب نزول این سوره در مکه تعلیم شکر وثنا بود مر بندگان را وتخصیص خود
باستحقاق عبادت ودر مدینه اثبات مکانت وفضیلت ورفع توهم از تلاوة او در نماز واین سوره
هفت آیه است بقول حسن بصری وشش بقول جعفی وهفت بقول جمهور وآیات او از محکمات اند
واحتمال نسخ ندارند زیرا که در وا احکام بتفصیل واقع نیست وسبب تقدم بسم الله الرحمن الرحیم
تعلیمست مر بندگان را که در مهمات خطره ابتدا بنام حق باید کرد چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود کل امر ذی بال لم یبدء فیه بالبسملة فهو ابتر یعنی چون من ابتدا بنام خود کردم شما اقتدا
بمن نموده در همه کارها جهت یمن وتبرک ابتدا بنام من کنید ومذهب بعضی آنست که این در
خود امرست یعنی قل یا محمد قوله بسم الله الرحمن الرحیم یا خود گو بسم جهت انکه مشرکان در مهمات خویش
ابتدا بلات وعزی میکردند ومیگفتند بسم اللات والعزی ایزد تعالی مر بندگان را تعلیم داده که شما باید
که ابتدا بنام من کنید واسم پیش بصریان از سمو مشتق است ودر اصل سمو بوده است لام الفعل
حذف کردند واو لش را ساکن پس همزه وصل در آوردند اسم شد وپیش کوفیان از وسم مشتقست

ودر اصل اسم بود و مذهب اول اصح است زیرا که جمع او بر اسامی کنند و تصغیر بر اسمی و فعلی ازو سمیت
و هر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند آن لفظ را از اسم آن معنی خوانند زیرا که ارتفاع و شهرت آن معنی بدان
لفظ حاصل شود و چون خواهند از ان تعبیر کنند بدون آن لفظ صورت نه بندد و باء در و حرف دلالت
و اورا ناچار بود از متعلق و آن یا اسم تواند بود یا فعل و فعل یا ماضی بود یا مضارع یا امر و هر یکی یا متقدم بود
یا متوسط و تاخیر متعلق افصح است چنانکه جای دیگر فرمود بسم الله مجریها و مرسیها زیرا که وجود حق
سابق است بر وجود غیر و سابق بذات باید سابق باشد در ذکر و نیز تقدیم در ذکر ابلغ است و در تعظیم
اگر گویند در اقرأ باسم ربک چرا تاخیر نکرد گوییم بنا بر انکه آنجا مطلوب قرائت بود بخلاف اینجا که ذکر نام خدای
در ابتدا اهم مطلوبست یا خود گوییم بنا بر انکه چون اول سوره ایست که نازل شد امر بقراة اهم بود و خلاف کردند
اندر انکه اضمار فعل اولیست یا اضمار اسم بعضی گفتند اضمار فعل اولیست چه حرف جر مقتضی فعلست و
چنین باشد که بسم الله اقرأ او اتلو و اگر کسی در وقت اکل گوید بسم الله تقدیر چنین باشد که بسم الله آکل و اگر
در وقت نوشتن گوید تقدیر چنین باشد که بسم الله اکتب و همچنین است با سایر امور و از اینجا معلوم شود
که غرض از حذف فعل بود و بعضی گفتند اضمار اسم اولیست چه هر وقت که گویند بسم الله ابتداء کل شیء
اخبار بود از انکه ذات باری تعالی مبدء جمیع حوادث است و در تغلیظ و تفخیم لام و ترقیق او خلاف کردند جمیع
قرا بر انند که بسم الله والحمد لله انتقال از کسره بضمه ثقیل است بعضی گفتند تفخیم در او لازم است چه تفخیم مشعر است
بتعظیم و لام نیز غلیظ از جمیع لسان باید گفت و در فقره الطرفی از و چنید عمل در او اکثر باشد و افضل الاعمال
احمزها و تشدید جهت اجتماع او است با لام تعریف و ارباب اشارت گفته اند این تنبیه است بر انکه
چون معرفت حاصل شود عند الوصول الی المعروف معرفت ساقط شود و معروف باقی ماند چون
حق حروف که بر یکطرف آمده آنست که مبنی بر فتح کنند واو عطف و کاف تشبیه بالیستی در یافتند و الله
نیز بفتح بودی لیکن بکسر کردند اما در جهت لزوم حرفیت و جر بر و اما در لام ما فرق باشد میان
لام جاره و لام ابتدا و ابو عبیده گفت لفظ اسم اینجا زاید است و تقدیر چنین است با الله و ذکرا

وبالز

وبالز برای تکثیر است یا از برای فرق میان او و میان قسم و الف ان در کتابت حذف کردند چنانکه در لفظ
جهت کثرت استعمال و بار امطول کردند تا دلالت کند بر حذف الف و الله اسمیست مخصوص بمعبودی
که سزاوار عبادت بود و بعضی گفتند اسم موجودیست که وجود او از ذات او بود و وجود غیر او از وی و بعضی
دیگر گفتند ذاتیست که قادر باشد بر اختراع هر چه خواهد و گروهی گفتند ذاتیست که باستحقاق صفات بزرگی دارا
باشد و جمعی گفتند ذاتیست که خلق و امر او را بود و نیز خلاف کردند اندر انکه او اسم مشتق است یا غیر مشتق
پس خلیل احمد و زجاج از اهل تفسیر آنست که الله لفظی است موضوع همچون عامه اسماء اعلام و از جزوی مشتق نیست
و اختیار شافعی همین است و بیش دیگران آنست که او اسمیست مشتق و این گروه در اشتقاق او خلاف
کردند و بعضی گفتند مشتق است از وله یوله از فزع و التجاء خلق در مکاره نیز و در حوائج بر و التجا می کنند و بعضی
دیگر گفتند از وله است بمعنی تحیر چه خلق در عظمت و جلال متحیر اند و بر این هر دو تقدیر در اصل ولاه بوده باشد
واو را بهمزه بدل کردند همچون اشاح و الف لام بر و پیوستند الاله شد پس تخفیف همزه الاله را حذف کردند الله شد و بعضی
گفتند از اله است یعنی تحیر چنانکه وله و بعضی گفتند از اله است بمعنی سکن چنانکه گویند الهت ای سکنت الیه
چون الف و لام تعریف بر وی پیوستند همزه را جهت تخفیف حذف کردند الله شد و مذهب جمعی از نحویان
آنست که همزه را حذف کردند و عوض آن لام و الف بر وی پیوستند و از اینجاست که لام با حرف
ندا جمع شود و جمعی دیگر گفتند در اصل ها کنایت بود و چه ایشان اسمی که ذات او بدان تعبیر کنند تشبیه
بودند اما چون از دلالت قطرات اشارت هویت او در نفس انسان موضوع بود بکنایت
هو بر وا طلاق بکردند بعد از ان لام ملک بدان الحاق کردند و گفتند له یعنی خلق و امر او راست
و چون در تلفظ به جهت تعظیم آواز بکشیدند لاه میگفتند پس لام تعریف بر وی پیوستند الله شد
و کعب الاحبار گفت کان داود علیه السلام الهوما یعنی مولعا بقاله فی کل احواله الهی الهی و
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرمود که حق تعالی از عالم غیب بقول آورد و از قول بقلم

واز قلم بلوح واز لوح بوحی واز وحی به پیغمبر رسانید واز برای سکینت و وقار دل دوستان خود ورحمن ورحیم دو
راحم وارحمت دراصل لغت رقت قلبست اما دراینجا عبارتست از ترک عقوبت عاصیان وبعضی گفتند
ارادت خیرست به بندکان وبعضی گفتند رحمن عام است از جهت معنی زیراکه مراد برحمان رازق تست مرکافر
بندکان را در دنیا وخاص است از جهت لفظ چه این لفظ را بر غیر حق تعالی اطلاق نکرده اند الا نادر ورحیم
خاص است از جهت معنی زیراکه مراد برحیم آنست که روز قیامت مومنان را بیامرزد خاصه وعام است
از جهت لفظ چه او را بر غیر نیز اطلاق کنند واز آنجا گفته یا رحمن الدنیا ورحیم الآخرة نقلست که از حضرت
رسول صلی الله علیه واله وسلم پرسیدند که معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست فرمود اما الله فهو الذی لا اله غیره
واما الرحمن فهو العاطف علی خلقه البر والفاجر واما الرحیم فالراحم بالمتقین واز حضرت امیر المومنین علیه
علی علیه السلام نقلست که فرمود که الله معنوبها فی عین کل داء الرحمن عفو لکل من آمن والرحیم رحیم لمن تاب
وعمل صالحا واز ابن عباس منقولست که گفت الله الذی یاتیه کل شی ویعبده کل خلق والرحمن العاطف
علی خلقه البر والفاجر بالارزاق لهم والرحیم خاصة للمومنین بالمغفرة لهم وضحاک وعکرمه گفتند رحمن اعطوفست بخلق
ورحیم آنست که چون ازو درخواست کنند ببخشد واگر نخواهد غضب کند وزجاج گفت رحمن کثیر الرحمه است
ورحیم بر کثیر وغیر کثیر اطلاق کنند وابوعبیده گفت رحمن دو رحمتست رحیم وراحم ومبرد گفت در رحمن
معنی کمالست ودر رحیم معنی ایصال ورحمن لا ینصرف است پیش اکثر نحاه ومنصرف است پیش بعضی
وخلاف نیست در آنکه شرط در فعلانی که صفتست انتفاع فعلانه است یا وجود فعلی بهر که انتفاء فعلانه
شرط کند فعلان غیر منصرف باشد وهر که وجود فعلی شرط منصرف بر رحمن ورحیم تقدیم فرمود جهت
آنکه الله اسم ذاتست ورحمن ورحیم صفات وذات مقدم باشد بر صفات ورحمن را بر رحیم تقدیم
کردند با آنکه فصیح در اجرا صفات آنست که از غیر ابلغ بابلغ روند وچنین بجهت آنکه چون در الرحمن مبالغه بیشتر بود
حق آن بود که او را تاخیر اما چون الله لفظی بود ممتنع اللفظ والمعنی ورحمن ممتنع اللفظ ومطلق المعنی

صواب

صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر رحمن ورحمن را بر رحیم اولی بود اما بنابر آنکه آنچه رحیم اشارتست بدان
از مهم ولواحق جلایل النعم واصول آنست که ما خود گوئیم بنابر آنکه او اظهر بود واین اخفی واز ظاهر بخفی رفتن اولی
واین سه لفظ را بذکر تخصیص کرد زیراکه مردم در وقت مبعث رسول صلی الله علیه واله وسلم سه گروه بودند گروهی
مشرکان عرب وایشان نام الله میدانستند چنانکه حق تعالی فرمود ولئن سالتهم من خلقهم لیقولن الله
اما الرحمن والرحیم بروا اطلاق نمیکردند پس باری عز شانه ابتدا بدین سه نام فرمود تا هر سه طائفه مخاطب شوند وبعضی گفتند
بنده را سه جز است دل ونفس وروح دل طالب معرفت وایمانست ونفس طالب رزق واحسان وروح طالب
عفو وغفران پس ایزد تعالی از کمال عنایت بندگان این سه لفظ را بذکر تخصیص فرمود تا هر سه مطلوب
حاصل شود وبعضی دیگر گفتند بنده را سه حالیست که گذشته است وحالی که در آنست وحالی که خاتمه کار است وبه
نسبت با حالت گذشته احتیاج او با یجادست ودر حالی که در آنست احتیاج برزق واحسان ودر خاتمه بها
احتیاج بغفران پس این الفاظ را بذکر تخصیص فرمود یعنی آن ذاتیست که در اول ترا ایجاد کرد وآن بخشاینده که نعم
بی پایان در حال حیات جهت تو مهیا گردانید وآن آمرزنده که از کمال عفو وکرم روز قیامت از معصیت تو
تجاوز کند ودر خبر آمده است که خدای را عز وعلا سه هزار نامست هزار نام را بجز ملائکه کسی دیگر ندانست وهزار
دیگر را بجز انبیا کسی ندانست وسیصد در جمیع کتب منزله غیر قرآن مودعست ونود ونه در قرآن ویکی را حق جهت
خود اختیار کرد وفرموده هیچکس آنرا ندانست ومعنی وحی بر این سه هزار نام در این سه کلمه مندرجست وهر که این سه کلمه
از روی اخلاص بگوید همچنان باشد که حق را به سه هزار نام خوانده ومفسران خلاف کرده اند در آنکه بسم الله الرحمن الرحیم
آیتی است از هر سوره یا نه ومذهب ابن کثیر وعاصم وکسائی وشیعه آنست که در هر سوره آیتی وتمسک ایشان
روایت سعید بن جبیرست که گفت کان النبی لا یعلم انقضاء السوره حتی نزل بسم الله الرحمن الرحیم واز
ابن عباس نیز همین روایتست وپیش شافعی در اول فاتحه آیتی است لا غیر وپیش مجاهد آنست که او منزل
شد تا فاصله باشد میان سورتها وپیش قراء مدینه وبصره وشام مالک وابوحنیفه واحمد آنست که در اول سوره آیتیست

و نه بعضی از آیه بلکه ذکریست که بجهت تیمن و تبرک ابتدا بدو کنند اما در سوره نمل بعضی از آیتست و کنگ این آن بود و دو وجه است
اول آنکه از ابن مسعود روایتست که گفت در اول چون قرآن می نوشتیم ابتدا بدین لفظ کردیم که باسمک اللهم چون
این آیه نازل شد که بسم الله مجریها و مرسیها نوشتیم بسم الله چون این آیه نازل شد که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
بنوشتیم بسم الله الرحمن چون این آیه نازل شد که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم این قاعده مستمر شد و
بنوشتیم دوم آنکه اگر آیه بتمام بودی جنب و حایض را خواندن آن جایز نبودی همچون سایر آیتهای دیگر که هر دو را
در قرآن جهت آن جمع نکردند تا آیتی نشود و از گفتن آن در بعضی اوقات مردم ممنوع نباشند و حمد در لغت بمعنی حمد و
ثنا و شکر و رضا آمده است اما بمعنی مدح چنانکه شاعر گفت فالحمد لا ام حنی نحن به اما بمعنی شکر چنانکه حمدت فلانا علی
معروفه و اما بمعنی رضا چنانکه در کتب اللغة نه حمد سیرها ای لم رضیت و قوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
ای مرضیا پس حمد و ستایش و ثنا است در مقابله نعمت و غیر آن و شکر و سپاس و ستایش است در مقابله
نعمت خاصه اما شکر بدل و زبان و سایر جوارح تواند بود و حمد جز بزبان نباشد و از اینجاست که حضرت رسول صلوات الله علیه
فرمود الحمد لله راس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده و از اینجا معلوم شد که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است و از
ابن عباس نقل است که او گفت میان حمد و شکر هیچ فرق نیست و لام در الحمد از برای جنس است نه از برای استغراق
چه لازم آید که هر حمدی که خلق را گویند مر خدا را بود و این معنی مستقیم نبود و الحمد مبتداست و لله خبر او و تقدیرش چنین باشد که
الحمد لله حاصل او مستقر لله و این جمله مامور بها ای قولوا الحمد لله و بعضی گفته اند اخبار است تعلیم است مر بندگان را بکیفیت
ادای شکر او و بعضی گفته اند شاید لله متعلق بحمد بود و خبر محذوف ای الحمد لله علی العباد بمعنی آنکه حمد خدا بر بندگان واجبست
کقوله تعالی و لله علی الناس حج البیت و احتمال دارد که امر باشد بصیغه خبر ای احمدوا لله چه بسیاری از اوامر بصیغه اخبار
آمده است همچون و من دخله کان آمنا ای آمنوه و قوله والمطلقات یتربصن و ترکیب محتمله جهت تادیه اصل معنی
درین مابینست و بیچ میرسد و هر یک را از آن خاصیتی و لازمی و خلاصه آن همه تراکیب که جامع همه خواص و
و لوازم بود اینست که الحمد لله و حسن بصری الحمد خوانده است بضم لام هم بنا بر اتباع و این هر دو از شواذ اند و نعلیت

بمعنی

بمعنی مالک یا امر است همچون ربعنی یار و شاید که مصدر گیرند و صفت دهد جهت مبالغه مانند و مجاهد گفت رب بمعنی سید است و قیل الرب
هو المحول الشی و الجامع له و المتصرف فیه و رب بالام تعریف اطلاق نکنند الا بر حق و در چیزهای دیگر باضافه گویند همچون رب
الدار و رب القریه و عالمین جمع عالمست مشتق از علم همچون خاتم از ختم و مراد بعالم هر ذو علم است از ملک و جن و انس یا هر چه صانع را بدو معلوم شد
و بش جمع بعضی و ضحاک عالم عبارتست از جمیع موجودات غیر حق تعالی و در حدیث آمده است که ان الله تعالی ثمانیه
عشر الف عالم احدها الدنیا و ما فیها و ابو العالیه گفت هژده هزار است از آنکه یکی عالم انس و یکی عالم و بعضی گفته اند عالم هژده
هزار است یکی از آن این آسمان و زمین و ما فیهما و حدیث مذکور مقوی این قول است و مجاهد گفت عالم انس است در
عصر واحد باره همچون قوله تعالی و هو الذی فضلکم علی العالمین الرحمن روزی دهنده آنست در دنیا الرحیم آمرزنده ایشانست
در آخرت و این هر دو صفت را نسبت آنها که گویند تسمیه در اول هر سوره آیتست جهت آن تکرار کرد که چون در تسمیه بسم الله را
برحمن و رحیم صفت کرد و در حمد برب العالمین اگر در عقب آن ذکر رحمن و رحیم نکردی کفار گمان بردندی که مسبدی غیر
الله است و رب العالمین را جهت آن تقدیم کرد که ربوبیت بحسب اعتبار مقدم است بر رحمانیت و رحیمیت
و بعضی گفته اند الرحمن الرحیم همچون تفسیر رب العالمین است ای رب العالمین رباهم بالرزق علیهم و الاحسان الیهم فی الدنیا و
العفو عنهم و الدرجات فی العقبی و از رسول علیه السلام نقلست که بر الرحیم وقف فرمودی مالک یوم الدین یعنی
خداوند روز جزاست و اینجا وقف پسندیده است و اضافت مالک با یوم اضافت لفظی کرد بنابر آنکه اسم
فاعل بمعنی استقبال باشد پس مالک یوم الدین بدل باشد نه صفت و الا اضافت حقیقی کرد بنابر آنکه اسم
فاعل بمعنی ماضی یا مضاف باشد غیر معمول و عامل و ظرف محذوف بر تقدیر مالک الحکم فی یوم الدین جر مضاف الیه
برین تقدیر نه از مقتضی مضاف همچون مضارع معرکه چون تقدیر آنست که مضارع اهل معرکه جوم اضافت نه
معقولست با خود گوئیم مراد استمرارست چنانکه گویند زید مالک العبید بمعنی مولای العبید چه یعنی مختص
بحال و استقبال و ماضی نیست و اهل الحرمین ملک یوم الدین میخوانند و در ملک مبالغه بیشتر است چه هر
ملکی مالک باشد بغیر عکس و بعضی گفته اند مالک اعم است زیرا که گویند فلان مالک العبید و الدواب و غیر ذلک
و لا یقال ملک العبید و بعضی ملک خوانده اند و بعضی ملک بنصب کاف و بعضی دیگر برفع کاف و ابو حنیفه
ملک خوانده است بفعل ماضی و نصب یوم و ملیک هم خوانده اند برفع و نصب و جر و یوم بحسب عرف زمانیست

از طلوع آفتاب تا غروب آن بحسب شرع از طلوع فجر دویم تا غروب آفتاب ومراد در زمان مجرد است چه آنکه آفتاب نباشد روز نبود
در لغت حساب است کقوله تعالی الدین القیم ای الحساب المستقیم ومعنی جزا نیز آمده است چنانکه گویند دنته بما صنع
ای جزیته ودینه قولهم کما تدین تدان وبمعنی حکم وقضا آمده است کقوله فی دین الملک ای فی قضاءه وحکمه
وبمعنی خضوع وطاعت نیز آمده است چنانکه دانت له الاخیار الاشرار ای خضعت وانقادت وبمعنی عادت
وعادت هم آمده است چنانکه بغداد یکم ابدا ای عادتکم وروز قیامت را جهت آن روز دین خوانند که روز
حساب وجزا وحکم وقضا وخضوع وانقیاد است ومالکیت او بروز قیامت تخصیص کرده با آنکه او مالک همه ایام
وانام است زیرا که در آن روز هیچکس دعوی ملک نتواند کرد نه بحقیقت ونه بمجاز چنانکه امروز می‌کنند وهو
قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار واجرای صفات مذکوره بر وی بعد از حمد دلیل است بر آنکه هر که بدین صفات
متصف باشد همو سزاوار مستحق حمد وثنا بود وایاک ضمیر منفصل منصوب است وکاف وجزها ای دیگر که بدو لاحق شوند
حروف اند دال بر احوال مرجوع الیه از متکلم وغایب ومخاطب بمذهب سیبویه ومذهب خلیل آنست که ایاک اسمیست
مضمر مضاف بما بعد وقول دیگر آنست که اسمیست مظهر که باضافت یا با ضمایر مخصوص شده ومذهب بعضی
از کوفیان آنست که این کلمه وامثال او بتمامی اسمی مضمر شده وتقدیم مفعول بر فعل از برای قصد اختصاص بود
پس معنی چنین بود که نخصک بالعباده وبعضی ایاک بتحقیق خوانده اند وایاک بفتح همزه ونیز بر وجهی که
بقلب همزه با ها چنانکه فهیاک والذی ان تراجعت موارده ضاقت علیک مصادره وعبادت در لغت
خضوع است وانقیاد چنانکه گویند بعیر معبد واینجا مراد غایت خضوع وتذلل است وکلمه کهنت نعبد بمعنی بطلع است
ومقابل کهنت بمعنی توحد والتفات کرد از غیبت بخطاب چنانکه عادت عرب است که جهت تنبیه سامع بر اصغاء کلام
ونشاط او باستماع آن از اسلوبی باسلوبی نقل کنند بهمچون امرء القیس در این ابیات بیت تطاول
لیلک بالاثمد ونام الخلی ولم ترقد وبات وباتت له لیلة کلیلة ذی العائر الارمد وذلک من نبأ جاءنی وخبرته عن ابی الاسود
واین غایت بلاغت ونهایت فصاحت است واگر کسی در یکی وضع تامل کند وبر سر آن مطلع گردد حسن جمیع
التفاتات بر وی منکشف شود ودر اینجا سر آنست که همچون مبدا امر حمد را مخصوص گردانید نیز با آنکه مبدء کاینات
ومستحق عبادات است وآن ذات را بصفاتی که بدان مستحق ومنفرد بحمد شود منعوت گردانید پس چون در

مع نهایت ودر شناخت نهایت رسید پیش طاقت تکلم نعت نماند از شدت نشاط وفرط انبساط توجه بخطاب کرد
که ای سزای پرستیدن پرستندگان وای پرورد کار عالمیان وای روزی دهنده هر جنبنده وای مهربان هر
بر همه آفریده ای مالک آسمان وزمین وای حاکم روز قیامت نستعین ایاک نعبد وایاک نستعین با خود کویم جهت
آن التفات کرد که ثنا بکنایت در تبجیل وتعظیم ابلغ بود دیگر عبادت بخطاب باخلاص نیز دیگر استعانت طلب
معاونت است تا جمع کند میان آنچه بنده بدان تقرب جوید بپرورد کار خود ومیان آنچه می طلبد ومحتاج است بدو
بدو از آن جهت وعبادت را بر استعانت مقدم داشت جهت آنکه تقدیم وسیلت پیش از طلب حاجت باشد وباجابت
سزاوارتر استعانت را معتمد گردانید تا معنی چنین بود که ایاک نستعین فی کل الامور واگر استعانت را مخصوص بادا
عبادت تا اهدنا بیان مطلوب باشد از معاونت ومعنی چنین بود که چگونه اعانت کنم پس بنده گوید اهدنا الصراط المستقیم بهتر باشد
جد حق در محل متعاقبه آنست که بعضی از آن متعلق باشد ببعضی دیگر وهدایت وجدان خبر است که بمطلوب رساند ودر اصل
لغت ارشاد است وبیان او وپیش اهل حجاز بنفس ومفعول تعدی کنند چنانکه گویند هدیته الطریق ای عرفته الطریق
وپیش دیگران بیک مفعول تعدیه او بالی باشد چنانکه وانک لتهدی الی صراط مستقیم وبلام چنانکه اولم یهد لهم
ودر اینجا نمی‌باید که بلغت اهل حجاز باشد وشاید که بلغت دیگران بود وحرف جر حذف کرده باشد چنانکه در واختار موسی قومه
وار حضرت امیر المومنین علی علیه السلام پرسیدند که مومنان چون مهتدی اند طلب هدایت چه معنی دارد
فرمود معنی این است که ثبتنا علی دین الاسلام وبعضی گفته‌اند ارشدنا علی الطاعات کما ارشدنا الی التوحید وبعضی
گفته‌اند آمنا ارشدنا ووفقنا وبعضی گفته‌اند که معنی این است که ارشدنا الی القرآن ومافیه من الآداب والاحکام و
صیغه امر ودعا هر دو یکیست زیرا که هر دو یکی است زیرا که هر دو در طلب مشترکند ودر قراءة سادة مشتاور رشدنا
خوانده اند وصراط جاده را گویند وبسین نیز خوانند ودر اصل خود بسین بود از سرط الطعام لسرط سرطا اذا ابتلعه و
ویسرط اذا مر بهنا بلاه لکف جهت مناسبت طا با صاد کردند وبصاد خالص وبیان صاد وزا خوانند و
وبزای خالص در قراءة شاذه نیز خوانده اند ولغت فصیحه صاد است ومستقیم وقیم وقایم بیک معنی اند وصراط
بدل است از صراط اول اگر گویند فایده بدل چیست وجه آنکه گفت اهدنا صراط الذین انعمت علیهم گوئیم فایده
آن تاکید است واشعار بر آنکه طریق مستقیم طریق مسلمانانست چنانکه اهل ذلک علی اکرم الناس وافضلهم فلان

وجه این کلام در دلالت بر فضل اقوی وابلغ است از اهل اولئک علی فلان الاکرم الا فضل بواسطه اشتمال او بر اجمال
وتفصیل ومراد بقول الذین انعمت علیهم مؤمنان اند وبعضی گفته اند ملائکه وانبیا وشهدا وصلحا اند ومقاتل گفته
انبیا اند بس بنا بر اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و کلبی گفته اصحاب موسی اند علیه السلام پیش
از تغیر توریه وانعام بمعنی احسانست فقال انعمت علیه واحسنت الیه واطلاق انعام کردنها را انعامی را
واکردوا این مسعود چنین خواند که صراط من انعمت علیهم با ثبات لفظ من بجای الذین والذی اولیست چه
استعمال او در اولوا العقل اوضح واین است وغیر المغضوب بعضی گفته اند بدل است از الذین انعمت ه
وبعضی گفته اند صفت است واگر چه غیر با اضافه با معرفه معین نشود بنا بر انکه الذین انعمت علیهم قوم معین نیستند
بمجرد ولقد امر علی اللئیم یسبنی یا خود چون غیر المغضوب علیهم ولا الضالین خلاف منعم علیهم اند پس در غیر
ابهامی که مانع توصیف نماند وبعضی غیر بنصب خوانده اند تا حال باشد از ضمیر مجرور منفصل بعلی وغضب نیست
ما خلق شدت وباس است بنا بر غلیان دم قلبی ودرست با حق ارادت انتقام از عاصیان ومغضوب
علیهم ولا الضالین بعضی گفته اند عام است در جمیع کفار وبعضی گفته اند مراد یهود است وضلالت عدولست
از طریق صواب وشك ورحق یا فقدان ما یوصل الی المطلوب ومراد بضالین بعضی گفته اند عموم اهل ضلالت اند
وبعضی گفته اند نصاری محل علیهم اول نصب است ومحل دوم رفع وغیر در اینجا بمعنی لا است ما لا بمعنی غیر چه عادت
جنانست که در عطف با منفی بالا با غیر همان لفظ مکرر کنند وبنا برین بعضی فی غیر الضالین بهم خوانده اند بهرا
با من النقا ساکنین وآمین باتفاق از قرآن نیست بلکه اسم صوتیست بمعنی استجب واز حضرت نبوی
پناهی صلوات الله وسلامه علیه نقل است که فرموده بمعنی افعل است وبعضی گفته اند اسمی است از اسما حق تعالی گفته اند
وبعضی گفته اند او مهر دعاست همچون مهر نامه قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا دعا احدکم بدعاء فلیختمه
بآمین فی الدعاء مثل الطابع فی الصحیفة ودر وقت نماز جایز بود وپیش شافعی سنت که امام ومأموم بجهر
گویند واز ابو حنیفه دو روایتست مشهورترین انکه امام سر گوید ومأموم بجهر واز حسن بصری روایتست که
باید بگوید چرا او دعا میکند ونیز از امام یا مأموم نقلا آمین گوید
واز برای که موصل باشیم از ضلالت بطغیان (بیت) ربی بشنیم آورگم انجام کار : تو خوشنود باشی وما رستگار آمین

فن سیم از مقاله دوم از کتاب بیان الفنون علم حدیث کمان وعبارتست از معرفت آنچه از پیغمبر علیه السلام نقل کرده اند
واز اقوال وافعال وغیر آن وکیفیت احوال نقله واسامی ایشان یعنی آثار صحابه وتابعین وفتاوی ایشان نیز از حدیث شمرده اند
وچون ایراد این فن وشرح وبسط آن کما ینبغی درین کتاب متعذر تمام داشت بنا بر فرموده من نقل عنی الی من یلحقنی
من امتی اربعین حدیثا کتب سفر فی العلماء وحشر فی جملة الشهداء وبر فرموده من حفظ علی امتی اربعین حدیثا من سنتی ادخله
یوم القیمة فی شفاعتی از آنجمله دو اربعین یکی در آداب واخلاق دوم در تکالیف شرعی واحکام شرعی اختیار نمودیم
وپیش از شروع در آن فایده چند متعلق با حوال حدیث ایراد کردیم فایده اولی در بیان اصطلاحات این
بدانکه حدیث در اصل لغت ضد قدیمست وخبر را حدیث نام نهاده اند لانه کان یحدث شیئا فشیئا وجمع او بر
احادیث کرده اند وبغیر قیاس وخبر وسنت با صطلاح ایشان هر دو مترادف حدیث اند وسند در اصل
لغت بمعنی سند واصطلاح واستخراج آمده است وباصطلاح ایشان عبارتست از آنچه غایت سند از کلام ابد
ومنتهی شود ومناسبت میان معنی لغوی واصطلاحی ظاهرست جهة آنکه مسند حدیث را بسند خود
قوی میکند ما نسبی را بسند استخراج میکند ومسند اخبارست از طریق متن واسناد رفع
حدیثست با قایل او واکثر اهل حدیث میان مسند واسناد فرق نکنند واصول مسند شش کتابست
عبارتست از صحیح محمد بن اسمعیل جعفی بخاری وصحیح ابو الحسین مسلم بن الحجاج النیشابوری وکتاب
ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی وکتاب ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی وکتاب نسائی وموطا
مالک وگویند اول کتابی که در حدیث ساخته اند موطاء مالک بود وازشافعی نقلست که گفت ما اعلم شیئا بعد کتاب الله
تعالی اصح من موطاء مالک وبعد از آن صحیح بخاری پس صحیح مسلم واصح از این هر دو پیش جمهور صحیح بخاریست
وحدیثی که در هر یکی از صحیحین است بی تکرار چهار هزار حدیثست وبا تکرار در صحیح بخاری هفت هزار ودویست
وهفتاد وپنج ودر صحیح مسلم قریب دوازده هزار وآنکه از بخاری نقل کنند که او گفت من صد هزار حدیث
صحیح یاد دارم مراد بدان تعدد طرق وروایاتست یا احادیث یا آثار صحابه وتابعین وفتاوی ایشان

که بعضی ابنهار ابنز از حدیث با مراد او مبالغه بوده باشد در کثرت با و باید کسی گمان نبرد که ایشان هر چه صحیح بود از احادیث
در کتاب خود جمع کرده اند چه بسیاری از احادیث بشرایطی که ایشان اعتبار کردند ثابتست که ایشان نیز ایراد نکردند
و بسیاری از آنکه ایراد کردند در محل رد و طعن است و از ائمه اهل بیت علیهم السلام احادیث بسیار غیر آنکه در کتب
اصول خمسه مثبت است منقول است و فقهای شیعه آنرا جمع کرده اند و کتب بسیار در آن ساخته و ابن بابویه
و علم الهدی و ابی جعفر طوسی هر یکی صحیحی ترتیب داده اند **فایده دوم در تقسیمات حدیث** بدانکه حدیث را
بعضی به سه قسمت کرده اند صحیح و حسن و ضعیف و مراد بحدیث صحیح آنست که سند او بروایت عدلی ضابط
از مثل او متصل شده باشد و از شذوذ و علت سلامت شده و حسن آنست که در اسناد او تهمتی باشد
و شاذ نبود و خطابی گفت صحیح آنست که سند او متصل شده باشد و ناقلان او معدل گشته و حسن آنکه مخرج او معلوم بود
و راویان او مشهور و بعضی از متأخران گفته اند حسن آنست که در و ضعفی قریب محتمل باشد و صلاحیت آن
دارد که بر او عمل کنند و باتفاق همه حدیث حسن حجت است بجون صحیح و اگرچه دون او است در قوت و ضعف
آنست که در او شرط صحیح و شرط حسن موجود نباشد و حدیث ضعیف را باید که بلفظ جزم نقل نکنند بلکه گویند
روی عن النبی کذا او بلغنا او ورد عنه و بعضی دیگر بیست و پنج قسم نهاده اند مسند و متصل و مرفوع و موقوف
و مرسل و منقطع و معضل و معنعن و معلق و شاذ و منفرد و معلل و مضطرب و مدرج و مقلوب و موضوع
و مشهور و غریب و عزیز و مصحف و مسلسل و مختلف و ناسخ و منسوخ و مسند آنست که سند متصل باشد
از راوی تا انتها و بعضی دیگر گفته اند آنست که مرفوع شود با نبی علیه السلام و متصل آنست که سند از راوی
و از کسی که بالای او باشد به منتهی رسد و او را موصول نیز خوانند مرفوع آنست که اضافت آن خاصه با
پیغمبر علیه السلام کرده باشند از قول یا فعل یا تقریر او متصل یا منفصل و بعضی گفته اند آنست که خاصه صحابی بر او
خبر داده باشد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مسند و متصل و مرفوع بصحیح و حسن و ضعیف منقسم شوند موقوف
آنست که از صحابی روایت کنند متصل یا منقطع و در غیر صحابی نیز اطلاق کنند بشرط تقیید چنانکه گویند
وقفه ملک علی نافع و بعضی فقها موقوف را اثر خوانند و مرفوع را خبر و اگر صحابی گوید کنا نفعل کذا و اضافه
با زمان پیغمبر کند آنرا بعضی مرفوع خوانند و بعضی موقوف و همچنین اگر گوید کنا لانری باسا بکذا او رسول الله فینا

یا مرنا

یا مرنا بکذا و نهینا عن کذا یا من السنة کذا این جمله را اهل حدیث و اکثر اهل علم مرفوع خوانند و بعضی از قبیل موقوف
شمرند و مرسل آنست که تابعی آنرا نقل کند از رسول بی ذکر صحابی چنانکه گوید قال رسول الله کذا او فعل کذا و اکثر
ائمه اصول گفته اند اگر فروتر از تابعی نیز بدین صیغه نقل کنند آن نیز مرسل باشد منقطع آنست که اسناد او متصل
نشود و بعضی گفته اند آنست که پیش از وصول با تابعی اسناد را در وهم کرده باشند سواء کان محذوفا او کان فی
عن الزهری او مذکورا مبهما کمالک عن رجل عن الزهری و بعضی از علما گفته اند منقطع آنست که بر تابعی موقوف
باشد یا کسی که از او فروتر بود و معضل آنست که از سند او دو کس یا زیاده ساقط شده باشد چنانکه مالک گوید
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کذا و چنانکه شافعی گوید قال ابن عمر کذا و بعضی این را از منقطع شمرند و
بعضی دیگر از مرسل و بعضی گفته اند معضل آنست که راوی گوید بلغنی و معضل از قسم ضعیف است و معنعن
آنست که در سند او گویند روی فلان عن فلان و بعضی این را از مرسل شمرند و معلق آنست که از ابتدا
سند او یکی را یا زیاده حذف کرده باشند چنانکه شافعی گوید قال نافع او قال ابن عباس او قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و بعضی این را از قبیل [illegible] شمرند و بعضی از قبیل مرسل و شاذ عبارتست از حدیثی که عدلی روایت
کند بر خلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند و منکر عبارتست از حدیثی که کسی غیر او ثقه و ضابط باشد
بر آن منفرد شود و حدیث منفرد آنست که گویند تفرد به اهل مکه و اهل شام و تفرد به فلان عن فلان و مضطرب
آنست که او را بوجوه مختلفه روایت کرده باشند و اضطراب شاید که در هر یکی از سند یا متن یا راوی واقع شود
و حدیث مضطرب از اقسام ضعیف است و مدرج آنست که در کلام بعضی از رواة ادراج کرده باشند
یا دو متن را بدو اسناد باشد هر دو را بسند واحد روایت کنند یا حدیثی که از جمعی باسناد مختلف شنیده باشند
در روایت ذکر آن اختلاف نکنند پس مدرج از قسم [illegible] شود و مقلوب آنست که بر آدمی مشهور شده باشد
و آنرا از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم در او زیاده گردد و گویند چون بخاری ببغداد رسید جمعی
صد حدیث را اسانید قلب کرده بر سبیل امتحان پیش او ذکر کردند او مجموع را بر وجهی که در اصل
ثابت بود ایراد کرد و هم فضل او معروف شد و موضوع آنست که جمعی از اهل اهوا و بدع از برای ترغیب
بر امری یا تنفیر از چیزی آنرا وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیف است و اگر کسی [illegible]

روایت آن جایز نباشد مگر بیان حال آن کنند بخلاف بقیه اقسام ایراد آن جهت ترغیب یا ترهیب جایز بود و علم بوضع
یا باقرار واضع معلوم شود یا بر رکاکت لفظ و معنی آن یا بمخالفت معلومی که مقطوع باشد و واضعان چند قسم اند
اول کرامیه که ایشان چون خواستند که چیزی چند که در دین نبود زیاده کنند احادیث بسیار وضع کردند
چنانکه در حدیث لا نبی بعدی الا ان یشاء الله افزودند سیم جمعی که خواستند بوسیلهٔ آن بملوک و سلاطین
تقرب جویند چهارم گروهی که بنابر ضعف اعتقاد و عصبیت و عناد وضع کردند آنچه مرادات ایشان بود مثالات
شنوده اند همچون مامون بن احمد مروزی فی قوله یکون فی امتی رجل یقال له محمد بن ادریس و امثال این قسم نیز ست
مشهور عبارتست از حدیثی که پیش اهل حدیث خاصه یا پیش ایشان و پیش دیگران شهرت یافته
باشد و این منقسم شود بمتواتر همچون واقعه بدر و بغیر متواتر همچون انما الاعمال بالنیات چه شرط تواتر در اول
او منتفی ست و غریب عبارت از حدیثی ست که یکی از رواة بدان منفرد شده باشد یا در و زیادتی
بود که از دیگری نقل نکرده باشند یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید الفهم و غرابت هم بحسب متن و اسناد
تواند بود و هم بحسب اسناد فقط و عزیز عبارتست از حدیثی که روایت او دو کس یا سه کس منفرد شده
باشند و مصحف آنست که در سند یا متن او تصحیف واقع شده باشد در سند چنانکه عوام بن مراجم که براء
مهمله و جیم ست تصحیف کرده اند یعنی مزاحم بزای منقوطه و حا نقل کرده در متن چنانکه در حدیث من صام رمضان و
واتبعه ستا من شوال شیئا نقل کرده چنانکه در حدیث زید بن ثابت که ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم احتجر فی
المسجد حجرة من حصیر او خصفة یصلی فیها ابن الشوا احتجم نقل کرده و مسلسل عبارتست از حدیثی که رجال
اسناد او بوقت روایت آن متتابع باشند و مختلف عبارتست از حدیثی که میان معنی او و معنی
حدیث دیگر بحسب ظاهر مضادی باشد و علما در جمع آن بحسب امکان یا ترجیح احدی بر دیگری اجتهاد بسیار نموده
باشند و تصانیف بیشمار کرده و ناسخ عبارتست از حدیثی که حکم شرعی را که بر وی سابق بوده باشد
رفع کنند و منسوخ عبارتست از حدیثی که حکم او را رفع کرده باشند بدلیل شرعی متاخر از و و علما در بیان
ناسخ و منسوخ تصانیف بسیار کرده محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود الفرا صاحب مصابیح هر حدیثی را

که در صحیح

که در صحیح بخاری و مسلم یا احد الصحیحین مذکورست صحیح نام نهاده و هر چه ابو داود سجستانی و ابو عیسی ترمذی و غیر
ایشان از ارباب حدیث در تصانیف خود آورده اند حسن و هر آنچه در بعضی رواة آن طعنی بود یا مرسل یا منقطع
الروایه یا مدلس یا مضطرب بود ضعیف و هر چه را یکی از ثقات نقل کرده بود و آن از دیگری نقل نیفتاده غریب
و آن را که طریق اسناد او در میان طرق مشهوره معروف نبود منکر و آنچه پیش اهل حدیث وضع
آن به ثبوت رسیده موضوع و بعضی هر حدیثی را که عاید ست با دلایل ذات و صفات باری تعالی و شرح
افعال و اسماء او و بیان اسلام و ایمان و علم و عرفان آنرا احادیث اصول خوانند و هر آنچه عاید با کیفیت آفرینش
آسمان و زمین و ملایکه و جن و انس و قصص و امثال و حکم و آداب و شرح احوال بهشت و دوزخ و ثواب
و عقاب و مقادیر و استحقاقات حدیث کشف و وصول و هر آنچه عاید با شرح تکالیف و مصالح معاش
حدیث احکام و فصول و اهل اصول حدیث را بوجه قسمت کنند که اول یا صادق و کاذب و دوم یا معلوم الصدق
یا معلوم الکذب یا مجهول الحال و سیم یا متواتر و احاد و خبر متواتر و آحاد و خبر متواتر آنست که بنفس خود مفید علم باشد
بصدق آن و بعضی گفته اند آنست که در هر طبقه جمعی که تواطوی ایشان بر کذب محال بوده نقل آن کرده باشند و آنچه
متفق اند بتواتر آن یک حدیث ست که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و در حدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوأ
مقعده من النار با آنکه از رسول صلعم دو کس از صحابه نقل کرده اند و هیچ حدیث که عشره بران متفق باشند غیر این الا این
هم خلافست و اکثر بر آنند که متواترست و حدیث انما الاعمال بالنیات ازین قبیل ست باتفاق چه راوی او در اول
عمرست و پس از و علقمة بن وقاص و از و محمد بن ابراهیم التیمی و از و یحیی بن سعید الانصاری و از و بسیاری
دو یست تن و آحاد آنهااند که بتواتر نرسیده باشند و هر چه از آنها که ناقل او زیاده از سه تن باشد آنرا مستفیض خوانند
و غیر آنرا غیر مستفیض فایده سیم در احوال نقله حدیث هر آنکه صحابه باعتبار سبقت اسلام و هجرت و وفور علم و فضیلت
و کثرت ملازمت و روایت و حضور در مقامات فاضله و مقاتلات اینها و از دو طبقه اند و مشهور چنانست
که عدد ایشان سی هزار بود اما ابو زرعه رازی که از اکابر تابعین ست نقل کرده که چون پیغمبر علیه السلام از دنیا
رحلت کرد عدد اصحاب او که از و حدیث نقل کرده اند صد و چهارده هزار بود و صحابه در اصل مصدرست مسموع

من قواهم صحبته و صحابة و اکنون اسم جمع شده و علما خلاف کرده اند در آنکه صحابی بر که اطلاق کنند محمد بن اسمعیل بخاری
در صحاح خود آورده است که هر که رسول را دیده باشد بشرط اسلام او را صحابی خوانند اگرچه از و روایت نکرده باشند
و اکثر اهل حدیث و اصول برین اند و گروهی گفته اند آنست که او را با رسول مدتی صحبت بوده باشد و بعضی گفته اند آنست
که با صحبت نیز روایتی کرده باشند و سعید بن مسیب گفت آنست که یکسال یا زیاده با پیغمبر علیه السلام صحبت داشته باشد
و در غزوهٔ یا زیاده با او بوده باشد و اول کسی که ایمان آورد پیش بعضی علی بن ابی طالب علیه السلام و پیش بعضی زید و اکثر
بر آنند که ابوبکر و ثعلبی گفت باجماع امت اول کسی که ایمان آورد خدیجه بود و گروهی گفته اند که از کودکان علی بن ابی طالب علیه السلام بود
و از زنان خدیجه و از کهول ابوبکر و از موالی زید و از عبید بلال و آنکه همه در مرض الموت ابو الطفیل عامر او بود که در مکه
سال بر صد از هجرت در گذشت و انس بن مالک در نود و سه از هجرت در بصره در گذشت و اکثر ایشان در نقل
ابوهریره بودند و ابن عباس و جابر و ابن عمر و انس و عایشه و پیشتر ایشان در فتاوی ابن عباس و بعضی گفته اند ابن مسعود
و زید بن ثابت هر یک از ایشان شروع او و تطویل الکلام مدود در عدالت ایشان خلاف اکثر علما بر آنند که اصل عدالت بر ایشان
لقوله علیه السلام خیر الناس قرنی و پیش بعضی آنست که همه بعدالت موصوف بودند تا بوقت ظهور فتنه که در آخر
عهد عثمان علیه اللعنه بود هر چه پیش از آن نقل کرده باشند بی تعدیل ایشان مقبولست و مذهب معتزله آنست که همه
عدل اند الا آنها که با علی علیه السلام مقابله کردند و گروهی گفته اند روایت ایشان وقتی مقبول بودی که بعضی در بعضی طعن نکردندی
لیکن هر یک از ایشان در دیگری طعن زد چنانکه چون ابوهریره روایت کرد که المرأة والکلب والحمار یقطعون الصلوة عایشه علیها اللعنه
در عقب رفت و گفت لا اخص ابا هریره صلی الله النبی علیه السلام انا بینه و بین القبلة فی سریر واحد و اگر صحابه همه بعدالت
موصوف بودندی چون عمر علیه اللعنه ابن نزار ابو لابابات [illegible] و نصیحت نکردی که از پیغمبر بسیار روایة مکنید و
نقلست که بیشتر صحابه آن بودند که چون روایت کردندی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ایشان را سوگند دادی و تابعی پیش اکثر
اهل حدیث آنست که صحابی را دیده باشد و گروهی گفته اند آنست که او را با صحابی صحبت بوده باشد و از و نقل حدیثی
با اثری کرده و پیش بعضی ایشان پانزده طبقه اعلا آنها اند که عشره مبشره را دریافتند و آن قیس ابن ابی حازم است
و این است در ایام خلافت عمر علیه اللعنه در وجود حسنید ابوبکر علیه اللعنه را دریافته باشد و بعضی گفته اند او از عشره

بجز

بجز از سعد روایت نکرده بعد از آنها که ده نفر از اولاد صحابه که در حال حیوة پیغمبر علیه السلام در وجود آمده اند دریافته باشند
همچون محمد بن ابی بکر و عبد الله بن ابی طلحه و ابی امامه اسعد بن ابی سهل بن احنف و ابو ادریس خولانی و آنها که زمان جاهلیت
و زمان نبوة را دریافته باشند اما او را ندیده مخضرمون خوانند لانهم حضرمون ای قطعوا و نحوا عما او رکه غیرهم و مسلم آورده است
که ایشان بیست نفر بودند اما پیشتر اند چون ابو مسلم خولانی و احنف و عبد الله بن ثوب از مخضرمون اند و خارج از آنها که او ذکر کرده
و از اکابر تابعین فقهای سبعه همچون ابن مسیب و قاسم بن محمد و عروة ابن الزبیر و خارجه بن زید و سلیمان بن یسار
و عبید الله بن عتبة بن مسعود و ابو سلمه و بعضی گفته اند سالم بن عبد الله و پیش بعضی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن
هشام و احمد بن حنبل گفت افضل التابعین ابن المسیب فقیل له فعلقمة والاسود فقال هو و هما و هم از و
نقلست که گفت لا اعلم فیهم مثل ابی عثمان النهدی و هم از و نقلست که گفت افضل ایشان قیس است و ابو
عثمان و علقمه و مسروق و ابو عبد الله عفیف گفت پیش اهل مدینه افضل تابعین ابن مسیب است و پیش اهل کوفه اویس
و پیش اهل بصره حسن بصری **فایده چهارم** در کیفیت علم الحدیث و بیان آنکه در سه حدیث ایراد کرده مشهور
اول آنکه فرمود الاعمال بالنیات بدانکه عادت اکثر ارباب این صناعه آنست که اول این حدیث را ایراد کنند تا بر آنکه
نیت بر اعمال مقدمست و نیت در لغت قصد دلست و توجه او بجزی و در شرع توجه دلست بفعلی ابتغاء لوجه الله تعالی
و امتثالا لحکمه و بعضی دیگر گفته اند نیت عبارتست از قصدی که بفعلی یا قولی متعلق در اعتقاد کرده اند و مراد با عمال عمل
عبادتست و خیرات و پیش اکثر فقها در جمیع عبادات نیت شرطست بنا بر مذهب او تقدیر چنین باشد که
کمال الاعمال او فضیلتها و در بعضی روایات انما الامر بما نوی از همه این صریحتر است و این قول بجز تاکید معنی اول فایده
دیگر وارد جواز او وجوب یا استحباب مطلق نیت مستفادست و از این قول وجوب تعیین آن یعنی هر شخصی را
از عمل او آن بود که نیت کرده باشد چنانکه از عبد الله مسعود منقولست که شخصی از برای تزویج ام قیس هجرت
کرد او را مهاجر ام قیس نام نهادند یکی در جهاد بطمع خری کشته شد او را قتیل حمار نام کردند **دوم** انکه عمر علیه اللعنه
روایت کرد و هو بینما نحن عند رسول الله اذ دخل علینا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر
لا یری علیه اثر السفر ولا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و اسند رکبته و وضع یدیه

علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر وتؤمن بالقدر خیره وشره
فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة
وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه
فانه یراک فقال اخبرنی عن الساعة قال المسئول عنها باعلم من السائل فی خمس لا یعلمهن الا الله ان الله عنده علم الساعة
الآیة قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها وان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم
انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من السائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئیل اتاکم یعلمکم دینکم واین
حدیث را ابوهریره نیز روایت کرده و در روایت او نیز چنین است که ان تری الحفاة العراة الصم البکم ملوک الارض و بیان
اعراب حدیث بعد از ذکر سند و اختلاف طرق آنست که گویند بینهما در اصل بین است و الف را اشباع کرده‌اند مضاف
استعمال کنند و بهر گاه که مضاف الیه او را ابنیه‌اند نه عوض آن یا با الف و را آنرا او زیاده کنند بینهما و بینا و
تقدیر چنین باشد که بین اوقات نحن جالسون فیها عند رسول الله و مراد از ذکر صفت سائل بشدت بیاض جامه
سیاهی موی و عدم بودن اثر سفر از و احتیاط راوی است و مبالغه در صحت نقل و ضبط حدیث و ضمیر در
هر سه فخذیه شاید که بهر دو راجع باشند با سائل و این با دب نزدیکتر بود و شاید که ضمیر اول عاید بود بسائل و دوم
با رسول صلی الله علیه و آله وسلم و این بسیاق کلام مناسبتر است و ایمان در لغت تصدیق است چنانکه حق
فرموده و ما انت بمؤمن لنا ای بمصدق و در شرع عبارتست از تصدیق رسول صلی الله علیه و آله وسلم بهر چه
بضرورت دانند که او به آن آمده و فرموده و پیش بعضی ایمان اسمست مر طاعات را و پیش بعضی تصدیق است
بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و کتب منزله بر انبیا صد و چهار است چنانکه در علم تفسیر بیان کرده شد
و قدر را ذکر کرده شد بدون قضا جهت آنکه قدر مستلزم قضاست چه قضا حکم است بر جزئی و آن علم ازلیست
بکلیات و جزئیات و قدر تخصیص آن حکم است بمقدار خاص که از آن در نگذرد و سخن در قضا و قدر پیش از آن گذشت
که درین مقام بیان آن ضرورت شد و اسلام در لغت انقیاد است و در شرع انقیاد حق و اذعان
قبول شرع و التزام بفرایض و در آنکه ایمان عین اسلامست یا غیر خلافست و حق آنست که میان ایمان
و اسلام فرق و تفاوت است چه این حدیث و آنچه حق تعالی فرمود قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن

قولوا

قولوا اسلمنا بر و دلالت دارد و سؤال از ایمان مقدم داشت جهت آنکه اسلام بحقیقت اظهار طاعتست هر کسی را
که بوی ایمان آورده و اظهار طاعت مسبوق بود بر تصدیق و در عقب اسلام ذکر احسان کرد و مراد باحسان اینجا اخلاص است
که شرط طاعتست در صحت و ملیا یعنی مدتی و فی خمس یعنی آنچه تو رسیدی از آمدن روز قیامت آن در میان پنج چیزست
که علم بدانها خاصه حضرت عزت را حاصل است چنانکه فرمود ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری
نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت و مراد از قول او که و ان تلد الامة ربتها آنست که برده بسیار شود
چنانکه کنیزک از سید خود بچه آرد که آن فرزند هم سید او بود و ربتها گفت بتانیث چه مراد نسمه است تا شامل ذکور و اناث باشد
یا گوئیم چون رب بحقیقت باری تعالی است کراهیت داشت که ربها گوید تعظیما لجلال رب العباد یا گوئیم مراد دختر است
چه هر گاه که دختر خداوند مادر باشد پسر بطریق اولی بود و شاید که تا را جهت مبالغه آورده باشد و حفاة جمع حافیست یعنی برهنه پای
و عراة جمع عریان و عاله جمع عائل یعنی درویش و مراد از ینجماعت عرب باشند و اهل بادیه بسیم آنکه فرمود خلق الله الخلق فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره مراد آنکه مراد بخلق تقدیر است یعنی همه اشیا اول در حیز عدم بودند پس الله تعالی تقدیر وجود ایشان
کرده از ظلمت عدم بنور وجود آورده علما خلاف کرده‌اند در آنکه خدای تعالی و تقدس را چرا نور خوانند بعضی گفته جهت
آنکه مبدأ انوار و مظهر آن او است تسمیه للشیء باسم المسبب و بعضی گفته نور ظهور است و چون هیچ ظاهرتر از و نبود اطلاق
نور بر او اولی باشد و بعضی گفته لفظ نور در لغت از برای آن کیفیتست که چون در چشم موجود بود بعد ادراک چیزها تواند کرد لیکن
مدرک چون روح است نه آن کیفیت اطلاق نور بر روح باصره اولی بود و چنانکه روح باصره سبب ظهور مبصرات است
قوة عقل سبب ظهور معقولاتست و چون از ظاهرست که ادراک عقل کاملترست چه عقل خود را در یابد و حس
در نیابد و بعد مفرط و قرب مفرط حس را از ادراک مانع شود و عقل را نشود و حس جز ظاهر اشیا را بر سبیل اجمال
در نیابد و عقل را ظاهر و باطن بر سبیل تفصیل اطلاع حاصل شود چه ذاتی را از عرضی و جنس را از فصل امتیاز کنند و بنهایت
کیفیت و ترکیب رسید و حس را غلط بسیار افتد چه ساکن را در کشتی متحرک بیند و سایه را که متحرکست ساکن پندارد
و چون یک مدرک شود از ادراک دیگری باز ماند و عقل چون چیزی دریابد قوت او بر دانستن چیزهای دیگر بیشتر
شود و حس چون مدرک ضعفها شود و عقل بر عکس این بود و چنین باید اطلاق نور بر عقل اولی بود و از ینجا

معلوم شود که آن موجودی که جمیع انوار حسی و عقلی از وبود و بهیچ وجه زوال و فنا و ظلمت تند بروا اطلاق نور بروا اولی باشد هذا اربعون حدیثا
فی الایمان والاسلام والآداب والاخلاق والمواعظ والحکم الحدیث الاول افضل الاعمال الحب فی الله والبغض فی الله رواه
ابوذر الحدیث الثانی المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده والمؤمن من امنه الناس علی دمائهم واموالهم والمهاجر
من هاجر نفسه طاعة الله والمجاهد من هجر الخطایا والذنوب رواه فضالة ابن عبید الحدیث الثالث خیر الحدیث کتاب الله
وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل محدثة بدعة ضلالة رواه جابر الحدیث الرابع للمسلم علی المسلم ست بالمعروف
یسلم علیه اذا لقیه ویجیبه اذا دعاه ویشمته اذا عطس ویعوده اذا مرض ویتبع جنازته اذا مات ویحب له ما یحب لنفسه رواه علی ابن ابی طالب
الحدیث الخامس ما من امرئ مسلم یخذل امرأ مسلما فی موضع ینتهک فیه حرمته الا خذله الله فی موطن یحب نصرته فیه رواه
جابر الحدیث السادس ما من مسلم یرد عن عرض اخیه الا کان حقا علی الله ان یرد عنه نار جهنم یوم القیمة رواه ابو دردا
الحدیث السابع لا حسد الا فی اثنین رجل آتاه الله مالا فسلطه علی هلکته فی الحق ورجل آتاه حکمة فهو یقضی بها ویعلمها رواه
ابن مسعود الحدیث الثامن اتق الله حیث ما کنت واتبع السیئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن رواه ابوذر
الحدیث التاسع ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة خلق حسن وان الله یبغض الفاحش البذی رواه
ابو الدردا الحدیث العاشر اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیمة واتقوا الشح فان الشح اهلک من کان قبلکم
حملهم علی ان سفکوا دماءهم واستحلوا محارمهم رواه جابر الحدیث الحادی عشر لا یزال الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب فی الجبارین
فیصیبه ما اصابهم رواه سلمة ابن الاکوع الحدیث الثانی عشر من رأی منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف
الایمان رواه ابی سعید الخدری الحدیث الثالث عشر رأیت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم بمقاریض من نار قلت
من هؤلاء یا جبرئیل قال هؤلاء خطباء امتک یأمرون الناس بالبر وینسون انفسهم رواه انس الحدیث الرابع عشر
ما من قوم یکون بین اظهرهم رجل یعمل بالمعاصی هم امنع منه واعز لا یغیرون علیه الا اصابهم الله بعقاب رواه جریر البجلی
الحدیث الخامس عشر ما یبقی ما یفنی رواه ابن مسعود الحدیث السادس عشر ان کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا یعنی الا ما لا
بد منه رواه انس الحدیث السابع عشر لو کانت الدنیا تعدل جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة رواه سهل بن سعد
الحدیث الثامن عشر لا تزول قدما ابن آدم یوم القیمة حتی یسأل عن خمس عن عمره فیما افناه وعن شبابه فیما ابلاه وعن علمه

فیما یکتبه

فیما یکتبه وفیما انفقه وماذا عمل فیما علم رواه عبد الله بن مسعود الحدیث التاسع عشر الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت
والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله عز وجل رواه شداد بن اوس الحدیث العشرون الزهادة فی الدنیا لیست بتحریم الحلال
ولا اضاعة المال ولکن الزهادة فی الدنیا ان لا تکون بما فی یدیک اوثق بما فی ید الله وان یکون فی ثواب المصیبة اذا انت اصبت
بها ارغب فیها لو انها ابقیت لک رواه ابوذر الحدیث الحادی والعشرون من کان همه طلب الآخرة جعل الله غناه فی قلبه وجمع له
شمله واتته الدنیا وهی راغمة ومن کانت نیته طلب الدنیا جعل الله الفقر بین عینیه وشتت علیه امره ولا یاتیه منها الا ما کتب له رواه انس
الحدیث الثانی والعشرون ثلث اقسم علیهن واحدثکم حدیثا فاحفظوه فاما الذی اقسم علیهن فانه ما نقص مال عبد
من صدقة ولا ظلم عبد مظلمة صبر علیها الا زاده الله بها عزا ولا فتح عبد باب مسألة الا فتح الله علیه باب فقر واما الذی احدثکم فاحفظوه
انما الدنیا لاربعة نفر عبد رزقه الله مالا وعلما فهو یتقی فیه ربه ویصل فیه رحمه ویعلم لله فیه حقه فهذا بافضل المنازل وعبد رزقه الله علم
یرزقه علما فهو یخبط فی ماله بغیر علم لا یتقی ربه ولا یصل فیه رحمه ولا یعلم لله فیه حقا فهذا المنازل وعبد لم یرزقه
الله مالا ولا علما فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه بعمل فلان فهو بنیته فوزرهما سواء رواه ابو کبشة الانماری الحدیث الثالث
والعشرون ایها الناس لیس من شیء یقربکم الی الجنة ویباعدکم من النار الا قد امرتکم به ولیس شیء یقربکم من النار ویباعدکم من
الجنة الا قد نهیتکم عنه وان روح الامین نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا فی الطلب
ولا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصی الله فانه لا یدرک ما عند الله الا بطاعته رواه ابن مسعود الحدیث الرابع والعشرون
یجب امرء من الزمان یشبه الله بالاصابع فی دین او دنیا الا من عصمه الله رواه انس الحدیث الخامس والعشرون ایها الناس
لا یشغلنکم دنیاکم عن آخرتکم ولا تؤثروا اهواکم علی طاعة ربکم ولا تجعلوا ایمانکم ذریعة الی معاصیکم وحاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
ومهدوا لها قبل ان تعذبوا وتزودوا للرحیل قبل ان تزعجوا فانما هو موقف عدل واقتضاء حق وسؤال عن واجب ولقد ابلغ
فی الاعذار من تقدم فی الانذار رواه ابن عباس الحدیث السادس والعشرون کن فی الدنیا کانک غریب او عابر
سبیل وعد نفسک فی الموتی فاذا اصبحت نفسک فلا تحدثها بالمساء واذا امسیت فلا تحدثها بالصباح وخذ من
صحتک لسقمک ومن شبابک لهرمک ومن فراغک لشغلک ومن حیاتک لوفاتک فانک لا تدری
ما اسمک غدا رواه ابن الحدیث السابع والعشرون حلوا انفسکم بالطاعة والبسوها قناع المخافة واجعلوا آخرتکم لانفسکم

وسعيكم لمستقركم واعلموا انكم عن قليل راحلون والى الله صائرون فلا ينفعكم الا صالح عمل قدمتموه او حسن ثواب تحوزونه انكم
انما تقدمون على ما قدمتم وتجازون على ما اسلفتم فلا تخدعنكم زخارف دنيا دنية عن مراتب جنات عالية فكان قد كشف
القناع وارتفع الارتياب ولاقى كل امرئ مستقره وعرف مثواه ومنقلبه رواه ابو ايوب الانصاري الحديث الثامن
والعشرون ما من نبي بعثه الله في امته قبلي الا كان له من امته حواريون واصحاب ياخذون بسنته ويقتدون بامره ثم
انها تخلف من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم بيده فهو مؤمن ومن جاهدهم
بلسانه فهو مؤمن ومن جاهدهم بقلبه فهو مؤمن ليس وراء ذلك من الايمان حبة خردل رواه ابن مسعود الحديث التاسع
والعشرون لا يؤمن عبد بحبه حتى يؤمن باربع يشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله بعثني بالحق ويؤمن بالموت وبالقدر
رواه ابن ابي طالب عليه السلام الحديث والثلثون نضر الله امرأ سمع منا شيئا فبلغه كما سمعه فرب مبلغ اوعى له من
سامع رواه ابن مسعود الحديث الحادي والثلثون من تحلم بحلم لم يره كلف ان يعقد بين شعيرتين ولن يفعل
ومن استمع الى حديث قوم وهم له كارهون او يفرون منه صب في اذنيه الآنك يوم القيمة ومن صور صورة
كلف ان ينفخ فيها وليس بنافخ رواه ابن عباس الحديث الثاني والثلثون ان احبكم واقربكم مني يوم القيمة احاسنكم
اخلاقا وان ابغضكم الي وابعدكم مني اساويكم اخلاقا الثرثارون المتشدقون المتفيهقون رواه ابو ثعلبة الخشني الحديث
الثالث والثلثون من تعلم صرف الكلام ليسبي به قلوب الرجال والناس لم يقبل الله منه يوم القيمة صرفا ولا عدلا رواه
ابو هريرة الحديث الرابع والثلثون ان الغضب من الشيطان خلق من النار وانما يطفأ النار بالماء فاذا غضب
احدكم فليتوضأ رواه عطية بن عروة السعدي الحديث الخامس والثلثون بئس العبد عبد تخيل واختال ونسي الكبير المتعال
بئس العبد عبد تجبر واعتدى ونسي الجبار الاعلى بئس العبد عبد سها ولها ونسي المقابر والبلى بئس العبد عبد عتا وطغى ونسي
المبتدى والمنتهى بئس العبد عبد يختل الدنيا بالدين بئس العبد عبد طمع يقوده بئس العبد عبد هوى يضله بئس العبد عبد
رغب يذله رواه اسماء بنت عميس الحديث السادس والثلثون لا تكونوا امعة تقولون ان احسن الناس احسنا
وان ظلموا ظلمنا ولكن وطنوا انفسكم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا رواه حذيفة الحديث السابع
والثلثون اذا عملت الخطيئة في الارض من شهدها فكرهها كان كمن غاب عنها ومن غاب عنها فرضيها كان كمن شهدها

رواه

رواه العرس بن عميرة الكندي الحديث الثامن والثلثون اغبط اوليائي عندي لمؤمن خفيف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن
عبادة ربه واطاعه في السر وكان غامضا في الناس لا يشار اليه بالاصابع وكان رزقه كفافا رواه ابو امامة الحديث
التاسع والثلثون خصلتان من كانتا فيه كتبه الله شاكرا صابرا من نظر في دينه الى من هو فوقه فاقتدى به ونظر في دنياه
الى من هو دونه فحمد الله على ما فضله الله عليه كتبه الله شاكرا صابرا رواه عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده الحديث الاربعون
اذا جمع الله الناس يوم القيمة ليوم لا ريب فيه نادى مناد من اشرك في عمل عمله لله احدا فليطلب ثوابه من عند غير الله
فان الله اغنى الشركاء عن الشرك رواه ابو سعيد بن ابي فضالة الاربعون الآخر في التكاليف الشرعية والاحكام السمعية الحديث الاول
مفتاح الصلوة الطهور وتحريمها التكبير وتحليلها التسليم رواه علي بن ابي طالب عليه السلام الحديث الثاني اذا اتيتم
الغائط فلا تستقبلوا القبلة ولكن شرقوا او غربوا رواه ابو ايوب الانصاري الحديث الثالث ان الصعيد الطيب وضوء المسلم
وان لم يجد الماء عشر سنين رواه ابو ذر الحديث الرابع فضلنا على الناس بثلث جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة وجعلت
لنا الارض كلها مسجدا وجعلت تربتها لنا طهورا رواه حذيفة الحديث الخامس امني جبرئيل عند البيت
مرتين فصلى بي الظهر حين زالت الشمس وكان الفيء مثل الشراك ثم صلى بي العصر حين كان كل شيء مثل ظله وصلى
بي المغرب حين افطر الصائم وصلى بي العشاء حين غاب الشفق وصلى بالفجر حين ذهب ثلث الليل وصلى بي
الفجر حين اسفر ثم التفت الي وقال يا محمد هذا وقت الانبياء من قبلك والوقت ما بين هذين الوقتين الحديث
السادس قال يا علي ثلث لا تؤخرها الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لها كفوا
الحديث السابع قال ابن مسعود سالت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اي الاعمال احب الى الله قال
الصلوة لوقتها قلت ثم اي قال الجهاد في سبيل الله الحديث الثامن بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة رواه جابر
الحديث التاسع قال ابن عباس ان رسول الله لما بعث معاذا الى اليمن فقال انك تاتي قوما اهل كتاب فادعهم
الى شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا لذلك فعلمهم خمس صلوة في اليوم والليلة فان هم اطاعوا
لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم صدقة تؤخذ من اغنيائهم فترد على فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فاياك
وكرائم اموالهم واتق دعوة المظلوم فانه ليس بينها وبين الله حجاب الحديث العاشر اذا سمعتم المؤذن فقولوا

مثل ما يقول ثم صلوا علي فان من صلى علي صلوة صلى الله عليه بها عشرا سلوا الله لي الوسيلة فانها منزلة في الجنة لا ينبغي الا لعبد
من عباد الله وارجوا ان اكون انا هو فمن سال لي الوسيلة حلت له الشفاعة رواه ابن عمر الحديث الحادي عشر من اذن
سبع سنين محتسبا له براءة من النار رواه ابن عباس والحديث الثاني عشر لا صلوة لمن لم يقرا بفاتحة رواه عبادة
ابن الصامت ويروى لمن يقرا بام القرآن فصاعدا والحديث الثالث عشر قال رفاعة صليت خلف رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم فعطست فقلت الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا عليه كما يحب ربنا ويرضى فلما صلى الله النبي عليه وآله وسلم
انصرف فقال من المتكلم قال رفاعة انا يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لقد ابتدرها بضعة وثلثون ملكا ايهم
يصعد الحديث الرابع عشر من جلس مجلسا ينتظر الصلوة فهو في الصلوة رواه عبد الله بن سلام والحديث الخامس
العشر صلوة المرء في بيتها فضل من صلوة في مسجد الا المكتوبة رواه زيد بن ثابت والحديث السادس عشر لا يزال الله جل جلاله
مقبلا على العبد وهو في الصلوة ما لم يلتفت فاذا التفت اعرض عنه رواه ابو ذر والسابع العشر اليوم الموعود يوم القيمة
واليوم المشهود يوم عرفة والشاهد يوم الجمعة وما طلعت الشمس ولا غربت على يوم افضل منه فيه ساعة لا يوافقها عبد
مومن يدعو الله بخير الا استجاب الله له ولا يستعيذ من شيء الا اعاذه منه رواه ابو هريرة والثامن العشر اتموا الصف
المقدم ثم الذي يليه فما كان من نقص فليكن في المؤخر ان الله وملئكته يصلون على الذين يلون الصفوف الاولى
وما من خطوة احب الى الله من خطوة يمشيها يصل بها صفا ويروى ان الله والملئكة يصلون على ميامن الصفوف
رواه انس والتاسع العشر اذا جئتم الى الصلوة ونحن سجود فاسجدوا ولا تعدوه ومن ادرك الركعة فقد
ادرك الصلوة رواه علي ابن ابي طالب عليه السلام والحديث العشرون من كان له حاجة الى الله او الى احد من بني آدم
فليتوضا وليحسن الوضوء ثم ليصل ركعتين ثم ليثن على الله وليصل على النبي ثم ليقل لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله
رب العرش العظيم والحمد لله رب العالمين اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمة من كل بر
والسلامة من كل اثم لا تدع لي ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هي لك رضا الا قضيتها لي يا ارحم
الراحمين رواه عبد الله بن ابي اوفى والحادي العشرون اذا هم احدكم بالامر فليركع ركعتين من غير الفريضة ثم
ليقل اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسئلك من فضلك العظيم فانك تقدر ولا

اعلم

امر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا خير لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري
فاصرفه عني او اصرفني عنه واقدر لي خيرا منه رواه جابر الثاني والعشرون قال ابن عباس ما هبت ريح قط الا جثا النبي
صلى الله عليه وآله وسلم على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا الثالث والعشرون
قال ابن عباس مر النبي صلى الله عليه وآله وسلم بقبور بالمدينة فاقبل عليهم بوجهه فقال السلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم وانتم
سلفنا ونحن بالاثر الرابع والعشرون من صام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هريرة الخامس والعشرون يا ايها
الناس ان الله كتب عليكم الحج فقال الاقرع بن حابس وقال في كل عام يا رسول الله قال لو قلتها لوجبت ولو وجبت لم تعملوا بها
ولم تستطيعوا الحج مرة فمن زاد فتطوع رواه ابن عباس السادس والعشرون من ملك زادا وراحلة تبلغه الى بيت الله
ولم يحج فلا عليه ان يموت يهوديا او نصرانيا رواه علي ابن ابي طالب عليه السلام الثامن والعشرون لا تلبسوا الحرير ولا الديباج
ولا تشربوا في آنية الذهب والفضة ولا تاكلوا في صحافها فانها لهم في الدنيا ولكم في الآخرة رواه حذيفة التاسع والعشرون
التاجر الصدوق الامين مع النبيين والصديقين والشهداء رواه ابو سعيد الحديث الثلثون ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيمة و
لا ينظر اليهم ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم قال ابو ذر خابوا وخسروا من هم يا رسول الله قال المسبل والمنان والمنفق سلعته بالحلف
الكاذب رواه ابو ذر الحادي والثلثون لعن الله آكل الربوا وموكله وكاتبه وشاهده رواه جابر الثاني والثلثون
قال ابن عباس قدم رسول الله المدينة وهم يسلفون في الثمار السنة والسنتين والثلث فقال من سلف في شيء
فليسلف في كيل معلوم الى اجل معلوم الثالث والثلثون قال انس غلا السعر على عهد رسول الله سعر لنا قال ان الله
هو المسعر القابض الباسط الرازق واني لارجو ان القى ربي وليس احد منكم يطلبني بمظلمة بدم ولا مال الرابع والثلثون
من احيى ارضا ميتة فهي له رواه جابر وسعيد بن زيد في روايته وليس لعرق ظالم حق الخامس والثلثون الشفعة
فيما لم يقسم فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة رواه جابر السادس والثلثون الايم احق بنفسها
من وليها والبكر تستاذن في نفسها واذنها صماتها رواه ابن عباس السابع والثلثون لا طلاق قبل نكاح ولا عتاق
الا بعد ملك ولا وصال في صيام ولا يتم بعد احتلام ولا رضاع بعد فطام ولا صمت يوم الى الليل رواه علي ابن ابي
طالب عليه السلام الثامن والثلثون لو يعطى الناس بدعواهم لادعى ناس دماء رجال واموالهم ولكن البينة

عن الذی علیه رواه ابن عباس التاسع والثلثون من بنی مسجداً یذکر الله فیه بنی له بیت فی الجنة ومن اعتق نفساً الاربعون
منه کانت ومن شاب شیبة فی سبیل الله کانت نوراً یوم القیمة فن چهارم از مقاله دوم از کتاب نفایس
الفنون فی عرایس العیون در علم اصول فقه که آن عبارتست از معرفت قواعد که مفید کیفیت استنباط
احکام شرعی از ادله سمعی و چون اصولی را ناچارست از معرفت احوال نظر از جهت کیفیت صورت و ماده آن لاجرم
شروع در آن آنرا با بحث منطقی مصدر گردانید چون دلایل احکام شرعی کتابست و سنت و اجماع و قیاس پس اگر کتاب
و سنت است بر آنکه عربی الدلالة اند موقوف بر معرفت موضوعات لغوی از جهت حقیقت و مجاز و خصوص و عموم
و افراد و ترکیب و اشتراک و ترادف و نقل و اضمار و غیر آن لاجرم بعد از آن مباحث عربیت ایراد کنند و چون
نظر ایشان مصروفست بر معرفت استنباط احکام شرعی از ادله سمعی و آن ناچار موقوف بر تصور احکام بود از آن
بتعریف حکم و تقسیم و احکام آن مشغول شوند و چون بحثهای منطقی در قسم دویم از علوم اوایل ایراد خواهیم کرد
و بحث عربیت در مقالهٔ اولی شرح داده شد اینجا از هر دو اعراض نموده مباحث احکام این مقام باخیر در پنج
باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در احکام مشتمل بر پنج فصل فصل اول در تعریف حکم و اقسام
او بدانکه عبارتست از خطاب باری تعالی متعلق با فعال مکلفان باقتضا یا بتخییر و مراد بتخییر اباحتست و اقتضا
شامل وجوب و ندب و حرمت و کراهت چه آن یا اقتضای فعل بود با منع از نقیض که ترکست وجوب و فرض
مرادف اوست پس اگر اقتضای ترک بود با منع از نقیض که فعلست حرمت و حظر مرادف اوست
و اگر با منع از نقیض کراهت پس از اینجا معلوم شود که احکام پنجند وجوب و ندب و حرمت و کراهت
و اباحت و افعال را باعتبار تعلق این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه و مباح خوانند و
بر نفس حکم نیز این اسما اطلاق کنند پس واجب آنست که فعل او اقتضای ثواب کند و مندوب آنکه فعل آن
اقتضای ثواب کند و ترک آن اقتضای عقاب نکند و مباح آنکه فعل و ترک او هر دو علی التسویه و
وجوب و ندب و اباحت در امر داخلند و حرمت و کراهت در نهی و بعضی جز این پنج حکم دیگر ثابت
کنند و آنرا حکم وضعی خوانند همچون سببیت دلوک الشمس مر اقامت صلوة را و شرطیت طهارت

ثوب

ثوب مر صحت صلوة را و در تعریف حکم لفظ وضع زیاده کنند و حق آنست که احکام وضعی راجع اند با قتضا و حکم را باعتبارات
دیگر قسمت کنند چنانکه اگر اقتضای ترتب آثار او کند بر او آنرا صحیح خوانند و اگر بر خلاف دلیل ثابت شود در حق فصل دوم
در واجب مشتمل بر چند مسئله مسئله اولی در تقسیم او و آن بچند وجه است اول بنسبت با مکلف به آنکه اگر و
جوب بامری معین تعلق گیرد آنرا واجب معین خوانند همچون صلوة جمعه و صوم رمضان و امثال آن و اگر بامری
مبهم تعلق گیرد آنرا واجب مخیر خوانند همچون خصال کفارت حنث که مکلف مخیرست میان عتق و اطعام و صوم
واجب درین صورت یکیست لا علی التعیین بمذهب اصح و مذهب بعضی از معتزله آنست که جمیع واجبست الا باحدی
وجوب ساقط شود و مذهب بعضی آنکه واجب معین در علم حق تعالی و غیر معین نسبت عند الناس دوم قسمت بنسبت
با وقت چنانکه اگر وجوب متعلق بوقت بود آن وقت یا مساوی فعل باشد یا ناقص یا زاید اول را واجب
مضیق خوانند و تکلیف بدان جایز باتفاق همچون روزه ماه رمضان و در جواز دوم خلافست هر که تکلیف
بمحال جایز دارد این قسم پیش او جایز بود و هر که جایز ندارد و نباشد مگر بارادت آن در وقتی دیگر و سیم را واجب
موسع خوانند و توسع شاید که در جمیع عمر باشد همچون حج و قضای فایت که مکلف را تاخیر در آنها مادام
که ظن فوت نباشد جایزست و شاید که در وقت معین باشد همچون نماز صبح که وقت تا طلوع آفتاب و علما را
در واجب موسع خلافست بعضی از اصحاب شافعی گفتند این وجوب موسع نیست بلکه وجوب مختص است
باول وقت و اگر تاخیر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب ابو حنیفه گفتند وجوب مختص است باخر وقت
و اگر در اول وقت بگذارد مستعجل بود همچون کسی که زکات را پیش از حولان حول بدهد و کرخی گفت آنچه در
اول وقت بگذارد موقوف باشد اگر مصلی در آخر وقت بر صفت تکلیف بماند آنچه او گذارده باشد واجب
باشد و الا سنت و مذهب بعضی از متکلمان آنست که واجب در اول وقت فعلست یا عزم اتیان در آخر
وقت مثل معین شود و مذهب ابو الحسن بصری و جمهور اصحاب آنست که مکلف مخیرست در ایقاع فعل در اول
آن وقت و این قول بهترست زیرا که اجزای وقت را بر بعضی دیگر اولویتی نیست سیم قسمت بنسبت
با مکلف چنانکه اگر متناول کل واحد از افراد مکلفان بود متعین همچون صلوة پنجگانه یا متناول واحدی نامعین

همچون تهجد که مخصوص بود برسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا فرض عین خوانند واکر متناول بعضی غیر معین بود همچون جهاد آنرا فرض علی الکفایه کاه بود کروا هد واجب شود چنانکه هر طایفه کمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود و کاه باشد که از همه ساقط شود چنانکه هر طایفه کمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود **مسئله دوم** آنرا که مقدمه واجب واجبست یا نه آنچه واجب برو موقوف شود یا از آنچه باشد که واجب برو موقوف بود یا از آنچه که علم بحصول واجب برو موقوف بود یا از آنچه که علم بحصول واجب برو موقوف اکر از قبیل اول باشد آن وجوب اکر مقید باشد همچون زکات که مقیدست بحصول نصاب آن موقوف علیه اینجا باتفاق واجب نشود واکر مطلق باشد توقف برو یا من حیث الشرع بود همچون توقف نماز بر طهارت یا من حیث العقل همچون توقف حج بر مشی واینجا در هر دو صورت موقوف علیه نیز واجب شود واکر از قبیل دوم باشد شاید که از جهت التباس او بغیر باشد وحینئذ ایشان هم بدان واجب بود تا یقین حاصل شود چنانکه اکر یکی از نمازهای پنجگانه فوت شود وندانند که کدام است اکر خواهد یقین حاصل شود هر پنج را باید کزارد و شاید که از جهت آن بود که ایشان بحسب عادت ممکن نباشد الا با ایشان بدان غیر همچون ستر فخذ که بحسب عادت ستر آن بی ستر جزوی از رکبه ممکن نباشد ودرانجا نیز ایشان بدان واجب شود

مسئله سیم آنرا که وجوب جزوی مستلزم حرمت نقیض اوست یا نه مذهب معتزله وبعضی فقها آنست که مستلزم نیست ومذهب دیکر آنکه مستلزمست چه حرمت نقیض جزو است از وجوب چه واجب آنست که فعل او جایز بود وترک ممتنع وحینئذ هر چه دلالت بر حرمت نقیض تضمین واین سخن وقتی تمام شود که تعریف واجب بوجه مذکور بود

مسئله چهارم در آنکه چون وجوب منسوخ شود جواز باقی ماند یا نه مذهب اکثر اصولیان آنست که باقی ماند زیراکه جواز قایمست ومعارض که آن ناسخ است صلاحیت آن ندارد که معارض او شود چه ارتفاع مرکب بارتفاع جزوی حاصل شود ومذهب غزالی آنست که باقی نماند زیراکه تقوم جنس که جوازست بفصل است وارتفاع او بارتفاع فصل وچون در صورت فصل که آن منع ترکست مرتفع شد جواز نیز که جنس است مرتفع شود واین سخن وقتی تمام شود که مسلم دارند که فصل علت جنس است وتقوم جنس بفصلی معین و در صورت جنس و فصل متحققاند **مسئله پنجم** در حاکم بدانکه علما خلاف کرده اند اندر آنکه معروف احکام تکلیفی وترتب ثواب وعقاب بر فعل وترک وحسن وقبح آن شرعست یا عقل پیش اشاعره شرعست وعقل را دران اصلا مجال نیست وپیش معتزله عقل را دران مجالی تواند بود وحسن وقبح آن عقلیست وحسن

وقبح

وقبح پیش ایشان بر سه معنی اطلاق کنند یکی آنکه اکر آن فعل موافق غرض فاعل باشد آنرا حسن خوانند واکر مخالف بود قبیح وبرین تقدیر شاید که فعل واحد بنسبت با شخصی حسن باشد وبنسبت با شخصی دیکر قبیح دوم آنکه اکر فعل آن اقتضای ثنای فعل کند شرعا آنرا حسن خوانند واکر اقتضای ذم فاعل قبیح واین نیز هم بحسب زمان واشخاص مختلف شود ودران نزاع نیست که حسن وقبح بمعنی اول عقلی اند بل نزاع دران است که متعلق بودن فعل بمدح یا ذم عاجلا یا آجلا وبودن او بر وجهی که در وجه حق باشد یا نباشد بشرع ثابت شود یا بعقل پیش اشاعره ثابت نشود الا بشرع وپیش معتزله وکرامیه افعال یا قبیح اند لذاتها وبعضی از ان افعال آنست که عقل حسن وقبح آن دریابد بضرورت همچون الفا و عرق وقبح کذب بیفایده وبعضی آنست که عقل بهیچ وجه آن در نیابد بلکه شارع کاشف آن شود همچون حسن روز آخر رمضان وقبح روزه اول شوال وباز این طایفه خلاف کرده اند در آنکه مقتضی حسن وقبح ذات آن فعل است بنفسه یا بواسطه صفتی زاید بر ذات فعل که لازم اوست مذهب اکثر متقدمان آنست که بواسطه صفتی است چنانکه کویند زنا قبیح است اشتمال او بر اختلاط نسب که آن مقتضی شود ترک تعهد اولاد وروزه حسن جهت که در فوت شهوت آن باعث بر مفسده و [illegible] ومذهب بعضی آنست که فعل قبیح متصف بصفتی که موجب قبح اوست اما فعل حسن لذاته اقتضای حسن کند چه اکر در فعل امری باشد که موجب مفسده او قبیح است والا حسن ومذهب ابو علی جبائی آنست که حسن وقبح در افعال باعتبار است همچون مواقعه دو شخص بر زنی را بی نکاح وبی ملکیت چه اکر اشتباه از جانبین باشد بنسبت با هر دو حسن بود واکر اصلا اشتباه نباشد بنسبت با هر دو قبیح باشد واکر از هر طرفی باشد دون دیکری بنسبت با اول حسن بود وبنسبت با دیکری قبیح واشاعره بر تقدیر تسلیم حسن وقبح عقلی کویند شکر منعم شرعا واجبست نه عقلا پیش از ورود شرع بر افعال مطلقا حکم نیست نه با باحت چنانکه معتزله بصره ونه بحرمت چنانکه معتزله بغداد کفتند ودرین مسئله از طرفین ادله ونکت بسیار ذکر کنند

فصل چهارم در محکوم مشتمل بر چند مسئله مسئله اولی در آنکه تکلیف بمحال جایزست یا نه مذهب معتزله وغزالی آنست که امکان شرطست در تکلیف ومذهب ابو الحسن اشعری واتباع او آنست که امکان شرط تکلیف چه حکم حق تعالی مستدعی غرضی نیست تا اکر تکلیف بمحال کند عبث لازم آید وپیش معتزله چون افعال معلل است باغراض تمام نشود **مسئله دوم** اندر آنکه بفروع شرایع کفار مامورند یا نه مذهب معتزله واصحاب رای آنست که مامور نیستند ومذهب بعضی آنست که مامورند یا چنانکه معاقب باشند بواسطه ترک نماز وروزه وغیر آن

اند درآنکه امتثال

چه منتفی که مطالبست محقق و گو مانع چه ازالت آن ممکن نیست و مذهب بعضی دیگر آنست که مکلف بتوانائی نه باوامر مسئله سیم
امر موجب اجزاست یا نه مذهب ابو هاشم آنست که موجب اجزا نیست چنانکه نهی موجب فساد نیست و مذهب دیگران آنست که
موجب اجزاست چه اگر توجه بامر بعد از امتثال بمأمور باقی ماند ناچار او را متعلق باید و متعلق اگر همان فعل ماتی به باشد از
تحصیل حاصل و اگر غیر آن باشد ماتی به باشد در اول تمام مأمور به نشده باشد و این خلاف مفروضست فصل پنجم در
محکوم علیه مشتمل بر چند مسئله مسئله اول اند درآنکه بر معدوم حکم جایز است یا نه اشاعره گفتند جایز است زیرا که ما مأموریم
بامر رسول صلی الله علیه وآله وسلم باجماع با آنکه در وقت امر او موجود نبودیم و معتزله گفتند جایز نیست و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم امر نکرد بر ما بلکه خبر داد که هر که موجود شود فهم خطاب کرد حق تعالی او را امر کند و بیشتر با حق تعالی
این معنی صورت نه بندد چه در اول وجود مخبر محال مسئله دوم اند درآنکه تکلیف غافل جایز است یا نه هر که تکلیف
محال جایز نداشته است تکلیف غافل نیز جایز نداشته است و آنها که تکلیف بمحال جایز داشته اند درین مسئله
دو گروه شدند اکثر ایشان جایز داشته اند و بعضی جایز نداشته چه امتثال بفعل بر تقدیر علم بدان الصورت بندد
و مع الغفلة علم متحقق نشود و گفتند فرقست میان تکلیف غافل چه در تکلیف محال فایده تکلیف که آن اختبارست
و ابتلا توهم و بشر و کراهت صورت می بندد بخلاف تکلیف غافل مسئله سیم اند درآنکه اکراه مانع تکلیفست
یا نه بدانکه اکراه اگر با لجا رسد تکلیف با او جایز نیست باتفاق اما اگر بحد الجا نرسد دران خلافست اصح آنست که تکلیف چنین
جایز باشد چه شرط تکلیف قدرتست و با وجود اکراه با الجا قدرت منتفی مسئله چهارم اند درآنکه تکلیف عند مباشرت المأمور
به مأمور شود یا پیش از آن مذهب معتزله آنست که پیش از مباشرت مأمور شود چه عند المباشرت فعل واجب الصدور است
و هر چه واجب الصدور بود بدان تکلیف نکنند و پیش اشاعره عند المباشرة مأمورست چه مأمور نتواند بود الا عند القدرة بدان
و قدرت حین المباشرتست چه فعل او پیش از آن یا ممتنع است یا ممکن و انتفاء قدرت بر تقدیر اول ظاهرست و بر
تقدیر دوم چون فرض وقوع او کنند حال المباشرت باشد قبل المباشرت هذا خلف باب دوم در کتاب الله
مشتمل بر چند فصل فصل اول در تعریف و تقسیم او بدانکه کتاب الله عبارتست از کلام منزل بر محمد صلوات الله
علیه از برای اعجاز و او بنظر با ذات خود منقسم شود بامر و نهی چنانکه گوئیم این قول امرست یا نهی و به نسبت با متعلقات
منقسم شود بعام و خاص و مطلق چنانکه گوئیم مراد بدین قول جمیع متعلقات اوست یا بعضی و به نسبت با هر دو

منقسم

منقسم بمجمل و مبین است چنانکه گوئیم دلالت این قول بر متعلقات او محتاج شود بمبینی و تاویلی یا نه و چون حکم حق تابع رعایت
مصالح بندگانست بطریق تفضل چنانکه مذهب بعضی از اشاعره است یا بطریق وجوب چنانکه مذهب معتزله است
و مصالح عباد بحسب اختلاف اوقات مختلف شود و چنین بعضی احکام رافع بعضی گردد و بسبب ناچار مشتمل باشد بر ناسخ
و منسوخ و چنین بر مجتهد واجبست که بحث کند از امر و نهی و عام و خاص و مجمل و مبین و ظاهر و مأول و ناسخ
و منسوخ فصل دوم در بیان امر و نهی بدانکه امر طلب فعلست بقول بر سبیل استعلا و نهی طلب ترکست بقول
بر سبیل استعلا و خلاف کرده اند در آنکه صیغت او بمجرد وضع دلالت کند بر طلب یا در دلالت بران محتاج است
بارادت حق آنست که احتیاج بارادت ندارد چنانکه دیگر الفاظ و صیغت امر را در شانزده معنی استعمال کرده اند اول
در ایجاب چنانکه اقیموا الصلوة دوم ندب همچو فکاتبوهم سیم ارشاد همچو فاستشهدوا چهارم تهدید همچون من شاء
فلیؤمن و من شاء فلیکفر پنجم امانت همچو ذق انک انت العزیز الکریم ششم دعا چنانچه اللهم اغفرلی هفتم اباحت
فاذا حللتم فاصطادوا هشتم امتنان همچون کلوا مما رزقکم الله حلالا نهم اکرام همچون ادخلوها بسلام دهم تسخیر همچون
کونوا قردة یازدهم تعجیز همچون فأتوا بسورة دوازدهم تسویه همچون اصبروا او لا تصبروا سیزدهم تمنی همچون الا ایها اللیل
الطویل الا انجلی چهاردهم احتقار همچون فالقوا ما انتم ملقون پانزدهم تکوین همچون کن فیکون شانزدهم انذار چنانکه
تمتعوا قلیلا و در همه حقیقت نیست باتفاق بلکه در بعضی بحقیقتست و در بعضی بمجاز گروهی گفتند در وجوب بحقیقت
و در غیر او مجاز و بعضی گفتند از برای قدر مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت که آن اذنست و صاحب
تحصیل گفت مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت و تهدید و تحریم و حق آنست که مطلق امر از برای
وجوبست بچند وجه اول قوله تعالی و اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون ایشان را مذمت کرد بر ترک رکوع و اگر از برای
وجوب نبودی مذمت درست نیامدی دوم آنکه تارک مأمور به مخالف امرست چه اگر موافق بودی ترک نکردی
و مخالف امر مستحق عقابست لقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و تحذیر بی استحقاق عقاب درست نیاید و سیم
آنکه تارک مأمور به عاصیست لقوله تعالی افعصیت امری و عاصی مستحق دوزخست لقوله من یعص الله و رسوله
فان له نار جهنم و این گروه که قایل شدند بدانکه امر از برای وجوبست خلاف کردند در آنکه امری که وارد شود عقیب الحظر

مفید وجوبست یا اباحت بعضی ازیشان گفتند مفید اباحتست چنانکه حق تعالی فرمود فاذا حللتم فاصطادوا و حق آنست که
مفید وجوبست زیرا که مقتضی وجوب که صیغت امرست قایمست و معارض که آن ورود ست بعد از تحریم صلاحیت
آن ندارد که معارض شود و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه صیغت امر چون مرد باشد از امر این مفید مرتست یا تکرار
جمعی از فقها و متکلمان گفتند مفید تکرارست مع الامکان و بعضی دیگر گفتند مفید مرتست و گروهی توقف کردند
تا نابرآنکه مشترکست میان مره و تکرار و استعمال مشترک بیان احد المفهومین عند عدم القرینه ممتنع یا بر جهل بر حقیقت
حال پیش ابوالحسن بصری و علم الهدی و فخرالدین رازی آنست که از برای قدر مشترکست که آن ماهیت طلبست و این
قول بهترست اما اشتراک و مجاز لازم نیاید و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه امری معلق بر شرط همچون وان کنتم جنبا
فاطهروا یا بصفت همچون السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما اقتضای تکرار کنند یا نه بعضی گفتند اقتضا
نکنند و بعضی گفتند اقتضا کند و جمعی گفتند اقتضا نکند بحکم لغت و اقتضا کند بحکم قیاس اما اول بنا
بر آنکه اگر گوید ان دخلت السوق فاشتر اللحم مرة او مرارا درست باشد و اگر نه متحمل هر دو نبودی بحکم لغت
بعضی یا تکرار لازم آمدی و اما دوم بنا بر آنکه ترتیب حکم که آن قطعست مثلا بر وصف که آن سرقتست مشعرست
بعلیت وصف مر آن حکم را پس بایدکه متکرر شود بتکرر وصف و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه مطلق امر مقتضی
فورست یا تراخی جمعی از حنفیه و مالکیه گفتند مقتضی فورست و جبائیان و ابوالحسن بصری و قاضی ابوبکر باقلانی
و بعضی شافعیه گفتند مقتضی تراخیست و گروهی گفتند مشترکست میان هر دو و حق آنست که نه مقتضی فورست
و نه مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق طلبست و قدر مشترکست میان فور و تراخی موضوعست دفعا للاشتراک والمجاز و نهی
مقتضی تحریمست لقوله تعالی و ما نهیکم عنه فانتهوا و بحث در وی همچون بحث در امرست الا در تکرار و فور که او مقتضی تکرارست
و فور بخلاف امر و فرق آنست که نهی منع ست از ادخال ماهیت در وجود و امتناع این صورت نبندد الا بامتناع
از جمیع افراد آن ماهیت در جمیع افراد زمان و خلاف کرده‌اند در آنکه نهی شرعا دلالت کند بر فساد منهی عنه یا نه
گروهی گفتند دلالت کنند بر فساد مطلقا و گروهی گفتند دلالت نکنند مطلقا و جمعی گفتند در عبادات دلالت
کنند بر فساد و در معاملات نکنند اما اول بنا بر آنکه اگر دلالت نکنند بر فساد آن فعل یا آنکه آن موصوف بود با جز

وچنین

وچنین لازم آید که تا واجب هم مامور باشد و هم منهی عنه و اما دوم بنا بر آنکه فساد در معاملات عدم ترتب ملکیتست و هیچ
بعدی نیست در آنکه شارع گوید لا تشتر وقت النداء و ان شریت ملکت **فصل سیم** در عموم و خصوص و مطلق و مقید عام لفظیست
که متناول جمیع افراد بود بوضع واحد و مطلق لفظیست که دلالت کند بر ماهیت جزئی بی قید و دلالت عام بحسب باشد
بی واسطه قرینه همچون ای مرعقلا و غیر عقلا و من مرعقلا را و با مر غیر عقلا را و این مرمکانی را و متی هر زمانی را یا بواسطه قرینه
اما در اثبات همچون جمع محلی بلام جنس و جمع مضاف و اسم جنس محلی بلام علی خلاف اما در نفی همچون لا رجل یا بعرف همچون حرمت
علیکم امهاتکم مر تحریم جمیع استمتاعات را یا بحسب عقل همچون ترتب حکم بر وصف چه آن دلالت کند بر تکرر وصف و معیار عموم جواز استثناست
از وی و تخصیص اخراج از آن چیزیست که لفظ متناول او باشد و در فرق میان تخصیص و نسخ خلافست بعضی گفتند تخصیص همچون جنسست و نسخ و استثنا
دو نوعست و این قول پسندیده نیست چه نسخ در جمیع احکام اتفاق افتد و تخصیص بر آن صادق نباشد و حکم اگر از برای شخصی واحد
ثابت باشد در آنجا تخصیص صورت نه بندد اما اگر از برای متعدد باشد تخصیص درو جایز بود اقتلوا المشرکین و گروهی گفتند
تخصیص جایز نیست چه عام اگر خبر باشد کذب لازم نیاید و خلاف کرده‌اند در آنکه تخصیص را نهایتی هست که از آن تجاوز نباشد
یا نه مذهب قفال آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام سه فرد باقی ماند که اقل مراتب جمع ست چنانکه مذهب
ابوحنیفه و شافعی و اکثر فقهاست و مذهب جمعی آنست که تخصیص جایز باشد تا وقتی که از عام دو فرد باقی ماند بمذهب
قاضی ابوبکر و استاد اسحق و بعضی گفتند تخصیص جایز بود تا وقتی که از عام یکی باقی ماند و اکثر متوجه آن برآنند
که باید بعد از تخصیص جمعی غیر محصور یعنی عددی قریب بعام باقی ماند چه اگر شخصی گوید اکلت کل رمانة فی البیت
و حال آنکه از الجمله یکی خورده باشد عقلا سخن او را قبیح و متنهی شمرند و همچنین خلاف کرده‌اند در آنکه چون
عام را تخصیص کنند در باقی بحقیقت باشد یا بمجاز حق آنست که مجاز باشد والا اشتراک لازم آید از انجا هم
خلاف افتاد در آنکه عام مخصص باشد در باقی حجت باشد یا نه هر که قایل است بدانکه حقیقتست در باقی قایل بر آنکه
حجتست و اما آنها که قایل نیستند بحقیقت در باقی خلاف کرده‌اند و مختار آنست که اگر مخصص معین باشد
حجت بود چون احل الله البیع و حرم الربوا و اگر مبهم باشد نه همچون احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم و همچنین
خلاف کرده‌اند در آنکه استدلال بعام مادام که مخصص ظاهر نشود درست باشد یا نه مذهب بعضی آنست که

طلب مخصص واجبست وپیش از استقصا در طلب استدلال نبود نتوان کرد وحق آنست که واجب نیست چه اگر چنین باشد باید که
حمل لفظ بر حقیقت نتوان کرد الا بعد از استقصا در طلب مجاز و مخصص یا متصل باشد وآن چهارست استثنا همچون
اقتلوا المشرکین الا اهل الذمه وشرط همچون اقتلوا اهل الذمه ان افلوا الشرایط وصفت همچون فتحریر رقبة مومنة غایت همچون اتموا
الصیام الی اللیل ومنفصل سه است عقل همچون در الله خالق خالق کل شیء وحس همچون در او تیت من کل شیء
وتخصیص کتاب بکتاب وسنت متواتره واجماع جایزست پیش اکثر علما مثال اول همچون تخصیص والمطلقات یتربصن
بانفسهن ثلثة قروء بقوله تعالی واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن وحس همچون تخصیص توصیکم الله فی اولادکم
للذکر مثل حظ الانثیین و قوله علیه السلام القاتل لا یرث واین حدیث هرچند متواتر نیست لیکن چون بخبر واحد جایز بود
بخبر متواتر بطریق اولی بود مثال دوم همچون والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة
که باجماع مخصص شد بانچه اورا بنده را نیمه آن پیش زنند وتخصیص کتاب وسنت بقیاس بعضی گفتند جایز نیست
مطلقا وبعضی گفتند جایزست مطلقا وابن ابان گفت اگر عام را پیش ازان تخصیص کرده باشند جایز بود والا نه
غزالی گفت اگر ظنی که حاصل شود از قیاس راجح باشد بر ظنی حاصل از عام جایز بود والا نه ابن شریح گفت
اگر قیاس جلی باشد جایز بود والا نه ومذهب قاضی ابو بکر وامام الحرمین توقف است وهمچنین خلاف کردند
اندرانکه تخصیص منطوق بمفهوم همچون تخصیص خلق الماء طهورا لا ینجسه شیء الا ما غیر طعمه او لونه او ریحه بمفهوم
اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا جایزست یا نه واین مسئله مبنی است برانکه مفهوم حجتست یا نه اگر گوییم حجتست مختار
آنست که جایز بود والا نه وهمچنین خلاف وید اندرانکه عطف خاص بر عام اقتضای تخصیص عام کند یا نه مختار
آنست که اقتضا نکند همچون لا تقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده چه اصل بقای اوست بر عموم وهمچنین عموم
ضمیر با بعضی از عام متقدم تخصیص عام نکند بمذهب مختار همچون والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء و
بعولتهن احق بردهن چه مطلقات شامل رجعیات وبواین است وضمیر بعولتهن راجع با رجعیات است
وبس فصل چهارم در مجمل ومبین بدانکه اجمال بلغت جمع است چنانکه گویند اجمل الحساب ای جمعه
وباصطلاح خبریست که دلالت او منضح نباشد ولفظ گفتیم تا فعل را نیز فرا گیرد واجمال لفظ مجمل یا به

نسبت

نسبت با حقایق او باشد وآنرا مشترک خوانند همچون ثلثة قروء یا بانسبت با مراد حقیقت واحده همچون ان الله یامرکم
ان تذبحوا بقرة یا بانسبت با خارج باوضع له اللفظ واین وقتی باشد که حقیقت مراد نباشد یا احد المجازات اقرب بحقیقت
با لمقصود با اشهر نباشد ومبین آنست که دلالت او منضح باشد وایضاح او با بنفس خود بود فی نمار ونقد بر باصنفی همچون
والله بکل شیء علیم یا بغیر همچون واسأل القریة وبوده صنو ا فاضع ومبین شاید که قول باشد چنانکه در گرده شد شاید که فعل باشد واین مخصوص
بود برسول صلی الله علیه واله وسلم همچون نماز که او مبین اقیموا الصلوة شد بواسطه قول او صلوا کما رایتمونی اصلی واگر هر دو جمع شوند
وموافق باشند مبین سابق بود دوم تاکید واگر هر دو جمع شوند وموافق مختلف باشد چنانکه روایت میکنند که در قران
حج وعمره یک طواف فرمود واو دو طواف کرده واینجا قول بیان باشد وفعل او محمول بود بر ندب یا بر واجبی که مختص باشد وخلاف
کردند اندرانکه تاخیر بیان از وقت حاجت جایز بود یا نه جمهور علما برانند که جایز نباشد چه تکلیف مالا یطاق لازم آید اما
در تاخیر بیان از وقت خلاف کردند جمهور اشاعره گفتند جایزست مطلقا چه حق تعالی فرمود فاذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان علینا بیانه
وثم از برای تراخیست وجمهور معتزله گفتند جایز نیست مطلقا چه ازان اغوا لازم آید وابو الحسین بصری وقفال وابو بکر دقاق
وابو اسحق مروزی گفتند اگر مشترک باشد تاخیر بیان احمالی وتفصیل آن جایز بود فصل پنجم در ظاهر و ماول ظاهر بلغت واضحست
وباصطلاح انکه دلالت بر معنی بدلالت ظنی در لغت از اول یاد است ودر اصطلاح محل ظاهرست بر محتمل مرجوح وتاویل
برسیست قریب وبعید ومتعذر قریب آنست که طرف مرجوح بادنی مرجحی راجح شود جهت قرب همچون تاویل اذا قمتم الی الصلوة باذا
عزمتم وبعید انکه محتاج بود بدلیلی همچون تاویل ابن کثار بعا وفارق سایرهن بامسک واربعا من اوایل النساء ومتعذر
انکه بهیچ وجه مقبول نباشد نحو ملعونه بجنس فصل ششم در ناسخ ومنسوخ بدانکه نسخ در لغت بدو معنا اطلاق کنند
یکی ازالت همچون نسخت الریح اثر القدم ای ازالت دوم نقل نسخ الکتاب ای نقلته ودر اصطلاح عبارتست از انتهای
حکم شرعی بطریق شرعی که متراخی باشد وهمه ملل متفق اند در جواز نسخ الا یهود وواقع است باتفاق الا ابو مسلم اصفهانی
که گفت جایزست اما واقع نیست وحق آنست که واقعست چه باجماع صحابه وعلما شریعت دین محمد صلی الله
علیه واله وسلم ناسخ همه ادیان وشرایعست وتوجه در نماز بیت المقدس منسوخ شد بماه رمضان و باید که

یکسال است

که بعضی از قرآن ناسخ بعضی دیگر باشد همچون والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که در اینجا عدد وفات
وآن منسوخ باین آیه که والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا که در اینجا مدت آن چهار ماه
وده روز است وابومسلم اصفهانی گفت که نسخ بعضی از قرآن مر بعضی دیگر را جایز نبود بسبب بطلان آن بعض لیکن جایز نیست
لقوله تعالی لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه وجواب آنست که ضمیر عاید نیست با جمیع قرآن نه با بعض خلاف کردند
اندر آنکه نسخ وجوب پیش از تمکن از عمل بران جایز باشد یا نه ع گفتند جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی
لیکن واقع است زیرا که حضرت حق تعالی اول ابراهیم علیه السلام را ذبح اسماعیل فرمود وبعد از آن آن را منسوخ گردانید
بفدیه واین باید که پیش از تمکن از فعل بوده باشد ومعتزله گفتند جایز نیست چه اگر جایز باشد لازم آید که شخص واحد بفعل واحد
در زمانی واحد مامور ومنهی باشد وهمچنین خلاف کردند اندر آنکه نسخ بلا بدل جایز است یا نه اکثر اصولیان بر آنند که جایز است
زیرا که واقع است چنانکه بتقدیم صدقه بر نجوی با رسول صلی الله علیه وآله وسلم واجب بود وبعد از آن منسوخ شد بی بدل ووقوع
دلیل جواز است وجمعی گفتند جایز نیست لقوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها وهمچنین خلاف کردند اندر آنکه نسخ
حکم دون تلاوت یا بعکس جایز است یا نه مختار آنست چه حکم والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا
الی الحول منسوخ شد بی تلاوت وتلاوت الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما منسوخ شد بدون حکم **باب سیم در سنت** وآن عبارت است
از آنچه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم صادر شده واو مقرر داشته ونهی فرموده وبحث در ادوال او از امر ونهی و
خاص وعام مطلق ومقید ومجمل ومبین وناسخ ومنسوخ وهمچنانست که در بحث کتاب یاد کرده شد اما بقیه الحاق او
در چند مسئله ایراد کنیم **مسئله اول** در افعال او اهم خلاف کردند اندر آنکه مجرد فعل او دال بر وجوب است یا بر ندب یا بر
اباحت پس شافعی آنست که مجرد فعل او دالست بر ندب لقوله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة واولی مراتب
حسنه رجحانست وقتی که مباح حسنه نبودی واین ممنوع است وبر تقدیر تسلیم اسوه عبارتست از اتیان بفعل نبی صلی الله علیه
وآله وسلم بر وجهی که از و صادر شده باشد واین معنی معلوم نیست ومذهب مالک آنست که دالست بر اباحت زیرا که
فعل او نشاید که مکروه یا حرام بود چه گناه بر و جایز نیست واصل عدم وجوب ورجحانست پس مباح باشد واین ضعیف است
چه بالضرورة معلوم که اکثر افعال او واجبست یا مندوب وحینئذ الحاق فرمودی با عم اغلب اولی بود وپیش جمعی دیگر
دالست بر وجوب لقوله تعالی فاتبعوه وقوله الکریم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وما آتیکم الرسول فخذوه فاظهر

مرازبرای

مر از برای وجوب است ووجوب از دو وجه اول آنست که متابعت عبارتست از اتیان بفعل او بر وجهی که از و صادر شده باشد وحینئذ
شاید که او بدان فعل نه بر سبیل وجوب اتیان نموده باشد واز آیه سیم آنکه مراد از ما آتیکم امر است بدلیل قوله تعالی وما نهیکم عنه
فانتهوا وصیرفی وجمعی دیگر توقف کردند واین حقست زیرا که فعل رسول صلی الله علیه وآله وسلم احتمال اباحت وندب ووجوب
احتمال آن نیز دارد که از خصایص او باشد **مسئله دوم** در آنکه جهت فعل چگونه معلوم کنند وآن بچند وجه است **اول**
بقول او چنانکه گوید این فعل واجبست یا مندوب یا مباح دوم آنکه او گوید این فعل مساوی فلان فعل است سیم آنکه
آن فعل او در مثال آیتی واقع شده باشد که دلالت کند بر احدی از احکام **چهارم** آنکه آن فعل مقرون باشد بامارتی که دال
بود بر وجوب یا ندب چنانکه نماز گذارده باشد باذان واقامت علی الخ **مسئله سیم** در تعارض بر آنکه دو فعل متعارض
نشوند سواء کانا متماثلین او مختلفین چه در افعال عموم نباشد وحینئذ احدی ومعارض دیگری نتواند شد اما فعل
وقول معارض شوند وحینئذ اگر قول مقدم بوده باشد در حق او واگر آن قول خاص بود با امت ورود داد پیش از آن باشد
که امت بمثل فعل او قیام نموده باشند آن قول مخصص فعل او شود نسبت با امت واگر بعد از قیام ایشان باشد بدان
فعل ناسخ آن فعل شود واین جمله بر تقدیری بود که سبقت احدی بر دیگری معلوم باشد اما اگر ندانند که قول سابق است
یا فعل امت را بقول عمل باید کرد زیرا که قول افادت مستقل است دون فعل که آن مفتقر است بقول **مسئله چهارم**
در آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم از نبوت بشریعت دیگری متعبد بودی یا نه بشریعت آدم یا عیسی یا بشریعت پیغمبران که پیش
از عیسی علیه السلام بودند قسم دوم جایز نباشد زیرا که دین ایشان منسوخ شد بشریعت عیسی واول هم جایز نیست
زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه کفر وضلالت اکثر نصاری بتثلیث وآنها که بتثلیث قایل نشدندی
بغایت اندک بودند چنانکه نقل ایشان حجت را نشاید ومذهب جمعی دیگر آنست که متعبد بود چه بنقل متواتر
ثابت است که او حج میگذارد وطواف میکرد واز میته وزنا احتراز مینمود وعقل درین امور استقلال ندارد پس
بنا چار شرع بوده باشد واما بعد از نبوت اکثری بر آنند که متعبد نبودی زیرا که اگر ماموری بودی بشریعت دیگری هر
آینه دیگری انتظار وحی نکردی بلکه رجوع با کتب ایشان کردی ونیز اگر او متعبد بودی برجوع با کتب ایشان بر علما

مسئلهٔ پنجم

رجوع کنند ایشان واجب بودی بواسطه ناسخی بود و اگر او در رحم یهودیه شریفه رجوع با نوریه کرد جهت التزام
در آنکه خبر متواتر مفید علم است مطلقا خلاف سمنیه که گفتند مفید علم نیست مطلقا و بعضی گفتند اگر خبر باشد از موجود مفید علم بود
اما اگر خبر باشد از گذشته مفید نباشد و این هر دو مذهب باطلند چه ما بوجود بلاد بعیده از ما همچون مکه و مدینه و غیر آن
بضرورت حکم میکنیم بواسطه تواتر خبر بدان و همچنان بواسطه خبر بضرورت میدانیم که علی علیه السلام و حاتم و غیر ایشان
بودند یا اگر گذشته اند **مسئلهٔ ششم** اندر آنکه خبر متواتر مفید علم است بضرورت با شیخ مذهب ابوالحسین بصری
و کعبی و امام الحرمین و غزالی آنست که علمی که حاصل شود عقب خبر متواتر نظریست و علم الهدی توقف نموده حق
آنست که مفید علم است بضرورت چه اگر محتاج نظر بودی جمعی را که نظر از ایشان صورت نه بندد حاصل نشودی
همچون ابلهان و کودکان **مسئلهٔ هفتم** در خبر واحد و مراد بخبر واحد آنست که راویان آن بحد تواتر نرسیده باشند
یعنی جمعی نباشند که تواطی ایشان بر کذب محال و علما را خلافست اندر آنکه عمل بدان واجبست یا نه حق آنست که عمل
بخبر واحد عدل واجبست حق تعالی حذر واجب کردانیده باندار طائفه از فرقه چنانکه فرمود و لولا نفر من کل فرقة طائفة
لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و فرقه بر سه تن اطلاق کنند پس طائفه که از فرقه بیرون آیند
یکی باشند و دو و لعل هر چند در اصل از برای ترجیست اما چون حمل بران متعذر است حمل بر ایجاب باید کرد و جهت
اشتراک هر دو در توقع **باب چهارم در اجماع** و آن عبارتست از اتفاق حل و عقد از امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم امری از امور و اکثر طوایف قایلند به آنکه اجماع حجت است الا نظام و بعضی از خوارج و آنچه گویند پیش شیعه و احمد بن حنبل
حجت نیست اعتباری ندارد زیرا که شیعه منع حجیت اجماع نکرده اند بلکه در استدلال مخالفند چه ایشان میگویند اجماع
بنابرین حجت است اجماع اتفاق اهل حل و عقد است و نزد شیعه امام معصوم که بهترین ایشانست بناچار باید
که داخل بود و چون او اتفاق کند حجت باشد و احمد بن حنبل نیز حجیت اجماع را منع نکرده بل وجود اجماع را
مستبعد شمرده چنانکه اتفاق آدمیان در روز وقتی واحد بر ماکولی واحد مستبعد است و این ضعیف زیرا که دواعی
ماکولات مختلفند بخلاف احکام و جمعی دیگر گفتند اجماع ممکن است لیکن وقوف بر او متعذر بنابر آنکه علما در شرق

وغرب

وغرب منتشر اند و از کجا معلوم شود که اگر در شرق است در آن حکم اتفاق کرده اند بعضی عاملند و بعضی خائف از سلاطین
و ملوک و جمعی دیگر گفتند شاید که از ترس متفق شوند و در سر از آن رجوع کنند و بخلاف آن فتوی دهند
و این نیز ضعیفست چه شاید که در بعضی اوقات علما محصور باشند و خوف مرتفع و پیش مالک
اجماع اهل مدینه حجت است لقوله تعالی ان المدینة طیبة تنفی خبثها و پیش شیعه اجماع عترت حجت است لقوله تعالی
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت باتفاق مفسران حضرت علی است علیه السلام و حضرت
فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و لقوله صلوات الله انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی
و پیش بعضی اجماع خلفاء اربعه حجت است لقوله علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی و پیش
بعضی اجماع شیخین یعنی ابوبکر و عمر علیهما اللعنه حجت است لقوله علیه السلام اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر
علیهما اللعنه و استدلال باجماع در صورتی جایز باشد که صحت اجماع موقوف نباشد بران همچون حدوث
عالم و وحدت صانع اما در چیزی که صحت اجماع موقوف بود بدان همچون اثبات باری تعالی استدلال
باجماع جایز نباشد والا دور لازم آید و اجماع را ناچار بود از سندی چه اجماع اولی بود از آنکه باجماع و این ضعیفست
زیرا که از وجود سند عدم افادت اجماع لازم نیاید بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب و اگر اجماع را
معارض نصی شود اگر آن نص قابل تاویل بود تاویل آن واجب باشد و اگر قابل تاویل نباشد و یکی
از دیگری عامتر بود اخص مخصص اعم شود و اگر هر دو مساوی باشند متساقط شوند و بعضی
شرط کرده اند که اجماع باید منقول باشد بتواتر تا عمل بران واجب بود و حق آنست که اگر نیز بطریق
آحاد منقول باشد عمل بران واجب بود چه نقل ظنی همچون سنت بطریق آحاد مفید است پس
قطعی اولی بود **باب پنجم در قیاس** و آن عبارتست از اثبات مثل حکم معلومی در دیگری بواسطه
اشتراک هر دو در علت حکم پیش مثبت حکم چون اثبات تحریم در نبیذ بواسطه ثبوت
او در خمر بسبب اشتراک علت که آن اسکار است پس قیاس را ناچار بود از چهار چیز

مقیس علیه همچون خمر در صورتی که آنرا اصل خوانند و حکم که آنرا تحریم است و فقها مقیس علیه را محل وفاق
خوانند و مقیس را محل خلاف و امر مشترک را جامع و طرق دلالت بر علیت وصف جامع نه اند اول
نص چنانکه اقم الصلوة لدلوک الشمس دوم چنانکه شارع فرق کند در حکم میان دو چیز بذکر وصفی چنانکه از
از آنجا معلوم گردد که آن وصف علت حکم است مثالش رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهی کرد از بیع
طعام بطعام متفاضل و بعد از آن فرمود اذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم پیدا آید پس از اینجا معلوم
شود که اختلاف جنس علت جواز بیع است متفاضل سیم اجماع چنانکه ائمه اجماع کردند در آنکه علت تقدیم برادر
مادری بر برادر پدری در میراث امتزاج نسبتین است چهارم مناسبت و آن بر وصفی باشد [illegible]ت حکم عقیبه متضمن
وجود چیزی بود که آن چیز موافق حال باشد در معاش یا در معاد و آنچه در معاش بود یا جذب منفعت باشد یا دفع
مضرت و آنچه در معاد بود یا دفع عقاب بود چنانکه سکر از برای تحریم که آن بالذات مناسب تحریم است محافظة
على العقل پنجم شبه چنانکه گویند مس ذکر دیگری ناقص وضوی فرض است قیاس بر مس ذکر خود ششم
دوران و آن حدوث حکم است بحدوث وصف و انعدام او بعدم آن چنانکه گویند هذا الحکم دار مع المشترک وجودا
وعدما و دوران الشیء دلیل علی ان المدار علة للدائر هفتم تقسیم و آن حصر اوصافی است در اصل و ابطال بعضی از آن
تا باقی از برای علیت متعین شود و آن حصر اگر دایر باشد بین النفی والاثبات آنرا تقسیم خوانند و اگر نباشد
سبر چنانکه گویند حرمت ربوا یا بعلت طعم یا کیل یا قوت لیکن دوم و سیم منتفی اند پس اول متعین باشد
هشتم طرد و آن ثبوت حکم است با وصف در جمیع صور الا صورت نزاع نهم تنقیح مناط چنانکه گویند لا فارق
بین الاصل والفرع الا کذا و هو ملغی فثبت الحکم فی الفرع و ابطال علیه بشش چیز کنند اول نقض و آن پدید
کردن وصفست بدون حکم چنانکه شافعیه در بیان آنکه عدم تبییت علت است مر عدم صحت صوم را گویند
من لم یبیت عری اول صومه من النیة و اذا عری اول صومه من النیة لا یکون صومه صحیحا لان الصوم
عبارة عن الامساک من اول النهار الی آخره مقرونا بالنیة پس معترض گوید این منقوض است بروزه
که آن درست است باتفاق عدم النیت دوم عدم تاثیر و عدم عکس مثال اول چنانکه شافعیه در بیع غایب

گوید

گوید مبیع غیر مرئی فلا یصح کالطیر فی الهوا والسمک فی الماء والجامع کونهما غیر مرئیین پس معترض گوید این
وصف موثر نیست چه می یابیم که بیع با زوال این وصف صحیح نیست در جایی که مبیع مرئی باشد و بایع
بر تسلیم آن قادر نباشد و مثال دوم چنانکه حنفی در عدم جواز تقدیم اذان بر صبح گوید الصبح صلوة
لا یقصر فوجب لا یقدم اذانه قیاسا علی المغرب پس معترض گوید این وصف منعکس نیست چه
در صلوة مقصوره نیز همچون ظهر و عصر اذان مقدم نمیدارند سیم کسر و آن الغاء احد الجزئین است
از درجه اعتبار و نقض جزو دیگر و آن را نقض مکسوره خوانند چنانکه گویند صلوة الخوف صلوة یجب قضاؤها
فیجب اداؤها قیاسا علی صلوة الامن والجامع کون کلهما منهما صلوة یجب قضاؤها و مع انه لا یجب اداؤه چهارم
قلب و آن عبارتست از تعلیق الغفار وهو منقوض بصوم الحائض فانه یجب قضاؤه مع انه لا یجب
اداؤه خلاف آنچه مستدل گفته باشد از علت ثبوت حکم نهاده باشند در صورت نزاع
والحاق آن باصل او چنانکه حنفی گوید بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان یکون صحیحا قیاسا علی النکاح
والجامع کون کل منهما عقد معاوضة فیقول الشافعی بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان لا یثبت
فیه خیار الرؤیة قیاسا علی النکاح والجامع کون کل منهما عقد معاوضة پنجم قول بالموجب و آن تسلیم
مقتضی قول مستدل است با بقای خلاف چنانکه گویند الخیل سائمة یجب فیها الزکوة کالابل
فیقول المعترض مسلم لکن یجب علیه زکوة التجارة لا بجمیع انواع الزکوة ششم فرق
و آن عبارتست از آنکه خصوصیت اصل را علت حکم سازند یا خصوصیت فرع را مانع حکم نهند
والعلم عند الله تعالی فن پنجم از مقاله دوم از قسم اول علم فقه که عبارتست از معرفت فروع احکام
شرعی که از ادله تفصیلی اکتساب کرده باشند و چون در عقول مقررست که وضع احکام شرعی
ناچار باید از برای فایده بود عاید با خلق چه خالق از آن منزه است کتب فقه منحصر شود در

در دو قسم چه آن غایه یا سعادت اخروی یا انتظام امور دنیوی و حفظ آن دو قسم اول را عبادات
دعا آخرت خوانند و قسم دوم را بعضی قسمت کنند چه بحث در وی یا متعلق بود بحفظ شخص انسانی
یا بحفظ نوع او یا بحفظ هر دو اول را معاملات خوانند و دوم را مناکحات و سیم را جنایات و چون نیل
سعادات ابدی از عبادات صورت بندد آن را مقدم دارند و از عبادات بحث صلوة را تقدیم
کنند چه اهتمام شارع بدان بیشترست و بنا برین هر جا که لعبادت فرمود صلوة را مقدم داشت
همچو اقیموا الصلوة واتوا الزکات و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الصلوة عماد الدین من اقامها فقد
اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوفست بر اموری چند بحث آن امور مقدم دارند
و درین مقام چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات مجتهدین بحسب مذاهب مختلفه بلکه
بمذهبی معین نیز صورت نمی بست و ارادت چنان بود که فواید او مرقوم ست و کافهٔ اهل ملت را
شامل باشد بر فروض عبادت اکتفا نموده بر وجهی بیان کرده شد که چون مکلف بران وجه بران قیام
نماید آن عبادت بجمیع مذاهب درست باشد و این معنی بجانب سنیه افتاد و هر کرا در دین و طاعت و
اخلاص و یقین در عبادت بود فرایض را که خلل دران موجب خطرست جهت احتیاط برین وجه
بگذارند و عبادات مندوبه را چون بزیاده و نقصان آن ابتی لاحق نشود بمذهبی که دارد بگذارد
تا هم قاعده حقیقت ممهد باشد و هم وظایف مذهب و عصبیت مرتب و هیچ شکی نیست
اندرانکه اگر علما وقت او مسامحت عباد و عصبیت رها کنند عموم امت را برین وجه بعبادت
بنمایند مؤلفه لقد وضح المقال الی استفادوا و لکن ابن حسن ترک العباد **باب اول در بیان
صلوة و مقدمات آن مشتمل بر ده فصل فصل اول در طهارت** بدانکه طهارت بدن و جامه و
جای نماز از نجاست دو قسمست یکی عینی و دوم حکمی و نجاست عینی بمذهب ابو حنیفه دو نوعست
یکی غلیظ همچون خمر و خون و ریم و بول و غایط و هر چیز که گوشت او را نشاید خوردن شرعا و ازانجا
تا مقدار درمی بخشیده اند و در نماز معفوست اما زیاده را ازاله باید کرد تا نماز درست باشد و دوم نجاست

خفیفه

خفیفه همچون بول آنچه گوشت او شرعا توان خورد و ازین تا بمقدار ربع جامه رسیدن پیش او معفوست اما
بمذهب شافعی و مالک و احمد اندک و بسیار هر نجاستی مانع نمازست و ازالت آن واجب و بمذهب صادق
نیز همین ست الا پیش او در بول و روث مایوکل لحمه دور روا نیست و فقاع و منی مطلقا نجس اند پس مکلف باید
بدن و جامه و جای نماز را از هرچه پیش مجتهدین نجس ست پاک گرداند تا نماز او باتفاق درست باشد و نجاست
حکمی دو نوعست یکی مغلظ که موجب غسل است دوم غیر مغلظ که موجب وضوست اما آنچه موجب غسل است
پیش اکثر فقها سه چیزست جنابت و حیض و نفاس و پنج بمذهب صادق این سه و استحاضه ضم مع
غسل القطنه و مس میت آدمی پیش از غسل او و فرض در غسل جنابت پیش ابو حنیفه سه چیزست یکی مضمضه دوم
استنشاق سیم شستن جمله اجزای ظاهر بدن و بنهای موی ها و پیش شافعی دو چیزست یکی نیت دوم
شستن جمله اجزای ظاهر بدن با مویها و منابت آن و پیش مالک و احمد پنج چیزست نیت و مضمضه و
استنشاق و رسانیدن آب بجمیع ظاهر بدن و بنهای مویها یا تخلیل مواضعی که آب بدون تخلیل
بدانجا نرسد و ترتیب یعنی اول سر بشوید و بعد ازان جانب راست و بعد ازان جانب چپ پس غسلی که بجمیع
بجمیع مذاهب درست باشد آنست که مشتمل بر نیت بود بر سبیل استدامت و مضمضه و استنشاق و شستن جمیع
ظاهر با مویها و منابت آن و مالیدن دست بر جمیع اندام اگر آب بدشواری بدانجا رسد و اگر باشد
با ترتیب و نیت برین وجه کند که نویت الغسل ما اغتسل من الجنابت و رفع الحدث استباحة الصلوة
لوجوبه قربة الی الله و این معنی اگر در دل بگذراند جایز بود اما بهتر آن باشد که با عقد قلبی تلفظ نیز کنند و نیت
در غسلهای دیگر همین ست که در غسل جنابت گفته شد الا انکه پیش احمد در غسل حیض موی گشادن
واجبست و در جنابت سنت غیر مغلظ که موجب وضوست بمذهب ابو حنیفه هر چه از سبیلین بیرون
آید و از غیر سبیلین نیز اگر نجس باشد و خون و ریم و قی ملاء الفم و اغما و جنون و خواب و اگر مضطجع
باشد یا تکیه مانند آنکه ایستاده باشد یا در رکوع بود یا در سجده و قهقهه و اگر در نماز بود و بمذهب

مستی

شافعی خروج از موضع معتاد یا ثقبه که زیر معده باشد اگر موضع معتاد بسته شود و زوال عقل یا اغما یا جنون یا
یا خواب که غیر ممکن المقعد باشد بر زمین و تلاقی بشرهٔ مرد و زن بیکدیگر که محرم نباشد و شوهر در نصورت هم غیر محرم است
و مس فرج اگر قبل باشد و اگر دبر بود یا زن صغیر یا کبیر یا مرده یا زنده و محل جب همان حکم دارد و مذهب
احمد همین ست مگر انکه خواب اگر نیز ممکن المقعد باشد ناقض ست و بمذهب صادق ع بول ست و غایط
و باد از موضع معتاد و هرچه ازانجا بیرون آید ملطخ بنجاست همچون استحاضهٔ قلیله بخلاف مذی و کرمی که ملطخ
نباشد و خوابی که بسط حاسهٔ سمع و بصر شود خواه ایستاده باشد و خواه نشسته ممکن المقعد یا غیر آن و هرچه عقل را زایل
کند و مذهب مالک نیز همین مذهب پس احتیاط آن باشد که چون یکی از آنها بمذهبی از مذاهب ناقض ست حاصل شود
بی انکه وضو سازد نماز نگذارد و فرایض وضو بمذهب ابو حنیفه چهار چیزست غسل وجه و یدین با مرفقین و مسح بعضی از سر و غسل رجلین
و بمذهب شافعی شش چیز نیت که مقارن اول غسل وجه باشد و غسل وجه و یدین با مرفقین و مسح بعضی از سر و غسل رجلین با کعبین
و ترتیب نگاه داشتن و بمذهب مالک این شش ست با زیادتی موالات و بمذهب احمد این هفت با زیادتی
مضمضه و استنشاق الا انکه باید که نیت مقارن اول مضمضه باشد مالک و احمد مسح جمیع سر فرض ست و بمذهب صادق ع
هفت چیزست اول نیت با ستدامت آن حکما تا آخر وضو دوم غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح سر بانچه مسمی شود پنجم مسح دو پای
بقدر بروت باید که آب نو بردارد و غسل آنچه پیش از مسح منسل وضو باشد و مسح بر موزه بیرون ضرورت جایز نباشد ششم ترتیب
هفتم موالات پس وضوی صحیح بجمیع مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر مضمضه و استنشاق و نیتی مقارن با اول مضمضه
با ستدامت آن تا آخر وضو و غسل یدین با مرفقین و مسح جمیع سر بقسمی نه اوت بی انکه آب نو بردارد زیرا
که چون در غسل یدین تثنیه یا تثلیث واقع شود آب بر داشتن از برای مسح صحیح مذهب فرض نیت و مسح رجلین
همچنین و معین و غسل رجلین بمذهب صادق علیه السلام بدعتست و بدعت موجب خلل در طاعت گوییم اتیان بران
مسئله خلل ست در ثواب و ترک آن مسئله بطلان عمل پس اتیان بران اولی بود از ترک اگر گویند جمع میان
مسح و غسل بفرضیت هر دو یا یکی بر سبیل فرضیت و دیگری بر سبیل ندبیت خلاف اجماعست گوییم میان
هر دو بنا بر تحصیل واجبست بیقین چنانکه بوقت اشتباه تقدیم احد الجمعتین میان جمعه و ظهر جمع کنند و بوقت

اشتباه

اشتباه قبله یک نماز را به چهار جهت یا زیاده گذارند بنا بر عدم غلبهٔ ظن بجهتی معین و در وقت اشتباه بنکوه
با جنبیت از هر دو اجتناب نمایند بر سبیل وجوب پس اگر بعد از مسح غسل بجای آرند بوجهی که یاد کرده شد
تحصیلا للامور یقینا وجوب هر دو یا وجوب احدی و ندبیت دیگری لازم نیاید **فصل دوم در ما یتطهر به** و آن
یا آب بود یا بدل و اگر آب باشد باید که آبی باشد که آن را اضافه بچیزی نکنند همچون آب گل و آب زعفران و غیر آن
بلکه آب مطلق خوانند همچون آب جوی و آب چاه و آب ایستاده بشرط انکه مستعمل نباشد بجمیع مذاهب مگر
بمذهب ابو حنیفه که پیش او ازالت نجاست عینی بآب مضاف نیز جایز بود و بمذهب شافعی چون آب ایستاده
بمقدار دو قله رسد بملاقات نجاست نجس نشود مگر انکه بوی او یا طعم او یا لون او بگرداند و بمذهب احمد اگر نیز
دو قله باشد و بول یا عذرهٔ مایع درو افتد نجس شود مطلقا اما بمذهب ابو حنیفه اگر حوض کمتر از ده گز در
ده گز باشد و نجاست دران افتد نجس شود و اگر ده در ده باشد چون نجاست را ازانجا اخراج کنند پاک باشد
مگر رنگ یا طعم یا بوی متغیر شده باشد و آب مستعمل نیز پیش او طاهرست و مطهر و بمذهب صادق ع
آب روان اگر اندک باشد اگر بسیار پاک بود مگر رنگ یا طعم یا بوی او بنجاست متغیر شود و آب ایستاده
که نجاست در وافتد اگر کر باشد که آن هزار و دویست رطل عراقیست پلید نشود مگر بتغیر طعم یا رنگ یا بوی و آب
مستعمل بدین مذهب طاهرست و غیر مطهر پس احتیاط آن باشد که طهارت از نجاست عینی و حکمی با آبی کنند
که باتفاق طاهر بود یا مطهر و چون آب نیابد یا اگر یابد استعمال آن متعذر بود بنا بر مرضی یا خوفی یا عدم
قدرت بوصول آن جایز باشد که تیمم کند و تیمم بمذهب ابو حنیفه و مالک بهر خاکی که پاک باشد جایز بود و اگر چه با گچ
و آهک و ریگ آمیخته باشد اما بمذهب شافعی و احمد بخاک خالص شاید و بمذهب صادق علیه السلام باید که آن خاک
پاک بود و مملوک او یا در حکم ملک و ممتزج نباشد بچیزی که بواسطهٔ آن آنرا خاک نخوانند و تیمم را هفت رکنست
اول نقل تراب چه اگر خاک بر روی و دستهای او باشد و او دست بر آنجا مالد صحیح باشد دوم طهارت
مواضع تیمم سیم قصد چه اگر باد خاک را بر روی و دستهای او نشاند و او دست بران مالد درست نباشد
چهارم نیت پنجم خاک بجمله روی رسانیدن بمذهب شافعی و مالک و احمد و اما مذهب ابو حنیفه بکمتر از ربع از روی

خاک برسد روا باشد تیمم بهر دو دست تا آرنجها بمذهب حنیفه و شافعی خاک یا اثرش رسانیدن و بمذهب مالک
واحد تا بندهای دست ها هفتم ترتیب و بمذهب ابو حنیفه یکضرب باشد و بمذهب صادق علیه السلام اول
نقل تراب دوم نیت استباحت صلوة و تقرب ایقاع آن از برای وجوب یا ندب بر سبیل استدامت حکم
سیم مسح جبهه بهر دو دست از رستنگاه موی سر تا سر بینی چهارم مسح ظاهر کف یمین از زند تا اطراف
اصابع چنانکه همه را فرا گیرد و بعد از آن مسح ظاهر کف الیسر پنجم ترتیب و بمذهب ابو حنیفه یک تیمم چندانکه خواهد
از فرایض و نوافل تواند گزارد و در اوقات مختلف و حکم او همچون حکم وضوست و بمذهب شافعی هر فریضه
علیحده تیممی باید و بمذهب مالک و احمد مادام که وقت باقی باشد چندانکه خواهد فرایض و نوافل بیک تیمم تواند گزارد
و بمذهب صادق علیه السلام تیمم درست نباشد الا عند تضیق الوقت پس احتیاط آن باشد که تیمم بخاک کند پاک خالص
که در زمین مغصوب نباشد و خاک را نقل کند و نیت او مشتمل باشد بر استباحت صلوة و تقرب و ایقاع آن بر
وجه وجوب و بدان نیت باشد تا وقت فراغ از تیمم و تمام روی و هر دو دست را تا آرنجها مالد و بدو ضربه باشد
و بیک تیمم جز یک نماز فریضه نگزارد و تیمم عند تضیق الوقت کند تا خلاف مرتفع شود و باتفاق درست باشد
فصل سیم در معرفت وقت بدانکه وقت نماز بامداد از طلوع صبح صادقست و مراد بصبح صادق آنست
که از آنجا که آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی بر عرض افق کشیده شود نه بطول که آن صبح کاذب باشد
و از اول طلوع صبح صادق تا برآمدن آفتاب وقت نماز بامدادست و وقت نماز پیشین از زوال آفتابست
یعنی میل او از وسط السما بجانب مغرب و اعتبار آن بسایه توان کرد چه مادام که سایه در نقصانست پیش
از زوالست و چون در زیاده افتد وقت نماز پیشین باشد تا آنوقت که سایه هر چیزی مثل آن چیز گردد و
چون از آن اندک زیاده شود وقت نماز دیگر درآید و این مذهب شافعی و مالک و احمدست و اما مذهب
ابو حنیفه آنوقت که سایه هر چیزی دو چندان چیز شود وقت نماز پیشین باقی باشد و چون سایه دو چندان
هر چیزی شود اول وقت نماز دیگر باشد و تا وقت فرو رفتن آفتاب وقت جواز نماز دیگرست و بمذهب
صادق علیه السلام هرگاه که از نماز پیشین فارغ شود نماز دیگر توان گزارد و اگر از وی پنج رکعت نماز از وقت مانده
باشد نماز پیشین و دیگر را با داتوان گزارد و مذهب مالک نیز همینست و چون آفتاب فرو رود وقت نماز شام بود

و پیش شافعی وقت نماز شام آنمقدارست که کسی بعد از غروب آفتاب وضو سازد و اذان و اقامت کند و پنج رکعت نماز بگزارد
و باقی تا غایب شدن شفق وقت مهمل باشد و شفق آن سرخیست که بعد از غروب آفتاب از اثر وی بجانب
فرو شدن آفتاب باقی ماند اما پیش ابو حنیفه آخر نماز شام آنوقت باشد که شفق فرو رود و شفق او پیش از
سفیدیست که بعد از سرخی باقی ماند در جای فرو شدن آفتاب و چون شفق غایب شود وقت نماز
خفتن درآید باتفاق هر چهار تا آخر نماز خفتن تا نیمه یا ثلث شب فاضلترست تا برآمدن صبح صادق
وقت جواز نماز خفتن است اما بمذهب صادق علیه السلام هر وقت از نماز شام که فارغ شود اول وقت
نماز خفتن باشد و باید پیش از نیمه شب بمقدار ادای چهار رکعت نماز شام و خفتن بر سبیل التوالی
گزارد و نماز خفتن بعد از نیم شب قضا شود و پیش مالک اگر از شب مقدار ادای چهار رکعت
مانده باشد مغرب و عشا ادا باید گزارد و پس احتیاط آن باشد که چون اول وقت باتفاق هم فاضلترست
مگر در نماز بامداد که پیش ابو حنیفه در آخر وقت فاضلترست در اول وقت بگزارد تا باتفاق درست باشد فصل
چهارم در ستر عورت بدانکه بیک قول شافعی ناف و زانو و میانها از مرد عورتست و بقولی دیگر ناف عورتست
و زانو نیست و پیش ابو حنیفه زانو عورتست و ناف نیست و پوشیدن اینقدر در نماز و غیر آن واجبست و بمذهب
صادق علیه السلام و مالک عورت مرد پس و پیش است و بس اما جمله اندام زن آزاد عورتست جز روی
و هر دو کف دست و از کنیزک همان مقدار عورتست که در مرد گفته شد با زیادتی پشت و شکم و پیش
هر چهار مذهب اما بمذهب صادق علیه السلام بدان او عورتست مگر سر که اگر سر برهنه باشد نماز درستست
و اگر در نماز عورت برهنه شود بمذهب ابو حنیفه از سوا ستین زیاده از مقدار درمی و از غیر سوا تین
بمقدار ربع عضوی از نماز فاسد شود و همچنین اگر نجاستی بجامه یا بدن او رسد و بمذهب شافعی و مالک
و احمد بهر مقدار که باشد بمجرد برهنه شدن فاسد شود و همچنین بهر مقدار از نجاست که باشد و مذهب صادق
علیه السلام همینست پس احتیاط آن باشد که مرد از زانو تا ناف و ما بینهما البته بپوشاند و اگر زن بود باید
جمیع بدن بپوشد مگر روی و هر دو کف دست و اگر امه باشد همچنین و بهر مقداری که از عورت در نماز

منکشف شود یا بهر مقداری از نجاست که تعلق او با جامه او شود حکم ببطلان نماز کنند و باز گیرد و آنچه در نماز
پوشیدن جایزست جامه پنبه و کتان و صوف و ابریشم مر زنان را و پوست هر چه دباغت کرده باشند
و اگر نیز پوست سگ باشد بمذهب ابو حنیفه و پوست هر حیوانی که باشد مذبوح یا غیر مذبوح الا پوست سگ
و خوک بمذهب شافعی و مالک و احمد بشرط دباغت و بمذهب صادق علیه السلام از پوستها بجز پوست آنچه
گوشت او حلال باشد بشرط ذبح و طهارت آن نماز نشاید کرد پس احتیاط آن باشد که مرد در نماز از زانو تا ناف
چنانکه بهر دو داخل باشند و زن اگر حره باشد و اگر امه جمیع بدن البته مگر روی و کف دست بچیزی که باتفاق
نماز با آن درست باشد فصل پنجم در استقبال بر هر کس که در مکه باشد روی بعین کعبه آوردن با در محرابی
گزاردن که مبنی بر عیان کعبه باشد لازمست و بر دیگران روی بجهت او بمذهب هر چهار و بمذهب صادق علیه السلام
بر هر که کعبه در مشاهده او بود واجبست روی بعین کعبه آوردن و بر دیگران روی بجهت او و اگر قبله بر وی مشتبه شود
و کسی نباشد که بر قول او اعتماد باشد اجتهاد کند بعد از غلبه ظن بوقت با تطریق قبله نماز بگزارد و اگرنه احتیاط آن
باشد که از چهار طرف نماز بگزارند فصل ششم در مکان و آنچه بر آن سجده کنند بدانکه بر مکانی طاهر نماز را شاید
مگر مغصوب بود و بمذهب صادق علیه السلام که اگر مصلی بغصبیت آن عالم بود نماز درست نباشد و همچنین در جامه
مغصوب و سجده بمذهب ائمه اربعه بر زمین و هر چه از زمین بر روید و هر چه پوشیدن آن معتاد را روا باشد بشرط طهارت
آن بمذهب صادق علیه السلام بر چیزی که آنرا بر سبیل عاده پوشند یا خورند سجده نشاید پس احتیاط آن باشد
که در مکان مغصوب نماز نگزارد و سجده بر ملبوسات و ماکولات نکنند تا باتفاق درست باشد فصل
هفتم در مفسدات نماز بدانکه حدث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز اگر بعمد باشد و اگر بنسیان اگر
اندک بود و اگر بسیار نماز فاسد کند بمذهب ابو حنیفه و مالک و اما بمذهب شافعی کلام اندک بنسیان موجب
فساد نیست و انین و تاوه و گریه از برای دنیا پیش ابو حنیفه و مالک و احمد مطلق و پیش شافعی اگر گریه
یا خنده یا تنحنح بر وجهی باشد که از آن دو حرف صادر شود مبطل باشد و زیاده قرآن و ذکر اگر از برای تفهیم بود و همچنین
پیش ابو حنیفه اگر از مصحف خوانند نماز باطل شود و بفعل فاحش همچون وثبه بالعوب و فعل بسیار و تطویل

اعتدال از برای قنوت و تطویل قعود بین السجدتین و تطویل شک در نیت اگر رکنی گذشته باشد و اگر بنیت قطع
تردد در نیت و بتعلیق قطع نماز بچیزی پیش شافعی نماز باطل شود و بمذهب صادق علیه السلام هر چه ناقض طهارتست مبطل
نمازست و کلام بدو حرف یا زیاده مگر از قرآن و دعا که قصد بدون مجرد تفهیم نباشد و حرفی واحد که مفهم باشد و حرفی
که بعد از و مدت و سکوت طویل و اکل و شرب و باز پس نگریستن و قهقهه و دعا حرام و گریه از برای امور دنیا و فعل بسیار
که بر سبیل عادت آنرا اکثر خوانند و بنماز تعلق نداشته باشد و زیادتی رکن چنانکه رکوع زیاده کند یا سجدتین و غیر آن
و دست برهم نهادن و خواه دست راست بر پشت دست چپ و خواه بعکس و آمین گفتن در آخر فاتحه و سلام گفتن
در تشهد اول بهر وجه که باشد پس احتیاط آن باشد که در نماز از جمیع امور که ذکر کرده شد احتراز نماید و چون دست برهم نهادن
پیش هیچیک از مجتهدین فرض نیست بلکه پیش مالک ترک فرو هشتن اولی است و از صاحب شریعت هر دو نقل
افتاده دست برهم ننهند و اگر خواهد چنان کند که کسی نتواند دانست که او دست برهم نهاده یا نه بر بالای آستین
برهم نهند و آمین بگوید چه آمین گفتن پیش هیچ کس واجب نیست فصل هشتم در فرایض نماز بدانکه پیش ابو حنیفه
در نماز شش چیز فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله اکبر گفتنست و اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم
یا الرحمن اکبر یا ترجمه آن بزبانی دیگر گوید پیش او جایز بود دوم قیام اگر قادر باشد و اگر نه نشستن بجای آنست و اگر نشسته
نتواند خفته سیم قرائة و آن بمذهب او حکم فاقراوا ما تیسر منه یک آیه از قرآنست و خواندن فاتحه پیش
او واجبست نه فریضه چهارم رکوع پنجم دو سجده ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد و باقی افعال نماز پیش او فریضه
نیست بلکه بعضی واجبست و بعضی سنت و بعضی مستحب فریضه آنست که گزاردنش موجب ثوابست و ناگزاردنش
بعمد و سهو بی عذری موجب فساد عمل و عقاب در آخرت و انکارش موجب کفر و واجب آنست که گزاردنش موجب
ثوابست و ناگزاردنش بعمد موجب نقصان عمل و بسهو موجب سجده سهو و انکارش موجب فسق نه کفر و سنت
آنست که بفعلش مثاب گردد و بترکش معاقب نگردد و اما موجب خجالت بود و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و مستحب آنکه بفعلش مثاب شود و بترکش معاقب و خجل نگردد و بمذهب دیگران میان فریضه و واجب و سنت

ودر مستحب فرق است میان نیت و بمذهب مالک واحد و یک قول از شافعی فرایض نماز هفده اند اگر نیت را شرط گیرند و بقول
که رکن گیرند هژده و غزالی گفته است نیت از شرط نزدیکتر است چه اگر رکن بودی به نیتی دیگر محتاج شدی اول نیت
و پیش شافعی باید که بتکبیر پیوسته باشد چنانکه هیچ غفلتی از نیت در حال گفتن الله اکبر نباشد بلکه اول نیت را با
اول تکبیر و آخر نیت را با آخر تکبیر پیوسته کنند و مراد به نیت قصد و حضور دلست و تلفظ کردن به آنکه اودّی
الظهر فرض الوقت لله تعالی سنت اما بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد نیت باید که در اول نماز حاصل شود
و اگر پیوسته بتکبیر باشد اولی بود و اگر پیش از شروع بامری غیر نماز غفلتی میان تکبیر حادث شود مانع انعقاد
نماز نباشد و نماز درست بود دوم تکبیر افتتاح و آن پیش ایشان به سه الله اکبرست یا الله الاکبر و پس سیم قیام مع القدرة
چهارم قراءة فاتحه با هر حرفی و تشدیدی و ترتیبی و مدی که در وی است پنجم رکوع ششم قرار گرفتن در آن
هفتم از رکوع بقیام رفتن و راست ایستادن در آن هشتم قرار گرفتن در آن نهم سجود بر شش عضو پیشانی و هر دو
دست و هر دو زانو و انگشتان پا بر آنچه بر زمین یا جای نماز نهادن چنانکه اثر سختی زمین به پیشانی رسد دهم
قرار گرفتن در سجود یازدهم از سجده بقعود رفتن دوازدهم قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده دوم چهاردهم قرار
گرفتن در آن پانزدهم قعده در آخر نماز شانزدهم خواندن تشهد در آخر نماز هفدهم صلوات بر پیغمبر صلوات الله علیه
هجدهم سلام اول و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز و ترتیب را بر وجهی که گفته شد و موالات را این ارکان چنانکه
در سجود توقف بسیار نکنند تا فاصله نماند میان او و رکنی دیگر از فرایض شمرده اند و چنین بیست و یک شود
و بمذهب صادق علیه السلام فرایض نماز قیام است مع القدرة و نیت که آن قصدست بایقاع صلاة معینه لوجوبها
او ندبها اداءً و قضاءً قربة الی الله و انتهای نیت باید که با ابتدای تکبیر احرام مقرون بود چنانکه هیچ زمانی از اندک
و بسیار متخلل نشود تا حدی که بعضی گفتند اگر بعد از قربة الی الله لفظ تعالی بگوید باطل شود و احضار آن نماز
با جمیع ارکان و شرایط و صفات واجبه و مندوبه او بشرط علم بوجوب واجبات و ندبیت مندوبات بدلیل
یا بتقلید اگر از اهل تقلید بود و بعد از احضار در دل آرد که اصلّی فرض الظهر اداءً لوجوبه قربة الی الله و تلفظ بدین
واجب نیست مگر آنکه اندیشه نتواند کرد اما اگر با قصد قلبی تلفظ نیز کنند بهتر باشد و بیشتر علما را این مذهب

بدانند

بدانند که نیت بغیر عربی درست نباشد الا مع العجز و در بین نیت چهار جزو منوض باید شد اول تعیین نماز دوم
وجوب یا ندب سیم ادا یا قضا چهارم قربت و واجبست که بر حکم نیت باشد تا آخر نماز و بعد از آن تکبیر احرام
مقارن نیت چنانکه ذکر رفت و صورت آن الله اکبرست و پس اگر الله الاکبر گویند نماز باطل شود و قراءة فاتحه
به هر حرفی و تشدیدی و ترتیبی که در اوست و قراءة سورتی دیگر تمام و الضحی و الم نشرح یک سوره اند و همچنین الم
ترکیف و لایلاف چنانکه اگر یکی بعد از فاتحه از اینها بخوانند عمداً نماز باطل شود بقول بعضی و همچنین اگر بعضی از سوره
بخوانند و اگر بسم الله الرحمن الرحیم نیز نگوید نماز باطل شود و بجهر خواند در صبح و دو رکعت اول در نماز شام و خفتن و جهر باقی
با خفات و رکوع و بیارامیدن در رکوع و سجدتین و در دو واجبست که سختی شود چنانکه موضع جبهه مساوی موضع
وقوف شود و سجود بر هفت اعضا کردن و تسبیح و آرامیدن از و بقدر تسبیح و سر برداشتن از سجده
و آرامیدن و باز سجده کردن بهمان ترتیب که گفته شد و تشهد و جلوس بمقدار آن صورت تشهد آنچه واجبست برین
مذهب این مقدار که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلام دادن در
آخر نماز پس احتیاط آن باشد که احضار نماز کند بر وجهی که گفته شد پس نیت بعربی و تکبیر احرام بعینه الله اکبر مقارن نیت
چنانکه لفظ تعالی در سابه نیز واقع نشود و فاتحه و سوره دیگر که باتفاق سوره باشد بخوانند و سورهای عزایم که آن
بمذهب صادق علیه السلام چهار سوره الم تنزیل و حم سجده و النجم و اقرأ باسم ربک نخوانند و در تشهد اول ذکر
سلام نکنند زیرا که آن بهیچ مذهب فرض نیست و صلوات بر محمد و آل او والله بر هر حال آن بهیچ مذهب مخل نیست
و بدین مذهب فرض و صورت تشهد پیش ابوحنیفه و احمد برین وجه است که التحیات لله والصلوة لله
والطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و پیش شافعی برین وجه که التحیات المبارکات
الصلوة الطیبات لله سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام علینا علی عباد الله الصالحین و اشهد

۱

و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و بمذهب او در تشهد اول اللهم صل علی محمد نباید گفت و بمذهب
مالک تشهد برین صفت است التحیات لله الزاکیات لله الطیبات لله الصلوة والسلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و بدین مذهب چهار کلمه
تشهد اول فرض نیست و چنین است السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا علی عباد الله الصالحین
گفتن در دوم فرض نباشد پس احتیاط آن باشد که تشهد اول چنین خواند که التحیات المبارکات الصلوة الطیبات لله
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
السلام علینا علی عباد الله الصالحین و اگر بعد از آن خواهد دو سلام دهد یکی از ایشان بر سبیل وجوب و دیگری از بسیار بر سبیل
ندب چنانکه مذهب ابوحنیفه است و بعضی شافعی و احمد است یا هر دو بر سبیل سنت چنانکه مذهب ابوحنیفه است و بعضی
از علما گفته اند دانستن معنی فاتحه و تشهد واجبست برین وجه که بسم الله ابتدا میکنم در قراءة بنام خدا که سزاوار
پرستیدن بعبادتست الرحمن بغایت بخشنده بنعمت الرحیم سخت بخشاینده بقا و رزق و محافظت از
آفات و ترک مواخذه بر تقصیرات الحمد لله رب العالمین ستایش و حمد که از ازل تا ابد معلوم و موجود بوده است
و خواهد بود و مر ذاتی راکه موصوف تقدیم و چون است و منزه از تغیر و حدوث مبدع کاینات و جامع همه کمالاتست
رب العالمین حاکم و پرورنده و تربیت کننده عالم و عالمیان است الرحمن بخشاینده است بارد دیگر بیمکردن
و برانگیختن و در حساب آسان گرفتن الرحیم آمرزنده گناهان در ماننده از دوزخ و بیم آن و رساننده
بهشت جاودان مالک یوم الدین پادشاه متصرف حاکم روز جزا است چنانکه پادشاهی و حکومت بحقیقت
نه بمجاز هیچکس را در آن روز نباشد الا حضرت او را تعالی و تقدس و نیز اگر خواهد در حال آن روز را سید اکنند و اگر خواهد
روزی چند در توقف دارد ایاک نعبد چون بعلم یقین معلوم کردیم که موصوف بدین صفات و مخصوص من
بدین کمالات جز ذات پاک تو دیگری نتواند بود و نه دانستیم که زبان ما را قدرت حمد و ثنای لایق حضرت

سورة بسمله و حمد له

نیست

نیست و قوت شکر و نعمت و احسان و مرحمت ندارد و بالتراب و رب الارباب لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک پس روی بعبادت تو آریم و ترا پرستیم و بهیچ غیر تو مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین در توفیق
معرفت و عبادت و قبول طاعت و خلاصی از کدورات بشریت و موجبات نهی دنیا و آخرت معاونت
و نصرت از تو میخواهیم و بس اهدنا الصراط المستقیم ای راه نماز بنده و توفیق دهنده هر که خواهی از تو میخواهیم
که راهنمائی و ما را ثابت داری بر راه راست در اعتقاد و احوال و افعال صراط الذین انعمت علیهم راه آن
کسان را انعمت و محبت و خلعت و رسالت و ولایت مخصوص فرمودی غیر المغضوب علیهم نه راه آنکسانی
که در معرض غضب و سخط آمده اند و لا الضالین و نه راه آنکسانی که بعد از وضوح امارات هدایت در تیه ضلالت
سرگشته مانده اند اگر گویند نماز بر وجهی که ذکر کرده شد گذاردن هرچند باتفاق درست است اما اگر بهمان اختصار کند
عبادت از کمال و فضیلت خالی مانده ترک سنت لازم آید و جواب آنست که ما نگفتیم سنن و آداب طهارت
و نماز را بکلی ترک کنند بلکه گفتیم هر چه سنت است بمذهبی و مبطل دیگر همچون دست بر هم نهادن در نماز و آمین
گفتن و امثال آن بنا بر طریق منقول و بران اقدام ننماید اما سنتهائی که موجب خلل نیستند همچون ادعیه
بوقت مضمضه و استنشاق و غسل وجه و یدین و مسح تطویل همه و تخلیل لحیه و امثال آن در طهارت و خضوع و خشوع
و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و غیر آن در نفس نماز و همچون نوافل مرتبه و اذان و اقامت و دعای استفتاح
و تعوذ و ادعیه ماثوره بهر مذهبی که خواهد بجای آورد فصل نهم در عدد نمازهای واجب بدانکه در شبانه روزی
بر هر مسلمانی بالغ و عاقل هفده رکعت نماز فریضه واجبست چون مقیم باشد باتفاق و از و بهیچ حال ساقط
نشود مگر بعذر حیض و نفاس که از زنان ساقط شود و اگر مسافر بود یازده و بمذهب اربعه اگر در سفر نماز را
تمام گذارد درست باشد پس احتیاط آنست که قصر کند چه بجمیع مذاهب قصر جایز است و سفری که در و قصر روا بود
پیش ابوحنیفه مسیر سه شبانه روز است بسیر شتر و بعضی از اصحاب و آنرا شانزده و سنگ تقدیر کرده اند چه

وبعضی دیگر بهجده فرسنگ وپیش شافعی ومالک واحمد حنبل چهل وهشت میلست که آن شانزده فرسنگ بوده باشد وبمذهب
صادق علیه السلام هشت فرسنگ پس اگر قصد هشت فرسنگ کند احتیاط آن باشد که دران سفر هم بقصر بگذارد
وهم باتمام تا بیقین از عهده تکلیف بیرون آید واگر سفر مباح نباشد اتمام کند در همه حال تا اگر ابوحنیفه قصر نیز شاید چه
او مطلق سفر را اعتبار کرده است وبمذهب شافعی ومالک واحمد جمع میان ظهر وعصر در وقت ظهر یا عصر جایز بود
وهمچنین در مغرب وعشا وباید که در هر نمازی نیت قصر وجمع کند وچون قصر وجمع کند میان دو فریضه باید
که فاصله واقع نشود مگر تیمم یا وضو اگر احتیاج افتد یا اقامت وبمذهب صادق ع جمع در هر صورت قصر جایز است
وعدم وقوع فاصله شرط نیست وبمذهب ابوحنیفه تارک نماز را امام تعزیر کند وتوبه دهد اما پیش شافعی بیک قول
اگر یک نماز فریضه را عمداً وقصداً الا عذری ترک کند کشتن او لازم وواجب باشد وبعضی گفته اند شمشیر در
پهلوی آدمی فرو برند تا توبه کند یا بمیرد وبعضی گفته اند چوب زنند تا بمیرد یا توبه کند وچون بمیرد در گورستان
مسلمانان دفن کنند الا گور او را آشکار نکنند وبیک قول احمد تارک نماز بترک واجب کافر شود او را غسل
وتکفین نباید کرد وبر و نماز نشاید گذارد و در گورستان مسلمانان دفن نشاید کرد وبقولی دیگر موافق قول
شافعیست وبمذهب صادق ع ومالک تارک نماز را امام تعزیر کند وتوبه دهد تا سه بار اگر از ان امتناع نماید
در نوبت چهارم بکشند فریضه دیگر نماز جمعه است وانعقاد او را چند شرطست یکی آنکه روز آدینه باشد وقت ظهر بمذهب
شافعی وابوحنیفه وبمذهب مالک در وقت عصر وبمذهب احمد پیش از ظهر بیک ساعت نماز جمعه روا است وبمذهب
صادق ع از زوال آفتاب تا وقت آنکه سایه هر چیزی مثل او شود جایز بود دوم آنکه کمتر از سه تن نباشند بجز امام
بمذهب ابوحنیفه وبمذهب شافعی ومالک وبیک قول احمد چهل تن وبقول دیگر از پنجاه تن وکمتر ازین پیش
ایشان جمعه منعقد نشود وبمذهب صادق علیه السلام کمتر از پنج تن نشاید وبهمه مذاهب این قوم چنان باید که
ذکور باشند ومسلمان وعاقل باشند ومقیم وآزاد الا بمذهب ابوحنیفه که امامت وخطابت بنده ومسافر

جایز است

جایز است ومالک موافق اوست در سادس سیم آنکه مصر جامع باشد بمذهب ابوحنیفه وصفت مصر جامع پیش اوی
درست تر آنست که در و ذوالامر یا والی که نایب او باشد ومفتی وقاضی که تنفیذ احکام شرع کند موجود باشند
وآنچه بعضی نقل کنند از اشتراط نهر جاری وسوق قایم وطبیب حاذق در مصر جامع را از آنست بر مذهب
او چهارم آنکه ذوالامر یا نایب او حاضر باشد یا باذن ایشان بود بمذهب ابوحنیفه وبیک قول احمد هم اذن
امام یا نایب او شرطست وبمذهب صادق ع آن ذوالامر باید که معصوم بود ودر وقت ظهور او بحضور
او یا نایب او یا نایب او یا اذن او منعقد نشود اما اگر غایب باشد همچون درین وقت منعقد بقولی
پنجم آنکه اقامت جمعه باید در میان بناها باشد بمذهب شافعی وپیش دیگران این شرط اعتباری ندارد
مگر بیرون شهر یا دیه بمثلی که آن وقت ادای جمعه پیش آن سه جایز باشد اما بمذهب صادق ع جایز بود ششم
آنکه خطبه است پیش از نماز واقع آن بمذهب ابوحنیفه وبیک روایت از مالک ذکر خدا است وبمذهب دیگر المقدار
که او را خطبه خوانند از تحمید وصلوات وموعظة الا آنکه بمذهب شافعی فریضه دو خطبه است ایستاده وبیک روایت
از احمد ایستادن در خطبه فرضست وبیک قول شافعی دعای مؤمنان وقراءة قرآن وموالات در خطبه هم
فرضست وبمذهب دیگران دو خطبه با قراءة ودعا وقنوة بین الخطبتین سنتست اما بمذهب صادق ع
دو خطبه واجبست وهر یکی از ان باید که مشتمل بود بر الحمد لله والصلوة علی رسوله وبر وعظ والفاظ
آن متعین نیست وقراءة سوره خفیفه بود بقولی آیتی که فایده او تام بود مجزی شود وقیام در خطبتین
وفصل میان هر دو بجلسه خفیفه ورفع صوت چنانکه عدد مسموع شوند واجبست وشرطی دیگر بمذهب
صادق ع آنست که از موضعی که نماز جمعه گذارند تا بموضعی دیگر کم از فرسخی نباشد واگر باشد هر دو باطل شوند
وپیش دیگران اگر یک مسجد اجتماع خلق را تحمل نکنند اقامت دو نماز جمعه در شهری روا باشد وچون حال
نماز جمعه پیش ائمه برین وجهست که شرح داده شد احتیاط آن بود که جمعه بوجهی که جامع همه شرایط بود بگذارند
وظهر نیز بگذارند تا بیقین از عهده فریضه بیرون آیند فرایض دیگر نماز جنازه وآن فرض علی الکفایه

باتفاق ودر وی چهار تکبیر است وباتفاق ائمه اربعه بمذهب ابوحنیفه در تکبیر اول رفع یدین کنند ودر سه تکبیر دیگر پیش
او نیست کند وبعد از تکبیر اول بگوید اللهم لک الحمد انت الدایم تبقی وما سواک یفنی وکل شیء هالک الا وجهک
لک الحمد والیک المآب وبعد از تکبیر دوم بگوید اللهم صل علی محمد وآل محمد عبدک ورسولک ونبیک وصفیک
وحبیبک وخیرتک من خلقک افضل ما صلیت احد من العالمین وبعد از تکبیر سیم گوید اللهم
اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغایبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان ومن
توفیته منا فتوفه علی الاسلام واگر کودک باشد گوید اللهم اجعله لنا فرطاً اللهم اجعله لنا ذخراً اللهم اجعله لنا شافعاً
بعد از تکبیر چهارم بگوید سلام باز دهد وبر یمین ویسار بی آنکه چیزی خوانند وبمذهب شافعی ومالک واحمد ارکان
آن نه اند اول نیت ودوم چهار تکبیر وششم سلام هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه بخوانند هشتم صلوات بعد از تکبیر دوم دعا
میت وجمله مؤمنان بعد از تکبیر سیم ودر همه تکبیرات رفع یدین سنتست ودر وجوب قیام پیش ایشان خلافست
اما بمذهب صادق ع فرایض آن قیام است ونیت وپنج تکبیر وشهادتین بعد از تکبیر اول وصلوات بعد از
تکبیر سیم ودعا میت بعد از چهارم وبعد از پنجم چیزی نخوانند ودر قرات فاتحه وسلام نیست ودست
برداشتن در همه تکبیرات سنتست پس احتیاط آن باشد که نیت کند وفاتحه بخواند وپنج تکبیر بگوید
وشهادتین وصلواتین بگوید وادعیه مذکوره هم بخواند وسلام باز دهد وواجبی دیگر بمذهب ابوحنیفه
وبیک روایت از احمد نماز عید است وبمذهب شافعی ومالک نیز عید سنت مؤکد است وپیش بعضی
از اصحاب ابوحنیفه فرض عین است وپیش بعضی از اصحاب او واصحاب شافعی فرض علی الکفایه است
وبمذهب صادق ع اگر شرایطی که در نماز جمعه یاد کرده شد حاصل باشد نماز عید فرض عین است ووقت آن بعد از
طلوع آفتاب تا وقت استوا واگر عید فطر بعد از زوال آفتاب محقق شود بمذهب ابوحنیفه روز دیگر نماز عید
بگذارند ونماز عید اضحی در جمیع ایام تشریق است ونماز عید باتفاق هم دو رکعت است با تکبیرات زواید وتکبیرات
بمذهب ابوحنیفه شش اند سه در رکعت اول عقب تکبیر احرام وپیش از تعوذ فاتحه وسوره وسه در رکعت دوم

بعداز

بعد از فاتحه وسوره وبمذهب شافعی تکبیرات زواید دوازده اند هفت در رکعت اول وپنج در رکعت دوم ودر هر دو رکعت تکبیرات
پیش از قراءة باید گفت وبمذهب مالک واحمد تکبیرات زواید یازده اند شش در رکعت اول بعد از تکبیر احرام
وپنج در رکعت دوم بعد از تکبیر نهوض وبمذهب صادق ع تکبیرات نه اند پنج در رکعت اول بعد از قراءة فاتحه وسوره
دیگر وباتفاق در تکبیرات دست برآوردن سنتست وبمذهب ابوحنیفه در میانه تکبیرات خاموش باشد وبمذهب
سه دیگر بگوید سبحان الله والحمد لله والله اکبر الله اکبر کبیراً والحمد لله کثیراً وسبحان الله بکرة واصیلاً وبمذهب صادق ع بعد از
تکبیر اول بگوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله اللهم انت اهل الکبریاء والعظمة واهل الجود والجبروت
واهل العفو والرحمة واهل التقوی والمغفرة اسالک بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیداً ولمحمد صلواتک علیه وآله ذخراً
وکرامة ومزیداً ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تدخلنا فی کل خیر ادخلت فیه محمداً وآل محمد وان تخرجنا من کل سوء
اخرجت منه محمداً اللهم انی اسالک خیر ما سألک عبادک الصالحون واعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون
وبعد از تکبیر دوم بگوید اول کل شیء وآخره وبدیع کل شیء ومنتهاه عالم بکل شیء ومعاده ومصیر کل شیء
الیه ومرده ومدبر الامور وباعث من فی القبور قابل الاعمال مبدئ الخفیات ومعلن السرائر وبعد از تکبیر سیم بگوید
عظیم الملکوت شدید الجبروت حیاً لا یموت دایم لا یزول اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون وبعد از تکبیر
چهارم بگوید خشعت لک الاصوات وعنت لک الوجوه وحارت دونک الابصار وکلت
الالسن عنک کلها بیدک مقادیر الامور کلها الیک لا یخفی علیک فیها غیرک ولا یتم منها شیء دونک
احاطت بکل شیء علمک وقهر کل شیء عزک ونفذ فی کل شیء امرک وقام کل شیء بک وتواضع کل شیء لعظمتک وذل
کل شیء لملکک ومذهب شافعی واحمد قراءة سوره ق در رکعت اول وسوره القمر در رکعت دوم سنتست
وبمذهب صادق علیه السلام سوره الاعلی در رکعت الاول ووالشمس در دوم سنتست وبعد از نماز دو خطبه
پیش او واجبست واما بمذهب دیگران سنت ودر خطبه عید فطر باید که مردم صدقه دادن تعلیم کنند و
در خطبه عید اضحی تعلیم قربان وصدقه فطر بمذهب ابوحنیفه بر هر مسلمانی که چون مال او را حاجت کند آنچه زیاده باشد

از مسکن و ملبس و خدمتکار و یک مرکوب و قوت دو ماهه و بقولی یکساله و بقولی دیگر المقدار دویست درم
یا بیست دینار رسد واجب باشد از برای خود و فرزندان نارسیده در صورت او باشند و بندگان و مکاتب
و ام ولد جهت هر یکی نیم صاع گندم یا صاعی جو یا خرما یا مویز بدهد و اگر قیمت دهد روا بود و بمذهب او صاع
هشت رطل عراقیست و به نزد شافعی و مالک و احمد هر کرا زیاده از قوت یک روزه او و عیال او صاعی قوت
باشد که آن صاع زیاده از کسوه او و عیال و مسکن و خادم او باشد صدقه فطر بر او لازم شود از هر چیزی
که گفته شد یک صاع تمام و ادای قیمت نزد ایشان روا نباشد و اگر زیاده از بهای صاع فاضل از آن که
گفته شد مالک باشد فطره هر که نفقه او بود لازم است بر او واجب باشد و صاع پیش ایشان پنج رطل عراقی
و ثلثی اما بمذهب صادق ع اگر مالک قوت یکساله باشد از برای خود و عیال خود فطره واجب باشد و اگر نه
سنت چون واجب شود باید که از برای خود و هر که در صورت او باشد از بزرگ و کوچک و بنده و آزاد
و مسلمانان و کافر جهت هر یکی یک صاع از آنچه اغلب قوت او است بدهد و پیش او صاع نه رطل است
عراقی و بقولی مدنی و بمذهب ابوحنیفه بر هر که صدقه فطر واجبست اضحیه واجب باشد و بمذهب
دیگران سنت موکد است هر توانگر را ادا لیکن است که قربان بعد از نماز عید کنند و در وقت خسوف
و کسوف و زلزله و بادهای سیاه و زرد و اخاویف سماوی بمذهب صادق علیه السلام دو رکعت نماز
واجب شود و در هر رکعت پنج رکوع و دو سجده در رکعت اول بعد از تکبیرة الاحرام فاتحه و سوره بخواند و رکوع
کند و چون راست شود بار فاتحه و سوره دیگر بخواند تا پنج رکوع تمام شود در رکوع کند و در رکعت دوم همچنین
جماعت و خواندن قنوت بعد از سوره در همه سنتست و وقت آن از ابتدا تا انتها است و نماز زلزله هر گاه
که گذارد ادا بود و بمذهب دیگران این نماز سنتست و پیش ابوحنیفه نماز کسوف دو رکعت است
همچون سایر نوافل و اخفات در وی شرطست و بجماعت بهتر بود و اگر جماعت میسر نشود تنها گزارد

بگذارند

بگذارند و اگر خواهند دو رکعت اگر خواهند چهار رکعت و در و خطبه نیست و نماز خسوف دو رکعت و در جماعت
نیست و همچنین در ظلمت و باد و خوف از دشمن و پیش شافعی و مالکی و احمد دو رکعت است در رکعتی دو قیام
و دو رکوع و دو سجده در قیام اول بعد از تکبیرة الاحرام سوره البقره بخوانند و اگر نتوانند بمقدار آن چیزی دیگر بخوانند
و در قیام دوم آل عمران یا بمقدار آن و در قیام سیم سورة النسا یا بمقدار آن و در قیام چهارم سورة المایده
یا بمقدار آن و در رکوع اول بمقدار صد آیت از بقره تسبیح کند و در رکوع دوم بمقدار هشتاد آیت از و در
رکوع سیم بمقدار هفتاد آیه از و در رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیه از و در خسوف بجهر خوانند و در کسوف
باخفا و اگر بجماعت گذارده باشد خطبه بخوانند همچون روز جمعه و نماز زلزله و بادهای سخت و صاعقه بانفراد گذارند
و این نماز چون ببعضی مذاهب واجبست احتیاط آن بود که بهیچگونه ترک نکنند و بوجهی که مقتضی
آن مذهبست بگذارد و بمذهب ابوحنیفه نماز وتر واجبست سه رکعت بیک سلام همچون نماز شام و بمذهب
دیگران سنت است پیش شافعی از یک رکعت تا یازده فاضلتر است آنکه بهر دو رکعت تشهد و سلامی
باشد و نیت هر دو رکعت سنت کند و در یک رکعت آخر نیت وتر با یک رکعت بمجموع وتر باشد
و اگر همه را بیک سلام کند روا بود و بمذهب مالک رکعتست بدو سلام و بقنوت در وتر پیش ابوحنیفه واجبست
و بمذهب شافعی در وتر در نیمه آخرین ماه رمضان در وتر قنوت سنتست و قنوت بمذهب ابوحنیفه
این دعاست اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نستهدیک و نؤمن بک و نتوکل علیک الخیر
نشکرک و لا نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد و نرجوا
رحمتک و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا
فیمن تولیت و بارک لنا فیما اعطیت و قنا و اربنا شر ما قضیت انک تقضی و لا یقضی علیک
انه لا یذل من والیت تبارکت و تعالیت و صلی علی سیدنا محمد و آله و سلم و بمذهب صادق ع وتر نیست

اما در جمیع فرایض یومی در رکعت دوم پیش از رکوع قنوت سنتست پس احتیاط آن باشد که نماز
وتر را در رمضان و غیر آن ترک نکنند و سه رکعت بگذارند با قنوت و اگر کسی عهدی یا نذری کند
یا سوگند خورد که چندین رکعت نماز بگذارد و بعضی تعیین آن نیز بجای آورد که واجب شود این است
نمازها که باتفاق یا ببعضی از مذاهب واجبست و نماز نوافل واجبی نیست بهر مذهبی که خواهند شاید
گذارد اما بمذهب صادق ع اگر کسی را یک نماز قضا مانده باشد نافله از و درست نباشد پس احتیاط
آن باشد که اگر کسی قضا داری آنرا بگذارد و بنافله مشغول نگردد تا وقتی که از آن فارغ شود و بعد از آن هر
نوافل مرتبه و غیر آن بهر مذهبی که خواهد بگذارد

باب دوم

در زکوة و خمس مشتمل بر شش فصل فصل اول
در شرایط وجوب زکوة و آن بمذهب ابوحنیفه شش است اسلام و حریت و بلوغ و عقل و خالی
بودن ذمه از قرض بمقدار نصاب خواه آن تعلق بحق خدا داشته باشد و خواه بخلق و گذشتن سال
تمام بر اصل نصاب در غیر آن چه از زمین بروید لیکن نقصان در میانه مانع وجوب زکوة نیست
چون اول و آخر سال نصاب تمام بوده باشد و بمذهب صادق ع همین است الا آنکه تمام ملک و نصاب
در جمیع سال معتبر است و پیش مالک و شافعی بقول جدید بلوغ عقل و خالی بودن ذمه از قرض شرط نیست
و احمد در اعتبار خلو ذمت از قرض با ابوحنیفه و قول قدیم شافعی موافق است و در عدم بلوغ
عقل با مالک و شافعی و بقول جدید و در مال جنین پیش شافعی نزد درست فصل دوم در فرایض
زکوة بدانکه یکی از فرایض زکوة نیت است در وقت جدا کردن مال بجهت زکوة دادن یا در وقت
تسلیم بمستحق یا ساعی یا امام و بمذهب صادق ع نیت وقت تسلیم یکی از اینها متعین است دوم
بمذهب شافعی و مالک ادای زکوة از جنس نصاب و پیش ابوحنیفه زکوة از جنس دادن فرض نیست
و احمد با شافعی و مالک موافق است در غیر زر و نقره و بمذهب صادق ع اخراج قیمت در جمیع جایز است

اما در غیر

اما در غیر آن فاضلتر تسلیم رسانیدن زکوة یا امام یا ساعی یا وکیل یا بخود بمصرف یکی از اصناف هشتگانه
که در قرآن مذکور شده بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد و بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف هشتگانه
یا آنچه از این هشت صنف اند در بلاد شرکی موجود باشند و هر صنفی جدا گردانیدن لازمست و بر سه کس از آن
صنف قسمت کردن لازمست اگر بنفس خود بمصرف رساند و بمذهب صادق ع شاید که بمجموع یا ببعضی بلکه یکی از آن
اصناف بدهند اما سنت آنست که بجمیع اصناف رسانند اول صنف فقرا اند دوم مساکین و خلاف
کرده اند در آنکه کدام از ایشان بد حالتراند بعضی گفته فقرا بجهت آنکه حق تعالی در آیه ابتدا بایشان کرده
و نیز رسول صلی الله علیه و آله و سلم از فقر تعوذ کرده آنجا که فرموده اللهم اعوذ بک من الفقر و مسکنت در خواست
آنجا که فرموده اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و نیز حق تعالی کسانی را که مالک کشتی
بودند مساکین خوانده آنجا که فرموده اما السفینة فکانت لمساکین بد حالتراند زیرا که حق تعالی فرموده مسکینا
ذا متربة و نیز فقیر را تا کسی مسکین نپندارد چنانکه گوید فقیر مسکین بدون عکس و باتفاق مذاهب
اربعه فقرا بد حالتراند از مساکین چه بعضی میگویند فقرا آنها اند که مالک هیچ چیز غیر کسوه و نفقه نیم روزه
نباشند و قوت کسب نداشته و سوال نکنند و مساکین آنها اند که بر درها گردند و بمذهب صادق ع
چون جایز است که بمجموع یا ببعضی دهند در فرق میان این دو صنف زیاده فایده نباشد و مراد بفقرا و مساکین
بهر مذهب آنها اند که مال ایشان از مؤنت یکساله قاصر باشد و بر کسب قادر نباشند سیم عاملان که از جهت امام
زکوة و عشور و خراج جمع کنند چهارم مؤلفة قلوب از برای آن نام داده اند که دلهای ایشان بر اسلام و احکام
آن جمع شود و این قوم بمذهب ابوحنیفه بعد از عهد رسول صلوات الله علیه و آله و سلم بالکلی ساقط اند و پیش
دیگر در بعضی بلاد موجود اند و بمذهب صادق ع در حال غیبت امام سهم این صنف و سهم عامل ساقط است
پنجم بندگان مکاتب اند که با مالکان آزادی خود را باداء مالی معین در مدتی معین معلق کرده اند که چون

وران مدت آن مال را ادا کنند آزاد شوند و بمذهب صادق ع بندگانی که در سختی باشند هم درین صنف داخلند
ششم آنها که بغیر معصیت وام دار باشند هفتم سبیل الله که آن بمذهب اربع عامت غازیانست
و حاجیان و بمذهب صادق ع بنای پلها و عمارت مسجدها هم ازین صنفست هشتم ابنای سبیل یعنی
آنها که در غربت محتاج شده باشند هر چند در شهر خود توانگر باشند و بهاشمی زکات نشوان داد و بمذهب
صادق ع اگر زکات دهنده هاشمی باشد شاید که بهاشمی دهد و نیز اگر خمس بمؤنت هاشمی کفایت نکند هم شاید
و چون مذاهب معلوم شد جمع کردن میان همه آسانست فصل سیم در زکات زر و سیم اما نصاب زر
بیست دینار خالصست و در کمتر از ان در او آن هیچ چیز واجب نیست و در بیست دینار نیم دینار واجبست
که ربع عشر نصاب باشد و چون از ان زیاده شود و بمذهب ابوحنیفه و بمذهب شافعی هر چه زیاده شود بر دویست
درم بحساب ربع عشر زکوة واجب گردد و بمذهب صادق ع در زر و سیم موافق مذهب ابوحنیفه است
فصل چهارم در زکوة چهارپایان بمذهب ابوحنیفه در شتر و گاو و گوسفند و اسب زکوة واجبست
و بمذهب دیگران و در اسب زکوة واجب نیست و پیش همه باید که این انعام سائمه باشند غیر معلوفه
و عوامل و نواضح نباشند اما زکوة شتر سائمه در کم از پنج شتر چیزی واجب نیست و در پنج شتر یک
گوسفند و در پانزده سه و در بیست و پنج یک شتر ماده یکساله پای در دوم نهاده تا سی و پنج
و در سی و شش تا چهل و پنج یک شتر ماده دوساله پای در دوم نهاده و در چهل و شش تا شصت
و یک شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده و در شصت تا هفتاد و پنج شتر ماده چهار ساله پای در
پنجم نهاده تا صد و بیست و ابوحنیفه بعد از صد و بیست بار حساب فریضه از سر میگیرد و در پنج
گوسفندی و در ده دو بهمچو اول تا صد و چهل و پنج انگاه شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده هم
واجب شود و بعد ازین بهمین طریق حساب از سر میگیرد و با این حساب ختم کرده در هر پنج که زیاده

شود برین

شود برین گوسفندی با سه شتری پای در چهار نهاده و در هر ده دو گوسفند تا آنجا که گفته شد و بمذهب شافعی
و مالک و احمد چون از صد و بیست و یکی زیاده شود سه شتر دوساله پای در سیم نهاده واجب گردد تا
صد و سی و بعد از ان در پنجاه یک شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده و در چهل دوساله پای در سیم نهاده
واجب باشد دایما و در کمتر از سی گاو چیزی واجب نیست و چون بسی رسد گاو نر یا ماده یکساله پای در دوم نهاده
واجب شود و چون بچهل رسد گاوی دوساله پای در سیم نهاده و چون بشصت رسد دو گاو یکساله پای
در دوم نهاده و چون عدد از شصت در گذرد واجب متغیر شود و در هر سی یک گاو یکساله پای در دو نهاده
و در چهل دوساله پای در سیم نهاده دایما و درین خلاف نیست و در کمتر از چهل گوسفند چیزی واجب نیست
و در چهل و یک گوسفند واجبست تا صد و بیست و در صد و بیست و یک دو گوسفند تا دویست
و در دویست و یک سه گوسفند و در چهارصد در هر صد گوسفندی واجب شود ماده یکساله پای در دوم
نهاده و درین نیز خلاف نیست و بقولی از ابی حنیفه در اسب اگر نر باشد و اگر ماده زکوة واجبست و بقولی دیگر در ماده
تنها و صاحب اسبان مخیر باشند میان انکه هر اسبی را دیناری بدهد و میان انکه اسبان را قیمت کند
و ربع عشر قیمت بدهد فصل پنجم در زکوة آنچه از زمین بیرون آید بمذهب ابوحنیفه در هر چه از زمین بیرون آید
باب باران یا رود خانه مثل آن پرورش یابد از اندک بسیار تا خیار و خربزه و آنچه در وی عشر واجبست باعتبار
شرط نصاب یا خشک کردن جز در هیزم و گاه و نی و مانند آن و نیشکر در وجوب داخلست و هر چه بدولاب
آبخورد نیم عشر و در عسل نیز واجبست بی تقدیر نصاب و پیش احمد در وقتی که بهشتاد من شرعی رسد و بمذهب
شافعی و مالک و بقولی از احمد جز در خرما و مویز و حبوبی که باختیار قوت را شاید همچون گندم و برنج و جو
و ارزن و جاورس و باقلا و عدس و ماش و نخود زکوة واجب نیست و در اینها چون پاک کرده پنج
وسق که شصت من باشد برسد عشر یا نصف عشر واجب بود و بقولی دیگر از احمد در انار نیز همچون مکوکات و کشنیز

و کرویا و بذر کتان و کنجد و تخم خیارین و تخم رشاد و تخم ترب و قرطم و همه میوه‌های خشک کرده همچون
مشمش و بادام و پسته و فندق و زیتون و در پنبه و زعفران چون بنصاب رسد زکوة واجبست
و بمذهب صادق ع جز در گندم و جو و خرما و مویز زکوة واجب نیست و نصاب پیش او پنج وسقست و هر
وسقی شصت صاع و هر صاعی چهار مد و هر مدی دو رطل و ربعی بر طل عراقی که مجموع آن دو هزار و هفتصد رطل
عراقی باشد و در غیر گندم و جو و خرما و مویز از غلات و حبوب و در مال تجارت بمذهب او زکوة سنتست
پس احتیاط آن باشد که مکلف از جمیع حبوب و غلات و ارباح تجارات و اسباب و غیر آن از مذکورات زکوة
بدهد اگرچه واجب نیست تا از مظنه عقاب بیرون آید و اگر سنتست کرامت و ثواب یابد فصل ششم در خمس
بر انکه در سنت خبر بمذهب صادق ع خمس واجبست اول غنایم دار الحرب اگرچه اندک باشد دوم معادن یاقوت
و زبرجد و سرمه و قیر و نفط و کبریت هم در معادن داخلند سیم گنج چهارم آنچه از دریا بیرون آرند همچون لالی
و دُرر پنجم ارباح تجارات و ضیاعات و زراعات ششم زمینی که ذمی آنرا از مسلمانی بخرد هفتم مال حلالی که ممزوج
شود بحرام و یک نیمه از خمس حق امام است و یک نیمه دیگر را بایتام و مساکین و ابنا السبیل دهند که اولاد حضرت
علی ابن ابی طالب علیه السلام و عباس و حارث باشند بشرط ایمان ایشان باب سیم در صوم بدانکه سبب رمضان
رویت هلال رمضان است یا گذشتن سی روز از شعبان و اگر یک شخص عدل بر رویت هلال گواهی دهد هم ثابت
شود و بمذهب شافعی و مالک و احمد و بمذهب ابوحنیفه اگر آن شخص زن باشد باز هم ثابت شود و بمذهب
صادق علیه السلام سه قولست یکی آنکه بیک گواه ثابت شود دوم آنکه اگر هوا صافی نباشد بقول پنجاه نفر ثابت
شود سیم آنکه بقول دو گواه عادل ثابت شود اگر هوا صافی باشد و اگر نه عمل بر نیست و بقولی از احمد اگر بیست و نه
روز از شعبان بگذرد و شب سی‌ام ابر و غبار باشد صوم آنروز واجب شود از رمضان محسوب افتد و بمذهب
ابوحنیفه اگر نیت کند که اگر رمضان باشد فریضه دارند و الا تطوع و ظاهر شود که رمضان بود از رمضان محسوب افتد

و در روز

و در روز شک آنست که احتمال رمضان و شعبان داشته باشد بنوبت و در روزه روز شک بنیت وجوب حرامست
و بنیت تطوع جایز و اگر در آخر ظاهر شود که از رمضان بوده در رمضان محسوب افتد و در روزه دو چیز فرضست
یکی نیت و دیگر امساک و پیش ابوحنیفه مطلق نیت صوم کافی بود و مقید برمضان با غیر آن و بی انکه نیت
در جزوی از شب افتد تا اگر پیش از زوال نیت کند و در فرض و نفل روا بود و بمذهب شافعی و مالک و قولی از احمد
تعیین لازمست و نیت روزه فریضه باید که در جزوی از شب افتد و بمذهب صادق علیه السلام اگر روزه معین
باشد همچون رمضان نیت روزه با قربت کافی بود بقولی و اگر نه تعیین بدان لازم باشد چنانکه گوید الصوم
عن الکفاره یا غیر آن در روزه فریضه اگر بی نیت عمدا صبح در آید روزه درست نباشد دوم امساک از بر آمدن
صبح صادق تا غروب آفتاب از مجامعت و اکل و شرب و هر چه در معنی اینها بمذهب شافعی و مالک جز بمجامعت
کفاره ثابت نشود و بمذهب ابوحنیفه بمجامعت و خوردن و آشامیدن و غذا و دارو عمدا روزه موجب کفاره است
الا جماع بهیمه که پیش او بیک قول از احمد موجب کفاره نیست و بمذهب مالک بجماع عمد و خطا یکسانست و بمذهب
ابوحنیفه و مالک و یک قول از احمد مرد و زن در وجوب کفاره یکسانست و شافعی را درین سه قولست یکی انکه
بر زن اصلا نیست دوم انکه هست سیم انکه بر و واجب شود لیکن مرد از و ادا کند و کفارت روزه بمذهب
ابوحنیفه و شافعی مرتبست یعنی قادر باشد بنده آزاد کند و اگر نتواند شصت درویش را طعام دهد و بمذهب
مالک و احمد مخیرست یعنی اگر خواهد بنده آزاد کند و اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد طعام دهد و این کفارت باتفاق
هر چهار بروزه ماه رمضان مخصوصست و اما بمذهب صادق ع باکل و شرب عمدا و غیر آن و جماع مطلقا قضا
و کفاره لازم شود و اگر جنب شود و عمدا غسل نکند تا صبح بر آید بعد از جنابت بی نیت بخسبد تا روز هم قضا
و هم کفاره واجب شود و خفتن جنب بعد از انکه دو بار بیدار شده باشد بنیت غسل تا بر آمدن صبح و رسانیدن
غبار بحلق بی اختیار و استمنا همین حکم دارد و کفارت رمضان پیش او همچنین است بر مرد و زن لازم شود

واگر برای افطار کند اصح روایات آنست که بهر سه واجب شود و کفاره در افساد روزه رمضان و قضای او و بعد از
نزول و نذر متعین و اعتکاف روزه لازم شود و در سفر و مرض که در روزه خوف زیادتی بیماری یا دراز کشیدن
آن باشد افطار مباح است بمذهب هر چهار لیکن پیش ابو حنیفه و شافعی و مالک روزه فاضلترست و بمذهب
احمد افطار و بمذهب صادق علیه السلام افطار واجبست و اگر روزه دارد درست نباشد و از عمر و ابو هریره چنین
مرویست پس روزه درست باتفاق مذاهب چنین باشد که مشتمل بود بر نیت و نیت که در جزوی از شب
واقع شده باشد تعیین آن و امساک از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد و از جماع مطلقا و استمنا اگر در سفر یا مرض
باشد باید که بدارد و اگر بدارد قضا کند **باب چهارم در حج و عمره** بمذهب ابو حنیفه و مالک سنت مؤکدست
و پیش دیگران فریضه و ادای حج الاسلام بحصول پنج شرط صورت نه بندد اسلام و حریت و بلوغ و عقل
و استطاعت و صحت بدن است و قدرت بر زاد و راحله زیادت از نفقه هر که شرعا نفقه او برو واجبست تا
رفتن و آمدن و زیاده از قضای دین و مسکن و لباس و خدمتگار و آنچه لابد او باشد و امن طریق و بمذهب
مالک قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست تا اگر پیاده تواند رفتن برو واجب شود و اگر کسی را مرضی
مزمن باشد که به شدن از آن ممکن نبود و مال داشته باشد و هیچ گونه بخود گذاردن نتواند برو واجب شود دیگری را
باجره گرفتن تا از برای او حج بگذارد و اجیر بمذهب شافعی و احمد باید که یکبار حج گذارده باشد خلاف دیگران و ابتدای وقت حج
شوالست تا عاشر ذی الحجه **فرایض و ارکان حج** بمذهب ابو حنیفه دو چیزست یکی وقوف بعرفه دوم طواف
زیارة و احرام پیش او شرطست مانند رکن و واجبات شش چیزاند **اول** احرام گرفتن از میقات و احرام
پیش دیگران رکنست و میقات اهل مدینه ذو الحلیفه و اهل مصر و شام جحفه و میقات اهل عراق ذات عرق
و میقات اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن و هر که خانه درون این مواقیت باشد میقات او از
خانه او باشد **دوم** سعی میان صفا و مروه که ترکش بقربان گوسفندی منجبر شود و سعی بمیان دیگران
رکن است **سیم** وقوف بمزدلفه بعد از نماز صبح روز عید بنزدیک مشعر الحرام و ترک آن موجب قربانست

و بمذهب

و بمذهب او و آن بمذهب شافعی سنت است اما شب عید بمزدلفه خفتن و شبها اقامت در منی بقولی از شافعی و احمد
واجبست و بر گشتن قربان لازم و بیک قول در ترک خفتن در هر یکی قربانی علیحده واجبست و بقولی در هر
دو یک قربان و بمذهب ابو حنیفه ترک سنتست **چهارم** موی ستردن بمقدار ربع از سر و این بقولی از
شافعی رکن است و افضل آن بمذهب او سه مویست **پنجم** رمی هفت سنگ ریزه در جمرهٔ عقبه روز نحر و در ایام
تشریق هر روزی بیست و یک و در سه جای و در ترک همه بمذهب ابو حنیفه و یک قول از شافعی یک قربان لازم
شود و بقولی دیگر از و چهار گوسفند لازم شود **ششم** طواف وداع **و وقت** وقوف بعرفه از زوال روز نهم
ذی حجه تا بر آمدن صبح روز عید و رکن او حضور است و در عرفات در جزوی ازین وقت بعلم یا بی علم بخواب
یا بیداری و وقت طواف زیارت از وقت طلوع فجرست تا آخر روز دوم از ایام تشریق و واجبات
آن شش چیزست **اول** طهارت از حدث و خبث و ستر عورت **دوم** ترتیب چنانکه خانه در وقت طواف
بر جانب دست چپ باشد و ابتدا بحجر الاسود کند **سیم** آنکه بجملگی از خانه بیرون باشد و حجر و شاذروان از
واند **چهارم** آنکه طواف اندرون مسجد الحرام باشد **پنجم** رعایت هفتگانه که اگر بر شش اختصار کند بمذهب
شافعی و مالک و احمد اصلا جایز نباشد و بمذهب ابو حنیفه اگر سه گردش از طواف زیارت ترک کند جایز
باشد و قربان گوسفندی واجب باشد **ششم** دو رکعت طواف و حج سه نوعست یکی افراد دوم قران
سیم تمتع افراد آنست که در وقت احرام نیت حج تنها کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی
و آنگاه بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک له و بعد از اتمام افعال
حج بوجهی که گفته شد از حرم مکه بجعرانه یا تنعیم یا حدیبیه رود و از آنجا احرام بعمره برد و بگوید اللهم انی ارید
العمرة فیسرها و تقبلها منی و لبیک گویان بمکه آید تا کعبه را ببیند تلبیه را قطع نکند و عمره را بمذهب
ابو حنیفه سه رکن است و یک شرط و اما ارکانش طواف است و سعی و حلق یا تقصیر و شرطش احرام است
و بمذهب شافعی احرام نیز از ارکان عمره است و در حلق یا تقصیر دو قولست و بمذهب مالک یا تقصیر

[illegible]

اما قران آنست که در احرام نیت حج و عمره باهم کند و بگوید اللهم انی ارید الحج و العمرة لعاقبته بهما و تقبلهما منی
و تلبیه کند چنانکه در افراد گفته شد الا آنکه بر قارن پیش از وقوف بعرفه دخول مکه لازم باشد و چون در آید اول
طواف عمره کند و بعد از آن سعی صفا و مروه و چون سعی تمام کند بهمان احرام باز طواف قدوم شروع کند
و سعی دیگر در پی آن بکند و بهمان احرام بافعال حج مشغول شود و پیش از حلق گوسفندی قربان کند
بعد جمره عقبه و این جمله بمذهب ابو حنیفه است اما بمذهب شافعی و مالک و احمد قارن چون یک طواف قدوم
و یک سعی تمام کند و بافعال حج مشغول گردد و قارن باشد و عمره در حج مندرج گردد و اگر احرام عمره تنها
گیرد در اشهر حج و پیش از شروع و طواف حج را در عمره در آرد هم قارن باشد و اما تمتع آنست که در اشهر حج
از میقات احرام بعمره گیرد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و حلق یا تقصیر کند و از همه
چیزها حلال شود آنگاه از احرام مکه احرام بحج گیرد و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی الخ و بعرفات
رود و بعد از وقوف بعرفه و مزدلفه در روز نحر قربان کند و در ایام تشریق نیز این قربان روا باشد اگر بر قربان
قادر نباشد سه روز در ایام حج روزه دارد و هفت روز بعد از رجوع بخانهٔ خود بمذهب ابو حنیفه و بعد از
عرفات و منی بمذهب احمد و بمذهب ابی انکرو زدر ایام تشریق نیز جایز بود و بمذهب ابو حنیفه روا
نباشد و در تمتع پنج شرطست **اول** تقدیم عمره بر حج **دوم** وقوع عمره در اشهر حج **سیم** حج کردن بهمان سال **چهارم**
آنکه میان وطن متمتع و میان مکه مسافت قصر نماز باشد **پنجم** احرام حج از مکه گرفتن و **افراد** بمذهب شافعی
و مالک فاضلترست و قران بمذهب ابو حنیفه و تمتع بمذهب احمد اما بمذهب صادق علیه السلام بر هر کسی
از مکه دوازده فرسنگ دور باشد تمتع واجب شود و **افراد و قران** فرض کسانی باشد که در مکه باشند یا میان
ایشان و مکه کمتر از دوازده فرسنگ باشد و صورت تمتع آنست که از میقات سنت عمره احرام گیرد
و طواف عمره با دو رکعت نماز طواف بگذارد و بعد از این سعی کند و بعد از آن موی بگیرد پس از مکه برای
حج احرام گیرد و بعرفات رود و در روز عرفه آنجا باستد تا غروب آفتاب پس بمشعر الحرام آید و آنجا باشد

تا به صبح

[illegible]
تا صبح پس بمنی رود و رمی جمره عقبه کند و ذبح هدی و حلق بترتیب و بعد از آن همان روز باز در دیگر
بگذارد پس بمنی رود و شبهای ایام تشریق آنجا خسپد و در سه روز رمی جمرات کند و هیچ از آنچه گفته شد
نیت درست نباشد و میان افراد و قران درین مذهب هیچ فرقی نیست الا آنکه در قران هدی باشد و در
افراد نه و صورت هر دو چنانست که احرام گیرد از میقات یا از آنجا که بیرون آید اگر مقام نزدیک از میقات
باشد و وقوف بعرفه بر وجهی که گفته شد دریابد پس وقوف بمشعر الحرام دریابد پس مناسک منی در روز
عید بجای آورد پس بمکه رود و طواف حج کند با دو رکعت طواف بعد از آن سعی و طواف نسا با صلوة و بعد از
احلال از ادنی حل احرام بعمره مفرده گیرد و الله اعلم **فن سیم از مقاله دوم از قسم اول علم قراءة که آن عبارتست**
از معرفت اختلافاتی که میان ائمه قراء واقع است در الفاظ قرآن بحسب حروف و حرکات و سایر تغیرات
از وصل و وقف و ادغام و اماله و عموم و تصرفات در تلاوت و کیفیت نقل و رواة و حالات قولین این قسم باشد
در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان رخصت قراءة از عبد الله عباس رضی الله عنه روایتست که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اقرانی جبرئیل علی حرف فراجعته فلم ازل استزیده و یزیدنی حتی انتهی الی سبعة احرف
یعنی در اول جبرئیل علیه السلام قرآن را بر حرف واحد بر من خواند من بر آن زیادتی طلبیدم تا که بهفت حرف منتهی شد
علما خلاف کرده اند از آنکه مراد باین هفت حرف چیست گفته اند مراد وعد است و وعید و حلال و حرام و مواعظ
و امثال و قصص و بعضی دیگر گفته اند مراد امر است و نهی و مواعظ و امثال و احکام و اخبار از وقایع ماضیه که آن قصص
و از امور آتیه که آن غیبست و اصح آنست که مراد بدین احرف لغاتست همچون لغت قریش و ثقیف و طی و هوازن
و اهل یمن و مدینه و جمله بالغت قریش و طی و هوازن و همدان و هذیل و عقل و یمن علی خلاف فیه چون این
حدیث بروایتی چند دیگر آمده است همه بصحت و آن برانکه مراد لغات است از آنجا که ابی بن کعب روایت کرده که روزی در مسجد رفتم
دو شخص نماز میکردند و قراءة هر یک مخالف آن دیگر بود و آن هر دو قراءة پیش نکر چون از نماز فارغ شدند

هم از ایشان در پیش حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتیم وآن باز راندم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
این ایشان را نیکو فرمود تا چنانکه خوانده بودند هر دو خواندند چون بشنیدم در دل تحیّر کردم بواسطه آنکه قریب العهد بالاسلام
بودم در قرآن اینک افتادم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آنچه در دل من آمد واقف شده دست بر سینهٔ من زد
چنانکه از هیبت آن پاره پاره شدم واز خجالت در عرق شدم پس فرمود یا ابی ارسل الیّ ان اقرء القرآن علی حرف فرددت
الیه ان هوّن علی امتی فردّ الی الثانیة اقرأه علی حرفین فرددت ان هوّن علی امتی فردّ الی الثالثة
علی سبعة احرف ولک بکل ردة رددتکها مسئلة تسئلنیها فقلت اللهم اغفر لامتی واخرت الثالثة
لیوم یرغب الی الخلق کلهم حتی ابراهیم علیه السلام واز انجمله آنکه ابو بکر علیه اللعنة روایت کرده که رسول صلعم
فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف کنحو هلم وتعال واقبل وانطلق والی واسرع وعجّل
واز انجمله آنکه عمر علیه اللعنة روایت کرده که فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف فاقرؤا ما تیسّر منه واز انجمله آنکه
ابو هریره روایت کرده که فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف لکل آیة منها ظهر وبطن ولکل حد
مطلع و خلافست اینکه آن احرف سبعه این قراءات مشهوره است یا نه ابو الحسن المهدی وابو محمد المکی
وابن جریر الطبری وابن شریح و جمعی از اهل علم برآنند که این قراءات سبعه جز یک حرف از آن احرف
مرخصه وآن حرفیست که عثمان علیه اللعنة بعد از جمع مصاحف باتفاق صحابه بر آن وجه نسخها فرمود نوشتند
و باطراف فرستاد و شش حرف دیگر را از ترس کثرت اختلاف اسقاط کرد و آن شش حرف
اکنون بحسب این قول در حکم منسوخند و جمعی دیگر بر آنند که این قراءهٔ سبعه همان احرف مرخصه اند
چه امری که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه اهتمام بدان چند نوبت جبرئیل را مراجعت با
حضرت عزت فرموده باشد و در مسئلت این مبالغه نموده و بدان نصوص بسیار وارد شده
چنانکه قریب بتواتر باشد چون توان گفت که باجماع بعضی از صحابه منسوخ شد و طایفهٔ اولی
بر اینها ایراد کنند که اگر قراءهٔ سبعه همان احرف مرخصه باشد پس در جمع عثمان مر مصاحف را و امر

بمصحفی

بمصحفی معیّن فایده نماید و نیز قرّاء سبعه از هفت زیاده است و ترتیب قرّاء بسیار زیاده از قراءه سبعه و چند
تخصیص احرف بدین قراءات سبعه ترجیح مرجوح باشد وجواب از اوّل آنست که فایدهٔ جمع کردن مصاحف
و امر بمصحفی آن باشد که کسی در آنجا مدخل نتواند ساخت و زیاده و نقصان و تغییر و تبدیل نتواند
کرد واز دوم آنکه ترجیح مرجوح وقتی لازم آمدی که قراءات سبعه اقرب بمصحف واکثر بروایت
واصح باسناد نبودندی وحق آنست که مراد باحرف لغاتست چنانکه یاد کرده شد نه بدان
معنی که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت لغت یافت شود یا روا بود چه اکثر الفاظ
قرآن آنست که در وی جز یک وجه جایز نیست بلکه مراد رخصت است از حق تعالی و توسعه بر بندگان که
قرآن را بلغات مذکور انزال فرمود بر لغت واحد جهت تسهیل و تیسیر السنه ایشان و این قراءهٔ
سبعه ما هیچیک از آنها خارج نیستند و اقرب بدین سبعه و ترک غیر بدین واسطه و بوثوق
باسانید آنست و آنچه گویند اکثر اسبیه بنابر آن بود که مصاحفی که عثمان فرمود نوشتند
و نیز باو فرستاد هفت بودند بغایت ضعیفست **فصل دوم** در ذکر اسامی قرّاء سبعه و رواة
هر یک اوّل ایشان امام اهل مدینه نافع بن ابی نعیم مولای جعفر بن شعوب اللیثی حلیف حمزة بن
عبد المطلب رضی الله عنه واصل او از اصفهان بود و کنیت ابو رویم و بقولی ابو عبد الله و بقولی ا…
ابو عبد الرحمن و بقولی ابو الحسن واو در مدینه نشست و بقولی سنه تسع و بقولی سبع
وستین ومائه در ایام خلافت هادی وفات یافت وازو دو کس قراءه نقل کردند یکی
ابو عیسی بن مینا المدنی که بقالون مشهور است و گویند او را قالون نافع نام نهاد بنابر خوبی
قراءت او چه قالون بزبان اهل روم نیک است واو در مدینه فوت شد سنه عشرین ومائتین در اوایل
خلافت معتصم وفات یافت دوم ابو سعید عثمان بن سعید مصری که بورش مشهور است

واو در مصر فی سنه سبع وتسعین ومائه در صدر خلافت مأمون وفات یافت واین هر دو قراءت
ازو نقل کردند بواسطه قاری دوم امام اهل مکه عبد الله ابن کثیر المکی الداری مولای عمرو بن علقمة
الکنانی واو از تابعین بود در مکه سنه عشرین ومائه در ایام هشام بن … عبد الملک وفات یافت
و راویان او یکی ابو عمرو محمد بن عبد الرحمن مکی مخزومی بود که مشهور است بقنبل و در مکه سنه ثمانین
ومائتین وفات یافت دوم ابو الحسن احمد بن محمد المؤذنی المکی مشهور ببزی واین نسبت
بابزه که پدر پنجم او بود واو در مکه سنه اربعین ومائتین در خلافت متوکل وفات یافت واین
هر دو از قراءه نقل کردند بواسطه اما قنبل از احمد بن محمد بن عون القواس اخذ کرد و قواس
از وهب بن واضح و وهب از اسمعیل بن عبد القسط واسمعیل از شبل بن عباد و معروف
واین هر دو از ابن کثیر واما بزی از عکرمة ابن سلیمان و عکرمه از شبل بن عباد و اسمعیل بن عبد الله
بن قسطنطین واین هر دو از ابن کثیر قاری سیم امام اهل بصره ابو عمرو بن العلاء البصری و در اسم
او خلافست اصمعی گفت از وی پرسیدم که نام تو چیست گفت زبان و بعضی گفتند عینه و بعضی
گفتند عریان و بعضی گفتند محبوب و بعضی گفتند خالد و مبرد گفت اسم او کنیت او بود واز
اصمعی نقلست که گفت لم ار عاقلا مثل ابی عمرو بن العلاء کنت اذا جئت الیه خیّل الی قد جلست
الی البحر لا یدرک جانباه و عمر او هشتاد و چهار سال بود و بقول اصمعی هشتاد و شش در کوفه
سنه اربع و بقولی سنه سبع و خمسین ومائه در ایام خلافت منصور در گذشت و راویان
او یکی ابو عمرو حفص بن عمر بن عبد العزیز بن صهبان الازدی بود که بدوری مشهور است
و دور موضعیست ببغداد در جانب شرقی واو نود و شش سال بزیست و سنه ست واربعین
ومائتین در ایام متوکل در گذشت دوم ابو شعیب صالح بن زیاد عبد الله بن اسمعیل سوسی

واین هردو

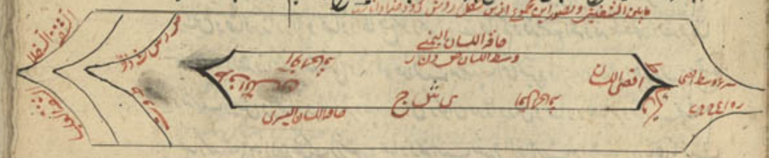
واین هر دو قراءات از ابی محمد یحیی ابن المبارک العدوی که بیزیدی مشهور بود بنابر آنکه با یزید بن
منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ کردند واو از ابی عمرو قاری چهارم امام اهل شام
عبد الله بن العامر الیحصبی که در خلافت ولید بن عبد الملک قاضی دمشق شد و کنیت او ابو عثمان
بود و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو علیم و بقولی ابو محمد و بقولی ابو عبد الله واو در ایام خلافت عمر
در وجود آمد و در دمشق روز عاشورا سنه ثمان عشر ومائه در ایام هشام بن عبد الله وفات یافت
و عمر او نود و هفت سال بود و راویان او یکی هشام بن عمار بن سلمی بود که در دمشق قاضی شد و سنه
خمس واربعین ومائتین در ایام متوکل وفات یافت دوم ابن ذکوان بن عبد الله بن احمد بن بشر بن
ذکوان القرشی الدمشقی واو سنه اثنین واربعین ومائتین در ایام متوکل وفات یافت واین هر دو
قراءت از ایوب بن تمیم اخذ کردند و ایوب از یحیی بن حرث ذماری و یحیی از ابن عامر **قاری پنجم** امام
اهل کوفه ابو بکر عاصم ابن ابی النجود و بقولی ابن بهدله و گویند بهدله نام مادرش بود واو در کوفه
سنه ثمان و بقولی سنه سبع وعشرین ومائه در آخر عهد بنی امیه در گذشت واز راویان
او یکی ابن عیاش بن سالم بود واز موالی بنی اسد و نام او شعبه بود و بقولی مطرف و بقولی
عبد الله و بقولی سالم واو صد کم یک سال بزیست و در کوفه سنه ثلث وتسعین ومایه وفات یافت
قاری ششم ابو عماره حمزة ابن حبیب بن اسمعیل الزیات الکوفی واو از موالی بنی تمیم بود
و در ورع و زهد و قراءت بغایت و گویند هر ماه بیست و پنج ختم کرده و بخبرهای غریب
ازو نقل کنند چنانکه گویند یک نوبت حضرت آفریدگار تعالی و تقدس را در خواب دید
و قرآن بر و خواند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هکذا انزل علی و گویند بیشتر
اوقات جنیان در صحبت او بودند و بر او قرآن خواندندی و عمر او هفتاد و چهار سال رسید

ودراوان سنه ست وخمسین مائه درایام خلافت منصور درگذشت وراویان او محمد بن
خلف بن هشام بود واو در بغداد سنه تسع وعشرین ومائتین درایام خلافت واثق درگذشت واد
قراءة حمزه را از سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرده سلیم از حمزه دوم ابوعیسی خلاد بن خلاد وبقولی ابن خلید
الکوفی الصیرفی واو در کوفه سنه عشرین ومائتین در خلافت معتصم وفات یافت ومیان او وحمزه
واسطه بود وقاری هفتم ابوالحسن علی بن حمزة بن عبدالله بن بهمن بن فیروز واو را بنابر آنکه در احرام
کسا پوشیده بود کسائی نام کردند ودر صحبت هارون الرشید بخراسان میرفت در ری سنه تسع وثمانین
ومائه وفات یافت وراویان او یکی حفص بود که ذکر رفت دوم ابوالحرث لیث بن حارث البغدادی
هردو بی واسطه **فصل سیم در اسانید قراءت** قرای سبعه بدانکه نافع قراءت را از پنج قاری اخذ کرد
ابوجعفر یزید بن قعقاع المقری وابوداود عبدالرحمن بن هرمز الاعرج وشیبه بن القعقاع القاضی وابو
عبدالله مسلم بن جندب ویزید بن رومان واین جماعت از ابن عباس وابن ابی ربیعه وابوهریره
ابی کعب واو از رسول صلواة الله علیه وآله وسلم وابن کثیر از سه قاری اخذ کرد عبدالله بن السایب المخزومی
صاحب النبی ومجاهد بن جبیر که او از ابی کعب اخذ کرده بود ودرباس که مولی ابن عباس بود وقراءه را
از او اخذ کرده وابوعمرو از جماعتی از اهل مدینه وبصره اخذ کرد از اهل مکه مجاهد وسعید بن جبیر وعکرمه ابن خالد
وعطای بن ابی رباح وعبدالله کثیر ومحمد بن عبدالرحمن بن محیص وحمید بن قیس الاعرج واز اهل مدینه
یزید بن قعقاع ویزید بن رومان وشیبه بن نصاح واز اهل بصره یحیی بن یعمر واین جماعت از صحابه
که ذکر رفت غیر ایشان کردند وابن عامر از ابی درداء صاحب النبی صلی الله علیه وآله وسلم واز مغیره
که او از عثمان اخذ کرده بود وبقولی از معاویه وبقولی از معاذ جبل وبقولی از واثلة بن اسقع وعاصم از
ابوعبدالرحمن بن حبیب السلمی وابومریم زر بن حبیش وابوعبدالرحمن از علی وزید بن ثابت وابی بن

وعبدالله

وعبدالله بن مسعود وابومریم از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام وعثمان وابن مسعود وحمزه از جعفر بن محمد بن
علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهما السلام واو از پیغمبر صلواة الله علیه وهمچنین از حمران ابن اعین
از ابی جعفر محمد الباقر وهمچنین از ابی لیلی از برادر او عیسی از پدرش عبدالرحمن از علی بن ابی طالب علیه السلام وهمچنین
از سلیمان بن مهران وطلحه ابن مصرف وابن هردو از یحیی بن ثابت از علقمه ابن قیس وزر بن حبیش وعبیدة
السلمانی ومسروق الاجدع وآنها از عبدالله بن مسعود وکسائی از حمزه که قاری ششم است وعیسی ابن عمر الهمدانی و
ومحمد بن ابی لیلی واسمعیل بن جعفر اما اعتماد قراءة او ومدار آن بر حمزه است وحال حمزه وقوت اسناد هم
قراءت او آنست که یاد کرده شد **فصل چهارم** در مخارج حروف بدانکه مخرج همزه وها والف اقصای حلق است
ومخرج عین وحا وسط حلق است ومخرج غین وخا اول حلق ومخرج قاف اقصای حلق است با مافوق
او ومخرج کاف مایلی این هردو ومخرج جیم وشین وسط لسانست با مافوق او از حنک ومخرج ضاد اول
یکی از دو جانب لسانست با مایلی آنکه از اضراس ومخرج لام ما دون طرف لسانست با منتهای او
با آنچه مافوق آنست ومخرج را مایل این هردو ومخرج نون مایل را ومخرج طا ودال وتا طرف لسانست با اصول
سنایا ومخرج صاد وزا وسین طرف لسانست ونفس سنایا ومخرج ظا وذال وثا طرف لسانست و
با اطراف سنایا ومخرج فا باطن شفه سفلی با اطراف سنایای علیا ومخرج با ومیم وواو مابین الشفتین

[illegible]



فصل پنجم در بیان ادغام واظهار حروف بدانکه چون دو حرف متماثل یا متقارب مخرج جمع شوند اگر
اول ساکن باشد وهردو متماثل قرا متفق اند اندرانکه چون دو حرف متماثل باشند ادغام باید کرد خواه

در یک کلمه باشند وخواه در دو کلمه همچون اینما تکونوا یدرکم الموت ولا یغتب بعضکم بعضا ولا تسرف فی القتل
ومانند آن الا در مالیه هلک اهل ادا دران خلاف کرده اند اگر متقارب باشند متفق اند در ادغام ذال در
ظا همچون اذ ظلموا وادغام دال قد در تا همچون قد تبین وادغام تا در تای تانیث در دال وتا همچون اثقلت
دعوا وقالت وادغام لام قل وهل وبل در را همچون قل رب یعلم ومانند آن وادغام نون ساکنه
وتنوین در لام ورا بی غنه همچون من لدنه ومن ربهم فولا لینا وغفور رحیم ومانند آن ودر ادغام هردو
وواو ویا بی غنه پیش خلف وباغنه پیش دیگران همچون ومن یقل ویومئذ یصدعون ومانند آن وپیش
قرا آنست که اگر نون ساکنه با یا یا واو در یک کلمه جمع شود همچون بنیان وقنوان وصنوان اظهار باید کرد
تا گمان نبرند که آن کلمه مضاعف است وهمچنین اگر با حروف حلق جمع شوند خواه در یک کلمه خواه در دو کلمه
همچون من ماء وحرف ما ومن حین والخزنار حامیه ومن علق وحقیق علی والنحت والمنخنقة ومن
خلق ویومئذ خاشعة ومن غفور وعفوا غفورا ودر ادغام ذال اذ چون با جیم همچون واذ جعلنا یا زا ی
همچون واذ زین یا سین همچون واذ سمعتموه یا صاد همچون واد صرفنا یا تا چون واذ تبرأ یا دال
همچون واذ دخلوا خلافست مذهب قرای مکه ومدینه وعاصم اظهارست ومذهب خلف ادغام در
دال وتا لا غیر ومذهب ابن ذکوان در دال تنها ودر دال قد چون با یکی ازین هشت حرف که جیم است
وشین وصاد وزا وذال وضاد وظا جمع شود همچون لقد جاءکم وقد سمع الله وقد شغفها ولقد صرفنا
ولقد زینا ولقد ذرانا ولقد ضل وقد ظلم خلافست مذهب ابن کثیر وقالون وعاصم اظهارست در جمیع
ومذهب ورش در ضاد وظا لا غیر ومذهب ابن ذکوان در زا وذال وضاد وظا لا غیر ومذهب هشام
اظهارست فی قوله لقد ظلمک در سوره صاد ومذهب بقیه قرا ادغامست ودر جمیع ودر تای تانیث
متصله بفعل چون با جیم ویا سین یا صاد یا زا یا ثا یا ظا جمع شود همچون نضجت جلودهم وانزلت سورة
وحصرت صدورهم وجبت زدناهم وکذبت ثمود وکانت ظالمة خلافست مذهب

ابن کثیر

ابن کثیر وقالون وعاصم اظهارست در جمیع ومذهب ابن عامر اظهارست در جیم وسین وزای لا غیر
ومذهب ورش واختلافست میان ابن ذکوان وهشام فی قوله لهدمت صوامع مذهب ابن ذکوان
ادغامست ومذهب هشام اظهار ومذهب بقیه قرا ادغامست ودر لام هل وبل چون با یکی ازین هشت
تا وثا وسین وزای وطا وظا وضاد ونون جمع شوند هل تؤب بل سولت بل زین بل طبع بل ظننتم
بل ضلوا هل نبئکم ومانند آن خلافست مذهب کسائی ادغام لامست در جمیع مذهب حمزه ادغامست
در تا وثا وسین لا غیر از ظاو فی قوله بل طبع الله در روایتست ومذهب هشام اظهارست با نون وضاد
ویا وثانی قوله هل تستوی لا غیر ومذهب ابی عمرو ادغامست فی قوله هل تری من فطور وهل تری لهم
در سوره ملک والحاقه ومذهب بقیه قرا اظهارست ودر جمیع وابوعمرو وکسائی با را هرجاکه با فا جمع ادغام
کنند همچون او یغلب فسوف ومن لم یتب فاولئک وخلاد در صورت اخیر تخیر کرده وبقیه قرا در جمیع
مواضع اظهار کنند وکسائی فا را در با فی قوله تعالی ان نشأ نخسف بهم الارض در سوره سبا ادغام
کند وبقیه قرا اظهار وابوالحرث لیث لام را چون ساکن باشد یعنی در ذال ادغام کند همچون ومن
یفعل ذلک ودیگران اظهار وقراء مکه ومدینه وعاصم در لبثت ولبثتم ومن یرد ثواب الآخرة هر
هرجاکه واقع ابدا اظهار کنند وباقی ادغام وابوعمرو وحمزه وکسائی وهشام در اورثتموها تا را در تا
ودر هردو موضع ادغام کنند ودیگران اظهار وابوعمرو وحمزه وکسائی ذال را در تا فی قوله فنبذتها
انی عذت بربی ادغام کنند وباقی اظهار وابن کثیر وحفص در اتخذت والتخذتم اظهار کنند
وبقیه قرا ادغام وابوعمرو را ساکنه را در لام ادغام کنند همچون نغفر لکم واصبر لحکم ربک ومانند
آن وبقیه قرا اظهار وحمزه وابن عامر وورش با را در میم فی قوله یا بنی ارکب معنا اظهار کنند
واز قالون وبزی وخلاد درین صورت خلاف منقولست ودر سین در یعذب من یشاء در
سورة البقرة اظهار کنند واز قنبل وبزی خلافست وبقیه قرا ادغام کنند ابن جلد ابر

برتقدیر سکون اوست و اگر هردو متحرک باشند خالی نباشد از آنکه هردو بهم متصل باشند یا نه اگر متصل باشند
و متماثل مذهب ابوعمرو در همه مواضع اظهارست همچون جباههم و وجوههم و لبثر کلم و تحاجوننا
و تعداننی و مانند آن در دو موضع که ادغام جایز داشته اند یکی مناسککم در سورة البقره دوم ما
سلککم در سورة المدثر و اگر متماثل باشند و غیر متصل ادغام باید خواه ماقبل ساکن باشد و خواه
متحرک همچون فیه هدی للناس الذهب بسمعهم انه لعباده اهل ان یاتی یوم من قبل ان یوم لا
اریح حتی یشفع عنده و اذا قیل لهم و یستحیون نساءکم و نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا ان الناس سکاری
شهر رمضان و ما اختلف فیه یعلم ما الا در سورة لقمان درین آیه که فلا یحزنک کفره که بنابر سکون نونی
پیش از کاف است کاف اول خفی میشود و الا در موضعی که اول مثلین مشدد یا منون باشد یا خطاب یا
تاء متکلم باشد همچون واحل لکم و من سغره و صواف فاذا ادام موسی والیم و من انصار ربنا فانت
تکره الناس و کنت ترابا و مانند آن که درین مواضع نیز ادغام جایز نداشته اند و اگر کلمه اول متقبل باشد
و من یبتغ غیر الاسلام دینا و یخل لکم وان یک کاذبا و مانند آن اهل اوا در ان خلافست مذهب ابن مجاهد
و اصحاب او اظهارست و مذهب جمعی ادغام و اگر متماثل نباشند و هردو بهم متصل باشند هم مذهب
ابوعمرو اظهارست مگر قاف که چون با کاف ضمیر جمع مذکر جمع شود و ماقبل قاف متحرک باشد همچون خلقکم
ورزقکم و یرزقکم و وانفقکم و مانند آن که درین مواضع مذهب او ادغام است و اگر قاف با کاف ضمیر
جماعت مونث و اگر منفصل باشند ابوعمرو در شانزده حرف ادغام کرده است حاء و قاف و کاف
و جیم و شین و صاد و سین و دال و تاء و راء و لام و نون و میم و باء و فی که اول منون یا مشدد و یا تای
خطاب یا متکلم نباشد ولا تقر و لقد الحق لمن خلقت طینا و لم یؤت سعة و مانند آن که حینئذ ادغام
جایز نداشته است اما حاء را در عین ادغام کرد در سورة آل عمران قوله تعالی فمن زحزح عن النار لا غیر
و در ما عدا این همچون فلا جناح علیهما و المسیح عیسی و ما ذبح علی النصب و لا یصلح علی المفسدین و مانند آن

اظهار او اما قاف را در کاف چون ماقبل او متحرک باشد همچو خالق کل شیء و خلق کل دابة و مانند آن ادغام جایز داشته است و الا همچو فوق کل ذی علم
علیم و مانند آن و کاف در قاف چون ماقبل او متحرک باشد غیر لک قال و کان ربک قدیرا و لک قصورا و مانند آن و اگر ماقبل ساکن باشد ادغام
جایز نداشته است همچون فلا یحزنک قولهم و مانند آن و ادغام جیم در تا همچو ذی المعارج تعرج و در شین همچو فاخرج شطاه و ادغام شین در سین
ولا غیر کالمساجد تلک لا غیر و در ذال و القلائد ذلک لا غیر و در سین و در رای لا غیر کعده سنین و در شین ... کشهد شاهد در سوره
و اخفاف لا غیر و در صاد همچو تفقد صواع الملک و مقعد صدق لا غیر و اگر ماقبل دال ساکن باشد و او مکسور یا مضموم در نه حرف ادغام کرده است در تا
کمن الصید تناله و کادو تمیز لا غیر و در ذال همچو بعد ذلک و مانند آن در ثا همچو برید ثواب الدنیا و در طا کیر یدیطلی در آل عمران و ماوراء
بعد ظلمه در مائده و لا غیر و در زای کبر یدزینة الحیوة الدنیا و آنکه در یتها لا غیر و در سین کالاصفاد سرابیلهم و کید ساحر و کیاد سنا برقه
لا غیر و در صاد فی قوله فی المهد صبیا و من بعد صلوة الفجر و غیره و در ضاد فی قوله من بعد ضراء در سورة یونس و فصلت
و من بعد ضعف در سورة الروم لا غیر و در جیم فی قوله داود جالوت و دار الخلد جزاء لا غیر و فاء چون از برای خطاب
نباشد در ده حرف ادغام کرده است و در طا همچون اقم الصلوة طرفی النهار و الصالحات طوبی لهم و مانند آن و در ذال همچون عذاب الا یوم ذلک
و الذاریات ذروا و مانند آن و در ثا همچون بالبینات ثم و النبوة و المودة ثم و بالاقه ثم و در ظا فی قوله تعالی الملئکة ظالمی انفسهم در نسا و
نحل لا غیر و در ضاد فی قوله و العادیات ضبحا لا غیر و در شین فی قوله ان زلزلة الساعة شیء عظیم و فی قوله باربعة شهداء و در دو موضع لا غیر
و در جیم همچون و الصالحات جناح و تصلیة جحیم و مانند آن در سین همچون بالساعة سعیرا و الصالحات سندخلهم و السحرة ساجدین
و مانند آن در صاد فی قوله و الصافات صفا و الملئکة صفا فالمغیرات صبحا لا غیر و در زای فی قوله ما اتخذ صاحبة و ادغام
تا در پنج حرف در ذال فی قوله تعالی و الحرث ذلک لا غیر و در باقی قوله حیث تامرون و الحدیث تعجبون لا غیر و در شین فی قوله حیث
شئتم و حیث شئتما بر جا و اقعد و الی قوله تعالی ثلث شعب لا غیر و در سین فی قوله و ورث سلیمان و من حیث سکنتم و بهذا الحدیث سنستدرجهم
لا غیر و در ضاد همچون حدیث ضیف ابراهیم و مانند آن و ادغام را چون ماقبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور در لام کرده است
همچو سخر لنا و استغفر لک و المصیر لا یکلف الله و کتاب المنیر ربنی سیحان و مانند آن و ادغام لام در را کرده است
همچون ماقبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور همچون سبیل ربک و قد جعل ربک و من یقول ربنا

و مانند آن بخلاف آنکه ماقبلش مفتوح باشد همچون فیقول ربی و مانند آن الا فی قوله قال رب و قال ربکم و قال ربنا
و ادغام نون اگر ماقبلش متحرک بود در لام همچون زین للناس و لن نؤمن لک و در را فی قوله غیر علما و اذ تاذن
ربک خزاین رحمة ربی و مانند آن بخلاف آنکه ماقبلش ساکن بود که اینجا ادغام جایز نداشته است همچون مسلمین
لک باذن ربهم و مانند آن الا فی قوله تعالی نحن له و مالنحن لک هر جا که واقع شود و میم را با یا اخفا کرده چون
ماقبلش متحرک بود همچون اعلم بالشاکرین و یحکم بالحق و مانند آن و بعضی از قراء هرچند تعبیر از اخفا بادغام کرده اند اما
ادغام نیست چه در ادغام قلب واجبست و اینجا ممتنع بلکه چون حرکت از وی سلب کنند او خفی شود و با را
در میم ادغام کرده است فی قوله و یعذب من یشاء لا غیر در هر جا که واقع شود و از یحیی بن مبارک یزیدی نقلست
که ابوعمرو در هر موضعی که حرف اول را در دوم ادغام جایز داشته اند سواء کانا متماثلین او متقاربین
و سواء سکن ماقبلهما او متحرک و کان و کتمها ضمادا اگر اشارت بیان کرده است برروم یا اشمام فصل
ششم در فتح و اماله بدانکه ابن کثیر در همه قرآن هیچ جا اماله نخوانده است و حفص بجز در مجریها در سوره
هود هیچ جای دیگر اماله نکرده و اکثر ایشان در اماله حمزه است و کسائی بعد از ایشان ابوعمرو اما حمزه و کسائی
در هر الفی که منقلبست از یا همچون الف هدی و عمی و مثوی و ماوی و مانند آن در اسم و فعل مشتبه بالف
منقلبه از یا همچون الفات موسی و عیسی و یحیی و طوبی و سکری و احدی و کسالی و اساری و یتامی و فرادی
و نصاری و ایامی و حوایا و بشری و ذکری و سیمی و ضیزی هر آنچه در بنیه یا منقلب شود همچون موسیان
و عیسیان و حبلیان یا در بعضی احوال راجع شود با یا همچون اولی و ازکی و ادنی و هر الفی را که در مصحف بیا نوشته اند
همچون انی و متی و بلی و عسی اماله جایز داشته اند بجز حتی و لدی و علی و الی و ما زکی که درین پنج کلمه باجماع
فرا اماله نیست و همچنین در کلماتی که واوی اند از اسما و افعال و در مصاحف کتابت آن بالف همچون
الصفا و سنا برقه و عصا و شفا جرف و مانند آن از اسما و همچون خلا و عدا و بدا و دنا و عفا و علا و مانند آن
از افعال باجماع اماله نکرده اند مگر و ضحیها و تلیها و طحیها که اینها با آنکه ثانی مجردند و واوی کسائی اینها را

اماله نکرده است بنابر آنکه چون این کلمات بر سنن واحد باشند دیگر در رؤیا و مرضات و خطایا در موضعی که واقعند
و حق تقاته در آل عمران و قد هدی در سورة الانعام و من عصانی در سورة ابراهیم و ما انسانیه در کهف و آتانی الکتاب
الکتاب و اوصانی بالصلوة در سورة مریم و قوله تعالی فما اتانی الله در نمل و محیاهم در جاثیه که اینها با آنکه یائی اند حمزه اماله
نکرده است بلکه کسائی منفردست در آن و در رای اگر ماقبل واو باشد همچون اتاب و اتی هردو و کسائی متفقند
در اماله اگر واو نباشد همچون فاحیاکم ثم احیاکم فاحیا به و من احیاها و هو الذی احیاکم کسائی منفردست با اماله و آنچه
کسائی منفردست باماله آن بروایت دوری این کلماتند آذانهم و اذاننا و طغیانهم در هر موضعی که واقعند و هدای
و مثوای و محیای و رؤیای در اول سورة یوسف لا غیر و بارئکم و الباری المصور و سارعوا و نسارع هر جا که
واقع شود و الجبار و الجارین در دو موضع و الجوار در سورة الشوری و الرحمن و کورت و من انصاری الی الله
در دو موضع کمشکوة در سورة النور و بقیه قرای درین مجموع بفتح خوانده اند الا آنکه ابوعمرو و ورش بین
بین خوانده اند و الجبار و الجارین که ورش هردو را بین بین خوانده است علی خلاف عنه بین اهل الاداء و آنچه حمزه باماله
آن منفردست جاء و شاء و زاد و زاغ و خاف و طاب و خاب و ضاقت و زاغ و زاغوا در سورة الصف لا غیر کسائی
و ابوبکر با او موافقت کردند در بل ران لا غیر و ابن ذکوان با او موافقت در جاء و شاء هر جا که واقعند و در فزادهم
در اول بقره بروایتی دیگر هر جا که واقعست و با مالرا ما انک در دو موضع در سورة نمل و در ضعافا و در سوره ق
و در فلا درین هر سه خلاف منقولست و ابوعمرو و کسائی هر الفی را که بعد از را مجرد واقعست اماله کرده بروایت
دوری همچون علی آثارهم و الجار و النهار و یقنطار و دینار و الابرار و مانند آن و اکثر هشام منفردست باماله آن و مشارب
و انیة من عین آنیة در غاشیه و عابدون در سه موضع در سورة کافرون لا غیر و آنچه ابن ذکوان منفردست باماله آن عمران و المحراب
هر جا که واقعند و من بعد اکراههن در سورة النور و الاکرام در دو موضع در سورة الرحمن فصل هفتم در مذهب ایشان در را آنست
بدانکه ورش هر رائی که پیش از وی کسره لازمی باشد یا یای ساکنه واقعست ترقیق کرده است همچو الاخرة و فاخرة و ناضرة و تبصرة و المدبرات و من قطران
و مانند اینها همچو الخیرات و مرات و خبیر و المغیرات و الفجر و خیر و بصیر بنابر آنکه چون ترقیق نوعی از اماله است و حال است لفظ بواسطه تقریب بعض بعضی اعتدالی پدید آید

ومذهب دیگران تفخیم است بنا بر اصل و اگر میان را و کسره ساکن باشد همچون السحر والشعر والذکر لعبرة و وزر و اخراج
اهله و مانند آن هم ترقیق کرده است بنا بر آنکه ساکن حاجز نیست مگر در اسم عجمی مانند همچون ابراهیم و اسمعیل و عمران
که تفخیم کرده است بنا بر آنکه این اسما بواسطه عجمه و تنوین ثقیل اند و ترقیق بواسطه تخفیف منافی آنست و بعضی گفته اند چون
کسره درین کلمات بر حرف حلق بود و حرف حلق بعید است از را لاجرم تفخیم کرده اند دیگر در رائی که بعد از تنوین باشد همچون حجرا و صهرا
وامرا و وزرا و ذکرا و سترا و مانند آنکه اینجا بر اصل او تفخیم کرده اند بنا بر آنکه کسره ضعیف بود و ساکن و در شررا از ترقیق منقولست بخلاف و در حیران
در سورة الانعام تفخیم است بخلاف و هر رائی که بعد از کسره واقعست همچون مرته و شرعة و فرعون و اصر و مانند آن و اتفاق اند در ترقیق آن
گر گویند چه اتفاق کرده اند در ترقیق را چون ما قبل او مکسور است بخلاف آنکه ما بعد او مکسور است گوییم بنا بر آنکه حرکت پیش اکثر اهل
عربیت بعد از حرفست پس کسره فا از فرعون مثلا همچنانست که میان فا و را واقع شده و کسره جیم از مرجع
مثلا مقدر است بعد از جیم پس از و بعید است چنانکه جیم حایلست میان را و کسره و همچنین هر رائی که پیش از و
ضمه یا فتحه باشد همچون حذر الموت و تر دون و مرجعکم و مانند آن و هر رائی که بعد از حروف استعلا واقعست
و آن هفت حرفست ق ط ص ض غ خ ظ و اتفاق اند در تفخیم آن همچو ارصاد و لبالمرصاد و قرطاس و فرقه
اعراضا و اعراضهم والصراط المستقیم صراط الذین و بهذا فراق و الفراق و الاشراق و از مهدوی و مکی و بعضی
دیگر در قاف ترقیق منقولست بنا بر آنکه کرو و همچنین هر رائی که بعد از و کسره عارضیه واقعست همچون قالت امرأة
و ان امرأة و ارجعوا و ارکب معنا و ما کان ابوک و سوء و باذن ربهم و برسول و بربکم و برشید و برافی و الرسول و اربک
و لامر نه پیش تمامست قرا ترقیق لازم است **فصل هشتم در ذکر لامات** بدانکه مذهب ورش آنست که
لام چون متحرک باشد بفتح و پیش از و صاد یا طا یا ظا واقع باشد خواه این ساکن آنجا تفخیم لام باید کرد همچون
الصلوة و صلوتهم و مصلی و فصلت و فصل و الطلاق و المطلقات و معطلة و مطلع و ظلموا و اذا ظلتم
فظلل و جهه و مانند آن بنا بر مقارنت و مجانست و پیش دیگران ترقیق است بنا بر اصل اگر حرفی پیش از

لام است

لام است مکسور باشد اتفاق جمیع قرا ترقیق واجبست همچون فصلت و غلظت و فی ضلال و همچنین اگر مضموم باشد
همچون ظلوا و ظلل و همچنین اگر لام مکسور یا مضموم یا ساکن بود ثم لظلم و فصلناه و الظلم و یصلون و وصل علیهم و مانند
آن والا ورش که در لام اول از صلصال ترقیق و تفخیم جایز داشته است و بعضی صاد را بحروف ثلاثه مذکوره الحاق
کرده اند همچون در فی ضلال و الضلال و ان الفضل و مانند آن بنا بر آنکه صاد حرف مستعلیست همچون آن هر سه باید
هر چه آنها ثابت است او را نیز ثابت و همچنین متفق اند در تفخیم لام بالله وقتی که مفتوح یا مضموم باشد همچون والله
و رسول الله و قالوا اللهم و مانند و در تفخیم ترقیق او باشد همچون بسم الله والحمد لله قل اللهم و مانند آن **فصل
نهم در استعاذه و تسمیه و فاتحه** جمیع قرا متفق اند در آنکه استعاذه پیش از قراءتست و از ابو هریره و نخعی
و ابن سیرین و داود و [illegible] علی نقل است که بعد از قراءتست تمسکا بظاهر قوله تعالی و اذا قرأت القرآن فاستعذ و جواب این
در علم تفسیر گفته شده و مختار پیش از قراءتست که صورت او بران وجهست که در سوره نحل آمده و اگر جهت تنزیه
چیزی بران زیاده کنند چنانکه اعوذ بالله السمیع العلیم جایز باشد و تمامی این بحث در علم تفسیر یاد کرده شده و مشهور
پیش قرا در استعاذه اجهار است و صاحب تیسیر آورده است که نافع استعاذه در جمیع قرآن با خفا میکرد
و حمزه در اول فاتحه بجهر و در بقیه قرآن با خفا و صاحب شاطبیه این تفصیل نکرده بلکه نافع و حمزه اخفا میکرد و خلافست
اندر آنکه چون سوره تمام کرده باشند و خواهند سوره دیگر بخوانند تسمیه میان هر دو ثابتست یا نه پیش ابن کثیر و عاصم
و کسائی و قالون ثابتست اما پیش ابن کثیر و عاصم و کسائی بنا بر آنکه تسمیه در اوایل جمیع سوره آیتیست از هر سوره و اما
پیش قالون بنا بر انطلاق نقضای سوره و پیش حمزه وصل سوره بسوره دیگر افصح است در جمیع قرآن پیش او
در یک و پیش ابن عامر و ورش و ابو عمرو تخییرست میان وصل و سکوت آن و سکوت گفته اند باید اندکی باشد چنانکه سود
نشود با عراض از تلاوت قرآن و بعضی گفته اند در هر سوره که در ابتدا ویل است با تنفس همچون ویل للمطففین و لا اقسم
ذکر تسمیه میان اولیست تا ابتدا بویل و نفی نباشد و باتفاق قرا چون قاری ابتدا بسوره کند یا بوصل دیگری تسمیه
سنت است مگر در سوره براءة بسم الله نیست فرمود که بنا بر آنکه در بسم الله امانست و در سوره براءة امان نیست

بلکه در روایت بفضال و جمیع قراء الحمد لله خوانده اند بضم دال و کسر لام و در قراءة شاذه الحمد بنصب آمده است بتقدیر احمد
و مانند آن بکسر دال جهت اتباع حرکت لام و بضم لام جهت اتباع حرکت دال و در ملک یوم الدین پیش
حمزه و کسائی اثبات الف بهتر است چه زیادتی حرف دلیل است بر زیادتی ثواب و پیش بقیه قراء ملک بهتر است چه در
مبالغه بیشتر است و حق تعالی خود را بهر دو نام خوانده است فی قوله عز و جل قل اللهم مالک الملک الحق و قراءة
در غیر مشهوره بنصب کاف خوانده اند و بعضی برفع و بعضی ملک بسکون لام و بعضی ملک بفعل ماضی در نصب یوم
و قراءة در ایاک و کسر همزه است و تشدید یا و در قراء شاذه بعضی بفتح همزه و تشدید یا خوانده و بعضی تخفیف یاء و
بعضی بقلب همزه ها و قراءة قنبل در صراط هر جا که آمده بسین است و قراءة خلف بن هشام در همه جا باشمام صاد
بزای و خلاد در صراط اول که در فاتحه است اشمام جایز داشته است و سبی (?) باقی بصاد صریح و بقیه قراء در همه
مواضع بصاد صریح خوانده اند و قراءة حمزه علیهم والیهم ولدیهم هر جا که آمده ضم هاست چون ها در اصل مضموم است
همچون هو و منهم و عنهم بخلاف فیهم و ایدیهم و هر جا که ماقبل مکسور یا ساکن (?) و پیش بقیه قراء کسرست و سکون
میم و پیش ابن کثیر و قالون مع خلاف عنه آنست که چون میم جمع پیش از حروف متحرک واقع شود میم را مضموم
کند باشباع چنانکه واوی متولد شود و قالون مخیر گردانید میان تحریک و اشباع چنانکه مذهب ابن کثیر است
و پیش بقیه قراء اسکانست و حذف واو از برای ایجاز و جمیع قراء اتفاق کرده اند آنکه اگر میم جمع پیش از حرف
ساکن واقع شود چنانکه منهم المؤمنون انتم الاعلون منضم باشد (?) بوصل او مگر ابو عمرو که پیش او آنست
که اگر ماقبل ها پیش از میم مکسور بوده چنانکه تقطعت بهم الاسباب یا خود یا باشد چنانکه کتب علیهم القتال
میم را مکسور باید کرد تا حرکت میم تابع حرکت یا باشد و پیش حمزه و کسائی آنست که هاء مذکور در حالت
وصل مضموم باید و در حالت وقف مکسور و بقیه قراء در حالت وصل و وقف مکسور بخوانند باعتبار
اصل و قراءة مشهور در غیر المغضوب کسر است و بعضی بنصب غیر خوانده اند و بجای ولا الضالین فصل نهم
در ذکر وقف بدانکه وقف شش نوع است وقف لازم و تام و کافی و حسن و مرورت (?) و حرام و در اینجا

اگر بشرح

اگر بشرح جمیع شروع رود بتطویل انجامد پس اشارتی که بوقوف لازمه و محظور کرده شود اما وقوف لازمه
در سورة البقرة قوله تعالی وما هم بمؤمنین و قوله تعالی من الله من ولی ولا نصیر پیش بعضی قوله تعالی انک اذاً
لمن الظالمین و قوله ویسخرون من الذین آمنوا و قوله الم تر الی الملأ من بنی اسرائیل من بعد موسی
و قوله تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و قوله الم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه ان آتیه الملک و قوله
ولا هم یحزنون عند قوله الذین یاکلون الربوا و قوله ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا و در سورة آل عمران
قوله وما یعلم تاویله الا الله پیش بعضی و قوله ولا هم یحزنون و قوله نحن اغنیاء و در سورة النساء قوله سبحانه
ان یکون له ولد و در سورة المائده قوله ان یعبدوا و قوله واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق و قوله والنصاری
اولیاء و قوله لعنوا بما قالوا و قوله ثالث ثلثة و قوله و علی والدتک پیش بعضی و در سورة الانعام و انی
بری مما تشرکون و قوله تعالی احق بالامن ان کنتم تعلمون و در اعراف قوله اخاهم صالحاً و قوله ولا یهدیهم
سبیلا و قوله حاضرة البحر و در انفال قوله ذات بینکم و در توبه قوله لا یهدی القوم الظالمین و قوله
بعضهم من بعض و قوله بعضهم اولیاء بعض در سورة یونس قوله ولا یحزنک قولهم قوله ذلک الفوز
العظیم پیش بعضی قوله واتل علیهم نبأ نوح و در سورة هود قوله تعالی من دون الله اولیاء و قوله اخاهم
صالحاً و در سورة الحجر قوله تعالی ونبئهم عن ضیف ابراهیم پیش بعضی و قوله تعالی فانتقمنا منهم پیش بعضی در
سورة النحل قوله ولاجر الآخرة اکبر و قوله ظالمی انفسهم و در بنی اسرائیل قوله وان عدتم عدنا و
قوله مبشراً و نذیراً در سورة مریم واذکر فی الکتاب مریم پیش بعضی و قوله الی جهنم ورداً و قوله عند الرحمن
عهداً و در طه ولتصنع علی عینی پیش بعضی در سورة المؤمنون لحافظون و قوله جنات من نخیل و اعناب
و در سورة الشعرا قوله واتل علیهم نبأ ابراهیم و در قصص قوله ولا تدع مع الله الهاً آخر و در عنکبوت
فآمن له لوط و قوله کمثل العنکبوت و قوله لهی الحیوان و در یس قوله اصحاب القریة

من عندنا وقوله فلا يحزنك قولهم ودرسورة الصافات وان من شيعته لابراهيم ودرسورة ص وقوله بل انك نبؤا الخصم وقوله واذكر عبدنا ايوب ودرسورة الزمر قوله ولعذاب الآخرة اكبر ودرحم المؤمن قوله انهم اصحاب النار وقوله خالق كل شيء ودرسورة الزخرف قوله ان هؤلاء لا يؤمنون ودرسورة الشورى قوله واقاموا الصلوة پيش بعضی درسورة الدخان قوله رب السموات والارض وما بينهما پيش بعضی قوله وقالوا معلم مجنون وقوله انكم عائدون وقوله بحور عين ودرسورة الاحقاف واذكر اخا عاد پيش بعضی ودر والذاريات بل اتيك حديث ضيف ابراهيم المكرمين ودرسورة الطور الذين هم في خوض يلعبون ودرسورة القمر فتول عنهم وقوله في ضلال وسعر ودر الرحمن قوله هذه جهنم التي يكذب بها المجرمون ودر واقعه ليس لوقعتها كاذبة ودرسورة الحشر قوله ان الله شديد العقاب ودرسورة المنافقين قوله انك لرسول الله ودرسورة التحريم قوله آمنوا امرأة فرعون ودرسورة القلم والعذاب الآخرة اكبر وقوله كصاحب الحوت وقوله انه لمجنون ودرسورة نوح اذا جاء لا يؤخر ودر والنازعات والمدبرات امرا وقوله ابصارها خاشعة وقوله تلك اذا كرة خاسرة وقوله هل اتيك حديث موسى ودر عبس قوله تعالى فمن شاء ذكره پيش بعضی درسورة الغاشية قوله تعالى فيها عين جارية ودرسورة البلد قوله عليه احد ووقف محظور در سورة البقرة في قوله على ملك سليمان وما ان الله سميع عليم وقالوا ودرسورة آل عمران قوله سكنت ما قالوا وقوله يتفكرون في خلق السموات والارض ربنا ودرسورة النساء في قوله يوصيكم وقوله سبحانه ان يكون وقوله والمحصنات من النساء وقوله يا ايها الذين آمنوا وقوله ان كان للكافرين نصيب قالوا ودرسورة المائدة في قوله لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح في قوله مالنا ودرسورة التوبة في قوله قالت اليهود وقالت النصارى ودر هر دو موضع ودرسورة يونس ودر قوله ان في ذلك لآيات لقوم يسمعون وقالوا ودرسورة يوسف في قوله ضلال مبين وقوله لقد همت به وهم بها درسورة ابراهيم قالت رسلهم او في وفي قوله ومالنا وبجتبين درجملة قرآن وقوله ولا تحسبن

ودرسورة

ودرسورة الحج في قوله تعالى انك لمجنون ودرسورة النحل في قوله وقال الله وقوله ما عندكم ودرسورة الكهف قوله وينذر الذين قالوا ودرسورة طه في قوله جسدا له خوار فقالوا ودرسورة مريم في قوله وقال عبد الرحمن عهدا وقالوا ودر والصافات في قوله الا انهم من افكهم ليقولون ودرسورة ص في قوله وقال الكافرون ودرحم المؤمن في قولهم اصحاب وهر جاكه در قرآن وسوف يعلمون است كه بعد از وى من بيان بدان وقف جايز نيست ونه بر ما قبل آن والله تعالى اعلم فن هفتم از كتاب نفايس الفنون علم خلاف آن عبارتست از علم كيفيت بحث وطرق واستدلال بر مطالب جهت رعايت مذهب با الزام خصم وبعضى اين قسم را جدل خوانند وتعريف برين وجه كنند كه او علميست باستعمال اقيسه مؤلفه از مقدمات مشهوره ومسلمه از براى اتباع آنكه قاصرند از درك برهان بالزام خصم ودفع او وجدل برين تعريف نوعيست از انواع قياس چنانكه در علم منطق بدان اشارت رفته انشاء الله تعالى وبعضى اورا علم نظر خوانند ودر تعريفش گويند او علميست كه بدان مطلع شوند كيفيت بحث با ديگرى وتاليف مقدمات علمى بر وضعى يا رفعى بوجهى كه چيزى وارد نشود ما آنچه درين فن مطلوب باشد در پنج فصل ايراد كنيم انشاء الله تعالى فصل اول دربيان مصطلحات ارباب اين صناعت بدانكه مناظره نظرست ببصيرت از جانب مستدل وسايل در نسبت واقعه ميان دو چيز از براى اظهار صواب ببصيرت قيد كرديم كه نظر بچند معنى ديگر آمده است اول بمعنى مطالعه وآنرا بفى استعمال كنند چنانكه نظرت فى الكتاب دوم بمعنى شفقت وآنرا بلام استعمال كنند چنانكه نظرت لليتيم سيم بمعنى عشق وآنرا بالى استعمال كنند چنانكه نظرت الى سلمى وشاعر درين بيت كه بيت سمى كتاب اوح او فتى شعر انظر فيه اوله والبه فهذه حر حصال الفتى وما سواها فعفار عليه هر سه معنى استعمال كرده است وقيد اظهار صواب زياده كرديم تا مجادله ومغالطه بيرون رود چه اين هر دو از براى الزام خصم اند لا غير واگر خواهند مناظره همه را شامل بود قيد الزام خصم در تعريف

ونظرا به

او زیاد کنند دلیل آنست که از علم بیک علم بچیزی دیگر لازم آید که اثباتاً و انتفاءً و مراد بعلم اعتقادیست جازم
ثابت مطابق واقع و مراد بلزوم است بمعنی اعم سواء کان بغیر واسطه کالشکل الاول او بواسطه کسبقیة الاشکال
مرقید و نفی بجهت آن زیادت کردیم تا قول شارح بیرون رود و دلیل یا عقلی محض بود چنانکه العالم متغیر
وکل متغیر حادث یا نقلی چنانکه الکافر عاص وکل عاص مستحق للعقاب یا مرکب از عقلی و نقلی چنانکه
الخمر مسکر حرام و سایر ادله سمعیه از این قبیل است و امارت قولیست که مفید ظن باشد اثباتاً و نفیاً و برو نیز هم بسیار
دلیل اطلاق کنند و استدلال آنست که انتقال کند ذهن از سبب علم یا بر مساوی یا مؤثر چنانکه هرگاه
دخان علم بآتش حاصل شود چه دخان اثریست مساوی از آثار آتش و تعلیل بعکس اینست یعنی انتقال
کردن ذهن است از سبب مؤثر با اثر چنانکه بمشاهده آتش علم بوجود دخان حاصل شود و علت چیزی است که
وجود آن چیز برو موقوف باشد و آن یا تامه بود یا ناقصه و ملازمه بودن حکمیست مقتضی حکمی دیگر همچون استلزام
وقوع حکم بوجود انسان مر وقوع حکم را بوجود حیوان و اول را که مقتضی است ملزوم خوانند و دوم را لازم و تلازم
مرادف اوست و بعضی در تعریف ملازمه گفته اند امتناع تحقق ملزوم الا عند تحقق اللازم و این بحسب ظاهر مشکلست
بر دو وجه گفته اند اگر ملازمست این تعریف لازم آید که ملازمه میان ... ثابت نشود جزوی از این تعریف که آن امتناع تحقق ملزوم است منتفی است
و چون جزوی از ... منتفی شود قابل را رسد که گوید که این امتناع است جمعی ... امتناع تحقق عند تحقق اللازم است که اگر لازم متحقق
نشود لازم آید که ملزوم ممتنع باشد بواسطه عدم تحقق او و امام فخر الدین رازی گفته است شاید که چیزی لازم چیزی باشد و الا احد الامرین لازم آید و هو
یا کون اللازم غیر لازم او التسلسل و هر یک از ایشان باطلست بیان ملازمه آنست که اگر چیزی لازم چیزی باشد لزوم او را با او جایز تغایر است مغایر هر دو باشد چه لزوم نسبتست میان ایشان و نسبت بنا خارج
بنسبت ... هر دو چیز مغایر ... لازم ... ممکن الانفکاک او از ان هر دو جایز ... لازم
جایز باشد و لازم آید که لازم ملازم نبوده باشد و هو الامر الاول ... از ان هر دو ... میان ... متحقق شود باید که متغایر
جاوید گرفت و تسلسل لازم آید و هو الامر الثانی و جواب از این آنست که تسلسل در امور اعتباری ممتنع نیست بلکه واقع است چه یکی را از این
که آن نصف دو است و ثلث سه و ربع چهار و علی هذا و چون این معلوم گشت گوییم لازم شاید که اعم باشد از ملزوم همچو حیوان بانسان و حرارت از آتش

هر یکی

هر یکی و جهان آن دیگری لازم آید و این محالست دور و آن ترتب چیزیست که او را صلاحیت بنبر چیزی دیگر اول را دایر خوانند و دوم را مدار او این دایر
و مدار یا هر دو وجودی باشند همچو وجود نهار با طلوع شمس یا هر دو عدمی همچو عدم نهار با عدم شمس و مدار شاید که مدار بیش مر دایر را وجوداً فقط همچو ترتب
ملک بیع مر وجه ... بیع مترتب شود عدم او بر عدم بیع مترتب نشود زیرا که شاید که بهارت یا بوصیت یا بهبه حاصل شود یا مدار او
عدماً فقط همچو استقبال قبله نماز را چه عدم نماز بر عدم او مترتب شود اما وجود او بر وجود استقبال قبله مترتب نشود بر اختلال شرطی دیگر همچو
طهاره از حدث یا خبث شاید که مدار هر دو وجه باشد همچو زنا محصن که مدارست بر وجوب رجم او وجوداً و عدماً چه هر گاه زنا محصن بود رجم
ثابت شود و هر گاه که متحقق نشود رجم و فرق میان ملازمه و دوران اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که ملازمه اعم است از دوران مطلقا چه دوران مستلزم ملازمه
من غیر عکس اما الاول فلصدق الملازمة بین العلة و المعلول و اما الثانی فلصدق الملازمة بدون الدوران اذا کان المقدم معلولا و التالی
علة فان الدوران لا یصدق حینئذ لامتناع ان یکون المعلول اعلی لان یکون علة لعلته و لقائل ان یمنع ذلک فان المراد من العلة هنا المؤثر
مؤثر ان یکون موجبا او امارة و بعضی گفته اند که دوران اعم است چه دوران در اتفاقیات صادق است بدون ملازمه حق آنست که میان این هر دو
عموم و خصوص من وجه است چه ملازمه بی دوران صادق است در صورتی که معلول لازم چیزی و علت لازم او و دوران بدون ملازمه صادقست در
اتفاقیات و صدق هر دو با هم ظاهرست و مناقضه منع مقدمه است از مقدمات دلیل معلل با حجة آن چنانکه صغری یا کبری یا مجموع آن ممنوعست معارضه و معارضه
اقامت دلیلست از سائل بر خلاف انچه خصم کرده باشد و آن دلیل که معارض اقامت کند با عین دلیل معلل باشد همچو مغالطات عامه و از ان
قلب خوانند یا غیر آن اگر صورت مثل صورت آن باشد چنانکه هر دو مثال از شکل اول باشد آنرا معارضه بالمثل خوانند و الا نه معارضه بالغیر
مثال اول چنانکه اگر معلل گوید مسح رکنست از وضو باید که در او اکتفا باقل ما یطلق علیه الاسم نکنند و قیاس بر غسل وجه
سائل گوید مسح رکنست از وضو پس باید که مقدر بربع کنند و قیاس بر غسل وجه مثال معارضه بالمثل و معارضه بالغیر چنانکه چون معلل گوید
قرائت فاتحه در نماز واجبست بنا بر تحقق مقتضی و انتفاء مانع هر گاه که مقتضی چیزی متحقق باشد و مانع او منتفی
آن چیز متحقق شود اما بیان الجزء الاول من الصغری فلقوله علیه السلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و اما بیان الجزء الثانی آلاء
فلانه لو کان المانع متحققا فلزم التعارض و هو خلاف الاصل لاستلزام الترک باحد الدلیلین و الاصل فی الدلیل
الاعمال لا الاهمال کما زعم و مثال معارضه بالغیر چنانکه مستدل گوید زکات در سایمه واجبست لقوله علیه السلام

فی سائمة الغنم زکوة سایل گوید هذا وان دل علی وجوب الزکاة فیها لکن عندنا ما یضعفه وهو قوله علیه السلام لا ضرر ولا
اضرار فی الاسلام والزکوة موجبة للضرر لانها معونة لاحدی السلامتین وهی له ما سلامة النفس عن العقاب او سلامة
المال عن الفوات وکلاهما مطلوبان للعاقل والضرر مالو خیر العاقل بین وجوده وعدمه یختار عدمه علی وجوده ونقض
بکلوا احکم است از دلیل چنانکه چون معلل گوید علت وجوب زکاة دفع حاجت فقیر است ونظیر مال مزکی
سایل گوید این حکم در مواقیت ودلایل تخلف است وسند آنست که منع بر وی مبنی بود چنانکه چون معلل گوید
نیت واجبست در وضو لانه عبادة مفتقرة الیها لقوله علیه السلام انما الاعمال بالنیات سایل گوید لا نسلم که این
حدیث دالست بر وجوب نیت در جمیع عبادات چه ان نیت که وضو مخصوص باشد از ان وسند مرادف اوست
وازین بیان معلوم گردد که جواب از سند غیر جوابست از منع چه لازم اعم باشد واز انتفاء خاص انتفاء عام لازم نیاید
فصل دوم در ترتیب بحث بدانکه بحث در چیزی واقع شود که در حکمی باشد منفی یا اثبات واو را سه چیز است
مبادی واوساط ومقاطع مبادی بحث عبارتست از دعاوی بر مناظر واجبست که تعیین مدعی
کند وآن به وجه تواند بود اول تحریر مذاهب چنانکه گوید از زکاة شرعیه واجبه فی حلی النساء وجوبا شرعیا مثلا
دوم تقریر اقوال بان یقول فی مذهب ابی حنیفة لا فی مذهب آخر لکین اینمعنی وقتی واجب باشد که بحث در مسایل
مشهوره نباشد واوساط عبارتست از حجج ودلایلی که معلل بران بر مطلوب خود استدلال کند ومقاطع عبارتست
از مقدمات بدیهی حجج واوله بران منتهی شود مثل امتناع اجتماع نقیضین وامتناع مساوات جزو وکل وامتناع
حمل احد النقیضین بر دیگری وبواسطه عدم رعایه مبادی واوساط ومقاطع خلل در بحث واقع شود وچون این
مقرر شد گوییم معلل چون در تقریر اقوال ومذاهب شروع کند بر وجهی که متعارف پیش نظار واقع شود چه آن بطریق حکایت
باشد نه بر سبیل دعوی چه دعوی عبارتست از اخبار بوجود حکم یا عدم آن بدلیلی که دال باشد بران بلی اگر گوید لا نسلم که مذهب
ابی حنیفه چنین است اما شروع کند در اقامت دلیل بر مدعی آن وقت منع متوجه شود وسایل را منع او در جزئی
باید اگر منع نکند خود بحث ومناظره نباشد واگر منع کند یا پیش از تمام دلیل بود یا بعد از ... بعد اگر پیش از تمام باشد

آنکه

آن منع یا جاری در مقدمات دلیل تواند بود وچنین یا مجرد منع اختصار کنند چنانکه چون معلل گوید الزکاة واجبة فی
حلی النساء لقوله صلی الله علیه وآله وسلم ادوا زکوة اموالکم والحلی مال فیلزم ان یجب الزکوة مانع گوید لا نسلم که این حدیث
دلالت میکند بر حلی یا مجرد منع اختصار نکنند وح با سند ذکر چنانکه گوید در این صورت لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر وجوب
در حلی چرا نشاید که علی مخصوص از وی باشد چنانکه گوید این دلیل قطعی وقتی دلالت کردی بر وجوب در حلی که وجوب در و
جایز الاراده بودی ازین نص واین مناقضه باشد چنانکه ذکر رفت واگر مستند بگوید بلکه استدلال کند بر انتفای
مقدمه بدلیلی چنانکه گوید لا نسلم که ازین نص حکم متنازع فیه مرادست چه اگر مراد باشد ضرر لازم آید لکن التالی باطل
لقوله صلی الله علیه وآله وسلم لا ضرر ولا اضرار فی الاسلام آنرا غصب خوانند چه اثبات مقدمه بر خلاف آنچه معلل
بروا اقامت دلیل کرده باشد منصب معارضست وسایل در منع مقدمه معارض شوانند بود پس منصب غیر را که
آن معارض است غصب کرده باشد واین غصب پیش محققان مسموع نیست چه مستلزم انتقال است از منع با استدلال
پیش از تمام منع واگر امثال این جایز باشد پس از معلل نیز جایز باشد وهمچنین باز از طرف مانع جایز باشد وح
از کلام منقطع شود ودر بحث خبط واقع شود بلی اگر معلل بر اثبات آن مقدمه دلیل گفته باشد منع بر وجه
مذکور جایز بود وبعضی از مناظران این معنی جایز داشته اند بنا بر آنکه سایل را ممکنست که ایراد آن بر وجهی
کند که غصب نباشد چنانکه در صورت مذکوره گوید لو تحقق الارادة لتحققت مع جمیع لوازمها من الحکم المتنازع
فیه وغیره لکن الثانی باطل فکذا المقدم اما بیان انتفاء التالی فلقوله صلی الله علیه وآله وسلم لا ضرر
ولا اضرار فی الاسلام فانه یدل علی انتفاء المجموع لانه ان یدل علی انتفاء المتنازع فیه واذا انتفی الحکم المتنازع فیه انتفی المجموع
لاستلزام لا انتفاء الکل واین ضعیفست چه برین تقدیر سایل را غاصب نخوانند زیرا که او استدلال بر انتفاء آن
مقدمه نمی کند بلکه دلیل میگوید بر انتفاء المجموع وانتفاء مقدمه ضمنا لازمست واگر بعد از تمام دلیل منع کند آن بر دو
قسم شود چه اگر کل واحد از مقدمات دلیل مسلم دارد ومجموع دلیل را مسلم ندارد بنا بر تخلف حکم از و در صورتی آنرا
نقض اجمالی خوانند چنانکه چون حنفی گوید تجب الزکوة فی حلی البالغة لانه مال وقال علیه السلام ادوا زکوة اموالکم

سایل گوید ما ذکرتم غیر صحیح بجمیع المقدمات والا لما تخلف الحکم عنه لکنه یتخلف فی صورة اللآلی والجواهر واگر دلیل را مسلم دارد
ومدلول را مسلم ندارد ودلیلی گوید بر آنچه منافی ثبوت قول بود آنرا قلب یا معارضه بمثل یا بغیر خوانند وامثله بر سه ذکر رفت
وقلب نیز چون بحقیقت نوعی از معارضست پیش اهل نظر این قسم را معارضه خوانند ونقض اجمالی ومعارضه در مقدمات دلیل نیز وارد
شود چون از مقدمات کسبی باشد وآن نقض که در مقدمه وارد شود به نسبت آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند وبه نسبت با مجموع دلیل نقض تفصیلی
اجمالی زیرا که بر مقدمه معینه وارد شد آن معارضه اگر در مقدمه واقع شود به نسبت با آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند به نسبت با مجموع دلیل مناقضه زیرا که
معارضه چون سایل منع مقدمه از مقدمات دلیل کند بر معلل نیز جاری رفع آن لازم شود بدلیلی ... بر مقدمات ... اگر مقدمه ضروری
باشد وحرارت آن مقدمه دلیل گوید ... مذکوره بمجموع عاید شود وچه سایل مسلم دارد یا منع کند بیش از تمام دلیل یا بعد از ان ومحصل آن ورا ...
منتهی شود یا امری ضروری که قابل منع نباشد یا بدلیل الی ما لا نهایه لازم آید الزام مانع یا افحام معلل فصل سیم در آداب مناظره بدانکه در مناظره یازده
رعایت باید کرد اول آنکه در علمی بقوانین واصطلاحات آن علم بحث کند دوم آنکه سخن را بوجهی ادا کند که در اختصار بحد الغاز نرسد ودر اطناب با ملال
سیم آنکه تا تواند در الفاظ مشترک ومجمل احتراز نماید چهارم آنکه از عبارات غریبه غیر مستعمله اجتناب نماید پنجم آنکه چون بیند که خصم شبه وارد العیان آنرا
چه بحث باو صحیح نباید ششم آنکه با خصم بوی در محافل مناظره کند چه اگر بر وی غالب آید مستهجن بود واگر مغلوب شود العیاذ بالله هفتم آنکه خصم را بجسم
حقاره ننگرد چه تواند بود که سخن استحقار او اهل حضرت از و صادر شود که خصم بر وی چیره گردد هشتم آنکه در بحث با علم عاید دار علیه ماذا ... واندا
من کل الوجوه احتراز کند ... نهم آنکه ... دهم آنکه با خصم تمام فهم نکند در جواب خوض ننماید واگر در ابتدا با استفهام احتیاج افتد از ان احتراز کند چه ماده استعاره
چندان ... یازدهم آنکه چون خواهد که بر سخن اعتراض کند آن سخن را اعاده کند ... دوازدهم آنکه بحثی کم از مقصود خارج بود در بیان نیارد چه در بحث خبط واقع شود ... سیزدهم آنکه سوال از ...
بحسب اصطلاح ... چنانکه گوید ما الزکوة ما الجواب ...
بحث منقطع شود چهاردهم آنکه چون مقدمه قطعی ... پانزدهم آنکه چون ... خصم واقف شود اظهار آن
نکند بلکه سخن را بوجهی قطع کند که احتمال ... فصل چهارم در طرف ایراد هر نظمی بدانکه هر معلل که گوید ... است

از خصم مهیب محترم احتراز نماید زیرا که احتشام وهیبت او قوة نظر وحدة خاطر را فاتر گرداند
هشتم مح
خصم ع

بسبب تحریم

نسبت هر چیز را امور

سبب تحریم ثابت ... واجد السبب وجد المسبب معترض را بر ین نظم از چند وجه ایراد رسد اول آنکه گوید کلی ... امور
نسبی واضافی ... وجود نسبی اضافات ترتیب موقوف بر ... ومنتسبین وصف تحریم موقوف ... بر ثبوت تحریم وح اگر اثبات
تحریم بثبوت آن وصف کنند دور لازم آید دوم آنکه گوید اوله شرعی یا نص اند یا مستنبط از نص واین نظم
از هر دو خارج است اما اول ظاهرست چه اینصورت از شارع منصوص نیست بالاتفاق واما دوم از برای آنکه مستنبط از نص
قیاس است وقیاس را ناچار بود از اصلی وفرعی وجامعی وحکم ونظم مذکور از اینها خالیست پس دلیل نباشد سیم آنکه گوید قول
تو که وجد السبب اخبارست از وجود دلیل چه سبب عبارتست از دلیل ومعلل مطالبست بیان حقیقت دلیل نه با خبار
از وجود دلیل وچون حقیقت دلیل بیان نکند منقطع شود چهارم آنکه منع وجود سبب کند وح او را ناچار بود از اثبات
آن چنانکه گوید وجد السبب لانه وجد الاسکار پس سایل را رسد که گوید آنچه درین نوبت گفتی یا عین اولست یا غیر آن
اگر عین است تکرارست واگر غیر آنست یا تغیر اولست یا غیر تغیر شاید که تغیر بود چه تغیر عام بخاص روا نیست
ونشاید که غیر تغیر بود چه انتقال لازم آید واگر گوید درینصورت شرط صحت فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود
نبود زیاده از ایرادات گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانکه گوید شرط چیزی آنست که از عدم او عدم آن چیز لازم
آید واز وجود او وجود آن چیز لازم نه آید پس آنچه میگویی شرط فلان چیز موجود نیست آنست که چیزی از عدم او عدم
آن حکم ودعوی عدم چیزی دیگر نباشد وآن محض اعادت دعوی بود واگر گوید سبب التحریم وهو الاسکار وهو حاصل
فی النبید حیث التحریم فیه برین نظم بچند وجه دیگر ایراد متوجه شود اول آنکه اگر این نظم منتج باشد که الانسان حیوان
والحیوان جنس لیکن نتیجه او که الانسان کاذبست دوم آنکه نتیجه با هر یک ازین دو مقدمه است یا مجموع
واول باطلست بالاتفاق ودوم نیز باطلست بدو وجه اول آنکه چون این دو مقدمه معلوم شود باید که نتیجه بضرورت
معلوم شود وح باید فرق نباشد میان این دو مقدمه ونتیجه اگر مغایرت میان این هر دو ثابت شود علم باین
دو قضیه ممکن بود بدون نتیجه دوم آنکه علم بمقدمتین ونتیجه واحده محالست چه بالضرورة از خود می
یابند که چون خاطر را بادراک چیزی مشغول کنیم دران حال بادراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم کرد پس وبنا بر اگر

اگر حصول مقدمتین دفعة واحدة جایز باشد که حصول مقدمات غیر متناهیه جایز بود چه عددی از عددی اولی نخواهد بود
سیم انکه اگر مجموع مقدمتین موجب علم باشد نتیجه عند اجتماعهما هیاتی حاصل شود که عند الافتراق نبوده باشد پس اگر
حاصل شود موجب آن هیاة هر یکی از مقدمتین نتواند بود چنانکه یاد کردیم و مجموع نیز نه چه نقل سخن کنیم با آن
و تسلسل لازم آید و اگر هیاتی حاصل نشود که عند الافتراق نبوده باشد پس باید که موجب نتیجه نشد و عند الاجتماع
همانند که عند الافتراق بود و اگر معلل گوید حشیش حرام است چه ادله احکام شرعی یا لفظی تواند بود یا معنوی اول
نص است دوم قیاس و اینجا هیچ دو موجود نیستند پس حکم تحریم در او موجود نباشد اما نص موجود نیست چه اگر
بودی علما مع الاجتهاد والتمام بران وقوف یافتندی و اما قیاس بنابر انکه سیان او و هر محرمی که مقیس علیه سازند
فرقی موجود است متعرض را برین از چند وجه ایراد رسد اول انکه گوید اگر عدم ادله ثبوت دلیل نفی باشد پس باید که عدم
ادله نفی دلیل ثبوت شود و هیچ دو محال لازم آید یکی انکه عدم ادله نفی چون دلیل ثبوت شود پس دلیلی دیگر در اثبات
حکم فرعی و قیاس ثابت شود دوم انکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت یکی عدم است پس دلیل
نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم و عدم منافی عبارت بود از وجود منافی پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد
دوم انکه گوید استدلال بنفی نص و قیاس اگر طریقی باشد از طرق نفی حکم تحریم پس حصر کردن ادله شرع در نص
و قیاس باطل باشد سیم انکه اجماع افعال رسول صلوات الله علیه و آله و سلم و غیر آن از ادله شرعند و مع ذلک از نص
و قیاس خارج چهارم انکه گوید استدلال بعدم وجدان نص بر عدم نص جایز نیست زیرا که اگرچه معلوم نباشد معدوم
بود لازم آید که الاعدام جواهر و صفات آن همه بمقدم باشد زیرا که معلوم نیستند و چون غرض تنبیه بود بر طرق ایراده
نه حصر آن بر هر نکتی بهمین قدر اکتفا رفت و بنابر انکه دفع امثال این ایرادات پیش ارباب نظر واضح بود از آن
اعراض نموده شد فصل پنجم در نکته چند اول اندر انکه زکات بر مدیون واجب نیست خلافا للشافعی چه
اگر زکوة بر او واجب باشد باید که بر فقیری که مالک مالی دون از نصاب باشد واجب بود واللازم باطل فالملزوم
مثله اما بیان ملازمه آنست که اگر بر تقدیر مذکور بر فقیر واجب نباشد محالی لازم آید چه عدم وجوب ح خالی نباشد

در انکه

در انکه لازم وجوب بر مدیون باشد یا نه ولا سبیل الی شیء منهما اما اول بنابر انکه عدم وجوب ح اگر لازم واجب بر مدیون
باشد لازم آید که عدم بر مدیون لازم وجوب بر فقیر باشد و این محال است چه مجموع از عدم بر مدیون و عدم بر فقیر منتفی است
با جماع اما پیش ما بر انتفاء وجوب بر فقیر و پیش شافعی بنابر انتفاء کل واحد و اما دوم بنابر انکه عدم بر فقیر ح لازم وجوب
بر مدیون باشد فی الجمله چه عدم بر و ثابت است برین تقدیر پس از لوازم او بود و اعتراض برین از چند وجه است اول انکه لا نسلم
که اگر بر فقیر واجب نباشد برین تقدیر عدم بر و لازم آمدی که این نقیض او بودی و این ممنوع است بلکه لازم این
باشد که لیس لو وجبت الزکوة علی المدیون لوجبت علی الفقیر و این مستلزم عدم بر و نیست بر تقدیر مذکور چه
شاید صادق این سالبه بکذب لزوم باشد نه بصدق آن موجبه دوم انکه لا نسلم که عدم بر مدیون ممتنع نیست
که از لوازم وجوب بر فقیر بود و آنچه گفتند زیرا که اجتماع میان هر دو لازم و آن لازم ممتنع است گوییم مراد با جماع
اگر اجتماع است در ذهن مسلم که این لازم آید از ملازمه بین الامرین امکان اجتماع ایشان در خارج لازم نباید
فضلا عن امکان اجتماعهما فیه چه ملازمه بین کون الانسان حجرا و بین کونه جمادا صادق است با انکه اجتماع
میان ایشان ممکن نیست سیم انکه لا نسلم عدم بر فقیر از لوازم وجوب بر مدیون است فی الجمله و انما یلزم ذلک
ان لو لزم من ثبوت شیء علی تقدیر ما ان یکون الثابت لازما له کذلک التقدیر و هو ممنوع لا بد من دلیل
و نیز لا نسلم که چون وجوب بر فقیر ثابت شود بر تقدیر وجوب بر مدیون لازم آید که لازم او باشد و سند همانست
که ذکر رفت چهارم انکه این دلیل مقلوب است چنانکه گوییم اگر عدم زکات بر مدیون ثابت باشد باید که بر
فقیر واجب بود و لازم باطل است پس ملزوم نیز باشد اما ملازمه آنست که اگر بر تقدیر مذکور واجب نباشد
محال لازم آید چه عدم وجوب ح خالی نباشد از انکه عدم بر مدیون باشد فی الجمله یا نه و لا سبیل الی شیء منهما الی
آخر تمام نکته دوم اندر انکه پیش شافعی پدر را پس که دختر بالغه را اجبار کند بر نکاح خلافا لابی حنیفه
و دلیل برین آنست که احد الولایتین ثابت است چه خالی نشود از انکه شمول ولایت مر هر دو وقت را

علت احد شمولین باشد مطلقا یعنی شمول ولایت و شمول عدم را یا نه و بر هر تقدیری که هست که احد الولایتین
لازم آید اما چون علت باشد خود ظاهر است و اگر علت نباشد همچنین چه علت او مدار نیست مر نقیض شمول عدم را
وجودا و عدما فی نفس الامر چه اگر شمول ولایت یا افتراق بین الولایتین ثابت شود نقیض شمول عدم ثابت
شود اگر علیت او متحقق باشد و اگر نباشد چون علیت او مدار نقیض شمول عدم لازم آید چه علیت چون ثابت
شود هر آینه نقیض شمول عدم ثابت باشد و عند عدمهما هم واجب بود که ثابت باشد فی الجمله و الا لازم آید که علت مدار
باشد وجودا و عدما و این خلاف مقدر است و چون نقیض شمول عدم ثابت باشد پس شمول ولایت باشد یا افتراق و بر
هر تقدیر که هست احد الولایتین لازم آید و هو المطلوب اگر گویند سلمنا که علیت مدار نیست فی نفس الامر اما چرا
گفتی که بر تقدیر عدم علیت شمول ولایت نیز هم مدار نیست چه روا بود که آن تقدیر محال باشد و المحال جاز ان یستلزم
المحال گوییم این منع منافی مطلوب نیست چه اگر این تقدیر فی نفس الامر ثابت باشد آنچه گفتیم تمام شود و اگر نباشد
علیت لازم آید و بر تقدیر علیت مقصود حاصل شود چنانکه ذکر رفت نکته سیم در حلی مباح زکات واجب نیست
خلافا لابی حنیفه چه لازم وجوب زکاة در صورت نزاع منتفی است یا ملزوم و عدم وجوب زکاة متحقق و بر هر یک
ازین دو تقدیر عدم وجوب لازم و گفتیم احد الامرین لازم است چه وجوب زکاة در صورت نیز نوع ملزوم است مر
احد الامرین را که آن وجوب زکات است در حلی صبیه یا وجوب آن در مضروب و ازین دو یکی ازین دو امر مذکور
لازم آید اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در حلی صبیه بنابر انکه ح انتفای لازم وجوب زکوة در اینجا لازم آید
ضرورة انتفاء وجوب زکوة فی حلی الصبیه بالاجماع و اما وقتی که لازم وجوب زکوة باشد در مضروب آن بنابر انکه
زکوة در مضروب او فی نفس الامر یا واجب بود یا نه و بر هر یک ازین دو تقدیر احد الامرین لازم آید اما وقتی
که واجب نباشد بنابر انکه ح انتفاء لازم وجوب زکاة لازم اینجا و اما وقتی که واجب باشد و حال انکه زکاة غیر واجب است
در حلی صبیه عدم وجوب زکوة در حلی یعنی آنجا که زکاة در مضروب باشد واجب است لازم آید پس عدم وجوب زکوة

در حلی

در حلی هر که زکوة در مضروب او واجبست لازم آید با جماع و ح ملزوم عدم وجوب زکاة در حلی مانع لازم آید ضرورة وجوب الزکوة
فی مضروبه و برین نکته اعتراضات بسیار کرده اند و اجوبه گفته و بران اجوبه ایرادات بسیار شود چون بحسب خلاف در
عبارت ما رکاکتی دارد بهمین قدر اکتفا کرده شد فن هشتم از مقاله دوم از قسم اول علم شروط والله اعلم بالصواب
که آن معرفت کیفیت کتاب صکوک و سجلات است و آنچه ارباب این صناعت را از آن گزیر نباشد در ده فصل
ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در صور اقرار برین نوع است اقر و اعترف فلان بن فلان اقرارا صحیحا شرعیا و اعترافا
صحیحا طایعا راغبا غیر مکره و لا مجبر حال نفاذ امره فیماله و جواز اعترافه فیما علیه انه وجب علیه و ثبت فی ذمته لفلان بن
فلان من العین المالی العتق الناصه العیار الجلاء الصافیه المضروبه مبلغ خمس الآف مثقال و اربعمائة مثقال و ستة
و ثلثین مثقالا خمسة عقود من الالوف و اربعة من المات و ثلثة من العشرات و ستة من الآحاد نصف
ذلک الفا مثقال و سبعمائة مثقال و ثمانیة عشر مثقالا دینا و لازما و حقا ثابتا واجب الاداء مستحق الاستیفاء
مؤجلا الی مدة سنة کاملة ابتداءها من تاریخ هکذا الکتاب و اعتراف المقر المذکور فیه بوصول عوض
المقربه الیه بتمامه و کماله و لزام المعوض علیه بجملته و حباله و ان هذا الاقرار لیس علی رسم القبالة و لا من
قبیل التقبلات و الحیالة بل هو ثابت فی ذمته لازم علیه بر عینه للمقرله المطالبة و الاستیفاء عند حلول الاجل
للقدر علی الوجه المقرر و علی المقر الاجابة و الانقیاد و التسلیم و الاداء من غیر مطل و تاخیر و ابطاء و تقصیر و اشهد
علی نفسه ما اضیف الیه فی تاریخ کذا و اگر دو باشند هر یک ضامن حصه دیگر شده بنویسند و جعل کل واحد
من المقربین عن الآخر باذنه بما علیه من مال هذا القبالة للمقر له ضمانا شرعیا لازما مخیرا المقر له فی الطلب من ایهما
شاء و یختار و بذلک اشهدا علی انفسهما و اگر رهنی باشد بنویسند و قد رهن عنده بهذا المبلغ و بکل جزء منها
بحیث حقه و اشهر نسبته الیه و هو جمیع الدار الواقعه فی محله کذا و سکه معروفه بفلان من محلات البلدة الفلانیة
و سنگها بحدود ه سنیة الی کذا و کذا رهنا صحیحا شرعیا تاما بشرایط صحته و لقوده و سلمه الیه تسلیما فرقی

بالتسلیم وجعل ذلک وشبه الجملة بالمبلغ المقرّ به واگر کسی را در فروختن آن وکیل کرده باشد بنویسند وقد اقام الراهن فلاناً مقام
نفسه ووکّله ابّاً ما حیاته ووصّی الیه بعد وفاته ببیع المرهون وما شاء منه عند تقاعده عن اداء الحق المرهون به بثمن مثله من
الراغبین به واستیفاء الثمن الذی یقع بادائه من مشتریه وتسلیم ما یبیعه منه الیه بقضاء الحق المقرّ به من الثمن المستوفی وقبل الوکیل
هذا الوکالة منه قبولاً شرعیاً ونصّ القیام بهذه الامر واداء الامانة فیه واگر مرهون را عاریه گرفته باشد ورهن هذه بهذا المبلغ ما استعار من
فلان واعاره منه بعقد شرعی بعد ما علمه قدر الدین وجنسه وکیفیة اجله وسوّغه الرهن اعارة واستعارة شرعیتین مشتملتین
علی التسلیم والتسلّم وذلک جمیع السلاح الواقع فی الموضع الفلانی من بلد الفلانی بحدوده وشهیده الی کذا وکذا رهناً
صحیحاً لازماً مقبوضاً شرعیاً مسلّماً واگر راهن مرهون را از مرتهن باجاره بستاند بنویسند ثم آجر المقرّ الراهن المرهون المذکور
المحدود ما بها من المقرّ له المرتهن واستاجر منه مدة سنة واحدة اولها تاریخ تحریر هذه الحجة وآخرها انقضاء انها بمبلغ کذا نقداً
متعجّلاً قبضه الراهن بعد الاقباض ایجاباً واستیجاراً شرعیین مشتملین علی التسلیم والتسلّم ورؤیة المقرّ فی الشریعة الغرّاء
وبذلک کلّه اقرّا واشهدا فی تاریخ کذا نوعی دیگر اقرّ واعترف فلان بن فلان اقراراً شرعیاً من النواقص عریّاً حالة صحّة
بدنه وثبات عقله واصابة رایه وتدابیره ولزوم تصرّفاته واقراره من اکراه یوجب خللاً فی قواعد الاقرار وسایر الاجبار یورث
فساداً واغواء الاّتی الفاظه ومعانیه ان علیه وفی ذمّته لفلان بن فلان مبلغ کذا من النقد الابیض النقض الرایج
بالمالک کل دینار عبارة عن ستة اعداد مضروبة بسکة وزن کل واحد منها کذا نصف المبلغ تاکید الاصل وتحقیقاً
که کذا وذلک دین واجب الاداء وحق لازم القضاء موصل الی مدة کذا الحق علی المقرّ المذکور اداءه جمیعاً الی المقرّ له اذا حلّ اجله الموعود
من غیر لیّ ومطال وتعلّل واحتیال وقد وصل الیه وحصل تحت یده عوض ذلک من ماله بتمامه وکماله ولیس زمان المطالبة
وتمسّک بامره لا تعلّل بعذر بل تحتم علیه اداء المحقق وایصال الحق المستحق واشهد علی نفسه بالمحکی عنه فی ضمنه
جمعاً من العدول حفظهم الله تعالی من المیل والعدول فی تاریخ کذا نوعی دیگر اقرّ فلان بن فلان فی حال صحّته وجواز
امره ونفاذ تصرّفاته واقواله بوجود مقتضی تهاشر عامن العقل والبلوغ والرشد والطواعیة التامّة اقراراً صحیحاً شرعیاً واعترف
اعترافاً صریحاً شرعیاً ان علیه وفی ذمته لفلان بن فلان کذا دیناراً واجباً وحقاً لازماً مستقرّاً فی ذمّته مستنداً الی سبب

شرعی صحیح

شرعی منوّجلاً الی مدة ستة کاملة فی غرّة شهر کذا ایلاً مصالاً دالّة علی المحلّ بابا کاملاً من غیر احتیاج بحجة وملک لقدره واقرّ بوصول ذلک
الیه من مال المقرّ له وقبل اقراره المقرّ له شفاهاً وصدّقه وجاهاً واگر خواهند به پارسی بنویسند اقرار کرد واعتراف نمود فلان بن فلان
اقراری درست شرعی واعترافی صریح سمی در حالت صحّت بدن وثبات عقل ونفاذ تصرّفات وجواز اقاریر واعترافات
بطوع ورغبت خود بی اکراهی واجباری که در ذمّت اوست وادای آن بر ذمّت فلان بن فلان از نقد ابیض فلان مبلغی
چندین که نیمه آن باشد تاکید را چندین حقی واجب الاداء ودینی لازم الاستیفا موجل بامدت چندین که اول آن از تاریخ این وثیقه
باشد ومقرّ مذکور بحضور شهود عوض مبلغ مقرّ به تمام وکمال قبض کرده وبعد از قبض وتسلیم تمام بوصول آن وثبوت
مبلغ مقرّ به در ذمّت او اعتراف نمود وبری بجای خود گواه گرفت فی تاریخ کذا فصل دوم در صور اقرار بعین اقرّ فلان بن
فلان عن کمال الرغبة وصدق الارادة حال کمال صحته وحین نفاذ تصرّفاته ولزوم اقاریره واعترافاته لتحقق ما هو مقتضی لها
شرعاً من البلوغ والرشد والعقل والطواعیة التامّة اقراراً صحیحاً شرعیاً ان جمیع ما یعرف به ونسبت الیه وثبتت یده علیه
من النقد والجنس والمنقول والعقار والصامت والناطق والمفروش والملبوس والدواب والامتعة سواء کانت
من الذهب والفضّة والرصاص والنحاس والحدید والخشب وجمیع الحلی والحلل والحبوب والزروع والاراضی والکروم والمستغلات
وبالجملة جمیع ما یطلق علیه اسم المال ویدخل تحت الید والاختصاص فذلک حق صرف وملک طلق لفلان بن فلان لا ان
یتصرّف فی جمیع ذلک حق ولا دعوی ولا طلبة ولا ادعی هو او من یقوم مقامه ونهوت منابه ما یخالف هذا الاقرار فدعواه
زور وبهتان وحجته افک وعدوان واشهد علی نفسه بجمیع ذلک تاریخ کذا نوعی دیگر اقرّ فلان بن فلان اقراراً
لازماً منحلیاً بالصحة والاعتبار صادراً عن الطوع والاختیار جامعاً بجمیع الشرایط المعتبرة عاریاً عمّا یبطله من القیود الفاسدة ان
جمیع ما یعرف ونسبت ویضاف الیه ویجری فی التصرّف ویشتمل یده علیه من الاموال والاملاک علی اختلاف الانواع وتغایر
الاصناف من الدور والبقاع والعقود والقلاع والبساتین والمحوطات والعیون والقنوات والمزارع والطواحین والخوانیت
والدکاکین والاصاطب والمزابل والحجرات والابنیة والاقمشة والاشجار والاشغاف والحصص وسایر المنقولات واثاث الدار والمواعین
والنقود والدیوان والعیون والحلی والملابس والفروش والبسط والحبوب والظروف والاوانی والعبید والاماء کثر ام قلّ جلّ ام دقّ
فهو حق خالص وملک ثابت لفلان بن فلان بلا مانع والمنازع ومن غیر مزاحم ومخاصم وسلّم المقرّ الیه جمیع ما کان قابلاً
للتسلیم من المقرّ فتسلّمه منه ودخل فی حیّز یده وتصرّفه وما هو غیر قابل التسلیم منه فتصرّفه نافذ فیه غیر ممنوع نوعی دیگر اقرّ

فلان بن فلان اقراراً صحّت فی الشرع مبانیه ووافقت احکام الدین الفاظه ومعانیه فی کمال عقله وسلامة بدنه وخواسه والمه
رایه ونفاذ تصرّفاته ولزوم اعترافاته انه انتقل وتحوّل منه الی فلان بن فلان بسبب شرعی وامر لازم موجب لحقّ نقل الملک
من المالک الی مالک آخر بسواه وتحوّل من متصرّف الی متصرّف عداه وعرف المقرّ ذلک الامر جمیع البنیان الواقع فی موضع
کذا مع شربه المعهود من قناة کذا مع سایر التوابع واللوازم والمضافات واللواحق انتقالاً مشروعاً لاحظ فیه والا فساد بوجه فزال بحکم
الانتقال عن جمیع ذلک حق المقرّ وانقطع منه سایر تعلّقاته وانسدّ علیه باب کل تصرّف ساغ منه شرعاً فیه قبل ذلک وصار ذلک
بعامة منسوباته ومضافاته حقاً من حقوق المقرّ له واندرج کما هو فی خالص املاکه وتخلّی عن حقوق المقرّ ووجد فیه تصرّفه
وسلّم المقرّ الناقل الی المقرّ له جمیع ما اقرّ به فی هذا الکتاب تسلیماً لایقاً بحاله مناسباً به وبامثاله واقترن به التسلیم من قبل المقرّ له المنتقل
الیه واشتملت یده علیه ودخل تحت تصرّفه وحیّز تدبیره ولم یبق للناقل ولا لمن سوی المقرّ له المنتقل الیه من الخلق عامّة
والناس طبقة فیه حق ولا تصرّف وتملّک وتعلّق بوجه من الوجوه وسبب من الاسباب واعترف المقرّ بانه متی ادّعی
بنفسه او ادّعی احد من جهته وقبل وکیل او وصی او وارث او نایب دعوی تخالف هذا الاقرار فتلک دعوی
باطلة وشبهة عن حلیة الحق عاطلة وکل حجة تبرز منافات ذلک فهی زور وبهتان وظلم وعدوان لا یلتفت الیها شرعاً
وقد شفع المقرّ له هذا الاقرار بالقبول الشرعی وقابل الاخبار الناقل بالتصدیق الکلی وان حاکم الشرع حکم بصحة ما فیه من المطلع
الی المقطع حکماً نافذاً وقضی به قضاءً حاذماً مراعیاً فیه دقایق الشریعة والتزام المقرّ حکماً واشهد بمضمون الکتاب طایعاً مختاراً
فی تاریخ فصل سیم در صورت مبایعات هذا کتاب اقترن بالیمین تقریره واشتمل علی الاقبال تحریره یحتوی
مضمونه علی ذکر ما اشتری فلان بن فلان وباع منه ما ثبت انه ملکه وتحت تصرّفه بشهادة الثقات العدول
واحاط علمهما به احاطة انکشف بها معاینته ومحاسنه حالة نفاذ تصرّفاتهما ولزوم اقاریرهما واعترافاتهما مبایعة
شرعیة جرت بینهما حایل وهو جمیع القریة المدعوّة دعوة بکذا الواقعة فی ناحیة کذا من نواحی مملکت کذا وهی قریة
بلغت فی الشهرة غایتها ومن المعرفة نهایتها بعامة حقوقها وحدودها المنتهی اولها الی کذا وثانیها وثالثها
الی کذا ورابعها الی کذا مع جمیع ما یضاف وینسب الیها ویعدّ ویحسب منها من الاراضی والبساتین والمحوطات
والطواحین والدور والمساکین والبقاع والاماکن والبروج والحصون والعین والعیون والاشجار والانهار
والبیادر والقناطر والریاحین والعیاض والغدران والحیاض والمراعی والصحاری والابنیة والاقفیة ومرابض

الانعام

الانعام ومحامین الحمام ومساقط الامطار ومطارح الزکال وسایر اللوازم واللواحق والتوابع والمرافق قریبة کانت
او بعیدة قدیمة کانت او جدیدة وکان ذلک بعد ما خرج البایع عن کل اقرار وهبة وصدر امنه قبل ذلک فی المبیع
واجزائه وابعاضه لاحد من اولاده اسباطه تحقیقاً للملکیة وتصحیحاً للمبایعة بثمن معیّن معلوم طبع قدره کذا
دینار من نقد الفلانی اداه بتمامه الی البایع واستوفاه هو منه جملته وحصل کلّه تحت یده قربت بذلک ذمّة المشتری
عن جمیع ذلک براءة شرعیة لا تشوبها الوجوب فالوها ادّة الرد وسقط الحق المطالبة والمواخذة وسلّم البایع جمیع مورد
عقد المبایعة بعامة مضافات وکلیة لوازمه ومتعلقاته فارغاً عمّا یمنع نفوذ التسلیم شرعاً فتسلّم المشتری جملته
وصار له وفی یده واندرج فی خوالص املاکه وتخلّی عن تعلّقات غیره ونفذت فیه تصرّفاته وتفرّق المتعاقدان
عن المقام الذی تعاقدا فیه بالتراضی واختار امضاء البیع واسقطا کل خیار یمکن حصوله وکل شرط تصوّر وجوده فی مثل
هذه المعاملة شرعاً وضمن البایع المشتری فیما باعه منه بهذا العقد والتزام العقد من درک یستحق فیه علی ما تقتضیه احکام الکلام
وبیّن نصّه دین محمد صلّی الله علیه وصحبه واله وسلّم واقرّ البایع اقراراً شرعیاً انّه لا تعلّق بشیء ممّا تقدّم ذکره فیه انه للمشتری
المذکور فی عهده ما یجدّدته فی المبیع المبعوث من بناء واساس وعمارة وغراس وشفعة انهار او حفر وابار
وزرق وقیق وتدارک خلل ومعایب باخذه من ساقیة وارتفاعاته انه متی ادرکه فی ذلک او فی شیء منه درک
فله الرجوع علیه بای مبلغ بلغ واقرّ ایضاً اقراراً شرعیاً منفصلاً عمّا سبق شرحه فیه ان المبیع المذکور فیه بجمیع توابعه
ولوازمه حق من حقوق المشتری وملک من املاک وان استمال یده علیه بالاستحقاق الملکی لیس للبایع
ولا لغیره فیه تعلّق ودعوی وطلبة وقد حکم بصحة ما هو مندرج فی مطاوی هذا الکتاب ومنطوی فی مدارجه من
فاتحته الی خاتمته حاکم الشرع اعلی الله شانه حکماً نافذاً لعلمه اجتماع شرایط جواز الحکم وقد قضی بموجبه قضاءً حاذماً وقرّر المبیع
علی المشتری تقریر الملک علی المالک ومکّنه من التصرّف فیه علی وفق ارادته وانفذه مشیّته وازال عنه اعتراض کل معترض
والزم کل من المتعاقدین موجب اعترافه بذلک بین یدیه واشهد المتعاقدان علی انفسهما بما هو مضاف الیهما
ویحکی عنهما ضمنه طایعین راضیین مختارین لا مکرهین ولا مجبرین فی تاریخ کذا نوعی دیگر اشتری فلان بن فلان وهو
قد باع منه ما ذکر انه له وحقه وملکه وفی یده وتحت تصرّفه وذلک جمیع الدار الکاینة بمحروسة فلان فی محلّة فلان
المتصل حدودها بملک فلان وبملک فلان وبالطریق من طرفها بجملة حدودها وحقوقها وبناءها وطرائقها

مرافقها وجدوعها سقوفها وسطوحها ابوابها واغلاقها بمجرى مائها وملقى ملقاها وساير لواحقها داخلة وخارجة بثمن مبلغه كذا من نقد كذا النصف كذا بيعاً صحيحاً شرعياً وشرى صريحاً خالياً عن الشرايط الفاسدة والاتفاقات خالياً عن موجبات البطلان والفساد مشتملاً على ايجاب شرعي وقبول مرضي بعد الرؤية المصححة لعقود المعاوضات واقر بقبض الثمن تاماً كاملاً باقباض المتعاقدين وتفرقاً عن المكان المعقود فيه بعد ابدانهما والتزم البايع ان ادرك المشتري في المبيع من درك مستحق فيها او في حقوقه فعلى البايع ضمانه اشهد على انفسهما بجملة ما نسب اليهما حال صحة انصرافاتهما وجواز اعترافاتهما مقرفا بان حاكماً من حكام المسلمين حكم بصحة عقدهما وذلك في تاريخ كذا واكر بايع وكيل باشد بدين وجه نويسند وباع موسنه بحكم وكالة صدرت وتقدمت اليه من فلان بن فلان فيما يأتي ذكره في هذا الكتاب وفي قبض ثمنه عليه بعد ثبوت وكالته عند قبيه بشهادة فلان وفلان وذلك ما ذكرناه ملك موكله لحقه وتحت يده وتصرفه وانه وكيل في بيعه الى آخره واكر مشتري وكيل باشد بدين وجه نويسند اشترى فلان بن فلان بحكم وكالة صدرت وتقدمت اليه من فلان بن فلان في اشترى ما يأتي في هذه الكتاب ذكره وتحديده بمبلغ ثمن باقي قدره ووصفه وفي قبض المثمن له واقباض الثمن من ماله عليه من فلان بن فلان بعد ثبوت وكالته عن قبيه بشهادة فلان وفلان الى آخره واكر بايع بدر باشد بدين وجه نويسند وباع موسنه بحكم ولاية الشرعية على ولده فلان بعد رعاية الغبطة وحفظ الحظ واختيار الاوفق وتحرى الارفق لكون الولد طفلاً لجنسه الحجر وذلك ما ذكرناه ملك ولده الى آخره واكر بايع وصي باشد نويسند كه هو قد باع منه على التسلم فلان بن فلان بحكم كونه وصياً منصوباً من قبل والده ناظراً في احواله متصرفاً في امواله طاعة الى ثمن ما بيعه ماكوله وملبوسه ومؤنته لعدم ماله بعد وكون البيع مصلحة لكون المبيع متعرضاً للخراب وذلك عقيب الشرايط المعتبرة في بيع الابان من عرض المبيع والنداء عليه في مجامع الاسواق عيناً ومجالس الطالبين واستقرار عنه على مبلغ مالي ذكره ووضعه وبعد ثبوت الحاجة والمصلحة وان الثمن ثمن مثله يوميذ بشهادة فلان وفلان وذلك ما ذكرناه ملك اليتيم الى آخره واكر مشتري بدر باشد بدين وجه نويسند كه اشترى فلان بن فلان لولده من صلبه بعين مال الولد تحرياً للاغبط واختياراً للاحوط في اتخاذ العقار له صوناً لماله من مخاطرة الهلاك والبدار ولاية الشرعية ... المرضية الى آخره واكر ملك غايبي بفروشند بنويسند كه لما ثبت في يد محل المشروع على النهج المؤثر المتبوع واليمين الموجهة شرعاً كفلان بن فلان على فلان الغايب

عن محل

عن محل التداعي سافرت القصر الثابت عنه بشهادة فلان وفلان مبلغ كذا دينارا من العين الرائجة الجديدة مهنها جميع دار واقعة بمحلة كذا من بلدة كذا تحدو دار بعة اولها الى كذا وثانيها الى كذا ورابعها الى كذا بتوابعها ومرافقها حدرانها وبنيانها سقوفها وسطوحها ابوابها وصفاتها احدها ووعاء اشغلها علوها وطلب المستحق حقه والتمسح المرهون فلما كان سوال المستوجب الاجابة وطلباً متضمن الاصابة امر الحاكم بتقويمها فقومها اهل الخبرة الداعار الموسومون بتقويم الاشياء الموصوفون بالمعرفة والعدالة بمبلغ كذا من تلك العين المرهونة تماهي فنودي عليها بتلك القيمة في مجتمعات الناس اياماً ولم يظهر راغب ولا اشترائها طالب فاباع المثبت المستحق المرهن ابين مجلس الحكم فلان بن فلان وباع موسنه عادو بامن تلك الغايب الى من الثابت عليه الحق جميع ثلثي الدار الاعه وهي الدار المرهونة المحدودة بجميع توابعها المعهودة بمبلغ كذا من العين الرائجة المنفذر ذكرها ثم جعلا المبلغ فصالحيث بريه ذمة الغايب عن جميع الدين وذمة المشتري عن جميع الثمن وسلم البايع الى المشتري المبيع بهذه الصفة المشتمل على شرايطها من الايجاب والقبول وتقدم الرؤية المعتبرة فيهما في امثالهما وبعد ما جرى الامر على هذا رفع الى عالي راي الموالي الحاكم زيدت معاليه فانفذه وامضاه وحكم بمقتضاه واشار بتحرير هذه التذكرة في تاريخ وكذا واكر فسخ بيع كرده باشند بر پشت مكتوب مبايعه بنويسند التمس البايع المسمى باطن الكتاب من المشتري المذكور فيه ان يقبل المبايعة المشروحة باطنه فاجابه الى مسألته واقال بيع البيع وفق الاستقالة ورجع المشتري الى الثمن المودي فاسترده اجمع والبايع الى المبيع وتسلمه وصارت بمقتضى ذلك احكام المبايعة المشروحة باطنه منفسخة والمعاقدة المذكورة منحلة ولم يبق لواحد منهما على الآخر بسبب المبايعة والمذكور باطن الكتاب نزاع والاخصام والاجدال ومتى ادعى كل منهما خلاف ذلك فلا يسمع دعواه وحكم بصحة ذلك كل حاكم وتشرع قضاه ومقتضاه ورضيناً واشهد بالسند اليهاني تابعين في تاريخ كذا فصل چهارم در صورت اجارات هذا ما استاجر فلان بن فلان من فلان بن فلان واجر منه بعقد شرعي جرى بينهما وهما عاقلان صحيح العقل والبدن جايز الامر نافذ التصرف جميع لحدوده الاربعة بيده ثلث سنين كاملات متعاقبات متواليات من افتتاح غرة شهر كذا الى انتهاء واختتام باجرة معينة معلومة مبلغ قدرها كذا ديناراً من العين الفلانية اجارة صحيحة شرعية لازمة جارية على منهاج الشرع وحاوية للايجاب والقبول المعتبرين في العقود وسلم الموجر اليه جميع المعقود عليه تسليماً يليق به فتسلم المستاجر منه لينتفع به طول مدة الاجارة ويتصرف فيه تصرف المستاجرين وقد نقد المستاجر جميع الاجرة فقد تسلمها بالتمام

الى الموجر فانتقل بها قبضه بحيث لم يبق فلموجر منه بسبب الاجرة نزاع الاخصام بوصول كلها اليه وحصول جملتها تحت يده ويقطع تصرفه عن مورد عقد هذه الاجارة اذا انقضت هذه المدة وترده على الموجر عند عامة وملك فيه واشهد المتعاقدان بما اعتنف واسند اليهما فيه طائعين في تاريخ كذا نوعي ديكر استاجر فلان بن فلان واجر منه جميع الدار الواقعة في محلة كذا من بلدة كذا مدة سنة كاملة ابتداؤها يوم كذا من شهر كذا وانتهاؤها انقضاؤها باجرة معينة مقدارها كذا اجارة صحيحة شرعية لازمة وجرى بين المتعاقدين في هذه العقد الايجاب والقبول وسلم الموجر فاوصلها بالتمام والكمال الى الموجر وجميع ذلك واشهدا به طائعين راغبين في تاريخ كذا واكر اجرة ماه بماه خواهد داد بنويسد ليتصرف المستاجر فيه طول هذه الاجارة وتؤدى الاجرة المعلومة في تلك المدة مشاهرة قسطاً منها واكر نفس خود را باجاره دهد اجر فلان نفسه حال نفاذ تصرفاته وجواز اعترافاته من فلان سنة واحدة من ابتدائه كذا الى الانتهاء باجرة كذا ديناراً من العين الفلانية وجرى بينهما الايجاب والقبول ليعمل له ايام هذه المدة العمل الفلاني وان اهل العمل في يوم من ايام هذه المدة فعليه عمل يوم آخر خارج المدة مكانه حتى يفرغ من عمل سنة واحدة كاملاً والاحتراز بينهما ان توفر المستاجر هذه الاجرة في هذه الاجارة في اربعة انجم او ستة انجم او بقسط شهور حتى يصير الاجرة كلها مؤداة ورضيا بذلك واشهدا طائعين في تاريخ كذا فصل پنجم در صورت شركت مضاربه در صورت شركت عنان بحق على عاقل لبيب والبيب عن من اخفض من الكفاية بنصاب في الحركة بركة وفي الجد جدا وفي الاهمال نقصا وان ما ثبت من احكام عدول المعاملات الواردة في الشرايع هو تسهيل امور العباد وتكثير الفوايد المتضمنة لعمارة البلاد والبقاع والسبب الداعي الى ترتيبه والمقدمة هو ان الشيخان كل واحد من فلان وفلان بالآخر حالاً للغني والبركة وطمعاً للتجر والسعة فاشتركا عن كمال رغبتهما وصدق ارادتهما حال نفاذ تصرفاتهما ولزوم اعترافاتهما على تقوى الله سبحانه وتعالى وايثار طاعته شركة عنان جائزة شرعاً نافذة سمعاً فاخرج كل واحد منهما من خاصة ماله الحلال الموهوب عن شوائب الشبهة والمحال مبلغ كذا ديناراً من النقد الفلاني وطرحاً كل مال احدهما في الآخر وخلطا بعد ذلك ببعض وكان المالان من نقد واحد بحيث اتحدت صفاتهما استحال تميز احدهما من الآخر وتقدر بواسطة الخلط تعيين مال احدهما عن مال صاحبه فصار المالان مالاً واحداً المبلغ وقدر الكل كذا ديناراً من النقد المذكور ونقد كل واحد منهما تصرف صاحبه في جميع ذلك ليتجرا في هذه المال انواع التجارات ويعاملا فيه اقسام المعاملات ويتصرف فيه ضروب التصرفات على الاجتماع والانفراد والاتفاق والافتراق مراعيين انواع الشرايط والذيانة موديين مراسم الغبط والامانة متحرزين عن الاف والخيانة والتواريتهما في هذه المعقدات ما يزيد على الاصل من الفوايد ويحصل

من فنون

من فنون المنافع يكون بنسبة رأس المال مناصفة على سهمين اثنين وان وقع عياذاً بالله خسران ونقصان فراشه عليهما كحرهم المنافع بالتسوية كل واحد منهما لحصة من الخسران كما يقتضيه الشريعة الغراء والطريقة البيضاء ولكل واحد من الشريكين هذين قطع الشركة واقرار حصته من رؤوس المال والتربح متى اراد ولا لاحدهما منع ذلك ولا الاباعة عن طالبه شريكه وانفذه به وقد حكم بصحة ذلك كله حاكم الشريعة حكماً نافذاً وقضى بمقتضاه عاولاً واشهد المتعاقدان بما هو مضاف ومنسوب اليهما منهما طائعين في تاريخ كذا واكر رأس المال در دست يكي باشد نويسند كه ورأس مال هذه الشركة في يد فلان واذن له شريكه فلان واجازه ان يتجر في ذلك سفراً وحضراً انواع التجارات ويعامل فيه انواع المعاملات ويتصرف فيه ضروب التصرفات مراعياً شرط الشفقة والذيانة والامانة مجتنباً عن الفساد والخيانة والتوار بينهما في هذا العقدان كل ما يزيد من رأس المال الى آخر واكر مجموع مال از آن يكي باشد وخواهند كه باكديكر شركت عنان كنند بنويسند شريك ديكر از صاحب مال بمقدار حصه او قرض كند وبعد از آن خلط كنند وختم بعد از فراغ از احكام شركت بنويسند هذا وقد اقر فلان ان عليه لفلان كذا ديناراً من النقد الفلاني وذلك دين لازم ثابت حال محل التزام باداء اليه متى طالبه به ليلاً كان او نهاراً وقد وصل اليه عوض ذلك تمامه وكماله وهذا الدين في ذمته غير مال الشركة الذي في هذه وحكم بصحته جميع ذلك حاكم الشريعة واشهد المتعاقدان جميع ذلك طائعين في تاريخ كذا واكر خواهد از اول بدين وجه بنويسد فلان بن فلان حاله باتصاف كل باوصاف الكمال واقعة سعوه الاستقلال كذا ديناراً من العين الفلانية فيتل الثمانية واقرض من خالص ماله المبلغ محصل ذلك كله في يد المستقرض باقباض المقرض ونفذ فيه تصرفه كيف سار وصار المبلغ المذكور من النقد الموصوف قرضاً ثابتاً في ذمته متى التمس اليه القيام باداء اليه متى طالبه ليلاً ونهاراً سراً وعلانية جملة او تفاريقاً كيف شاء واراد من غير تعليل بقدر ولا تعلل بامر ثم اشتركت المقرض والمستقرض بهذا ان شركة العنان بمبلغ كذا الى آخر ما مر صورت مضاربه لما كان طلب الحلال فريضة على كل مسلم والاستعانة بالغير جائزة في كل امر منهم استعان فلان بن فلان مع بصيرة نافذة وخبرة كاملة بمال فلان بن فلان واستوفيته على سبيل المضاربة مبلغ كذا ديناراً ووصل ذلك المبلغ من ماله اليه وحصل كله تحت يده واستفاد الاذن من رب المال بهذا ان يتصرف فيه انواع التصرفات ويعامل فيه انواع المعاملات والتجارات سفراً وحضراً وبراً وبحراً نقداً ودون نسيئة مراعياً فيه

وقايق الشفقة والامانة مجتنباً من الاحوار والخيانات وتقرر بين المتعاقدين هذين ان جميع الفوايد والارباح اللتي
تحصل من ذلک بواسطة تصرف العامل قل ام کثر يکون بينهما على کذا سهما للعامل المتصرف في المال کذا ولرب المال المذکور
منها کذا وان وقع عياذاً بالله خسران فهو بموجب الشرع على رب المال لان العامل امين معتمد عليه من قبله والتزم العامل
المذکور ايصال مال المضاربة الى ربه مع الربح المشروط متى طالبه وعليه وقطع التصرف عنه وتقرر الحق في نقصانه وان
تهاون فيه وتقاعد عنه يکون المال في عهدته وتوم ان يلحق بعده حسب الايجاب الشرعي واقتضائه واقتران الجميع ولک
رضاء الطرفين وانعقد العقد على ما بين وذکر اتصل بصحة جميع ذلک حکم حاکم الشريعة وبذلک اشهد المتعاقدان کلاهما طايعين
في تاريخ کذا نوعي ديگر بهذه حجة شرعية نافذة بذکر مضاربة صحيحة جرت بين رب المال فلان وبين العامل فلان في
مبلغ کذا من نقد الفلان وصار ذلک المبلغ في يد العامل وقبضه واذن له رب المال المذکور ان يتجر فيه انواع التجارات
ويعامل فيه اصناف المعاملات ويمسک فيه تصرفه باسباب الديانات على ان ما يحصل في هذه المال بواسطة تصرف العامل والارباح
والمنافع يکون بينهما على کذا للعامل منها کذا ولرب المال کذا وقد تعاقدا في ذلک العقد والتصرف عن تراض منهما وانقاد للعقد
واشهد شفوية طايعين في تاريخ کذا در صورت حواله لما کان لزيد على عمرو مبلغ کذا دينارا حالا ولزوم على بکر مثله
قدراً ووصفاً حالة عمرو على بکر بهذا المبلغ وقبل زيد هذه الحوالة قبولاً شرعياً بحيث صار المحال به حقاً للمحال وبرئت ذمة
المحال عن حق المحيل وبذلک اقر واشهد على انفسها في تاريخ کذا فصل ششم در وقف نامها الحمد لله على سوابغ
الائه وسوابغ نواله والصلوة والسلام على نبيه محمد خاتم انبيائه وعلى آله وصحبه وعترته وخلفائه وبعد فهذه کتاب يبني معناه
ويعرب فحواه ان فلان بن فلان لما تيقن ان کل دولة واقبال ونعمة واموال فان مصيرها الى التغير والزوال وان ليس
للانسان ما سعى وتحسين الاعمال وتهذيب الاقوال جعل النص الجلي من الکتاب المنزل على النبي الامي وهو قوله عز من قائل
الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون ما انفقوا مناً ولا اذى فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم
يحزنون امامه وبين يديه ونصب الاشارة الجلية صادرة عن الحضرة النبوية وهي قوله صلى الله عليه وآله وسلم اذا مات
ابن آدم ينقطع عمله الا ثلث منها صدقة جارية نصب عينيه وفتح على المساکين ابواب الخيرات وافاض على المستحقين سجال
المبرات لم يخطر بباله من الاقدام بها شوايب السمعة ونوايب الريا والشهرة بل کل ذلک رجاء للثواب وذخراً ليوم
الحساب يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم فوقف طالباً لوجه الله تعالى عن نية وصافية وروية صافية
جميع القرية المدعوة کذا من قرى بلدة کذا من کورة کذا حماها الله من نوازل الايام مع ساير بلاد الاسلام المستغنية عن

التحديد والتوصيف والاسمان والمبالغة في التشهير والتعريف لبلوغها في الشهرة في موضعها غايتها قصواها ووصولها في المعرفة
نهايتها واقصاها التي في يده وتحت تصرفه بلا مانع ولا منازع بعامة حدودها وحقوقها وتوابعها وکافة لواحقها ومضافاتها
من مشاربها ومزارعها وانهارها وقنواتها وعيونها وجداولها کرومها واشجارها بساتينها وصحاريها عماراتها وخرابها
انسبها واقصها وبالجملة بما يتبعها من المرافق والملحقات وجميع ما يدخل فيها من الحقوق والمتعلقات على مصالح
الرباط الذي احدثه الواقف شکر الله سعيه في بلدة فلانية وقفاً صحيحاً شرعياً وحبساً صريحاً صحيحاً مخلداً ابداً مؤبداً
معتداً به في نظر الشرع معتبراً عند ارباب الاصول والفروع مستجمعاً للشرايط والارکان خالياً عن شوايب الخلل والنقصان
لا ترهن ولا توهب ولا تباع ولا تملک ولا تستبدل ولا تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين
وجعل التولية والنظر في ذلک الفلان بن فلان ما دام حياً ثم لمن اراد واحب من اولاده او غيرهم ممن يکون موصوفاً
بالامانة وقلة الطمع والاحتراز من الخيانة ثم لحاکم المسلمين في تلک البلدة تواجيها على توارد الازمان والدهور وتصادم
الاعوام والشهور ولو انهدم وبطل والعياذ بالله الرباط المذکور بسبب من الاسباب المقتضية لذلک يکون وقفاً على
عامة الفقراء والمساکين الصادرين منهم الواردين في تلک البلدة النازلين منهم الساکنين فيها وشرط ان يکون للمتولي
من حاصلها ويصرف الثاني في مصالح الرباط المذکور وسفرة الصادرين والواردين فيه حسب ما يراه المتولي مراعياً
للوجه الاصلح والطريق الاوفق فمن غيره هذه الوقفية عن وجوهها المذکورة او رام ابطالها فعليه لعنة الله والملائکة والناس
اجمعين وحکم بصحة ذلک کله قاضي نافذ الحکم من قضاة المسلمين وحاکم الامور المؤمنين على امر نانه واشهد
عليه الثقات العدول في تاريخ کذا نوعي ديگر الحمد لله کاشف الظلم بنور شريعة المنيفة ومبين الاحکام بالادلة الشرعية بنوع
الحلال والحرام بالآيات العلية السنية ومظهر الاسلام لمحمد سيد البرية عليه السلام والتحية في کل بکرة وعشية اما بعد
فلما وفق الله تعالى لفلان بن فلان حتى تيقن ان الدنيا سوط غرور لا منزل سرور ودار انکدار لا دار قرار نعيمها ظل زايل
ومستقيمها ضيف راحل عذبها مختلفة وغاياتها متنقلة والغانم من جعلها زاد المعاد وانفقها لا دخار زاده وتحقق
ان ما کله الانسان ولبسه فقد افناه وما تصدق به فقد ابقاه وان الوقف حبسه يتجدد فوايده في حالتي البقاء والفناء
ويموسها نفعها طوري الشدة والرخاء فوقف وحبس وسبل تقرباً الى الله وابتغاء لمرضاته وهرباً من عذابه الوبيل
وطلباً لثوابه الجزيل ما ذکر انه له وملکه وحقه وفي يده وتصرفه الى حين صدور هذه الوقفية منه وذلک تمام کرم کاين في

في الموضع الفلاني تحدوده المشتهرة الى کذا وکذا على ابناء السبيل والفقراء والمساکين بالمدينة الفلانية وقفاً صحيحاً شرعياً
وحبساً صريحاً حکمياً لا يباع ولا يوهب ولا يورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان ما يحصل
من ريعه وغلته وتصرف اولى الى ما فيه استيفاء رقبته عامرة وحصول ثمرته متوافرة وما يفضل يجعل اثلاثة تصرف ثلاثة
الى ابناء السبيل المسافرين الصادرين الواردين هنالک ليجعلوا ذلک تکملة لاهبة سفرهم وثلاثه الى الفقراء الساکنين
بتلک المدينة والثلث الآخر الى المساکين على قدر حاجتهم وجعل التولية والنظر في امر الوقف وتحصيل الدخل وصرفه الى
مصب الاستحقاق لفلان بن فلان ثم لاولاده نسلاً بعد نسل ثم لحاکم المسلمين بمدينة فلانية فصار محل ذلک
وقفاً على الوجه المذکور لا تغير شروطه ولا تبدل اصوله وحکم بصحة جميع ذلک حاکم من حکام المسلمين نافذ الحکم والقضاء
واشهد عليه العدول مسؤولاً في تاريخ کذا نوعي ديگر از براى وقف اولاد نويسند الحمد لله على نعمه المتواترة
ومننه المتواترة والصلوة على نبيه محمد المؤيد بالآيات الباهرة وعلى آله المعصومين وعترته الطاهرة اما بعد فان
فلان بن فلان لما اختار لاولاده الاحوط واثر لهم الانفع الاغبط وقف وحبس نية خالصة وطوية غير قاصرة
ابتغاء لمرضات الله ورجاء لرحمته ما ذکر انه کان ملکه وحقه وفي يده وتحت تصرفه الى حين صدور هذه الوقفية وذلک
جملة قرية تسمى کذا من ناحية کذا من اعمال مدينة کذا الحدود ولها وحقوقها على اولاده من صلبه فلان وفلان واولاد
اولادهم واولاد اولاد اولادهم ابداً ما تناسلوا وتوالدوا تناسلوا سواء في فوايدها الذکر والانثى والبطون الادون والاعلى وقفاً
صحيحاً شرعياً وحبساً صريحاً حکمياً جامعاً لضوابطه حاوياً لشرايط الا تباع ولا توهب ولا ترهن ولا تورث
الى ان يورث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان يبتدأ المتولي لامر هذه الوقفية وهو ما يعينه فيما
باقي مجهوده في توفير منافع مورد الوقف ويسعى فيما يقتضي الى زيادة محصولاته فيصرف الحاصل ولا في عمارته
الموجبة لبقاء الاصل واتمام الدخل من غير اسراف ولا اجحاف بل بقدر مسيس الحاجة ثم يأخذه مما فصل عنه النفس حقاً
لسعيه واجرة لقيامه بامره ثم يدفع ما فيه بالتمام الى اربابه مراعياً فيه شرايط المساواة بعدد رؤسهم صغاراً کانوا او کباراً
ذکوراً او متى توفي احد منهم يرجع حصته الى الاحياء والباقين لو انقطع الهم وانقضى اعقابهم ولم يوجد احد من ذرياتهم يکون
النظر والتولية لحاکم المسلمين بمدينة کذا ليصرف فوايد الموقوف بعد ما يصرف في عمارة الاصل ويأخذ عشر الفاضل لنفسه
في مصالح الفقراء والمساکين ويکون ذلک بتواليه موقوفاً عليهم وقفاً شرعياً لازماً مؤبداً مخلداً لا تحوي ابداً الاملاک

ولا ينوبها ضروب التلف والاستهلاک بل يکون صدقة جارية ومبرة واثمة باقية لا يأتي عليها زمان الآزاد ما کبر اولا يوجد
فيها عصر الا وجد ولها تشديداً وتأبيداً وشرط الواقف على کل من يتولى هذه الوقفية الشرعية انه لا يوجر ولا يسلف الموقوف اکثر
من سنة واحدة وان وادعت ضرورة الى زيادة فلا يزيد على ثلث وان لا يشرع في عقد ثان الا بعد انقضاء السابق ويبالغ
في ذلک او تردد واکد فمن خالف فيه من المتولين سقط عن التولية ووجبت مباشرتها وجعل تولية هذه الوقفية
واجرائها على مصرفه لنفسه ما دام في زمرة الاحياء واذا انغمس في الحمام في دوحة عمره وآل الامر الى عدم المبالاة
بنهيه وامره فلا رشد اولاده ثم الارشد ولا کفى فلا کفى من المستحقين ابداً او جرم الوقف على کل احد من الخلق عامة
ان يتعرض بهذه الوقفية او اشراجهما او رام ابطالها بنسخ او فسخ او تأويل او تبديل او تغيير فمن فعل ذلک ولو بکلمة
فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين من الملائکة والناس اجمعين وارباب هذه الصدقة اهلها خصماؤه بين يدي الحکم العدل
يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار وقد عرض ذلک کله على حاکم الشريعة من حکام المسلمين
نافذ القضاء والاحکام من المجتهدين وسال منه امضاء الوقفية وانفاذها والحکم بصحة ما في هذا الکتاب فتأملها
مليا ما ادى اجتهاده الى صحة جميع ذلک ولزومه فامضى الوقفية وحکم بصحة ما في هذا الکتاب ووجوبه ولزوم
الوقف موجب اقراره اخرج الموقوف من يده حتى صارت الوقفية مشتهرة ثم رده اليه بحکم التولية التي استبقاها لنفسه
لتحريها على ما نصه فيه واشهد الواقف جزاه الله خير الجميع ذلک کله طايعاً راغباً مختاراً في تاريخ کذا فصل هفتم در وصايا و
هبات لما کانت الوصية من موجبات الانتباه وعلامات الاتقاء ولکم الاثمة العقلاء قبل حلول الاجل ونشبت
بذيلها الاذکياء زمان حصول المهل فطوبى لعبد علم انه في دنياه غريب واستعد للموت فانه آت وکل ما هو آت
قريب والذي اوجب ترتيب هذه المقدمة هو ان فلاناً هداه الله تعالى طريق النجاة والفلاح وکرمه في الدنيا
والآخرة بتحقق النجاح قد انبأه عن سنة العقلاء ارشد الوسع عما يؤول بعد الوفات الى الحسرة والبکاء واقدام في امر
الوصية فهي نية صادقة وعزيمة قاطعة وبصيرة نافذة وخبرة جامعة وهو يومئذ وافي الحجا صافي الفکر صحيح النفس
سليم الحديث ثاقب الرأي ثابت الروية صايب التدبير مستقيم التقرير شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريک له
واشهد ان محمداً عبده ورسوله وان الموت حق والبعث حق والجنة حق وان الساعة آتية لا ريب
فيها وان الله يبعث من في القبور وان علم انه يوما يجد کل نفس ما عملت من خير محضراً وما اکتسبه من

من سوء سطور محمد انه اذا انتهى بالقدر المحتوم وينتهي ابده المعلوم يجهز باكمل تجهيز في الاسلام بهم يقضي ما عليه ولديه من حقوق الله تعالى
وحقوق الآدميين اجمع ثم تفرز من جميع ما يبقى من الاموال على اختلاف الانواع كذا … جل ثلث تام ويعطي
لفلان كذا ولفلان لفلان كذا وكذا وتصرف الباقي على فقراء بلده كذا وعلى مجاوري حرم الله تعالى والساكنين والساكنين
مساكن كذا وعلى مجاوري حرم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والنازلين به المنقطعين فيه مثلا الى آخر ما ذكر وتعيين لكل صنف
وطائفة وجعل صرف ذلك كله الى فلان بن فلان ايضا وصية صحيحة شرعية فلما اوصى على الوجه المحرر حكم الحاكم الموقع اعلاه
بصحة جملة ما صدرت منه واشهد عليه عدوله في تاريخ كذا **نوعی دیگر** هذا ما اوصى به فلان بن فلان وهو
صحيح العقل نافذ التصرف معترف بربوبية الاله الجبار ووحدانية الفاعل المختار ونبوة صفيه محمد سيد الابرار وآله و
صحبه الاخيار وبان الموت حق والسؤال والقبر حق والميزان حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث
من في القبور واوصى بانه اذا جاء اجله وانقطع عمله وانصرم امله يستاجر من ثلث مخلفاته ومتروكاته رجل مكلف
قد حج لنفسه حجة الاسلام بكذا دينار فلانية ليحج عنه ويعمل له جميع شرائطها وعمرة بلوازمها ويستوعب في هذه الانواع
ما هو مفروض ومسنون ومستحب على اتم الوجوه في الشريعة الطاهرة والملة الزاهرة وبعد الفراغ من حجة الاسلام من الاركان والمقام
ويستغفر له من موبقات الآثام حين الزيارة لتربة محمد سيد الانام وآله الكرام عليه وعليهم السلام ويتبع التشفيه بهذه
الوصية والقيام بانفاذها والاقدام في اجرائها على ما وجد بحيث بلا زيادة ولا نقصان فلان بن فلان وجعل صاحب
العهدة والمسؤول عنها عند الله تعالى يوم القيمة وازال عنه ممانعة كل مانع ومنازعة كل منازع واعتمد فيها عليه واقر به حاكم
الحاكم وشهادة العدول في تاريخ كذا **نوعی دیگر** هذه وصية صحيحة شرعية صدرت من فلان حالة كمال العقل وكمال
الفكر والايمان والشهادة بوحدانية الله تعالى وختم النبوة على محمد المصطفى والتزام احكامه والتصديق بوعده
ووعيده بان يفرز بعد الوفاة ثلث جميع المخلفات صامتا كان او ناطقا دقيقا او جليلا كثيرا او قليلا ويصرف في وجوه
الخيرات كعمارات المساجد والرباطات وكسوة الايتام والفقراء وساير ابواب البر وتنفيذ هذه الوصية وامضاؤها على الوجه
المشروح لفلان بن فلان فمن غيرها بعدما سمعها فانما اثمها على الذين يبدلونها فقد باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس
المصير وقد اتصل بصحة هذه الوصية حكم حاكم الشريعة في تاريخ كذا **صورت هبه** وهبه فلان بن فلان واتهب
موهبته بعقد جميع … واقع بمحلة كذا من بلدة كذا الجميع توابعه ولواحقه واشجاره وجدرانه وكل حق يضاف اليه

شرعا

شرعا هبة صحيحة شرعية … على التسليم الموهوب من المتهب و… والروايات والايجاب والقبول الشرعي وساير الاركان
المعتبرة والشرائط المعتبرة بحيث صارت الموهوب منه وتحت يده وتصرفه منضما الى املاكه واموال … ثم اقر الواهب
اقرارا مستانفا بان الباغ الموصوف حق صرف ومال طلق للمتهب له ان يتصرف فيه تصرف الملاك في اموالهم بلا مانع
ومنازع وبذلك كله شهد في تاريخ كذا **فصل بيست وششم در نكاح نامها و مهر نامها** الحمد لله الذي شرفنا بدين الاسلام وهدانا الى معرفة
الحلال والحرام والصلوة على خير خلقه محمد سيد الانام وعلى آله وصحبه الكرام وبعد فان اوثق عرى يعتصم المسلم في قمع
الفواحش هو النكاح الذي حث الله عباده بصريح كلامه عليه وندب رسول الله في صحيح الفاظه عليه من … به
فقد حصن نصف دينه … نصفه الباقي ومن تخلف عنه فقد انفتح عليه باب الشيطان وانفتح مجاله من شماله ويمينه
وبه الكتاب … مناكحة شرعية جرت بين المخاطب فلان والمخطوبة فلانة على كتاب الله وسنة
نبيه وصداق … مبلغ كذا بحضرة من الثقات العدول السامعين للايجاب والقبول حين اجتماع شرائط
المعتبرة ورعاية الامور المفيدة في العقود المناكحة والتزم الزوج الزاما معولا عليه شرعا ان يؤدي الى صاحبته المذكورة
الصداق متى طالبته ليلا ونهارا سرا وعلانية كيف شاءت وارادت واعترف بان المبلغ المذكور هو مهر مثلها
لا تجاوز فيه ولا شطط ولا مساعدة ولا غلط وانه مني قادر على ادائه واجد الاثاث من خاص ماله وعاهد الله تعالى لدى
الانتهاء الى القاعدة المستمرة والرسم المعتاد ان يجعل تقوى الله شعاره ورعاية جانب صاحبتها المذكورة
دثاره عملا بقوله جل ذكره وعاشروهن بالمعروف وقد اتفق عقد النكاح بالخير واليمن والفلاح في تاريخ كذا
و… بنويسند تزوج فلان بن فلان الحرة البالغة العاقلة فلانة على صداق كذا
وزوجها منه فلان بن فلان تزويجا صحيحا شرعيا ونكاحا حكميا مشتملا على الايجاب والقبول بمحضر من الشهود
العدول في تاريخ كذا **واز براى فارغ خطى نويسند** لما كان التوافق بين الزوجين فلان وفلانة متعذرا والتعاون
على حدود الشرع متعذرا واقتضى ظهور المخالفة اشتداد المنازعة ان يتفرقا فبذلت هي من مالها كذا ليطلقها طلقة واحدة
وطلقها على المذكورة مخالعة صحيحة شرعية و… صريحة … فقبض الزوج العوض وبانت هي منه بطلقة واحدة
وانقطعت بينهما الزوجية ولم يبق له عليها ملك الحل الا بعد نكاح جديد وعقد مستانف وذلك في تاريخ كذا
فصل نهم در وكالت وشفعه وحجر وقسمت هذا الكتاب شرعي يفهم مضمونه ان وكل فلان في كمال معرفة

وصايب رايه … ووفور رغبته وصدق ارادة فلان بن فلان بالتصرف في املاكه واموالة وكل امر يجوز فيه الاسناد
ثم عالبيع عنه والاشتراء له والقبض ما ثبت ويثبت له على الناس فالطلبة واستخلاص حقوقه واثبات الحجج
واقامة الدلايل بين يدي قضاة الاسلام والمصالحة بما يراه صوابا واجارة املاكه واداء امواله و…
والاستدانة والاستقراض عليه عند مسيس الحاجة وكالرهن والارتهان لتوثيق الحقوق وكالحوالة والاحتيال
والتعويض والاستبدال وغير ذلك من التصرفات الشرعية وجعل قوله وفعله في جميع ذلك كقوله وفعله ورضي بما
صدر ويصدر منه كان له او عليه وقد دارت هذه الوكالة بحيث لا تقبل بهما العزل والاستبدال ولا تجري فيهما
احكام الرجوع والابطال فقبلها الوكيل المذكور بها الامانة وقد اتصل بصحة هذا الكتاب من فاتحته الى خاتمته حكم الحاكم
اعلى الله امره واشهد الوكيل والموكل كلاهما بالمحكي عنهما ضمنه طايعين راغبين في تاريخ كذا **صورت شفعه** لما كانت
الشفعة لدى ائمة المسلمين امرا مشروعا وكان قد ابتاع فلان من فلان وباع هو منه جملة سهم واحد من اصل
سهمين من جملة عرضه كاينة بالموضع الفلاني المنحصر حدوده بكذا وكذا بثمن مبلغه كذا … حضر فلان بن
فلان الشريك الخليط في الارض المبيعة المحدودة بمجلس الحكم واحضر معه البايع والمشتري اليهما وادعى اخذ المحدود بالشفعة
بالثمن المعين بينهما فانكر استحقاقه وشهد فلان وفلان انه لما اطلع المدعي المذكور على عقدهما اخذ المبيع بالشفعة
من غير اهمال وكلام في عين ذلك المقام فسمع الحاكم شهادتهم وحكم بصحة اخذ الشفعة وتملكها قهرا وسلم الثمن الى المشتري
وتسلم ما اشترى جبرا شرعا وحكم الحاكم بلزوم ملكه واشهد عليه في تاريخ كذا **صورت حجر بافلاس** لما توجه على
فلان قروض كثيرة ثبت على التفصيل في مجلس الحكم ببينة كذا وتحقق ان لا شيء له من الاموال الدنيوية وتبين
افلاسه بشهادة الامناء والاعيان وهم فلان وفلان حضر الغرماء والتمسوا الحجر عليه ليكون ممنوعا عن
تصرفات تضرهم فاستدل الحاكم دوام … لهم وبعد ان حكم بافلاسه عليه فارتفع المجلس وعلى الغرماء نظرة
الى ميسرة هكذا جرى وبكتابته امر المولى الحاكم زيد فضله وكتب بالامر العالي اعلاه الله في تاريخ كذا **صورت**
قسمت نامه هذه قسمة شرعية جرت في تركة المرحوم فلان وما تخلف عن … وورثته … وقد توفي عن البنين
كذا وعن البنات كذا ولم يعرف وارث سواهم ولا مستحق لتركته دونهم وقد … بعد ما مضى من اصل التركة حقوق … جميع كذا
وكذا فاراد الورثة قسمتها على فرايض الله … نصيب كل واحد منهم من … والمنقول جميع متروكاته … احتياطا واقتسموا …

حاسا

… الشرائط الشرعية … ولقضي لكل واحد … فوقع نصيب فلان … كذا وكذا ووقع في نصيب … كذا وكذا وصار لكل واحد منهم ما وقع في
نصيبه بموجب الاقسام الشرعي وفي يده وملكه وتحت تصرفه وحيز تدبيره وخلى كل نصيب عن تعلقات من سوى صاحبه وبعد التسليم
والتسلم في هذه الانفاذ المستقيمة منهم وبلغ الاقسام حد الاتمام … مورد القسمة هذه قبلها وحالها و…
بالتماس من له حقه حكما نافذا واشهد المتقاسمون على ما حكي عنهم طي الكتاب في تاريخ كذا **فصل دهم در صورت**
حكم نامها و توقيعات حاكم هذا كتاب اصدره العبد المفتقر الى رحمة الله تعالى وغفرانه فلان بن فلان عفا الله
له ولوالديه واجزل الاجر على بره الى كل من يصل اليه من قضاة الاسلام واولى النقض والابرام بجملة البلاد والاقطار
سدد الله احكامه وجعل التوفيق ايامه في غرة شهر كذا من سنة كذا صدره من مجلس حكمه وقضائه ومحل تقيده
وامضائه بمدينة كذا حرسها الله مع ساير المدن المسلمين وهو احسن الله عاقبته وقرن بالنجح فاتحة امره وخاتمته يوم اشتغل بالقضايا
الشرعية وتصدى للنظر في الامور الدينية بها وبجميع اعمالها من البلاد والقلاع والنواحي والاصقاع بتقليد صحيح شرعي و
تفويض معتبر مرعي من الحضرة العلية اعلى شانها وخلد سلطانها والحمد لله حمدا يقوم بشكر نعمته والصلوة على محمد المصطفى
وعترته اما بعد فالموجب لاصداره وسطره والباعث الى ارساله وتحريره هو انه شهد عند … في المجلس في التاريخ المذكور بين
اعلاه عقيب الاستشهاد بجريان الدعوى المحررة الصحيحة الشرعية المقابلة بالانكار الملحوظ بعين الاعتبار فلان وفلان ان فلان
قد اقر عندهم طايعا واعترف لديهم مختارا في كمال احواله واعتبار اقواله ان عليه في ذمته ولديه لفلان بن فلان كذا دينارا من
النقد الفلاني نصفه كذا دينا واجبا وحقا لازما حالا يومئذ وان المشهود له يستحق استيفاء المبلغ المذكور من المقر المذكور اليه
فوقعت شهادتهم موقع القبول والامضاء واقترنت بالتنفيذ والامضاء لكونهم معدلين بتعديل فلان وفلان
وهم مشهوران بالعدالة موسومون بالديانة والامانة فلما ارتضى الحاكم التعديل والشهادة حلف المستحق المشهود له يمينا شرعية
باستحقاق شرعي على بقاء جملة الدين مستحقا له في ذمة المقر المذكور وانه لم … ومن جهته سقط لذلك من ابراء وحوالة
اداء في او مصالحة لا كلا ولا بعضا فلما حلف وكل حامل هذا الكتاب وناقل هذا الخطاب وهو فلان بن فلان في الاثبات واقامة الحجج
ورفع الامور الى الحكام والقبض والاستيفاء والحفظ ونقل ما يقبضه اليه وفي كل ما وقف عليه الحصول والوصول توكيلا
صحيحا شرعيا مقبولا من الوكيل بحكم ما يصحه من جهة الحاكم فلما جرى الامر على الوجه المحرر سأله من له حق السؤال والاجابة
الاجابة بسؤال شرعي انهى الحال الى كل من يصل اليه من قضاة الاسلام ادام الله تاييده وتشييده وتوفيقه وتمهيده
فاجابه اليه الجارة شرعا و… كل من وصل اليه ووقف عليه فليعمل بمقتضى الشريعة الغراء والملة الزهراء لينال به الاجر الجزيل

والذکر الجمیل وهو عنوان الظاهر موشح بخط الحاکم فیه مختوم بختم یقراس نقشه ومتن الکتاب خط کاتبه ومجموع السطور سوی
خط الحاکم فیه کذا وکاعذه من کذا القطع کذا نوعی دیگر کتابی بهذا اطال الله بقاء من یواقبه من قضاة الزمان ونوالیهم
انعم نعم الاحسان وغلت فضله واسبغ علیه طوله عن مجلس حکمی وقضائی ومحل تنفیذی وامضائی بمحروسه کذا ومضافاتها
تولیت الحکم والقضاء بها بتولیه شرعیه ممن بیده مقالید الامور والیه رجوع الجمهور علی شانه وقوی بها نه صدر یوم کذا فی
سنه عن سلامه وافیه ونعمه صافیه والحمد لله علی ذلک حمدا لا ینتهی عدده ولا ینقضی امده والصلوة علی محمد خاتم الانبیاء
واله وعترته النجباء وبعد فانه ثبت عندی وتحقق لدی اقرار فلان بن فلان بمبلغ کذا حسب ما نطقت بذکره حجه نسقت
بذیل هذا الکتاب وقد شهد علیه فلان وفلان ثم بعد القبول شهادتهما خلف المستحق علی استحقاقهما ذلک المبلغ حیث بایمانه علی
جامعه لشرائط العهاف التی من له حق السوال بهاذ ذلک الی کل من تصل الیه من قضاه المسلمین بحرس الله به جزیل الثواب
وجمیل الاجر لیوم الحساب وان کتابی هذا عنوان الظاهر والباطن اما عنوان الظاهر فبخط الکاتب واما عنوان الباطن واه
والتاریخ علی السطور وعلامة الاوصال وهی کذا والسطور فی اخره فبخطی مختوم بختمی الذی یقرا من نقشه کذا وشاهد علیه
من شهد به وان سطوره علی ما کذا قطعه من الکاغذ الفلانی بلغ سطوره الی هذه السطر دون ما یلیه وکذا والله تعالی هو المستعان
علیه والیه المصیر ونعم المولی ونعم النصیر وبیانی تمام بکذارد تا قاضی بخط خود بر آنجا بنویسد ما اعرب عنه هذا الکتاب
وتضمنه هذا الخطاب عندی صدر کذا وبانه فی سطره الامر فیه کما ذکر فمن وصل الیه من القضاه ووقف علیه من الولاه ادام الله
توفیقه وسهل الی الخیرات طریقه وجده بشر عیار بالکتب اعتباره مرعیا فلیتلقه بقبوله والعمل بمدلوله لسان الله الاجر الجزیل
والذکر الجمیل وقضاه الله وایاه بما یحب ویرضاه وکتب فلان بن فلان نوعی دیگر انهیت ما حکاه الکاتب اعلی
خطی الی شریف رای الوصل والوارد علیه من قضاه الاسلام ورعاه الاحکام اسبغ الله علیهم الانعام فمن عمل به علی ما
یقتضیه الشریعه الطاهره والمعدله الظاهره فاز بالاجر والثواب وان یحسن المستطاب کتبه فلان بن فلان الحاکم بکذا و
وبر عنوان بنویسد بسم الله الملک الحق المبین من ازاحی عفو رب العالمین فن نهم از مقاله دوم از قسم اول
من کتاب نفایس الفنون در علم دعوات که آن عبارتست از معرفت اوراد و اذکار و شرایط
خواندن و شناختن اوقات و خواص آن و ما آنچه این قسم باشد در شش فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در معنی
دعا و در آنکه دعا کردن بهترست یا ناکردن بدانکه دعا طلب حاجتست از باری تعالی بتضرع وافتقار و گاه بود که غرض
از دعا مجرد مدح و ثنا بود و بیشتر ادعیه خواص اولیا که از ما سوی الله اعراض نموده اند و جمعی گفته اند دعا آنست که مرد از شیخ

از شایع بتصریح یا بتعریض و هر آنچه مروی باشد آنرا مناجات خوانند و دعا هم بقول باشد و آن یا صریح بود چنانکه اللهم ارحمنی واعطنی
یا بتعریض چنانکه ربی انی ضعیف چه این قول بتعریض طلب قوت و اعانت کند و هم بفعل و آنچنان باشد کلامست بر طلب
حصول مطلوب صرف کنند و اعتماد بکرم و لطف شامل عنه نموده بموجب بیت وفی النفس حاجات وفیک فطانه
سکوتی بیان عندها وخطاب آنرا در عبارت نیارند و بعضی گفته اند این معنی را تسلیط و هم گویند و بغایت متوشر نهند
چنانکه در دفع امراض و آلام و ضعف و قوی و کلال بدن بلکه در سواد کاینات او را متصرف دانند و علما خلاف
کرده اند در آنکه دعا کردن بهترست یا نا کردن ائمه دین برآنند که دعا کردن بهترست عقلا و نقلا اما عقلا بنا بر آنکه احتیاج
ممکن بواجب الوجود در هر وجود افات خود ظاهرست و همه ممکنات در حد ذات خود ناقص اند و نسبت با واجب
تعالی و تقدس پیوسته در محل قبول و طلب کمال اند اگر بوقت شعور بنقصان خود و تالم بفقدان کمال لایق به واز
از حضرت ذوالجلال بزبان نیز طلب آن کنند هر آینه بهتر باشد و اما نقلا فلقوله تعالی ادعونی استجب لکم ولقوله
ولله الاسماء الحسنی فادعوه ولقوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیه ولقوله ادعوه خوفا وطمعا ولقوله واسألوا الله من فضله ولقوله
علیه السلام لا یراد القضاء الا الدعاء لا یزید فی العمر الا البر ولقوله ما من احد یدعو بدعاء الا اتاه الله ما سال او کف عنه
من السوء مثله ما لم یدع باثم او قطیعه رحم ولقوله الدعاء هو العباده ولقوله من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب
الرحمه وما سال الله احد شیئا احب الیه من ان یسال العافیه وان الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل ولا یرد القضاء الا الدعاء
فعلیکم بالدعاء الی غیر ذلک من الآیات والاحادیث الداله علی خواید الادعیه و جمعی گفته اند ناکردن دعا بهترست
از کردن و تمسک ایشان بچند وجه اول آنکه در دعا مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید که مطلوب دنیا بود چه دنیا
قدر آن ندارد که عقلا آنرا از حضرت حق تعالی طلب کنند و نشاید که آخرت نیز باشد زیرا که آخرت حظ نفست و طالب
حظ خود طالب حق نباشد و اگر حق است او را طلب نتوان یافت بس طلب لغو باشد دوم آنکه حق تعالی عالم است
و قادر اگر آنچه مطلوب بنده است مصلحت او در آن باشد که بی سوال بدهد و اگر مصلحت او در آن نباشد اگر سوال کند و اگر
نکند باید که بنده بدهد سیم آنکه آنچه نسبت با بنده اصلح است بر حق تعالی واجب است یا نه اگر واجب بود خود به حاجه حاجت ذکر
نباشد نشاید که غیر اصلح واقع شود چه حق تعالی بنده را از اشرف و داعی فرمود پس بطریق اولی آنچه فاسد بنده در آن
بود او نیز نکند و چند تا چار آنچه مراد اصلح باشد بدهد اگر طلب کند و اگر نکند چهارم آنکه مطلوب بنده عند الله معلوم
الوقوعست یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود و اگر معلوم اللاوقوع آن محال بود

واگر دعا کنند و اگر نکنند این وجوه ضعیفست اما اول بنا بر آنکه گوییم شاید که مطلوب دنیا بود تا وسیله آخرت سازد
و لیکن مسلما چرا نشاید بمصلحت و عدم مصلحت بنده به نسبت با مطلوب هر دو یکسان بود اما دوم و سیم
بنا بر آنکه آنچه مصلحت بنده در آنست بر حق تعالی واجب نیست و لیکن مسلما چرا نشاید بمصلحت و عدم مصلحت
بنده با مطلوب هر دو یکسان بود اما چهارم بنا بر آنکه حق تعالی تابع معلوم نیست با خود گوییم معلوم الوقوعست
بشرط دعا پس تا شرط حاصل نشود مشروط متحقق نگردد فصل دوم در بیان اوقات امکنه که دعا را
شاید بدانکه در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را مدخلی هر چه تمامترست و هر قومی وقتی اختیار کرده اند بعضی گفته اند
دعا بعد از اجتماع و استقبال باید کرد و صاحب گفتند وقت اقران راس مشتری با مقارنه هر کوکبی که باشد
با کف الخضیب و ابو الحسن بیهقی در ذخایر الحکمه آورده است که بهترین وقت از برای دعا آنست که مشتری
مقارن کف الخضیب باشد و راس و قمر نیز مقارن با متصل و طالع وقت باید نوزدهم درجه سرطان بود
با سیم درجه حمل عاشر باشد و اگر نیست و نه درجه سرطان طالع باشد پانزدهم درجه حمل عاشر بود و اگر سیم درجه اسد طالع باشد
بیست و یکم درجه حمل عاشر بود پس اگر نوزده درجه سرطان آغاز دعا کنند تا این وقت تمام شود بغایت محمود باشد و در
وقت مقارنه زهره و زحل از دعا اعراض باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری و راس قران کنند و در عاشر
با تاسع باشند و مشتری راجع بود تا در سر راس موافق باشد و زهره در طالع یا رابع و نحوس ساقط و بیش بود
چون قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال آن بود که قمر در
میزان باشد و آفتاب در حمل به بیست و یک درجه و پیش نصاری وقتی که قمر از مشتری منصرف شود و بر راس متصل گردد
بهترین اوقات دعا است و یعقوب بن اسحق کندی آورده است که در وقت دعا کردن باید سعدی در طالع
بود و سعدی دیگر در رابع و بعضی دیگر گفته اند که هر وقت عطارد با مریخ مقارن کف الخضیب باشد آن وقت اجابت
باشد و پیش ائمه اسلام آنست که بنده باید در همه اوقات بذکر حق تعالی مشغول باشد اما در آفاقی چند بیشتر و
محدتر باید بود همچون رجب بتخصیص در شب آدینه که در اول رجب افتد و روز پانزدهم او و روز بیست و هفتم او و شعبان
بتخصیص روز پانزدهم و شب آن و رمضان بتخصیص شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم و بیست و هفتم
و شب آدینه بن جمعه و ذوالحجه بتخصیص دهه اول و محرم بتخصیص روز عاشورا و ایام البیض هر ماهی و روزها جمعه از هر ماهی
و در وقت سحر دعا بهتر که در سایر اوقات چه حق تعالی فرمود و بالاسحار هم یستغفرون و در اخبار آمده است

که من افلح لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه و قال ابن عطاء للدعاء ارکان واجنحه واوقات واسباب
فارکانه حضور القلب والرقه والتضرع وتعلق القلب بالله وقطعه عن الاسباب واجنحته الصدق واوقاته الاسحار
واسبابه الصلوة علی النبی صلی الله علیه واله وسلم و همچنین در روز آدینه نیز زمانی هست که از برای دعا بهترین اوقات
و علما در آن زمان خلاف کرده اند بعضی گفته اند آن وقتست که امام بر منبر رود تا گذاردن نماز کما نقل عنه علیه السلام هی ما
ما بین ان یجلس الامام الی ان تنقضی الصلوة و بعضی گفته اند آن پیش از زوالست آن وقت که مردم در ساز نماز باشند
و بعضی دیگر گفته اند آن وقتی است که امام روی بمحراب آورد و جمعی دیگر گفته اند آن زمان رکوع اوست و قومی گفته اند آن
وقت معین نیست هر که خواهد آنرا دریابد در روز جمعه بعبادت و دعا مشغول بود تا آن وقت را دریابد و بعضی گفته اند
آن وقت غروب آفتابست از روز جمعه و این ضعیف از بسیاری علمای شریعت و اهل تقوی شنیده است که این قول را
ترجیح نهاده اند و یکی از ایشان خود گفت مادر اول جوانی بیماری سیاه بودی چون این نقل بمن رسیدی هر روز آدینه
بوقت غروب آفتاب دعایی که منقولست و مشهور به دعای سمات بخواندم چنانکه چون دعا تمام شدی آفتاب فرو رفتی و مراد دنیوی
من بجز این نبودی که بیمار امید دارد که مرا طاقت و تحمل مرض نیست از آن روز تا قریب شصت سال دیگر که بقیه عمر بود هرگز رنجور نشدم
و آن دعا هر چند مطولست در اوایل قسم الیوکنیم ان شاء الله تعالی در کتاب و در او دعیه آمده است که چون آفتاب برگشته شود تو قبیل
زوال پیش از گذاردن فریضه هر دعایی که کنند مستجاب شود و هم در آنجا مذکورست که در روز چهارشنبه و پنجشنبه خوانده باشند
و شیخ کمال الدین حموی رحمه الله علیه در کتاب زبده آورده که هر که در شب چهاردهم در آن وقت که ماه بمیان آسمان رسد وضو
بسازد و دو رکعت نماز بگذارد و هر چه خواهد از قرآن در آن بخواند و بعد از سلام این دو آیت از سوره یس بخواند که والقمر قدرناه
منازل حتی عاد کالعرجون القدیم لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار وکل فی فلک یسبحون پس
سجده کند و بگوید اقسم علیک بالله بالاسم الاعظم الا قمر وانت المکنون والمخزون فیه هر حاجتی که خواهد در ماه اول
یا سیم یا پنجم یا هفتم روا شود و همچنین زمانی که غازیان در صف قتال باشند دعا مستجاب شود و وقتی که باران بارد
همچنین و چنانکه زمان را در اجابت مدخلست مکان را نیز هم در آن اعتباری تمام است چه در کعبه و مسجد الحرام بتخصیص
میان منبر و قبر حضرت پیغمبر علیه افضل الصلوه در بقیع و مشاهد انبیا و ائمه علیه السلام و مزار اولیا در قبه
خضرا در بیت المقدس با جابت نزدیکتر باشد از آنکه در مواضع دیگر و در بتخانه و در کنشت و کلیسیا و آتشکده

می کنند
ونجاسات وشرابخانه وخانهای مقصور ومواضع مغصوبه وبیان مسخرگان که جامهای حرام پوشند والحاح کنند
اجابت مقرون گردد فصل سیم در شرایط دعا وسبب تاخیر اجابت بدانکه دعا کننده یا مضطر بود
یا غیر مضطر باشد در شرایط معذور بود اما اگر مضطر نباشد اورا شرایط بسیار رعایت باید کرد تا مگر با اجابت مقرون گردد وآن
شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد وبعضی بباطن آنچه تعلق بظاهر دارد ترک کبایر ست وعدم اصرار بر صغایر وطهارت
ولباس وطیب مطعم یعنی حلال وپاک وروزه دار واگر از حیوانی اجتناب نماید بهتر باشد وصدقه وبسیار … یعنی
بادب نشستن از حرکات ناپسندیده احتراز نمودن وبوی خوش با خود داشتن وجامها از دنس پاک کردن وموی
شانه کردن وناخن چیدن وشارب گرفتن وموی زهار وبینی پاک کردن ودعا آنگه وروی بقبله ورفع یدین چه از
سلمان رضی الله عنه نقلست که رسول صلوات الله علیه وآله وسلم فرمود ان ربکم حی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه
یدیه ان یردهما خائبتین واز انس روایتست که گفت رایت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یرفع یدیه فی الدعاء
حتی یری بیاض ابطیه ودست بروی فرود آوردن چه از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایتست که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود سلوا الله ببطون اکفکم ولا تسئلوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم وفی روایة اذا دعا
احدکم فلیرفع یدیه فان الله جاعل فیه البرکة فاذا فرغ من دعائه فلیمسح بهما وجهه ودر وقت دعا نظر باید که بر زمین اندازد
چه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء او لتخطفن ابصارهم وآنچه تعلق
بباطن دارد توبه وانقطاع واخلاص وحضور قلب ویقین اجابت وحضور رقت وتضرع ورهبت ومداومت
در مبسوط سرخسی از محمد بن حنفیه نقل کرده است که در دعا رغبت باطن هر دو دست سوی آسمان باید کرد
ودر دعای رهبت پشت هر دو دست سوی روی خود باید کرد همچون کسی که استغاثه کند از چیزی ودر تضرع خنصر
وبنصر عقد کند وابهام ووسطی را بر دارد ودر ستایش اشارت میکند وابو یوسف در املا آورده است که در افتتاح
نماز واستلام حجر وقنوت وتکبیرات عیدین باطن هر دو کف را سوی قبله باید کرد ودر صفا ومروه وعرفات وجمرات
باطن کف بجانب آسمان باید کرد از آنکه در مواقف بیشتر دعا رغبت کنند وبنده چون بعد از رعایت شرایط
ظاهر وباطن نموده دعا کند غالب باشد که با اجابت مقرون گردد وعین مطلوب یا آنچه بدو اصلح باشد بدو رسد
وتاخیر اجابت بدو وجه تواند بود اول بر حکمتی مخفی ومصلحتی مرعی که بنده را بدان شعور نباشد بنده از مصلحت

او درانست

او درانست وهو قوله تعالی عسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم دوم آنکه شاید انه دعوتش بر فور اجابت کند اما ظهور آن بنسبت
با بنده موقوف بود بر وجود شرطی یا انتفای مانعی در خبر آمده است که ان العبد المقرب اذا سأل الله حاجة اخر الله قضاء حاجته
وقال للملائکة توقفوا فیه لیقیم علی دعائه فانی احب صوته فصل چهارم در ادعیه منقوله از انبیاء مرسلین صلوات الله
علیهم اجمعین نقلست از امیر المؤمنین وامام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام که فرمود حضرت رب العزة
اول کلام ربانی خود بی واسطه آلات ومقاطع حروف واصوات خود این گفت بدین وجه انی انا الله لا اله الا انا
العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم الد ولم اولد انی انا الله العفو الغفور سید کل شیء والی نعود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم
مالک یوم الدین خالق البر والبحر وفاطر الجنة والنار الواحد الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا الفرد الوتر عالم الغیب
والشهادة الملک القدوس السلام المؤمن العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری المصور الکبیر المتعال المقتدر القهار الحکیم الکریم اهل الثناء
والمجد اعلم السر واخفی القادر الرازق فوق الخلق والخلیفة آخره رسول صلوات الله علیه لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک اشارت بدین ثنا واگر کسی خواهد که این دعا بخواند بدین وجه باید خواند اللهم انک انت العلی العظیم انت الله لا اله الا انت
لم تلد ولم تولد انت الله العفو الغفور سید کل شیء والیک نعود العزیز الحکیم تا اینجا دعای آدم علی نبینا وعلیه السلام اللهم انک
انت تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی وارضنی بما قسمت
لی ونقلست که بدین دعا حضرت حق تعالی توبه او قبول کرد وآنچه حضرت حق فرمود فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
اشارتست بدین کلمات وهر کس که از اخلاص دنیا را این دعا بخواند توبه او قبول افتد وگناهان او آمرزیده شود
وغم واندوه از دل او بیرون رود ودرویش نگردد دعای ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام که چون از خواب برخاستی
بخواندی اللهم هذا خلق جدید فافتحه بطاعتک واختمه لمغفرتک ورضوانک وارزقنی فیه حسنة تقبلها منی
وزکها وضعفها لی وما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود کریم دعای حضرت موسی علی نبینا
وعلیه السلام اللهم یا مالک الملک والملکوت ویا ذا العزة والعظمة والکبریاء والجبروت اسئلک بلطفک علی
وعدتک واهدنی الی ما تقربنی الیک واجعلنی من الآمنین لدیک انه لا فوز الا بک والنجاة الا من بحفظک دعای حضرت
خضر علی نبینا وعلیه السلام بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله
لا یصرف السوء الا الله هر کسی این دعا را بخواند در آنروز از غرق وحرق ایمن باشد دعای حضرت یحیی علی نبینا وعلیه السلام

اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجوا واصبح الامر بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسوء بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا تسلط علی من لا یرحمنی دعائی که حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام میخواند بروایت عبدالله عباس رضی الله عنهما رب اعنی ولا تعن علی وانصرنی ولا تنصر علی وامکر لی ولا تمکر علی واهدنی ویسر الهدی لی وانصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی لک شاکرا لک ذاکرا لک راهبا لک مطواعا لک مخبتا اولیک اواها منیبا رب تقبل توبتی واغسل حوبتی واجب دعوتی وثبت حجتی وسدد لسانی واهد قلبی واسلل سخیمة صدری دعائی دیگر اللهم اغفر لی خطیئتی واسرافی فی امری وما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدی وهزلی وخطائی وعمدی وکل ذلک عندی اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به انت المقدم وانت المؤخر وانت علی کل شیء قدیر دعائی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم صحابه را تعلیم داده است اللهم انی اسئلک بمحمد نبیک وابراهیم خلیلک وموسی کلیمک وعیسی روحک ونوح نجیک وبکلام موسی وانجیل عیسی وزبور داود وفرقان محمد صلعم وکل وحی اوحیته وقضاء قضیته او فقیر اغنیته او ضال هدیته واسئلک باسمک الذی وضعته علی السموات فاستقلت واسئلک باسمک الذی وضعته علی النار فاستنارت وعلی اللیل فاظلم بعظمتک وکبریائک وبنور وجهک ان ترزقنی القرآن والعلم وتخلطه بدمی ولحمی وسمعی وبصری وتستعمل به جسدی بحولک وقوتک فانه لا حول ولا قوة الا بالله بک یا ارحم الراحمین نقلست که بوقت عزیمت سفر چون سوار شدی سه بار تکبیر بگفتی پس گفتی سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون اللهم انا نسئلک فی سفرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا واطو عنا بعده اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنظر وسوء المنقلب فی المال والاهل چون شب در آمدی گفتی امسینا وامسی الملک لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذه اللیلة وخیر ما فیها اللهم انی اعوذ بک من الکسل والهرم وسوء الکبر وفتنة الدنیا وعذاب القبر وچون بخفتی بپهلوی راست برزمین نهادی وگفتی اللهم اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی الیک وفوضت امری الیک والجات ظهری الیک رغبة ورهبة الیک لا ملجا منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت وبنبیک الذی ارسلت

وچون

وچون صبح در آمدی گفتی اصبحنا واصبح الملک لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذا الیوم وخیر ما فیه اعوذ بک من شره وشر ما فیه اللهم انی اعوذ بک من الکسل والهرم وسوء الکبر یا از فتنة الدنیا وعذاب القبر ودر عقب هر نماز مکتوبه این دعا خواندی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک لا حول ولا قوة الا بالله ولا نعبد الا ایاه له النعمة وله الفضل وله الثناء الحسن لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد ودر فضل تسبیح بروایت مختلفه که فرموده هر که بعد از نماز فریضه سی وسه بار سبحان الله وسی وسه بار الحمد لله وسی وچهار بار الله اکبر بگوید حق تعالی خیر دنیا وخیر آخرت روزی کند وثواب دو درجه از سابقان در گذرانده وبروایت اهل بیت اول تکبیر وبعد از آن تحمید وبعد از آن تسبیح وهم از حضرت رسول صلعم نقلست که هر کس بامداد صد بار سبحان الله وشبانگاه صد بار همچنان باشد که صد اسب در راه خدای تعالی جهاد کرده باشد وهر که صد بار بگوید لا اله الا الله همچنان بود که صد بنده آزاد کرده باشد وهر که صد بار بگوید الله اکبر ثواب هیچکس بثواب او نرسد از اذکار اهل بیت نقلست که هر که باخلاص وبنیاز هر صباح ومسا این دعا بخواند حق تعالی او را از جمیع مخاوف دنیا وآخرت برهاند وبکرامت انبیا در آخرت مخصوص گرداند بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سبحان الله آناء اللیل واطراف النهار سبحان الله بالغدو والآصال سبحان الله بالعشی والابکار سبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والجبروت سبحان الملک الحی الذی لا ینام ولا یموت سبحان القائم الدائم سبحان العلی الاعلی سبحان الحی القیوم سبحانه وتعالی سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح سبحان خالق ما یری وما لا یری سبحان الذی یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر اللهم انی اصبحت منک فی نعمة وخیر وبرکة وعافیة وصل علی محمد وآل محمد واتمم نعمتک وخیرک وبرکاتک وعافیتک بنجاة من النار وارزقنی من شکرک وعافیتک وفضلک وکرامتک ابدا ما ابقیتنی اللهم بنورک اهتدیت وبفضلک استغنیت

فن چهارم از این مقاله علم تعبیر خواب است وآن عبارتست از معرفت احوال خوابها وکیفیت احلام ورؤیا وآن علم شریفست چنانکه یوسف علیه السلام را بآن منت نهاد چنانکه حق تعالی فرموده فی قوله قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث وشرح او چنانکه باید درین کتاب میسر نشود اما بعضی از وی علم نرمی باید در دوازده فصل بدان اشاره کرده شود انشاء الله تعالی فصل اول حقیقت خواب واسباب رؤیت وشرایط صحت او وآداب معتبر بدانکه چنانکه پیشتر ازین در علم نفس مبین شد که قوتهائیکه بدان ادراک محسوسات کننده اند پنج ظاهر که سمع است وبصر وشم وذوق ولمس وپنج باطنه که آن حس مشترکست وخیال که خزینه اوست ووهم وحافظه ومتخیله ومرکب این قوی روح است وروح بخاریست که از الطف اغذیه متولد شود وبواسطه آن در اعضا قوت حس وحرکت پدید آید ودلیل برآنکه مرکب قوی روح است نه اعضا آنست که اگر در عضوی سده واقع شود چنانکه ورای آن سده بود از عضو حس او باطل گردد وچون مقرر شد که قوة حس وحرکت اعضا بواسطه آن بخار است پس مادام که آن بخار متوجه بظاهر بدن بود اعضا را حس وحرکت باشد وبیداری عبارت از آنست وهرگاه که آن بخار متوجه ظاهر نباشد حواس ظاهره معطل مانند وخواب عبارت از آنست وسبب عدم توجه وتردد او بظاهر یا از قلب او بود که بواسطه کثرت افعال متحلل شده وطبیعت از برای حصول بدل ما یتحلل غذا مشغول گشته یا از برای انسداد مجاری او چنانکه چون طعام وشراب خورده باشد حاصل شود زیرا که چون بخار آن بدماغ صعود کند در اعضا فرود آید آن مجاری را گرد وحجاب نفوذ کند وسبب دیدن چیزها در خواب آنست که بواسطه آن تعطیل حواس ظاهره از رواج متصل گردد از مغیبات مطلع گردد وچون مدرک نفس صورت جزئی نتواند بود بلکه معنی کلی باشد متخیله از برای حکایت آن معنی کلی صورتی ترکیب کند وآن صورت چون در لوح حس مشترک منطبع شود مرائی ثابت بود گردد یا بسبب آنکه صورتی که در خیال که خزینه حس مشترکست محفوظ بود در حس مشترک در بیداری بواسطه اشتغال بصوری که از حواس ظاهره بدو متتادی میشد از آن غافل بوقت خواب بنا بر عدم اشتغال بدو ظاهر شود یا بواسطه آنکه مزاج روح متغیر شده باشد بحسب آن تغیر احوال تخیل کند چنانکه اگر حرارت مستولی شده آتشی بیند واگر برودت برف وسرما واگر رطوبت بارانها وسیل ودریا واگر یبوست کوه وسنگ و پریدن در هوا ومانند این وازین اقسام قسم اول اعتبار ندارد وقسم دیگر از قبیل اضغاث احلام است وقسم اول که از مغیبات بود گاه بود که محتاج بتاویل بود وگاه محتاج نبود واین از آثار رحمت الهی بود که بوقت نزول بلائی بنده را بدان هدایت کند

دعا وعبادت کوشند تا حق تعالی بلا را دفع کند فصل دویم در دیدن تجلی انوار وروحانیات وانبیا واولیا وسلاطین وملوک وجن وانس وشیاطین وقیامت وحساب وکتاب وبهشت ودوزخ واگر کسی بخواب بیند که نور حق تعالی برو تجلی کرد کار او در دین ودنیا نیکو شود ودر آن موضع که این خواب دیده باشد عدل وانصاف وفراخی نعمت پدید آید واگر بیند حق تعالی از او حساب کند شادی بدو رسد واگر رحمت بیند سلامت وخوشدلی یابد نه بازاید چنانکه حق تعالی فرموده فسوف یحاسب حسابا یسیرا وینقلب الی اهله مسرورا واگر بیند با حق مناجات میکند نام او در دین ودنیا بزرگ شود ودر پیش ملوک مقرب گردد قال الله تعالی وقربناه نجیا وقال النبی صلعم خیر ما یری احدکم فی النوم ان یری ربه او نبیه او یری ابویه المسلمین واگر بیند که حق تعالی بر او خشم گرفت از گناه توبه باید کرد تا از آن قوم نباشد که حق تعالی در صفت ایشان فرموده اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم ورضای پدر ومادر باید جست واگر فرشتگان مقرب را همچو جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل را بخواب بیند اگر ایشان را در شادی ونیکوئی وامن بیند در دین ودنیا شرف ومنزلت یابد وطریق علم حقیقت بروگشاده گردد واز آفت ایمن شود واگر بیمار بود شفا یابد واگر بیند با یکی از ایشان خصومت میکند خصوصا با عزرائیل اجل او نزدیک باشد توبه باید کرد وبا درحق رجوع باید کرد وحکم عامه فرشتگان هم برین قیاس بود واگر بیند که با فرشتگان میرود در دنیا شرف وکرامت یابد واگر بیند که در شهری یا دهی یا محلتی فرشتگان بسیار جمع شدند عالمی یا عابدی از آنجا درگذرد یا کسی را بظلم هلاک کنند واگر بیند که فرشتگان از خوان در سرای او میایند خانه را از دزد نگاه باید داشت واگر زنان را بخواب بیند از غوغا

حکایت

جالینوس گفت قصد اورده است که مرا در میان حجاب دل کیسه ورمی پدید آمد و هر علاجی که توانستم کردم هیچ سود نداشت
چون امید صحت نماند در شب بخواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت رگی که در میان خنصر و بنصر است از دست چپ بزن و
بگذار تا چندین خون برود که شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم و آن رگ را بگشودم و بمقدار خون که گفته بگذاشتم شفا یافتم
ودوم آنکه صریح باشد و بتاویل احتیاج دارد و خوابهای انبیا و اولیا و صلحا ازین قبیل بیشتر باشد ازین دو قسم بنه و ازین جهت حکم پیغمبر کرده
رؤیا المؤمن جزو من ستة واربعین جزوا من النبوة و سر آنکه نبوت چهل و شش جزو کرد و رویا مومن یک جزو از انها است
که مدت نبوت پیغمبر بیست و سه سال بود و از انجمله مدت شش ماه جزوها را بطریق رویا معلوم میکرد و بیست و دو سال و نیم بطریق وحی چون
بیست و سه سال را بشش ماه قسمت کنند چهل و شش شود و مدت رویا از انجمله یک جزو بود و در بعضی از تعبیرها اورده اند که
شرایط صحت رویا آنست که مزاج بیننده متغیر نباشد و بر طهارت بخسبد و بوقت خواب پهلوی راست بر زمین نهد و بوقت
خفتن والشمس و واللیل و والتین و ... و سوره اخلاص و معوذتین بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من شر الاحلام و
استجیر بک من تلاعب الشیطان فی الیقظة والمنام و باید که راست گو باشد و هرچه گوید سنجیده و سنجیده بود چه اگر دروغ
بسیار گوید خواب او را اعتباری نبود و ازانجاست که حضرت رسول صلعم فرموده اصدقکم حدیثا اصدقکم رویا و حکمت
آنکه خواب نیک را اثر دیرتر ظاهر شود و خواب بد را زودتر آنست که ایزد تعالی از رحمت غایت به بنده گمان نخواهد
که آیات فی درریح انتظار بماند که خواب را در خلوت و سر با معبر گوید چه رسول صلعم فرمود من کذب فی الرویا کلف
یوم القیمة عقد شعیرة و با کسی گوید که عاقل و مشفق و نیکخواه بود چه معبر تعبیر اول است و در نقل آمده است که زنی
بحضرت رسول صلعم و گفت یا رسول الله بخواب دیدم که دختری زادم و ستون خانه ام بشکست حضرت فرمود ترا پسری شود و شوهرت
از سفر باز آید همچنان واقع شد بار دیگر همان خواب بدید و آمد تا از رسول بپرسد او را در خانه نیافت در حجره
رسول از یکی از زنان بپرسید آن زن گفت ترا دختری شود و شوهرت بمیرد چون رسول صلعم بحجره آمد از و سوال کرد
رسول فرمود که این خواب را از دیگری پرسیدی گفت بلی حضرت رسول صلعم فرمود همان تعبیر باشد و باید که چون خواب
نیک بیند طعام بفقرا دهد و در شکر و خیرات افزاید و اگر خواب بد دیده باشد چون از خواب در آید بگوید اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم و آیة الکرسی بخواند و بگوید اللهم انی بک اعوذ و بک الوذ و الیک اقر و علیک اتوکل فاصرف
عنی شر ما رایت و فی شر ما عصیت یا راد البلاء و دافع القضاء و شامل العطاء و اظهار نکند و صدقه دهد و در

و نبوتک اصبحت و امسیت اللهم انی اشهدک و کفی بک شهیدا و اشهد ملائکتک و انبیائک و رسلک
و حملة عرشک و سکان سمواتک و ارضک و جمیع خلقک انک انت الله لا اله الا انت وحدک لا شریک لک و ان
محمدا عبدک و رسولک و انک علی کل شیء قدیر و اشهد ان الجنة حق و ان النار حق و النشور حق و ان الساعة
آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور اللهم لک الحمد حمدا سرمدا ابدا لا انقطاع له و لا نفاذ و لک
الحمد و الشکر بجمیع محامدک کلها علی جمیع نعمائک کلها حتی ینتهی الحمد الی ما تحب و ترضی و لک الحمد علی کل اکلة و شربة
و بطشة و قبضة و بسطة و فی کل موضع شعرة اللهم لک الحمد حمدا خالدا مع خلودک و لک الحمد حمدا لا منتهی
له دون علمک و لک الحمد حمدا لا ابد له دون مشیتک و لک الحمد حمدا علی عفوک بعد قدرتک اللهم و
لک الحمد صادق الوعد وفی العهد عزیز الجند قائم المجد و لک الحمد رفیع الدرجات مجیب الدعوات منزل
الآیات عظیم البرکات مخرج النور من الظلمات مبدل السیئات حسنات و جاعل الحسنات درجات اللهم لک
الحمد غافر الذنوب و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا انت الیک المصیر اللهم لک الحمد فی اللیل
اذا یغشی و لک الحمد فی النهار اذا تجلی و لک الحمد فی الآخرة و الاولی و لک الحمد عدد کل نجم و ملک فی السماء و
و لک الحمد عدد الثری و الحصی و النوی و لک الحمد عدد اوزان میاه البحار و لک الحمد عدد اوراق الاشجار
و لک الحمد عدد ما احاط به علمک حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه کما یحب ربنا و یرضی و کما ینبغی لکرم وجهک و عز
جلالک پس ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو اللطیف الخبیر و ده بار بگوید لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده و هو علی کل شیء قدیر و ده بار بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه و ده بار بگوید یا الله و ده بار بگوید یا رحمن و ده بار بگوید یا بدیع
السموات و الارض و ده بار بگوید یا ذا الجلال و الاکرام و ده بار بگوید یا حی یا قیوم و ده بار بگوید یا حی لا اله الا انت
و ده بار بگوید بسم الله الرحمن الرحیم پس ده بار صلوات فرستد و ده بگوید اللهم افعل بی ما انت اهله و ده بار بگوید آمین

فصل پنجم در ادعیه اسبوع و دعای روز آدینه

مرحبا بخلق الله الجدید و بکما ...

خواب دیدن سلطان و دیو و پری

داهل شر احتیاط باید کرد و اگر انبیا و اولیا را بخواب بیند تعبیر مجمل آنست که اگر ایشان را در حالتی
نیکو و با جمال و شکل پسندیده بیند دلیل بود بر نیکویی حال بیننده و یافتن شرف و جاه و اگر ترش روی
و خشمناک بیند بر خلاف این بود و اگر حضرت محمد صلعم را بخواب بیند در لباس جمال و نیکویی اگر در رنجی
بود خلاصی یابد و اگر درویش بود توانگر گردد و در آن زمین فراخی نعمت پدید آید و حج کند و اگر متغیر
الحال و دل تنگ در آن ولایت در دین و شریعت ضعفی پدید آید و دیدن او فی الجمله دلیل رحمت و
راحت باشد عاجلا و آجلا لقوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و قال علیه السلام من رآنی فقد رآنی
فان الشیطان لا یتمثل بی و دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین دلیل خیر و برکت باشد در راه یافتن
در دین و شریعت و اگر پادشاه را بخواب بیند که در حله یا سرای آید در آن موضع اقبال و زیان رسد اگر
حجابی که آمدن او آنجا عزیز باشد و چیزی پسندیده دارنده دلیل دولت و نعمت بود و اگر پادشاه
مرده را زنده بیند رسوم آن پادشاه در ملک پدید آید و اگر بیند که پادشاه بر خوانی نشسته است و چیز
میخورد و خوان از پیش او بر ندارند دلیل درازی عمر او بود و اگر کسی خود را پادشاه بیند و اهل او نباشد
اگر بیمار بود اجل او نزدیک آمده باشد و اگر بیمار نبود از خویش و پیوند جدا ماند و اگر بنده خود را
پادشاه بیند آزاد گردد و پری در خواب دیدن همچنان بود که در فرشته یاد کردیم و دیو دشمن
مکار بود و اگر کسی بیند که شیطان او را بفریفت از راه باز داشت جدا ماند کما قال الله تعالی یا بنی آدم لا
یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة و اگر بیند که شیطان را قهر کرد بر دشمن ظفر یابد و اگر کسی بیند که در
بهشت است و میوه‌های او بخورد الحق عالم شود و از علم بهره‌داری یابد و در دین و حرمت بکرم
شود و اگر در دوزخ بیند اگر ترسیده باشد از جمله معاصی باز ایستد و اگر از مظفرهان دنیا بود
سفر کند و اگر بیند که در آن دوزخ گرفتار است از رنج و مشقت دنیا بود و اگر قیامت را بخواب
بیند دلیل عدل پادشاه بود در آن ولایت و اگر بیند او را نشیند و منافقت حساب میکنند

دلیل

خواب دیدن اعضا

دلیل یافتن مقصود بود در دین و دنیا فصل نهم در دیدن انسان و اعضای
او و آنچه از او بیرون آید کودک خرد اگر معروف باشد دلیل بشارت بود و اگر بیند او را
برگرفته است مدبر ملکی و یا زنکاری بزرگ شود اما کودک مجهول اندیشه و غم و دشمنی ضعیف
بود و دختر در خواب نعمت و راحت بود و کودک که به بلوغ رسیده نیکویی‌ها و زیادتی جاه و
مال بود غلام از رنج و اندیشه باشد کنیزک دیدن یافتن مقصود بود مرد جوان مجهول
در خواب دشمن باشد و زن جوان با جمال نعمت و شادی و زن بکر تجارتی سودمند و مرد پیر
بهره‌مند و مرد پیر بخت باشد و اگر جوانی بخواب بیند که پیر شد حرمت و علم او زیاده گردد
و عاقبتش محمود گردد و زن پیر دنیا باشد پس اگر با هیئت نیکو و طراوت بیند کار او نظام
گیرد و اگر با هیئت بد و ترش روی بیند در معاش رنج کشد و بر مرد هیبت و جلالت باشد
بزاز مردی خطیر بود و حراف تن شناسنده کارها نیکو بود صیاد مردی بود که روزی بمکر
و حیلت بدست آرد آهنگر مردی مجهول با قوت بود قصاب مجهول ملک الموت بود
دلال نماینده باشد در کارها برادر مردی رئیس و مقدم باشد اگر بیند که از وی جدا شد
از مخدوم جدا ماند و اگر بیند که برادر بزرگ شد بزرگی و جاه و توانگری یابد و اگر بیند که
کوچک شد از مرتبه بیفتد و اگر سر خود همچو سر بهیمه یا سبع یا مرغی بیند تعبیر آن بدان
نوع از حیوانات کنند در قوة و ضعف و اگر بیند که از آن سر بخورد منفعت یابد و اگر
توانگر بود خویش یا آن خصمی کشد افزونی و درازی موی جوانان و زنان دلیل فکر یابد
دلیل افزونی نعمت و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد غلط و اگر بیند که بعضی از
موی او بریزد چنانکه عیبی ظاهر شود اگر وام دارد بگذارد و اگر در رنجی و غمی باشد

د مو

فرح یابد واگر در میان موی سیاه سپید بیند فرزندی مقبل باشد واگر زن بود
شاید از شوهر رنج بیند واگر بیند که موی او میراث شد امانت بگذارد واگر بیند
وام دار بود از قرض خلاصی یابد واگر بیند بدست خود بر اشد پرده او دریده شود
واز مخدوم جدا ماند واگر زنی موی خود را گشاده بیند اگر شوهرش غایب بود
باز نیاید واگر کسی موی زن خود را بریده بیند آن زن دیگر نزاید طره مرد را
زن باشد وزن را مال وجمال کردن جای امانت ودین باشد وزیاده ونقصان
دران زیاده در کار امانت باشد اگر طوق در گردن بیند که زشت باشد
حقی در گردن او بود واگر روی یا بینی یا ابروی کسی را خوب وبزرگ بیند دلیل قدر
وجاه ونیکوئی صاحب آن کس باشد واگر زشت وناقص بیند بخلاف این واگر بر روی غبار بیند
دلیل فساد وکفر بود واگر بیند از پیشانی چیزی برآمده است فرزند بود چشم دین وفراست
بود در علم وفرزند وبرادر ومال واگر بیند که چشمی بدست دارد مالی نقد یابد
تاریکی چشم دلیل روشنی بود در دین ودنیا یا بیماری فرزند ومحبوب واگر کسی را
نابینائی در خواب دلیل خلاصی بود از سختی وکسی که عازم سفری بود اگر خود را نابینا
بیند آن سفر را ترک کند واگر رود باز نیاید واگر خود را یک چشم زیاده بیند در
سفر باشد راه گم کند واگر مقیم باشد در نگاه داشته مال احتیاط بیشتر باید کرد واگر بیند
که سرمه در چشم میکند در اصلاح کار دین کوشد ودر چشم مردم عزیز
واگر کسی بوی خوشی شنود وامید فرزندی دارد وفرزندی شایسته آید واگر
ناخوشی

ناخوش شنود جز ناخوشی نبود واگر کسی را دو بینی بیند میان او وفرزندان او خلاف
افتد ودهان محل کارها وکلید گشاده شدن چیزها است واگر بیند که چیزی در دهان رفت
روزی یابد واگر بیند که چیزی بر دهان آمد اگر آن چیز نیک باشد سخنی نیک از وی ظاهر شود واگر بد بد
بهان قیاس لب یار ودوست ومعتمد وزن وفرزند وخویش نزدیک باشد وصلاح و
فساد ان بدین جماعت باز گردد وزبان ترجمان دلست وتدبیر کننده وصلاح
دف واگر بیند که ملازه فرود آمد چنانکه حلق را گرفت دلیل تنگی نفقه یا قرب
اجل بود دندان دلیل بود بر اهل بیت اگر کسی بیند که دندان را بسانی بدست خود
فرو گرفت فرزندی باشد یا برادری یا مالی واگر بیند که جمیع دندانهای او بیفتاد دلیل
باشد بر درازی عمر بیننده وتفاوت دران اختلاف باشد میان خویشان گوشت
زن باشد ودختر اگر بیند که گوشت او جدا شد دختر بمیرد یا زن را طلاق دهد
واگر بیند که مورچه در گوش او میرود دلیل مرگ بود ریخ مهتر قبیله باشد که همگنان
رجوع باو کنند ریش عز وجاه ونعمت بود هر زیاده که در آن بیند باندازه که از ناف بگذرد
زیاده باشد درین معانی وچون از ناف بگذرد واندیشه بود ونقصان او نقصان جاه
ومال بود از قرض فارغ شود وکندن ریش اسراف باشد در خرج مال وپشیمانی از کار
اگر زنی خویشتن را با ریش بیند اگر شوهرش غایب باشد باز آید واگر بیوه بود شوهر کند
واگر آبستن بود پسر زاید واگر این زن را پسری بود مهتر قبیله شود واگر کودکی نابالغ

خود را با ریش بیند پیش از بلوغ بمیرد و اگر بعد از بلوغ بیند بر خویشتن کدخدا شود خضاب کردن اگر بجزی بود که معهود باشد چون حنا و مانند آن بیند خود را بتجمل بپوشد و اگر بجزی نامعهود بود بپوشیدن ژنده پوشیدن مبتلا شود و سفیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی بیارست و عزو جمال مردی لب زیرین تو اگر زیادتی مال بیند و در زیر ریش را زیادتی مال بازوی راست برادر و فرزند و معتمد باشد و چپ خواهر و زن ساعد دوست و شریک خویش نزدیک باشد و اگر دو ذراع مجهول را ساعد برهنه بیند و نیا باشد چه در خبر آمده است که حضرت رسول در شب معراج زنی را دید هر دو ساعد برهنه کرده از جبرئیل پرسید که این کیست گفت دنیا دست برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی معاونت بود و از بن جماعت و قطع آن دلیل مصیبت بود با ایشان یا دست از معصیت داشتن یا سوگند دروغ یاد کردن و اگر بیند که دست او بسته است مبتلا نشود یا بی‌دین و اگر خشک یا سست شده بیند یاران او را فرو گذارند و اگر بیند که دست از و بسیار شد کارهای نیکو کند اگر بیند صالح باشد و اگر مفسد باشد در فتنه افتد و اگر بیند که دست او بالت رخصاب کرد خوبی کند و اگر بر دو دست رخضاب بیند در طلب معیشت رنج کشد و زنان را نیک بود و نقش بر دست مردان حیله و شعبده بود و در دست زنان زینت انگشتان فرزندان برادر یا دست شفیق باشد و انگشتان در هم افکنده بیند شکدستی بود یا آنچه از بلا و شقاوت دوستان در رفع آن بلا انگشتان دست راست پنج نماز باشد ابهام نماز بامداد سبابه پیشین و همچنین ترتیب و کم شدن قدم ترباشد و اهل قلم را دلیل عطلت و بیکاری بود و در زیادتی انگشت از شهود عوایق و موانع باشد ناخن اگر باندازه بود قوه باشد و اگر دراز و قوی بیند لیکن با فراط بر خصمان ظفر یابد و اگر ناخن خود را چیده بیند در نقیر کرده باشد و اگر ناخن شکسته بیند در طلب مقصود خللی پدید آید و سینه اگر فراخ بیند دلیل خوی نرمی بود و اگر تنگ بیند دلیل بخل باشد گراهی کوه ... و من بر داشته بضاعت چنانچه صنعت و جای ایشان باشد و خزینه شکم مال و فرزند و دلیل تهی شدن شکم از معاصی ماندن از اقربا و گرسنگی دلایل حرص بر دنیا و تشنگی خلل در دین احشا مال مدفون و متاع خانه بود

جگر

جگر فرزند باشد معده خدمتکار معتمد بود کلیه برادران باشند پهلو زن باشد دل بزرگ کنندگان کارها باشد پشت کسی بود که استظهار بدو باشد و چیزی که اعتماد بران باشد ذکر شرف و بود و افزونی که در آن باشد از زیادتی منفعت و شرف او بود نقصان بضد آن و اگر ذکر خود بریده بیند فرزند بر او فات رسد یا از عمل معزول شود و اگر فرجی بیند که او را و ذکر بود اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتر باشد و اگر آبستن نباشد هرگز بار بگیرد خصیه دختر باشد بزیادتی قوت و اگر خایستن را دو بیند از مردمان بهتر باشد فرج فرج باشد از غم و اگر مردی و اگر مردی بجای ذکر خود فرج بیند در کار خود ضعیف گردد و اگر یاد کرد فرج بیند از همه غمها فرج باشد موی زهار اندک بیند مال حلال بود و بسیار مال حرام ران خویش زن باشند زانو اگر زانوی بیند زیادتی قدرت باشد و طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعف در آن بود ساق عمر و معیشت بود هر چند او را قوی‌تر در احکام تر بیند عمر درازتر بود و اسباب معیشت ساخته‌تر و ضعف و خلل بضد این کعب فرزندی بود و اگر کعب خود را افتاده یا شکسته در وی رنجی و مصیبتی افتد قدم زینت و مال و معتمد او بتن در کارها انگشتان پای دختران و کنیزکان و غلامان باشند و موم بر قدم و کف دست وام و اندیشه باشد و بر ساق همچنین چون از اندازه بیرون باشد عروق و اعصاب فراهم آرندگان کارها مردم باشند و تالیف کنندگان مصالح

استخوان مال و حرام باشد که اعتماد و معیشت بران داره نه خون مال حرام بود و اگر بیند که خون ملی غلطد در میان نعمت افتد و اگر بر جامه خود خون بیند و نداند که از کجاست بروی دروغی گویند و اگر بیند که خون کسی میخورد و مال حرام یابد و از کی میخورد همی باشد ... ریم همین حکم دارد گوشت آدمی مال حرام باشد اگر بیند که گوشت کسی میخورد آن کس را غیبت کند و منی مال نقد باشد حیض اگر زنی خود را حایض بیند فرزندی باشد و اگر مردی خود را حایض بیند با نامحرم زنان کند غایط مال باشد منسوب بحرام غایط کردن از غم جدا شدن باشد و اگر کسی در جامه غایط کند بر زن خشم گیرد و مهر او به نهد و اگر کسی بیند که در برابر مردم بول و غایط میکند متعرض خشم خدا گردد و حدث حاملگی چون بات مال همچنین بول مال حرام بود و اگر بیند که بول میکند در رنج و غمی باشد فرج یابد و اگر و ام دارد و اگر خود را حاجت بیند بر زن خشم گیرد و اگر در جامه بول میکند از غم و رنج فرج یابد و اگر زن بیند که در جامه بول کند پسری آرد یا از نا کنیز دا اگر زنا خود را حاجت بیند غلبه شهوت باشد گویند شخصی از ابن سیرین پرسید که بخواب میبینم که زنا از مخاط فرج بستن من نشسته بود و جام شیر با و میدادم هر گاه که جام بستدی بنهادی در جا گشتی و اول کردی ابن سیرین گفت از نیت

در ستر و صلاح و بمرد میل دارد و اورا شوهر ده جز تفحص کرد همچنان بود و مرد احکم بخواب دید که در محراب
بول میکند از سعید مسیب پرسید گفت فرزندان تو خلفا شوند و شیر ساسان را یعنی کوسفندان
بود در خواب دید که بول کرد و بحر بر از بول او بر خاست که همکنان و همه جهان بپوشانید پیش با یک معبر رفت
و پرسید با یک معبر گفت قبول کن که اگر ترا فرزندی آید شیخ بزرگ شود تا تعبیر کنم قبول کرد و گفت ترا فرزندی
آید پادشاه شود و همه جهان را بدو مادر شیر با یکی وجود آمد و همه جهان بگرفت و اگر کسی بخواب بیند که از
جای بول چیزی می آید فرزندان در شکم مادر هلاک شود و اگر بیند که قی فصد بادی از وجدا شد از اندیشه
و غم بیرون آید و اگر قصد شود سخن بر زبان آرد یا کاری کند که از خجل ماند و اگر آن بادر ادوی
بوده باشد اندیشه بود قی هر که بیند که قی کند از گناهی توبه کند یا در کاری پشیمان شود و هر چه یعنی بر آید
تعبیرش تاویل تعجیل آنچه بود خیو و قدرت باشد اگر بیند که خیو بر کسی می انداز داو را بجفا گوید و اگر بیند
که لعاب از دهن او میرود مال بسیار بدست آید یا ضایع کند و اگر بیند که گوش پاک میکند اخبار خوش
بشنود و اگر بیند که از بینی خون می آید مال حرام می یابد و اگر باد بینی بیند از گناهی باز آید عطسه حقیقت
دانستن کاری بود در آن بشک بود سرفه شکایت بود و اشک بار بر شادی بود یا خنده غم
و اگر اشک سرد بود کاری نیکو بود و اگر گرم بود بخلاف این عرق اگر بوی خوش دارد سخنی ناخوش بشنود
و اگر بیند که از همه تن او عرق میرود حاجتی که دارد روا گردد بر آید فصل علم التعبیر در تصرفاتی که انسان کند
در اعضای خود غیر آن و احوال که وطاری شود ختنه کردن از گناه بیرون آید سنت کردن داشتن
مسواک همچنین بود غسل کردن حاجت روا شود و اعم و اندیشه بیرون آمدن وضو ساختن مهم باشد تیمم نزدیک
آمدن فرج از غم و اگر بیند که جنب است حاجتی که بر خواسته آید سو کند و اگر بیند که رگ او را بطول
بشکافند سخنی نیکو که از آن کوفته خاطر شود و اگر به پنهان ساختند که از خون شان او کمی بمیرد و اگر
کسی را بالای دراز بیند زیاده از مقدار آدمی اجل نزدیک آمده باشد و اگر با اندازه بود زیاده قدر و منزلت
باشد و اگر خود را کوتاه بیند دلیل حقارت بود و اگر کسی خود را دیوانه بیند حال بسیار شود اما واجب نفقه کند
و بنگر که مهر کرد و مستی اگر شراب بیند همچنین باشد و اگر بی شراب مست بیند دلیل رنج و سختی بود
لقوله تعالی و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید و اگر بیماری

در خواب بیند که در کاری عبادت خللی افتد و اگر عزم سفر دارد باطل شود و اگر سکی حرص باشد در مال
دنیا و تنگی بدحالی در کار دین سیری جمع مال باشد و سیری از آب صلاح کارها بود خنده بر آن
شادی بود و خندیدن غم اما اگر بواسطه شکفتگی بود بشارت بود و رگ مقیم را سفر باشد و مسافر را
باز آمدن و محبوس را خلاص و زن خواستن نیز باشد کسی را که زن نباشد و کسی را که زن باشد
طلاق دادن خوب تن درست سلامتی باشد از آنچه ترسد و بیمار را دلیل مرگ بود برهنگی در خواب
مردم متدین را شهرت باشد به معصیت دست کردن گردن یا در کنار گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد
اما اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک نباشد و اگر مخنث را در کنار گیرد مقصود دیگر دار در آید بوسه دادن و دست
گرفتن همچنین بود و اگر دست دشمنی گیرد یا او را بوسه دهد دشمنی از میان برخیزد کشتی و دشنام
دادن و برخاستن و کشتن دلیل باشد بر نیکی حال آنکس که مقهور و مظلوم نماید اما اگر یکی از دو خصم
پهلوانی بود هیچ شیر و پلنگ و مار و کژدم دلیل قهر کردن دشمن بود شطرنج و نرد باختن مباحات کردن
باشد در کاری باطل اسب تاختن دلیل یافتن مراد بود کوی زدن طلب مال و جاه باشد نیز با اندیشه و خطر
و مجادله سنگ انداختن بهتان بود تیر انداختن سخن گفتن بود و اگر برتیر نه زنند بمقصود نرسد اگر بیند که
با تیر جنگ میکند دلیل درازی عمر باشد جنگ کردن اگر بیند که مردمان شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر
قحط افتد و اگر بیند که با پادشاه جنگ میکند فراخ نعمت باشد و با مردمان مجهول بیماری و جنگ در
اغلب احوال دلیل اضطراب و فتنه بود جنگ شهر و دیه دلیل طاعون و وبا باشد صلح درازی عمر بود
آمدن لشکر آمدن باران بود و بزرگ زن خواستن گریختن از دشمن یافتن مراد بود اما گریختن
بی ترس از دشمنی دلیل مرگ بود و اگر کسی باز پس رود بیند او را وفتنه در آید نامه خواندن رسیدن
خبرهای خوش بود و یافتن میراث و کسب کردن مال حرام بود نامه سر بمهر خبر مستور بود
نامه باز کرده خبر آشکار او اگر مهر باشد خبر صحیح را داند که برنخواند خواند دلیل عطلت بود و اگر نامه خواند
و نامه معنی آن نداند در کاری افتد که عزت و رفعت و معاد ته محتاج شود و کتاب را نیز تعبیر همین
بود برده خریدن شادی بود و فروختن غم با کواهی دروغ هدیه هر چه در بیداری بیند دیده بود در
خواب نیز همچنان باشد و اگر بیند که او را میفروشند اگر مرد نیکی بود منفعتی یابد و اگر نه آنکس
بعد رنجی افتد خرید آنچه در خواب بیند که میخرد تعبیر آن باشد که بجز خراج کرد خوار داشتن

کار دین بود مگر سخنی مبغض دارد که تعبیر خوش منبع سخن بود با کوفتن معیت دارنده بود الا آنکه با بود و سرد و بود که تعبیر ش سخنهای باطل
مجامعت کردن اگر در بیند اگر از شهوت فقاهت شود آن خواب باطل بود و اگر با زن مجهوله صحبت کند و از شهوت در ظاهر
ببیند بیاید منفعت یابد و اگر با زن معروفه کند یا آن زن معروفه را زن خود داند اهل بیت آن زن از و منفعت یابد اگر بیند که
زن را طلاق و هد توانگر شود اگر با مادر یا خواهر صحبت کند اگر قطع رحم کرده باشد بپیوندد و اگر مسافر بود وطن رسد
و اگر بیمار بود تن درست گردد و شاید که از تهدید خویش بگریزد یا از زندان برهد و اگر بیند که با زن مدبر صحبت کند که ریکه
مناسب باشد طلب کند و اگر زن را بر خود خویش بیند دلیل دشمنی بود اگر بیند که با بر ده خوله مجامعت کند اگر مشکوحه باشد
منفعت یابد و اگر ستاره بود منفعت که از و یا از همنام یا هم او طلب یابد و اگر با بهیمه معروفه باشد ستر
و نوع غیر آن صحبت کند بکاری که استحقاق نداشته باشد بکوشد و اگر بهیمه مجهوله بیند غم و ظفر یابد و اگر بیند که شهوت
او غالب باشد اگر بیمار بود نیک شود و اگر درویش بود توانگر گردد و اگر جوان بود بخلاف این باشد و اگر بیند که زنی خواسته است بقدر جمال
آن زن دولت و قوه یابد اگر بیند که بکارت زن ببرد یا عقیم رسد و اگر زنی با زنی مجامعت کند بر اسرار و احوال او واقف
گردد و اگر کسی بیند او را بیند و بر اینده کند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند و اگر ستدن بیند در کار رنج ثابت قدم شود بارنی
کند زنجیر و غل دیدن بد باشد اگر زنجیر در گردن بیند زنی بد سیرت کند اما اگر دست او با گردن او بسته باشد بگو از
مناهی باز ایستد یا مالی دارد که حق او نگذارد جراحت بر تن مال باشد که حاصل آید و چون خون برود عضو که بینا باشد آنکس
آن عضو بود منسوبست منفعت یابد و اگر کسی بیند که خود را میکشد از معاصی توبه کند و اگر بیند که او را اکشند دلیل
عمر دراز بود و اگر او را بکشند کناه بزرگ کند و مقتول از منفعت یابد و اگر ببیند که سر او را از تن جدا کردند سر او رابطه
اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر وام دارد بگذارد و یا حج کند و اگر بیند که سر بریده در دست دارد و هزار درم
یا هزار دینار یابد که بدهد و اگر بیند که مرده نیمه کوئند از او کند که اسب نتواند داشتن و نتواند رها کردن بر دار کردن
بزرگی یافتن باشد لقوله تعالی و ما صلبوه و لکن رفعه الله و اگر مرده را زنده بیند اگر مرده مجهول بود چیزی که از آن طمع بریده
باشد یابد اگر بیند مرده معروف را بیند در حالتی و شکلی نیکو دلیل نیک حالی آن مرده بود و اگر ابتر و پژمرده را بیمار
بیند دلیل باز خواست او بود و اگر مرده را عضوی از اعضای خود بدرد از آن کرد آن عضو بود منسوب جستکی
باشد اگر از سر نالد از مخدوم و پیر و مادر و پدر سخا اگر از دست نالد از برادر یا خواهر یا سوگند دروغ خورده
باشد و علی هذا القیاس و اگر جهات شکایت نماید دلیل آن کند که زمان و اصحاب ملامت نکند
و اگر مرده او را بخواند و بیننده او را نه بیند اما آواز او شنود و آنکس از عقب آواز او برود

اجل بیننده باشد بهمان علت او مرده را بوده باشد و همچنین اگر در عقب مرده در خانه مجهول رود و بیرون نیاید
و اگر بیند که بیرون در رنجی افتد و از آن خلاص یابد و اگر در عقب او برود و اما در خانه مجهول نرود آنکسی
بر طریقت آن مرده بود اقتدا کند بدو و اگر مرده او را وعده دهد یا از کاری خبر کند همچنان باشد بسبب
آنکه مرده دروغ نگوید اما باید که آن بخود وقت خیال روز داند ماه باشد و ماه سال اگر با مرده صحبت کند حاجتی
که از آن طمع بریده باشد بیابد اگر از محرمان او بود اعقاب او را نیکو باید داشت و اگر بیند که مرده با او صحبت
میکند یا از اعقاب او منفعت یابد و اگر خویشتن را بیند که با مرده در جامه خفته است دلیل درازی عمر او باشد
و اگر مرده را خفته یا برهنه بیند دلیل راحت مرده است در آخرت و اگر بیند که مرده را میشوید فاسقی در دست
او توبه کند و اگر بیند که مرده را بازی کند طریقت و رسم او تازه کرداند و اگر بیند که گور میکند سرای بنا کند
و اگر بیند که زنده در گور میکند آنکس را باز دارد و اگر بیند که خویشتن را از جای در گور برد از آنجا غایب شود
و اگر بیند که او را کشد از مردمان نماز محمدت یابد و اگر کسی را مرده بیند بر جنازه نهاده آنکس منزلتی و رفعتی
یابد و اگر مرده را با ماه در روی زنده بیند از هر غم که باشد فرج یابد و اگر از آن چیزی بدو دهند منفعتی بود در
خوردن و بر خوان نشستن که بر آن طعام باشد دلیل درازی عمر او بود اما اگر بیند که طعام در گلوی او گیرد
دلیل بیماری و مرگ او بود با مردگان چیزی خوردن نیکو باشد و اگر مرده بر داشته باشد دمی برد مال حرام یابد
و اگر بیند که در حرامی برد دلیل یافتن زندگی و منفعت بود و سفر با سلامت و یافتن مراد و اگر خوب بیش بزمین
نزدیک بیند سفری نزدیک کند با فایده و اما اگر جنان بیند که در هوا انگشت بریدن دلیل نزدیک آمدن اجل بود
عروسی ماتم باشد و ماتم عروسی دست شستن نومیدی باشد از کاری خلال کردن خصومت کردن بود
با خویشان قرآن خواندن منکر کردن آثار حکمت و امر و نهی و اسرار و علانیه بود و اگر بیند که مصحف
میشوید حکمت بداند و دین و دنیا با هم جمع کند و اگر بیند که مصحف می باید و دهد بر کاری نیک واقف شود و اگر
بیند که میخورد اجل نزدیک آمده باشد مگر بیند متعلم باشد و اگر بیند که نماز میکند در وقت یا در
خانگاه دلیل جور و ظلم باشد و اگر بانک نماز شنود او را بجبر متهم کنند که آن ان بیگناه بود لقوله تعالی فاذن
مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون و اگر بانک نماز میاد و میرود حج کند نماز گذاردن اگر میکند ارود شرایط
و ارکان او را بجای آورد در حفظ و امن باشد از آفات و مقصود دیگر دارد و یابد و اگر بیند که پیش نماز میکند
بی آنکه تکبیر گوید اجل نزدیک آمده باشد قوم او بر دی غار کند و اگر بیند که بی طهارت نماز میکند یا در موضعی

که نه جای نماز باشد با قبله بر دست نه کرده و آنکه در جای خویش متحیر باشد و بدشواری بیرون آید روزه
داشتن حصنی است از آفات دنیا و آخرت و باز ایستادن از کارهای ناشایست زکوة دادن
نام نیک حاصل کند حج کردن مقصود یافتن باشد و اگر خود را در کعبه بیند از آفات ایمن گردد لقوله تعالی و من
دخله کان آمنا قربان کردن از اندیشه‌ها و غم فرج یافتن باشد و اگر زنی بیند که قربان میکند فرزندی شایسته
آید و اگر بنده بیند آزادی یابد و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر محبوس بیند خلاص شود بوسیدن حجر اسود تقرب
کردن با امامی بزرگ آب زمزم علم شریف باشد و منفعت دین و دنیا حاصل شود غزا کردن نام و درجه
بزرگ یافتن باشد فصل پنجم از جانوران اسب ولایت و دولت بود و زن بهتر باشد اگر خود را در اسب
نشسته بیند ولایتی و دولتی باندازه یابد و نیکویی اسب و هنر زیاده و نقصان که در آن بیند زیاده و
نقصان ولایت باشد و اگر بیند بر اسب نشسته میرود پادشاه [illegible] باندازه همت و محل خویش و اگر بر
اسب فحل نشسته [illegible] یابد بصحبت مشغول گردد و همچنین اگر بر اسب برهنه باشد و اگر اسب سیاه
[illegible]

و اگر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باروی از نور جهان بینی که در و نظر نمیتوان کرد پادشاهی دو تا ماهی یابد یا بدازه خویشتن و اگر آن آفتاب روشنی
خویش بیند حال او تنگ شود و اگر آفتاب را در آسمان بی نور بیند روشنی او بر خانه او یا بر تن او افتاده بیند
از پادشاهی نصیبی تمام یابد یا زن خواهد و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی بیند غمناک بر کار خویش قادر گردد [illegible]
زاهد بود ماه ملکی عادل یا وزیر پادشاه یا عالمی بود بزرگ یا غلام نیکو یا مرد دروغ یا زن بود اگر بیند که [illegible]
ماه بر زمین افتاد اهل آن زمین از وزیر پادشاه منفعت یابند و اگر ماه را تاریک بیند و نوری ندارد رنج اگر درست
و خوش بیند یا در کنار خود یا در خانه خود رسد بزرگ بخواهد یا فرزند نوریکه دیده باشد و اگر بی نور بیند این بتر و اگر زنی
بیند که ماه در کنار او فرود آمد شوهرش بزرگی یابد در تاریخ آمده است که [illegible] خیبر را بکشود صفیه را از برای خود
اختیار کرد بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد
و در کنار من آمد من از خواب بیدار شدم و با شوهر خود این خواب باز گفتم او چوبی بر روی من زد و گفت میخواهی که محمد
بر ما دست یابد و تو در کنار او باشی اثر آن چوب است و آفتاب و ماه پدر و مادر [illegible] بیند ماه [illegible] در ماه اول بیند
دلیل ولایتی تو یا فرزندی بزرگ باشد یا از سفر باز آمدن مردی بزرگ یا منفعتی باشد و ستاره روشنی همین
حکم دارد که ماه دارد و اگر ستارگان روشن مجتمع بیند کار بزرگان و ولایت منتظم و اگر مجتمع بیند که ستاره را
بخورد مال مردم بغصب بخورد و اگر بیند که آفتاب یا ماه یا ستاره روشن فرو میبرد دلیل باشد
که کار او در حضور [illegible] عطارد دبیر پادشاه بود و زهره زن پادشاه و مریخ سپهسالار [illegible] مشتری
خازن و امین پادشاه بود و زحل صاحب عذاب بود فصل در آثار سفلی و بامهای زمین دلیل غم بود اگر بیند که بر زمین
بنا میکند نعمتی یابد [illegible] کار دنیا [illegible] یا علمیکه کار دین بسازد و اگر بیند زمین بلند آمد از هر جانب اگر بیند که زمین خاک آن میخورد
بسیار رسیده مال حاصل کند و بخورد و اگر بیند که زمین را میخورد دلیل وفات بیننده بود اگر [illegible] دلیل سعادت بود اگر [illegible]
[illegible] اگر بیند که او را زمین پنهان میکند دلیل وفات او بود یا غایب شدن از وطن بسفر رود اگر بیند که زمین میکند و آب بیرون
آرد معیشت حلال بر او گشاده شود یا علمی مفید اگر خود را در سرای فراخ مجهول بیند سفر دراز کند و اگر [illegible] بود نزدیک
[illegible] فرزندی یافتن بود و از رنج [illegible] اگر اندک بیند حال [illegible] و اگر بسیار بیند [illegible]
خاصه کوه بزرگ و سخت دلیل بود اگر خویشتن را بر سر کوه بیند بر پادشاه [illegible] و اگر [illegible] بدان [illegible]

سوگند کند و اگر بیند که بر کوه میرود آن همت بیننده بود که بدان [illegible] فرو آمدن از بلندی [illegible]
اگر بیند که کوهی بیفتد از زمین آن ولایت را آفت رسد و بر اهل آن ولایت ظلم کنند اگر بیند که کوه گزیده باز مستقیم شود [illegible]
رسد اما عاقبت خیر آید راه شرع دین و مسلمانی بود و هر که در روشنی در آن بیند کار دین و دیانت [illegible] تاریکی [illegible]
این و اگر بیند که در راه میرود و غبار است دلیل سفر و یافتن مقصود بود دریا پادشاهی بزرگ بود اگر از آب
خورد یا بردارد از پادشاه یابد و اگر خود را در کشتی بیند در کار پادشاه خوض کند یا از آفات نجات یابد
یابد و اگر بر خشکی بیند دلیل بیماری فرزندان بود مگر بیند که از آن کشتی بیرون می آید که آنگاه دلیل
سلامتی بود و اگر بیند که در آب دریا میرود بر پادشاهی بزرگ [illegible] گردد و اگر بیند که در دریا غرق شود
در [illegible] مال پادشاه بماند و زحمت بیند رنج و منفعت بیند آب جاری [illegible]
بیند و غم دراز و ناخوشی بضد این جوی آب اگر بزرگ بود همچو دجله و جیحون والی و فرمان دهنده بود و اگر بیند که
بدان گذر گردد از آفتی و هولی بیرون آید و از آن بخورد از مال او بهره یابد و جوی خرد بر [illegible] مرد عالم [illegible]
بود حوض و برکه مرد جوانمرد بود علم بیند و زن بسیار خیر و منفعت آب شور [illegible] اندیشه بود چشمه [illegible]
برکت و نعمت باشد و اگر مرد عفیف بیند اما اگر فاجری بیند که یا در [illegible] یا در سرای او چشمه پدید آید مصیبتی
باشد که از بکر بیند کاریز زن باشد مرد عالم و مال حلال و اگر زن بیند مرد یا منفعت بود چاه آب همچنین اما
چون آب چاه انباشته بیند مال مجتمع بود شهرستان قلعه و حصار اهل دنیا را امن بود و اهل دین [illegible]
پادشاه پرهیزگاری دیوار مرد بهتر [illegible] جمع در پناه او باشند سرای دنیا باشد اگر بزرگ و نیکو بیند
توانگر شود و فرخ یابد و اگر تنگ و ناخوش بیند بضد این کوشک فاسق را زندان بود و تنگی بار [illegible]
و درجه [illegible] حاجت [illegible] از دور دیدن ملک بود و اگر بیند که در کوشک میرود [illegible] بزرگ شوند
ایوان مرد بلند قدر بهتر برج جای خطر و آفت بود غرفه زن دیندار بود منظر مرد [illegible]
بود [illegible] ولایت و تجارت بود خانها در سرای زنان باشند صفها و رواقها مردان خانه مجهول
[illegible] بود و خانه از گل و خشت دیدن به از آنکه از گچ و آجر اگر کسی خویش را در خانه بیند که در [illegible]
از معاصی توبه کند و اگر خانه از زر بیند آتش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند دلیل درازی عمر باشد بام سرای زن بود
در تبه دیگر [illegible] ناودان هم سرای بود و منفعت اندک [illegible] دنیا باشد دلیل مردی
بزرگ بود باشد که بوسیله او بمقصود رسد استوان زن باشد و هم برای خشت [illegible] مرد منافق بود خشت

خام و خشت پخته هزار درم باشد و سرا بتر بود گل مرد مکار باشد اگر بیند که در خانه نقش میکند در آن خانه
[illegible] خصومت بود سقف مردی بلند قدر بود و اگر بیند که سقف فرو افتد مردی بزرگ [illegible] برسد یا [illegible]
بمنزلت هم سرای بود باز آید یا نعمتی حاصل شود جو خانه هم سرای باشد نودبان کارها
[illegible] روزه صدقه اگر بیند که سقفی بر رود [illegible] در کار دین درجه بزرگ یابد دکان برو سرای دوست
و اگر خود را بر دکان نشسته بیند عزتی و مرتبتی عظیم یابد طاق زن باشد مراح و قوبه همچنین توبه علم و زن [illegible] در سرای هم
[illegible] خدای سرا بود و در [illegible] خانه زن باشد و در نو زن بکر درهای گشاده شدن روزی بود و بسته شدن [illegible]
و اگر بیند که در سرای میرود بر خصم غالب شود لقوله تعالی ادخلوا علیهم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون حلقه در صاحب [illegible]
در سرا [illegible] آستانه در زن بود کلیددان انگشت [illegible] کرد دخل و خرج سرا بدست او بود دروازه مرد بزرگ
با مصالح شهر یا ولایت تعلق دارد بازار دنیا بود [illegible] گرمابه اگر بیند که در گرمابه آب گرم غسل
کند از غم و اندیشه بیرون آید و اگر گرمابه بی آب بیند و غسل نکند از جهة زنان رنج کشد آب گرم
خوردن دلیل تب و بیماری بود و آب سرد خوردن و بدان غسل کردن دلیل تندرستی و خوشی عیش
بود و اگر بیند که گرمابه بنا کند حاجتی که دارد بیابد تون مردی نیک بود و ولایت بزرگ اسطبل مردی
[illegible] مال و نیک حمایت و جمال آسیا مردی بهتر باشد که مصالح مردمان بدست او [illegible]
او بود و سفر نیز باشد اگر آسیا را بی آب بیند گفت و گوی بی فایده بود و اگر بیند که آسیا را
بی آب میگرداند اجل او نزدیک آمده باشد [illegible] کعبه خلیفه باشد و بزرگی درجه میراث حلال [illegible]
بخواب بیند در خواب راحتی افتد یا در رنج و شدت تمام و آن بقرینه توان دانست [illegible] اگر بیند
که بکعبه میرود و اگر از عمل معزول است با سر عمل رود و اگر بازرگان است سود کند و اگر [illegible]
[illegible] که بهتر از راه یابد مسجد جامع و دیگر مساجد تبع کعبه بود و اگر بیند که
در مسجد جامع نماز میکند سفری کند که در آن سفر مال و نعمت یابد و اگر بیند خطبه میکند اگر از اهل خطبه است
یا در خاندان او کسی خطیب بوده باشد ولایت بزرگی یابد و خلق مطیع و منقاد او شوند و اگر [illegible]
اهل آن نیست بهم با آن او بار میگردد یا در رنجی افتد و اگر بیند که نماز میکند در وی القبله بداند حج کند
بقوله تعالی و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره و اگر روی بقبله دارد حاجات او بطریق
ثواب برآید محراب امام یا رئیس قوم باشد مکتب دلی مشغول و اندیشه مند بود که عاقبت [illegible]

بخیر و سلامت [illegible] مناره مردی بود که خلق را بخیر و صلاح کند و خلایق در آن بیند خلل در دین صومعه همچو منبر است [illegible]
خود را در منبر پادشاه [illegible] بکسیکه اهل منبر تواند بود که وعظ و حکمت تواند گفت و بزرگ شود و نام آشکار شود
اگر از اهل منبر نشود کور گردد یا بدار آید اگر در خانه آتشکده بیند آن را پرستند از جهة پادشاه مال یابد
و اگر خود را در آتشکده ببیند از قبل پادشاه در کاری باطل افتد و اگر بیند که ناقوس میزد خبری باطل منتشر
گردد و اگر خود را [illegible] کلیسا بیند [illegible] در کارها باطل افتد زنار [illegible] کفار بسیار در خواب
[illegible] بت [illegible] باطل بود اگر بیند که بت می پرستد
دین در دل گوید گورستان کارهای فوت شده باشد و [illegible] و اندیشه و صحبت داشتن با [illegible]
در این منفعتی نباشد و اگر خود را در گورستان بیند در کاری افتد که دیگران از آن عبرت [illegible]
مرده مال حرام بود تابوت ملکی بزرگ [illegible] ضعیف [illegible]
دید که از پس تابوت میرفت جمعی و [illegible] گرفتند و در پیش [illegible]
[illegible] این [illegible] تا آنکه از امثال آن [illegible]
[illegible] مخصوص گشت و اگر کسی خود را
تابوت بیند اگر از دشمن ترسد بر دشمن ظفر یابد و اگر پادشاه شود لقوله تعالی ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت
و اگر غایبی دارد بسلامت [illegible] فصل هشتم در باغ و بوستان و درختان و میوها و مانند آن
باغ دنیا باشد رز زن بود و آمدن [illegible] آن حال نیکو و بدی زن درختان مردان باشند و تفاوت
ایشان [illegible] تفاوت بزرگی و خردی آن اگر خود را بر سر درختی بیند از آنچه [illegible] برگ درخت درم
و دینار بود شکوفه فرزندان باشند و مال حلال درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت بود و زن [illegible]
آفتی که در درخت خرما بیند آفتی بود مردم دیار را خرما مال حلال بود و سخن خوش و اگر بر درخت
بیند باران و اگر بیند که می چیند یا میخورد روزی حلال بود و سخن خویش که بشنود و اگر بیند که
خرما از خرماستان [illegible] می آرند مالهای [illegible] بود که [illegible] و خرما علم و عالم [illegible] و اگر
بیند که خرما [illegible] او بیرون میکنند او را فرزندی شود و اگر [illegible] خرما سفر باشد [illegible] طلب
خوردن فرمان دادن باشد در زمین آبادان اما اگر نه در وقت بیند بیماری بود و باز [illegible]
سود مندی [illegible] خوردن سخن بود که مردم را خوش آید شکر مال حلال و سخن خوش بود اگر بیند که

بر نی بگرد جلش نزدیک آید بر درخت جوز مرد بخیل بود و میوه مال و منفعت تعبیر دادام و فندق و پسته بر این دستور بود
زیتون مرد بسیار خیر و منفعت باشد انگور اگر سفید بیند در هر وقت که بیند منفعت و نعمت بود و سیاه اگر نه در وقت گو بیند
اندیشه و پشیمانی از کار رود و رفتن مال حلال بود و مویز همین تعبیر دارد اما مال اندکی
بعد از آن زحمت بیند و سیاه و سپید یکسان بود خرما مال حرام بود درخت سیب مرد مؤمن
بود شفتالو و آلو و زردآلو و خیار و خربزه و هر چه زرد باشد جز ترنج دلیل بیماری بود درخت شفتالو
مرد توانگر و سخی بود که مال بسیار جمع کند و در جوانی هلاک شود درخت زردآلو مرد معلول و بیمار
بود بادرنجبویه مرد مال با لذت باشند اگر بیند که خیار و یا در تنگ میخورد و زن حامله باشد دختر
آرد ترنج اگر بسیار بیند مال و نام نیکو باشد و اگر یکی یا دو بیند فرزند بود آبی سفر بود نارنج نیکو
باشد و اگر این چیزها را سبز بیند دلیل روزی حلال بود و صلاح دین و دنیا بود و هر چه ازین میوه‌های
ترش بیند اندیشه بود درخت توت مرد بسیار منفعت بود و بار او مال حلال انار مال مجموع باشد
و رنج آید و حبه درخت انار مرد بسیار مال باشد کنیزک بکر و اگر انار با هزار دینار بیابد درخت سنجد
مرد اعجمی باشد و بار او مالی که به رنج بدست آرد درخت چنار مالی اندک بود و مردم اهل حرمت و درخت نخ
بی‌میوه همین تعبیر دارد درخت صنوبر مردم نیکو سیرت و فرزند باشد چوب و درخت صندل مردم نیکو نام و فرزند نیک
سیرت درخت مازو مالی باشد در افزایش بود درخت کدو مرد عالم و طبیب بود و مردم بسیار منفعت
و اندک مؤنت و مبارک نفس و بار او خوردن دلیل خوشدلی مغز بادام و هر گیاه سبز که مجهول باشد دین
و مسلمانی بود و خبر خوش کشت و مزار علم و نعمت حلال بود اگر کشت در موضعی بیند که نه جای
کشت بود دلیل کند بر مردمان که از برای خصومت جمع شوند اگر بیند که آن را میدروند
دلیل قتل بود و هر چه از آن سبز بیند فراخی نعمت بود و هر چه خشک بیند تنگی خوشها اگر بسیار
استاده بیند و عدد آن داند سالها بود و اگر در خرمن و جوال بود مال مجموع و اگر بیند که کشت میکند
از مردی بزرگ منفعتی یابد و اگر بیند که میدرود و در خرمن می‌نهد منفعتی تمام از جایی که امید ندارد
حاصل کند گندم مالی بیند که به رنج بدست آرد برنج و گاورس و آرد همچنین مال باشد بی مؤنت و اگر بیند
که از نی خشک یا پخته میخورد اندیشه بود جو نعمتی بود مهیا گنجد مالی نیکو بود از جایی که امید دارد

کاهو

کاهو مال بود هندبا مالی باشد که عمر با او درست بود ریحان در جایگاه او بوقت دلیل شادی و خوشدلی باشد
نرگس زنان و کنیزک بود و اگر در بوستان بیند فرزند باشد گل همچنین یاسمین شادی و خبر باشد بنفشه کنیزک یا
بود خار مرد درشت و بدسیرت باشند و دوام نیز بود ابریشم نفاق بود و اگر شاخ در دست دارد از بخور
... احتیاط باید کرد سرگرد بوقت خو مال و شادی بود نه در وقت مرد مرد چو الفرد و اندیشه شلغم زن
روستایی و اندیشه باشد چغندر خیر و منفعت بود ترب مرد بدی بود و در روزی حلال کرفس همچنین بادنگان بوقت
خود روزی بود یا اندیشه و نه در وقت ناپسندیده باشد حنا خشک شادی و فراخی نسل بود و نعمت تازه
و کفشگری و خشک گفتگو و پشیمانی و بدنامی و مال حرام و چیز پخته بیند که میخورد از نان ...
تو بگشند بادرنجبویه همین تعبیر دارد هیزم و چوب کی در پیشگاه بکار رود سخنهای سودمند و علم و حکمت بود
خشخاش مال مهنا بود ترنجبین روزی حلال باشند

ترنجبین

فصل نهم در معدنیات و از آنچه از آن سازند

زر غم و غرامت بود اما اگر بیند که درستی یافت فرزند بود و اگر ... باشد علم و قوت در کار دین و دنیا و اگر
و اگر پاره زر بزرگ بیابد دلیل پادشاهی و مهتری بود و اگر بیند که زر میبرد دلیل آفت و هلاک بود و اگر بیند
زر میبرد دلیل آفت و هلاک بود و اگر بیند که زر با ... بکسی میداد ... باو خیانت کنند
ند سخن مکروه باشد که بشنود نقره مال مجموع بود و پاره نقره از کان بیرون می‌آرد با زنی مکر کنند و اگر نقره گداخت
خصومت افتد درم درست دین باشد و علم و قضای حاجت و شادی و گواهی درست و فرزند نیز باشد شکسته آن
شنیدن سخن نیک بود و اگر بیند که درمی ضایع کرد جاهلی را نصیحت کند و نشنود گنج علم باشد و منفعت در تجارت
و ولایت با عدل باندازه بیند و بعضی گفته‌اند که اگر کسی بیند که گنج یافت در غم و اندوه افتد دلیل ...
یاقوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و دوست نیز باشد عالم را زیادتی علم
و پادشاه را زیاده پادشاهی و بازرگان را زیادتی مال لعل همین تعبیر دارد زمرد و زبرجد مردی سخی و مهذب دین
دار بود و مال حلال نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد و علم و فرزند و غلام اگر بیند که مروارید را سوراخ
میکند تفسیر قرآن کند بصواب و اگر بیند که ... علم بر مردم را مروارید فرو دهند و زنان و کنیزک نیز باشند
و مروارید منثور مال بسیار بود و خدم و میراث و اگر بیند که مروارید را بجای بی سوراخ میکند با نامحرم صحبت
کند مرجان مال بسیار بود فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز باشد و فرزند نیز باشد عقیق برکت و نعمت بود جزع همچنین
و بعضی گفته‌اند که حزن و خصومت بود بسد مال بود از وجه شبهه و دوستی درست و زنان آبستن

را فرزند بود آهن مال و قوة باشد برنج مال ترسایان بود روی مال جهودان ارزیر مال گبران و عوام خلق و اگر بیند که
ارزیر میگدازد در خصومتی افتد انگبین اندیشه سهل بود سرب مال بود و زیادتی بصیرت در صلاح و سر مهتران زن
بیند و سر مرجوب فرزند سیماب اگر بیند که سیماب در دست دارد و عده خلاف کند نفط زن رعنا
و مال حرام باشد نمک در بیند جمع مال بود زاج ملکی با پادشاهی و بزرگی بود و مرد را زنی توانگر بود و زن را
شوهر توانگر و فرزند تر باشد گوشوار تجارت و مالی بود که از ان حاصل شود و چیز در گوش خود گوشوار
بیند اگر مرصع باشد مردار یدد در دین و علم و قرآن و نام نیک زیادت شود و اگر زن آبستن در گوش
خود گوشوار بیند بار دار پسر زاید طوق زن را نیکو باشد از شوهر و مرد را طوق مهتری بار زن کار سود
و منفعت بود و اگر از آهن بیند بهتر باشد که از زر دست و رنجن اگر زر دیبیند [illegible] شکستگی
و اگر بسیار بود بر دشمن ظفر یابد و اگر بیند که پادشاه او را رغیبت را در دست میکند فتحی بزرگ بدست
بر آید زن را فرزند نرینه و شادی بود پای بند زینت جمال منفعه بود انگشتری فرزند باشد و زن و کنیز
و جهار پایان و کنیزک و جهار پایان و کنیزک و سرای زن هم باشد و مال و ولایت اما اگر از زر باشد زنی نیکی
مردان اسپندیده بود و گفته اند که انگشتری سلطان بزرگ بود و حلقه اهل ملک و نگین هیبت و حکم
نفاذ امر و فرمان و نقش مهر مراد و اگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد و باندازه خود
ما بزرگی یابد یا زنی توانگر کند یا فرزندی شایسته یابد و اگر بیند که نگین از انگشتری او بیفتاده خللی باشد
در نعمت و اگر انگشتری انگشت بانگشت میبرد و زن باو خیانت کند نگین فرزند باشد
و مهتری کمرگره بدر باشد و عم فرزند و برادر در پیش قوم کرد و مستظهر باشند و اگر از آهن
باشد یا نقره بهتر بود و اگر بیند که کمری بر میان بست استظهاری و قوتی تمام یابد و گویند همه او
مانده باشد و باقی عمرا و در امن گذرد دیابجین فرزند باشد و اگر زر بود بجاری و زن را ایمنی از
خوف شوهر گردن بند زنان را جمال و زینت بود و مردان را بهر کاری و حفظ قرآن مورش و مهرهای
بی بها مال حرام بود فلوس سخن باشد و عیش و خیانت نیز بود

فصل دهم

در آلات صناعات و آلات خانه و حرب علامی قلم حکمت و علم و امر و نهی و ولایت و فرمان
بگذ دوات کنیزک و زن آبستن و حضومة فرزند و منفعت از زنی مالدار بود مجمره زن عالمه باشد

و بین دار بود با منفعت از جهة زنان مصحف میراث و امانت و روی حلال و قوت بخت نه اندازه حال لوح دانش حکمت باشد و
ربابت کیال مداد سیادت و سروری اگر بیند که بر جامه چکید او را اهل قلم شود انکس آبه با چوب بر جهان افتند دیگ زن بزرگ
با سرای و خدمتکار بود دیگپایه اهم سرا بود آتش دان و تنور زن محتشم بود یا کدبانو خانه شمع و چراغ مهتران قبیله باشند و کوشان
عالم و عابد و سال تیره بیند چراغ پایه آدمی بود چراغدان روح او روغن و فتیله رطوبت تن بود اگر بیند از و خبر فوت تن بود و در اینجا
الکشت و خاکستر و عبار اندیشه با فایده و خصومت و بیماری تیر بود و جمار آلات و اوان اگر بیند آهن قوت بود و اگر از جوهر دیگر
بشر ان نیکو بیند آینه دوست یا خدمتگار بود اگر روی نکرد پسر بیند و اگر عامل خیر مسرور شود و بکار او دیگری همین بیند طلاق
زن بود و شاید که همین مرد بار بیند زن اگر کودکی بیند او را پسر در آید شانه یاران موافق اگر بیند که موی شانه کند بمعاونت یاران از
اندیشه بیرون آید شانه کهنه اگر ضایع بیند از غم نجات یابد پرده خدمتگار آسایش رساننده بود و رای عزم در دست
سفرا دو مرد باشند ولایتی یا شهری چو قاضی و دبیر که قطع و فصل خصومات کند و فرزند یار و برادر نیز باشد طبق
خدمتکاری باشد که کارهای مردمان سازد کاسه ها خدمتکاری باشد ترکیب باشند سکره و سکره و آبستنی بود
سبو و کوزه و دنبه زنان باشند و خادمان غربال و مانند آن خدمتکاری ممیز بود بیل فرزند و خدمتکار قوی باشد و نیز مجنین
و اگر بدین جمع کاری کند که در ان باشد تمام شود کلیدان مرد در بود کلید پادشاه و مال و جاه و اگر بدان دری بگشاده
کاری بزرگ بدست او گشاده شود و قوتی تمام یابد و جفو چاج از آهن بود و مال بیند خوان معیشت باشد و اگر
بران نان خورد خیری و خرمی و عمر دراز بود نیز باشد اگر جمعی با او بر ان خوان بیند سکر پادشاهی باشد یا حکیمی که مردم
بقوه او بمقصود رسند منبع کاری باشد محکم که در دین و پادشاه پایان دهد و اگر بیند که آهنین بود بسبب او فرو بند
از بند او فرزندی آید که مهتر قوم شود و مرد عالم نیز بود و اگر بیند که میخی بزرگ در دیوار زد و مرد بزرگی او دست گیرد و میخ
دلیل اندیشه و بیماری و عشق نیز بود قفل خدمتکاری امین باشد از زنان با عزم کاری سفری کند که دفعی در ان افتد گشودن
بستن او دلیل شادی و غم خنجر اگر در دست بیند گناه بود و اگر در پا و اگر در پا بیند خدمتکاری سوزن و جوالدوز
آلتی باشد که بدان کار خود با صلاح آورد و اکثر از ان در خواب به بسیار تخت جامه زنی منافق باشد و نیز آلات و ال
و اگر خود را خفته بیند نیک باشد و اگر نشسته بیند سفر کند کرسی همچنان اما اگر تخت و کرسی را بزینت و جامه بیند
زیادتی و حشمت بود بساط دنیا باشد و عمر بیفزاید و بیع آن تعبیر کند اگر بیند که بساط باز میکند دلیل درازی عمر باشد
و اگر بیند که در پی نورد دلیل نزدیک آمدن اجل بود و جامها اکثر بر همین حکم دارد پرده ترس و اندیشه باشد که رد

بگذرد صندوق زنی خدمتکار و معتمد بود چراغ غلام یا کنیزک باشد نردبان جمع بود دلیل سفر و زیادتی درجه بود چنین
فرود می آید باز آمدن از سفر رسن دین باشد و اگر با رسن سعی کند و اگر بیند که رسنی بر خود می پیچد سفر کند
و ولایتی یابد و اگر رسن در گردن کسی افکند آنکس را زن دهد و رسن سطبرتر بهتر جوال دهقان خاص سرّ کسی
بالان زن باشد ایلچی سروج زن باشد گهواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان بود علم مردی عالم باشد
یا امام وقت و مرد سخی و لوا اگر خود را عزو نیز بود اگر علم سرخ بیند از مردی حال او این باشد و شادی و اگر سیاه بیند مهتری
یابد و علم سفید مرد غیوری باشد و زرد بیماری و سبز سفری باشد که بخیر و سلامت و در میان قوم مشهور شود چتر پادشاهی و جنبیت
بیند طبل خبر دروغ باشد اگر پادشاهی در خواب بیند که طبل او بدر آید یا کم شد یکی از منهیان او هلاک شود دهل مرد اگر
گرفته شد و لاف زدن و آواز او و آوازه [illegible] به اخبار مختلف و ناخوش بود بوق اگر بانگ بوق شنود
او را با حادثه داد کرد خود بوق زند بحادثه افتد منجنیق بهتان و سخن ناخوش باشد که بیند که سنگ در حصن دشمنان می اندازد
کمان زن باشد و برادر و سفر و فرزند و ولایت و قدر جستن [illegible] اگر بیند که کمان می [illegible] کمانی باف زنی که زد
اگر بیند که کمان گیرد سفری کند در حرمت و بزرگی و سرخلل کمان بیند خللی باشد در شمعها تیر رسول باشد و پیغام و نامه
تیرها و سفر و زن و ولایت و فرزند باشد تیر برادر و یا دولت باشد سنان و دیگر سلاحهای آهنین که بدان مانند دراز بود
برادر و ولایت و ظفر و منفعت باشد با قرابه قوت و قیمت و سلاح و مقدار بیند جعبه زن باشد و کنیزک و دستهٔ تیر نیز بود
کمند مردی باشد که در کارها قوی بود و استغاثه جوید شمشیر پادشاه بود و فرزند و ولایت اگر بیند که حمایل کند
ولایتی یابد یا پادشاهی خواهد یا فرزند آید و اگر بیند حمایل بگسلد از ولایت معزول شود یا فرزند بمیرد یا زن طلاق دهد زره
حصنی باشد یا شهری حصین و ولایت و دین و دیانت نیز بود خود آهن بود از آفت و زن نیز بود هر کس خود را
با صلاح تمام بیند در میان جماعتی که صلاح ندارند مهتر و مقدم ایشان گردد زین زن باشد لگام دین و دیانت بود خیمه
و خرگاه پادشاه و ولایت بود و معتمد سرای و کنیزک [illegible] نای مصیبت بود چنگ زن [illegible] ناخوش باشد اگر مردی زند
ظاهر شدن [illegible] اگر جوان زند ظاهر شدن دشمن دف [illegible] طرب و شادی بود رود و شطرنج غم و در کارهای باطل
بود و اگر بیند که بر حریف غالب شد در کاری باطل مستولی گردد

فصل یازدهم در طعام و شراب و عطر و

لباس نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان [illegible] بود کده هزار درم بود
با هشد درم بمقدار [illegible] پادشاه را شهری یا ولایتی نان بسیار در خواب یاران [illegible] کوشت
خام مال حرام بود و پخته [illegible] مال پادشاه و [illegible] ترید [illegible] انگبین مال حرام باشد

وحلال بود

خواب لنات

و حلال بود و خیر و منفعت و شرف شکر و نبات [illegible] حلوا [illegible] خوش و مال بسیار بود و فرزندان خرد [illegible]
که آتش پخته باشند از طعم و اشربه مال بهتر با خصومت و الغیبت الاحلوا ما آب صافی عیش خوش و علم [illegible]
سخن خوش و مال و علم و ادب و دین باشند و شیرینیها [illegible] همین حکم دارد و تعبیر شراب سیب و انار و آبی و امثال آن
همان باشند که در اصول ایشان گفته شد شیر [illegible] گوشت او حلال است [illegible] بود و شیر ترش [illegible]
این [illegible] گوشت او [illegible] اندیشه و بیماری و ترس و هرچه از شیر باشد [illegible] مال باشد
لقول [illegible] درع [illegible] مال باشد و علم و منفعه
خمر مال حرام بود با خصومت و گفتگوی و اگر بیند که عصیر میکند بخدمت پادشاهی بود نرد سرکه مالی باشد که با خیر و برکت
و در بعضی اوقات اندیشه و پشیمانی نیز بود مستی اگر از شراب بود توانگری باشد از مال حرام و اگر بغیر شراب بیند آفت و بلا
دوشاب سخن خوش که از جانب پادشاه شنود با منفعت خمر خوردن مال حرام بود با [illegible]
خوردن خشم فرو خوردن بود و مال حرام درد پشیمانی و توبه کند از گناه بود فقاع مال و منفعت [illegible]
مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران و هرچه او را بوی خوش باشد ثنا و محمدت و نام نیک و علم و شرف و دین
پاک و خلق پسندیده و مال با منفعت بود و زن ستوده سیرت و بویهای ناخوش بضد این و بعضی زعفران را نیز
چنین تعبیر کنند جامه نیکو و پاکیزه جاه و حرمت و منفعت بود و دین و علم و ولایت بود و نیز زن باشد مرد او مرد زن را
قوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن دستار شرف و مروت و دولت باشد [illegible] العمامه تیجان العرب
کلاه همه ریاست و مهتری بود پیراهن [illegible] باکره باشد همان تعبیر دارد که در مطلق گفته شد اگر [illegible]
و اندیشه و خلل در کار دین شلوار زنان باشند و بنده خدمتکار سرای جامه سبز مرد دین درست باشد و سپید [illegible]
و سعادت و سرخ جنگ و خصومت و ظلم و زرد علت و بیماری کبود مصیبت [illegible] جامهای رنگین [illegible]
باشد مقنعه قوت با منفعت [illegible] چادر چنین تعبیر دارد بالان
خیر و برکت بود [illegible] و بالش و نطع خدمتکار و زن باشند و دو شرف و مرتبه نیز هم باشد موزه زن بود و عیش
و قوت و منفعت زن و کنیزک بود و خدمتکار و مال نیز باشد از زنان نعلین [illegible] و زن و کنیزک [illegible]
[illegible] الامور که [illegible] بهتر [illegible] والله اعلم

فصل دوازدهم

در خوابهای بدیع گویند منوچهر بخواب دید که بر سر [illegible] داشت و آن تاج را صد و بیست کنگره بود
[illegible] معبر او تعبیر کرد که صد و بیست سال پادشاهی کند [illegible]

در عهد او بدید کعبه و دجال بود و موسی هم بیرز در عهد او بدید آید و دجال بود و موسی ۳ تیر در عهد او ظاهر شد دیگر ابو زید [illegible]
بخواب دید که از جامی زرین شراب میخورد دیگری زبان در آن جام میکرد از ابو زید جهرمی پرسید او گفت بقرینه که
با هم زنان که در شبستان اندر بهشت بتو رسد کس [illegible] در زود که ایشان در بهشت شدن تعلق میکرد در سر
او مبالغت مینمود چون با اکرام مستی اختر کرده بودی ابو زید جهرمی گفت جام زرین سر بهشت و جوی آن مردی که
خیانت میکرد دیگر ابو الفضل یعقوب بن اسحق نقل کرد که مدتی از غلل بار زمانه دهقان شده بودم و حال من بحاجت
حاجت حاشیه که در ایام عمل دانسته و فاهم کرد کاتب را لغزی بود که من با اسامی ایشان بر اوراق نوشت و نسخ
من آوردمی در آن تامل میکردم و برنام هر که از ذکر تر بود خط میکشیدم و آن ورق را در زیر نهالی نهادم
و بخفتم در خواب دیدم که جمعی انبوه لسته از سرای من بیرون رفتند و از زنی ان پرسیدم که شما چه کس اید
گفتند ما آنکسانیم که قلم بر جا ما نهادی روزی بخط برداشته میبردیم از خواب در آمدم و دانستم که اندیشه من خطا بود
در از قلم من هر حق است [illegible] آن ورق را پاره کردم دیگر مردی بخواب دید که اذا جاء نصر الله میخواند از ابن سیرین
بپرسیدند گفت در خانه رود و وصیت کن که این آخرین سوره ها است که فرود آمد دیگر شخصی بخواب دید که سوزی
باد سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت اجل تو نزدیک است از گناه توبه کن لقوله تعالی فاذا وقع علیهم
القول اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم آن شخص بخانه رفت و توبه کرد و همان روز
وفات یافت دیگر مردی بخواب دید که روغن زیت در بن درخت زیت میریخت از ابن سیرین
پرسید گفت در باب که با مادر خود صحبت میکنی آن مرد تفحص کرد و در خود را بکنیزی خریده بود
و خبر نداشت دیگر مردی در ماه رمضان دید که انگشتری در دست دارد و دهان مردان و فرج
زنان را بدان مهر میکرد از ابن سیرین پرسید گفت تو مرد موذنی [illegible] دیگری چنین [illegible]
بخواب دید که ستارگان همه از آسمان فرو ریختند و بر سر سی فرو ریخت و او بعلت داء الثعلب
گرفتار گشت دیگر شخصی بخواب دید که جامه خواهر بپوشید [illegible] مالش بمیراث بدو رسید
دیگر مردی بخواب دید که از ماه چراغ میگرفت نابینا شد والله اعلم بالصواب

فن

[illegible]

بین

فن دیگر از تتمه علم احکام نجوم که آن عبارت است از معرفت تاثیرات نجوم در سفلیات

و دلائل و منسوبات هر یک مشتمل بر پنج فصل

در بیان تاثیر کواکب بدانکه تاثیر آفتاب در علویات
و سفلیات ظاهر است اما در علویات چنانکه مشاهده میکنیم که چون آفتاب ظاهر میشود شعاع او سایر کواکب را اخفا کند
و نور ماه به سبب قرب او ناقص گردد و بسبب بعد او زاید شود و اما در سفلیات بچند وجه آنکه ما
بینیم که بیشتر حیوانات در شب همچو مرده اند و چون انوار صبح طالع شود در اجسام ایشان آثار حیات
پدید آید و چندانکه طلوع او بیشتر ظهور قوت حیوة در ابدان قوی تا چون قرص آفتاب تمام طلوع کند همه در حرکت
آیند و چندانکه مرتفع شود تا حرکات ایشان در زیادت بود تا بوسط السماء رسد پس چون از آنجا میل کند حرکات
و قوی روی در نقصان نهند و ضعف و فتور در ابدان پدید آید چنانکه چون بغروب رسد همه روی بآسایش خود
نهند و همچو مرده در گوشه ها و سوراخها بخسپند و این دلیل روشن ترست بر تاثیر او دوم آنکه موضعی
که از سامته آفتاب دور است همچو ما تحت قطبین الجبال شش ماه روز است و شش ماه شب و از غایت
برودت هیچ نباتی نروید و حیوانی ساکن نشود و بادهای عاصف جهد و در موضعی دیگر که بسامته نزدیک باشد
بخلاف این بود آنکه اختلاف مردم در اجسام و الوان و اخلاق و سیر چنانکه از استقرا معلوم شد به
سبب اختلاف احوال آفتاب است در حرکت چه آنها که در خط استوا ساکن اند تا بمحاذات سمت سرطان
بواسطه آنکه آفتاب در سالی یکبار یا دو بار بر سمت رؤس ایشان گذرد و از حرارت ابدان و مویهای ایشان سیاه
بود و آنها که در زیر دیگر خط استوا ساکن اند همچو زنج و حبشه بواسطه قوت تاثیر آفتاب در آنجا مویهای ایشان را
مجعد گردانند و چشمهای ایشان قوی بود آنها که از ایشان تا محاذات سمت سرطان نزدیکتر باشند همچو اهل سند و یمن
و بعضی از مغاربه و اهل عرب سیاهی ایشان کمتر و طبایع و اخلاق ایشان باعتدال نزدیکتر بود و ابدان ایشان [illegible]
و آنها که مساکن ایشان بر سمت سرطان باشند تا محاذات بنات نعش کبری و بواسطه آنکه آفتاب بر سمت رؤس
ایشان نگذرد و از ایشان بسیار دور نباشد گرما و سرما با فراط نباشد همچو اهل چین و ترک و خراسان و عراق
و فارس و شام الوان ایشان متوسط بود میان سیاهی و سفیدی و اجسام معتدل و اخلاق پسندیده و هر چه از ایشان [illegible]
چون [illegible] ایشان [illegible] [illegible] باشند و حرکات ایشان [illegible]

وخصوصیت مناسبت حرکات کواکب آنها که باطراف مشرق مائل باشند بنابر طلوع کواکب از آنجا وظهور ایشان در آن اطراف عقول بنات ایشان
قوی‌تر بود و تندتر بیشتر و آنها که باطراف مغرب باشند نفوس ایشان نرم و زبون و کتمان امور بیشتر کنند و آنها که مساکن
ایشان محاذی بنات نعش بود سقالبه و روس بواسطه کثرت بعد ایشان از منطقة البروج و حرارت آفتاب برودت بر
ایشان غالب شود و رطوبت فضل بسیار گردد و همه بغایت سفید باشند و بد خلق و شریر مزاج و احمق و دلیلست بر آنکه احوال سفلیات بیشتر
مربوط باحوال آفتاب است ۳م آنکه چون آفتاب باول درجه حمل رسد گرما بیشتر مواضع شب و روز یکسان شود هوا معتدل گردد و حیوانات
و نما در نبات و اشجار پدید آید و آبها بسیار شود و چون بسرطان رسد حرارت زیاده گردد و نبات بکمال رسد و بیشتر چشمها خشک شود
و برگ درخت زرد گردد و فرو ریزد و نباتات خشک شود و چون بجدی رسد برودت بر هوا مستولی گردد و برف و سرما پدید آید و حل
الجمله علت اختلاف فصول اربعه کارنه بسبب انتقال آفتاب در ارباع فلکیه هر ترتیب تا آنکه ببیان محتاج شود اما بیان تأثیر قمر بچند
وجه است ۱ آنکه ما می‌بینیم که چندانکه قمر در زیادتی بود اخلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر بدن کم شود و بیشتر گرم گردد ۲ آنکه چون
قمر در تزاید بود موی حیوانات زود پدید آید و بسیار شود و اگر در نقصان بود دیر بر آید و بسیار نشود ۳ آنکه سر و مغز حیوانات چندانکه
ماه زیاده شود در تزاید بود و چون روی بنقصان نهد کم شود و همچنین سفیده تخم مرغ در نصف اول بیشتر که در نصف اخیر ۴ آنکه درخت
را چون قمر در زیادتی بود متصل بوسط السماء کار نکند زود شکوفه کند و بار دهد اگر در وقت نقصان کارند نشو و نما این بود ۵ آنکه ریاحین
و بقول و سایر نبات اجتماع او تا بدر شدن نشو و نما بیشتر کنند و نقصان او تا آخر ماه کمتر و همچنین معادن و چشمها در نیمه اول در تزاید باشند در نیمه
باشند و آخر ماه نقصان ۶ آنکه ماهیان در اول ماه بیشتر بیرون آیند و فربه‌تر باشند و آخر ماه در قعر روند و چنان فربه نباشند و از
مجموع معلوم شد که قمر را در این عالم تأثیری هرچه تمامتر است تأثیر او در وقت زیادتی بیشتر است از آنکه در وقت نقصان اما بیان تأثیر کواکب
بچند وجه است ۱ آنکه ما می‌بینیم که تابستانی از تابستانی دیگر گرمتر است و زمستانی از زمستانی دیگر سردتر چون استقرا کردیم
می‌کنیم که اگر آفتاب مقارن کوکبی حار است آن تابستان گرمتر است اگر مقارن کوکبی بارد و وارد کمتر و همچنین در زمستان پس معلوم
می‌کنیم که آن کواکب را نیز در عالم تأثیر است ۲ دوم آنکه بحسب استقرا معلوم شد که اگر بوقت تزویج بازیاز خاف
زهره در حوت باشد و قمر در ثور یا در سرطان و زهره در ثور یا قمر مقارن زهره باشد در بعضی از مواضع مذکوره و احد
النحسین را با او نظری نباشد میان زن و شوهر موافقت و محبت هرچه تمامتر باشد و اگر زهره محترق باشد در سنبله
یا حمل یا مذکوره و مشتری ساقط باشد و آن وصلت در غایت رواتی بود و میان ایشان الفت و محبت

صورت نبندد ۲ آنکه چون قمر مقارن زهره باشد در ثور اگر مسهل که بحسب عادت شخص هست مجلس کار کند در آن
در آن همان مقدار بخورد عمل او از شش تا هفت مجلس کار کند در آن روز از نبض نکند زرد در باطن هیچ کرختی
و وضعی ظاهر نشود و اگر نه آن بود که قوتهای طبیعی در اوقات مذکوره قوی گردد و اخلاط از تحلل منع کند واقع
نه چنین بودی ۴ آنکه در وقتی که قمر در جدی یا در دلو یا در عقرب باشد و مقارن زحل و از نظر مشتری خالی زرع کنند
یا درختی نشانند از آن زیادت فایده نبود بلکه غالب آن باشد که باطل شود و از اینجمله معلوم شود که امتزاجات
و اتصالات این کواکب را در ظهور آثار بامر صانع مختار تأثیری هرچه تمامتر است فصل ۲ در آنکه سیارات
در تأثیر قوی‌تر اند یا ثوابت قوی‌تر جمعی گفتند ثوابت قوی‌تر اند بچند وجه ۱ آنکه اگر یکی از ثوابت در درجه طالع یا
عاشر باشد مرتبه آن مولود در غایت بلند شود و اگر از سیارات باشد ۲ آنکه مکان ثوابت بلندتر است از
مکان سیارات و ایشان اقرب اند در رتبت بمبدأ اول پس باید که اقوی باشند در اثر و جمعی گفتند سیارات
قوی‌تر اند بچند وجه ۱ آنکه هر یکی را از سیارات فلکیت مخصوص بود و حرکتی خاص و ثوابت را نه چنین است
۲ آنکه ثوابت را رجوع و استقامت موقوف و انتقال از سرعت ببطؤ یا بعکس نباشد و سیارات را اینک هست
در یکی این امور بفعل اختیاری و حرکت ارادی اشبه تر اند و هر آنچه فعل او بارادات و اختیار او اقرب
بود تأثیر او اقوی بود ۳ آنکه سیارات باین عالم نزدیکتر اند و وصول شعاع ایشان بما آسانتر پس
تأثیر ایشان قوی‌تر بود ۴ آنکه ثوابت را با یکدیگر امتزاج نیست و هر یکی را از ایشان یک رنگ حال باشد اما
سیارات را بواسطه امتزاجات حالات مختلفه قوتها متعدده باشد و بحسب هر حالتی قوتی و تأثیری دیگر و آنکه
کوکبی ثابت چون در درجه طالع یا عاشر افتد مرتبه مولود بلند بنابر آنست که ثوابت بطیء الحرکت اند چون در درجه
واقع شوند مدت مدید آنجا مکث کنند و ظاهر است که ضعیف دایم در فعل خود اقوی بود از قوی سریع
التغیر و ثوابت اگر چه در مرتبه بلند اند نزدیکتر اند اما چون از این عالم دورتر اند تأثیرات ایشان همچو تأثیر سیارات نبود
فصل ۳ در شبهه‌ها که بر تأثیر کواکب و ابطال احکام نجوم ایراد کرده اند و جواب آن شبهه ۱ آنست که اگر
وقوع ممکنات این عالم و لا وقوع آن متعلق بحرکات کواکب بودی این ممکنات یا واجب الوجود بودندی
یا ممتنع و امکان مرتفع شدی لیکن قول بارتفاع امکان باطل است بچند وجه اول آنکه انسان بر فعل خیر
و شر قادر و متمکن است و شک نیست در آنکه اگر وقوع اشیا بسبب حصول اسباب فلکی واجب بودی و عدم
وقوع بسبب عدم حصول آن اسباب ممتنع انسان را قدرت و اختیار صورت نبستی چه قدرت بر واجب و ممتنع محال است
۲ آنکه اگر امکان نبودی بایستی که انسان در هیچ فکر و تأمل ننمودی و با هیچکس در امور مشورت نکردی چه فکر و مشورت بر تقدیر

شبهه دوم [illegible]

هیچ فائده ندهد سوم آنکه اگر امکان نبودی مدح و ذم در عیب و در هیئت نقش لیستی چنانکه مدح آتش بدانکه او گرم است
نا مدح برف بدانکه او سرد است پیش عقلا پسندیده نیست و جز امکان واقع باشد اسند الا بحرکات کواکب
جواب این شبهه آنست که افعال بشری موقوفست بر حصول ارادت ناچار بود از اسباب و آن اسباب
آخر منتهی شود باسباب فلکی و وجوب بالغیر منافی امکان ذاتی شبهه دوم آنکه سبیل معرفت طبایع بروج کواکب
و امتزاجات آن جز بتجربه نیست و اقل آنچه بتجربه از آن ناچارست آنست که آن جزئیه بیک منوال دو نوبت
حاصل شود لیکن این معنی بغایت متعذرست زیرا که عود فلک با وضع معین که مقتضی حدوث امری بوده باشد
مدتهای تواند بود که اعمار بشری بدان وفا نکند جواب آنست که تجربه درین باب بدان حاصل شود که چون کوکب
در برجی معین بدرجه معین رسد امری حادث شود و باز چون در همان برج بهمان درجه رسد همان امر حادث شود
حکم کنند که سبب حدوث آن امر رسیدن آن کوکب است بدان درجه چه حقیقت حال معلوم نیست که همان وضع معین
کواکب را بعضی با بعضی واقع است یا نه شبهه سیم آنکه علم احکام مبنی است بر معرفت درجات کواکب و تحصیل این
معرفت بمقداری تمام دارد چه آلات رصدی خللهای بسیار است و اگر نه در مواقع کواکب بحسب زیجات
اختلاف واقع نبودی و نیز اصحاب زیجات در زوال و نوال [illegible] می‌کنند و آن بمرور ایام درجات
و زیادت تر شود و بجای رسد که موضع کواکب مجهول باشد احکام مسوده بدان بجا نباشد جواب آنست که تفاوت در مواقع
کواکب اندکی باشد که برجی [illegible] درجات [illegible] و از تجربه معلوم شده که تفاوت بحسب درجات در اغلب اوقات نافع صحت احکام نیست شبهه چهارم
آنکه دلالت کواکب بر حوادث اگر در محل شک [illegible] در علم احکام فایده نماند و اگر جزم کنند [illegible] افاده علم بدان فایده
صورت بندد و جه [illegible] اگر [illegible] حال [illegible] معرفت او جزویات [illegible]
گویند [illegible] علیه السلام [illegible] لا تقدیم [illegible] منهم وجواب آنست که
اتصالات فلکی همه اسباب فاعلی اند و استعدادات ارضی همه اسباب قابلی و حصول اثر با این هر دو میسر شود و از اینجاست که
بطلمیوس گفته علم النجوم ممکن و منها [illegible] منجم هرگاه که خبر کند از حصول اتصالات فلکی که همه اسباب فاعلی اند سبب آن اگر چیزی
در تحصیل اسباب قابلی سعی نمایند تا آن بحصول پیوندد و اگر شر باشد در دفع آن اجتهاد نماید تا واقع نشود چنانکه حکیم طبیب [illegible]
آن معلوم کند از اغذیه و ادویه [illegible] مفاسد آن [illegible] هویه [illegible] باشد [illegible]
کرد [illegible] او دارد [illegible] او [illegible] تواند کرد [illegible] شبهه پنجم آنکه حصول
این علم در غایت [illegible] او در غایت کثرت [illegible] اسباب [illegible] از معرفت [illegible]

سال

سال قرار [illegible] مقام او نهند و این ابجد [illegible] اقالیم مقام طالع مولود نهاده و [illegible] ظاهرست و آنجا بنا بر آنکه حکم بر مولود
در قومی محتاج است [illegible] درغایت آن درغایت [illegible] منافض [illegible] گویند که بودن زحل در بیت
المال دلالت بر درویشی کند و بعضی گویند بر یافتن گنج جواب آنست که بر تقدیر تسلیم [illegible] بالابد [illegible] شبهه ششم
آنکه مکان اطلاع منجم بر امور غیبی [illegible] تکذیب قاطعست و هو قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث
و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ما ذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت و قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی
من رسول و قوله و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو جواب از همه بعد از آنچه در علم غیب گفته شد آنست که حاصل
منجم از [illegible] علم غیب نیست بل ظنیست [illegible] خطاب و آیات مذکوره منافی این معنی نیست فصل ۴
در بیان صفات کواکب سیاره و دلایل [illegible] در اصول [illegible] اجرام فلکی از جمیع کیفیات مبرا
و منزه اند [illegible] ارباب صناعت احکام گویند که فلان کوکب گرم و خشکست و فلان [illegible] خشک یا سرد و تر
و [illegible] آن [illegible] تاثیر بعضی حرارت [illegible] تاثیر بعضی دیگر برودت و رطوبت و در کیفیت حدوث حرارت و برودت
از ایشان گروهی گفته‌اند که کواکب همه ناطق اند و باختیار و ارادت این افعال از ایشان صادر شود و بعضی
دیگر گفته‌اند که طبیعت ایشان مقتضی این آثارست چنانکه طبیعت آتش مقتضی سخونتست و طبیعت
آب مقتضی برودت و اختلاف ایشان در مقتضیات بحسب مقادیر اجرام و الوان [illegible] و بطوء حرکت و قرب
و بعد است مانند آفتاب بنا بر آنکه جرم بغایت بزرگست و نور او بسیار و در سرعت و بطو و قرب و بعد متوسط لاجرم ظهور
آثار او درین عالم قوی ترست و سخونت او بیشتر و زحل اگرچه بمقدار جرم او هم بزرگست اما بواسطه بعد بغایت بطوء حرکت
و کمودت لون او شعاع او را [illegible] تاثیری که افاده سخونت کند لاجرم ببرودت او حکم کردند و مریخ اگرچه بمقدار جرم او صغیر است
اما بواسطه عدم بطوء حرکت و حمرت لون که در صورت همچو جمره آتش است تاثیر او در سخونت در غایت قوت است اگرچه سخونت
آفتاب بیشتر [illegible] شود حرارت [illegible] حرارت آفتاب بیشتر از تجربه معلوم گردد که زحل بر طالع سال
مستولی بود و او را با مریخ [illegible] نظری باشد در آن سال [illegible] اگر مریخ بر طالع سال مستولی بود و او را با زحل
یا کوکبی دیگر نظری نباشد در [illegible] شمال [illegible] در بلاد جنوبی تابستان [illegible] گرم [illegible] حیوانات و نباتات
از شدت حرارت [illegible] هلاک شوند و اگر مشتری یا زهره را در بعضی فصول با آفتاب امتزاجی شود و کوکبی دیگر را با آفتاب نظری نباشد
هوای آن فصل معتدل بود و اگر آن کوکب بمزاج او شود [illegible] آن فصل بحسب اختلاف بسیار بود و آنچه گویند که زحل و مریخ نحسند
بنا بر آنست که حاصل [illegible] استیلاء زحل برودت مفرط [illegible] استیلاء مریخ حرارت مفرط و ما [illegible] که افراط در هر یکی ازین دو کیفیت موجب هلاک

حیوانات و نباتات بود و زحل اگرچه قوی تر ستاره ایست زیرا که زحل مقتضی برودت و یبس است و مریخ مقتضی حرارت و یبس و
هر دو یبس خلاف رطوبت است که قوام حیات بحرارت است و مشتری و زهره سعد بند زیرا که ایشان هر دو مقتضی حرارت
و رطوبتند و قوام حیات باین هر دو کیفیت است و نیز جمیع خاصیات ایشان اعتدال هوا و هبوب ریاح فاضله است و این امور
موافق ابدان حیوانات است لاجرم سعادت ایشان محکم گردد و چون مشتری در حرارت قوی تر بود و زهره در رطوبت مشتر
و حرارت کیفیت فاعله است و رطوبت کیفیت منفعله و سعودت فاعل در فعل اولی از سعودت منفعل لاجرم مشتری را سعد
اکبر نهاده اند و زهره را سعد اصغر اما خود خاصیت مشتری را فارسی سود و مملکت بود و بدون خاصیت زهره لاجرم او را سعد اکبر
نهادند و عطارد را با سعد نهاده اند و با نحس نحس بنا بر آنکه جز او را در تاثیر مختلف یافتند دانسته که طبیعت او را در
انفعال آثار مستعد است چه اگر مستعد بودی با مشتری اثر ... مختلف شدی و نیز هرگاه او را با کوکبی اتصالی
بود یافتند که ناظر آن کوکب قوی تر است السعد که طبیعت او را صلاحیت قبول اثر است از کواکب و گفتند او با کوکب
سعد سعد است و با کوکب نحس نحس و از سعد از کواکب بواسطه منقلب حال و موانع آنکه مقتضی طبیعه او بود بظهور رسد گویند سعد و نحس
منقلب شود و زحل نحس ... مثلا طبعت مشتری حرارت معتدل است و آن ... و طبیعت نهار هم نهار موافق
و کمت حیات است و دلیل موافقی سکون و موت پس هرگاه که مشتری فوق الارض باشد و مشرقی و در برج نهاری
در خط خود سعادت بخشد و اگر تحت الارض بود و مغرب بود در برج لیلی و در مواضعی که خط او سعادت اندک اگرچه ...
و سرع از زوال بود و آفتاب و مشتری و مریخ مذکرند زیرا که ایشان مقتضی حرارتند و حرارت کیفیة فاعله است و بعضی گفته اند مریخ
مذکر نیست چه اگر او حارست اما یبوست او بیشتر از حرارت است و یبوست کیفیت منفعله است و این جواب
نیست برآنکه ... حقیقت بواسطه آنکه مواد انفعالات از انفعال کیفیة حرارت ... و زحل مذکر است بنابر آنکه
غالب بر او برودت است و برودت هم کیفیة فاعله اما چون حرارت در فعل قوی تر است از برودت لاجرم دلالت زحل
بر تذکیر ضعیف تر بود و بنابر اینست که مخنثان ذکور را که ... از نسل ... بر و نسبت کنند و عطارد را بنا بر آنکه غالب
بر او یبوست و چون ممنوع از انفعال است شبیه حرارت او را نسبت با نفس او مذکر یابند لیکن چون برکورت مقتضی
یبوست د بنا بر این علما ... محکم شده است و خواجه ... بابد و نسبت کند اما هرگاه که او با کوکبی دیگر باشد
اگر آن کوکب مذکر بود او را حکم تذکیر بود و اگر آن کوکب مونث بود حکم او تانیث و زهره و قمر هر دو مونث اند بواسطه آنکه ایشان
مقتضی رطوبت اند و رطوبت کیفیت منفعله و آفتاب و مشتری بواسطه اقتضاء سخونت نهاری خوانند و قمر و زهره را بواسطه اقتضاء
رطوبت لیلی و عطارد در اکثر ... نهاری ... و زحل را بواسطه آنکه مقتضی برودت است و برودت ... حرارت و ...

بعض

بعضی وجوه مشترک کل یکدیگر بعضی او را بنسبت نهاری کنند و مریخ را بواسطه اقتضاء یبوست که ضد رطوبت است لیلی و بعضی دیگر گفته اند حکم
حکم ایشان نهاریست و لیلیست و در این باب این مقالت که اثبات این عالم را بدین کواکب نسبت کنند
دانند که ما هر که آن دو کوکب بار زیادت بواسطه دو کیفیت بار زیادت یا بواسطه اجزای در آن مشترک باشند
چنانکه افیون بواسطه برودت منسوبست و بواسطه یبوست بعطارد و بواسطه حرارت بمریخ منسوبست و بواسطه
رطوبت بزهره و چنانکه ریاحین بنابر ترطیب ... او بزهره منسوبست و مشتری مشترک است در نرگس و نقل
در آهن و مریخ در گل و آفتاب در نیلوفر و ماه در بنفشه و عطارد در سپرم و چنانکه اصل درخت با آفتاب منسوبست و عروق
او بزحل و شوک او ... و اغصان بمریخ و شکوفه او بزهره و ثمر او بمشتری و اوراق او بماه و حب او بعطارد و جمیع این مقرر
ست گوییم زحل ... بهار و چاهها عمیق و شورستان و مرابط چهار پایان دلالت کند و از بلاد بربر
و سند و زنج و حبشه و قبط و یمن و مغرب و از معادن بر اسرب و خبث الحدید و احجار صلبه و از حبوب بر
فلفل و شاه بلوط و زیتون و انار ... و عدس و کتان و شهدانه و از درختان بر مازو و هلیله و زیتون و جوز
و بادام و هر درختی که ثمره او را پوست سخت بود و از طعوم بر بشاعت و عفوصت و حموضت که ... التین
و از اغذیه و ادویه هر چه بارد و یابس بود در درجه چهارم هم ادویه مخدره و از چهارپایان بر گاو و بز و شتر
و مرغ و سنجاب و سمور و گربه و موش و مار بزرگ سیاه و کژدم و براغیث و خنافس و از طیور بر مرغ آبی و غراب
و خطاف سیاه و هر مرغی که در شب ... و از اعضا بر شعر و جلد و ظلف و عظم و سپرز و مصارین و از
... بر شیخ و عبید و از ادیان بر یهودیت و لباس سیاه و از خویشان بر آبا و اجداد و برادران
و برادران بزرگان و از مردمان بر ارباب ضیاع و سفله و لصوص و خصمان و از طبایع و اخلاق و افعال بر
فکر بسیار و هم و حیرت و اختیار عزلت و وفا و صیانت و غربت طویل فقر شدید و شرف باتخیل و خیانت و مکر و حقد
بر بغض و بدخواهی مردم و از صور و اشکال بر قبح منظر و عبوس و سیاهی رنگ و بزرگی سر و قدمین
و کوچکی جثه و ... فراخی دهن و ... و سفتین و کتفین **و مشتری** بر مواضع عبادات و منازل
اشراف و خانهای متعلمان و از بلاد بر زمین بابل و خراسان و ترک و بربر تا مغرب و از معادن بر رصاص
و سفیداب و ... و الماس و مرقشیثا و توتیا و کبریت و زرنیخ ... سنگی سفید و زرد و از حبوب
بر گندم و جو و برنج و ذرت و نخود و ... و سیب ... و از درختان بر درخت انجیر و شفتالو و زردآلو
اجاص و توت و هر درختی که او را ثمره شیرین بود و از ریاحین بر گل و از طعوم بر حلاوت و مرارت خوش بوی و از اغذیه
و ادویه هر چه معتدل باشد در حرارت و رطوبت و نافع و محبوب بود از جانوران ... و بهایم اهل دواب

اطلاق و از خلاف و هر دانه که رنگ او خوب و گوشت او خوش طعم باشد و بر او شیر و پلنگ و هندی و آهسته باشد و از خون بان
بر فرزندان و از مرغان بر کبوتر و دراج و طاوس و فرخ و ماکیان و جاج و مرغ هر که مستوی المنقار که دانه چیند و سیاه باشد و از عقاب
شرائین و نطفه و منی و دران و امعا و حلق و رحم و از اسنان بر سن کهولت و از ادیان بر نصرانیه و لباس سفید
از مردمان بر ملوک و وزرا و قضاة و علما و عباد و تجار و اغنیا و اشراف و از طباع و احوال افعال بر صدق و فهم و مودت و حسن خلق
و سخاوت و معونت مردمان و اصلاح بین الناس و معروف و بهتر از مکر و طنازی و وقار و صلح و ابها و بسیار خنده و نکاح و مزاج و شیوع
رغبت در مال و مستغلات و [illegible] و از صور و اشکال بر حسن صورت و بزرگی چشم و [illegible] اعتدال **مریخ** بر ساکن
و بر اهل فجور و مواضعی که آتش افروزند و از معادن بر آهن و [illegible] و مقناطیس و [illegible] و از حبوب بر حبة الخضرا و بادام تلخ و از
اشجار بر هر درختی که تلخ باشد **مشتری** بر حجاز و بیت المقدس و جبل لبنان و دیلم و خراسان و چین و ملوک و سلاطین و از
معادن بر یاقوت و هر سنگی قیمتی و زر و طلا و لاجورد و رخام و کبریت و آبگینه و سندروس **زهره** بر بابل و عرب
و هر شهری که در میان بیشه یا جزیره باشد و بر راهها که آب بسیار بود و بر معادن جواهر و زبرجد و مروارید و [illegible] سیم
و [illegible] **عطارد** بر مکه و مدینه و زمین عراق و خراسان و دیلم و بر بازارها و خانه صورتگران و از معادن بر زیبق و زرنیخ و کهربا
و فیروزه و روی **قمر** بر آذربایجان و موصل و هر موضعی که نمناک بود و درختان و معادن مروارید و بلور و خرز و نقره و [illegible]
و خواتیم و زجاج و نیل و هر سنگی که شفاف و سفید باشد **فصل** در بیان دلالت بروج بدانکه چون مدت بودن آفتاب
در هر برجی از فلک را در مدت یک دور دوازده نوبت با قمر اجتماع واقع میشود از هر اجتماعی تا آخر ماهی بگیرند لاجرم فلک را
بدوازده قسم کردند و هر قسمی را برجی خواندند و هر برجی را بعجیب صورتی که از انجا [illegible]
نامی مخصوص کردند چنانچه حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و هر یکی را از این
بروج بمقدار ایام حرکت آفتاب در وی بسی قسم کردند و هر قسمی را از ان درجه نام نهادند و هر درجه را از ان دقیقه را بشصت قسم
کردند و ثانیه نام نهادند و هر ثانیه را بشصت ثالثه و علی هذا القیاس **حمل** خانه مریخ است و وبال زهره و شرف آفتاب در نوزدهم
درجه او و هبوط زحل و او مذکر است و نهاری و حار یابس و [illegible] و برج منقلب و ربیعی و شمالی و هر که بطالع او زاید مربوع
قامت و [illegible] موی و جعد و غلیظ مایل [illegible] بعضی گفته اند [illegible] و اکحل العین و بعضی گفته اند ازرق و سفید
رنگ که بسرخی زند و [illegible] و گردن دراز [illegible] کوتاه و [illegible] فراخ [illegible] و اخبار را [illegible] دست
دارد و دلیر و گشاده روی و خندان و خود بین بود **ثور** خانه زهره است و فرح او و وبال مریخ و شرف قمر در سه درجه [illegible]
و لیلی و [illegible] سرد و خشک است و سوداوی و ثابت و هر که بطالع او زاید دراز بالا و تمام هیئت و ضعیف عقل و [illegible] النفس و صاحب
هوا و کذب و [illegible] و گرد بود و گردن و شکم و اطراف او بزرگ [illegible] بینی دراز دهن و دهن فراخ و ابرو کج [illegible] و چشم بزرگ

و سیاه

و سیاه و حافظ نظر و [illegible] لب و سیاه موی و اسمر رنگ و بسیار رغبت بزنان **جوزا** [خانه] عطارد است و وبال مشتری و
شرف راس و هبوط ذنب و مذکر و نهاری و گرم و تر ذو جسدین و هر که بطالع جوزا بود خوب صورت و معتدل قامت و
متناسب الاعضاء و سبک روح و خوش خلق بود و کریم الاخلاق و صاحب کتابت و حساب و فلسفه و ادیب و امین و
ثابت نظر و حسن العینین و [illegible] چشم و باریک گردن باشد **سرطان** خانه قمر است و فرح او و وبال زحل و
شرف مشتری و هبوط مریخ و مونث و لیلی و [illegible] منقلب و هر که بطالع سرطان بود سلیم الاعضا و غلیظ العظام
و صغیر العینین و طویل الیدین و عظیم القدمین و الکفین و واسع المنکبین باشد و سیاه چشم و حافظ نظر بود و اطراف او [illegible]
[illegible] او را و موی باریک و اندک جعد [illegible] اسفل غلیظ تر از اعلا بود و رنگ او اندکی سیاه زند و از فرزندان بسیار باشد
و بغایت [illegible] **اسد** خانه شمس است و فرح او و وبال زحل و [illegible] شرف و هبوط او برج ثابت و مذکر و نهاری و حار
و یابس صفراوی و هر که بطالع اسد [illegible] هیئت و مهیب و غضوب و غیور و متکبر و سخت دل و قوی آواز و [illegible] و شجاع و
صاحب مکر و [illegible] و بسیار نکاح [illegible] فرزند و سینه فراخ و دراز [illegible] و اصابع غلیظ و ساق باریک [illegible] رنگ که با سفیدی
زند و بعضی گویند بزردی زند **سنبله** خانه عطارد است و فرح و شرف او و وبال مشتری و هبوط زهره و برج ذو جسدین
و مونث لیلی سرد و خشک و سوداوی و هر که بطالع او باشد سلیم الاعضاء و [illegible] طویل القامت [illegible] النفس و خوشبو
گندم گون و بعضی گویند زرد رنگ با سفیدی زند صاحب نطق [illegible] حیلت با صدق و اداب و علم و حکمت و با وقار بود و بعضی
گویند [illegible] و با ثبات و بسیار فکر و غم بود و [illegible] و مصاحب [illegible] بود لهو و لعب و طرب دوست دارد [illegible] و منبسط
بود **میزان** خانه زهره است و وبال مریخ و شرف زحل و هبوط آفتاب و برج منقلب و مذکر نهاری گرم و تر و هر که
بطالع او [illegible] صاحب مرتبه با ادب و با نزهت با اهل صنعت بود و معتدل قامت و بسیط الشعر و حسن [illegible] بعضی [illegible] اشهل العینین
[illegible] روشن روی و خوش خلق و کریم صاحب هنر و عدل و انصاف و سفید رنگ بسیار شهوت و حریص بزنان
و لواطه **عقرب** خانه مریخ است و فرح او و وبال زهره و هبوط قمر و برج ثابت و مونث و لیلی [illegible] و هر که بطالع او آید بسیار [illegible]
باریک و سلیم الاعضاء و کبیر العلل و صغیر الوجه و متوسط العین کثیر الدم عریض المنکبین و طویل الیدین [illegible] عظیم القدمین بخیل و
[illegible] بود و فجور دوست و بد خلق و [illegible] و بسیار حزن **قوس** خانه مشتری است و فرح او و وبال عطارد و شرف ذنب و هبوط
راس و برج ذو جسدین و مذکر نهاری گرم و خشک و صفراوی و هر که بطالع او بود خوش روی [illegible] بینی باریک بود و بزرگ
شکم و معتدل اندام و خوش آواز طویل الفخذین و غلیظ سفید رنگ بود و اندکی بزردی زند و بعضی گفته اند بسیط موی و دراز
ریش و [illegible] بالا و سریع الحرکت و زیرک نهاد و سخی [illegible] صاحب ادب و مکر [illegible] متوسط

العصب سهوت **جدی** خانه زحل شرف مریخ اهبوط مشتری برج منقلب مونث هر که بطالع جدی زاید گندم گون باریک اندام
تنگ سلب بسیار موی کشیده روی ماکس رقیق الحنین وساقین وحسط المشی وربع النظر طول الطبع ضعیفا الصوت صاحب
الحده والبطش والغضب ... او ... شداید بسیار علم برج انقلاب **دلو** خانه زحل و وبال افتاب برج کوکب ادکرف
وهو ... طمیت ... و ... گرم و تر ... برد که بطالع او آید مردی قامت میانه مایل الطوال و عالی نظر و صافی لون
وگاه باشد که ... زرد ... سیاه چشم و سط لب و بهن ... سینه ... و بینی ... اطراف ... کوشت عفیف ...
و حریص بر زینت ... زبان خوش ... راغب در جمع مال ... ساکن الطبع دلیر وقت راحت ... وقت شدت
حوت خانه مشتری و وبال عطارد و هبوط او شرف زهره مونث ... آبی ... بلغم ... هر که بطالع او آید زرک
... بسیار موی ... فراخ رو سفید رنگ که ... زند خوش ... چشم ... کرد چشم ... مراد حاجت
گاه ... بر ... رنگ ... خوش خلق ... لطایف ... بسیار ... رغبت ... فرزندان او بسیار ... صاحب
ادب ... و ... وعده و ... متوسط ... **فن دیگر در بیطری** ... اسبان
از دندان ظاهر ... دندان ... از ولادت او ... ماه بر آید ... از ۲ ماه ... دیگر
آنرا رباعیات خوانند بر آید بپهلوی هر یک از رباعیات یکی که آنرا انیاب خوانند ... ماه ... ۱۲ دندان بر آید
... یک سفید ... در ماه ... سفید ... در ماه دهم ... تمام سال ... سفید شود ... سفید ... ماند
تا اول سال دوم و بعد از آن ... سال ... سال ... سال ... سال ... انیاب ... بیفتند
و غیر این ... دندان ... دیگر ... مجموع دندان ... در سه سال بر آید ... در ... سال
... سال ... اطراف ... خطها ... سیاه باریک ... پدید آید ... سال ... سال ... آن خطها ... رباعیات تیز
پدید آید ... سال ... در ... رباعیات ... پدید آید ... سال ... سیاهی ... روز ... آن
خطوطی ... پدید آید ... سال ... سیاهی که در رباعیات ... آن خطوطی رنگ
... پدید آید ... سال ... رنگ ... زایل شود ... آن خطهای سفید ... در ...
بیشتر ... علامات ... صورت ... از
سعادات ... **اگر اسب** را ... کنند و علف بسیار دهند ... فربه نشود ... باکلد ...
و ... آب ... **اگر اسب** را ... طل ... جم
روغن گوسفند ... در حلق او ریزند ... **واگر** خواهد اسب ... دیگر را فربه کند ... پوست

جبه

جبه را تخی کنند با جو آمیخته و بدهند ... فربه شود و از امراض ایمن ... **واگر** ... روغن زیت و آب ...
... شراب کهنه ... رطل در حلق او ... ریزند ... فربه شود ... رطل ... کودکان ...
همین خاصیت ... **اگر اسب** سعال ... انگور ... آید و اگر اصل ... خشک کنند ... آمیخته ... دهند
نافع آید **اگر سعال** مستحکم شده ... اصل ... بکوبند ... روغن زیت ... ریزند
نافع آید و اگر اسب ... انداخت ... در شکم ... علامات ... آن ... بیفتد ... زرد
... رطل شراب کهنه ... آب ... سوده ... اندازند ... ریزند بر آید **واگر** ... کنند
و آب ... **اگر** ... بول نتواند کرد ... روغن ... اندازد ... بول اندازد و اگر ... دهان
... او ... فرو برد **واگر اسب** را ... رسیده ... کبر ... در هم کوبند ... ریزند نافع آید **واگر**
اسب را ... موضع ... سه روز ... روغن ... دست ... زایل شود و اگر ...
سفید ... اجزا ... کوبند ... سرکه ... روغن اندازند ... موضع ...
زایل شود و اگر ... سائیده ... روغن زیت ... سیاه شود ... **واگر از** ...
... زعفران ... سپستان ... هم آمیزد ... قسمت ... اندازد تا به آید **اگر در اصل**
حافر اسب ... سائیده ... گرم ... آن موضع را ... کودکان ...
در آن موضع طلا کنی به آید ... بهمان طریق کنند ... آید و اگر ... دستور ... سائیده
بر آن دارو اندازند قوی تر آید واگر در حافر ... پدید آید ... به آید و اگر ... خام
... روغن زیت ... علامت **اگر ورم** ... سرکه ...
... طلا کنند ... قدری خاکستر ... در جای ... دارند و روز دوم ... را
بکوبند و بعسل عجین کرده ... طلا کنند نیک آید ... نرم کنند ... آمیخته ... ریزند و روز دوم
... **نوع دیگر** برای ... پوست ...
... کنند ... به آید **واگر** ... سوسن ... اشنان ... سم
... **اگر ... بر آید** ... خمیر کرده ... ناید
... اگر ... عدس ... کوفته ... به آید **اگر** ... چشم او ... آید
... خشک کرده ... به آید **اگر** درد شکم آید ...
... به آید اگر ... به آید **فصل**

در احوال مرغان شکاری بهترین باز آنست که بزرگ سر باشد و گردن بسطبر چشم و حوصله و سوراخ گوش و دهان و گذرگاه فضله فراخ و گوشت سخت چشمه بهین و گوشت ران‌ها او محکم باشد و از یکدیگر گشاده و نشانهای کوچک و چنگال سیاه و خطها بگه بر سینه او بسیار بسطبر باشد و قفا اسپیار جدا و فضله که از وی جدا شود قوتی باشد و دور بیندازد و اگر بدین صفت ارنوع منقار او سیاه
بود یا سیاه بر رو غالب باشد آن باز بهتر بود و اگر زبان او سیاه باشد خوش خوی او دلالت کند و بهترین باز ماده آنست که
جثه او بزرگ و منقار هم بزرگ سرا و کوچک و چشمهای او فراخ و صدقه تنک و معاف و گردنش دراز و چنگال یاقوت
اگر در شکم او نفخ و سبب آن تخمه در بروده باشد و علامت آنکه فضله نا هموار باشد و در و خشونتی بود و در صورت قوام بکچ ماند
اما بزودی زند علاج آنست که تخم سپندان در زنجبیل و رچ بر گوشت پراکنده و بوی دهند تا نفخ زایل شود و گوشت کنجشک
و بچه او دهند و موشها او کوچک بمرغ بخور کرده و باید که آنرا با استخوان بدو بدهند و گوشت و گوش هم در این حال بدو
دهد و اگر گوشت در روغن زیت افشارند هم نافع بود و از گوشت مرغ احتراز نماید که رطوبت مفرط باشد و اگر در چشم باز
سفیدی باشد علاج آنست که بمقدار عدس زنگار را بکوبند و با مقدار یک انگبین بیکد انک شیر زنان بیامیزند و چون از روز سه
ساعت بگذرد میل در چشم کش تا سه روز به آید اگر باز از بهر بگذارند توان کرد بمقدار یکدانگ مجوز هندی کوفته بر گوشت
ریزند و بدو دهند و او را در سایه بندند و آب ندهند تا بهتر گردد فصل ۳ در قلع آثار جامه سفید بهر چه آلوده شود سرکه
استر را از کنده و عصاره ابدان بها فارند اکمر و زرنجار بکار رند روز دوم بشویند پاک شود و اگر پاک نشود صابون بشویند هم پاک شود
اگر زعفران افتد بوره و صابون و آب گرم بشوید پاک آید اگر کبود و مداد کنند هم رود و اگر موم بر جامه افتد اول آنرا روغن
گاو آلوده کنند و بعده آب باقلی گرم کرده بشویند و بعده با صابون پاک شود اگر جامه آب انار افتد با اشنان صحیح شود پاک آید اگر
خون آلوده شده باشد با آب نمک شود به آید اگر جامه سیاه سرکین افتاده باشد سرکه گرم کرده بشو اگر سرگین کبوتر با آن اضافه
کنی بهتر باشد اگر جامه مداد افتد بتر تازه و نمک بشو با زهره گوسفند و بعده صابون و آب سرد یا سرگین و اشنان جوشیده پاک آید
اگر بر جامه پاکیزه روغن پخته شود استخوان سوخته با طاس گرم برود گل نشاپوری بهتر بود نمک سوده و آهک بگیرد بهتر باشد اگر روغن
گاو باشد بوبا کوفته و اشنان و صابون پاک کنند یا بتر ترش و آرد جو اگر روغن کنجد باشد اول بدوشاب و بعده با باقلی و بعده آب سابون آید
اگر جامه شمعین باشد سپوس با آب جوشانیده بشویند و بعده دود گوگرد کنند به آید اگر زهره گوسفند نویند و با آفتاب خشک کنند و بعده
با سرکین گوسفند بشویند پاک آید اگر جامه شمعین باشد پشیج را اشنان کوفته بشویند پاک کرد و اگر خواهند که نشسته پاک شود
ابهل تنک و نمک سوده در و مالند و بعده چیز گران بر و نهند تا روغن برون آید و هر که غذیرها ابریشم اگر جامه بتر افتد روغن زیت
را گرم کرده بر آنجا نهند و بعده آب صابون شو پاک آید اگر نیل در جامه افتد سرکین کبوتر با جوت بیده و جامه بدان بشو به آید
اگر قطران باشد شیره تازه گرم کرده بشو اگر آب انگور باشد سرکه و صعود بشو اگر مداد باشد سرکه با آب استر آلوده رود و بعد با صابون بشو
اگر آب شفتالو باشد مو و ترش مالیده بعده با آب گرم و صابون بشوید و شسته اگر آب انجیر باشد با آب جو بشو اگر پوست جوز باشد

اول و بعد تریش مال و بعده با آب بشو اگر آب هر میوه باشد اگر با آب گشنیز کبوتر جوشیده بشویند پاک آید اگر آب هلیله باشد ما زو با اشنان
و انار دانه را بجوشانند و جامه را بدان بشویند اگر خاک باشد با آب گشنیز کبوتر بشویند و هر چه بوی باشد خوش با آب تخم کتان
بشویند رود اگر خواهند صلاح را رنگ کنند یه کرده در و مالند و اگر صلاح سفید باشد زرنیخ با روغن گذارند و جوشانند در کار رود
صلاح مالند بیکدیگر فصل ۴ در فلاحت و این حرف بهترین حرف طبیعت و اول صناعتی که ابداع شد
تقدس آدم و ۴ با تعلیم داد این بود که بحقیقت اکسیر اعظم و صناعت مقدم که نظام عالم و بقای نوع آدم بدان
متعلق است ایشت و گویند صحیفه که بر آدم نازل گشت بیشتر مشتمل بدین علم بود و حکماء و ازین شیوه تالیفات
مطول کرده اند و شرح بسیط بما میخواسته داده و اشکال و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال اراضی و اوقات
و کیفیت استخراج قنوات در آن باب بیان کرده که درین حرف بدان احتیاج افتد نموده و درین کتاب جسم برکات
اقتدار الله تعالی بدانکه اصل نبات اگر چه بعد آن از تخم خوانند اگر قوی بود شجر بود هر یکی از نباتها بقوت خادمه و مخذومه
که ازو دانکار در و تغیر کرده چنانکه در بحث قوی ذکر رفت به نهایت کمال رسند و از بیان لقای نوع محافظت اصل خود کنند
و قوله تعالی ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی و بیشتر درختان بزرگ از تخم به بکار نتوان کاشت
الا که با اصل درخت مصروف شود و مکرر درخت جوز سالها که ماده او جز قوت لطف باصل مصروف میشود و بعضی تخم او در بیخ
ملاو بار ده باشد و صاحب علم فلاحت آورده است که جوز را بسیار نشاندند و فته او باز کنند چنانکه زخم بر لب او رسد و از او
رکوی کامل با برگ چنار و با برگ انگور و مجنون لگاه رند جوز که از آن درخت بیخ بر و بیت او هم کاغذ با ریکبار و اگر جوز را در بول کودک
کمتر از ده روز نهادی بیخ کنند و لگار رند و اندکی خاکستر با آنجا اندازند بوسیت ثمره او جان باریک باشد که بدستان هم بازدود
اگر در حالت رشح جوز برگ در زیر او بریزند ثمره او بزرگ شود که افشاند که جوز را بعد حرم و صل کنند بکبیرداد الاالعشتی و ثمره او نهایت خوب باشد
و هر خواهد که در حال الحین بکار دادکرد و میان آب نمک نهند و بعده لگار رد آن بغایت خوش طعم و شیرین باشد و اگر وقت اول در حال
تخم مرغ در زیر او نهند ثمره او بغایت بزرگ شوند و اگر سرطان با بقدر رنگ با سوسن آسمانگون نهند ثمره او شکفته و بغایت تر شود و اگر
آب بیدمشون او را آب دهند همین خاصیت دهد و اگر زیر درخت انجیر عنصل لگار رند ثمره او نیفتد و اگر خاکستر چوب انجیر از درستان
بیفشانند هر کرمی که باشد هلاک شود و اگر بوقت نشاندن درخت سیب در زیر او فضله آدمی و خوک بنهند رنگ سیب ان
درخت بغایت سرخ شود اگر زیر او گل سرخ بکارند همین خاصیت دهد و اگر در جوانان عنصل بکارند کرم در ثمره او نیفتد و اگر بدرگی
شراب کهنه درخت سیب را سقی دهند و بعضیه برز شمید کنند شکوفه او زیاده و ثمره او خوش طعم باشد و اگر درخت انار عرس
کنند اگر در حوالی او آس بود ثمره او نیفتد و بسیار شود و اگر بوقت نشاندن او در موضع اصل او پیاز دهند سیب بار
شود و اگر برگ بریزد ترش اگر خواهند سیب از درخت او بیزد و آهن بر زمین فیشانند بی سرشاخ او نهند و اگر سماق
زند در زیر او فرو کنند همین فایده دهد و انار منشق نشود اگر خواهند کرد انار او استخوان باشد زیر بیاض او عکس او را انگاشته فند و دران

اورا از نحل پاک کنند و آنرا کلیب هر آنچه زاید با بردی خوانند یا کلیب هر دو یکی استوار کنند و بکارند و انار او همه بر آید بیرون و اگر خاک حمام
با آب بیامیزند و در بیخ او فرو ریزند دانه های انار بیت سخت سرخ باشد و اگر خواهند که انار درشت شیرین گردد
اصل درخت را خاک هر کنند و اگر انرا فصل حوکی طلا کنند و بول آدمی در بیخ دهند چنانکه بود بکار کشند ترشی او
برود و گویند عدد دانه های انار یکدرخت حکایت با عدد درخت زیتون درختی مبارک و لیکن منفعت ادکاب
فلانه آورده سهکه باید در زیر درخت زیتون خاک بسیار ریختن چه هر غباری که بر درخت زیتون رسد نفع او بیشتر
بیخ درخت انگور بسیار نفع کند و انجم در فصل بهار بر درخت ... و نیکه بیشتر بعضی نفع آن بیشتر بود و اگر خواهند
که درخت انگور قوی اصل در بیخ انبار ریزند و نمره بسیار دهد بیش او را از ... بستانند که کهنه شاخ و در نیمه اول ماه
نشانند در ارز او در سرکین گاو گیرند و اگر در ... او خیر انبوط دانه خواه بریزند اصل اقوی نشود و اگر بالی در رز
ریزند بزرگ شود و اگر ... او را شکافند و چیزی از سنگ ... در آن نهند انگور او را اطلاق کنند و اگر ... رز
انگور سفید و سرخ از سرخ و ... از سیاه ... بشکافند چنانکه پوست او را از دو نیمه شود و هم
بعض با بعض الصاق کنند و بنشانند انگور سرخ و سفید و سیاه بار دهد و اگر خواهند که انگور سیاه سفید شود
حوالی درخت او را اصفر کنند و نفط در بریزند سیاه شود ~~...~~ اگر منجل را لخن ... منفع الوده
کنند و شاخ را اگر خواهند نشانند بر بند و نشانند بر گرم در آن سفید و اگر دل او را دو دهند چنانکه جمع شاخهای او رسد و بعد از آن
ثمر درخت که زیر ... بریزند از آفات سرما ایمن باشد و گفته اند و منه الکرم را داینت که از شاخهای او بعد از قطع خون متقاطر شود
جمع کنند و پنهان بخورد کسی که از شراب بشکسته دیگر شراب نخورد و بغایت دشمن دارد اگر خواهد که انگور را نه باشد ...
بند برکنند که در انار کهنه شده و گویند اگر دانه گرد در میان درخت انگور نهند و از آن کم کنند هر انگوری که از آن درخت باشد منابه که در باب
باشد و اگر خواهند که انگور تازه بماند خوشهای انگور را در میان جو نهند بوسه تازه باشد برگ که در دو پوشانند قوی شود و ...
و اگر خاکستر برگ کرد در زیر درخت ترنج نهند ثمره بسیار دهد و هیچ از آن تلف نشود و اگر درخت ضعیف باشد برگ که در او پوشانند
قوی شود و از ... سرما از او رفع شود و اگر کمل در ... در آنجون بیامیزند و در زیر درخت ترنج نهند بزرگ شود و اگر ترنج را کنج طلا کنند
بهمه ساله تازه بماند و سفید ... بزرگ شود و اگر او را ... درخت نار سوزند کنند ترنج او بیخ سرخ شود و اگر برگ ... در درخت
نارنج ... حوضت ... در ... شود ... از احوال اشجار یاد کرده شد ... بتفت ... حبوب ... کرده شود ... که
اصل العاب در خلافت معرفت زمین بود ... زرع است و در معرفت زمین وجوه بسیار گفته اند از آن جمله آنکه اگر خواهند
که بدانند که زمین نیک است ... مقدار دو گز فرو برند مقداری از آن گل در آب اندازند چون صاف شود و اگر
طعم آن خوش باشد آن زمین نیک و ... باشد و ... اینکه چون ... حفره ... بیندازد از برای آنکه ... بود ... روی زمین ... گذارد که تخم در زمین نیک نشنید ... اول ... بعضی ... بود و اگر زمین ضعیف بود و ... کم دهد
بس کنند ... اینکه ... در ... بود و جه ... زمین که ... بسیار ... اگر تخم ... در زمین اندازد و
امثالیه ... باشد و اگر خواهند که علفها را که در میان کار ... کنند ... اند اگر در وقت طلوع ... حدی ... نهند
نیک باشد ... و اگر خواهند که خربوزه شیرین باشد تخم او را پیش از آنکه بکارند در میان شیر و عسل نهند چنانکه اثر آن رود
ظاهر شود

ظاهر شود بکارند خربوزه آن بغایت شیرین و اگر تخم آن در میان اشترخار حاج و ان نعایت که ... رای ... شند نهند چنانکه اهل فارس کنند
و بکارند شیرین تر باشد و اگر خواهند که خیار به غایت دراز شود ظرفی را که سرش فراخ باشد بر آب کنند و نزدیک خیار چنانکه میان او و خیار
چهار انگشت باشد بنهند و چندانکه خیار بدو نزدیک میشود و دور تر برند تا بغایت دراز شود و اگر تخم او را معکوس نهند ثمره بسیار دهد و اگر
تخم او را بیزد در میان شیر و عسل تقویع کنند و بکارند خیار شیرین و خوش طعم باشد و اگر خواهند پیش از همه نوباوه خیار بیارند تخم در دیماه در اینه
حرف بزرگ بکارند و هرگاه که آفتاب گرم میشود بیرون آرند و چون آفتاب فرو میرود باخانه گرم نقل کنند و ... بسیار تر بستهند و نگاه میدارند
تا زمستان بگذرد و بعد از آن زمینی از برای او مهیا کنند تا آنجا بکارند و ... بزرگ شود و ثمره دهد و اگر خواهند تربسیار بزرگ شود چوبی نرم
فرو برند بمقداری که خواهند و چوب بیرون آرند و تخم ترب آن گاه بجای او بنهند و بر بالای او سرگین بریزند ترب بمقدار آن چوب گردد و بغ
بلند دراز شود و اگر تخم او را بعسل تقویع کنند و بکارند ترب شیرین بود و تخم شلغم را که سالی بر آمده باشد بکارند ... شود ...
تمر در تحت الارض باشد بکارند ... باشد و اگر تخم بیاز را در زمین ... بیشتر فرو برند قوی تر و ... باشد و اگر زرع ... و ... در وقتی واقع شود
که ... قمر ... باشد بسیار شیرین و خوش طعم و اگر تخم ... را با تخمهای دیگر ... بکارند و در میان نانخواه نهند تا بوی آن ... بکارند
هیچ آفتی بدان نرسد والله اعلم فصل پنجم در الفاظی که گویند بعضی از اهل طبایع در وقت افروختن ... گوسفندی ... بکنند ... نشانه او ... کالابر
کاعتماد ... بندار ... آن بلندی ... که ... نشده باشد کوه خوانند ... اگر رای ... در آن احتیاط کنند ... گوه سیاهی ... دلیل ... فرد ...
ال و کرد ... بود ... علف ... ای و اگر سیاهی با سفیدی آمیخته باشد گویند دلیل قحط ... است و اگر ... در گوه ... نزدیک سیاهی باشد گویند دلیل ... حرکت
از ... و ... با ... اگر سیاهی اندک بود خطری نهند و اگر ... سیاهی سرخی ... شد دلیل ... در آن ... و اگر ... آنکه معرک
دار و ... و معکوس ... دلیل ... و اگر در ... سود ... باشد گویند دلیل ... و اگر ... سو ... باشد گویند ... از اهل
زنده ... کنند ... باشد ... اهل ... آن ... تنگی سال بود و اگر ... بمقدار ... سیاهی باشد گویند
آن ... اهل طعام تنگ باشد و اگر سیاهی اندک باشد ... باشد گویند در آن سال ... باران ... بسیار ... امثال این ...
بسیار ... اند ... اهل علم ... والله اعلم فصل ششم در احکام اختلاج فن نهم و دهم از ... علم ...
و هم ... از ... و ... در آن ... کنند ... معتبر دارند ... رسد ... کمی ...
و از ... کامل ... کرده ... زاده ... خواستند ... زنده ... در ... کاود و در غار ...
و ... بدان غار ... بعضی ... کنند ... زنده ... خوشی ... نشسته ...
غایب شود ... این معنی ... کرده اند ... علم ... مغربی ... کتب ... مذکور ...
کرده شود ... فصل اول در علم ... دم ... بدانکه ... از ... رحلت ... باشد ... دم ... منقدرا ...
یاد کنند ... و گویند ... در ... زیاده ... در ... دم ... منقدر

رود داه [illegible] روز ده [illegible] خفته رود و بعضی از حوکمان باشند که در نشانه روزی دو دم [illegible] زنند که با مداد [illegible] نشانه و دکو بند نفس کردنی

چنانکه [illegible] شمار [illegible] شود و وصول این [illegible] طول [illegible] و وصول [illegible] عارها [illegible] دم [illegible] پنج [illegible] دم [illegible] فاکی

[illegible] کو بند که [illegible] رود دکو بند [illegible] زرد [illegible] برابر رود دکو بند [illegible] دم [illegible] دم [illegible]

[illegible] که بالا رود کو بند [illegible] دم [illegible] چهارم دم [illegible] دکو بند این دم [illegible] دم [illegible] رود کو بند [illegible]

[illegible] دکو بند [illegible] که دم از جانب [illegible] ابتدای کارها و [illegible] بزرگان [illegible] و [illegible] رفتنی

[illegible] دیگر [illegible] رفتنی [illegible] و [illegible] و صحبت و مباشرت دم [illegible] طلب

کردن و [illegible] و سفر کردن [illegible] و خوب [illegible] و [illegible] شدن [illegible]

دکو دکانرا [illegible] و [illegible] دکو بند دم [illegible] نعمت و خوش دلی و

دم آتشی [illegible] تنگی [illegible] کارها دکو بند [illegible] سوال کند اگر

دم [illegible] رود [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]

بند [illegible] رسد [illegible] طاق [illegible] رودان کار تمام شود [illegible] حروف [illegible]

باشد دم [illegible] کار [illegible] و اگر از بیمار [illegible] رسد و حروف [illegible] طاق بود دم [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] و دم [illegible] جیب [illegible] بیمار [illegible] خصم [illegible] اگر [illegible]

از [illegible] که دم زیاده [illegible] کم تر رود [illegible] دم [illegible] اگر از

زن حامله [illegible] اگر [illegible] باشد دم [illegible] حمل دختر بود و اگر [illegible] حمل [illegible]

و اگر از لشکر [illegible] رسد [illegible] دم [illegible] لشکر [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] رسد [illegible] دم زیاده رود [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] که دم [illegible] رود [illegible] کمتر رود [illegible] حکم دارد

و اگر [illegible] دیده [illegible] رسد [illegible] دم بیشتر رود [illegible] فرزند قوی [illegible] و اگر [illegible] دم [illegible]

دکو بند اگر [illegible] روز دم [illegible] رود [illegible] دم [illegible] ساعت [illegible]

برابر رود [illegible] ساعت [illegible] دم رود [illegible] ساعت رود [illegible] رسد و اگر [illegible]

[illegible] روز رود [illegible] دم [illegible] ساعت [illegible] ساعت رود [illegible] قوی [illegible]

ساعت رود یکی [illegible] و اگر [illegible] ساعت رود [illegible]

اگر یکی [illegible] روز رود رنجی عظیم بدو رسد

[illegible] صفحه [illegible]

طریق و مذاهب [illegible] کل الفرقه که استنباط
از کل ام با نظام حضرت
سید الانام [illegible]
[illegible] علیه
و آله

ستفرق امتی علی ثلث و سبعین فرقه احدها الناجیه و الباقی [illegible] الحدیث

الفرقة الجبریة قالوا سلب الاختیار بوجه الاضطرار که بنده آدمی در حکم چوکان قضا و قدر چون گوی [illegible]

و مجبور و مقهور و [illegible] حال اختیار نیست چون سنگ آسیا که [illegible] حال او سکونت و آرام [illegible]

آنست که [illegible] حرکات و سکنات موجودات بقضا است و القدر [illegible]

اختیار و در حقیقت [illegible] سعیت [illegible] اگر [illegible]

از [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و [illegible] اهل [illegible] که پروردگار [illegible]

بندگان را نوعی اختیار [illegible] اختیار [illegible] بغیر اختیار [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] و [illegible] حرکت [illegible] انسانیت و طلعت بشریت استطاعت

[illegible] قوله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا الفرقة القدریة [illegible] خلق و ملک [illegible]

و [illegible] رشته اختیار [illegible] قدر [illegible] بندگانست [illegible] قدرت [illegible]

[illegible] اراده [illegible] مشیت [illegible] کار [illegible] آدمی [illegible]

[illegible] کل نفس بما کسبت رهینة حاصل آنست که [illegible]

قدریان قدرت [illegible] جبریان [illegible] حکمت [illegible] فالقدریة مجوس

[illegible] آنست که [illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible] آنست که لا اله الا الله [illegible]

اهل [illegible] نه جبریست و نه قدری و جبری [illegible] قدری [illegible] قال امیر المؤمنین علیه السلام

لا جبر و لا تفویض [illegible] امر بین الامرین [illegible]

[illegible] الفرقة الفلاسفة [illegible] خیال [illegible] خیال [illegible]

[illegible] وجود ندارد [illegible] عالم [illegible] آسمان [illegible] لوح

و قلم و بر و بحر و بهشت و دوزخ و غیر هم درستی خود شان اثر خیال دانند جهان هیچ و ما هیچان خیال خواب ما هیچان
اگر خفته ببینی که در خواب چه عمر بودی بخیال بهمان خفته باندیشه دور رفتی و گرزین خواب آشفته بخفتی در نعیم بودی
یکی بار ارم دیدی یکی زان و الم دیدی اگر بیدار بودندی نه نام و نه الم دیدی اهل شرع گویند بحث و جدال با قوم جمیل و جهی ندارد
و هر چه گوئی سواد و خیال تصور کنند اما اگر ما را بایشان دست رس در زندان کنیم و آب و نان از ایشان دریغ داریم اگر از عطش
و جوع فریاد کنند گوئیم غم مخور همه خیالست **فرقه لا ادریه** گویند لیس الموجود الا الله سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها
بر هر چه تو انگشت نهی عین حقست آن زان نیست معین که کجاست و کجا نیست ما سوی له در بدن احولیست و غیر دانستن
جاهلیست ملک و ملکوت و اهل علیین و اسفل جن و انس و وحش و طیر و متحرک و ساکن و صورت و اشکال همه اوست همه یک ذاتست
اما متصف جمله بکوف و عبارت مختلف آنجا که در هزاران آبگینه تافته پس یک نماید تا با عیان اندرته الحق محسوس و الخلق
معقول هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن اهل شرع گویند الخلق محسوس و الحق غیر محسوس کلا و حاشا که خالق مخلوق بود
و عابد معبود و بنده و خدا زیرا نه لطیفست و حواس ظاهره و باطنه در نیابد اسماء و نعلی ان الطرق تجویزیست در افکنده و ارهم
ان کل من فی السموات و الارض الا آتی الرحمن عبدا **فرقه معطله** قالوا العالم لم یزل موجود بنفسه کذلک لا یبین صانع لم یزل
علیهم و لا بقاطر حکیم گویند عالم همیشه بود است و خواهد بود و هرگز فانی نیست که مکانست عالم بجا فاخت و اسم معطله گویند در حرف الدنیا
دیار کسی خانه نیست اگر دست یابیم ما هیچ نه ایم و جمله مائیم ما که نیستیم و که مائیم آنها که طلبکار خدا اید خود اید حاجت
بطلب نیست شما را شمائید فرا شدند و صفا شد گهی عرش و گهی فرش در علیین بقا اید و مبرا ز فنا اید اهل شرع گویند که
لا نسلم که مملکت بی مدبر بی شک و ضبط بماند و این محالست عالم این جهان و آن جهانست هر چند هر دو جهانست اهل ر ا
آفریدگار رضای بچونست بنا بی وجود او این محالست الحق غنی عن العالمین هستی او بذات خودست و هستی او همه بود
در صفات او را مانند نیست و در وجود او را شریک نیست و در مملکت او را یک نیست و در افعال او را انباز نیست صفات
او زنده و پاینده و توانده و داننده و گوینده و بیننده و شنونده این صفات لیکن او را عین و لا غیر و الله لا اله الا هو الحی القیوم
بذات بیمانست و الصفات پیدا با هزار حجاب نور و ظلمت در میان او خود بحال است بی تو انوار ذات او سبحان خراقاب و ملک
بکلیات کائنات را بسوختی قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة صفات او صفتان مر بنده را

نور

نور بصر ضعیفت و هرگز در روز از خانه او با زجه بیرون نیامده اند و در فضای ضیای آفتاب جهان تاب پرواز نموده اند
و وجود آفتاب را انکار کنند چه عجب باشد و آفتاب را از نفی و اثبات ایشان چه سود و چه زیان حاجت شمسا فی علوها جحود حسود
و هو عین نور ما عمی ای دیده عجب مکن که عجب اینست که در کتم عدم بودی و از سازنده کار تو در ظلمات ارحام امهات تو در نطفه
بودی از نطفه و گرداننده بر کار تو در آب کاکل بودی ترا جان و دل داد بی شفاعت سابق و منفعتی لاحق نهاد بنیاد وجود
تو بچه کرم خود نهاد قوله تعالی او لم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین اهل شرع گویند خون و مال معطله
مباح دانند چرا که نفی صانع جل و جلاله میکنند و این معنی اعظم کفرست بقول صاحب شریعت امرت ان اقاتل الناس حتی
یقول لا اله الا الله **فرقه سابقه** قالوا الناس صنفان سعید و شقی فلا یضر السعید ذنوبه و لا ینفع الشقی بره گویند دو گروه اند
اول نیک بختان اند که در ازل از الطاف لا یزال قلم سعادت بر جبین حال ایشان کشیده اند بهیچ گناه از درگاه رد
نشوند و هیچ معصیت ایشان را مضرت نرسانند و گروه دوم اشقاوت موسومند و از دولت سرمدی محروم ایشان را
هیچ طاعت فایده نکند و هیچ عبادت صاحب نگردد چنانکه حدیث قدسی بدان ناطق است و هو لاء فی النار و لا ابالی اهل شرع
گویند من روح ابرو بال عمل صالحست بدرجات جنات تواند رسید قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه ار
و نعیم جنت جزای اعمال صالحت و حور و قصور ثواب نیکی قوله تعالی و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون سلاسل و اغلال
جزای انسان بدانست قوله تعالی جزاء وفاقا **فرقه علی العرشیه** قالوا السماء قبلة الدعا لان اتة السماء گویند عرش
قبله دعاست بحاجات انجا حاجت بردارند و قایع از حوادث انجا گذرند متقاضیان انجا یابند و ملعت معقولان انجا یابند
شقاوت مردودان انجا رقم کنند فی الجمله هر چه رود در مملکت بجانب حوالت او عرشست پس قرارگاه خدای عرشست و بارگاه
کبریا بود عرشست و جای دیگر نیست از آن منظر بهمه تفرست و برحال همه حاضرست و هر حکم که خواهد از انجا میراند قوله تعالی الرحمن
علی العرش استوی اهل شرع گویند عرش بارگاه عامست سرکشان در بیابان صرف نیفتند و در سوانح و وقایع حاجات
ازین جهه فرموده که الرحمن علی العرش استوی و اگر چه هیچ طبقات آسمان و زمین و کل آفرینش هیچ ذره از ذات مقدس
حق دور نیست کینونیت حق بهمه عالم چنانست که کینونیت روح با قالب چنانکه روح با همه ذرات محیطست و هیچ ذره از ذات قالب
روح خالی نیست همچنین ذات مقدس حق تعالی با همه ذرات آفرینش که موجودست بهمه محیط قوله تعالی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
الا انه بکل شیء محیط **فرقه حلولیه** قالوا العقل یثبت انه فاذا اخلص عبده و طهر الصفات المذمومة انشرح و انفتح
فانه بکل فیه گویند چون بنده صادق عاشق علایق را بازگذارد و همگی با خدای پردازد خانه دل را از جنابت شهوت

طهارت دهد و فنا ذورات صفات ذمیمه را و خار و خاشاک دواعی نفسانی را جاروب زنند آنگاه دل کشاده گردد از میدان
زمین و عرصه آسمان فراخ‌تر شود و خیمه لاهوت در آن بزنند و هودج عظمت و کبریای باری نزول کند و حق تعالی در آنجا منزل کند چنانکه
حدیث قدسی بر آن ناطق است لا یسعنی ارضی و لا سمائی آخره در باب عباسک فاتن و مرده زنده گردانیدن و قرص باشارت انگشت
دو نیم کردن ماه معجزات انبیا را از آنجا گیرند که خدا در دل ایشان نزول کرده است و کرامات اولیا چون سخیر و الهام داشتن
و بر روی آب رفتن و باندک زمان مسافت بعید کردن و امثال این معجزها از آنها نهند و قول سبحانی و لیس فی جبتی الا
الحق از آن دم آید اهل شرع گویند مسلم که در آینه صیقل زده بطریق عکس صورت نماید اما در آینه ذات صورت ثبت
دل آدمی حدی و نهایتی دارد و خدای بی حد و نهایت است در دل کی گنجد آفتاب در طشت نیاید اما هیچ عاقل نگوید که آفتاب از فلک جدا
بطشت تحویل کرد و حلول او تعالی بجانب وی الحلال راه ندارد و تعالی عن ذلک علوا کبیرا **فرقه ۹ شارکیه** قالوا الدنیا و ما فیها مشترکة بین
بنی الاولاد آدم الذکر حظ الانثیین پدر و مادر ما همه آدم است و حوا علیهما السلام مردان و زنان برادران و خواهران یکدیگرند تمام
بحساب میراث مشترک گشت مردان را دو سهم و زنان را یکی اهل شرع گویند که از ابتدا دور شدند و نسلها دور افتادند و مختلف
گشتند خدای تعالی انبیا و رسل فرستاده است و ایشان شرایع را پدید آورده اند و قبایل را بتقوی و طاعت و رغبت در حسب نهاده
قوله تعالی یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم **فرقه دهم مهملیه** قالوا
ان الله اهل الخلق یعملون ما یشاؤن لان الله غنی عن العالمین گویند آفریدگار غنی مطلق است از بندگان و هر چه از ایشان پدید آید
آن حصر شود و زیانی ندارد و هر چه خواهند میکنند و هر چه خواهند می شنوند بدلیل یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید
بدیا در داده اند و مهمل گذاشته و احکام شرع بر داشته و خدا را با خلق هیچ کاری نیست و از عبادت و معصیت ایشان منزه
و از طاعت و معاصی ایشان بما لحق تضرری نمیرسد اهل شرع گویند مسلم که اهل دنیا در کبریا محتاج بندگی و عبادت و بندگی دلیل فقر و
احتیاجست چنانکه حق جل و علا فرموده که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون **فرقه یازدهم جبیه** قالوا لیس علی عباده بعد
الایمان من بقیة گویند هیچ عقوبت نیست خدای تعالی را بر بندگان بعد از ایمان هر که ایمان دارد وی را هیچ گناه زیان ندارد و طاعت سود ندارد
و اهل شرع گویند مسلمانان التسلیم فرمان باید بود قوله تعالی و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین تا جان در بدن است بنده را طاعت لازم آید
فرقه ۱۲ جبیه قالوا من شرب الکاس المحبة سقط عنه العباده گویند هر آن بنده که شراب محبت نوش کرد و دل و
جانش بهوسی عالم علوی در جوش و خروش آمده و بنوافل عبادات بدان حضرت تقرب یافت خدا تعالی وی را اندکی
حفظ قبول کرد و صفات ذمیمه او تبدیل یافت بینای چشم و شنوای گوش و گویای زبان او باعلی مراتب شد چنانکه حدیث

قدسی

قدسی بدین معنی ناطق قوله تعالی لا یزال العبد یتقرب بالنوافل حتی فسقط عنه العباده اکنون پیرا ارکان بار تکالیف بر حاجت
و اشتغال احمال طاعت و عبادت تا زوی بیفتاد اهل شرع گویند شان محبت خدای بنده را آنست که در متابعت
رسول خدای کوشد قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله **فرقه ۱۳ خوفیه** قالوا الحبیب لا یخاف من الحبیب و لا ف
من حبیبه لا من عادل گویند از سلطان دوستان را چه ترس و تیر هر کس که خدای تعالی را دوست دارد ترس از چه دارد که
ترس داشتن از نادانست زیرا که دشمن از دشمن میترسد اهل شرع گویند الخوف نصف العباده بنیاد دین بر خوف نهاده
اند و بر رجا اگر امید کلی بر رحمت حق بنده را نباشد روا باشد که بنده از مکر خدای تعالی ایمن باشد و ایمن شدن از گناه کبار کم
بین قوله تعالی و لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و اگر از بسیاری گناه کاری از رحمت حق نومید گردد و تن بر دوزخ نهد کی
کبیره باشد از کبایر و انسغفن صفت کفر ست قوله تعالی و لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون **فرقه ۱۴ سارقیه** قالوا
من سرق عشر دراهم ثم تصدق منها کان ذلک کفارة له گویند هر که ده درم بدزدد و یا بطریق ظلم و تعدی بستاند یکدرم
از آن صدقه کند کفارت شود و حجت قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها اهل شرع گویند که مال حرام در راه صدقه نشاید
و هیچ مقبول نباشد قال النبی صلی الله علیه و آله و طیب لا یقبل الا الطیب **فرقه ۱۵ ثنویه** قالوا الخیر من الله و الشر من الابلیس و من
انفسنا گویند هر چه نیکی و طاعت از خدای تعالی باشد و معصیت و بدی از نفس و شیطان قوله تعالی ما اصابک من حسنة فمن
الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک اهل شرع گویند الخیر و الشر من الله نیکی و بدی از خداست و طاعت و معصیت تقدیر
اوست قوله تعالی قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولانا خیر و شر و کفر و اسلام و هدایت و ضلالت همه از حضرت ذوالجلالست قوله تعالی
قل کل من عند الله جنبش دل بعزو کافری از ماده و سوسه شیطانست اما شیطان را بداراک حق تعالی حوالت کرده است قوله تعالی انا
ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا **فرقه ۱۶ اتحادیه** قالوا الارواح البشریة اذا استنارت بنور المعرفة اتحد
العارف فی المعروف گویند چون روح آدمی صاحب صفا بنور معرفت منور گردد از خانه دنیا بیرون نارد و عبادت و تقوی را بداند
و بحقیقت کشف شود که عارف عین معروفست و عاشق نفس معشوق بندگی و خدا او بندی بر خیزد و خدا و بنده هر دو
یکی شوند اهل شرع گویند هر چند آهن پاره در بوته آتش افتد سواد از روی وی برتافت و سرخی و سیاهی هر یک بیافت
اضراف اشراق در روی وی پدید آید با این همه آتش دیگرست و آهن دیگر هر دو یکی نشد الاتحاد ممنوع و ان بقی بعد هاد فی الاتحاد فکان ان
بقیا الاتحاد فالحاصل شی ثالث **فرقه ۱۷ تناسخیه** قالوا الارواح تتناسخ کما تستنسخ ما فی هذا الکتاب بکتاب آخر فمن کان محسنا یخرج
روحه و یدخل فی صورة حسنة و یعیش فی الدنیا سعیدا مکرما و من کان مسیئا یدخل روحه فی صورة خبیثة علی صورة

ان کان بهیمة فی بهیمة وان سبعا فی سبع وهذه العیشة فی الدنیا ولیلا وهذه العیشة لها رجهنم گویند که روح او
کار بد کرده باشد و یک از اهل دوزخ و جان او چون از قالب جدا گردد و در صورتی رود که مناسب حال او بود بعضی اگر نیکوکار بود بعضی
جان او با صورتی تعلق گیرد جمال و حسن و کمال تا بهره از آن سعادت یابد چون خوش وقت در مزه الی حال او نزد خلق عزیز و گرامی
و بد مذهب ایشان این است که بی بهره اگر بد کار بود بعضی جان او بعد از مفارقت بدن در صورتی رود قبیح و مکروه و درشت و ناخوش و نازیبا
در این صورت چه دارد و بیابد لیل و بد بخت و ناامراد باشد و در مذهب ایشان دوزخ این است اگر تقریر کنیم که بهیمه صفت باشند همگی آنست که روح
و شهوت رنج کشد جان او بصورت بهیمه گرفتار آید و اگر سبع صفت باشد بصورت گرگ و سبع پدید آید و اگر نیک صفت باشد بهمان نوع خواهد بود و اگر
ملک سیرت باشد کل اهل طاعت و عبادت و داعیه خیر و احسان و غیر ایشان بعضی جهان از صورت میرود و بدید در صور دیگر بنیاد
و دلبر باد و در جهان برآورند و کام یابد بسود و زیان ببیند تا مکافات عمل خود ببینند مثل ملوک و سلاطین و امرا و جوانان و اهل نعمت
در راحت باشند تنعم و راحت و آسایش مکافات عمل خود ببینند و تنعم و آسایش مکافات عمل ایشان است آنکه پیش ازین در ریاضت
و مجاهده بوده اند اهل شرع گویند که این مذهب باطل است و اصل ندارد و اگر چنین بودی هر کس یاد آمدی که پیش از صورت که بوده است
چه کس بوده است دیگر اگر خدای تعالی قادر است برآنکه هر صورت که نقش میبیند و را جا دهد و نو روح فرستد چه بر چه حاجت که جان
در قالبها سیر کند و اما اهل تناسخ از قرآن آیتی راست کرده ساخته اند قوله تعالی و ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم
و از قول محمد المصطفی صلی الله علیه و آله دلیل یافته اند قال النبی صلی الله علیه و آله یحشر الناس علی صورة القردة والخنازیر اهل
گویند صحیح است تبدیل صورت در روز قیامت خواهد بود چنانکه خدای تعالی خود خبر داده است یوم تبلی السرائر در دنیا نسخ و رسخ و فسخ نیست
فرقه ششم متصوفه قالوا ان الله متصل بالعالم کاتصال الماء بالشجر گویند چنانکه آب بر درخت جاری است در بیخ و در شاخ و برگ و میوه
و کل خار در خت و ذات الهی بر همه چیز در سرایت دارد و جاری است متصل بی حد و این ابیات نظم ایشانست **بیت** دریای جان
رفته چو جان در تن مردم بر کل گذر کرده و با خار نشسته **فرقه نهم منفصله** قالوا ان الله کان بائن عن العالم گویند خدای تعالی
با عالم پیوند ندارد و از همه موجودات جدا است و عالم از او منفصل اهل شرع گویند نه پیوسته عالم و نه جدا است از عالم و نه درون
عالم و نه بیرون عالم صانع العالم لا متصل بالعالم و لا منفصل عنه نه درون اوست و نه بیرون **فرقه دهم حروریه** قالوا الا
نعلم احدا انه مؤمن بعد انقطاع الوحی گویند رسول خدای تعالی چون وفات یافت و رفت هیچکس را بر دلها اطلاع نماند پس هیچکس را
نتوان گفت که مؤمن است یا کافر و صالح یا طالح یا زاهد یا عابد بعضی هر روز کا قائم اللیل و صائم النهار بنجم برو یاد در سینه

شر و کس را بیشتر وفا و تدبیر است اهل شرع گویند حکم بر ظاهر است قال النبی صلی الله علیه و آله نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر نشان اهل
معروف و ... هو للمؤمن الحاجة وعده و صدقه و اداء الامانات دلیل ایمان است و خلاف وعده کردن و دروغ
گفتن و خیانت کردن در امانت دلیل نفاق است **فرقه یازدهم** قالوا الایمان غیر العلم و العلم غیره
فلا الله تعالی ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان المعطوف علیه گویند ایمان غیر علم است و علم غیر ایمان
کسی باشد که ایمان ندارد و علم دارد و دیگر حجت در آیت عطف بر کتاب است که ما الکتاب و لا الایمان و
معطوف و غیر المعطوف علیه خواهد بود اهل شرع گویند عطف بکل بعضی باشد از کتاب بر حکم که علم نیز
ایمان نیز باشد اما لازم نیست که از وجود بعضی از وجود کل وجود ایمان لازم نیست افراد ایمان بذکر بعد
از کتاب جهت فضیلت ایمان است قوله تعالی من کان عدوا لله و ملائکته و رسله و جبرئیل و میکائیل را علاحده جهت فضیلت
ایشان **فرقه دوازدهم منکریه** قالوا الشفاعة جور و میل گویند شفاعت روز قیامت نخواهد بود جهت آنکه چون بنده گناه
کند گناهکار باشد مستحق عقوبت شده باشد و هر کسی که شفاعت خواهد بر راه خواسته باشد و اگر خدای تعالی
شفاعت وی قبول کند جور و میل کرده باشد و این بر خدای تعالی روا نیست اهل شرع گویند شفاعت حق است و هر که
خواهد رضای خدای تعالی در آن باشد قوله تعالی و لا یشفعون الا لمن ارتضی **فرقه سیزدهم شیطانیه** قالوا ان الله ما خلق الشیطان
لو خلقه ان خلقه فقد رضی بالمعصیة گویند شیطان را خدای تعالی نیافریده است اگر گوئیم که آفریده است پس
لازم آید که خدای تعالی بکفر کافر و معصیت عاصی راضی بوده باشد قوله تعالی و لا یرضی لعباده الکفر اهل شرع
گویند این سخن که خدای تعالی شیطان را نیافریده است دو وجه دارد اول آنکه شیطان هیچ وجود ندارد و اسمی
بی مسمی و لفظی بی معنی است چنانکه سیمرغ نامی دارد و هیچ تن ندارد و آوازه پیش نیست اگر گوئیم که هست
خلل کفر باشد جهت آنکه رب العزة در کلام مجید بسیار جای فرموده که شیطان را چنین گفتیم و چنان کردیم و انکار
آیات کفر باشد دوم معنی آنکه شیطان موجود است و لیکن بذات خود موجود شده است و از صفات
خود پدید آمده خدای تعالی او را نیافریده است و بدین قول لازم آید که وی برادر مملکت و خدائیت شریک کرده باشیم و اهل این مذهب اهل
ضلالت و حمق و جهالت **فرقه چهاردهم معتزله** قالوا الخیر بتقدیر الله والشر لیس بتقدیره گویند خیر بتقدیر خدا است و شر بتقدیر
خدا نیست اگر گوئیم بتقدیر است پس بنده بیچاره را چه جرم و گناه باشد چون بزور وی رانده باشد اگر عذاب کند ظلم پیدا کرده باشد حاشا
که از آن حضرت ظلم پدید آید قوله تعالی و ما ربک بظلام للعبید اهل شرع گویند مالک الملک هر تصرف که کند در ملک خود است و تصرف مالک

در ملک حق تعالی هیچ ضد نیست پس شریک نیست که له ما فی السموات و ما فی الارض فرقه ٥١ ثنائیه قالوا الافعال و الاقوال دره
لا یدری لها آمنا او منها گویند ما در بحر تحیر غریقیم و در بیابان بی پایان سرگردان و هیچ ندانیم و بر ما روشن نیست که این افعال و اقوال
از ماست یا از وی نداریم که عاقبت کار بندگان چیست ثواب یا عقاب اهل شرع گویند اگر چه نعلین و از اقوال که زبر آدمی دارد و اما
خالق حق تعالی افعال ایشان خدای بحق تعالی و جلاله چنانکه خدای تعالی فرموده که والله خلقکم و ما تعملون فرقه ٥٢ جهمیه قالوا لیس
کلام الخلق و افعال الله ذاتی گویند فعل آدمی عرضست و بقای ندارد و سخن مثل باد و حرکت باد ثبات ندارد پس گفتار و کردار آدمی هست
و وهم احساب و کتاب ندارد پس بصورت ثواب و عقاب و هم جیبت اهل شرع گویند هر کس منکر حساب و کتاب شود کلام او باز داده باشد
کافر باشد و خدای تعالی در کلام مجید فرموده و اما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا فرقه ٥٣ بکریه قالوا من ازاد علما سقط
عنه العبادة و بقدر العلم صار شریکا فی اموال الناس و منهم منهم ظالم گویند هر کرا علم زیاده باشد و در طلب علم رحمت کشیده
و دود چراغ خورده و ملازمت استادان فاضل کرده و تمام در صحبت علما با پدر و زانو نشسته و روزها بدرس و کتب سبب
رسانیده و شبها بمطالعه و تکرار بروز آورده جهت تحصیل علم بقدر آنکه او را حاصل شد تکلیف عبادت از وی برخاست و بدان قدر که او را
احتیاج افتد در مال مردم شریک شود و هر که او را منع کند ظالمست چه اگر عمر عزیز در کنج مدارس در راکت باعلم شرعیه صرف کرده ست و
میراث نبوت یافته اگر کتاب بگرد عالم سیر حاصل کرد و علم شرعیه از میان برخاستی دین جگلکی کجا بود پس حرمت علما ماست و الا اسلام
دین محمدی سکینه کفاف ایشان از مردم واجب و لازمست اهل شرع گویند لا نسلم که هر کرا علم زیاده شود تکلیف از وی ساقط شود بلکه باید که طاعت
بیشتر کند و ریاضت و مجاهده بیشتر کشد و دور باشد چنانکه علم خوف و خشیت او زیاده کما قال تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء فرقه ٥٤ روندیه
قالوا کل کتاب نزل من السماء فالعمل به حق والنسخ ندامت او منسوخ گویند صد و کتاب که از آسمان به پیغمبران نازل
کرده چون توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و صحف ابراهیم و فرقان محمد صلی الله علیه و آله عمل کردن به همه حق و خواندن همه ثواب و تفاق احکام باید از آنها
هیچ حکم که منسوخ گردانیدن و آن حکم را برداشتن پایی بعوض نباید با حکم گرد و با زبدان که مصلحت نیست در آن و آنچه نباید بی معلوم شد که
همه کلام خداست حکم بر همه جاست و هیچ برنخاست اهل شرع گویند احکام را نسخ باید کرد از آنکه امت گذشته را مصلحت در حکم آن بوده و
مصلحت امت آخر زمان در حکم و فرمان دیگر و مثل تصور کن که چون شب در آید و صبح ظلام برغروش دنیا در کشد عالم در دریای قیر و قار
و تار گرداند ستاره که ای بر مناکب افلاک بر آید زهره بگوید که از زهره باشد که با من در عرصه برابری کند مشتری بگوید که تواند که از فرق ای انگشت
من بیرون کند عطارد گوید کیست که با من در مطارات آید گوید کیست که با من در صدر رفعت آخر اعظم از افق بر می آید و شعله آفتاب

عالم جهره

عالم چهره نماید بسوات دولت نجوم بسر آید و همه رخت حشمت بر جاره افول نهند همچنین هر رسول در عهد جهر آسمان لطف لمعان داده بود
و در فشان چون خورشید نبوت محمدی صلی الله علیه و آله از برج رسالت طالع شد همه رخت بر بستند و انمحو اکتفیه با حکم شرع ما منسوخ
شد ترا نسخ نیست و تراوح امت نیست و ترا نسخ نیست که حضرت محمد صلی الله علیه منزل شد علما و لکن آخر در آن حمله کتب
سماوی را منسوخ گردانید و احکام ناسخ منسوخ گردانید فرستاد و لا جرم قرآن کریم قدیم از
همه بهتر بود قوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها فرقه ٥٥ مشبهه قالوا ان الله تعالی صورة بهیه و له الطرة
والحاجبان والعینان بصورة الانسان گویند خدای تعالی صورتی دارد زیبا و کمال لایق عظمت و جلالت و در قبه لاهوت
در فوق عرش عظیم نشسته و ملائکه مقربان صف زده چنانکه در خبر آمده است قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله تعالی خلق
آدم علی صورته اهل شرع گویند صورت راجع با آدمست زیرا که نیستی آدم ممکن نبود که بدان مثال آدم
چنانکه خدای تعالی مانند او را مثل به تصور توان کرد قوله تعالی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر فرقه ٥٦ جهمیه قالوا
کل ما وقع الوهم علیه الله گویند هر چه وهم آدمیزاد بدان رسد و فهم کنند آن مخلوقست و خدای تعالی در یابد
و فهم بدان رسد و عقل بحقیقت ان در یابد و اگر دعوی شناخت کند و گوید معرفت او مرا حاصلست آن مذهب جهمیه کافر نمی کرده
بجهت آنکه قال النبی صلی الله علیه و آله التفکر فی ذات الله حمق اهل شرع گویند مسلم که بوهم و فهم و عقل در نیابد اما چون خواهد که بنده
و یا دریابد نوری برای بنده فرستد و عقل بدان نور خدا را بشناسد و نور را اگر چه مخلوق گویی باک نیست قال النبی صلی الله
علیه و آله لم یقع فهم المخلوق الا علی المخلوق فی الدلیل علی اثبات ذات الحق اگر گویم هر چه فهم مخلوق بدان رسد مخلوقست لازم
می آید که هیچ عاقل را دلیل بر اثبات باک خدا نبود و در مقام استدلال فرموده که الم تر الی ربک کیف مد الظل فرقه ٥٧ زنادقیه
قالوا لیس بدرک گویند هر چه در یافت او را که امیر یابد هر کس که در
باب یحق گفت آن خیال گرد اهل شرع گویند باطن این کلمات لازم زندیق
حاصل نشود فرقه ٥٨ مشرقیه قالوا الناس اضیاف الله گویند آدمی مهمانند
چون در خوان در دعوتخانه دنیا از شرق عالم تا غرب عالم مهمان خانه خداست مایده نعمت
جوف میرسند و نواله میخورند چنانکه برهنه و عریان در آمدند و بیرون روند و خدای تعالی کریم و رحیمست
نعمت میزند که بقدر پاید و این حدیث دلیل خود ساخته اند که ان الناس اضیاف الله

١

اگر گوشه‌مان رسکیم اهل شرع گویند هر کس حق نعمت عبادت نکند و شکر منعم بقیام نماید هر آینه جای عتاب باشد پس در حلال حساب و حرام
عذاب روز محشر از نعیم و لذات دنیا سوال خواهد بود قوله تعالی ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم **فرقه بیست و سه ملاحده** قالوا الطهور را انسان من الطبایع
والارکان **گویند** اصل آدمی از نطفه است و نطفه از خون و خون از خوردنیهای حیوانی و نباتی و اصل حیوان از نبات و نبات از خاک و باد و آب و آتش
و این چهار ارکان در وجود انسان به طبایع چهارگانه گرمی و سردی و تری و خشکی ممتزج اند و باعتدال سلامت حاصل و حیوة باقی چون انقباض آید هلاک آید چون
هلاک شد روی [illegible] رسید و بعدم [illegible] و اعادة المعدوم محال ابد الآباد و دهر الدهر هرگز دیگر بصورت نقش نبندد و حشر و نشر
و بهشت و قیامت و دوزخ را انکار کنند اهل شرع گویند طبایع و ارکان تابع [illegible] اند و مجموع [illegible] بتقدیر قوت خدا چنانکه فرموده هو الذی یصورکم
فی الارحام کیف یشاء [illegible] گردانیده [illegible] نور در
طباق این رواق معلق گردانیده بخار [illegible] جبال [illegible] آورده [illegible] عجایب [illegible] ایجاد نموده [illegible]
نکرده [illegible] آفریده این تشریف [illegible] و صورکم فاحسن صورکم [illegible] موجودات [illegible] این [illegible]
آدمی [illegible] حاصل آنکه ملاحده [illegible] هلاک [illegible]
[illegible] روح [illegible] قالب نفس و روح [illegible] قالب [illegible] شکستن [illegible] **بیت** [illegible]
چو [illegible] اگر این [illegible] شکسته دل [illegible] اگر خانه آب و گل [illegible] بجای دیگر نقل کرد چنانکه حدیث [illegible] قال النبی
المومنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار اهل شرع گویند ملاحده صورت بینند و راه [illegible] دیده دل ایشان [illegible] شده
قوله تعالی فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور بقاء روح [illegible] حضرت [illegible] کرم [illegible]
تا [illegible] جان [illegible] صفات [illegible] روح [illegible] مصاحب [illegible]
عالم و جاهل [illegible] و قال النبی صلی الله علیه و آله [illegible] المیت [illegible] ولکن [illegible] الروح [illegible] علیه من العلم
والجهل [illegible] روح [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] معلق تحت العرش [illegible] ارواح الشهداء فی حواصل طیر خضر ترد انهار الجنة [illegible]
تحت العرش و در کلام مجید [illegible] که در سبیل خدا کشته شدند مرده [illegible] و لکن [illegible]
ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء **فرقه بیست و چهار منجمیه** قالوا السیارات مصدر الکون [illegible] گویند هفت ستاره سیاره
پدران اند و عناصر چهارگانه مادران اند خاک و باد و آب و آتش و موالید [illegible] معادن و نبات و حیوان [illegible] عالم [illegible]

منجمیه ۲۴

وگرما

وگرما و فراخی و تنگی و شور و شر [illegible] و صحت و سقم و حیات و ممات مصدر این حوادث گویند انجم است و افلاک و نقاش و مصور
و هلاک و [illegible] این [illegible] امتثال اجتماع و فراق کواکب است تثلیث و تربیع و [illegible] و خسف [illegible] بعضی را خاکی
نهند و بعضی را آبی و بعضی را بادی و بعضی را بادی و بعضی را آتشی و بعضی را ذکور و بعضی را اناث گویند آن افلاک و انجم می بندد
و [illegible] رفته [illegible] باز آمدن **بیت** ای آنکه نتیجه چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم
اندر تفتی [illegible] که هزار باره [illegible] باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی گویند فلک در حقیقت لعبت باز است و ما لعبت
رباعی از روی حقیقتی نه از روی مجاز ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز بازیچه همی کنیم بر نطع وجود رفتیم بصندوق عدم یک یک باز اهل شرع
گویند اهل نجوم قاصر نظر اند و کوتاه بین [illegible] تیر انداز [illegible] افلاک انجم و توابع [illegible] صدای
[illegible] حرکت آورده [illegible] آسیای آب [illegible] و خرقه [illegible] صوفی رقص [illegible] قوله تعالی و سخر لکم اللیل والنهار
فرقه بیست و پنج وضعیه قالوا محال ان یبعث الله الرسول [illegible] رسول منهم ولکن الانبیاء کانوا علماء و صنعوا الشریعة
من عند انفسهم [illegible] الحکمة والاحکام ونسبوا الی الله [illegible] فی [illegible] گویند آدمیان را چه وزن باشد که آسمان
[illegible] حکیم امر و نهی معقول [illegible] اهل شرع گویند [illegible] از [illegible] عضو [illegible] عضو [illegible]
[illegible] در حدیث آمده که قال رب العزة خلقت العالم لکم و خلقتکم لاجلی اگر این کلام آدمی
بودی حکیم دیگر و فصیح دیگر و سخندان دیگر در جمله عالم پدید آمدندی و اگر صد [illegible] سوره نتوان شدی [illegible]
حکایتی [illegible] بحدیث مثله [illegible] و این دعوی [illegible] سخن شناس در قرآن تامل کند [illegible]
[illegible] احوال جهان [illegible] کدام حکیم طوفان برآورد قوله تعالی یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی
و کدام حکیم آتش گلستان [illegible] معجزات موسی و عیسی و پیغمبر ما صلی الله علیهم **فرقه بیست و شش فلاسفه** گویند حکمای یونان
اهل اسلام [illegible] طایفه اطبا حاذق و منجمان [illegible] گویند الحشر الارواح [illegible] جسد بنی آدم
بعد از موت هر جزوی باصل [illegible] اجزای او [illegible] معدوم گردد و اعاده معدوم محال است [illegible] روح
[illegible] قال المنجم والطبیب کلاهما لا تحشر الاجساد قلت [illegible] قولهما [illegible]
فالحشر علیهما اهل شرع گویند هر جزوی از ذرات [illegible] رب العالمین جمع شده [illegible] چون
متفرق گشته [illegible] متفرق شده باری دیگر جمع گردانیدن در قدرت او [illegible] ممکن است
[illegible] اعادت [illegible] کردن قوله تعالی قال من یحیی العظام وهی رمیم **فرقه بیست و هفت کرامیه** قالوا الایمان
قول باللسان لا التصدیق بالجنان گویند ایمان اقرار زبان است که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله باور
داشتن در دل حاجت نیست اهل شرع گویند اقرار زبان [illegible] و مال [illegible] اما التصدیق [illegible]

در دل ایشان غرور و ریا از جملهٔ مسلمانانست و هدایت از زمرهٔ کافرانست قوله تعم ومن الناس من یقول آمنا بالله وباليوم الآخر وما هم
بمؤمنین فرقه بیست و هشتم حازمیه قالوا الایمان مجهول والناس کلهم معذورون گویند ایمان مجهولست و کس نمیداند که ایمان
مجهولست و کس نمیداند که ایمان چیست از جهت آنکه اجازت التعریف هم با ایمان کرده اند که الایمان ان تؤمن بالله وملائکته
وکتبه ورسله والیوم الآخر والقدر خیره وشره من الله تعم پس هر جنسی که مردم در دین و ملت [illegible] هستند معذورند
اهل شرع گویند لیس المعذور [illegible] ترک الایمان والتوحید هر کس عاقل و بالغ باشد که یگانگی خدای تعم [illegible] والکن معذور را
حاصل نیاید که زبان قوله تعم فاعلم انه لا اله الا الله فرقه بیست و نهم باجیه قالوا لا نشهد على احد بالایمان ولا بالکفر ولکن نشهد على
الناس بالنفاق گویند نتوانیم گواهی داد که هیچ آدم مسلمانست یا کافر [illegible] نمیدانیم ولیکن گواهی دهیم که همه منافقند و
ظاهر صورت صالح و باطن کافر اهل شرع گویند نور ایمان در جبههٔ صالحان پیداست چنانکه خدای تعم فرموده که قوله تعم ولتعرفنهم
فی لحن القول فرقه سی ام [illegible] قالوا لا ینبغی [illegible] لانه لا یعرف الطاهر من النجس گویند جوز و لوز و فندق و پسته در پوست همه یکسان باشند
بعد از شکستن پیدا شود [illegible] اهل [illegible] نجس العین باشند و اهل ایمان در دلست [illegible] پلیدی پدید نیست پس [illegible]
مردم باید داشتن اهل شرع گویند این مذهب باطلست [illegible] سنت است در روایت آمده است قالوا یا رسول الله ان
احدنا یری صاحبه [illegible] قال النبی صلی الله علیه [illegible] فرقه سی و یکم [illegible] قالوا الاقلام جاریة على العباد فاذا ماتوا
فاذا ماتوا جفت اقلام علیهم گویند بعد از وفات ایشان را اعمال [illegible] اگر نیکی کرده [illegible] و اگر بدی کرده [illegible] اما بعد از موت
نه نیکی زیاده کردد و نه بدی اهل شرع گویند در حدیث آمده است که من سن سنة حسنة فعمل بها بعده فله اجرها ومثل اجر من عمل بها ومن
سن سنة سیئة فعلیه وزرها ومثل وزر من عمل بها [illegible] قال النبی صلی الله [illegible] اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلثة ولد صالح یدعو له وعلم
ینتفع به وصدقة جاریة فرقه سی و دوم تغلبیه قالوا ان [illegible] اعمال العباد ساعة فساعة [illegible] والقدر گویند آفریدگار عالم
کردار آدمی را [illegible] اهل شرع گویند [illegible] آفریدن آسمان و زمین در عهد الست نوشته اند گر
هر ذره که از عالم پدید آید [illegible] وکل شیء فعلوه فی الزبر فرقه سی و سوم واسطیه قالوا [illegible] الدنیا توجب على العبد
[illegible] نعمت دنیا [illegible] گویند نعمت دنیا [illegible] و عذاب [illegible]
[illegible] اهل شرع گویند دنیا ملعونست
لقول رسول الله [illegible] چنانکه رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که الدنیا ملعونة وملعون ما فیها سوی ذکر الله تعالی
فرقه سی و چهارم [illegible] قالوا [illegible] الله خالق کل شیء [illegible] گویند [illegible]
خالق کل شیء [illegible] اهل شرع گویند خالق کل اشیا [illegible] علم [illegible] کل شیء [illegible]

ازین

یعنی قرینه عقل کل حکم کند و عام و خاص که داند همه عقلا دانند که سعدوم [illegible] فرقه بیست و پنجم مقوسیه قالوا ان القلب [illegible]
علیه الخیر نوره والشر ظلمة [illegible] گویند که دل گوشت پاره ایست [illegible] دل که [illegible] آورد [illegible]
نمای دل تو [illegible] نورانی [illegible] خیر فرماید [illegible] الهام ربانی [illegible] طبیعت انسانی هر چه [illegible]
همه گناه و معصیت [illegible] چنانکه حضرت رسول صلی [illegible] خبر داد که دو [illegible] بر دل بنی آدم فرود آمدن ملکست و [illegible] شیطان
قال النبی صلی [illegible] ان للشیطان لمة وللملک لمة پس معلوم [illegible] که حاضر دل [illegible] باید بودن که حاکم دلست قرآن [illegible] اهل شرع گویند
العقل معدن الخیر والشر فعلیک بالاثر یعنی دل آدمی معدن خیر و شر است تخم نیکی [illegible] در [illegible] و دل [illegible]
و نیکی [illegible] هر چه [illegible] قرآن و تسلیم فرمان باید بودن و هر چه از خدای تعم [illegible]
[illegible] قوله تعم ما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا فرقه بیست و ششم [illegible] قالوا ان
[illegible] لا تحرق الکافر بالنار الآخرة [illegible] گویند کافر را عذاب جاوید [illegible] یکبار آتش [illegible]
[illegible] عذاب [illegible] اهل شرع گویند که کافران هرگز از عذاب خلاص [illegible] خالدین فیها ابدا معلوم [illegible]
قوله تعم کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها فرقه بیست و هفتم [illegible] قالوا الجنة والنار موجودان فی الآن [illegible]
یوم القیمة گویند یقین که دوزخ در زمین [illegible] بهشت در آسمان [illegible] قوله تعم وجنة عرضها السموات والارض فردا که آسمان‌ها
[illegible] کطی السجل للکتب [illegible] عدم [illegible] چنانکه اول [illegible] آسمان
[illegible] زمین را از میان [illegible] والارض جمیعا قبضته [illegible] زمین [illegible]
موجود کرد [illegible] اهل شرع گویند [illegible] هفتم طبقه زمین [illegible] که آن را سجین نام و دوزخ آنجاست قوله تعم
انا اعتدنا للکافرین سلاسل واغلالا وسعیرا و بالای هفتم طبقه آسمان درخت سدره المنتهی است
چنانکه در [illegible] آمده است که [illegible] یکسال تمام [illegible]
آن نتوان رسید و نیز بهشت [illegible] آنجاست و سقف جنت عرش خداست قوله تعم
عند سدرة المنتهى عندها جنة المأوى [illegible] سقف الجنة فرقه بیست و هشتم [illegible] قالوا ان اجری
القلم بما هو کائن الى یوم القیامة وجف القلم گویند هر چه بود [illegible] خیر و شر [illegible] هر کس چنان
خواهد بود ساخته اند [illegible] حیلت دگرگون نخواهد شد [illegible] قال النبی صلی الله علیه
[illegible] الخلق والرزق والاجل اهل شرع گویند [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] قوله تعم کل یوم هو فی شأن فرقه [illegible]
قالوا [illegible] العباد على [illegible] گویند جز گفتن زبان و گرفتن دست و رفتن پای آفریده خداست

و بقدرت اوست و این قوت در آدمی او نهاده است و آدمی و همه اشیا را او آفریده است قوله
تعالی والله خلقکم وما تعملون پس معلوم شد که فعل بندگان فعل اوست پس اگر جزا دهد بندگان را بر فعل خود جزا داده
باشد نه بر فعل ایشان چه او را از ذات خود نه افعال است و نه اقوال اهل شرع گویند سعی از آدمیست و آدمی را
جز اینقدر سعیست قوله تعالی وان لیس للانسان الا ما سعی فرقه پنجاه و چهارم خارجیه قالوا لا الله [illegible] ولا سواه گویند
خدا و بس و گاه گویند الله و رسوله پس و دیگر کس نیست مردمان را از آن رسول چه کار آید و از مرتضی چه شاید اهل شرع
[illegible] و هم که امیر المومنین علی است پس وفات یافت رسول کافر شد این گویند اهل شرع گویند [illegible]
در حق امیر المومنین علی [illegible] که دوستی خدا بود و دوستی مصطفی و ولی عهد مصطفی را دوست داشت [illegible]
و هوادار خاندان است و [illegible] از حضرت رسالت مردیست که راستی نبوت دوست داشت آن
اهل البیت است قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی فرقه [illegible] شیعه قالوا ان علیا علیه السلام کان فی
النجابة و الشجاعة و العلم بحرا و فی الحلم طودا [illegible] و قال النبی صلی الله علیه [illegible] من کنت مولاه
فعلی مولاه [illegible] گویند بچندین دلیل و آیت و برهان بعد از مصطفی امام بحق مرتضی
علی بود و هر که قدم پیش نهاد از کبر و عناد بود [illegible] اهل شرع گویند صحابه کرام و کبار جمع کردند و علی نیز رضا داد
بر خلافت ابوبکر [illegible] در آن زمان که رسول ص کار رفتن ساخته بود [illegible]
بود و در فراش [illegible] و امامت نماز ابوبکر را داد [illegible] دلیل خلافت فرقه [illegible] رفضیه
قالوا انزال الوحی [illegible] علی [illegible] گویند جبرئیل وحی را با امیر المومنین علی میرسانید [illegible]
و سهو جبرئیل نزول کرد بجناب محمد مصطفی [illegible] رسالت ادا میکرد [illegible] در حقیقه علی [illegible] رسول آموخت و رسول
صلی الله علیه و آله [illegible] علی علیه السلام [illegible]
آورد غلط کرد و بر محمد ص برد اهل شرع گویند جواب الاحمق سکوت فرقه [illegible] امامیه قالوا لا تصح الصلوة الا خلف
امام معصوم [illegible] علی علیه السلام [illegible] الائمة من قریش اهل شرع گویند
که رسول صلی الله علیه و آله فرموده است [illegible] فرقه [illegible] قالوا [illegible] رسول الله [illegible] افضل
من علی علیه السلام [illegible]
هذا [illegible]

جمع شد [illegible]

اهل

اهل شرع گویند که حجت در نماز امامت ابوبکر را فرمود دلیل آنست که وی فاضلتر از همه اصحاب بود فرقه [illegible]
قالوا ان علیا کان شریکا فی النبوة لقوله انت منی بمنزلة هارون من موسی چه هارون در نبوت
شریک بود با موسی [illegible] محمد و رسول [illegible] با علی [illegible] محمد و علی [illegible] موسی و هارون اهل
شرع گویند هر کس که علی را شریک نبوت گردانید کافر شد سبب حدیث آن بود که رسول [illegible]
علی را [illegible] در مدینه [illegible] خلافت [illegible] هارون بود موسی را [illegible]
لا [illegible] هارون فی قومی فرقه [illegible] اسماعلیه قالوا النبوة [illegible]
گویند پیغمبری حجتیست از خدای تعالی بر خلق [illegible] پیغمبر در میان خلق [illegible]
آنکه خلق [illegible] عصری [illegible] دقت [illegible] فهم [illegible] پس [illegible] باید [illegible] حال
[illegible] اهل [illegible] زمان ظاهر گردانید [illegible] ایشان
اهل شرع گویند لا نبی بعد محمد [illegible] کتابی دیگر [illegible] منزل [illegible] محمد ص
[illegible] و مهر در خانه نبوت نهاد قوله تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم فرقه پنجاه [illegible]
[illegible] قالوا [illegible] علینا [illegible] و صلاح الامة [illegible] الامام [illegible]
[illegible] گویند [illegible] احوال اصحاب [illegible] که هر کس [illegible]
آنکه خلق را [illegible] و از حاکم [illegible] خلق [illegible]
بر خیر [illegible] پس هر که [illegible] بود [illegible] اتفاق کنند امام [illegible]
[illegible] اهل شرع گویند الامامة عهد الله [illegible] گویند امامت عهد خداست و
[illegible] احوال [illegible] کرده اند [illegible] فاسق و ظالم
و خلافت را نشاید قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین فرقه پنجاه و ششم حکمیه قالوا [illegible] لا [illegible] بعد [illegible]
الی یوم القیامة گویند [illegible] اختلاف و [illegible] در میان صحابه [illegible] یاران بزرگوار [illegible]
بعد از یاران اتفاق و اجماع [illegible] معتبر نیست [illegible] در [illegible] وقت بر روی زمین خلافت نمانده است
و تا ساعت قیامت هر کسی که دعوی خلافت کند باطل [illegible] هر که [illegible] مخلوق [illegible] قال النبی
صلی الله [illegible] یحکم [illegible] المخلوق فهو کافر گویند حاکم قرآن است [illegible] هر کس [illegible] خود
حکم کند نه بفرمان آن کافر [illegible] قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اهل

شرع گویند مطیع عالم اسلام بودن فرمان خداست قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فرقه پانزدهم لاعنیه
قالوا یلعنون بعض الصحابه این طایفه لعنت کنند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه و معاویه را مبالغه و الیغم نوب
داننده چه اگر نکرده شنند که نور ولایت حضرة امیر المومنین علی ظاهر گردد ارجم عالم نماند و راه راست گم شد از شومی ایشان
مستحق رسیده اهل شرع گویند معاذ الله هر کس که ایشان را لعنت کند و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم
فرقه شانزدهم رجعیه قالوا ان علیا و اصحابه یرجعوا الی الدنیا و ینتقمون من اعدائهم بلکه اهل شرع گویند هر
نصوص باطل شد خیال محال هر کس که قطره اجل گذشت از دار دنیا برون رفت او را هر گز بدنیا آمدن نباشد قوله تعالی
انهم الیها لا یرجعون اما حال اصحاب کهف و طایفه که بدعای عیسی علیه السلام زنده شدند از نوادر و معجزات بود و کسی
دیگر را نباشد فرقه هفدهم منتظریه گویند صاحب الزمان محمد بن حسن عسکری مهدیست در ولایت بغداد در قریه سامره
از جور و جفای خلفای عباسیه که قصد او میکردند از تاریخ دویست و شصت در خانه رفته پنهان گشت از آن روز باز
در حیات است و او را ظهور است و خواهد بودن و در بیرون آید عالم العدل آبادان کند و تملأ الدنیا قسطا و عدلا کما ملئت
جورا و ظلما اهل شرع گویند لا مهدی الا عیسی علیه السلام که مهدی خواهد بود و لیکن علیه السلام که در آخر زمان از آسمان فرود آید و با دجال
لو کند و دجال لعین را بقتل آرد علیه السلام و مهدی محمد بن ... گوید فرود آمدن عیسی از آسمان صحیح است اما ظهور صاحب الزمان
محمد بن حسن پیشتر از نزول عیسی خواهد بود و رسول علیه السلام فرمود کیف تهلک امة انا اولها و المهدی اوسطها و عیسی آخرها فرقه هجدهم قبریه قالوا
کیف یسع فی القبر تکلیف العلم و الدوس و المسئله و غایة القبر ارفعه اذرع گویند هیچ کس که از دنیا برفت و بدار البقا رحلت
کرد و او را در قبر تنگ نهاده‌اند چگونه میت و میت در آن نهاده منکر و نکیر با عمود و جواب چگونه در آن گنجد پس معلوم شد که سوال
و جواب منکر و نکیر اعتبار ندارد اهل شرع گویند خدای تعالی قبر را فراخ گرداند اگر چه قبر تنگ است هر کس سوال منکر و نکیر با منکر شود بی‌ایمان و کلام
منکر شود و کافر شود حق تعالی خبر داد که دو بار مرده شدن و دو بار زنده شدن تو تو آنرا ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین فرقه نوزدهم واقفیه
قالوا الکتاب و السنة ما یدل علی قدم القرآن و التوقف اسلم گویند در جمله قرآن آیتی نیامده که دلالت کند بر قدیم آن و در اخبار
نبوی خبر نیامده و اگر توقف کنیم بعلی الاقرار و الانکار و گردانیم سخن را یکدیگر بهتر آنست کرد در آن دلیلی بیاوریم و مطریق مستقامت
و راه سلامت نزدیکتر همین است میان نفی و اثبات توقف کنیم مبادا اگر نفی یا اثبات مطابق واقع نشود به کمان اعتقاد کرده باشیم
چنان باشد که کار بشوید و نزد مسند قوله تعالی ان بعض الظن اثم الیقین باید که در آن تا آن نهاد اهل شرع گویند توقف در این مسئله
موجب کفر است کمان و شک نداشد و یقین باید دانست که قرآن صفت متکلم است متکلم قدیمست و صفات او قدیم است فرقه
بیستم حشویه قالوا الکلام حسن لما سمع لا ما صح عنه گویند سخن گفتن آن است که شنونده از آن فایده برگیرد و ایشان را گوید که مامور بآن شده باید که بر آن معنی باشد
بازی اکنون چنین معلوم گردد اگر غیر فایده بود و هیچ خبر نبود که آنها را ...ایمان... ایسان خطاب است مطایب الارباب ما که با ما بگوید که اقیموا الصلوة

و آتوا الزکوه

و آتوا الزکوه و حدیث موسی و فرعون بودند خطاب با کسانی بود که اهل آن زمان بودند و حدیث موسی اهل شرع گویند در علم حق تعالی حاضر بودند و یقین از این جهت خطاب با ایشان کرد معلوم
محقق شد که تکلیف و التکلیم و الطلب مع الموجود لا انه عبث و لا سفه فرقه بیست و یکم فانیه قالوا الجنة و النار یفنیان فی نفخ الصور گویند
جزء جنت و دوزخ ساخت قیامت بیاید و کوس لمن الملک زنند از ابتدا زمان نفخه که صور در دمد فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله
در هیچ عدم شوند بهشت و دوزخ نیز در آن حادثه که خبر داد و اقعه عظیم است و قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون اهل شرع
گویند وعده رب العزة خلافست که هر چه جز خدای تعالی است فانی شود و این ثابت است رضای رحمانست و دوزخ غضب قهر او و هر دو از موجودات
محال است چنانکه ... جهنم در روز ... هلاک و فنا بهشت و دوزخ راه ندارد فرقه بیست و دوم ازریه قالوا اعلینا اتباع الاثر و القیاس باطل و اول من
قاس کان ابلیس ... ... گویند هر چه از خبر و حکم و فقه که در روایت ... در قرآن ... است ... ...
آثار و احادیث نیامده ... ... و ما را حاجت نیست بتکلف قیاس ... اول کسیکه اساس قیاس
نهاد و طوق لعنت در گردن افکنده ... ... آتش حقیقت مطلق و نورانی ... خاک کثیف و ظلمانی ... آتش ... از خاک ... آتش
به و ... که خاک ... زند ... ... خاک ... ... از ... حضرت ذوالجلال ... ...
رجیم از بهشت ... گردید و آن همه انواع بلا و ... ... اگر عقل ... ... قیاس کرد ... ... اهل شرع
و ... ... و ... ... اصول شرع
کتاب و سنت و اجماع و قیاس ... ... شود ... ... قیاس از روی اصطلاح ... ...
گذشتن ... ... فاعتبروا یا اولی الابصار فرقه بیست و سوم قالوا الله محیط بالکلیات دون الجزئیات گویند
علم خدای تعالی محیط است بکلیات ... جزئیات ... ...
ان الله یقبل التوبة عن عباده ... ... فرقه بیست و چهارم ... قالوا العلم المستحق ... ... گویند زکوة ... ...
که بر بندگان فرض کرده است ... ... طریق آن ...
آنچه زکوة است نقد گردانند و ... ... صاحب زکوة ... ...
گردانند اهل شرع گویند که مستحق زکوة را در قرآن مجید ذکر کرده است و آن ... ... قوله تعالی انما الصدقات للفقراء و المساکین ... و ابن السبیل فرقه
صوفیه قالوا السلامة فی الوحدة گویند ... ...
از انجمن ... ...
انه یا ... ...
... ... آفاق ... انفس ... ...
... ...
... ...
کند دل او آینه غیب آیات آفاق و انفس ... ...

گاه ملکوت گاه هست وگاه نیست گاه هست وگاه بالقا [illegible] صوفیان در روی دو دعوی کنند [illegible] یکی پس [illegible] کنند روضه رضا بر سر لقا [illegible] بقا
مسکن ساخته در فضای بی آنی درست [illegible] پشمینه و خار اختیار در مجاری اقدام از قدم در گذشته و در مقام بندگی فرو
گذشته و در مقام بندگی در سرای [illegible] عجز نشست و اشتغال العبودیه ترک التدبیر و شهود الصمد رقوله تعالی ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء والله ذو الفضل العظیم فرقه بیست و یکم دهریه قالوا ان هو الدهر گویند دوران روزگار و گردش لیل و نهار زمستان و تابستان
آسمان و زمین و هرچه هست همه هست قوله تعالی حیاتنا الدنیا نموت ونحیی وما یهلکنا الا الدهر [illegible] فانه هذا است جلیل [illegible]
و چنین [illegible] همه بود همی آیند و همی روند فلک [illegible] مادر خاک [illegible] زن و [illegible]
در زمان حضرت رسالت پناه [illegible] شکایت میکردند و از شدت زمانه و از خشکی ایام [illegible] میکردند و در اثنای زمانه میگفتند
و دشنام میدادند که بد روزگار [illegible] آمدیم رسول صلی الله علیه وآله [illegible] منع کرد و گفت لا تسبوا الدهر انا الدهر [illegible]
دهریه از ایمان [illegible] و مصنوعات از صانع [illegible] منع کرده [illegible] رسول [illegible] آن [illegible] نبایند که [illegible] زمانه حل و عقد [illegible] گردانند
روزگار خدا است [illegible] قدرت با تک بر ابلق زنند و [illegible] زنند فرقه بیست و دوم اباحیه قالوا الناس فی
الدنیا لا بأس علی من [illegible] بغیر نکاح ولا ملک یمین گویند دنیا [illegible] الدنیا حلوة خضرة [illegible] برای
بوئیدن و کاشتن هیچ باک نباشد [illegible] زن و جان [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] کنند [illegible] و حضور [illegible] اهل شرع گویند این مذهب اباحت و [illegible]
کفر است و ذریات مختلف گردد و نسل [illegible] شود و میراث [illegible] افتد و [illegible] الدیوث لا یدخل الجنة [illegible] فرقه بیست و سوم
ختم کتابست [illegible] و [illegible] اهل [illegible] اسلام [illegible] اعلام کلمة الله [illegible]
[illegible] یقین [illegible] است که از [illegible] احتراز نموده اند [illegible] ارباب کتاب چندین [illegible] در مقابل
هر فرقه دون [illegible] دلیل [illegible] با قرآن و حدیث [illegible] کرده اند [illegible] تصور [illegible] که هفتاد و دو فرقه را [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سخن [illegible]
و عبارت ایشان [illegible] طراوت و رونق [illegible] اختصار
آغاز نهاد و الحمد لله رب العالمین تمام شد

فن دیگر از علوم محاوری
علم مقالات اهل عالم که آن

عبارتست از معرفت کیفیت طرق و مذاهب بنی آدم و کیفیت عقاید و اختلافات ایشان و غرض از این قسم تحصیل فواید
تفصیل عقاید و ادیان تا تفضیل ملت محمدی بر جمیع آن معلوم گردد و سر کنتم خیر امة اخرجت للناس بظهور پیوندد و اتباع
حق به بصیرت زیاده شود بدانکه اول کسیکه در مجاهل شبهه افتاد و حبایل تلبیس نهاد ابلیس بود بنا بر آنکه استمداد
برای حفظ نموده در مقابله اسجدوا لآدم در اثبات دعوی انا خیر منه استدلال به خلقتنی من نار و خلقته من طین
و در شرح توریة و انجیل مذکور است که چون ملائکه او را امر به سجده ملامت کردند و گفتند مگر تو خدای را تعالی و تقدس انکار میکنی با آنکه
او قادر و عالمست هرچه خواهد تواند کرد و هیچ آفریده را نگرد او سوال [illegible] ابلیس گفت من مسلم میدارم که او خدای من
و خدای همه عالمست قادر و عالمست هیچکس را بر امر او سوال نرسد الا مرا که شبهه چند بر فعل و حکمت او وارد است
۱ اگر او پیش از آفریدن من دانست که از من چه فعل صادر شود چرا مرا آفرید و حکمت در آفریدن من چه بود ۲ اگر چون
مرا بحسب اراده و مشیت خود آفرید چرا بمعرفت خود تکلیف کرد و چون او را در طاعت منفعتی و از معصیت مضرتی نیست در تکلیف
کردن بطاعت چه حکمت بود ۳ اگر چه [illegible] تکلیف کرد و من تکلیف او را بمعرفت و طاعت التزام نمودم چرا بطاعت
و سجده آدم فرمود و حکمت در این تکلیف خاص چه بود ۴ اگر چه سجده نکردم و گفتم من سجده نکنم الا ترا چرا مرا لعنت
کرد ۵ اگر چه لعنت کرد چرا مجال داد که در بهشت روم و آدم را بوسوسه مغرور کنم تا گندم خورد و او را از بهشت
بیرون کنند ۶ اگر چه قادر بود بر آنکه [illegible] آفریند که هیچکس ایشان را نتوانند فریفتن و وسوسه کردن تا ایشان
بطاعت و معرفت او چنانکه میخواست مشغول شوند چرا نیافرید و از هر روی مرا بر ایشان پوشیده گردانید و مسلط
گردانید [illegible] حکمت در این چه بود ۷ اگر چه مرا [illegible] کرد و من از وی مهلت طلبیدم چرا مرا تا روز قیامت مهلت داد
[illegible] صلاح خلق در آن [illegible] و در شرح انجیل آمده است که [illegible] او [illegible] را
او اگر خدای [illegible] وحی کرد بملائکه که بگوئید ابلیس را که آنچه در اول گفتی من مسلم داشتم که پروردگار عالمیان است و هیچ آفریده
را با او سوال نرسد اگر از سر صدق بودی [illegible] چرا مشغول شدی و از سر حکمت او سوال میکردی و [illegible]

معلوم شود که جمیع ادوات مذاهب طوایف اهوا و اعتقادات متنصاران کلمات باز دید آید و عموم اختلافات با تغایر
عبارات و تباین طرق و اشارات با این شبهات راجع و عقلا با سرهم هرچند متفق اند اند آنکه این عالم را صانعی
ناگزیرست اما در کیفیت آن صانع و کیفیت صدور اشیا از و صفات سلبی اضافی خلاف کردند و جمیع ایشان دو گروه اند
چه اگر پیغمبری و ملتی منسوب باشند ایشان را ارباب دیانات و ملل خوانند و اگر نه اهل اهوا و نحل و ارباب ملل
چهار اند اهل اسلام و یهود و نصاری و مجوس چه ایشان را هریک کتابیست اما شبهه کتاب هست اما یهود میگویند که
عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر در بیع سی یهود و نابرینست که در انجیل احکام نیامده است و تغیر شده و اجتهاد حضرت عیسی
نبود بلکه از قوم او بود ایشان را یهود جهت آن نام نهادند که موسی علیه السلام گفت انا هدنا الیک یعنی با تو رجوع کردیم و کتاب
ایشان توریة است و گویند اولین کتابی که از آسمان فرود آمد توریة بود و هرچه پیش از ان نازل شد آن را صحف
صحف میخوانند و توریة مشتمل است بر چند سفر سفر اول مشتمل است بر ابتدای آفرینش و سفارهای دیگر بر احکام و قصص و مواعظ
والواح هم مختصر توریة است مشتمل بر احکام علمی و عملی آن و این مذهب هفتاد و یک فرقت اند اما مشهور
ترین ایشان چهار اند عنانیه که منسوب اند بعنان بن داود که مهتر قوم جالوت شد و ایشان مخالف سایر یهود
اند در شنبه و از لحوم جز گوشت مرغ و آهو و ماهی نخورند و جوانان را قفا ذبح کنند و عیسی را در مواعظ و اشارات مصدق دارند
عیسویه که منسوب اند با ابی عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی گویند نام او عوفید الوهیم بود یعنی عابد خدای در زمان منصور
بود دعوی کرد که رسول مسیح منتظر است و حق تعالی با او سخن میگوید و او را فرمود تا بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص
دهد بسیاری از یهود برو جمع شدند و گفتند او صاحب آیات و معجزات است و گویند چون با او محاربه کردند گرد لشکرگاه خود
دایره بکشید و گفت دشمن نتواند که ازان دایره بگذرد و او نسخ توریة کرده است و در انجا خوردن هرچه جان دارد کرده
و ده نماز واجب گردانید و اوقات آن تعیین کرد یودغانیه منسوب اند با یودغان داود را نمدان بود و بعضی گویند
نام او یهودا بود بسیاری از یهود تابع او شدند و او از زهد و عبادت و کثرت طاعت فرمودی و از خوردن
گوشت و انواع خمور داشتی و دعوی کردی که توریة را ظاهر و باطنی و تنزیل و تاویلات آن با سایر یهود مخالف
و از تشبیه حق که عامه یهود قایل اند بدان تبرا نمود و نفی جبر کرد موشکانیه اصحاب موشکا اند هم بر مذهب یودغان بودند
الا آنکه موشکا میگفت خروج کردن بر مخالفان و قتال با ایشان واجب است و خروج کرد و او را با نوزده تن در حدود

قم

قم هلاک کردند سامره گروهی اند از ایشان که در بیت المقدس و قراهای آن ساکن می‌باشند و اینان
بعد از موسی ع نبوت هرون و یوشع بن نون قایلند و نبوت انبیای دیگر را که بعد از ایشان بوده اند
منکر اند مگر یک پیغمبر که جایز داشته اند که ظاهر شود و میگویند توریة یک پیغمبر مبشر است که بعد از موسی باشد
و با احکام توریة مخالفت نکند و در میان ایشان کسی ظاهر شده بود الفان نامی او دعوی کرد که آن پیغمبر منم
و قبله ایشان کوهیست که غریزیم خوانند و گویند آن کوه طور سیناست و لغت ایشان غیر لغت سایر
یهودست و آن بزبان عبری نزدیکست و زعم ایشان آنست که توریة بزبان ایشان بود بعد از آن بزبانها نقل کردند و
اتفاق بر آنست که خبر حق تعالی از آفریدن آسمان و زمین فارغ شد بر عرش نشست یکبار خود را بر پای دیگر نهاد و بیاسود
تعالی الله علوا کبیرا اما النصاری هفتاد و دو فرقه شدند و اصول ایشان اند یعقوبیه که منسوب اند بیعقوب حکیم و بعضی از ایشان
گویند عیسی پسر خداست و بعضی گویند باری تعالی ذوات اقانیم ثلثه است وجود و علم و حیوة و این اقانیم نه زاید بر ذات
و نه نفس ذات اند و اقنوم کلمه که آن علم است بجسد عیسی متحد شد و اینها یازده گروه اند المسیح هو الله و بعضی گویند لاهوت با ناسوت
ظاهر شد ملکائیه که منسوب اند بملکا که بر تمامت روم مستولی شد و ایشان گویند مسیح دو جوهر بود یکی لاهوتی و دیگری
ناسوتی آن هردو یکجوهر شد و قتل و صلب بر ناسوت و لاهوت هر دو واقع شد و بعضی ایشان گویند او قدیمست
و هو الله و بعضی گویند هو ابن الله نسطوریه منسوب اند بنسطور حکیم که در عهد مامون بوده و در انجیل تصرف بسیار کرد و مذهب
او آنست که اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شدند بطریق ظهور و امتزاج بلکه بطریق اشراق آفتاب در روزن یا در روی آینه
بلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهت لاهوتیت چه آلام در باری تعالی محال است و بعضی از ایشان گویند هو الله و بعضی
گویند ابن قسطنطین ملک نصاری بواحدانیت حق تعالی و نبوت مسیح قایل بودند و در زمان ایشان اختلافی نبود چون
او تا بن عیسی کرد احوال ایشان رسید بعضی گفتند عیسی پسر خداست و جمعی گفتند خدا سه چیز است اما مجوس
بچند فرقه اند کیومرثیه که منسوب اند بکیومرث و ایشان دو اصل ثابت کنند یکی را ظلمت و نور را یزدان خوانند و ظلمت را
اهرمن و گویند یزدان قدیمست و اهرمن محدث و سبب حدوث اهرمن آنست که یزدان اندیشه کنند که اگر او را در ملک
منازعی باشد حال چگونه شود ازان فکرت او اهرمن حادث شد و میان ایشان منازعت افتاد و ملائکه
توسط کردند بدانکه جهان سفلی هفت هزار سال اهرمن را باشد و بعد از آن با یزدان گذارد و نباهد اولا نیز زروانیه
اصحاب زروان کبیر و زعم ایشان چنانست که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات ابداع کرد پس معظم
اشخاص ایشان که آن زروان کبیر و زعم مشهور است شک کرد در امری از امور و ازان شک اهرمن حادث
شد و بعضی گویند زروان کبیر نه هزار و نود و نه سال بستاید و زمزمه میکرد تا او را پسری شود چون حاصل نشد فکر

بخ

افتاد که مگر این عالم چیزی نیست از هم اهرمن حادث شد و از علم او هرمز زردشتیه زرداد شت بن نور دبیب
که در زمان گشتاسف ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان باز داشت و بمجوسیت دعوت کرد گشتاسف بدو
بگروید و بدین مذهب خواندند و مشغول شد و اباحت اظهار کرد و زعم ایشان آنست که زردشت پیغمبر بود مانویه
اصحاب مانی نقاش که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد بعد عیسی ع و او بنبوت عیسی قایل بود اما انکار
نبوت موسی ع کرد و این نور و ظلمت را قدیم خوانند مزدکیه منسوبند بمزدک که در ایام قباد پدر انوشیروان ظاهر شد
و مذهب او آنست که نور فاعل مختارست و ظلمت موجب فعل او بحسب طبع و اضطرار مرقونیه ایشان
اصل دیگر ورای نور و ظلمت ثابت کنند آتش و آب و خاک هر سه را قدیم خوانند و گویند همه موجودات ازین
ازین هر سه صادر شد و صابئیه نیز هم ایشانند الا آنست که ایشان از مناکح و مآکل طیبه امساک کرده اند و لعبادت
آفتاب و ماه و [illegible] نمودند و بعضی ازیشان بهیاکل سبع قایل شدند و جنبر دین [illegible] معروفست یا عبادت اختلافی که میان
اهل اسلام واقعست یا در اصول بود یا در فروع پس بحثی که عاید بود یا بتوحید و عدل و اثبات صفات ذات
و صفات افعال و از قضا و قدر و وعد و وعید و تحسین و تقبیح و اثبات نبوت و امامت و حشر و مراد آنچه راجع شود
با مذکورات آنرا اصول خوانند و هرچه راجع شود با احکام شرعی و مسایل فقهی آنرا فروع خوانند و اهل
اصول شش گروه اند معتزله جبریه صفاتیه خوارج مرجیه وعیدیه و شیعه اما معتزله بیست فرقه اند واصلیه
ابی حذیفه واصل بن عطا و او در اول شاگرد عبدالله بن محمد بن الحنفیه بود و این طایفه را حسنیه نیز خوانند
جهت آنکه واصل در ایام عبدالملک بر حسن بصری هم تحصیل کرد و گویند روزی شخصی بنزد حسن آمد و گفت
جمعی از اهل عصر ما تکفیر اصحاب کبایر می کنند و کبیره را کفر می خوانند و طایفه حکم باسارت بعد اصل بن
عطا کرد و جمعی دیگر گویند کبیره مبطل ایمان نیست صواب کدامست و اصل از آنکه حسن جواب گوید گفت من صاحب کبیره را
نه مومن مطلق خوانم و نه کافر مطلق بلکه گویم در منزلة بین المنزلتین و برخاست و از حلقه درس بیرون رفت و نزدیک
باسطوانه مسجد باز داد و هرچه در جواب مرجیه گفته بود تقریر کرد حسن گفت اعتزل عنا واصل و از آن وقت این نام بریشان
ماند هذیلیه تبع ابی الهذیل بن حمدان العلاف او شاگرد عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل بن عطا و مطالعه کتب فلاسفه
کرد و او بمطالعه آن مشغول شد کلام مغزی الحکمت با هم بیامیخت و در ده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد نظامیه اصحاب ابراهیم
بن سیار النظام او نیز بواسطه مطالعه کتب حکمت در سیزده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد حابطیه تبع احمد
بن حابط و او از شاگردان نظام بود اما سخن بر مذهب نظام زیاد کرد یکی قول بتناسخ و آیات و اخبار که دلالت می کند

برروایت

برروئیت حق بروئیت عقل فعال کرده اگر گفت محاسب بازقیامت هیچ خواهد بود بشریه تبع بشر بن المعتمر بود و او از افاضل
معتزله بود بتولد بسیار از مقدمتین او قایل شد و بشش مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد معمریه تبع معمر بن عباد السلمی
او در نفی صفات و قدر مبالغت کرد و بچهار مسئله از اصحاب خود انفراد نمود مرداریه تبع ابی موسی عیسی بن صبیح
او شاگرد بشر بود و او را راهب معتزله خوانند بسه مسئله از اصحاب خود ممتاز شد ثمامیه تبع ثمامه بن اشرس او ندیم
مامون بود و بشش مسئله از اصحاب خود ممتاز شد هشامیه تبع هشام بن عمرو الفوطی بود بهفت مسئله
از اصحاب خود گشت جاحظیه تبع [illegible] عثمان بن بحر بن ابی خط در لغت و فصاحت افضل روزگار خود بود
و کتب فلاسفه را بسیار مطالعه کرد و از اصحاب خود به پنج مسئله انفراد نمود خیاطیه تبع ابی الحسین بن ابی عمر
الخیاط که استاد ابی القاسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد اند و میان ایشان و معتزله
بصره در ده مسئله خلافست جبائیه تبع ابی علی محمد بن عبدالوهاب الجبائی و پسر او ابی هاشم عبدالسلام جبائی
بود و اختلاف میان پدر و پسر در مسئله حالست و مسئله صلاح و اصلح و امتیاز ایشان از اصحاب خود به مسئله
است و معتزله اصحاب اند قاضویه تبع قاضی عبدالجبار و ابوالحسینیه تبع ابوالحسین البصری که اعلم اصحاب معتزله
بود و تنقیح مذاهب اعتزال کرده است و در اصولین اند و محققتر بوده اند اما جبریه جمعی اند که ایشان قایل اند بآنکه
افعال بندگان بجبر است و ایشان در افعال ارادت و قدرت نفی کنند و ایشان سه گروه اند جهمیه تبع جهم
بن صفوان و او بجبر محض قایل بود و در نفی صفات ازلیه با معتزله موافقت نمود در آخر بنی امیه
در مرو کشته شد نجاریه تبع حسین بن محمد النجار در نفی صفات با معتزله موافقت کرد و در مسئله خلق
و افعال با صفاتیه ضراریه تبع ضرار بن عمرو او نفی قدرت حادثه و تاثیر آن کرد و گفت خدای عالم و قادرست بمعنی آنکه
جاهل و عاجز نیست و اما صفاتیه سه طایفه اند اشعریه تبع ابی الحسن علی بن اسمعیل الاشعری که نسبت او بابی موسی
الاشعری دارد و او نیز مذهب جبر داشت و نقلست که روزی او را با عمرو بن العاص مناظره افتاد عمرو بن العاص
گفت اجد احدا اخاصم الیه ربی ابی موسی گفت انا ذالک المتحکم عمرو گفت بر من چیزی تقدیر کند و مرا
بران عذاب کند ابی موسی گفت جهت آنکه او ظلم نکند عمرو خاموش شد و ابوالحسن در اول شاگرد جبائی بود بعد از آن
از و اعراض کرد و با اصحاب عبدالله بن سعید کلابی پیوست و در اثبات صفات قدیمه مذهب او اختیار
کرد و انکار حسن و قبح عقلی کرد و گفت عقل پیش از شرع موجب معارف نیست و بر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست
مشبهه اصحاب احمد بن حنبل و داود بن علی الاصفهانی بر اثبات صفات متفق شدند و آیات و اخبار را که درو

مجاهد جمعی کرد و بحولان قایل شدند کرامیه تبع ابی عبدالله محمد بن کرام که مجسمه و مشبهه اند و این طایفه اند عابدیه
و قضیه و نونیه و اسحاقیه و واحدیه و هیصمیه اما خوارج کسانی اند که بر علی علیه السلام بیرون آمدند و از او
تبرا نمودند ایشان بیست فرقه اند محکمه اولی و ایشان گروهی اند که چون علی علیه السلام با معاویه بجنگ صفین رضا داد
از او تبرا کردند و بحرورا که از نواحی کوفه است جمع شدند و مهتر ایشان عبدالله بن الکوا و عتاب بن الاعور و عبدالله بن
الاعور و عبدالله بن وهب و عروة بن جریر و یزید بن عاصم المحاربی و حرقوص بن زهیر البجلی و ایشان قریب دوازده
هزار مرد بودند خروج ایشان بدو چیز بود یکی جایز داشتند که امام از قریش نباشد دوم آنکه گفتند لا حکم الا لله علی
برا ابوموسی اشعری حکم ساخت و بحکم رضا داد ازارقه اصحاب نافع بن الازرق ایشان از بصره باهواز آمدند و بر اهواز
و بلاد فارس و کرمان مستولی شدند و عامل عبدالله بن الزبیر را بکشتند نجداتیه اصحاب نجدة بن عامر الحنفی
که بیمامه بیرون آمد و خود را امیرالمؤمنین نام نهاد و گفت هر که از محاربت تقاعد نماید کافر شود بیهسیه اصحاب
بیهس که ولید بن هشام او را سلب فرمود عجارده اصحاب عبدالکریم بن عجرد ایشان چند گروه اند صلتیه اصحاب
عثمان بن ابی الصلت ایشان از عجارده منفرد شدند بدانکه گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقت آنکه
بلغ شود و هو اسلام قبول کنند میمونیه تبع میمون عمران و اینها منفرد شدند بدانکه نکاح دختر زادگان
و خواهر زادگان و خواهر زادگان حلال جایز داشته اند حمزیه تبع حمزة بن ادرک ایشان در قدر و سایر بدع موافق
میمونیه اند الا قایل شدند بدانکه فرزندان مرکان هر که مخالف ایشان باشد از اهل دوزخ اند اطرافیه رئیس ایشان
غالب بن شاذل بود ایشان منفرد شدند بدانکه گفتند اهل اطراف در ترک آنچه نشناسند از امور شرعی
معذورند و واجبات عقلی اثبات کردند خلیفیه اصحاب خلف خارجی که از خوارج کرمان دیگرانند
ایشان با حمزیه در قدر خلاف کردند و خیر و شر را از خدا حق کردند حازمیه تبع حازم بن عاصم که ایشان به
برات از علی علیه السلام تصریح نکنند و گویند حق تعالی خالق اعمال بندگان است و هیچ چیز حقیقت
او واقع نشود شعیبیه اصحاب شعیب بن محمد که با میمون بن عمران بود چون میمون بقدر قایل شد از او
تبرا کرد ثعالبیه بن عامر که اصحاب ثعلبه بودند که با عبدالکریم بن عجرد بود و در احوال اطفال با او خلاف
کردند و گفت بر ایشان در حال طفولیت هیچ حکم نیست و ما دام که از ایشان انکار حق پیدا نکند
حکم ایشان حکم پدران است و ایشان شش گروه اند اخنسیه تبع اخنس معبدیه تبع معبد بن عبدالرحمن
و رشیدیه تبع رشید الطوسی و شیبانیه تبع شیبان بن سلمه و مکرمیه تبع مکرم بن عبدالله العجلی

ومعلومیه

و معلومیه که قایل شدند بدانکه هر که حق را بجمیع اسماء و صفات نشناسد او جاهل باشد و او را مؤمن
نشاید گفت و استطاعت با فعل است و فعل مخلوق بنده است مجهولیه که قایل شدند بدانکه هر که حق
را ببعض اسماء و صفات نشناسد او حق را شناخته باشد و افعال عباد مخلوق حق است اباضیه تبع عبدالله
بن اباض و ایشان نیز چند گروه اند حارثیه تبع حارث بن مزید اباضی حفصیه تبع حفص بن
ابی المقدام بن یزیدیه است صفریه تبع زیاد بن الاصفر اما جبریه گروهی اند که میگویند که با ایمان معصیت ضرر نیست
چنانکه با کفر طاعت نافع نیست و ایشان شش گروه اند یونسیه تبع یونس النمیری عبیدیه تبع عبید المکتب که
قایل شدند بدانکه ما دون الشرک همه مغفور است غسانیه تبع غسان بن ابان الکوفی ثوبانیه تبع ابی ثوبان المرجی تومنیه
تبع ابی معاذ التومنی صالحیه تبع صالح بن عمرو اما زیدیه گروهی اند قایل شدند بدانکه امام بعد از رسول ص
بلا فصل امیرالمؤمنین ع است بنص و تعریض و بعد از او اولاد او ایشان در اصل چهار گروه اند کیسانیه زیدیه امامیه غلاة
کیسانیه اصحاب کیسان که مولی امیرالمؤمنین علی ع بود و او از محمد بن حنفیه علوم دقیقه و تاویلات عجیبه بیاموخت
و خلق را بدو دعوت کرد و ایشان چهار صنف اند مختاریه تبع مختار بن عبید که اول خارجی بود و بعد از آن از بزرگی و بعد از آن
موالاه محمد بن الحنفیه اظهار کرد هاشمیه تبع ابی هاشم بن محمد بن الحنفیه که دعوی کرد که امامت از پدر منتقل بوی
رزامیه تبع رزام که گفت امامت از علی بمحمد بن الحنفیه رسید و از او بابی هاشم و از او بعلی بن عبدالله بن عباس بیانیه تبع
بنان بن سمعان النهدی که دعوی کرد که با نتقال امامت بدو و بتشبیه و حلول قایل شد اما زیدیه تبع زید بن علی
بن الحسین اند و ایشان سه گروه اند جارودیه تبع ابی الجارود که قایل شدند بر آنکه امامت علی علیه السلام بوصف
بوده نه بنص و از او بحسن ع رسید و از حسن بحسین علیهما السلام و از حسین بعلی بن الحسین ع و از علی بزید و از زید به
محمد بن عبدالله المحض بن الحسن سلیمانیه تبع سلیمان بن جریر و ایشان امامت مفضول بر فاضل جایز داشته
اند و از شیخین تبرا نکرده صالحیه تبع حسن بن صالح و ایشان از شیخین تبرا کنند ناصریه تبع شریف
ناصر الکبیر که در آمل مدفون است کیا الحسینیه تبع شریف کیا ابوالحسین که در دیلم مدفون است اما امامیه گروهی
اند که قایل شدند بر آنکه امامت بنص و تعیین از آن علی بود و او بنص بحسن سپرد و از حسن بحسین و بعد از
حسین خلاف کردند بعضی گفتند از حسین بفرزند حسن حسن المثنی گویند منتقل شد و از او بفرزند او عبدالله و از او
بفرزند او محمد و اند به برادر او ابراهیم و ایشان در ایام منصور خروج کردند و هر دو کشته شدند ذکر و این
گفتند از حسین بفرزند او زین العابدین علی نقل کرد و از زین العابدین بمحمد باقر تا او مهدی علیه السلام و بعضی بعد از باقر

بهفت گروه شدند واقفیه که بر باقر وقف کردند و گفتند او دیگر باره بیاید و امام منتظر اوست جعفریه که قایل
شدند بانتقال امامت با جعفر الصادق ناوسیه که منسوبند به ناوس و بعضی گویند ناوس نام مردی
بود و ایشان دعوی کنند که صادق علیه السلم زنده است و مهدی اوست افطحیه و ایشان قایلند بانتقال
امامت از صادق با پسر او عبدالله الافطح اسمعیلیه که قایل شدند بر آنکه امام بعد از صادق پسر او
اسمعیل است بنص او و ایشان دو گروه اند مبارکیه که قایل شدند بر آنکه امام بعد از اسمعیل
پسر او محمد بود و او غیبت کرده اما او دیگر باره رجوع کند باطنیه که زعم ایشان آنست که امامت بعد از محمد اسمعیل
در فرزندان او پنهان مانده میان ایشان اختلاف بسیار است و ملاحده ازین انند موسویه که قایل اند بامامت موسی بن جعفر
بنص پدر او که فرمود سابعکم قایمکم و هو سمی صاحب التوریة و در موت او خلاف کردند گروهی توقف نمودند
و گفتند معلوم نیست که مرده است یا زنده و ایشانرا ممطوره خوانند و گروهی بموت او جازم شدند و
ایشانرا قطعیه خوانند و جمعی گفتند نمرد و بعد از غیبت بیرون آید و ایشان از زندگی و [illegible] نکنند و بنا
بر این ایشانرا واقفیه خوانند احمدیه گروهی اند که قایل شدند بامامت احمد بن موسی رضویه که قایل
شدند بانتقال امامت بعلی بن موسی الرضا و ایشان باز خلاف کردند و بعضی قایل شدند بر آنکه
بعد از و امام پسر او حسن بن رضا بود و بعضی گفتند محمد بن رضا الجواد بود و ایشان قایل شدند بامامت محمد الجواد و گفتند امام
بعد از و پسر او علی الهادی بود و بعد از پسر او حسن العسکری بود و بعد از او خلاف کردند بعضی گفتند حسن عسکری بمرد و
قایم منتظر اوست و بعضی گفتند مرد اما زنده شود و قایم اوست و بعضی توقف نمودند و بعضی دیگر گفتند بعد از رحلت او
آبستن بود بعد از او بهشت ماه فرزندی بوجود آمد و گروهی دیگر گفتند برادر او محمد مشغول شد و اکثر برآنند که پسر او
محمد المنتظر منتظر شد و این هر سه طایفه را اثنا عشریه خوانند غلاة گروهی اند که در حق ائمه خود غلو کرده باشند
تا بحدیکه بر ایشان با آلهیت حکم کرده و ایشان بر تشبیه و بدا و رجعت و تناسخ قایل اند و ایشانرا در اصفهان
خوانند و در ری مزدکی و در آذربیجان دقولی و در ماوراء النهر مبیضه و ایشان چند فرقه اند سبائیه تبع عبدالله
بن سبا که اول جهود بود یوشع بن نون را ... و بعد از آن از یهودیت تبرا کرد و بعلی آمد و او را خدا خواند و زعم او
آنست که علی علیه السلم زنده است و در ابر مستولی شود و آواز رعد آواز اوست و برق تازیانه اوست و او در

آواز من

آواز ان عمان بر زمین فرود آید و زمین را از عدل و داد پر کند چنانکه بظلم و جور پر شده باشد کاملیه تبع ابی کامل و ایشان تکفیر
جمیع صحابه کنند بواسطه ترک بیعت علی و طعن در علی کنند بواسطه ترک حق و گویند امامت نوریست که بتناسخ از شخصی بشخصی
و در بعضی اشخاص آن نور نبوت باشد و در بعضی امامت علبائیه تبع علباء بن ذراع و ایشان علی را بر نبی تفضیل میدهند و
گویند او محمد را بخلق فرستاد و پیغمبر بسالت را مذهب کنند عینیه و ایشان با آلهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قایل شدند
ولیکن علی را بر محمد تقدیم کنند میمیه و ایشان نیز با آلهیت هر دو قایل شدند اما محمد را بر علی در آلهیت تفضیل میدهند و گروهی
بالهیت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قایل شدند و گویند ایشان پنج تن یک چیز اند و روح در ایشان
بسویت حلول کرده و هیچ یک را بر دیگری تفضیل ننهند مغیریه تبع مغیرة بن سعید العجلی که در اول قایل بود بآنکه
امام بعد از محمد الباقر النفس الزکیه محمد بن عبدالله بن الحسن المثنی است که بمدینه خروج کرد و گفت او نمرده و زنده است و
بخود دعوی نبوت کرد و در حق علی غلو نمود و گفت حق تعالی جسمیت اعضاء او بر مثال حروف هجا و بر سر او تاجی
از نور داد و اول چیزی که او بیافرید ظل محمد و علی بود که آن امانت که بر آسمان و زمین عرض کرد و ایشان اباء نمودند
منع امامت علی بود که ایشان از منع آن اباء نمودند اما چون بر آدمیان عرض کرد عمر ابوبکر را بر آن داشت تا او
تحمل آن امانت که منع امامت علی است کرد و ظلوم و جهول او را خوانند منصوریه تبع ابی منصور العجلی که در اول نسبت
خود بمحمد الباقر کرد و چون محمد از و تبرا نمود و او را نفی کرد بانفراد بخود دعوی امامت کرد و مذهب او آنست که علی
بر آسمان رفت و حق تعالی دست بر سر او مالید و گفت ای فرزند بزمین رو و خلق را بمن الاه
علی دعوت میکند و دو نخ مرد است که حق ... دعوت میکند و اول کسی که حق تعالی بیافرید مسیح
بود و بعد از آن علی خطابیه تبع ابی الخطاب محمد بن الاجدع در اول بامامت صادق قایل بود چون صادق
بواسطه غلو از و تبرا نمود و او را نفی کرد بانفراد بخود دعوی امامت کرد و گفت امامان در اول پیغمبران اند
و بعد از آن بمرتبه آلهیت رسند و گفت صادق و آبا او خدا اند و آلهیت نوریست در نبوت و نبوت
نوریست در امامت کیالیه تبع احمد بن الکیال از داعیان اهل بیت بود و بعد از آن بخود دعوی امامت
کرد و گفت قایم اوست و اباطیل و مزخرفات بسیار تصنیف کرد هشامیه تبع هشام بن الحکم و او
در اول از متکلمان شیعه بود و بعد از آن دعوی کرد که میان صانع و مصنوعات باید که مشابهتی باشد
والا بر دلالت نکرده باشد و گویند خدای تعالی هفت شبر است از اشبار خود و در مکانی مخصوص و
متحرکست و حرکت او فعل اوست نعمانیه تبع محمد بن النعمان و در حق خدا هیچ سخن نگویند و گویند معنی
و ان الی ربک المنتهی آنست که چون سخن بخدا رسد امتناع کند نصیریه و ایشان لفظ الاله را بر ائمه اطلاق

البته اطلاق کنند و گویند چون روحانیان در اجساد جسمانی ظاهر میشوند چنانکه جبرئیل بصورت اعرابی ظاهر شد و شیطان
بصورت آدمی که فاضلترین همه خلایق است ظاهر شود جز بعد از پیغمبر تجلی نه بلکه از علی علیه السلام نمود بعد از او اولاد او حتی
که بصورت ایشان ظاهر شود و بزبان ایشان سخن گفته و اهل فروع دو گروه اند اصحاب حدیث و اصحاب
رای اصحاب حدیث مالک و شافعی و تابعان سوری و احمد بن حنبل اصحاب این ائمه و هم ایشان یاران
اصحاب حدیث خوانند که در تحصیل احادیث و نقل اخبار مبالغه نموده اند و بنای احکام بر نصوص نهاده اما اصحاب
رای ابو حنیفه است و اصحاب او همچو ابو یوسف و یعقوب بن محمد القاضی و زفر بن هذیل و محمد بن الحسن الشیبانی و حسن
بن زیاد و ابن سماعه و بشر المریسی و ابو مطیع البلخی و ایشان را با یاران اصحاب رای خوانند که ایشان بنای احکام
بر قیاس نهاده اند و ارباب اهوا نیز چند فرقه اند فرقه اولی صابیه و ایشان را صابیه حنفیه آن خوانند که
از سنن حق میل کرده اند که جز صابی صبوا ایشان گویند صبوت الحال است که از [illegible] و صابیه
هم طایفه اند روحانیات بغیر را از روح و مذهب ایشان آنست که عالم را صانعی حکیم منزه از صفات و حقیقت
بندگان از وصول بمعرفت جلال و ادراک کمال او عاجزند باید تقرب بوسایط کنند و آن وسایط را که روحانیات
مقدسه ارباب آله خود دانند تا بوسیله و شفاعت ایشان برب الارباب نزدیک شوند اما باید که نفس را از دنس
شهوات و ملکات ذمیمه پاک کرده اند و در تهذیب اخلاق مبالغت نمایند تا مناسبتی با روحانیان حاصل
شود و ایشان نسبت بشیث و ادریس علیهما السلام کنند اصحاب هیاکل که ستاره پرستانند و ایشان وسایط
میان ما و رب الارباب هیاکل کواکب سیاره خوانند و بیوت منازل و مطالع و مغارب و اتصالات هر یک معلوم کنند
و ایام و ساعات و لیالی را بر ایشان قسمت کنند و صور و اشخاص و امصار و اقالیم را بر ایشان نسبت نهند و جهت
هر هیکلی که خوانند وقت را رعایت کرده عزایم و دعوات بخوانند و خاتمی سازند و بتنجیم و تقویم و طلسمات را بعنایت اعتبار
کنند و بسیار کتب سحر و کهانت و مانند آن ایشان ساخته اند اصحاب اشخاص که بت پرستانند و ایشان گویند
وسایط میان ما و رب الارباب روحانیات خوانند بود زیرا که از غایب اند و هیکل نیز نتوانند بود ایشان نیز در بعض اوقات مختفی شوند
بلکه ایشان باید [illegible] بواسطه آن هیاکل تقرب جوییم و بواسطه هیاکل بروحانیات برب الارباب
پس بر مثال هیاکل کواکب از جوهری که خاص با او بود صورت سازند و آنرا عبادت کنند و ایشان گویند صانع معبود

واحد

واحد و مبداء اصل او است و کثرت بتکثیر اشخاص در رویت و آن گواه کنند و اشخاص را در حیرة کامله چه مذهب ایشان
آنست باری تعالی در صورت اشخاص خود را اظهار کند و بصورت اشخاص متشخص شود و وحدت ذاتی بدان باطل نگردد
و گویند حق تعالی تمام افلاک را با انجم در دو سنه ابداع کرده و کواکب را اندر عالم سفلی گرداند و کواکب را آبا خوانند و عناصر را
امهات و مرکبات را موالید و کواکب سبعه [illegible] در هر سی و شش هزار [illegible] سال طبیعت
کل از هر نوعی از انواع کائنات دو شخص ابداع کند [illegible] دوره تمام شود نسل و توالد ایشان
منقطع گردد و ابتداء دوره دیگر شود و گویند قیامت موعود اینست فرقه دوم فلاسفه که بحث در موجودات طبیعی و
الهی بمنهاج منطقی کنند و در تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند و معنی فلسفه محبت حکمت است چه فیلا بزبان یونانی
محب را خوانند و سوفا حکمت را و ایشان بحسب آرا و اختلافات فرق بسیار اند و ایشان هر چند بوحدت صانع
قدیم قایلند و از نفی تشبیه و تمیز و جمیع جهت و سایر صفات نقص کنند اما گویند از وی بواسطه [illegible] یکی صادر
نتوانند شد و تاثیر او در مصنوعات بسبیل ایجاب است نه بطریق اختیار و عالم قدیم است [illegible]
و اوایل ایشان [illegible] انکساغورس و ذیمقراطیس و انکسمایس و [illegible] فیثاغورس و سقراط و
افلاطون بوده و ایشان را رواقی بودند و نقل چنین است که ایشان گفتند که صانع قدیم عقول [illegible]
و نفوس قدیمند و بطریق تناسخ از بدنی به بدنی دیگر انتقال کنند [illegible] دیمقراطیس [illegible] بقراط و
و بطلیموس [illegible] هرقل [illegible] و سولون [illegible] و اسقورس [illegible] و اقلیدس [illegible]
همه اتباع ایشان ارسطالیس بوده که تدوین منطق و حکمت [illegible] کرد و اسکندر [illegible]
بسیار [illegible] ثامسطیوس که شارح کتاب ارسطو بوده و اسکندر افرودیسی و فرفوریوس
و ایشان از افلاک [illegible] ایشان را عقل مبدأ دیگر ثابت کنند آنرا ابداع اول و علت اولی خوانند و اکثر طبیعیان
و مهندسان نفی صانع و نفوس کنند و گویند ما مرغ از بیضه ندیدیم بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی و همچنین
بوده و همچنین خواهد بود و مدبر عالم طبیعت است نقل کنند که بطلیموس و جالینوس همین مذهب داشتند و از حکمای اسلام ابو نصر
فارابی قایل شده بانکه صانع کل عقل کل است اما شیخ ابو علی سینا در اکثر امور تابع ارسطو بوده و اکثر افاضل هر یک
ترویج رد و تطویل انجامد [illegible] فرقه سوم [illegible] اول [illegible] در تکفیر معارف [illegible] حکم [illegible]
گروه م

وعلم کهانت و رمل و علم انساب و انواع ورزیدند و ایشان را محصلة العرب خوانند گروه دوم آنها که با هیچ
از علوم التفات ننمودند و بعبادت کواکب و اصنام مشغول شدند و ایشان را معطلة العرب خوانند گروه
سیم آنها که واجب الوجود را فرزند اثبات کردند و گفتند ملائکه دختران اویند و جمیع شرایع
دادیان را منکر شدند گروه چهارم آنها که عالم را صانعی بقدم اثبات کنند و گویند نظام دنیا بی شرع
بعضی از شرایع صورت نه بندد اما حشر و نشر و ثواب و عقاب نخواهد بود فرقه جماعت هند و ایشان
چند طایفه اند اول براهمه که منتسب اند با برهام یا برهما طبیعت را خوانند و بعضی گویند برهما پیغمبریست مانند
فرشته که بهیئت زنده با نوع ملازم و مدبر عالم و آدم عبارت از اوست و ایشان چند گروه هستند ۱ سمنیه که
منتسب اند بسومنات و ایشان منکر ادیان اند دهریه که جازم بقدم دهر و اثبات خواص بود ۲ بودیه
قایل نبوت ابراهیم و مایل بدین صابیان و زعم ایشان آنست که ابراهیم ۳ بدین ایشان بود فلاسفه و ایشان در علم و
عمل بر طریق حکماء یونان اند و مقدم ایشان فلاجسن بوده که روحانی فرس بود طایفه ۴ بدوه و ایشان گویند بدوه شخصیست
در عالم که او را نمی باشد و هرگز طعام و شراب نخورد و پیر نشود و نمیرد و زن و فرزند ندارد و اول
بار که ظاهر شد اسم او مکیس بود یعنی متبهر شریف و گویند از وقت ظهور او تا وقت بعثت پیغمبر هزار سال بود
گروه و ایشان فانلیه تا باثیر اجرام فلکی و نجوم اما طریقه ایشان بخلاف طریقه منجمان یونانست چه اساس
بناء احکام بر اتصالات ثوابت نهند و زحل را سعد اکبر خوانند و نیز منجمان یونان حکم زیاتیج کواکب کنند ۴ تناسخیه
و ایشان گویند افراد عالم در صدد ترقی و استکمال اند و هر نفسی که در صورت مزاج عنصری کمالات حاصل نکرده اند
چون از بدن مفارقت کنند اگر حال المفارقه خلق و صفت انسانی بر او غالب است بصورت انسان دیگر متعلق
شود و استکمال خود را دیگر باره متعرض گردد آنچه در صورت اول از کمال ازو فوت شده بود در صورت دوم حاصل
کند تا آنکه بدرجه ملکی رسد و اگر حال المفارقه خلق و صفت بهیمی بر او غالب بود بصورت حیوانی که آن صفت از خصایص اوست
متعلق شود و باز در مرتبه سیر کرده تا بمرتبه انسان رسد و از آنجا بدرجه ملکی و کمالات حقیقی برسد و این تعلق را
مسخ خوانند و اگر حال المفارقه غالب بر نفس او صفت نباتی بود در حال بصورت نباتی متعلق شود و آن را فسخ خوانند و اگر
بصورت جمادی متعلق شود آن را رسخ گویند ۵ دهکیه آفتاب پرستانند و ایشان گویند آفتاب … و عقل
۶ عبدة القمر زعم ایشان آنست که … و تدبیر عالم سفلی و امور جزئی بدو مفوضست ۷ ملهکیه … پرستندگان

قمر پرستند ا

آب و زعم ایشان آنست که آب فرشته ایست و او فرشتگان بسیار و اصل همه چیزها از اوست ۸ اکنواطریه یعنی آتش پرستان
و زعم ایشان آنست که بر همه چیزها مسلط است و در تاثیر احتیاج بغیر ندارد و خلاف دیگر صنفها که بدو محتاج اند ۹ عبدة الاوثان
و ایشان سه گروه اند مهاکالیه و بوکسیهنکیه و دهکنیه ۱۰ روحانیه و ایشان بر دین صابیان اند ۱۱ اکامیه و زعم
ایشان که آتش فرشته بود که بصورت آدمی و خاکستر در جمع مالیده و کلاهی سرخ از عقب بر سر نهاده در میان آمده خلق را
دعوت کرده ۱۲ بهادونیه و ایشان گویند بهادون فرشته بود بزرگ بصورت آدمی که … و برادر داشت و از گوشت او
پوست و زمین ساختند و از استخوان او کوهها و از عرق او دریا انجلد در کتاب طول و کلی مذکور است … در بعضی کتب آمده
یافتم که … بسیار … کنند و گویند صاحب شریعت از ایشان … بودند … برهما ارهشت
ناسک ساکمونی و هر یکی از ایشان علیحده دینیست و امت هر یک چند صنف از بت پرستان و آتش پرستان و غیر آن
و زعم معتقدان … آنست که او از … و لیکن زن و فرزند دارد و سه جسم … ۱ آفتاب ۲
ماهتاب و ۳ آتش و اتباع او سماع و رقص را بسیار کنند و صاحب … باشند و اتباع برهما آتش پرست
و اتباع برهما آتش پرست و اتباع ناسک بهشت و دوزخ را انکار کنند و گویند آدمیان … بمیرد و دیگر نزاید و …
ساکمونی سه گروه اند ۱ سراوک و ایشان ساکمونی را … خوار … بسیار باید …
وارث دیگر … ۲ سرینگیه و زعم ایشان آنست که اگرچه بر اسرار ساکمونی واقف نشوند اما اهل دین را
خلاص دهند ۳ لبک سمنه … ایشان آنست که خلعت … ساکمونی …
و ساکمونی را کتابیست نام … یعنی اول و آخر همه کتابها و از ساکمونی نقل است که گفت همه پیغمبران
یک اند در معنی و … خود تازه کنند و همه پیغمبران یک سخن گفته اند و در ولادت ساکمونی
خرافات بسیار … نقل کنند چنانکه گویند در زمینی … در شهر کیلوا … پادشاهی بود
نام او … زنی داشت نام او ماما … بزرگی چنانکه … شاه شد
ماما شبی بخواب دید که ماه و آفتاب را بخورد و دریا را بیکدم در کشید و کوه قاف بالش او … تعبیر این
خواب … از طلب داشت و از این جواب سوال کردند …
پادشاه جهان … سجده کنند بعد از مدتی ماما … رفت و …
در او … آن حالت … هفت قدم نهاد و در هر قدمی گلزار

بشکفت و کج طاهر شد و هم در آن دم در سخن آمد و گفت من هزار بار بصورت مختلف بدنیا آمدم و این زادن باز
پسین است که من آمدم اکنون پاک زرتشت شدم و در آمدم به فرشته بیامد و او کتاب آورد آن را بشنیدند و در بخارا زر دید بیان
همه در روی آفتاب دیدند و برو سجده کرده اند خبر بجد بلوغ رسید و او بنا نهاد و بنیاد نهاد اورا در حصاری کرد در شتابان
کوه قاف بیامد و اورا از آنجا بیرون آورد و او مدت ها بر سنگی بنشست و غذای او هر روز یکدانه عدس بود و
لیس آسمان فرشته ایست که او را ایزد خواندند و هزار چشم دارد و پیش او آمد و گفت آنست که ظلمی باد
کنی او از آنجا بزمین آمد و دعوی طلوع کرد و زعم ایشان آنست که آن گور که در کشمیر اند مشهور
بگور آدم گور را دست و دندان که هندوان آن را ... دندان ادست و دندان آدم غرض ازین زمان
در کتب علمی آنست که ارباب ح ... اهل خلاف در پیدایی جهان گفتار اند فن دیگر از علوم
نفایس العلوم انساب و آن عبارت است از شناختن اصول و فروع اهل اقالیم ما و تحقیق شعب و تکثر سادات
خصوصا باید اکه انساب را ده نهاده است اول جذم که آن قطع است یعنی نسب بجای رسد که از آنجا تجاوز متعذر بود بسبب
کثرت اختلاف در آبا و اسماء ایشان و آن بابعد الست یا بقحطان حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لا نسب فوق قحطان
٢ جمهور یعنی اجتماع و کثرت بنی جمهرة الانساب ای مجموعها ٣ شعب ٤ قبیله و این فرو تر از شعبست قال الله تعالی و جعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ٥ عماره و جمع او عمائر کنند ٦ بطن ٧ فخذ ٨ عشیره و آن تیر اکومند که در احکام ایشان یکی بود
اسرو نیز خوانند ٩ رهط ١٠ فصیله و آن اهل و خاصه شخص را گویند و جمع بر فصائل کنند قال الله تعالی و فصیلته التی تؤویه مثلا
بر نسبتها با رسول الله جذم بنو عدنان باشند جمهور بنو نزار و شعب بنو مضر و قبیله خندف و عماره اولاد الیاس بن مضر و بطن
بنی کنانه و فخذ قریش و بنی فهر و رهط بنو عبد مناف هاشم در دیوان النسب مذکورست انساب بنی آدم بعد از طوفان
بنوح علیه السلام و او را عالم نیز بود از آن جمله که یکی او را یام نام بود و بقولی کنعان او با طوفان هلاک شد و سه دیگر حام و سام
و یافث اند اهل جهان از ایشان اند و سام را پنج پسر بود ارفخشد و لاود و عیلام و اشود و اکثر اهل خوزستان و اکراد
از نسل عیلام اند و اکثر اهل شام و دیار بکر و عراق از اشود و گویند نمرود و حسه و مداین را او بنیاد نهاد و اهل ارم و گویند
او را نارده پسر بود طسم و جدیس و عاد و ثمود و عمالیق و جاسم و عبیل عملیق و جرهم و امیم و ناس غنیر و حاعرص
طسم لقمان بحرین فرود آمد اهل آنجا از نسل او بودند و جدیس بزمین تمامه رفت و بزمین که بود باز بخوانند و عاد

بهم

بهمن و ثمود میان حجاز و شام و اکثر نیف میان که هر یک شهری را دو طوس لکنابد و قالمراده پسر بود کوش و قوط و فارع
سقحیبا نوبا و بجه و هند و سند و مصر و کنعان و این بلاد را بدیشان باز خوانند که اکثر نسل او در بلاد زنج
و هند و سند باشند و یافث را سه پسر بود ... ماجوج و ... بزبان ...
ماجوج ماوی ادنه دار ان عامور بن حام مصیفه جو مروی بکاسخ نجافی طبلیان همان خراسان خوا
فرنجه و ترس و این بلاد را بدیشان باز خوانند و یافث را جهت آن ابو الاتراک گویند که اکثر نسل او در ترکستان
و ختائی باشند و بعضی گویند نوح را پسری دیگر بود بر باطل نام و او را چهار پسر بود سندس از غار لغانس و کابل و تبت
این در دیار حبش و ماچین اند و بعضی گویند آنکه بطوفان هلاک شد بر باطل بود و رسول صلوات الله علیه و آله از نسل محمد
بن سام بود و ارفخشد را دو پسر بود شالخ و قینان رسول صلی الله از شالخ بود و شالخ را یک پسر بود عابر نام و گویند هود علی
نبینا از و بود و زبان عبری بدو منسوبست و بیشتر از و لغت مردم بسر آید بود و ابو الفتح در جامع المعارف آورده که
هود از فرزندان عاد بود و این صحیح تر نزدیکتر است حتی تم ثمود و الی عاد اخاهم هودا و اولی الجنة رسول صلی
الله علیه و آله از نسل عابر بود و عابر را دو پسر بودند قحطان و فالغ و گویند قحطان اکثر بلاد یمن را عمارت کرد و او اول
بود که بعربی سخن گفت و بنا نهاد و اول کسی که بزبان عبری سخن گفت او بود و اکثر قبایل عرب که در حوالی یمن اند از نسل قحطان اند و رسول
صلی الله از نسل ارغو بود و ارغو را پنج پسر بود ساروغ و نعمان و مهران و طاشم و طولان و رسول صلی الله از نسل ساروغ
بود و او را یک پسر بود ناحور نام و او را دو پسر بود تارخ و عوص و ایوب از فرزندان عوص بود و ابو علی طبرسی در مجمع البیان
آورده است ایوب از فرزندان اسحق بود و پدر او عوص بن رازح بن روعم بن عیصا ابن اسحق بن ابراهیم بود و دختر یعقوب
دختر زاده لوط بنی بود و رسول از تارخ بود و بعضی گویند تارخ را دو پسر بود و بعضی گویند برادر او بود و تارخ را سه پسر بود ابراهیم
ناحور هاران و رسول از نسل ابراهیم و ابراهیم را دو پسر بود اسمعیل و اسحق نوح ... شباق مدیان ... نفشان
و شعیب علیه السلام از فرزندان مدیان بود و پدر او نویب بن عیفا بن مدیان بود و رسول صلی الله از نسل اسمعیل
و اسمعیل پسر قیدار بود و قیدار را پسری حمل بود و حمل را پسر نبت و نبت را پسر سلامان بود و سلامان را پسر همیسع
و همیسع را پسر الیسع بود و الیسع را پسر ادد و ادد را پسر عدنان و محمد بن کعب القرظی در سیرت النبی آورده که اسمعیل را
یازده پسر بود نابت طیب اذبل مبشر ماشی دما دن طما بطور نفیس قیدار و رسول صلی الله بنابر شجره نسب
نشخ ... بیعرب بن یعرب را پسر تیرخ و تیرخ را پسر ناحور و ناحور را پسر مقوم و مقوم پسر اد و اد را پسر ادد و ادد را پسر عدنان
و لوا سطه کثرت اختلاف در روایت رسول صلی الله از خود که کذب النسابون من بعد عدنان و عدنان را دو پسر

بود بنام معد عک و بیب نعمان ضحاک مذهب عدن و شهر عدن بدو باز خوانند و رسول صلعم از نسل معد
بود و معد را پسر نزار بود و نزار را ۴ پسر بود مضر ربیعه انماد انمار و رسول صلعم از نسل بود و مضر را ۲
پسر بود الیاس و عیلان و از نسل عیلان قبایل بسیار بودند و رسول صلعم از نسل الیاس بود و الیاس را
۳ پسر بود عمرو عامر و عمیر و مادر ایشان لیلی نام بود که روزی شتران ایشان از خرگوش برمیدند
لیلی و عامر و عمرو در پی شتران برفتند الیاس کسی را گفت مالک بخندید یعنی چه گرم شتابی اورا نام
خندق کرد و عامر خرگوش را بگرفت و عمرو شتران را باز گردانید پس عمرو با عامر گفت انا ادرکت الابل تا طبخ صید کرد
عمرو آمد که نام مدرکه و عامر را طابخه و عمیره چون کار نکرده بود و در گوشه خانه نشسته او را قمعه خواندند و رسول صلعم
از نسل مدرکه بود و او را دو پسر بودند خزیمه و هذیل و رسول صلعم از نسل خزیمه بود و خزیمه را ۲ پسر بود کنانه و اسد
و رسول صلعم از کنانه بود و کنانه پسر بود نضر عبد المناف عمرو ملکان مالک و رسول صلعم از نسل نضر بود و نضر را ۲
پسر بود مخلد و مالک بود و رسول صلعم از نسل مالک بود و مالک را پسر فهر و قریش عبارت از دوست و این لفظ را از قرش
گرفته‌اند چنانکه قریش تجارت کردندی و اکتساب و جمع او بوشته تجارة کردی او را قریش نام نهادند و نیز گویند
قریش جمع است بعد قریش و جمع ایشان بعد از آنکه متفرق بودند جمع شدند ایشان را قریش خوانند و فهر را چهار پسر بود
غالب محارب عمرو حارث و رسول صلعم از غالب بود و غالب را دو پسر بود تیم الادرم و لوی و رسول صلعم از لوی بود و لوی را
هشت پسر بود کعب سامه عامر خزیمه سعد حارث عوف و جشم و رسول صلعم از کعب بود و او را سه پسر بود مره و عدی و هصیص
و عمر از نسل عدی بود و رسول صلعم از نسل مره بود و مره را سه پسر بودند کلاب تیم یقظه و ابو بکر از نسل تیم بود و رسول صلعم از
نسل اولین ایشان و کلاب را دو پسر بودند قصی و زهره و رسول صلعم از نسل قصی بود و قصی را چهار پسر بود عبد مناف
عبد قصی عبد العزی و عبد الدار و رسول صلعم از نسل عبد مناف بود و عبد مناف را ۴ پسر بود هاشم عبد الشمس امیه مطلب عثمان
از نسل امیه بود و بنی فنی از نسل امیه بود و بنی فنی از نسل مطلب و رسول صلعم از نسل هاشم و هاشم را شش پسر بود
عبد المطلب مطلب فضله ابو صیفی اسد ابو اسد و فاطمه مادر علی صلعم دختر اسد بود و رسول صلعم از نسل عبد المطلب بود
و عبد المطلب را چهارده پسر بود عبد الله ابو طالب حمزه عباس عم ام امیه عبد العزی عبد الکعبه قثم حارث زبیر غیداق مقوم ضرار
و رسول صلعم از پشت عبد الله بود نسب او از پشت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن
کلاب بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر
بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن

اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغو بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن
متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا و علیهم السلام
و رسول صلعم سیزده زن در عقد آورد اول خدیجه بنت خویلد و او بیست و هم سال در خانه رسول صلعم بود و شصت
و پنج سال عمر یافت و تا او زنده بود زن دیگر نخواست ۲ ام سلمه هند ابنة امیه سیم سوده بنت زمعه چهارم
عایشه ابنة ابی بکر و او را در مکه عقد بست و چون بمدینه آمد در خانه آورد پنجم حفصه ابنة عمر ششم ام حبیبه ابنة ابی سفیان
هفتم زینب ابنة خزیمه هشتم میمونه ابنة الحارث نهم زینب ابنة جحش دهم صفیه ابنة حی بن اخطب و او از
اسیران خیبر بود که علی صلعم بخدمت رسول صلعم آورد یازدهم ام شریک که نفس خود را برسول صلعم بخشید چنانکه قرآن
بدان ناطق است دوازدهم جویریه ابنة الحارث و رسول صلعم او را بخرید و آزاد کرد سیزدهم امامه ابنة نعمان
و بقولی اسما ابنة نعمان و محمد بن اسحق آورده است که سیزدهم عمره ابنة یزید الکلابیه بود و رسول صلی الله علیه
و اسماء ابنة نعمان را پیش از دخول رها کرد و خدیجه و زینب بنت خزیمه پیش از رسول صلی الله وفات یافتند و چون او از دنیا رحلت کرد
نه دیگر باقی بودند و رسول صلی الله ۵ پسر بود قاسم و عبد الله طاهر و طیب و ابراهیم و ۵ دختر بود فاطمه و زینب
امامه و رقیه و ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه بودند الا ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و ماریه را قیصر روم بخدمت
رسول الله فرستاده بود و بعضی گویند مقوقس ملک اسکندریه فرستاده و نسل رسول صلی الله از هیچ فرزند باز
نماند الا از فاطمه علیها السلام که جفت امیر المؤمنین علی بود و ابو طالب عم نبی را نسل از سه پسر ماند ابو زید و عقیل ابو المساکین
جعفر طیار و نسل ابو زید عقیل بن ابی طالب از یک پسر ماند محمد نام و نسل محمد بن عقیل از پسر او عبد الله احول و نسل
عبد الله از دو پسر ماند و محمد و مسلم و فرزندان ایشان در عراق عرب باشند و نسل ابو المساکین جعفر طیار بن ابی
طالب از یک پسر ماند عبد الله جواد و ماند نسل عبد الله بن جعفر از ۸ پسر ماند علی و اسحق و معاویه و اسمعیل و فرزندان ایشان
در عراقین بسیار بوند و ابو الحسن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ۳۰ فرزند بود ۲۰ پسر و ۱۳ دختر پسران امام حسن
و امام حسین علیهما السلام و محسن و محمد عباس و ابو بکر عمر الاوسط محمد الاوسط محمد الاصغر و عثمان بن ابی الکبر و عمر الاصغر جعفر الاکبر
صالح عبد الله عبید الله عباس الاصغر و عثمان الاصغر محمد بن الحنفیه و از نسل او در مکه و مدینه و اصفهان و عراق عرب باشند
و علاء الدوله همدانی از نسل او بود عبد الرحمن الشجری و نسل او در استرآباد و ری بسیار بود و فضایل که در مشهد امیر المؤمنین
علی علیه السلام مقیم اند از نسل او باشند و اسمعیل بن الحسن الحسنی را پسری بود محمد نام که او را اطلس گفتندی و او را دو
پسر بود احمد و زید و ابن زید و زید را دو پسر بود حسن و محمد و محمد امیر طبرستان است و او را الداعی الی الله خوانندی و او را پسری

زید نام در بخارا امیر شد و رضا ابو عبدالله محمد پسر او بود و نسل او در ماوراء النهر باشند و اگر شرح و بسط ذکر اولاد
هر یکی شروع رود سخن بطول انجامد و ابو عبدالله الحسین بن علی ابن ابی طالب ع روز سه شنبه و بقولی پنجشنبه ۴
شعبان سنه اربع از هجرت بمدینه در وجود آمد و پنجاه و هفت سال و پنج ماه و پنج روز عمر یافت و او را شش پسر بود علی
الاکبر و علی الاصغر و جعفر و عبدالله و دو دختر بودند سکینه و فاطمه و مادر علی الاکبر زین العابدین شهربانو دختر کسری
یزدجرد بود و مادر علی الاصغر لیلی بنت ابی مرة و مادر جعفر قضاعیه و مادر عبدالله و سکینه رباب بنت امرء القیس بن
عدی و مادر فاطمه ام اسحق بنت طلحه و علی اصغر و عبدالله در کربلا شهید شدند و در مقاتل آورده اند که علی اکبر در کربلا
کشته شد و [illegible] اکبر از شهربانو [illegible] باتفاق [illegible] اند که مادر زین العابدین علی بن الحسین شهربانو [illegible] نسل او از
زین العابدین ع اکبر باز ماند و او روز پنجشنبه و بقولی آدینه نیمه ماه جمادی الاولی سنه ثمان و ثلثین بمدینه در وجود آمد و کنیت او ابو محمد و بقولی
ابو الحسن بود و ۵۷ سال و [illegible] ماه و [illegible] روز عمر یافت و او را نه پسر بود ابو جعفر محمد الباقر و زید و عمر الاشرف و عبدالرحمن و سلیمان و عبدالله الباهر
و حسین عبدالله الاوقد گویند و علی و حسن الاصغر و حسین و [illegible] دختر خدیجه و محمد و سیده و ام [illegible] الصغری و نسل او از
[illegible] پسر باز ماند محمد الباقر و عبدالله الباهر و عمر الاشرف و زید و حسن الاصغر و علی و نسل [illegible] علی در عراقین و شام باشند و ایشان
[illegible] مشهور اند و نسل حسن الاصغر در مدینه ماند و امرا و [illegible] باشند و نسل عبدالله الافطس در قم و ری و نیشابور باشند
و نسل ابو الحسن زید بن علی الشهید که طایفه زیدیه بدو منسوب اند از و سه پسر ماند حسن و محمد و یحیی و فرزندان ایشان بیشتر باشند و ابو
جعفر محمد الباقر علیه السلام روز سه شنبه و بقولی آدینه غره رجب و بقولی سیم صفر سنه سبع و خمسین بمدینه در وجود آمد و [illegible] سال [illegible]
مادر او ام عبدالله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب بود روز [illegible] ذی الحجه سنه اربع عشر و مایه از دنیا رحلت کرد و او را [illegible] پسر بود ابو عبدالله
جعفر الصادق علیه السلام و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و [illegible] علی و [illegible] دختر زینب و ام سلمه و امام معصوم ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام روز آدینه نزدیک صبح صادق و بقولی روز دوشنبه ۱۷ ربیع الاول سنه ثمانین بمدینه در وجود آمد و مادر او دختر قاسم بن
محمد بن ابی بکر بود و مدت ۶۵ سال و [illegible] ماه عمر یافت در روز دوشنبه نیمه رجب سنه ثمان و اربعین و مایه در مدینه بدار البقا رحلت
و او را [illegible] پسر ابو ابراهیم موسی الکاظم و اسمعیل و اسحق و محمد الدیباج و عباس و علی و عبدالله و سه دختر ام فروه و اسماء و فاطمه [illegible]
بنی فاطمه [illegible] که در مصر باستقلال خلافت کردند از نسل اسمعیل بودند و بنو الطباطبا [illegible] در دمشق [illegible]
نسل محمد الدیباج اند و او در مکه دعوی خلافت کرد و لقب او امیر المؤمنین [illegible] مامون [illegible] نسل او در عراق [illegible] و مادر [illegible] باشند و امام
معصوم ابو ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام روز یکشنبه ۷ صفر سنه ثمان و عشرین و مایه در ابوا که موضعیست
میان مکه و مدینه در وجود آمد و مدت ۵۵ سال و [illegible] ماه و [illegible] روز عمر یافت و در عهد هرون الرشید روز آدینه [illegible] رجب

سنه

سنه ثلث و ثمانین و مایه در بغداد بمکر هارون الرشید بجوار رحمت پیوست و او را [illegible] پسر بود علی الرضا و ابراهیم و عباس و قاسم و اسمعیل و جعفر
و هارون و حسن و احمد و محمد و حمزه و عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید و [illegible] و فضل و سلیمان و نوزده دختر فاطمه الکبری و فاطمة [illegible] و رقیه و حکیمه و ام [illegible]
الصغری و کلثم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و فرزندان ایشان اکثر در [illegible]
مصر و مدینه و بغداد و موصل و عراق عجم و شیراز و اهواز و خراسان باشند و زید در بصره حاکم بود و خانهای عباسیان بسوزانید و او را
[illegible] زید النار خوانند و ابراهیم [illegible] بسیار کرد و او را ابراهیم [illegible] و امام معصوم ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام
روز جمعه و بقولی پنجشنبه یازدهم ذی القعده سنه ثمان و اربعین و مایه در وجود آمد و مدت ۵۵ [illegible] عمر یافت مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او
کرد و خواست که خلافت بدو تفویض کند [illegible] الحاح بسیار نمود او قبول نکرد و گفت [illegible] از جعفر جامع [illegible] کار تمام نشود و در سنه ثلث و
مایتین بخراسان از دنیا رحلت کرد و گویند که بعضی مامون را بران داشتند که او را زهر داد و بعد از او یک پسر ماند محمد الجواد و او شب ۱۵ رمضان
سنه خمس و تسعین و مایه در وجود آمد و مدت عمر او ۲۵ سال و سه ماه بود در زمان خلافت معتصم در ذی الحجه سنه عشرین و مایتین [illegible]
بجوار حق پیوست و او را دو پسر بود ابو الحسن علی الهادی و موسی و فرزندان ایشان را رضویه خوانند و سادات [illegible] از نسل ایشان اند و امام معصوم
ابو الحسن علی الهادی علیه السلام روز سه شنبه دوم رجب و بقولی نیمه ذی الحجه سنه اثنی عشر و مایتین بمدینه در وجود آمد و [illegible] سال
و [illegible] ماه عمر یافت و در زمان خلافت معتز روز [illegible] رجب سنه اربع و خمسین و مایتین [illegible] در سر من رای بجوار حق پیوست و او را [illegible] پسر بود ابو محمد
حسن العسکری و حسین و محمد و جعفر و یک دختر علیه نام جعفر را کذاب خوانند جهة آنکه دعوی امامت کرد و او را [illegible] فرزند بود و نسل او در
دیار مصر و دمشق و مدینه و عراق باشند و امام معصوم ابو محمد حسن العسکری علیه السلام روز جمعه [illegible] ربیع الاول سنه ست و ستین و مایتین در سر من رای
بجوار حق پیوست و او را یک پسر بود ابو القاسم محمد المهدی صاحب الزمان علیه السلام و او شب نیمه شعبان [illegible] طلوع صبح سنه خمس و خمسین و مایتین
در سر من رای در وجود آمد و مادر او ام ولد [illegible] بنت یشوعا قیصر روم [illegible] بخواب دید که رسول ع با علی و فاطمه و حسن العسکری [illegible]
مریم آمده اند و او را از برای حسن عسکری خطبه کردند [illegible] او را باسلام [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] رسول [illegible] مسلمان [illegible] اسیر کردند
و [illegible] بغداد آوردند [illegible] شده بودند [illegible]
[illegible] حسن عسکری [illegible]
[illegible] از میان اسیران بیرون [illegible] علیه السلام [illegible] خانه رفت و از احوال اسیران تفحص کرد [illegible] آوردند
[illegible] احوال محمد بن الحسن [illegible]
در [illegible] آورده اند که او مدت [illegible] سال پنهان از ترس خلفا در سر من رای [illegible] بعد از [illegible]

صلوات الله علیهم

[illegible]

حیات کرده اوسال بود و بقولی ۳۱ سال حجر در زمان حکم خلیفه قصد او کردند او در سرداب خانه خود رفت و غایب شد و او زنده است چنانکه گویند خضر و الیاس زنده اند و چند زمین باز در کجا امام معصوم که خدا انسان آن زمان که جمهور را اهل اسلام جمع او قائم شوند و اعادت سبیار در زمان او آمده است اما ابو القسم محمد بن علی بن ابی طالب که بمحمد حنفیه مشهور است در سنه ست عشر از هجرت بمدینه در وجود آمد و مدت عمرش ... سال عمر یافت و در سنه احدی و ثمانین در عهد عبدالملک مروان وفات یافت و محمد از کتابیه ... کنند که او زنده است و اورا سه پسر بود ابو هاشم و علی و جعفر اما پسری بود عبدالله نام و علی را پسری بود عون نام و ابو هاشم آنست که عباسیان بخلافت او داد و گشتاسب وصایا با امیر المومنین علیه السلام از نسل بنده و نسل او ... اکنون در شیراز باشند و عمرو بن علی بن ابی طالب را پسری بود محمد نام و اورا سه پسر بود عبدالله و جعفر الاکبر و محمد و عبدالله نسل عبدالله در بغداد و نیل باشند و نسل جعفر در عراق عجم و نسل عمرو در عراق عرب با نسل عبدالله از سه پسر باز ماند یحیی و احمد و محمد و نسل یحیی در مشهد حسین علیه السلام اند و نسل او در عراق و شام و نسل محمد از سه پسر ماند قاسم و جعفر قاسم ملک ... القان ... پسر او محمد بن قاسم بن ... از ایشان حاکم بود و جعفر الموند من السماء لقب کردند او و در ملتان حاکم شد و در بلاد سند داور و او پسر بود یکی از ان جمله عبدالمجید بن جعفر در هند ملک ... شد و عبد الجبار در بلاد سیستان ملک شد و نسل فرزندان جعفر اکنون در هند و سند و فارس و کرمان و سیستان و عراقین و دیار بکر و شام و ... باشند و ابو الفضل بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام را پسری بود عبدالله نام و عبدالله را پسری بود حسن نام و حسن را سه پسر بود عبدالله و عباس و حمزه و ابراهیم نسل عبدالله امیر امیرین و قاضی بود اول کسیکه از اولاد علی بن ابی طالب که در زمان عباسیان حاکم بکرد و مدینه شد او بود و عباس بن حسن را پسری بود عبدالله نام فرزندان او در بصره و مکه و مدینه و کوفه و شهد و مشهد طوس ... باشند و نسل حمزه بن الحسن در طبرستان و مرو و هراة و ابراهیم بن الحسن که او را جوفه گویند پسری ... ابو علی الاعرج و نسل او در دیار مصر ... در هر چند وقت جهت تصحیح نسب او را ... ضبط اعقاب هر یک کنند و بالتفات مطول سازند تا اگر کسی خود را بدیشان نسبت کند تحقیق آن توانند کرد و خدا اوقف کرحسن ...

باز ترتیب با نرخ نوشتم فصل در طلسمات

چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب آن اختیار کنند چنانکه اگر برای کرم بود تابستان و اگر برای سردی بود زمستان و علی هذا القیاس بکوشند تا کوکب حاجت در وتد ساعت ابتدا عمل بود و کواکب معاونه او در اتصال او تا در باقیه طلسم کامل آنست که در وی کوکب ثابت و سه کوکب سیار سعادت باشند تا به سبب آن طبایع سه کار به حاصل شود و چهار آن ... از آنها عطارد بود جهت اعمال ابد و تعلق تمام ... پس در آن وقت صورتی از یکی احاد سبعه که کوکب و ملالات بر اتم وجه و احسن صورت سازد و این وقت توانند گوید که پیش از آنکه کوکب بدرجه که مناسب آن مطلوبست و سدال الشفریع و از بت آن حد حاصل کنند تا چون در آن درجه با ... طالع نزدیک شود بخور که مناسب آن باشد بسوزانند و آن را بگذارد و چیزی که باقی طالع ... از برای صورت تربیت داده باشند

دو برد

فرو ریزد مثل و اگر عمل از برای اعدا باعث بار حال عطارد کند بر وجهی که گفته شد و در ساعت او در درجه که مناسب آن حاجت بود بگیرند و از منسوج معقود یا حجار از نوع صورتی مناسب مطلوب بغیر اکبر و نقشی مناسب آن برانگیخته کنند و اگر در آن حرف نام او و نعت او یاد کنند تا تیز نوی تر بود و اگر از برای محبت بود اعتبار زهره و امور که مناسب او باشد و علی هذا القیاس ابو بیت اطیس گفته است که اگر کسی زیرا ... جاه و منزلت حته و اهبت ... خود طلسمی کند چنین آفتاب به درجه اول حمل یا ... از نور یا ... از جوزا یا ... از سرطان ... از اسد یا اول ... از میزان یا ... از عقرب یا ... از قوس یا ... از جدی یا ... از دلو یا ... از حوت ... و بر نقش دایره افق شرقی بود و ... در تاسع یا عاشر آفتاب و زحل ساقط از برج آفتاب ایستاده باشد در آن وقت نگینی از یاقوت سرخ بسک و در آنجا صورت مردی بر کرسی نشسته بر سر او تاجی پیچ... و شاخ کرده و بر دست راست گرفته و سیب به دست راست چپ بر هم نهاده و اگر در آن وقت محال ... چنین آفتاب در آن درجه با افق مشرف فارغ تمام کنند چنین از صورت فارغ شود از زر خالص و آلت قطعه تنوع حاصل کنند و چنین آفتاب همان حالت عود کنند از آن زر خاتمی بریزد و نگین را در وی ترکیب کنند پس آن خاتم را جلا دهد و در کوزه آبگینه زرد یا سفید که پاک باشد نهند و کوی از دیباج سرخ و پاک بر او اندازد و در برابر برج جوزا هفت شب تنجیم کنند بچوزی که مناسب او باشد و چون جوز افروخته و آنرا بمواد ... چون هفت شب بگذرد و عوض حاصل شود و هر که آن خاتم با او در دست دارد بر چشم مردم با هیبت باشد و همه حاجات او بر آید و پیش سلاطین خداوند مرتبه گردد و اگر تجربه ... و ... بسیار

طلسمی دیگر هم از ان اوا از برای کسب مال و وسعت رزق و حسن معیشت چنین مشتری ... درجه حمل یا ... یا ... دهم یا ... و ... اسد یا ... سنبله یا ... و نهم قوس یا ... جدی ... و بر افق مشرق باشد و زهره و شمس مناظر او و عطارد ساقط از و و اگر این حال دست ندهد باید که عطارد ساقط از وی و زهره ناظر فوق الارض در آن وقت قطعه از ... خالص بستانند و از آن لوحی بگیرند و آنرا بمبرد پاک کنند چون مشتری با همان حال عود کند بر یک روی آن ... مثال مشتری نقش کنند و بروی دیگر صورت زحل چنانکه بر میزانست ده ... در دست راست گرفته ... در دست چپ گرفته و آنرا در برابر مشتری هفت شب تنجیم کنند و باید که بر سر آن لوح سوراخی بکنند و ریسمانی از ابریشم ... و هر که این لوح را بیندازد و یا خود نگاه دارد در روزی ... فراخ شود و عیش او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار بیند طلسمی دیگر هم از ایشان آورده برای طلب باران و آب چنین آفتاب با ماه در درجه ثور یا ... جوزا یا ... سرطان یا ... اسد یا ... سنبله یا ... و ... عقرب یا ... دلو یا ... حوت اجتماع افتد ... بزرگ بستانند و بروی صورت مردی برهنه ایستاده و آزار ... و برگان ... کرده و چشم ... و دست بآسمان برداشته چنانکه در وقت دعا ... و در برابر صورت آهوی ... و بر صورت آهو و ... و اگر

به نقش بر

عملها و صورتها دران وقت تمام نشود منتظر بنشیند تا آفتاب بهمان حالت آید عود کند و آن وقت تمام کند و چون از احکام صورتها فارغ شود [illegible]

از عود و زعفران و لبان و مصطکی و حب الغار و سندروس و میعه از هر یکی جزوی و آنرا یک بار بکوبد و [illegible] و آنرا حب سازد [illegible]

یک [illegible] نشان آن صورت در برابر برج حوت تبخیر کند [illegible]

[illegible]

طلسمی دیگر در ارتفاع [illegible]

[illegible]

کرده بز

کرده باشند فرو ریزند و آنرا [illegible] پاک کنند و بر سینه او صورت هدهد نقش کنند و بر جانب راست [illegible] صورت کبوتری چنانکه [illegible]

و بر جانب چپ [illegible]

[illegible]

وابن طلسم [illegible] طلسمی دیگر از برای محبت و ائتلاف [illegible]

[illegible]

فصل

[illegible]

و مریخ قوی حال بود و در وتد خالی از نظر عطارد و زحل و از تربیع و مقابله شمس و طالع مشتری بنظر تثلیث یا تسدیس مشتری

و زهره در درجه طالع یا رابع یا سابع و قوی و مقبول باشد از نظر نحوس محفوظ و خداوند طالع قوی حال و با سعد کامل و عطارد هیچ

گونه نظر با شمس نکند و باید که شمس در پنجم یا نهم یا یازدهم بود اگر مریخ در یازدهم باشد و زحل در ششم یا دوازدهم بهتر بود و عطارد در دوم

و باید که درجه طالع مؤنث بود و کوکبی از کواکب ثابته مزاج زهره و مشتری با وی باشد و باید که قمر در سرطان یا ثور باشد یا مقارن آفتاب

چنانکه میان او و میان آفتاب دوازده درجه بیش نباشد تا محترق نگردد [illegible] یا میان او و ذنب کمتر

از دوازده درجه فی الجمله باید که از جمیع سعادات خالی نبود و همه احوال او نحس بود هرگاه که چنین وقتی درست

شود پیش از آن سه روز روزه دارد و بعضی گفته‌اند باید که از روز سه شنبه روزه گیرد تا یکشنبه [illegible]

یعنی هفت روز و از تعلق [illegible] داشته باشد بهم کنند و [illegible] سر [illegible] سازد و لباسی که [illegible] و [illegible] او تعلق

داشته باشد [illegible] و [illegible] در این عمل شروع کند و بتدریج تقلیل غذا کند چنانکه صفا و روحی بدید آید [illegible]

متغیر نگردد و اگر گوشت نخورد باید که از سینه یا از دست بود و از اعضائی که او منسوب است [illegible] و از این اعضا آنچه تواند بصدقه

دهد و باید که بمرده یا کشته نظر نکند و هیچ حیوانی نیازارد و هیچ چیز از نجاسات و در لطافت و طهارت بدن و لباس مبالغه نماید

و احتیاط کند تا چیزی از نجاسات بعضوی او نرسد و چشم چپ را از نظر کردن بچیزی قبیح نگاه دارد و هر روز موی جهد و بازاً

و جامه‌ها نیکو گرم و تر [illegible] بخورد و در علوم علوی نگر بسیار کند و با ملوک نشیند و اگر نخواند با اهل شرف و کوفر [illegible] آمیخته کند

کند و بعضی گویند جب ایمان و [illegible] و طلق [illegible] و حب [illegible] و اقحوان و [illegible] طلب [illegible] را [illegible] بکند [illegible]

و بگوید و [illegible] عجیب و در مجمره بخوره بدان بخور کند و رعایت این شرایط در شب [illegible] باید کرد که در روز و در روز [illegible]

کرد و شب [illegible] سفید [illegible] و اگر از بخوره بود هم شاید و چیزی از اسماء اعظم حق تعالی بخواند و چون این شرایط را

رعایت نموده [illegible] در برابر قمر [illegible] بایستد و باید که [illegible] از جانب چپ و یمین [illegible] راست [illegible] نظر کند [illegible] نظر کند

و در کرت [illegible] بگوید که ایها الملک الکریم والسید الرحیم [illegible] الرحمة و منزل النعمة فاتح السعادات

و محصل المرادات ناظم مصالح البلاد و معطی حاج العباد المتوکل بالحرکة الابدیة الی اسرع [illegible] و کان

الکواکب [illegible] لاستحفاظ الاجناس و استیفاء الانواع المفیض علی کل الانواع لاصطناع جامع انوار

الکواکب و ناقلها و المعطی للاتصالات العلویة و [illegible] المنفذ و [illegible] منازل قد جعل [illegible] کل واحد منها مبدل

التوازن [illegible] کل [illegible] سیارة و [illegible] من اطوار [illegible] اطوار [illegible] الکواکب [illegible] و [illegible] فی [illegible]

دیدن

و تبدل من طبع الی طبع [illegible] الافلاک و [illegible] بالکائنات من المستهل فی التربیع الاول طبیعتک الماء

و منه [illegible] التربیع الثانی طبیعتک الهواء و منه فی التربیع الثالث طبیعتک النار و منه المحاق طبیعتک الارض منزل الامطار

و مکون الفضة و معادن الاحجار و مشقق الازهار و مرضع النبات و الحیوان [illegible] ایدی الانسان

المؤید من عند العلیم القدیر اللطیف الخبیر جلت عظمته و علت کلمته [illegible] المواد العنصریة بالنفوس الروحانیة

و تصور النطق الانسانیة [illegible] اهب [illegible] الاشکال و احد الخصال [illegible] العلم و [illegible]

الی [illegible] بکمالک و [illegible] عن [illegible] و کیف الاوان خلیفة النیر الاعظم و واسطة الضیاء الاکبر

فی افاضة الخیرات علی العالمین و المبداء العالم فی عالم الکون و الفساد [illegible] و [illegible] الکل و [illegible]

العقل و بالذی [illegible] و نورک [illegible] الافلاک [illegible] ان [illegible] الجبلة فانت المخصوص

بازائه و المتقین لدفع الآفة و همچنین سه بار بخواند و سجده کند و هم در آن ماه هر وقت که او منصف حال بود

همین کلمات بخواند و در ماه ۲ وقت متوسط الحال باشد بخواند و در ماه ۳ وقت قوت حال باشد و در مواضع شرف و اتصالات نیک

حاصل کند و بخواند چون سه ماه این عمل بکند [illegible] محبت حاصل شود و آثار محبت حاصل شود و در ماه ۴ و پنجم و ۶ پدید آید و این شخص

عاشق شود چنانکه از صبر نتواند کرد و اکثر انیمدت تن در سیاه معتدل المزاج بود و جزها [illegible] بسیار شنود و در ماه [illegible]

او زیاده شود و در ۷ زیاده [illegible] چنانکه او [illegible] سایه [illegible] در ماه ۸ بدار [illegible] و در ماه نهم و دهم روشنائی

قمر در چشم او بیشتر باید چنانکه بدو نگاه نتواند کرد و باید که چیزی [illegible] روز زیادت [illegible] در و نظر نکند [illegible] اگر

بیشتر بکرد کور شود و در ماه یازدهم هر شب ملک و آفتاب و ماه و کواکب را بخواب بیند و ماه چهار ابروی کند و در دوازدهم

دل او خوش شود و نشاط و فرح بدید آید و کارها بروی آسان شود و از ملوک و امرا حلقها بدو رسد و هر فکر که کند هیچ

بشنود [illegible] که در شهرها واقع شود خبر آن هم در آن روز [illegible] زیادت و نقصان بشنود یا در خواب ببیند و چون یکسال تمام

شود این علامات دیده باشد باید که مقصد او کامل شود و قمر مسخر او گشته و هر آنچه خواهد از وی بگیرد و اگر هر خواست کند

تسخیر عطارد چون از تسخیر قمر فارغ شود و خواهد تسخیر عطارد

کند باید که سه روز روزه دارد و بعضی گفته‌اند از پنجشنبه تا سه شنبه دیگر و بس قربان کند و جلد او بجوید

اگر گوشت خورد از گوشت [illegible] زبان او بخورد [illegible] اشتغال تسخیر او قرار کند و چون بدان شروع

کند بگوید ایها النیر العظیم کل ما حصل لی من الخیر فهو منک و کل ما یندفع من الشر عنی فهو منک انی محتاج

[illegible] لان [illegible] ان تحصل لی ذلک منه و تاذن لی [illegible] منه و باید که [illegible] او که بطرف عطارد

بود در بکاری با کمال بود و سواری از صاحبدران دست که بطرف او بود کند و شاقی از زر هم دران دست کرد

دباشنه وکمون کرمانی وحب جبلی وریحان وبادآورد وبوت بادام ومرد حب البان ونمر طرف در مجمره صافی بخور کند
وچون عطارد به حد شرف رسد بگوید ایها السید الفاضل السدید الناطق الفهم الناظر العالم بخفیات الامور المطلع علی
سرائر الحکم الفائض من کل فن الکاتب الحاسب العالم باخبار السماء والارض صاحب الجدل والمناظرات والفهم والنطق صاحب الفکرة و
البدیهة والعدالة الصبور الصادق اللطیف بطلک حفیف فلم تظهر للعین واستترت فلم یعرف الطبع انت مع
السعود سعد ومع النحوس نحس مع الذکر ذکر ومع الانثی انثی ومع النهاریة نهاری ومع اللیلیة لیلی لرقة فکرک فی صحة
فضلک عارختهم رب کلتهم هیکل لهم اسئلک بحق مطلعک بهذه المواهب ومحلک بهذه المناقب ان تفیض علی قوة من قواک
وتعطینی کذا وکذا ودر نوبت اول باید که حاجات از آن چیزها که بدو منسوبست بخواهد وباید که در وقت حاجت مسعود
باشد باتصال سعدی و در جوزا باشد پس بگذارد تا بار دیگر به شرف رسد وانچه حاجات منسوبه بود بخواهد چو عقل ونطق وکتابت وفلسفه
وکهانت ونجوم وحساب وعلوم شکل ... هر کس که خواهد واطلاع بر امور خفیه وتجارات نافعه وصناعات بدیعه وحشمهای ...
طلبت آرد که باذن الله تعالی روا کردد تسخیر زهره در بیت عمل الغرو عطارد استعانت جوید در وقتی که قمر بعطارد متصل باشد
بمقارنه شمس از احتراق وباید که قمر متصل بزهره بود وچون شروع کند در شنبه روز گیرد تا پنجشنبه روزه دارد وکبوتر ابلق
بکشد وجگر او بخورد وجامه سبز در پوشد وخود را بلالی وجواهر کرد رسته هرچه بیار آید وشکر عنبر وعود وگلاب خوشبوی کند
ودانه ند از عود وشک ومشک وقسط وزعفران ولادن وقشور خشخاش وورق صنعصاف واصل السوس را اجزای ...
بکوبد وبگلاب عجین کند ودر مجمره نقره ... بخور کند ومجلس شراب مهیا بیار آید وامردان خوب روی ... را بقدر ... حاضر
گرداند ودر عنبر ... که برابر طلوع زهره باشد بنشیند چنانکه طلوع کند در نظر او باشد ودر پاش سبز تکیه کند وباید که جمله اوانی شراب
وبساط وفرش وجامهای حاضران سبز باشد ... ورقه باشد و... مجلس ... روز هم
چنین مهیا دارد ودرین مدت در روز نبیذ ... در شب نگذرانند وشب سیم چون زهره برآید بخورد ...
کند وبگوید ایتها السیدة العالیة الکریمة البهیة السعیدة المتسمة الضاحکة المطوة العاشقة الجمیلة ... الصفات الرفیعة المحل
الانیقة اللون الحسنة الضحکة ... متوددات المحبة والفرح والمسرة الموصوفة بترجیه التعقل المذکورة ... الدرجات
الاحوال اللطیفة ... الموسیقة المطربة المتزوج ... والبهج صاحب ... والفهم یسلک بالنور الذی
لا یزول والکمال الذی لا یحول والعز الذی لیس فوقه عز وبالاکرام الجمیل المجد ان تعطینی مطلوب وباید که اظهار عشق ومحبت او کند

واشعار فارسی

واشعار فارسی وعربی که درباب عشق باشد بخواند وتضرع بسیار کند تا مقبول او گردد وعلامات آن باشد که اسباب لهو او
بسیار شود وامردان وزنان میل کنند وبی طلب ورغبت او آیند وباز نوبت دیگر مشغول شود بشرایط مذکور وقیام نماید
وبعد از سه مرة حتی از حاجتها که بدو منسوبست از لهو وطرب وزینت وصورتهای خوب وحلاوت در نطق وملاحت
در سخن وامثال آن بخواهد تسخیر آفتاب عالم تاب چون این خواهد بکند باید که در موضعی باشد که بآفتاب منسوبست
همچون بلاد ترک ونیشابور وطوس وابیورد واگر دست دهد در فارس وبابل واز بازیگاه ودر خانهای ملوک وقصرهای
آراسته وجامه جز رنگ زرد نپوشد وبجواهر قیمتی خود را بیاراید وتاجی از زر مرصع بیواقیت بر سر نهد وسلاح زرین بخود
درپوشد ودر دست گیرد واکثر نیتهای زرین رنگ یاقوت سرخ در انگشتان کند وبخاند زعفران ومیعه وسک وجلنار
وعود ومویز وطلق ... وبگوید ... عجین کند ودر مجمر زر بخور کند وچون آفتاب باول دقیقه حمل رسد طالع وقت
اختیار کند وباید که اسد باشد واز نحوس خالی واگر سعود در طالع وشایع باشند و سه روز روزه دارد وبعضی گفته اند
از روز دوشنبه ابتدا کند وتا یکشنبه روزه باشد وگوساله قربان کند واز جگر او بخورد وبوقت افطار اگر گوشت
خورد از گوشت حمل بره خورد وبسیاری از آن ... وجانوران که بدو منسوبند همچو شیر وپلنگ وفهد وبسیاری از آن
بخوراند وچون این شرایط تمام شود اگر آفتاب به درجه شرف خود رسیده باشد بهتر باشد بهتر بود واگر آن وقت غایت ارتفاع
آفتاب بود نیز بهتر پس بخضوع وخشوع بایستد وبگوید ایها السلطان المستعلی فی الملک المستولی السید القادر السید القاهر
الذی خضعت لاشراقه اعناق الوجود واسفر بتبلجه صباح الجود المنفرد باقصی العزة والعلا وقصاری الرفعة والسناء
المستمد من العالم العلوی والصقع العقلی من امداد الفیض ... من اسباب القوة والجلالة والجلال الذی ارتدی رداء
الضیا فی السرمد وتقمص قمیص النور فی الابد فسری من کل مظلم هو فی صبح مشرقا وانبسط علی کل کثیف شعاع نوره فامسی
مونقا فتحلی من الالوان اجلها وحوی من الخصال الکریمة علی احمدها وتحلی من الافعال العظیمة علی امجدها فاید الدراری
وتدبرها وکفلها وصرفها وسعدها ونحسها وقویها ومحقها انت الملک المعظم ... والاصل والام للاکوان اذا
انطلعت انوارک وسعت ارواحک ... استراقا یعنی ... فاسعی لعلو زنتک وسمو رحمتک وانا ...
سر ... واحکم من جناحک المقدس الی عالم الکون والفساد ... المعاجر علی احوال العباد ... الارکان ...
الریاح اللواقح من اماکنها ونشر الامطار السوابح من مواطنها واظهار الرعود ... مسامع ... عنها وموقد البوارق لیخطف ابصار
الناظرین بقوارعها انت الذی یرتفع المستمسک بحبلک من حضیض الذل وینتهی الی اوج العزة والعلا ویرتقی المعتصم بذیلک من سطح ...
والاستکانة الی قلل العظمة والکبریاء حتی تتناوله العقول المستولیة علی معشر البشر ویذعن له الجبابرة

عن الاسود والاحمر ايها المقدس عن معارضة الاضداد ومشاكلة الانداد والمنزه عن التغيرات والتبريات
السفلية المتعالي عن الشر صفحة وجوده العدم الزماني لا احصي ثناء على حضرتك المطهرة موافقة المكرمة كيف لا الخ
وقد حارت العقول في الثناء عليك وطاشت الالباب في ادراك حكمتك وقصرت اجنحة الاوهام عن ان تحوم حول حمى كبريائك اسئلك بحق عزتك و
علائك وعظمتك وبهائك وعز شرفك ونهاية كرمك يا الله الاعظم الذي جعلك بهذه المحاسن وجلالك بهذه الملك ارحم ان تعطيني على ما مولى
من الاشياء على خزاين العلوم وكنوز الحكمة والاستعلاء محسنا للانس في معشر البشر انك اهل الكرم والجود والعبد المخلص لواجب الوجود
بس سجده كند واگر رسيدن او بدرجه شرف درست شد از آن وقت باشند و خدمت ميكند با حاجات نگاه كه دقيقه ارتفاع بود واگر
نيز اول در توقف افتد بدان نظر كند تشخيص دهد نگذرد چه بود از آن آثار قبول ظاهر گردد و قوت عقل او زياده شود و نهايت
ومكانت او در دل خلق افتد و بايد كه بدان مغرور نشود و چون بكمال شمس مواظبت نمايد باز جو در آن بايد ذكر
رفت بيارايد و چون بدرجه شرف رسد بايستد و حاجاتي كه بدو منسوب باشد از ملك و رياست و شرف و غلبه و قوت
و عقل و فطنت و كنوز و دفاين درخواست كند و بعد از آن خدمت او ترك نكند و بدان نزد او مت نمايد بالله در هر سال
چهار نوبت بوقت انتقال او از فصلي بفصلي انخدمت بجاي آورد كه او عطيه خود بدهد و نحوست مخفي اندازد و دفع كند
تسخير مريخ بايد كه چون ابتداء تسخير او كند او در حدي يا يكي از خانهاي خود بود و از نحوست خالي با زهره ابتداء اتصالي
ندهنه باشد قبي جامه سرخ صوف در پوشد و از صوف وي سي سواري و خواتيم درست كند و از روز چهارشنبه روزه گيرد
تا روز سه شنبه روزه دارد و در روز هفتم سفرود و حشي سياه بكشد و جگر او را بجوز وار كند و در سرها و
ابتني بخور كند شيمه در رهنه خود الوده درست راست
او و خود انيون و دار فلفل اجزاي متساوي همه را بكوبد و خمير كند و در مجمره
كرد و سر بريده در دست چپ و اگر سر آدمي بود بهتر باشد اما بايد كه سر تركان باشد و اگر گوشت خورد بايد كه سر گوسفند خورد در ركابي
خصوصا انها كه اشقر باشند از آن بدهد و در برابر مريخ بايستد و خدمت كند و بعد در روز تا كه او را اضطراب حاصل ميشد روي
بر خاك مينهد و اگر ده روز بوده باشد ده نوبت و اگر كمتر بوده هم عقدار آن و بعد از آن سر بردارد و بخدمت بايستد و بگويد
يا ايها الملك القاهر الشجاع الضرغام الماء السلطاني والاصل في القتل والقتال المرء
يا نار الحمدود فنده الرزية هزبل الملوك عن كراسيها ومبير الجبابرة سيع
والجدال واراقة الدماء وولق الشرفا والد هما و دبابها الشجاع القوي الصلب الشديد المعوف المتقلب الجار الغالب
القاهر الهادم الكاسر ذو السيف اللامع والحديد القاطع صاحب السطوة والقهر غالب الجيوش العروش يكسر البأس
والشدة عظيم القوة والغلبة اسئلك بحق ما من دهر بك قواك و حقائقك ان تعطيني كذا وكذا و حاجة كه مناسب او باشد
از فتح قلاع و تخريب ديار اعداء و قمع جبابره و دشمنان درخواست كند و بايد تطويل نكند و از دعا بغايت وهر گاه كه از دعا فارغ شود
حلبه اول از آن بتابد و درخواست كنيم تا او را سوزانند تسخير مشتري ابتدا بدين عمل و تبايد كرد كه مشتري در شرف خود با در شرف باشد واگر ميسر شود
در حظ زحل

در حظ زحل از حظوظ او و بايد كه از نحوست خالي بود و در تسخير او استعانت بمريخ جو هر چون شروع خواهد كرد ملكه
مشوب نشود مشتري از جنه رنگ واصلي بپوشد و سوار و خواتيم خود را بيارايد و تسبيح درست كرد و با بكلام از مصحف
حيرت نماز و صلوات بالخود دارد و در هيچ حال النفس مشغول نگردد و روز اول پنجشنبه روزه گيرد پنجشنبه روزه باشد و بغايت و اب
افطار كند و از با حلال انعقاد كه تواند صدقه بدهد و بوقت ... بذكر حق و تسبيح و تمجيد مشغول باشد و بعد از آن روغن و قصب
الذريره و عود و صمغ و صنوبر و حب الغار اجزاي متساوي در مجمره زرين بسعد بخور كند مشتري بقبله باشد
و بگويد السيد الطاهر النقي المجد الفاخر الطف الصادق البر الشريف العطار رفيق العلا بالاولياء
البايس البعيد من الحزن والحقد الكريم الامين السخي العليم السيد الاول القاهر الباهر حسن الصبغة بسيط العلم جليل العقل
معي العلم عظيم السعود مستقيم الراي مفيد الحكم والطهارة در جمل البنك لحق جلاله و مكانك وعلو مواطنك واشراق
نورك وعزة وجهك وطهارة طبعك ان تعطيني مطلوبي وتسمع دعوتي وتقضي حاجتي يا سيد الكواكب وسعد السيارات وقاضي الحاجات
اسئلك بالاله الواجب لذاته الذي لا تصل النطق الي شرح جلاله ولا يدركه الحواس ولا الافكار اسئلك بالعقل في جوهر
ادراكه اسئلك بحق تعالى عن الكلام والاسم الدائم احتجابه عن اهل العلم وبفضل الملك بالمنزه عن شبه الله جل جلاله وجوده اسئلك بالذي
اساره العقل والاذهان اليه بالقدرة والعزة والعلو والعز الا هنتها ان توصلني ما سالتك بحق المنظر البهي الوجه البار الفلك
بافحص النواهي اجب عوني و خضوعي لك بس سجده كند و هر جا نكه بدو منسوبند از ما في و نعمت و عدل و رياست
و دانشمندان بخواهد كه بيكباره بكند كه او ميل به دكند و حرات دينار به در سدات اشاره ال الحق تسخير زحل بايد كه زحل
در در خانه خود باشد يا در شرف و در حدي او بود و چند نظر كه اكب ميوه و نكر نيز باشد و چون شروع خواهد كرد جامه از ديباج
سياه در پوشد و كلاهي از ديباج سبز بر سر نهد و سوار و خواتيم از آهن و لقولي آهن درست كند در روز يكشنبه روزه گيرد تا روز
شنبه روزه دارد و بايد كه كلاغ سياه و بكري سياه معد باشد تا در شب شنبه هر دو را بكشد و زعفران رو ريوباس و قسطور كند
در خم اسطوره و القولي بكر با فيون و حضك اجزاي مثل و شحم را بكوبد و بول ماعز عجين كند و در مجمره اسرب بخور كند
در سنگدان را در دست گيرد و از گوشت جانب راست گوسفند بخورد و بكشد و ورود ها با سقاط الكاس صدقه دهد و در تسخير او
بعطاء روا سيفي ... بجويد و كه بخدمت او در حال و تيم مواظبت نمايد كه او التفتي را بسيار شاهي رساند و اگر چه از فرزين خلق
بنده تسبيح او رنبت اتمايد الفظ الاصل القاهر الجبار الق در انعظم في ان القا المكان الكبار الرفيع ذو العقل الشجيع بعيم
الواقع الانظر كر الخطر عظيم الخوف قوى الخند ذو الوصال الكامل تم الوعيد و تعب و بلي جسنه و تعساله بعضه
اسئلك بحق العقل المعالي و شيء الحوادث والسفليات ما الكانت ان تفعل كذا وكذا فصل پنجم در علوم عزائم و ادوار
معظم تنجيم نيز گو بند اما عزائم بنابر الكه هركه خواهد بدين شغل قيام نمايد كه او را عظمي صادق و تيقي موافقه بود و هم

بی تصمیم رای و شد به عزم ایجاد امری بر نیکی صورت نه بندد و الزام عقب بر شیاطین و جن میسر نگردد و هر که عزمت
ایجاد جنت و خفت علیک و اما تنجیم شمار الکه هر عملی را مدتی تعیین کرده اند که دران مدت تمام شود و ادوات مقداره را
نجوم خوانند و نیز بسیار اعمال موقوف بر رعایت احکام نجوم است و چون بنای عمل بر تسخیر محقق اهل این صنعت موقوف است
برای ایجاد خاتم سلیمان علیه السلام اول شرح آن داده شود هر که خواهد که این عمل را به انجام رساند باید که ریاضت و خلوت مشغول
گردد و بعضی گفته اند که باید دو سال یا سه سال روزه دارد و افطار بنان و نمک در رکته و سعتر کند و از حیوانات
بکلی اجتناب نماید و از زنان و شهوات محترز شود و در شبانه روزی یک بار غسل کند و بعضی گفته اند هر بار یعنی هر
سه بار و کمتر از دو نشاید یکی در روز و یکی در شب و بعضی گفته اند اگر چهل روز ریاضت کشد و روزه دارد
کافی بود و بعد از ریاضت در وقتی که آفتاب به درجه شرف خواهد رسید و زحل در اوج یا در شرف یا در خانه خود
شده و قمر نیکو حال روز یکشنبه از دو مثقال نقره خالص و بقولی سه مثقال خاتمی قرار دهد و در ساعت روز جمعه نگینی
از یاقوت یا بیجاده یا بلور صافی در وی نشاند و برای این صورت بر سه سطر مثبت وی نقش کند اللهم
کهیعص حمعسق طهطسم … دوده هفه عصعصع یا رب از دست … کنند و پنهان و موضعی ادر
که لطیف و خلوت بود و چهار رکعت نماز بگذارد در رکعت اول تنزیل بخواند و در دوم یس و در رکعت سیم حم الم دخان
و در چهارم تبارک الذی بیده الملک و سوره والعصر بعضی گفته که هر چه خواهد بخواند و چون روز جمعه بر
رسد و در شب بعد از آنکه آرام گیرند بر سطحی بلند رود که محیط شده و پاک بود و این تیم را بوی دم آب زرگی
که اشهب بسته از سر چوبی باز آغاز کرد طول پنج گز بود فرد او بزرد خیار نشسته که خطی تواند کشید له و
و انگاه در میان آن خط بود و بعود و بقولی با مشک و عنبر و زعفران بخور کند و بیست و یک بار این اسماء
اللهم یا شمخ شمیخ والاهار موشیشطون الذی له الاسماء الحسنی والصفات العلیا والقضایا البهیة
والبها یا ذوالنور بخولو و موتو دعوتوه الذی هو مسبح بکل لسان ممدوح بکل لسان ملکو رهل
ادان ماء ادعش اعیطنوح الاخون الذی سبقت دلیک قبل ولا قبل الا و انت قبله یا رحموت
اذا ارحیم ارحموت الذی هو الرحمن الرحیم الذی ملا کل شئ عدله و رحمته یا رحمه یا خشو میتو
وا دقش و ادعلون الذی لا یلیق التسبیح والتقدیس والتحمید والتهلیل الا به اهیا شرا هیا اذونی
اخیا و شا حهاو و نثون الذی هو الحی القیوم محی الموتی الذی قامت السموات والارض
والملک بامره دما دهمشار هلتلود طیطرون الذی عنت الوجوه و خشعت له الاصوات

ودلته

و دلت له الشیخ الباذخات الصعاب الصلاب یا نور دار عیش دار عشش یعشون الذی استضاء بنوره اهل
السموات والارض و انقلبت بنوره کل ظلمة و ذهبت … یا اشراخ و اشتیخ اسما اشقوسا الذی فی لطائف الاخرة … و
قهر کل شئ سلطانه و قدرته و ملکه بالملکوت یا ملکوتا یا علا رعل ارعا ارعی ترتور العالم بکل شئ کان و یکون الخزائن الذی
لا یعزب عنه العیوب و ما یخفی الصدور یا متصع شخیا خشی للهون الذی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
و در میان آن خط لقب پنج بار بگذارد و اگر بتواند هم در این تخمیسه تا صبح صادق پس برخیزد و تجدید وضو کند و هیچ
بعود بخور کند و بیست و یک بار بخواند پس آن خاتم را از آتش فرو گیرد و در حریری سفید پیچد و مشک و عنبر و کافور طیب
کند و در حقه پاک نهد و نگینی که بر آن نامهای حق باشد از اسم مهر کند و فایده دارد و فواید این خاتم بی نهایت است از آنکه
اگر خواهد مصروعی را بیک لنده بشو زعفران مهر بر حریری نهد و از آن بشوید به هر تا بیمار … شود و اگر قوی بود هر روز
مسلمان … چنین بدهد و اگر نیز نقش او را بر ورق آهو نویسد و بر رو یا بر زبر گز … بر … شود و ال لوحی
از گل بسازد و آن مهر را بر آن نهد و این آیه که الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون برای خواند هر که
ابزار در گردن انداز دارد از هیچ چیز نترسد اما چون در گردن انداز باید که بار دیگر همین آیه بخواند و اگر خواهد دفع سحری
کند لوحی از گل بسازد و این مهر را بر آن نهد و آیه … تا آخر بخواند و آن لوح را در جایی دفن کند آن سحر باطل ساحر
گردد و اگر خواهد که جن را از سرای یا بقعه بیرون کند گل ابران مهر کند و در آن بقعه بنهد از و بگوید اخرجوا
منها ما لکم عصیتموها و مهر عوذ همه متفرق شوند و اگر آن مهر را بر خیر کاورس نهد و در میان گندم اندازد
شپشه و هیچ آفت بدان نرسد و اگر بر گل نهد و گل را باب حل کند و در جای خانه مور یا کیک بریزد همه از آن جا بروند
و … و اگر بر شمع سپید نهد و بر زنی که آبستن نشود بپا و بر زد آبستن شود و اگر آن انگشتری را در آب کند …
دهد و بر زنی که بار بد شخوار نهد بدو دهند تا بیاشامد در حال فرزند از وی جدا شود و اگر مهر او بر تختهای …
نهد و در چهار گوشه کشت زار آن تختها را دفن کند هیچ آفتی بدان کشت نرسد و اگر از مشک و زعفران
قرصها بسازند و آن مهر را بر آن نهند و سه بامداد از آن تناول کنند هر چه بشنوند یاد گیرند و اگر در گوسفند
مرضی پدید آید آن مهر بر سه گوسفند نهند و بر گردن … بدیگر گوسفندان یعنی … نهند هیچ آفت
بدان گوسفندان نرسد و در گاو هم چنین آن مهر بر گاو باید نهاد و اگر کسی خواهد که زن او با غیر از آن او را
دوست دارد آن مهر را بر گل نهد و این آیه را … و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها

الیت تا انجا که یتفکرون بروحانند و ازادرانیه کراب جوزند انداز دو هرکه از ان اب بخورد اورا دوست دارد
اکر ان مهر بر سر مه نهند و نام انکه خواهد در چشم خود کشد در برابر او باستد در رعبت پیش او اید و اکر بر کل سفید
نهند و در موضعی که او بران نشیند دفن کند الکی از عشق او بیقرار کردد و اکر خواهد جنیان با او سخن
کویند و دوست او شوند و در شب اتنی تمرا بر حجره برون اورد و بکوید یا معشر الجن الصالحین اجیبوا داعی الله یطع
الله لحق ما فی هذا الخاتم هرچه از ایشان پرسد جواب دهند و اکر نشنوند و نافرمانی کنند بکوید لا ترجون لله وقارا
و قد خلقکم اطوارا الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس سراجا خشک
هرچه پرسی جواب دهند و دوست او شوند اکر مهر بر موم نهند و در زیر سر خود کذارد هرچه خواهد در ان شب
در خواب بیند و اکر بر کل سفید نهند و در جایی که انکه خواهد که او را در نکاح اورد بنهد ازدواج مراد رسد و اکر
جهان زن بغایت خرسند شد و اکر بر کندر نهند و ان را بر کردن اندازد قدر او پیش همه کس بلند شود و هرچه در خواست
کند اجابت کنند و اکر ان مهر بر شمع سفید نهند و در دفتر خشک با خود دارد با هر که خصومت کند ظفر یابد و اکر بر قطعه
خاک نهند و ان را در روی لشکری ریزد و بکوید شاهت الوجوه شاهت الوجوه حم عسق لا یبصرون همه روی
بکریزند و چون خواهند احضار جن کنند در جایی نشسته با مهر و مجمر اخلاص دهند این عزیمت بخوانند
بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم یا معشر الطوارق السبع روسای الجن و الشیاطین و الغیلان و التوابع بشده و حدت
الله و شدة سلطان الله و بشده حول الله و قوته و بملکوت الله المحفوظ و بالقران المجید و بالذی یقیم اول به
للخلایق و دان له کل شیء و باعظم عزائم الله و بمواثیقه علی کل شیطان الرجیم عزیمة من الله و رسوله ان ... لمن
من یؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الاخر ایها الارواح و الجن و الشیاطین و الغیلان و التوابع و ابلیس
و جنوده جملا استعجلوا ان کنتم ایاه تعبدون و علی ای دین انتم فانی استعین علیکم بحق قایمکم و دینکم
و بما اوحی الی انبیائه و رسله بحق النار و النور و التراب و بما جری به القلم من عند الرحمن و بحق التوریة
و الانجیل و الزبور و الفرقان و بالذی سخر الشمس و القمر و النجوم کلها مسخرات بامره الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و
من کان عابدا لغیر الله فانی اعزم علیکم بحق معبودکم و بعزمة الله الذی عزم بها علی السموات و الارض و اطاعن مسرعین
لا جئتم کما اجاب النفر من الجن قالوا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین یدیه یهدی الی
الحمد الله مستقیم

الی طریق مستقیم یا قومنا اجیبوا داعی الله و امنوا به یغفر لکم من ذنوبکم و یجرکم من عذاب الیم و من لا یجب داعی الله و امنوا به یغفر لکم
من ذنوبکم و یجرکم من عذاب الیم و من لا یجب داعی الله فلیس بمعجز فی الارض و لیس له من دونه اولیاء اولئک فی ضلال مبین
اسم الله ادعوکم الی بصره من حیث کنتم الا اقبلتم بنور الله و سلام من رب العالمین و قول من رب رحیم الملک الملک دیتی و الله علی ما نقول
و کیل و الله علی ما تقولون و رائکم محیط انما تکونوا یاتی بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر فو ربک لنحشرنهم و الشیاطین ثم لنحضرنهم حول
جهنم جثیا مستور و یا جماعة بنی الشیطان یا بنی مالک و انتم یا معشر الملوک الکبرا و جماعة بنی الجان و ما کافة من تخلف
عن طاعة الملک الاعلی الجبار القهار القوی اسمعوا اجیبوا و اطیعوا ما سمعتم بهذه الاسماء المرغوبات المرهوبات التی
من رغب فیها ظفر بها و رغب عنها خاب و خسر و هلک بعینی هلک و هو فی الردی و بخلیل الجلیل و بحق سلیمان و صحف
ابراهیم و موسی و بجمیع الصحف و الاشعار و الکتب المنزله و بحق سلیمان و داود و سلیمان و بعهد الذی عاهدتم سلیمان اذ قلتم
سمعنا و اطعنا لا نسمع کتابا علیک لا اجبنا من حیث نحن فیه ان لا علو و ادخلوا فی طاعتی و احضروا حتی یا هیکل بها
و بحق الطور و کتاب مسطور فی رق منشور و البیت المعمور و السقف المرفوع و البحر المسجور و بالبیت الاعظم الذی یعرفونه و بیت
المقدس و بیت مکه چون حاضر شوند انچه خواهد بکوید فصل ششم در عقد و حل بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم
هذه براءة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلان من شر الناس جمیع الناس و افواههم عامة و من شر لسان فلان
خاصة کبلا ابدکرده و لا ابدکرده الا الابد من کل وقت ... و جعلنا من بین
ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر در موم کرده با خود
دارد همه زبانها از بد کفتن او بسته کردد اما باید که او خود را پاک دارد و جهت زبان بندی بنویسد فلشا کی و لوکی
تغلک بهیکل مکائیل و در باب اندازد و جهت زبان بندی از برای عقد زبان و افزونی محبت بسم الله الرحمن الرحیم
وقفوهم انهم مسئولون ما لکم لا تناصرون بل هم الیوم مستسلمون الیوم نختم علی افواههم قال رب اجعل
لی ایة قال ایتک الا تکلم الناس یوم یقوم الروح و الملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا
حم و بکم عمی فهم لا یرجعون و لا یعقلون و لا یسمعون و لا یبصرون و لا یتکلمون اخسئوا فیها و لا تکلمون
کهیعص طه طسم الم یس حم عسق ق ن قد عقدت لسان فلان بن فلانه بسبع سنین و سبعة اشهر و سبع لیال
و سبع ساعات و سبع لحظات و سبع لمحات اللهم اعقد لسانه کبلا ابدکره الابد و حواب و عافیة و سداد
اللهم یا منحینا یا شوخوثوا یا بیغوثا یا موشیط یا ملکوتا یا طوعث با هیا شراهیا

و علت فعل است و نان مفعول او با اضافت بالقار ساکنین بیغاد و نابت شر من راکوشید و التسبوق فاعل علت است
ای علت عمل التسبوق در حرف تا حاک سلمان البومانا شما و قعدا استید ما الحارث جار فعل ماضیست و کاف جهت تشبیه
و حق ان بود که متصل بودی بسلمان و البوما فاعل جار است و شما امر است از شام البرق الشیم اذا انظر الیه و القعد التی است
از نون تاکید خفیفه بجو لنسفعا و شاید الف تثنیه بود لیکن ضعیف است و اکر بکسر میم خوانند هم جایز بود و استید ما مفعول
اوست و الحارث فاعل است از ان غدا و تقدیر او تقدیر بیت چنین باشد که جا ابوما کسلمان شمس استید ما و فرعد الحارث
ب سلمان ابن اخینا است مقوله و نافلة القول بالاحجار بجتوث سل امر است از سوال و مان فعل ماضیست از میان و ابن
اخینا فاعل او ای سل اکذب ابن اخینا چه استفهام مراد است و مراد بقول زبانست و ناقل بجرورست جهة عطف او با ما
در مقوله در حرف جیم کان اصوات من الغالهن بنا او اف المیس اصوات الفوارج تقدیر چنین است که کان اصوات
او اف المیس من الغالهن بنا اصوات الفوارج یعنی در صفت و بعضی انقاض الفوارج خوانند و ان جمع نقض است یعنی صوت
ب الی اتدر فی قدر حبت تنفصل النفوس مافدت رب المعارج المعارج مبتدا است و الی اتد مقدم خبر و رب باری تو
در حرف حا و قالوا او بنا او حب عوان احرفا و لم احمل سلاح سی الکتات تهلک من تیلاقی کما الیس حا جمها فراح و
سنداست و حا امر است از حار کار خف از خاف کخاف و بین امر است از بان بینا دعوا افعل ماضی است و حق
ان بود که عوت کفتی چه حوب مؤنث است اما حمل بر قتال نکرده و منا امر است از و لی نهی یا نون تاکید خفیفه و سلاح
خبر مبتدا المحذوف است ای هذا سلاح و مفعول احمل محذوف است ای احملوا و تقدیر بیت چنین باشد حا و منها و بین عنها
عوان احرفا سلاح و لم احمل و فراح در بیت دوم خبر است از ان حا جمها و الیس احرا و دونان است و تقدیر
چنین باشد که لیس الا اراو الحب حا جمها فراح ب مررت علی قوم ایرسند فقال لی الکابر هم مسا سیفها و صالح کابر
علم شخص است و در اینجا مصاف بود با یای متکلم یا حذف کردند بجو در یا علام جه همزه در اینجا حرف نداست و هم امر است از مایم هم
و من در منا امر است از مان یمین و نا مفعول اوست و صالح امر است از صالح بصالح و سیفها حال است از فاعل و من
شاید که کوییم اکابر منادا و رحم است و ام امر است از وری یری سم مفعول اوست و منا حرف و است متصل بضمیر
و سیفها مفعول او و تقدیر چنین باشد که اکابر هم سیفها منا و صالح بعد ذلک و این توجیه خوبتر است ح نوق فوکی راحلتین
لصارح اما رب بهم غاذی المنطی و رایح غادی امر است از غادی یغادی و رایح او لفظ است یکی و را مضاف با یا متکلم
دوم

دوم ح که امر است از وحی یحی یعنی عجل و منهمت چنین باشد که یا کرانعد المعطی حلقی و عجل و اخبر تصور افند کبر الحج نشا به امر است
ضعف است چه امرار و اح را وح باشد و قدر حلو د استقبل الناس بعاد ابلا سبب و ابطارخ ده ظاهر است و از طی بوطی و را
جو افعل ماضیست در حرف خا انا نا عبد الله فی ارض توسا و لم یا نشاذاک الکذوب المو کجا انا نا تثنیه است در اصل یکانان بود
نون با اضافت بیفتاد و الموکجا منصوب است بتقدیر اعنی ب نضب بی القماح ترید صیدی و قدا قلت من قبل الفماح فاعل
ترید است و قبل قیل بود مبنی ج یا این زید قد خان کل صدیق عنده من حاضرا و غایبا این منادی مضافست یا متکلم و بکر
اکتفا کرده و زید مبتدا است و قد خان جزاو و کل است و اذا غایبا مفعول او و تصدیق حال است از اذا غایبا صفت او و حاضر است
با بنا بر ضرورت یا بواسطه اکر او متعلق صفت است نه صفت و من حاضر متعلق دارد بکل د مرید بعد الموت و محلی و تیکیناو تعیک
بعد الموت لکوی براز حایان اینجا مصدر است نه ظرف و برار فعال است از بر و حا بلغت ارمنی نعم است و معنی بیت چنین باشد
که از بد فی بعد الموت و صبح و بعد ه یکون فرافنا و اکر ابرزی لکوی نعم ای ما او منا احیاء در حرف ذال او ان لیون بوم راحو الشبیه
انا منذر فارکب علی الحل الصلاان فعل است و لیون فاعل او و ابی منذر یعنی چنین حتم خلیت و الحل فاعل علا است و الصلا مفعول او ب
لحن من الملوک فی سالف الدهر قد بما و لحن منا الولید انساو در دو موضع فعل است یعنی که نباح ج جا ابی خالد افا هلک زید ازکی
یا محمد زید انجا فعل ماضیست و از برای ضرورت مقصور کردانید و ابی فاعل اوست و خالد مفعول اوست در یک و الله هر دو منصوب است
تنجد بیرو هم مرخم است و او امر است از وری یری و بیدا مفعول اوست د و لو ان نفس الحج جبهها مهابة لا نح نفسی الیوم ما قال خالد
ما زید است و قال خالد فاعل الحج است و در حرف دال ا هذا سلیمان ابی جعفر فقال بشر الحسن هذا هذا فعل ماضیست از مهاداه و
و حق ان بود که بجو تاری نویسند و سلیمان مفعول است و ابی فاعل اوست و جعفر بدل است ازو یا عطف بیان و در قال ام ترت
که راجع است با سلیمان و هذا که در اخر است هم فعل ماضیست و فاعل او که ضمیر راجع است با حسن و بشری مفعول اوست
ب جفاو صلی الحب علی اطراد و کان جفاوه و صلی شد ذو اسم کان ضمیر است راجع است با حب و جفاوه مبتدا است
و شرد و خبر او و این جمله خبر کان در حرف را فنی فی سبیل الله یصغو وجهه و وجهک مما فی القوار بر اصفر اکویند این بیت
از مترو یر سیدند او کفت اصفرا احتمال دارد که منصوب باشد بمصدری ای یصغر مما فی القوار بر اصفرار پس اصفرار
بجای اصفرار انها ده و اسم فاعل را بسیار بجای مصدر نهاده اند و شاید که حال باشد از ما علی تقدیر و یصغو وجهک القاسمی الشی ای
فی القوار بر حال کون ذلک الشی اصغر و بعضی کفته اند شاید که وجه را المعنی هو اجهه کیرند اصفر منصوب است بهو و تقدیر چنین باشد که

احیا دوبت ال مثل ی یشاع سمعون وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون اولئک الذین طبع الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم و اولئک هم الغافلون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة خوذ و لا تکلموا
احذت لسانه و قلبه من ساعته کیلا یستفز و نه لحه و لا لحظة الی انه نفیر الامور بس این صورت را صفت بنویسید و این رقعه را
اکر تواند در سرای انکس در حفره دفن کند و اکر نتواند در سرای خود از انجاکه بیوشد و هرکز کران بر او نهند مولانا
فخر الدین رازی در سر مکتوم اورده است که قریب صد نوبت این رقعه را تجربه کردم همیشه راست امد
عقل و شهوت مرد از زن لیت نه بمسئله از نحاس در اتش نهند تا نرم شود پس بیرون ارد و از ان کرداند چنانکه
سران نزدیک سوراخ او رسد و بکوید اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و قبائل در قبائیل و مسافیل و برائیل
کما یدخل طرف هذه المسلة تعینها کذلک لا یدخل ابر فلان بن فلانة بنت فلانة و در ان دیدوان
مسله را در کوری قدیم دفن کند و تا ن و هرتا اکر خواهد کی بیردانه که کجا است ما دام که ان مسله در
ان بند الکنی ده نشود و جهی یکی بنویسد بر کاغذ و براذکس دفن کند اخذت فلان بن فلانة
عن اعضائه و جمیع جوارحه اخذته عن راسه ذی الاشعار و طرفه ذی الابصار و یدیه ذوانی الاظفار.
و جسمه ذی الاخطار و بطنه ذی الاکار و فخذیه ذوانی الاحجار و عجزه ذی القفی و رویه ذی
الاوتار و ساقیه و اصابعه الصغار حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی اذا جعله نارا
قال اتونی افرغ علیه قطرا فما اسطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا کذلک لا استطیع
فلان بن فلانة ان یطا فلانة ابنت فلانة و لا استطیع الیها بغیا شدا شدا ارتطا ارتطا و
اکر بر سلیمان بیتم بنشر خواهد کرده زند از ان زبان کاغذ دفن کند قوی شد حتی بنویسد بر کاغذ نارق
این عزیمت را بنویسد سیفوس شماد و شاشک شکسمی اسمولا شموس کمر و شاطنیا نفسکس
مثل کورمی منعرانه ستور فستی اسما شموس انشفستی کنی اسمسا طیل طوشا هارش.
عس دوح منیح و امرح صح فعل فلان بن فلان و فلانة ابنة فلانة حلة انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن
الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین و بحق کرکرطیوس ملاطیوس لوله یهوه روزه مخل یا محشوش

محشوش

خوانند خبر او و اکر بنصب خوانند بدل بود یا عطف بیان و علاقه یا جه خبر باشد و قربا بمفعول علاباشد و ان فعل ماضی است از انین و عبد
الا فاعل او است ب فلو ولدت مکیفه جرو کلب لسب لذلک الکلب الکلابا فاعل سبت مصدر او است و الکلابا منصوب است
بر اصل ای سب سبت لذلک الکلب الکلابا و بعضی ذلک الکلب خوانند و کویند مجرور بجای فاعل است و هر دو تقدیر ضعیف است
جه مصدر با ظرف یا جار و مجرور جون با مفعول جمع شوند باید که مفعول را بجای فاعل نهند و مثل این کوفیان روا داشته اند و دو بیت
انه که و کذلک ننجی المومنین کفته اند یعنی بجهول ماضی است و تقدیر جنین است که نجی النجاه المومنین و در نیجا مرکب بحذوری دیکر شده
که ان اسکان لام است و رجی جه بایستی مفتوح بودی و جایز داشته است و کویند سیبویه فیهم و قد یاستا د با مصدر
و منه و قد جیل من العرو انزوان و اکر تبصر بان در نجی دو توجیه کرده اند یکی انکه در اصل ننجی بود تشدید جیم جهة تکرار یکی را اسقاط
کرده اند و دوم انکه ننجی بود بتحقیق جیم پس یک نون را با جیم کردند جنانکه در اترج و اجانه و بعضی کفته اند الکلاب مفعول اول است
نه بت و جرو منصوبست بند ایا بذم و شاید که کلاب منصوب باشد بنزع جمع کرده باشد بنا بر انکه فتنوه و جرو و کلبه شونج ابل
کون نشرب قهوه بابلیة لها فی عظام الشاربین دبیب ابل از است از ابلال و حق ان بود که ابل بودی باد غام لیکن
ایشان در ابل ابل بکویند بتخفیف و نیز لام را بالف بدل میکنند جنانکه در املا ملاه بکویند پس اینجا نیز لازم اول را بالف بدل کرده باشند
و ابل را امال کفته و امر از ابال ابل بود جه الف با لقاء ساکنین بیفتد و کون علم شخصی با نبوغ جنین بود که اتفق با کون تمامت فیه
فانک ان نعق تشرب فهو ماده لقد قال عبد الله بن مقالة کفی یک با عبد النور حسیبها فتیح و ال در عبد الله بنا بر انست که او تثنیه است در اصل
عبدان بود و با الله اضافه کردند نون بیفتاد و الف نیز بالتقاء ساکنین در لفظ ساقط شد و تر مقالة منصوب است بمصدری
و یا در اصل یا عبده ترخیم کردند و ال در اصل کذا است نتوالنور مبتدا است و حسیبها خبر او ای انه حسیبها و رأیت
عبد الله یضرب خالد و ابا عمره فی المدینة یضرب خالد فاعل یضرب است و مفعول او محذوف ای یضربه خالد و ابا فعل ماضی است و عمره
فاعل او و فی المدینة تعلق دارد بیضرب که بعد از وی است بر حرف نا علی صلب الوظیف اشد بوما و کحی فارس بطل کمیت
تقدیر بیت جنین است که علی فارس بطل اشد بوما و کحی کمیت صلب الوظیف و صلب را جون مقدم داشت منصوب
کردانید تا حال باشد از کمیت و درین بیت مرکب جند خبر شد که در کلام فصحا جایز نیست اول فاصله میان جاره و مجرور
دوم تقدیم صفت بر موصوف و فاصله میان هر دو باجنبی سیم فاصله میان حیدا و باجنبی ب اقول لحالد ابا عمرو
و لما علتتا بالسیوف المرهفات ال ارست از ولی و یلی و خالد مفعول او است یعنی جنین باشد اتیع و لا حج حالد او علت

وتبيعوا احبتك اصفر مما في القوارير ب لفظ اني عبدالله ما انثت تبعثوا وسل عن عبدالله ثم اباكر الله تثنيه است
مضاف وسل عن تبعيضيت المعز ع انا ناعبدالله في ارض داره وقار فنا بكر وقار فنا عمرو وانا نا تثنيه است وفا
فعل ماضيت وفنا جمع فناء است وبكر مضاف اليه او د اقول العبد الله يا زيد انه سمانك عبدالله يا زيد فاصل ام
اول مفعول اوست ودر عبدالله ثانی رفع شاید وان ظاهر است ونصب شاید بر تقدیر ارادت بلى عبدالله
نيز شاید بر تقدیر اتصال كاف والف اجرا بدل است از نون تاكيد خفيفه ه اقول العبد الله لم لقيته ولحن بدرت الروم
هذه الفاظ لام حرف است وعبد عبده بود تر ضميم كرد از برای ضرورت والله منصوب است بتقدیر اتق والقنا جمع قناة است وطرام
از طائر يطير ای اضرب و اول تعالى سماوا الله غول حيوة ابيك لحملا طهيرا الكفار ظاهر ضرورت مقصور كرده سماوا است با نون
تاكيد خفيفه از وسم يسم وابيك شايد كه مضاف اليه حيوة باشد شايد كه مضاف اليه تقابل لكن تقدیر لازم آید كه از
حيوة ابيك حيوة لی والله علی سمن حملا طهيرا اور بقول دوم چنين باشد كه لقاء ابيك حيوة لی والله عوتی سمن حملا طهيرا او
قال ديگر لقا اهين ز ورد ونا ما مكرو استقيبا من النشر الذی حفر الامير الامير مفعول استقبا ميت وفی عمل حفر ضمیر است كه
راجع است با و ج ولما قرار يد علينا كانه وفی الصحف انا راغونا الكسر اسرا فعل ماضیت ومراد بقرار يد ظاهر است يعنی ماعلی
قرار الارض مسله ای ماعلی ظهرها او مفعول است از ان لما وكانه فاعل اوست وانا را منصوب است يكن بجا او مصدر است
والكسر مبتدا و فی الصحف مقدم خبر او و عرفنا شايد كه حال باشد شايد كه صفت باشد وتقدیر چنين باشد كه عرفنا درحرف زا
فی الناس فقد ما يرون العذر شيمهم ومنهم كالوا با القول ما زاق امرت از وقی يفی والناس مبتدا ويرون خبر او
وقوما مفعول يرون والعذر مبتدا است وشيمهم خبر او وان جمله مقام مفعول دوم است وهم امر است وهم مفعول او
وكاذبا شايد كه بجای مصدر واقع شده باشد شايد حال بود ای الكذبهم فی حال الكذب ب زيد اذا اخاف لو المهمة بالكبر
اكبرهم من خافه جار زيدا بالكبر لو اخاف با لو المهمة من خافه ومن جانه بدل باشد از ضمیر مجرور متصل ببهمت درحرف سين لعا جار
سور جلاره وجبال اوعر لسلمی اذا نام جاره جار امر است همچو فدام واوعر لا ينصرف است ومجرور است لو اور
حالت از ضمیر نام ب عليك سلام الله شايد كه منصوب باشد بامر ای اعنه او الزم سلام وشايد مفعول باشد

باقی علم او احلفه بالوساوس شايد تقدیر چنين باشد كه بالوساوس وشايد چنين باشد كه باغراء ای اقصد او اعتمد الوساوس وتقدیر ثانی مفعول آنكه
ومعنی چنين بود كه اسطر او ساوس درحرف شين وقلنا ما تری وحش فقالوا حتی لم تظهر الضحی او حوش ما يری صلة و
وموصول مبتداست ووحش خبر او وواو در وحوش دوم بدل است از همزه صحی او حوش امر باشد از حاش الصيد
والضحی فاعل تظهر باشد از ظهره ای حتی لم تشتد نوانا ظهر لحوشوا الصيد ب وكاتقصد اليسار شيد الكذا التطير قصيده الاعشا
مبتدا است وكاتقصد مقدم خبر او وما موصوله است از مفعول تقصد كه محذوف است ای تقصده ومراد باشتی امی است وانا فعل است
والتطير مفعول او وقصيده بدل از و درحرف دال تمر فانه سك من نيل زينه في زاب ان لم تنلك الخصال الصالحات فعل است وفاعل وخصال
مفعول او وفاعل تنل ضمير است راجع باو ب وتسری من هوسك لكو تهيند وان شطالمرا ركب القلوص كاف ور بك شايد كه زايد
بود وقلوص مجرور باشد يا بدل شايد يعنی مبدل باشد ومضاف با قلوص وبا عامل در رد وتقدیر چنين باشد وتسری انت با فلان من هوسك
بمثل القلوص لكو تهيند وان شطالمرار درحاء خيری بافت نشد درحرف طاء ان مستهتر لحبك قلبی فاستحی فانتقی لك خطا ان
ان دو كلمه است يكی ان بمعنی ما ودوم ان كه در اصل انا بود وحذف همزه كرده باشد ونون در نون ادغام كرده وازبرای وصل
ودرج حذف الف كرده وتقدیر چنين باشد كه ما انا مستهتر وقلبی فاعل مستهتر بود ب ار تنتی لحاظها ثم قالت اللحاظ لو ط
اللحاظ در لحاظها جايز باشد بتقدیر لحاظها ونصب جايز باشد تا انداخته باشند ومنصوب كرده بجوار منك الجر واللحاظ در اصل
الی حافظ بود ال امر است از آلی يولی اذا ابطا وحاط فعل ماضيت يعنی زاغ واللحاظ كه در آخر است فاعل بود ومفعول او محذوف
تقدیر چنين باشد كه ال حافظ بود وما اللحاظ درعين اذا ارتحل زيدا بالوصل يكن انا خليلا فقد خان العهود وضيعا امر است
وذا مفعول او والحل صفت ذا وزيدا بدل از حل يا عطف بيان ب وقيل تحلی بلاد نجد فقلت لهم اذا جاء الربيعا تقدیر چنين است
كه فقلت الربيع اذا جاء ای فقلت احلها الربيع اذا جاء درغين خيری بافت نشد درفاء حلا توفی ان زيدا باكيا قائلا فی
هند مستنف ان مصدر است وزيد مجرور بود وباكيا حال از زيد وقائل خبر مبتدا المحذوف است وفا امر است از وفی يفی
وحب امر است از حب يحب وتهن امر است از وهن يهن دون از وان يدين ونسعف جواب اوامر مذكوره است وحق
آن بود كه حرف عطف در حب وتهن دون مذكور بودی ب خالفا ابن النخالفی كل امر فانه فقد كرهت الخلاف خال مبتدا است
وفی حرف جر است بالتقاء ساكنين ساقط شد وابن النخا مجرور است به ووالخلاف مبتدا است وفی كل امر مقدم خبر او ج
نحو فنی عمرا وانی خالفا عليه دانه ما استمه الموقف انی لخايفا ان نيل خايفا است تا آن حرف شرط باشد ونيل مجهول يال

وضمير او راجع با عمرو وخايفا حال از ان ضمير وموافق منصوب باشد لحاما درقاف اقول لمن استبق امرا فانما نقار النقو
ان تشب المفارقا امرو ولفظ است يكی ام ودوم رن امر از ان برين اذا عطی وتقدیر چنين باشد كه استبق المفارق واعظها
فانما نقار القواتی ان تشيب ای المفارق ب كل اناس عندنا ازادهم وكل يوم رعذار قه كل دهر دو صورت امر است از
الكن با كل وتقدیر ثانی چنين است كه كل الاناس عند ما ازادهم وكل اليوم لام اول جاره است ودوم ابتدا ويوم خبر مبتدا
محذوف است ای لهذا اليوم وقوته مفعول كل است درکاف الی التسلم اعيارا جفاء وغلظة وفی الحرب اشباه النسا العوارك
تقدیر چنين باشد كه اكونوا فی السلم كذا وفی الحرب كذا ای استقلوا مرة اعيارا ومرة اشباه النساء واخار كان كثيرا الوقوع است
وجدنا الصالحين لهم جزاء وجنات وعينا سلسبيلا وجنات عطف است باعتبار معنی يا محل لهم جزاء ب سلام عمرو
واعلى كعبه شانه ولا كسيمان تسيل امل لا عقل ام فعل ما لم يسم فاعله است وعمرو مجار فاعل او وای اسلاح اسلم راس
عمرو ح من ابا قاسم وام اباه وارزيدا ومن اباه الجهولا من در هر دو موضع امر است از مان وابا قاسم شايد كه
كه مفعول او باشد منادی بود وام امر است از ام يام وال امر است از ولی يلی وزيدا مفعول او ودر ميم اتنبة شانها
سلبت فوادی بلا جرم حيت بها سلاما تقدیر چنين است كه سلا بتنبه ما شانها سلبت فوادی بلا جرم خبيث بها ب
فاصبحت خط بعد بهجتها كان قفرا رسومها فلما تقدیر چنين است كه فاصبحت بهجتها قفرا كان فلما خط رسومها درنون
فرعون مالی وهامان الالی زعموا انی لخلت بما يعطيه قارونا فام امر است از وفت له العطية وعون شايد كه بمعنی معونة باشد
ومعنی چنين باشد كه اعط معونة مالی وشايد كه علم زنی بود وها امر است از وی الشیء يهی اذا ضعف وسقط ومان فاعل اوست
وفاعل يعطی محذوف است تقدیر چنين باشد كه دنی وضعف مال الذين زعموا انی لخلت بما يعطيه الله قارون ب يارزق الدرة
الحمراء وانبهاعلی سماطك للمجاير مطلعون تقدیر چنين است يا رازی قد درت الحمراء ای المراة الحمراء وانبها علی سماطك
للمجاير مطلعون ح ربيا حاتم حيث النصا دهذا عامر اذ زيد تقيا حاتم دو كلمه است يكی حات امر حم بتقدیر بنا بر ضرورت
ودوم من كه حرف جر است وهذا از مهاداة است وزيد فاعل اوست وعامر مفعول او و مال زيدا اذا قيل من ذا
وسعيد اقامة حتى نا امر است از ملى يملى اذا امهل وزيدا مفعول اوست وآب امر است از ابان يبين وسعيد
منصوب است بما ام انه يعنی اقصده يعنی اوست وحسا نا حال باشد از دوست شايد كه منادی منكر بود واشفاق جان
يا از حس بود وبغلتان ونان صفت موصوف محذوف باشد ای دجاجه رحل بان و لولا سقالی سعيد لا يم ونعاما نبت

بی اذ قال سلاما بتقدیر چنين است كه لو لا ما قال سعيد وحق آن بود كه يا مفتوح باشد لكن ساكن كرد از برای ضرورت
ولايم فاعل لام است ودنغا حال است از قالی وسلمان دو لفظ است يكی سل ودوم مان ای سل بل كذب درهاء هذا ابن العزيز
صاحب مصر قد تمنی وصالها اذ قلنا ما تقدیم چنين است ابن العزيز قد تمنی هذا يا صاحب مصر ود صالها بر تقدیر ان باشد
از هستند بر الاستعمال وشايد كه تمنی منصوب باشد بفعل محذوف كه تمنی دال است بر آن ووصالها منصوب است بتمنی تقدیر
چنين باشد كه احب هذا ب سوءل عمرا الاندعه فربما طاو می تعا ولا ابن اخيه قسوم علم شخصيت زخم ای ما مول
ولی امر است وعمرا مفعول او وهمچنين در لا ابن اخيه ج وما قال ارت السموات فوقه وزار من الناس الكرام صفت او
وجوهما وها امر است وقال مفعول او ودرت السموات مبتدا است وفوقه خبر او وزار فعل است والناس فاعل او والكرام
ومنی موضعيت مشهور در مكه وهها شايد كه فاعل الكرام بود وشايد كه بدل باشد از ناس در واو او ولی من سعيد صاحبا
ای صاحب قليل الخلاف لا مر دونا ولا عد وال امر است ويا از اشباع كسر لام باشد وصاحبا مفعول اوست ومن
سعيد شايد كه حال بود از صاحب وقليل برفع خبر مبتدا المحذوف بود ونصب صفت بعد صفت صاحب وحونا وعدوا
منصوبند بمصدر ای المال لن حوانا ولا يعد وعدوا در يا خليلی انی بالعاجة عالق نهاری وتطيعی الهيا الساعيا
صباح است وعيا امر است از وعی يعی والف حمر خليلين است ويطی الی يعی ويسعد يعنی وفاعل مثل او ضمير است راجع باعل
واما قسم ثانی كه تعلق بمسائل علمی دارد بدو قسم شود چه آن مسائل يا منقول و خبر وضبط هر يك از كثرت چون صورة نبندد
ما جهت هر يك ده مثال ايراد كنيم اشراجاجی متعلقه بمسائل منقوله اما كلمه ان شيم حرف محبوب او اسم لما فيه حرف
حلوب ان نعم است جا او چون ازبرای تصديق با وعده عند السوال باشد حرف محبوب است وچون مفرد انعام كرده اسم حرفی
بود كه در ناقه حلوب باشد ب ما العامل الذی يتصل به وياد له وعمل معكوسه مثل علما آن يا است ج ای موطن يلبس الذكر الانثی
برافع النوان وتبرز ارباب الحجال العمايم الرجال الان در اعداد است كه از سه تا ده از برای مذكر تا گويند وازبرای مونث بغير تا
شلا گويند ثلث رجال وثلث قوة د ای مضاف احل من عری الاضافة لبعوة واخلف حكمها بين ساكن
وغدوة ان لدن است كه او را با هر چه اضافه كنند مجرور كرد با غدوة وچون غدوة بعد از او واقع شود منصوب باشد
ه وما اسم صحيح بلا علته يكون اذا اشتت فعلا و حرف فاتلث تبعر عن وا عد وان اسكنوا واوسطه صار الف
ان الف است چه او باعتبار سمي حرف است باعتبار نعر از ان اسم بدليل دخول خواص اسم در دو واكفار

واگر فا را مفتوح کنند فعل ماضی باشد چنانکه الف با الف واو سه حرف است و معبر عنه یکی واگر وسط او را که لام است ساکن کنند
الف باشد ما تابع لم یستمع بتبعه فی لفظه و محلها ذا اللیث ماذا یعلم غیر علم نافع بالغت فی اتقانه حتی تثبت آنکه سوال
میکند این صورتست که ماذا یعلم غیر علم چه ذا اسم ماست و یعلم در محل نصب که خبر اوست و غیر علم صفت علم و
صفت تابع موصوف بود لفظا و محلا و موصوف درین صورت لفظا مجرورست و محلا منصوب و غیر علم که صفت
اوست مرفوع ذ یا معتزا الاوبار آیة لفظ جات تخالف با بها اذا توصف ان عرفت وقت با جامع الوری والتعرف فی تنکیرها
لایعرف ان لفظ ثلث است و امثال او چون اورا علم فرض کرده سازند ح ولی خالة وانا خالها ولی عمة وانا عمها فلا ما التی انا عمها
لها فان ابی امه امها ابوها اخی واخوها ابی ولی خالة هکذا حکمها فاین الفقیه الذی عنده فنون الدرایة وعلمها یبین
لنا شیئا خالصا ویکشف التنقص عنهما فلسنا مجوسا ولا نشرکین شریعة احدنا لمنها تصور خاله خواهرزاده او خال باشد برین وجه
توان کرد که مردی دو زن بخواهد یکی مریم نام و دوم عایشه نام مریم دختری بیاورد و عایشه پسری این شخص آن دختر
مریم به پسر عایشه که زن اوست دهد چون آن دختر دختری از وی بزاید خاله پسر او باشد واین پسر خال آن دختر بود
زیرا که او برادر مادر اوست از قبل پدر و تصور عمه که برادرزاده او عم باشد برین وجه توان کرد که شخصی پسری بلوغ برادر را
از مادری بود آن برادر و مادر و پدر را او را بخواهد و از و دختری شود آن دختر عمه او باشد جهة آنکه خواهر پدر او است و او عم آن
دختر باشد جهة آنکه او برادر پدر او است و آنچه گفت ولی خالة هکذا حکمها یعنی مادر آن خاله خواهر منست و خواهر خاله مادر من
و تصور این برین وجه باید کرد که مردی را دختری باشد و آن دختر را پسری و آن پسر را خواهری پدر آن پسر خواهر خود را
بجد مادری خود دهد و از و دختر در وجود آید پس مادر دختر خواهر او باشد از پدر و مادر او خواهران ط دختر ط یا قائلی انا ثلثه
برعوک انی جه که این صورت چنان باشد که زید زنی بخواهد و آن زن را دختری از شوهر دیگر بوده باشد آن دختر را پدر زید
بخواهد و هر یکی را پسری شود و این سخن پسر پدر زید گوید یا پسر زید ی امراة قالت اخی قد ذهب ستعا ذا
نزوة من ذهب خلف قاربن دینارة من ماله الموروث والملکت اعطانی الدینار فما فاستخرجوا تورثه پیشتر دینار
او حسب این مسئله از امیر المومنین علی ع پرسیده بود و سوال آنست که زنی گفت برادر من وفات یافت و ششصد دینار
بگذاشته است و مرا از آن یک دینار میدهند این چگونه تواند بود ع فرمود چون برادر تو دو دختر و مادر و زن و دوازده
برادر پدری داشته باشند و یک خواهر هر آینه این خواهر را از ترکه او که ششصد دینارست بجز یک دینار نرسد زیرا که ثلثان
ششصد که چهارصد باشد حق دختران بود و سدس آن که صد است نصیب مادر و ثمن آن که هفتاد و پنج است نصیب زن

باقی مانده

باقی مانده بست و پنج هر برادر دو برادر و باشد و خواهر را یکی و منقولست که شخصی بحضرت رسول ع آمد یکی از زنان
پرسید که العیبر اذا ام ننگ علی سج فسجعه المو ننگ سال علیه البجه و دیگری باز پرسید که مجمل طلاج
ما مدق و ترک سلافلمن البنت رسول ع انشا نزا حواله بصحابه کرد هیچکس از ایشان جواب نداد امیر المومنین ع در آن
ساعت غائب بود چون حاضر شد بر و عرض کردند جواب اول فرمود جرح العجما جبار و در جواب دوم
گفت الربت لشل بمسطار رسول ع در آن روز فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و جواب اول آنست که اگر
شتر مست در صحرا بر شخصی حمله برد و او را هلاک کند دیت بر صاحب شتر باشد در جواب گفت جرح
عجما بر باشد و سوال دوم آنست که شخصی از بلندی در افتاد و هلاک شد و از وی پسری ماند میراث او از آن که باشد
در جواب گفت از آن پسر او باشد در حالی که دیگر اثرا دو ترکه باشد یعنی اگر صاحب ضنه دیگر نباشد احاجی بی تعلم هر معدومی
که ممکن است باید درین زمان موجود باشد زیرا که وجود معدوم ممکن زمان ممتنع نیست و نباشد باید که موجود بود
جه این قضیه صادقست که هر که موجود نیست درین زمان وجود او درین زمان ممتنع است و چون
این صادق باشد عکس نقیض او نیز صادق بود جواب اگر مراد با متناع ذاتیست صدق این قضیه
که هر چه موجود نیست درین زمان وجود او درین زمان ممتنع است ممنوع و اگر مراد امتناع بالغیرست
صوری قیاس ممنوع ب هر چه ممتنع نیست باید که موجود باشد در خارج زیرا که هر مستغنی موجودست در ذهن
و هر چه موجود باشد در ذهن موجود باشد بوجود مطلق وعدم مطلق متقابلان و هر چه معدوم باشد بعدم مطلق معدوم باشد
بعدم خارجی و هر چه معدوم باشد بعدم خارجی باید که موجود بوجود خارجی و هو المدعی جواب لانسلم که هر چه موجودست
بوجود مطلق معدوم باشد بعدم مطلق و لانسلم که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلانند جه اگر مبان ایشان منافاة
بودی بایستی باهم جمع نشدندی لیکن هر دو در موجود ذهنی که او را در خارج وجود باشد صادق اند ج حیوان شیئی
که مرکب بود جه اگر مرکب باشد اجزا او حیوانات باشند یا غیر آن اگر اجزا او حیوانات باشند تعدد شی علی نفسه لازم آید
و آن محال و اگر غیر حیوانات عند اجتماع الاجزا امری دیگر زیاده از آن اجزا حاصل شود یا نه اگر نشود لازم آید که
حیوان عین مالیس بحیوان باشد و این محال و اگر حاصل شود و آن با خارج شی باشد که عارض آن اجزا شود دو شی
لازم آید که حیوان عرض باشد جه حیوان در تحصل محتاج بود بدان شی و آن چنین باشد عرض بود جواب اگر مراد

اگر مراد بحیوانات آنست که بر اجزا او حیوانات صادق بود و این قسم اختیار کنیم که اجزا او حیوانات باشند
و تعدد الشی علی نفسه لازم نباید و اگر مراد آنست که مفهوم و حقیقت آن بعینه حیوانات باشد این قسم اختیار کنیم که آن اجزا
غیر حیوانات باشند و لانسلم که لازم آید حیوان عین مالیس بحیوان باشد ناچار دلیل باید و نیز این منقوض است بکل مرکبات
جوهری د وجود ممکن محال است زیرا که حال لحوق الوجود باشد تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع نقیضان
جواب لحوق وجود در آنی بود که اول زمان وجود باشد و نهایت زمان عدم و در آن دم متصف بوجود باشد و تحصیل حاصل
وقتی لازم آمدی که او بغیر این وجود موجود بودی ه واجب موجود نیست زیرا که عدم حادث معین کالیوم مثلا موجب
عدم علت موجبه اوست بضرورت و عدم علت موجبه او موجب عدم علت او و همچنین تا بواجب زیرا که تسلسل علت
موجبه بواجب منتهی شود جه تسلسل در علل موجبه محال است جواب منع مقدمه اولی است بر قاعده حکما با التزام جواز
تسلسل در علل موجبه و هیچ چیز از حوادث درین زمان موجود نیست زیرا که اگر موجود باشد بنا چار او را علتی باید و علت
او اگر قدیم باشد قدم حادث لازم و اگر حادث باشد او نیز علتی باید و سخن در آن علت همچو سخن باشد در دو تسلسل در علل
موجبه لازم آید جواب بمذهب متکلمان آنست که لانسلم که قدم حادث لازم آید و بمذهب حکما التزام جواز
تسلسل در علل موجبه ز هر جزئی مستلزم نقیض خودست زیرا که این صادقست که کلما تحقق الخاص لزم تحقق العام
لم یلزم تحقق الخاص نتیجه دهد که کلما تحقق الخاص لم یلزم تحقق الخاص جواب منع کلیت کبریست ح الانسان ناطق نیست
زیرا که این صادقست که الانسان مساو للناطق و لا شیئ للناطق و صدق صغری ظاهرست اما کبری بنا بر آنکه
هیچ چیز از جزئیات ناطق مساوی ناطق نباشد پس نتیجه دهد که الانسان لیس بناطق جواب منع کبریست
جه معنی لا شیئ من ح این است که لا شیئ من جزئیات ح ولکن معنی آنست که لا شیئ مما صدق علیه ح عالم قدیم است
زیرا که او صحیح الوجود است در ازل و هر چه چنین باشد باید قدیم بود جه اگر قدیم نباشد عدم او جایز باشد و فرض عدم توان کرد
و چون فرض عدم او کنند وجود او محال بود لیکن گفتیم او صحیح الوجود است در ازل هذا خلف جواب استحالت
وجود او بر تقدیر فرض عدم او منافی صحت وجود او نیست بنظر با ذات او با قطع نظر از این تقدیر و غیره ی وجود واجب
لذاته ممکن است زیرا که اگر واجب باشد یا ممتنع بود و چنین متصف شود بعدم یا ممکن و چنین لازم که قابل وجود و عدم باشد پس نقیض بود
که جزئی قابل نقیض خود یا متصف بنقیض خود شود جواب لانسلم که اتصاف جزئی بعدم خود محال است بلکه
اما جواب قسم ثالث که تعلق بمسائل علمی ندارد یا تعلق باعلام داشته باشد و اینجا نیز در هر یکی بده مثال اکتفا کنیم

احاجی

احاجی متعلق باعلام در اجدا خاجک فی اسم الحبیب الذی سوبت قانت امام البلد حروف بحیاته اربع اذا زال حرف بقی اجدا جه
از احد چون میم اسقاط کنند احد بماند ب و تمیم حروف الاسم اربعة و فی البید اموضعه اذا اسقطت حرف ما فی
ذلک الاسم احد جد ابیم چون تا و میم اسقاط کنند هیچ نماند و امثال این لغز از قسیل خوانند جه حل این بر چنین
نیز توان کرد زیرا که چون از و حاو سین اسقاط کنند هیچ نماند و بر غلام نیز حل توان کرد زیرا که چون از و غین و لام
بیندازند هیچ نماند ج و سعید یا سید ما مثل سعید کانه النعمن من الناس بو طرحت من اسمه ستة لا تقطع
الصوم من الناس جه از سعید چون سین بیندازند عین بماند د در عیسی نام ابیست من جهار حرف نسب هشتاد و
دو حرف وی و دو یکی جه عین و یا هشتاد اند و بعد از آن سین و یا بمانند و آن کسی باشد بلفظ ه در کمیسن ثانی الحروف
من اسمه انا عدده صدر لا و لها بغیر خلاف و کذلک ثالثها نصف اخر ما جذره بها فی الدلالة کاف جه کاف عدد ربیست و با
ضعف نون و در دیگر اموالای یا من کل حرف من اسمه لا بعد عشرا الی حرف الاسم جه بعشر کاف ستست و کاف عشرا ز
در حیدر بستار حمراه گفته در مدح علام شعر همتش چون عظیم بود و خطر گشت مقلوب او سحاب بطره جه حیدر را چون قلب
کنند ردیح شود و ردیح ابری سیار باران است ح در کمال نام آن بت که سرو اگین است قلب تصغیر قلب است
بوجهی دیگر از غایت لطف نام یار م آنیست میان گل چکیده ط در مسعود شعر نقش دهن و صورت دندان نگارم
بر بربط خود ساز برون آر چه نامست بوجهی دیگر چون پرسیدم از دلستان نام او سنگ دست خود را به بربط سود ی
ی در دو نگار او سمی اذا صحفه بالفارسیة آخره فه دیگر را چون تصحیف کنند دیگر شود و دیگر بعربی آخر بود احاجی متعلق
بغیر اعلام در قلم وذی اصفرار اکحر ساجد ابی بحول دمعه ما طارم الکحل لا و فارتها تعاکف فی خدمة الباری ب
در انگشتری شعر طبیت آن شکل ایمان کردار آفتاب اندر و گرفته قرار نعمت و محنت ست آثار رشن اتمان رضی و انار
که خود ز در تیهار بر اعدا کاه احباب را دهد تنها زنا ظم کار مارست بی تدبیر کانتقار ز ماست بی گفتار
ز دیکی را بشار التست تجنت ز دیکر را استالتست بدار عاشق را نوانی و دیگر او زرد و خسته لبان ع
عاشق زار هست ه غرز از میان صنم هست کو جگر از دهان نگار هست مار و جو مار حلقه بشک و اندر دهن مار
ج در ترازو و قاضی القضاة لفصل الحکم ساکن و بالحق یقضی لا یبوح فینطق قضی بلسان لا یمیل وان یمیل علی
احد الفهمین فهو تصدق د در دینار و صاحب صدق لا یمیل صحابه ولن ینفع الاقوام حتی بعارقا ه سید ر ما طا
کل یوم تولیة ولم یکن ذا ذنب ولم یک ایقا ه در درهم و ما الم به الا المقلوب اسم رجل با الفارسیة اعلم ایها الرجل

فان یکن خالیا عارت به مضم سما فقداودی به الامل فریب بهذه المضمون شعر در بیم عالمارخبر وزنشز لی درم عاریست قلب درم دد
ودر درم دردرم دارد وکرم نکند د لایق حال دوست قلب کرم د دریل وما ما کج اختتین سهرا وخفیه ولیس علیهم فی النکاح
سبیل نقیض بهذا النقش فی الحال انه دان مال العلم بحیره یمیل نز بهاعنه الحبیب تهید و برد ماینه فی البعول قلیل در ج
تصدق علی بمکوس ضد مصحف قولی حبث تا ده جهت اجون تصحیف کنند حبث شود و ضد حانت رنج باشد
معکوس رنج مرج در سنک نمک و تدرع من صبغة اللیل برده تفوق طوراً بالقار و طلس اداني لو مقعن عوارض
اشکالا اجاب بما اعیی الوری وهو الوسن ط در عتاب الاحمر اللون فان یوی الیه الخضاب ما فیه علی و ثاب ی در ربه
بلم الی من قد تیت طول لیلیها با ضیق سجن فی جحیم سو وقد جلت عدین وهی ینبغی علی دفن الشهید و توج والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله چهارم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون در فروع علم طب مشتمل بر چند فن فن اول علم طب و این بر چند بخش مبنی
بابان است اما ماهیت علم طب آنست در مقدمه و دو باب ایراد کنیم انشاءالله تعالی اما مقدمه در تعریف و تقسیم او بدانکه طب علمیست
باحوال بدن انسان از جهه صحت و زوال آن تا بدان محافظت صحت حاصل و استرداد زائل کنند و برین تعریف
شکوک بسیار ایراد کرده اند اما از آن جمله بر پنج اکتفا کنیم اول آنکه اکثر طب ظنی است و ظن مقابل علم پس تعریف
او بعلم خطا باشد دوم آنکه اگر مراد باحوال جمیع احوال است باید که هیچکس طبیب نباشد و اگر بعضی از آنست که همه مردم
طبیب باشند سیم آنکه غرض از دو متصور الحصول است چه صحت تحصیل حاصل است و استرداد آن اعاده
معدوم و این هر دو محال است چهارم آنکه اگر مراد بعضی که طلب محافظ یا استرداد آن کنند جمیع صحتها است بسیاری
از صحت آنست که محافظت آن ممکن نیست و بسیاری آنکه اگر زائل شود استرداد آن صورت نبندد
و اگر بعضی است آن بعض معین و بر هر دو تقدیر تعریف درست نباشد پنجم آنکه اگر حق تعالی تقدیر صحت کرده باشد هیچ حاجت
بطبیب نباشد و اگر تقدیر مرض کرده طلب هیچ فایده ندهد و جواب از اول آنست که لا نسلم که اکثر طب ظنیست
چه کیفیات مذکوره در هر دو قسم او اموری است معلوم بعضی ببرهان و بعضی بحس و وجدان و طرف ظن نسبت
باحوال جزئی اشخاص تقدیر علاج بقدر مرض و بر تقدیر تسلیم مراد بعلم مطلق ادراک است که شامل ظن و یقین باشد
و از دوم آنکه مراد جمیع احوال است نه بمعنی آنکه علم بدان بالفعل حاصل باشد بلکه هیم مراد بعضی از احوال است و لا نسلم

که لازم

که لازم آید که همه اشخاص طبیب باشند و از سیم آنکه مراد از حفظ صحت تحصیل او نیست تا تحصیل حاصل آید بلکه استیفا
آنست با موری که مقتضی بقاء آن بود و مراد از استرداد آنست که آنرا اگر زائل شد بعینه اعادت بلکه مراد اعادت حقیقه صحتست
و مثل آنچه بوده و چنین اعاده معدوم نباشد و از چهارم آنکه مراد جمیع صحتهاست و استرداد آن بقدر طاقت بشری و امکان
و از پنجم آنکه تقدیر صحت و مرض بتقدیر رعایت اسباب و عدم رعایت آن بود که چنانکه در حدیث خاتم پیغمبر م تصریح فرمود که
حق تعالی چنانکه درد تقدیر کرد دوا نیز تقدیر کرد و اگر با مثال این شبهات التفات رود باید که هیچکس غذا نخورد و عبادات
و خیرات نکند و بتحصیل کمال مشغول نگردد چه اگر غذا سیری و شقاوت تقدیر کرده باشد بخوردن و عبادت و
و خیرات کردن چه حاجت و اگر گرسنگی و شقاوت تقدیر کرد خوردن غذا و عبادت کردن چه فایده و طب دو قسمست
یکی نظری و دوم عملی نظری آنست که افادت اعتقاد رای کند بی تعرض بیان کیفیت عمل باب اول در قسم نظری
مشتمل بر پنج فصل فصل اول در معرفت ارکان و امزجه و اخلاط و قوی بدانکه ارکان اجسامی اند بسیط اجزای
اولی مرکبات سفلی اند و ارکان چهارند آتش و او حار یابس است و هوا و او حار رطب است و آب و او بارد رطب است
و خاک و او بارد یابس است و بقیه احکام هر یک در طبیعی یاد کرده شد و مزاج عبارتست از کیفیتی که حاصل شود در مرکب از تصغیر
اجزای او و بواسطه امتزاج ارکان چون اجزای ایشان متصغر و مماس یکدیگر شوند و کیفیات متضاده بعضی از بعضی
عمل کنند و هر یکی از آن سورت دیگری بشکند و مزاج اگر بر حاق وسط میان کیفیات متضاده واقع بود آنرا معتدل
حقیقی خوانند و اینچنین مزاج در خارج وجود ندارد بلکه مجرد فرض است و اگر بر حاق وسط نباشد بلکه مایل بود از آن منحرف
شود چه آن یا مایل بود بحرارت تنها یا برودت تنها یا بیبوست تنها یا رطوبت تنها یا مایل بحرارت و یبوست
یا بحرارت و رطوبت یا به برودت و یبوست یا برودت و رطوبت و اطبا اعتدال را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بمعنی
تکافوی اجزا یعنی آنکه اجزای بسائط متساوی المقدار باشند دوم بر تکافوی قوی یعنی آنکه قوت هر یکی از کیفیات متضاده
چنان باشد که دیگری بر و غالب نباشد و تقسیم اعتدال کیفیت حاجت یعنی آنکه مرکب از کمیات عناصر توفیقا کرده باشد
که او را بواسطه آن صلاح افرد و جهتی باو حاصل شود و آن را اعتدال نوعی خوانند و آن بلکه هر نوعی را از
انواع حیوان نیست نوع را اعتدال صورت بندد و اول اعتدال نوعی که حاصل شود مر مزاج انسان را

نسبت با خارج او وجود انسان بدون این اعتدال نتواند بود دوم اعتدال نوعی که حاصل شود او را نسبت با آنچه
داخل است در وی چنانکه فرض کنند که یکی را از اشخاص مزاج بر مرکز عرض واقع بود سیم اعتدال صنفی که حاصل شود
مر مزاج صنف او را نسبت با آنچه خارج از وی باشند از اصناف که آن صنف بدون آن اعتدال نتواند بود چهارم
آنکه اعتدال صنفی نسبت با داخل چنانکه فرض کنند که یکی را از اشخاص آن صنف مزاج او اعتدال از جمیع اشخاص
آن صنف بود پنجم اعتدالی که حاصل شود مر شخصی را بقیاس با غیر او وجود شخصی بی این اعتدال نتواند بود ششم اعتدال
شخصی بقیاس با داخل یعنی با احوال که طاری شود در بدن او را چنانکه فرض کنند که او در حالتی از آن بر احسن وجوه واقع باشد
هفتم اعتدال عضوی که حاصل شود مر مزاج عضو را بقیاس با احوال که طاری شود بر وی واعدل انواع حیوان انسان است
چه اگر اعدل نشودی نفس ناطقه بر وی تعلق نگرفتی واعدل اصناف انسان سکان خط استوا یا اقلیم رابع واعدل اشخاص
انسان شخصی که از اعدل صنف او باشد واعدل اعضا او جلد است واعدل جلود جلد کف که واعدل آن جلد اصابع واعدل جلد اصابع
جلد انمله سبابه چه او حاکم است در تمیز میان کیفیات ملموسه و مقادیر آن و حاکم باید که مایل بطرفی نباشد و چون اعتدال معلوم
شود سوء مزاج که مقابل او است خروج باشد از اعتدال و آن نیز هشت قسم شود اول حار منه اول بارد منه اول رطب
اول یابس منه اول حار رطب منه اول حار یابس منه اول بارد رطب منه اول بارد یابس منه و هر یکی از اینها یا مادی
یا ساذج و چون بیند سوء مزاج شانزده قسم شود واما اخلاط عبارت از جسم رطب سیال که غذا بدو مستحیل شود
اولا و خلط چهار نوع است اول خون و او حار رطب دوم صفرا و او حار یابس است سیم بلغم و او بارد رطب است
چهارم سودا و او بارد یابس است و هر یکی از ایشان اگر بر طبیعت خود باقی باشد در وی صلاحیت آنکه تنها یا با انضمام با غیر
جزو عضوی شود آن را محمود خوانند والا فاسد و غیر طبیعی و خون طبیعی احمر اللون بود بی نتن و شیرین تر از دیگر
اخلاط و فائده او در بدن آن است که غذا او دهد و تسخین و ترطیب کند و بشره را خوب و صافی اما غیر طبیعی که لا
این بود و خروج او از طبیعت بدان بود که مزاج او فی نفسه بدان رود و یا بواسطه آنکه چیزی مخالط او شود
و او را از طبیعت خود اخراج کند و این به ده قسم شود چه مخالط یا خون غیر طبیعی بود یا صفرا غیر طبیعی یا بلغم یا سودا یا خون
غیر طبیعی یا بلغم یا سودا یا خون غیر طبیعی با صفرا یا بلغم یا سودا یا صفرا با بلغم یا سودا او صفرا طبیعی آن است که

همچو غوره

همچو غوره خون و لون او احمر ناصع بود یعنی صافی مائل بصفرة و فائده وجود او در بدن آن است که قسطی از با خون منضم شود و تغذیه
بعضی اعضا کند همچو ریه و لطافت خود تلطیف خون و قطع رطوبات لزجه کنند و بدن را گرم دارد و دو لذع امعاء ثقل
دفع کند تا بدفع فضلات تنبه شوند و صفرا غیر طبیعی چهار قسم است مره صفرا و مره محیه و صفرا کراثی و صفرا زنجاری
و بعضی اقسام دیگر گفته اند اما چون انهار انامی نهاده اند پیشتر متعرض انها نشود و بلغم طبیعی آن است که صلاحیت آن
داشته باشد که خون شود و فائده او در بدن آن است که مستعد باشد تا اگر وقتی بدن غذا نیابد طبیعت او را نضج دهد و گرم ساخته خون
رسانیده و غذا سازد و نیز ترطیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل که بدان احتیاج تمام دارد و غیر طبیعی از وی [illegible] است
تفه مالح و حامض و عفص و این چهار را باعتبار خروج او است از قوام و سودا طبیعی آن است که عکر و دردی خون را
و فائده در بدن آن است که قسطی از و با خون منضم شود و بعضی اعضا همچو عظام غذا دهد و از طحال بفم معده منصب شود و بر
شهوت طعام تنبیه کند و اگر خون رقیق باشد تمکین او کند و اما قوت آن است که مبدأ فعل شود مطلقا و بعضی گفته اند
مبدأ تغیر است از چیزی در دیگری از آن جهت که او دیگری باشد و قوی [illegible] طبایعه اند حیوانی از قلب است و طبیعی که از کبد
و نفسانی که از دماغ است و بیان حصر آنکه مبدأ فعل اگر از وی با شعور باشد نفسانی و اگر بی شعور باشد و مختص بحیوان باشد
طبیعی و اگر مختص بود حیوانی و ارواح نیز [illegible] ایشان هم سه اند حیوانی و طبیعی و نفسانی و افعال نیز همچنین و بعضی
حکما قوی چهار شمرده اگر مبدأ فعل واحد باشد و بی شعور آن را در بسیط قوت طبیعی و قوت عنصری خوانند و در مرکب خاصیت
همچو [illegible] افیون و اگر مبدأ فعل واحد باشد با شعور آن را قوت فلکی و نفس فلکی خوانند و اگر مبدأ زیادت از یک فعل باشد بی
شعور آن را قوت نباتی و نفس نباتی خوانند و اگر با شعور بود قوت حیوانی و قوت حیوانی آن است که بدن را مستعد قبول
حیات و افعال او گرداند و او از قلب منبعث شود و حامل او را روح خوانند و آن عبارت است از جسم لطیف از اخلاط و بخار
متولد شود و از قلب بتوسط شرائین در جمیع بدن نفوذ کند و قوت طبیعی به دو قسم است یکی آنکه تصرف است در غذا از برای بقای شخص
دوم آنکه تصرف کند در و از برای بقای نوع و تقسیم او با خادم و مخدوم و اقسام هر یک در اصول طبیعی یاد کرده شد و قوت
نفسانی با مدرکه است یا محرکه و تقسیم و احکام هر یک هم در اصول طبیعی ذکر رفت فصل دوم در تشریح اعضا
بدانکه اجزای بدن باعتبار اصل ارکان اند و بعد از آن رطوبات و بعد از آن ارواح و اعضا و مراد بعضو جسمی است
که متولد شود و از اول مزاج اخلاط و عضو اگر هر جزو محسوس او اسم کل و اجزاء او صادق آید آن را مفرد خوانند
همچو لحم و عظم والا مرکب همچو وجه و اعضا مفرده سیزده اند اول عظام و چون اساس بدن و بنای او بر عظام بود لا جرم

حکمت اقتضای آن کرد که همه صلب باشند و جمیع عظام بدن پیش جالینوس دویست و چهل و هشت است بجز عظم
حنجره و عظمی که در قلب است و عظام صغار که میان مفاصل بدان پر کنند و آن عظام سمسمانیه خوانند جمجمه مرکب است از هفت
استخوان که چهار از آن همچو دیوار اند و یکی همچو قاعده و از دو دیگر سقف مرکب است و این عظام را قبائل الراس خوانند
و فک اعلی که مرکب است از چهارده عظم و اسفل از دو عظم و مجموع اسنان سی و دو باشد و هر یکی دست مرکب است
از کتف که موثوق است به و عظم و عضد و ساعد که مولف است از دو عظم ملاصق و رسغ که مولف است از هشت استخوان
و کف که مرکب است از چهار عظم و پنج عضو که پنج انگشت است مرکب اند از پانزده عظم و عنق مرکب است از هفت عظم
که آن فقار عنق اند و ترقوه مرکب است از دو عظم و صدر مرکب است از هفت عظم که آنرا عظام قص خوانند و ظهر مرکب
از هجده فقره و پشت و چهار ضلع و عجز از سه فقره ... و عظم دیگر که آنها را اعظم عانه خوانند و هر پای مرکب است از فخذ و ساق
و قدم و ساق مرکب است از دو عظم ملاصق که آنها را قصبه کبری و صغری خوانند و قدم مرکب است از کعب و عقب و زورقی و نردی
و نردی و پنج دیگر از آن مشط و پنج انگشت که از چهارده عظم دوم غضاریف که ... اند از عظام و ... از جهت ازمانی
اعضا و وجود غضاریف در بدن چهار منفعت است یکی آنکه متوسط شوند میان اعضاء صلبه و لینه از جهة اتصال
با ترکیب بحسب حکمت باشد و دوم آنکه حافظ مفاصل گردند از کثرت حرکات که بعضی ببعضی سوده و شکسته نشوند
سیم آنکه بعضی از عضلات با اسناد با او قوی شوند همچو عضلات اجفان که غضروف همچو عماد و ...
است چهارم آنکه متعلق بعضی از عضلات شود همچو عضلات حنجره که حکمت اقتضا آن کرد که عضل حنجره بر یک غضروف ...
صلب با لینی ... متعلق باشد تا در صورت ... سیم اعصاب و آن اجسامی اند ابیض لین ... در انعطاف
و صلب در انفصال ... ازواج ... نابت اند از دماغ ... و یک از نخاع و فایده وجود عصب در بدن
آنست که تا ... حس و حرکت ارادی کند با عضا چهارم عضل و آن عضویست مرکب از عصب و رباط
و غشائی که محیط است بدین مجموع و فایده وجود او در بدن آنست که قوه ارادی بمعاونت او تحریک اعضا کند
پنجم اوتار و مراد بوتر جسمیست که نابت شود از اطراف بعضی از عضلات شبیه است بعصب در لون و طبع
و مطاوعت قبول حرکات ... و فایده او آنست که اطراف او ملاقی اعضا شود که ... و بجذب و ارخا او بواسطه
تشنج عضل و استرخا او تحریک آن اعضا کند ششم رباطات که اجسامی اند شبیه بعصب در ... و ... از
عظام بجهت عضل پیوند دو وصل کند میان هر دو طرف استخوان انفصال و غیر آن و فایده آن در بدن ربط

بعض

بعض اعضاست ببعضی دیگر تا بدان محکم باشد هفتم شریانات که عروق ضوارب خوانند و آن اجسامی نابت از قلب مجوف ربا...
الجوهر متحرک بحرکات انبساطی و انقباضی از برای ترویح روح و دفع بخار و نقص ... و در تجاویف آن
روح بسیار بود و خون اندک و منفعت شریان در بدن آنست که قوت حیات را بواسطه روح حیوانی
از قلب بسایر اعضا بدن رساند هشتم عروق که آن را اورده خوانند و آن اجسامی اند نابت از کبد شبیه
بشریان و در ایشان خون بسیار بود و روح اندک و فایده ایشان در بدن آنست که خون را از کبد بسایر اعضا رساند
نهم غشا و آن جسمیست منسج از لیف عصبانی دقیق و او را حرکت نباشد اما اندکی حس بود و منفعت او آنست که
بواسطه احاطت او بر عضو شکل او را نگاه دارد و نیز بسبب تعلیق بعضی اعضا شود از بعضی دیگر دهم لحم و او جسمیست که بدو
خلل وضع اعضا بسیط مملو گردد و تا ترکیب ... و متناسب باشد و لحم پنج قسم است عضلی و مفرد همچو لحم انثیین و ثدیین
و شحم یازدهم جلد و او جسمیست عصبانی ... و منفعت او در بدن آنست که سایر اعضا در ... دوازدهم
شعر و او جسمیست متولد از بخار دخانی که منفصل شود از اخلاط و بعضی از و خاص ... مطلقا همچو موی سر و بعضی
... اشخاص است دون بعضی همچو لحیه و بعضی آنست که از برای منفعت و زینت است همچو موی ... و بعضی
آنست که در و منفعت است بدون زینت همچو موی ... و بدن را از فضول پاک گرداند سیزدهم ظفر و او جسمیست
که خارج شود بر روس انامل و منفعت او آنست که عاید انامل شود و سر ... و ... آن معاونت کند
این جمله که ذکر رفت اعضا مفرده اند هر چند بعضی عضل و جلد و شعر و ظفر را از اعضا مفرده شمرده اند اکتفا ... اعضا
مرکبه تشریح رود بتطویل انجامد فصل نهم در امراض و اسباب و اعراض و مرض عبارتست از هیئتی غیر طبیعی
در بدن که واجب شود از آن هیئت آفتی در فعل و حواس اولیا و آفت فعل سه جنس است یکی تغایر او ... اقتضا کند
همچو تخیل صور و اشکال مختلفه مهیبه که بواسطه مزاج دماغ بود دوم نقصان او همچو ضعف بصر سیم بطلان او همچو عمی
و سبب عبارتست از هیئتی که موجب آفت شود در فعل متوسط همچو اغذیه و ادویه حاره که موجب عفونت اخلاط شود
و عرض عبارتست از هیئتی که تابع مرض بود در طرق التهاب راس بوقت حدوث حمی و گاه باشد که عرض سبب
مرض دیگر شود همچو وجع شدید که عرض است به نسبت با قولنج و سبب شود از آن حدوث غشی و عرض
نیز سبب عرض دیگر شود همچو صداع که عرض است از آن حمی که حادث شود از ذات الجنب و امراض در اصل منقسم
با مرکب و مرض مفرد در قسم است سوء مزاج و امراض ترکیب که آنرا امراض اعضاء آلیه خوانند چهار قسم او ...

1

اول امراض خلقت که آن هم چهار قسم است اول آنکه مخصوص است بتجاویف بشکل دوم آنکه مخصوص است بمجاری سیم آنکه
مخصوص است باوعیه چهارم آنکه مخصوص است بسطوح دوم امراض وضع و این پنج قسم است اول
انخلاع عضو از موضع خود سیم حرکت عضو در موضع لا علی ما ینبغی چهارم لزوم عضو در موضع و سکون او لا علی ما ینبغی
پنجم مرضی که عارض شود عضو را بقیاس با مجاور او بحسب قرب و بعد او از آن سیم امراض عدد و این چهار
قسم است اول آنکه زیادت طبیعی باشد همچو انگشت زائد دوم آنکه زیادت غیر طبیعی باشد همچو ثالیل و حصاة مثانه سیم آنکه
نقصان طبیعی باشد همچو نقصان عضوی بحسب طبیعت چهارم آنکه نقصان غیر طبیعی باشد همچو نقصان عضوی بسبب عارض
چهارم امراض مقدار و آن دو قسم است یکی زیادتی مقدار عضوی همچو داء الفیل دوم نقصان مقدار همچو
ذبول اعضا و امراض تفرق اتصال در هر عضوی از اعضا واقع شود و آن اگر در جلد باشد خدش خوانند و اگر در گوشت
بود و هنوز متقیح نشده اقراح و اگر متقیح شده باشد قرحه و اگر در عظم باشد و شکسته کسر و اگر شکافته صدع و در عصب
همچنین و اگر در عصب باشد و بحسب عرض نیز خوانند و الا شق و شرخ اگر بسیار بود و اما مرض مرکب عبارتست از مرضی
که از اجتماع امراض دیگر حادث شود همچو ورم که مرکب است از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و اورام که
شش قسم اند ورم دموی که بلغت یونان فلغمونی خوانند و ورم صفراوی که آنرا حمره خوانند و ورم بلغمی که رخو باشد
او را اودیما خوانند و اگر در و صلابتی باشد سلعه و ورم سوداوی اگر از ماده سوداوی و جامده متولد شده باشد آنرا صلابت
خوانند و اگر از ماده سوداوی محترقه بود سرطان و غدد و سوداوی که خنازیر نیز در آن داخل اند هم از اورام سوداوی اند
پنجم ورم مائی همچو استسقاء زقی و قیله ششم ورم ریحی همچو تهیج و نفخه و شو نیز از امراض مرکبه اند چه شکل اورام
شمارند همچو اورام شمرند و هر مرضی را چهار زمان است زمان ابتدا که آن زمان ظهور مرض است و زمان
انحطاط و آن زمان ظهور انتقاص او است و اسباب مرض سه قسم اند بادی و سابق و واصل سبب بادی آنست
که خلطی و مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه امری بود از امور خارجه همچو هوای یا از امور نفسانی همچو غضب و سابق امور
بدنی که میان او و میان مرض واسطه باشد همچو امتلا که سبب حمی شود و سبب واصل آنست که میان او و مرض
واسطه نباشد همچو عفونت که حمی لازم او است و این اسباب یا اسباب سوء مزاج اند یا اسباب امراض ترکیب
یا اسباب تفرق اتصال اما اسباب سوء مزاج حار پنج اند اول حرکت غیر مفرط اما نفسانی همچو غضب یا بدنی همچو مبالغه
در ریاضت دوم ملاقات مسخنات غیر مفرط همچو هوای گرم نه بافراط سیم ماده حاره از ماکول و مشروب چهارم

تکاثف

تکاثف حادث در ظاهر بدن پنجم عفونت و اسباب سوء مزاج بارد شش اند اول حرکت مفرط دوم سکون سیم ملاقات مبردات چهارم
مسخنات بافراط همچو هوای بغایت گرم چرا که آن بواسطه کثرت تحلیل موجب برودت شود یا بالعرض پنجم ماده مبرده
از غذا یا دوا ششم قلت غذا یا افراط و اسباب سوء مزاج یابس چهار اند اول ماده مجففه از اغذیه و ادویه دوم ملاقات مجفف
همچو هوای گرم سیم قلت ماده از غذا چهارم تحلل مرطب همچو هوای معتدل و حمام معتدل سیم کثرت ماده مولده
چهارم اموری که اقتضای حقن رطوبات کند همچو آب سرد و هوای سرد و اسباب فساد شکل یا قصور قوه
مصوره یا مغیره است یا اموری که بقوت قبط طفل واقع شود یا غیر آن همچو سقطه یا ضربه یا مبادرت یا حرکت پیش
از قلب اعضا و اسباب اتساع مجاری یا ضعف ماسکه است یا حرکت قوی از دافعه یا ادویه مفتحه یا مرخیه
و اسباب ضیق مجاری اضداد این امور و اسباب سده یا وقوع حجری باشد در مجاری یا التحام از اندمال مرضیه
یا انطباق مجری از برای مجاوره ورم صلب یا قبض که حادث شود از برد شدید یا شدت قوت ماسکه و اسباب
خشونت که از امراض صفائح است یا از داخل باشد همچو ماده حاره یا از خارج همچو تمیع مذاب و مدهن و اسباب زیادت
مقدار و عدد یا کثرت ماده باشد یا ضعف قوه مصوره و اسباب فساد وضع و مقارنه اعضا عضوی دیگر یا متباعده
ماده باشد مسخنه یا مرخیه یا اشرفه یا جفاف خلط لزج یا حرکت مفرطه و اسباب تفرق اتصال هم از داخل
تواند بود همچو خلط اکال یا محرق یا لذاع و امتلا و هم از خارج همچو قطع و کسر حاد و مرض ثقل و اوراق و اسباب آن
و اسباب ضروریه که بتغیر احوال اند حافظ آن شش قسم اند اول هوای محیط که بدو محتاج است بدن از
برای ترویح قلب و تعدیل روح و حال هوا بسبب اختلاف فصول و نواحی و ریاح و مجاوره و بحار و غیره مختلف
گردد چنانکه ربیع معتدل باشد و صیف حار یابس و خریف بارد یابس و شتا بارد رطب و ریاح جنوبی و ناحیه آن
مسخن و مرطب باد شمالی و ناحیه آن مبرد و مجفف و صبا و دبور و ناحیه آن هر دو قریب اند باعتدال و کوه
و هر وقت که بر طرف باشد از شهر هوا شهر سرد باشد و هر وقت که بر طرف شمال باشد گرم بود و بعکس این و زمین
سنگی باشد و زمین طین ارطب دوم ماکول و مشروب بدانکه هر چه وارد شود در بدن غذا است یا دوا
طبیعت و آن جز فعل و انفعال او واقع شود یا از بدن متغیر شود و تغیر او کند یا او متغیر شود و تغیر او کند و متغیر نشود دو قسم اول که از بدن متغیر شود
و تغیر او نکند اگر شبیه ببدن شود و بدل ما یتحلل گردد آنرا غذای مطلق خوانند و اگر شبیه نشود دوای معتدل خوانند و اگر متغیر شود از بدن و تغیر او کند
و اگر شبیه ببدن شود اگر غذائیت غالب بود آنرا غذای دوائی خوانند و اگر غذائیت غالب نبود دوای غذائی خوانند و اگر تغیر بدن کند و از او متغیر نشود آنرا سم خوانند

وغذا یا لطیف که از و خون رقیق متولد شود و یا کثیف و بر هر دو تقدیر یا کثیر التغذیه است یا قلیل التغذیه بر هر دو تقدیر یا جید الکیموس است که از وی صالح الدم متولد
شود یا ردی الکیموس غذای لطیف کثیر التغذیه حسن الکیموس همچو زرده تخم مرغ و غذای کثیف قلیل التغذیه ردی الکیموس همچو قدید و بادنجان و امثال
آن تغذیه بدن نکند بلکه مندرق طعامست و بهترین آبها چشمه ایست که تربت او طین باشد و آب او از زیر زمین شرقی بود و منبعش
دور و از بالا بر آید و جایی باشد که آفتاب برو افتد و بهترین آبها باران آنست که در میان سنگ باشد و
باد شمال و صبا برو آید و آفتاب برو افتد و آبهای دیگر خاکی باید نیست و اصلاح آبهای فاسد بقطر توان کرد
و طبخ نیز هم سیم نوم و یقظه و نوم مبرد ظاهر بدنست و مسخن باطن او اگر اندک باشد تر طبیعت کند و اگر بسیار
بود تکثیف و یقظه نقیض آنهاست چهارم حرکت و سکون و حرکت مسخن است و سکون مبرد و حرکت
جماع بواسطه آنکه حرارت غریزیست مبرد باشد و همچنین هر حرکتی که بد و کلیل بسیار واقع شود پنجم استفراغ
و احتباس از شدت ماسکه بود یا از ضعف هاضمه یا دافعه یا از ضیق مجاری باشد یا ارسد ... واقع
شده باشد یا از غلظت ماده و کثرت آن یا از لزوجت ماده یا از انصراف طبیعت یا جهتی دیگر و استفراغ از
اضداد اینهاست ششم اعراض نفسانی و اعراض نفسانی یا محرک حرارت بود یا خارج بدن آنها دفعه واحده همچو
لذت یا محرک او بود یا داخل بدن آنها دفعه واحده همچو خوف یا بتدریج همچو حزن یا محرک او بود گاه یا داخل و گاه یا خارج
همچو غضب یا خوف فصل چهارم در علامات و دلیلها که علاماتی که دلالت کند بر احوال بدن بر ده قسمست یکی دلالت
کند بر مزاج او دوم آنکه دلالت کند بر اخلاط و علامات قسم اول آنکه ده جنس است اول لمس چه اگر شخص معتدل المزاج
در هوای معتدل لمس دیگری کند و سخونت در یابد دلالت کند بر حرارت مزاج آن شخص و اگر برودت یابد دلالت
کند بر برودت مزاج آن شخص و اگر رطوبت یابد دلالت کند بر رطوبت مزاج او و اگر یبس یابد دلالت کند بر یبوست
مزاج او و اگر منفعل نشود اصلا دلالت کند بر اعتدال مزاج آن شخص دوم لحم چه اگر بر اندام او گوشت بسیار بود
دلالت کند بر حرارت و رطوبت و اگر اندک باشد دلالت کند بر یبوست و سیم شحم که شحمین که کثرت این هر دو دلالت
کند بر برودت و رطوبت مزاج و در بدن تربیتی باشد و قلت آن بر حرارت و کثرت لحم با کثرت شحم دلالت بر افراط رطوبت
چهارم احوال موی چه سرعت نبات او دلالت کند بر یبس مزاج و افراط در سرعت دلالت کند بر حرارت
و یبس کثرت آن دلالت بر حرارة و قلت آن بر رطوبت و غلظ او دلالت کند بر کثرت دخانیت در قلت
او بر قلت آن و جعودت او دلالت کند بر حرارة و یبس و سبوطت بر ضد آن و سهوبت ... دلالت کند

بر

کند

بر برودت و شقرت و حمرت بر قرب از اعتدال و بیاض او دلالت کند بر برودت یا رطوبت پنجم لون بدن چه بیاض او دلالت کند
بر قلت حرارة مزاج چگونه ... و بر کثرت آن و شقرت بر افراط آن و سواد او بر حرارة و لون باذنجانی دلالت کند بر برودت
و یبوست و جصی بر برودت و بلغم و رصاصی بر برودت و یبوست و علامات قسم دوم چهار قسمست چه آن خلط غالب خون بود
یا صفرا یا بلغم یا سودا و از علامات غلبه خون یکی ثقل است خصوصا در سر و تمطی و تثاوب و نعاس و کدورت حواس
و بلادت و حلاوت دهن و سرخی رنگ روی و زبان و ظهور دمامیل و بثور و سیلان خون از مواضع سهل الانفصال
و علامات غلبه صفرا زردی لون بدن خصوصا چشم و تلخی دهن و خشونت زبان و خشکی دهن و سوراخ بینی
و شدت تشنگی و ضعف شهوت و غثیان و قشعریره و علامات غلبه بلغم بیاض لون و ترهل بدن و لین ملمس و برودت
آن و بسیاری آب دهن و قلت تشنگی و ضعف هضم و جشاء حامض و بسیاری خواب و علامات غلبه سودا
خشکی بدن و کمودت لون رو و سیاهی خون و غلظ آن و زیادتی فکر و لذغ معده و شهوت کاذب و بسیاری موی
بر اندام و دلائلی خارج از علامات مذکوره که طبیب در علاج استدلال کند بدان بر احوال مریض سه قسمست
یکی نبض و دوم قاروره که باصطلاح اطبا آنرا دلیل خوانند سیم براز اما نبض حرکتیست از اوعیه روح مؤلف از انبساط
و انقباض از برای تدبیر روح بنسیم و پیش اکثر اطبا هر نبضه مرکب است از دو حرکت و دو سکون چه هر نبضه مرکب است
از انبساط و انقباض و میان هر دو حرکت باید که سکون واقع شود و اجناسی که از احوال نبض معلوم کنند
ده بود اول جنس ماخوذ از سرعت و بطوء آن سه قسمست اول سریع و آن عبارتست از آنکه حرکت را در زمان
اقصر از معتدل تمام کند و سبب او شدت حاجتست بترویح قلب دوم بطی که حرکت را در اطول زمان تمام کند و سبب
او قلت حاجتست بترویح یا ضعف قوت سیم معتدل که متوسط باشد در سرعت و بطوء و سبب او دوم جنس
ماخوذ از زمان که ما سکون لازمه و متعرف بر مجری طبیعی جاری باشد سکون نبض در قصر و طول و اعتدال و آن هم سه قسمست
اول متواتر که سکون را در زمان قصیر تمام کند و سبب شدت حاجتست بترویح یا ضعف ... معتدل که متوسط
باشد میان طول و قصر و سبب او همچنین سیم جنس ماخوذ از مقدار انبساط بحسب طول و عرض و عمق و آن نه است اول
طویل و آن عبارتست از آنکه احساس باجزا او در طول ساعد بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت حرارتست
ب قصیر و آن مقابل طویلست و سبب او قلت حرارت ج معتدل میان هر دو که دلالت کند بر اعتدال حرارة و برودت د
عریض و آن عبارتست از آنکه احساس باجزا او در ساعد بیشتر بود و سبب او اجلای عروق است با شدت و لین آلت ه

ضیق و آن مقابل عریض است و سبب او امتلای عروق است یا صلابت آلت و معتدل میان هر دو ز شاهق
و آن عبارت است از آنکه احساس با جزاء او در ارتفاع بیشتر از معتدل بود و سبب او شدت حاجت است و [illegible] ح
منخفض و آن مقابل شاهق است و سبب هم مقابل سبب شاهق ط معتدل در شهوق و انخفاض و مرکبات او را
بسیار است همچو عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و معتدل میان اینها و همچو موجی و نملی و دودی و غیر آن که مجموع آن [illegible]
و چهار است چهارم جنس ماخوذ از قوام آلت و آن سه قسم است ا لین و آن عبارت است از آنکه قبول انتفاع او از
غامز بسهولت باشد و سبب او اسبابی که اقتضای ترطیب و لین بدن کنند ب صلب و آن مقابل او است و سبب او هم مقابل
ج معتدل میان لین و صلب پنجم جنس ماخوذ از ملمس آلت و این نیز سه قسم است ا حار و سبب او امور مسخنه ب بارد و سبب او امور
مبرده ج معتدل ششم جنس ماخوذ از ملاء عروق و امتلاء آن و این هم سه قسم است ا ممتلی و آن عبارت است از آنکه در تجویف
عرق رطوبتی زیاده از رطوبت معتدل بود و سبب او آنکه سبب امتلا شود ب خالی و آن مقابل او است و سبب نیز هم
چنان ج معتدل هفتم جنس ماخوذ از کیفیت قرع حرکت عرق مر اصابع را و این سه قسم است ا قوی و آن عبارت
از آنکه مقاوم اصابع شود و دفع او کند عند الانبساط و سبب او جمیع آنچه تقویت قوه کند از اغذیه و اشربه
معتدل و قرع نیز چون با اعتدال بود ب ضعف و سبب آن مقابل او ج معتدل هشتم جنس ماخوذ از استوا و اختلاف
نبض و این دو قسم است ا مستوی که عبارت است از تشابه نبض در جمیع حرکات مجموعه تحت الاصابع یا در هر جزوی
از اجزای نبضه واحده و سبب او جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی دوم مختلف که مقابل او است و
سبب او ثقل ماده است یا مقاومت قوت با مرض یا امری وارد از خارج که منافی طبیعه بود و همچو نوع دوم مانند
آن و جنس ماخوذ از انتظام که بعضی بواسطه آن اختلاف را دو نوع نهاده اند بحقیقت آنچه عاید باختلاف است
نهم جنس ماخوذ از حال وزن و این نیز دو قسم است اول جید الوزن و مراد بجودت وزن آنست که زمان
حرکت و سکون در او محفوظ باشد بقیاس [illegible] او و سبب او جری اسباب نبض است بر مجری طبیعی دوم
ردی الوزن و او سه قسم است اول متغیر الوزن و آن عبارت است از آنکه وزن او تجاوز کرده باشد با وزن سنی که یکی او بود
دوم مباین الوزن و این وقتی بود که هر دو مرتبه تجاوز کند سیم خارج الوزن که مشابه هیچ یک از آن نباشد و استدلال به
قاروره از احوال بدن در حالت صحت و مرض توان کرد اما در حال صحت چنانکه اگر متشابه الاجزا بود دلالت کند بر جودت
نضج در معده و اگر مختلف القوام باشد و شبیه بخمیر مدروس دلالت کند بر سوء هضم معدی و اگر اترجی اللون باشد دلالت

برودت

برودت هضم کبدی و اگر چیزی راسب بود دلالت کند بر هضم عروقی و اما در مرض استدلال کنند بر چند چیز اول بر نوع
مرض چه اگر اصفر باشد دلالت کند بر غلبه صفرا و اگر احمر بر غلبه خون و اگر ابیض بر غلبه بلغم و اگر اسود بر غلبه سودا باشد دوم بر
موضع مرض چه اگر رملی بود دلالت بود بر آفت در کلیتین و مثانه و اگر [illegible] بود بر آنکه آفت در مثانه است تنها سیم بر وقت
مرض چه اگر رسوب زود ظاهر شود دلالت کند بر قصر مرض و اگر دیر [illegible] تا افتد بر طول چهارم بر عاقبت مرض چه اگر
بر لون اترجی بود دلالت کند بر نضج اما صحت استدلال به موقوفست بر بیست و چهار شرط ا آنکه بول را بعد از
خوابی که کمال نضج بدو حاصل شده باشد اخذ کنند ب اول بولی باشد که بر آن در صبح آمده باشد ج آنکه خواب
بر امتلا معده نبوده باشد د آنکه خواب بعد از شرب بسیار نبوده باشد ه آنکه زمانی بسیار بول را مدافعه نکرده باشد و آنکه
عقیب الخروج بدو استدلال نکنند بلکه چندانی صبر کنند که در قاروره ساکن شود ز آنکه نگذارد که بر زمان بسیار
بگذرد و بعضی آنرا شش ساعت مقدر کرده اند و بعضی چهار ساعت و بیش از این نیست که اگر ساعتی سیر بگذرد استدلال
نشاید کرد ح آنکه بعد از خواب طعام یا شراب نخورده باشد ی آنکه شیره او [illegible] همچو [illegible] باشد یازدهم آنکه خیار و
مدرات نخورده باشد دوازدهم آنکه بیشتر [illegible] استفراغی نبوده باشد سیزدهم بعد از جماع نبوده باشد
چهاردهم آنکه در حیض یا نفاس نبوده باشد پانزدهم آنکه تعب و ریاضت بسیار نکشیده باشد شانزدهم
تمام آن بول اخذ کنند هفدهم آنکه در قاروره شفاف که رنگ او صافی باشد اخذ کنند هجدهم آنکه از وصول
هوای گرم یا سرد یا آفتاب نگاه دارند نوزدهم آنکه بوقت نظر قاروره را اندک بجنبانند بیستم آنکه در مقام روشن
که شعاع آفتاب بر نیفتد در نظر کنند بیست و یکم در قاروره که بعد از بول اول نشسته باشد نگیرند بیست و دوم
آنکه بجای دور نبرند بیست و سیم آنکه از قاروره در قاروره دیگر نریزند بیست و چهارم آنکه سرد نشده باشد آنرا
تا بگرمی یا غیر آن گرم نکنند و اجناسی که بدو احوال دلیل معلوم کنند هفت اند ا جنس لون و آن [illegible] طبیعه تحت
نه قسم صفرة و حمرة و خضرة و بیاض و سواد و طبیعه صفرت را [illegible] مرتبه است ا تبنی و سبب او
قصور هضم کند ب اترجی و سبب او حسن حال هضم است که تابع حرارت معتدله است
در کبد ج اشقر و سبب او زیادتی حرارة از حرارت اترجی د اصفر نارنجی و سبب او زیادتی
حرارت از حرارت ناری و طبیعه حمرت را چهار مرتبه است ا اصهب ب وردی ج احمر اقتم ناری و هر یکی
از اینها دلالت کند بر غلبه خون و غلبه در هر یکی که متاخر است بیشتر از مقدم بود و طبیعه خضرة را پنج مرتبه است ا

ا ستنبع وآن دلالت کند بر برودت ب اسمانجونی و برودت اینجا قوی بود ج نیلی و برودت اینجا قوی تر
از اسمانجونی ست د کراثی واین دلالت بر احتراق اخلاط ه زنگاری و دلالت بر احتراق خون قوی بود و سیاه و چهار
مرتبه ست الف اسودی که انتقال او با سواد از طریق زعفرانیت بوده باشد و این دلالت کند بر سودای که از احتراق صفرا حادث
شده ب اسودی که انتقال او با سواد از طریق قیه بوده و این دلالت بر سودای دموی ج اسودی که انتقال اشکال او
با سواد از خضرة بوده باشد و این دلالت کند بر سودا د وهمی الملی رصاصی لبنی و این بجمع دلالت کند بر عدم نضج و غلبه برودت
و ماده بیضا الا آنست که دلالت بعضی بر زیادتی غلبه بود و دلالت بعضی بر قلت آن دوم جنس قوام بول چه رقت
او دلالت کند بر عدم نضج یا وقوع سده باشد در عروق یا ضعف کلیه و مجاری بول یا کثرت شرب آب یا شدت برودت
مزاج یا انصراف ماده غلیظه از مسالک بول یا انفراغ رطوبات دقیقه و غلظت او بر کثرت اخلاط یا نضج و اعتدال
او در رقت و غلظت بر نضج تام سیم جنس صفا و کدورت بول چه کدورت بول دلالت کند بر غلبه ازجهت
یا ریحی که مخالطه مائیت شود و صفا او در عدم غلبه … و اعتدال او میان صفا و کدورت بر توسط حال
چهارم جنس رائحه بول چه اگر بول عدیم الرائحه بود دلالت بر افراط برودت یا بر سقوط قوه و اعراض از مقاومت
مرض و اگر منتن الرائحه بود دلالت کند بر وجود فرط در آلات بول یا بر عفونت اخلاط در عروق و اگر در رائحه حموضتی بود
دلالت کند بر حرارت غریبه با استیلای بردی که مقتضی جمود و موجب حموضت بود و اگر رائحه مائل بحلاوت بود
دلالت کند بر غلبه خون و اگر منتن قوی بود دلالت بر غلبه صفرا پنجم جنس زبد چه زبد اگر سیاه بود دلالت کند بر
یرقان اسود و اگر مائل بصفرت بود دلالت کند بر یرقان اصفر و اگر دیر بماند دلالت کند بر لزوجت و اگر زود متحلل شود بر عدم
آن ششم جنس رسوب و استدلال ازآن بهفت وجه است اول از جوهر وجه رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعت
و نضج تام و غیر طبیعی که آن یازده وجه است اول خراطی ب رشیشی ج علقی د دسمی ه مدی و مخاطی ز شعری ح حمی ط
رملی ی رمادی یا علقی یا دلالت بر عدم تصرف طبیعت و قصور نضج و ضعف معده و کبد و غیرآن دوم از کمیت
رسوب چه کثرت او دلالت کند بر کثرت اسباب او و قلت او بر قلت آن و توسط او بر توسط اسباب سیم از
کیفیت رسوب بمچو صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض و دلالت هر یک ظاهر است چهارم از وضع
رسوب چه ملاست و استوا رسوب بحمود دلالت کند بر قوت طبیعت و استیلای او و تشتت

دلالت

دلالت کند بر ریاح ممزقه و ضعف هاضمه پنجم از زمان رسوب ظهور رسوب بسرعت دلالت کند بر جودت نضج و بطو او بر
قصور نضج و عدم رسوب بر عدم نضج ششم از مکان او چه اگر طافی بود دلالت کند بر قلت نضج با تصعید ریح مراد او
اگر باسفل قاروره راسب شود دلالت کند بر کثرت نضج و اگر در وسط واقع شود بر توسط نضج هفتم از هیئت مخالطت
قوی بود دلالت کند بر آنکه سبب او از کبد است و اگر قوی نباشد دلالت کند که از قضیب است و مائی او و اگر متوسط
بود بر توسط حال هفتم جنس قلت و کثرت بول چه قلت مقدار او دلالت کند بر ضعف قوه یا بر تحلیل بسیار بطریق عرق
یا انسداد ماده او از مجاری خود و کثرت او بر ذوبان اعضا یا بر استفراغ ماده فضل که محتبس بوده باشد در بدن و توسط
او بر دوام اسباب بر مجری طبیعی و استدلال بر از انه نه جهت اول از کیفیت او دوم از قوام او سیم از لون او چهارم
از هیئت او در صعود و انقطاع پنجم از وقت او ششم از صوت او و عدم آن هفتم از رائحه او و عدم رائحه او هشتم
از زبدیت او و عدم زبدیت او نهم از یبوست و صلابت او و عدم آن و اگر با سباب بر شروع رود بتطویل انجامد
فصل پنجم در معرفت اشیا المشتهی از اغذیه و اشربه و ادویه و غیر آن از حبوب گندم و نخود و لوبیا گرم و تر اند و برنج
گرم و قابض و جو و ماش سرد و تر کاورس و باقلا و تخم کتان سرد و خشک و عدس و خشخاش سرد و در درجه اول
خشک بود در درجه دوم و از لحوم گوشت گوسفند غیر بزرگ گرم و تر است و گوشت گاو بزرگ سرد و خشک است و تر بز گفتند و
و گوشت گوساله معتدل و گوشت حیوانات وحشی … گوشت حیوانات اهلی و گوشت مرغان
غیر آبی و گوشت کبک گرم و خشک است و گوشت ماهی سرد و تر و سریع الانهضام و زرده تخم مرغ گرم و تر است
و سپیده او سرد و همه شیرها سرد و تر اما برودت و رطوبت در شیر گاو بیشتر است از آنکه در شیر گوسفند و روغن
هر دو گرم است اما حرارت مسکه کمتر باشد و پنیر تازه سرد و تر است و آنکه کهنه بود گرم و خشک و از بقول سیر و کراث
و کرفس و شبت و طرخون و نعناع و … و بادنجان و … و ترب و فوذنج همه گرم و خشک است و پیاز زرد
و بادروج گرم و تر و اسفاناج در حرارت و برودت معتدل و سلق و کشنیز و بقلة الحمقا همه سرد و تر و فرفخ سرد و تر م
و کاسنی سرد و خشک و اصل ترب گرم و خشک و بلغم را قطع کند و کرنب نفاخ است که گرم و خشک و بطی الهضم
و شلغم گرم و تر و سریع الانهضام و از فواکه انگور و خربزه و انجیر و جوز و عناب گرم و تر اند و انگور اسهال طبیعت کند
و عناب تسکین خون دهد و انار شیرین میان حرارت و برودت معتدل است و انگور ترش و امرود

وسیب سرد و خشک اند اما به وامرود مقوی معده اند و سیب مقوی دل و شفتالو و آلوی سیاه و خربزه و غیر شیرین و خیار
و قثا همه سرد و تر اند و توت سیاه گرم و نرم و سپید معتدل واز فواکه خشک عناب و سپستان و فندق و
شفتالو و تخمش نرش سرد و بادام گرم و تر باعتدال و جوز و پستق و زیتون سیاه گرم و خشک و زیتون سپید
سرد و خشک واز ریاحین گل سرد است و قابض و سوسن و نمام و بابونه و خزامی و بلبلسک و یاسمین زرد و مرزنجوش
همه گرم و خشک اند و نرگس نرم و بنفشه سرد و نرم و نسرین و شاهسفرم مایل بحرارت و خیری و جلنار و یاسمین
سپید معتدل الحرارة و آس سرد و قابض واز ادهان روغن کنجد معتدل است در حرارت و یبوست و روغن بادام معتدل
در حرارت و لین و روغن جوز و تخم کتان و یاسمین و نسرین و سوسن و روغن خردل و جوز هندی و کنجد ... و روغن شاهدانه گرم و
خشک اند و روغن زیت و گل سرد و خشک و روغن بنفشه معتدل در برودة و رطوبة و روغن خلاف معتدل در حرارة و برودت و روغن
خشخاش سرد و مخدر و روغن نرگس گرم و تر و روغن نیلوفر سرد واز بویها مشک قوی الحرارة و الیبوسة و عنبر
در حرارت و یبوست دون او و در نرمی مایل و عود هندی و سنبل معتدل در حرارت و یبوست و کافور سرد و خشک بافراط
و او مرکبست از دو جوهر یکی سرد و دوم خشک و صندل معتدل است در نظر برودت و زعفران و سیطه و قرنفل
و جوزبویا همه گرم و خشک و قاقله گرم و نرم واز توابل کشنیز خشک معتدل است در حرارت و یبوست و کمون و شبت
تر و نانخواه و شونیز و فلفل و دارچینی و زنجبیل و انجدان و خردل همه را گرم و خشک گویند و نبید و مویز در حرارة و رطوبة
معتدل اند و تفاح و نبید خرما و دوشاب نرم نباشند واز شراب سکنگبین شکری سانج سرد است و او معده را
سود دارد و بلغم را کم کند و سکنجبین با عسل و نبرور مایل بحرارت بود و نافع معده و شراب بنفشه معتدل در حرارة
و برودة واز ربوب رب به و سیب سرد اند و شکم را باز بندند و رب غوره سرد است و مسکن تشنگی و رب انار گرم است
و معده را سود دارد و غثیان را ساکن کند و توت سرد است و اطلاق طبیعت کند و شرح ادویه چون کتابی نسیح مستوفی خواهد
شد بدانکه بعضی از انچه در اول الف آید اشارتی کرده شود ابهل ثمره درخت اوریس است که اورا غرغر خوانند و او
حار یابس است و در درجه دوم و در تحلیل و تلطیف قوی بود و قروح وسخ را پاک گرداند و اورا طلی کنند و اگر زن
آبستن اورا ببرد و یا حل کرده بیاشامد بچه را بگرداند و بچه از شکم او بیفگند اگر زنده باشد و اگر مرده و در الم و فالج و استرخاء
عصب نافع بود اثمد سرمه سپاهانیست و او را نیز ابار که اسرب سوخته را گویند بکار دارند و او بارد است در درجه

اولی

اولی و یابس در درجه دوم و قابض و مجفف است طباع و گوشت زاید از قروح زایل کند و قروح را مندمل گرداند و زنی که او را خون
بسیار بود او را دو قطع آن خون کند و رعاف را که حدوث او از غشاء دماغ بود هم قطع کند و چشم را تقویه دهد آنیسون
سود دهد و او مرکبست از قوتهای متضاده اما بر و یش برو غالبست نفث دم و رعاف و استطلاق
صفراوی و ماشرا و بواسیر و سوخته آتش و خفقان و ضعف دل را سود دارد و اگر شور و قروحی که در پنجه پا و در قدم
یا در سر باشد ریزند نافع بود و اگر بدن را بدو دلک کنند قطع عرق و نشف رطوبات فضلی کند و اگر [illegible] را ادر
آب بجوشانند و کسی را که مقعد او یا بار حم او بیرون آمده باشد در آن نشانند سود دارد و حب او لاغ نشانند و گزیدن عقرب
و رتیلا را نافع بود و طبیخ او موی را سیاه کند افیون شکوفه بابونه را گویند و او را در شروان داروی کیک خوانند و او در درجه
سپید و خوش بوی و گرم و در سیوم درجه و خشک در دوم درجه و تفتیح سده و احشا و افواه بواسیر کند و تقطیع
و تلطیف اخلاط غلیظ و تحلیل خون فسرده در معده و مثانه اما قسم معده را زیان دارد و اگر زن آنرا بر دارد و یا بجوشانند
او را طمث او کشد و اگر در آن آب نشیند صلابت رحم را زایل کند اقاقیا عصاره قرظ است و او بارد است در دوم
درجه و یابس در سیم درجه و نیج و استطلاق بطن و نفث دم را نافع بود و اگر آنرا بر دارند معقد و رحم را بجای
خود برد و در خضاب شعر او را اثری تمام است افسنتین هیچ نوع است طرسوسی و سوسی و نبطی و خراسانی
و رومی و نبطی را بعضی اطبا است رومی خوانند و بعضی دیگر سوسنی رومی و بهترین او آنست که از نواحی طرسوس و
سوس آرند و رنگ او بغایت زرد و تلخ و بر و نیز بلا بود و همه شعر دار و بوی خوش دارد اما تلخ باشد و اگر افسنتین نیابند بجای
آن از برای تقویه معده اسارون آن بنهند یا نیم وزن او بلو واز جهت پاک کردن معده صبر و هم احوال بدل او
جعدست با شیح ارمنی و او گرم است در اول درجه و خشک در دوم و خاصیت او جلا و تفتیح و تقویت و تلطیف است
و بقدر اسهال صفرا کند و در یرقان و حمیت و مزمنه نیک باشد و نفخ را برد و حیات را از شکم بیرون آرد و مار گزیده
و نیز خورده را سود دارد و خمار حاصل نشود افیتمون گیاهیست که گل و برگ و ساق او همه مقدست و نیز طعم
باشد و گفته اند زیره رومی است و دیسقوریدوس حکیم گفت او شکوفه گیاهیست که بسفنه ماند و سر شاخهای او
باریک است و بهترین او آنست که سرخ و تیز بوی بود واز جزیره اقریطیا آرند از شام و بیت المقدس
وبدل او نیم وزن او حنظل و شحم باشد و او سخن و مجفف است در سیم درجه و تاثیر او در اسهال سودا بیشتر باشد
از اسهال بلغم از برای نفخ و تنقیح سده نیک بود اسقیل واسقال نیز گویند و او را بصل الفار از برای آن گویند که موشی ک

بکند برگ او بچو برگ سوسن باشد و او مانند سپاری زرد بود و رنگ او زرد باشد یا سپیدی زند و او گرم است در سیم درجه
درجه و یابس در دوم ملطف کیموسات غلیظ کند و در صرع و غلظ طحال و ربو و ضیق النفس را نافع و اگر بر داء
الثعلب یا داء الحیه بود آن موضع بدو دلک کنند موی بر آرد و مار گزیده را نافع بود و اگر بسیار در سرکه طبخ کنند و مضمضه کنند
یا بیاشامند نافع بود و اگر در ثالیل مالند آنرا قلع کند اکلیل الملک ثمره نباتیست مانند کرم بشکل ماه نو تحلیل اورام صلبه و تقویت
اعضا و اعانت رفع و اذیت فضول و تحلیل آن کند انیسون تخم رازیانه نبطی است و بدل آن رازیانه رومی مثل وزن او
و او گرم و خشک است در دوم درجه باد و مار اکنده کند و سده کبد و طحال و کلیه و رحم را بگشاید و ادرار طمث کند و شیر را بسیار
گرداند و در سم هوام و حیات منفعت تمام کند و عرق النسا نیک باشد انزروت صمغ درختیست در پارس پوست بر پوست مانند
پیاز و بچوب آن صوفیان جامه شوی کنند بهترین آن در شب تراید سفید بود و هر چه در روز آفتاب بماند سرخ شود و جمع
با آفتاب سرخ گردد انبرباریس زرشک است و او را انبرباریس و امیرباریس و [illegible] خوانند بدل او مثل او تخم گل
و نبات او صندل و او سرد و خشک است در درجه دوم شکم باز بندد و قطع تشنگی کند و اگر بر اورام حاره نهند
سود دارد اجاص الوی سیاه است و او سرد و تر است در درجه دوم تلیین طبیعت و اطفاء حرارت کند و اگر بطبیخ او را
غرغره کنند ورم لهاة و لثه را سود دارد و قطع سیلان مواد کند و جمع او قروح را بهم آرد الجدوار دو نوع است
سیاه و سفید و سیاه او قوی تر باشد و استر غاز نیز گویند جراحتیست و او گرم و خشک است در درجه سیوم از برای وجع مفاصل
و ادرار بول و طمث و خنازیر و جراحات و بواسیر و داء الثعلب نیک باشد و سموم را دفع کند و اگر او را [illegible] ضماد کنند مواد را
با خارج جذب کند باب دوم در قسم علمی مشتمل بر دو فصل فصل اول در حفظ صحت بدانکه حفظ صحت از اهم اشیاست
خصوصا در این زمان که طبیبی که اعتماد بر تدبیر او توان کرد متعذر است و ملاک امر در حفظ صحت بر دو چیز است یکی منع عفونت اخلاط
دوم حفظ رطوبت از تحلیل و رعایت این هر دو در تعدیل هفت چیز است اول تعدیل مزاج تبرید و ترویح [illegible] بتواسطه
هوا و غیر آن دوم اختیار [illegible] که سوافق متخلل بود سیوم تنقیه فضول تا مزاحم قوت نشود چهارم حفظ
ترکیب [illegible] پنجم استنشاق بامور که روح را تقویه کند ششم اصلاح ملبوس چنانکه اعتدال
بدن را نگاه دارد هفتم تعدیل حرکات بدنی و نفسانی که در او افراط و تفریط واقع نشود پس باید که از برای
اقامت شهری اختیار کند که آب و هوای او از عروض عفونت و فساد دور باشد چه اگر در تعدیل مزاج ترویح
برودت کلفه احتیاج نیفتد و باید که بخوردن هر چه اقدام ننماید بلکه تا توان بنان گندم و گوشت و حلوای که مناسب

مزاج

مزاج او بود اکتفا کند و از فواکه و بقول و اغذیه لزجه بطیئة الهضم ردیة الکیموس تا توانند اجتناب نمایند و تا اشتهای صادق نباشد
چیزی تناول نکنند و اگر اشتها باشد در محال [illegible] دفع او مبالغه نکنند چه بواسطه آن مواد ردیه بمعده منصب شود و باید که
هنوز میل بطعام باقی بود دست از اکل باز دارد چه امتلا منشا فساد است و از ادخال طعام بر طعام بپیوسته تحرز باید
و چون طعام خورده باشد چندانی حرکت نکند که طعام در معده قرار گیرد که اکل در اوایل و اوقات نهار بود و چنانکه اگر زمستان باشد بوقت
نیم روز و اگر تابستان بود در طرفی نهار و آب وقتی خورد که تشنگی صادق بود و اگر در میان طعام بود و اگر بعد از آن
و صبر کردن بر تشنگی کاذب بغایت نکو است و مبالغه نمودن در آب خوردن بغایت مذموم بتخصیص در میان طعام و بر یک
غذا او مال ننماید و عادت نکند و اگر سوداوی المزاج بود باید چیزی خورد که در ترطیب اقوی باشد و تسخین او ضعیف بچو
مرقا گوشت بره فربه و زرده تخم مرغ نیم برشته و اگر صفراوی بود باید که غذای سرد و مرطب بچو قلیه کدو و
با خیار و یا غوره و کشک جو و شعیر و اگر بلغمی باشد غذا او سخین و ملطف بود بچو لحوم عصافیر و کبک خورده عدس با آب
غوره و سماق و تنقل بگل ارمنی و طباشیر ضعف معده اگر از سوء مزاج حار بود و مادی مایل بفوق تنقیه کند
بقی بعد از آن که ماهی تازه بخورد و جو آب با سکنجبین فاتر بیاشامد و اگر ماده [illegible] مایل باسفل تنقیه باسهال باید کرد
بسپستان و صبر و هلیله زرد در آب سکنجبین معجون کنند و بیاشامد و دو ساعت صبر کند و بعد از آن مطبوخ
از افسنتین و [illegible] و تمر هندی و اجاص و شونیز تخم برون کرده بیاشامد و مکرر از استعمال این مطبوخ کند چندانکه
معده پاک شود و اگر آن ضعف از امتلاء مراری بود ماء الجبن با سکنجبین شکری و هلیله زرد و تمر هندی
و [illegible] و شکر و آب انار و اجاص بسیار خورد و اگر سوء مزاج حار بلا ماده بود این قرص استعمال کند
طباشیر صندل ابیض [illegible] حب قثا حب خیار بذر بقلة الحمقا از هر یکی پنج درم و گل خشک هفت
درم و کافور دانگی زرشک شش درم گل ارمنی چهار درم این جمله را با آب کدو معجون کنند و قرص سازند و آنرا
یکبار با ماست ترش گاو بیاشامد و یکبار با آب غوره و یکبار با آب ریباس و یکبار با آب حماض ترنج تا فساد
معده زایل شود و اگر سوء مزاج بارد مادی بود تنقیه معده کنند بقی بعد از استعمال اشیاء ملطفه بچو ماهی شور
و فجل و آب عسل یا طبیخ شبت و سکنجبین عسلی منقی یا باسهال بچو حب اصطمیخیقون یا حب متخذ از مصطکی
و صبر و سقی ایارجات کبار و اگر بیمار احتمال آن نکند [illegible] روغن گل با آب اجاص بیاشامد و چون معده پاک شود

این دوا بایشامد مصطکی سه درم کهربا و نعناع خشک و مرباخور و عود خام از هر یک دو درم این جمله بکوبند و بیزند و بیخته شربتی از آن دو درم بود. بیاشرب ریحانی با آب انیسون و مصطکی با آب قرنفل و غذا نخود آب و بعد از قلایا و مطنجنبا که در دانار سرد انار و ترنج بود و اگر در معده
حار حادث شود اول فصد باید کرد و بعد از ان استعمال اشیا بارده معض بهیچ درد شکم است و سبب آن رطوبتی
بود که حرارت بر تحلیل آن قادر نباشد و از وریاح و قراقر متولد شود و آن اگر از فضول فصول حاره باشد اول استفراغ آن
فضول باید کرد و بعد از ان استعمال اشیاء معتدله همچو بزر قطونا با روغن گل و اگر از اخلاط ازخه بود علاج آن بچیزی باید
که تلطیف کند همچو خرف با زیت و عسل و اگر از ریاح غلیظ بود استعمال اشیاء محلّلات کنند همچو بزر رسد آب
و کمون و ناخواه و حب الغار و زحیر که از عاج لطف است متواتر با خروج رطوبات بلغمی که آن زغوة باشد اگر خون نباشد علاج
او آنست که روغن زیت را با سه درم حب الآس شاد بریان کرده بیاشامد و بعد از ان سویق ترد و خردل و مغز جوز را با نان تناول
کنند و اگر خون باشد روغن گل را با سه درم تخم شاهسفرم بریان کرده بیاشامد و بعد از ان زرده تخم مرغ بریان کرده
و اگر حقنه معمول از جو و برنج و حب الآس و جلنار و جفت بلوط و آس تر با زرده تخم مرغ بریان کرده با روغن و اسفیداج
و نشاسته استعمال کنند نیک باشد و فواق اجتماع اجزاء معده است و انقباض او از برای دفع موذی و چون آن منع
نشود فواق حادث شود و او اگر از حرکتی بعد از اکل حادث شود علاج آن سکوت است و بیجوانی و خاید
نعناع و شونیز و مکیدن انار ترش و به شیرین و اگر در حال خلو معده باشد از طعام اگر در عقب استفراغ با تبی حاره بود
بروغن بنفشه یا روغن گل تجرع کنند و اگر نباشد با سکنجبین و گلنگبین کهنه با آب انیسون و مصطکی بیاشامد و تلطیف غذا کنند
و تخمه از سوء هضم و فساد غذا بود که در معده پدید آید و علاج او آنچیزی باید که غذا را در معده تحدید کند همچو آب
فاتر و جلاب و بعد از ان شراب غوره و شراب ریباس نافع بود و اسهال اگر بعد العهد باشد شرب مسهل باید که تا ضعف
حادث نشود و در حبس آن کوشند و اگر قریب العهد بود یا ضعف حادث شود اگر ریاح و قراقر باشد و تشنگی
بود بروغن گاو یا کشک مالیده یا با آب سویق جو که در وی تخته باشند حبس آن کنند و اگر با قراقر و ریاح بود
و تشنگی باشد تخم مرو بریان کرده را با آب مصطکی یا آب انار و بهی سحق کنند و بدهند تا بیاشامد و قولنج اگر از بلغم
زج بود و از ریاح غلیظ باشد علاج آن ایارج فیقرا است بروغن خروع که بر آب خیار شنبر و فانید سرخ ریزند و بیاشامند
و غذا ماء اللحم بی نان و اگر از ثقل باشد علاج آن آب الخربست تا خیار شنبر و فانید سپید و روغن

شیره

سبب احتیاج او کامل تدویر آنست که چون نصف قطر فلک تدویر را در ترجیعات بزرگتر از آن
می یافتند که در اجتماعات و استقبالات دانستند که بوقت اجتماع و استقبال شمس در اوج
و در تربیع در حضیض و این بی فلک خارج المرکز که حامل تدویر بود صورت نبندد و ظاهرست که خارج المرکز را ناچار است
از فلکی دیگر موافق المرکز و آن [illegible] فلک مائل اوست و ما احتیاج باثبات فلک جوزهر آنست که چون قمر را
بر مدار غیر مدار شمس متحرک می افتد و در دو موضع متقابل و مقاطع او و آن دو موضع تقاطع را ثابت میدیدند
بلکه کسوف قمر شمس را در موضع مختلف چنانکه اگر در کسوف کل میدیدند حاصل میشد موضع کسوف
دوم را از فلک البروج متاخر از موضع کسوف اول میدیدند مائل بجهة مغرب دانستند که او را فلکی دیگر هست
که از دو نقطه تقاطع بدان منتقل شود و آنرا بواسطه اکر آن دو تقاطع باثبات او بدید آید فلک جوزهر خواندند و صورت فلک این است



باب دوم در بیان حرکات افلاک بدانکه حرکات افلاک بجملتها بر دو قسم است یکی از مشرق
بمغرب و دیگر از مغرب بمشرق و از قسم اول حرکت یکی فلک اعظم است که اسرع حرکات بود و دوره تمام
در قریب شبانه روزی تمام کند و جمیع افلاک چون در ضمن او باشند بتبعیت همین حرکت ایشان را حادث شود

وطلوع وغروب آفتاب وماه وسایر کواکب بواسطه این حرکت بود تمامت افلاک بدین حرکت
متحرک بودند این حرکت را حرکت کل وحرکت یومی خوانند وهر دو قطب او را قطب عالم ومرکز او را مرکز
عالم ومنطقه او که آنرا معدل النهار خوانند همه عالم را بدو نیم کند شمالی وجنوبی و دوم حرکت مدیر
عطارد که آنرا بر آنکه اوج دوم عطارد در وی باشد حرکت اوج خوانند وهر دو قطب او غیر قطب
عالم بود ومنطقه او غیر منطقه حرکت اولی وغیر منطقه بروج واو در شبانروزی پنجاه ونه دقیقه
و هشت ثانیه حرکت کند وسیم حرکت جوزهر قمر حوالی مرکز عالم بر منطقه بروج وهر دو
قطب او واو در شبانروزی سه دقیقه و ده ثانیه حرکت کند واین حرکت راس و ذنب
باشد چهارم حرکت فلک مائل قمر هم حوالی مرکز عالم بر دو قطب ومنطقه غیر معدل النهار ومنطقة
البروج واو در شبانروزی یازده درجه و نه دقیقه حرکت کند واین حرکت را حرکت اوج قمر خوانند و
مجموع حرکاتی که از مشرق بمغرب باشد حرکت بر خلاف توالی خوانند بواسطه آنکه بر توالی بروج نباشد
واز قسم دوم یکی حرکت فلک ثوابت است وقدما حرکت او را دریافتند ومعتقد ایشان آن
بود که حرکت یومی از فلک ثوابت صادر میشود وارسطو نیز هم برین بود تا بعهد ابرخس که او دریافت
که کواکب در حوالی بروج حرکت میکنند برین نسق زیادت تا زمان بطلمیوس بعد از و دانستند که جمیع حرکت
میکنند وگفت ثوابت در هر صد سال یک درجه حرکت کنند چنانکه دوری بسی وشش
هزار سال تمام کنند وبعضی گفته اند که یک درجه در شصت وشش سال شمسی که شصت وهشت سال قمری
باشد قطع کند چنانکه دوری در بیست وپنج هزار ودویست وهفتصد وشصت سال تمام شود وجمعی بعد از ایشان
وغیر او گفتند یک درجه در هفتاد سال قطع کند دوری در بیست وپنج هزار ودویست سال تمام شود
واین مطابق رصد مراغه است واگر چه خواجه نصیر الدین طاب ثراه در بیشتر کتب چنین آورده است
که به بیست وچهار هزار سال تمام کند وچون هر دو قطب او غیر قطب عالم بود دو حرکت در جهة مختلف
بنا بر آن منطقه او متقاطع معدل النهار در دو جا که زیاده کرده شود واین حرکت را حرکت بطیه وحرکت

ثانیه

ثانیه خوانند ودوم حرکات افلاک ممثله بر حوالی مرکز عالم وآن حرکت همچو حرکت فلک ثوابت بر همان منطقه وقطبهای او
وان حرکات اوجات وجوزهرات بجز اوج عطارد مدیر است وبجز اوج قمر وممثل جوزهر او چنانکه ذکر
رفت وسیم حرکت فلک خارج المرکز شمس بر منطقه مماس منطقة البروج وبر دو قطب مغایر قطب دو
فلک او واین حرکت در شبانروزی [illegible] اقطاب غیر منطقه فلک اعظم وفلک البروج حوالی اقطاب این [illegible]
در شبانروزی مر زحل را دو دقیقه و[illegible] ثانیه است ومشتری را [illegible] دقیقه و[illegible] ثانیه ومریخ را سی ویک دقیقه و[illegible]
ثانیه وزهره را [illegible] دقیقه و[illegible] ثانیه وعطارد را پانزده درجه و[illegible] دقیقه و[illegible] ثانیه وقمر را [illegible] درجه و
[illegible] دقیقه واین جمله را حرکت توالی خوانند وحرکات افلاک تداویر از حرکات مذکوره خارجند حرکت اعالی آن
اگر از مغرب بمشرق باشد حرکات اسافل از مشرق بمغرب بود چنانکه مر تداویر خمسه متحیره را واگر حرکات اعالی از
مشرق بمغرب بود حرکت اسفل از مغرب بمشرق باشد چنانکه تدویر قمر را وحرکت تدویر زحل در شبانروزی [illegible]
دقیقه بود وحرکت تدویر مشتری [illegible] دقیقه وحرکت تدویر مریخ [illegible] درجه و[illegible] دقیقه وحرکت تدویر زهره [illegible] دقیقه و
تدویر عطارد [illegible] درجه [illegible] دقیقه وتدویر قمر سیزده درجه و[illegible] دقیقه واین حرکات را بواسطه ظهور اختلاف در حرکت حامل
وحرکت اختلاف خوانند **باب سیم در بیان دوایری که بسبب حرکات وبحسب افلاک واقع میشود**
حادث شود بدانکه دایره اگر عالم را تنصیف کند آنرا عظیمه خوانند ومرکز او بالضرور مرکز عالم بود واگر تنصیف نکند صغیره
باشد واز دوایر عظام یکی منطقه حرکت اولی است که آنرا معدل النهار وفلک مستقیم خوانند بواسطه استوای
شب وروز در محاذی آن ودوایری که از هر طرف این منطقه اعتبار کنند آنرا مدارات یومی خوانند جهة
آنکه آن نقطه یک شبانروز بر آن مدار بگردد وهمه این مدارات با معدل النهار متوازی باشند ومرکز همه بر محور باشد
وچون توهم کنیم که معدل النهار عالم را بدو نیم کند وبر روی زمین بگذرد هر آینه سطح زمین دایره حادث
شود وآنرا دایره خط استوا خوانند واز دوایر عظام منطقه حرکت ثانیه است که آنرا بواسطه آنکه بالذات بر وسط بروج
بگذرد منطقة البروج ودایرة البروج خوانند وفلک البروج نیز خوانند ودوایری که از هر دو طرف منطقة البروج
اعتبار کنند متوازی او آنرا مدارات عرضی خوانند وچون توهم کنیم که منطقة البروج عالم را قطع کند در
سطوح افلاک ممثله دوایری حادث شود وآنرا بواسطه مماثلت با منطقه در قطب مرکز وافلاک

ممثله خوانند و نسبت باین دایره که منطقة البروج است کمیت طول حرکات کواکب مقدر شود چه هر گاه که
تو خطی کنیم که از مرکز عالم خارج شود و بمرکز کوکب بگذرد و بسطح فلک البروج رسد اگر اطراف
آن خط بر منطقه واقع شود موضع او در منطقه مکان کوکب باشد از فلک البروج و کوکب را آنجا عرضی
باشد و چون قطب این منطقه غیر قطب معدل النهار است و در جهت متبادل هر دو از دوایر عظام سطح
هر یکی از این دو دایره بر یکدیگر قایم نباشد بلکه در دو نقطه متقاطع شوند مایل و متقاطع بود و آن نقطه را
چون تقاطع واقع شود در فلک البروج بطرف شمال دو نقطه اعتدال ربیعی خوانند بواسطه آنکه در منطقه
معموره چون آفتاب بآنجا رسد اختلاف [illegible] و غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار از طرفین
که اوسط اعتدالین باشد دو نقطه بود که آن را اگر مایل شمال بود نقطه انقلاب صیفی خوانند بواسطه آنکه
آفتاب چون بدانجا رسد در منطقه معموره زمان از ربیع بصیف منتقل شود و دیگر را اگر مایل جنوب بود نقطه انقلاب شتوی
بواسطه آنکه آفتاب آنجا رسد در منطقه معموره زمان از خریف بشتا منتقل شود و دایره بروج بواسطه دو نقطه اعتدال
و دو نقطه انقلاب بچهار قسم شود و هر قسمی قطعی آفتاب را ربعی از فصلی خوانند و چون [illegible] در ربع [illegible] از اربع
بر هر ربعی دو نقطه دیگر اعتبار کنند که بعد هر یک از دیگری مثل آن دیگری باشد و شش دایره بر سطح فلک اعتبار آن نقاط
توهم کنند چنانکه مجموع آن دو دایره [illegible] بهر دو قطب عالم و قطب فلک البروج و دو نقطه انقلاب
بگذرد و آن را دایره مارّه باقطاب اربعه خوانند و قطب او دو نقطه اعتدال باشد و دایره دیگر از آن بهر دو نقطه اعتدال
بگذرد و قطب او دو نقطه انقلاب [illegible] فلک البروج باعتبار
دو دایره هر دو از ده [illegible] منقسم شود [illegible] برجی خوانند و از دوایر عظام یکی دایره
[illegible] سمت الراس [illegible] معدل النهار را [illegible] نقطه تقاطع کنند یکی را
از آن نقطه مشرق و مطلع اعتدال خوانند و دیگری نقطه مغرب و مغرب اعتدال و خطی که واصل میان
این هر دو نقطه خط مشرق و مغرب و خط اعتدال خوانند و دایره را که موازی این دایره باشد مقنطرات
خوانند اگر فوق الارض باشند مقنطرات ارتفاع و اگر تحت الارض مقنطرات انحطاط و از آنجمله دایره
نصف النهار است و آن دایره است عظیم که بهر دو قطب عالم و سمت الراس و قدم بگذرد و بهر دو قطب افق و نقطه

ثم قال

شمال

مشرق است و مغرب باشد و او دایره افق را بدو نقطه منصف کند یکی را از آن نقطه جنوب خوانند و دیگری را نقطه
شمال و خطی که واصل باشد میان این دو نقطه خط نصف النهار و از آنجمله دایره ارتفاع است که آن را دایره سمت خوانند
و آن دایره است عظیم که بسمت الراس و قدم و اطراف خطی که خارج شود از مرکز عالم و بمرکز کوکب بگذرد و دایره
افق را بر زوایای قایمه بدو نقطه غیر ثابت بل منتقل بانتقال دایره افق بحسب انتقال کوکب منقطع کند و هر یکی را از آن
نقطه سمت خوانند و قوسی را از دایره افق که میان نقطه سمت و میان یکی ازین دو نقطه مشرق و مغرب واقع شود قوس سمت خوانند 1
و [illegible] میان او و میان یکی ازین دو نقطه جنوب و شمال [illegible] تمام سمت آن و آن دایره بر دایره نصف النهار در شبانروزی دوبار منطبق
شود یکبار منتصف زمان ظهور کوکب و بار دوم در منتصف زمان خفای او ازآنجمله دایره اول السموت که آن را مشرق و مغرب خوانند
دایره عظیمه باشد که بسمت الراس و قدم بر دو نقطه مشرق و مغرب بگذرد و بهر دو قطب او دو نقطه جنوب و شمال بود و او با دایره نصف
النهار بر دو نقطه سمت الراس و قدم تقاطع کند و او را جهت آن دایره اول السموت خوانند که چون دایره ارتفاع
بر و منطبق شود او را اول سموت [illegible]
چه اگر بمکان این دایره شود مدار راس اهل [illegible] خوانند ازآنجمله دایره میل است و آن دایره عظیمه است که از دو قطب
معدل النهار رود و بجزوی از اجزای دایره بروج بگذرد و بعد کوکب از معدل النهار [illegible]
بروج بگذرد [illegible] و میل فلک البروج از معدل النهار که آن را میل اول خوانند [illegible]
ازآنجمله دایره عرض است و آن دایره است عظیمه بهر دو قطب بروج بگذرد و بعد عرضی کوکب و میل
ثانی هر [illegible] فلک البروج را از معدل النهار [illegible] شناسند [illegible] و اختلاف اوضاع ایشان
بجهت آنکه [illegible] از ثوابت یکهزار و بیست و دو کوکب را رصد کرده اند و طول و عرض ایشان بعد از
تحقیق [illegible] کرده و آن مجموع را با چهل و هشت صورت آورده است بیست و یک از آنجمله در جانب شمالی اند
و دوازده بر منطقه که آن را دوازده برج خوانند و پانزده در جانب جنوب و این کواکب در بزرگی مختلف اند بعضی را
[illegible] که آن را قدر اول خوانند [illegible] پانزده که از همه بزرگتر اند در قدر اول است و چهل و پنج
در قدر دوم و دویست و هشت در قدر سیم و چهارصد و هفتاد و چهار در قدر چهارم [illegible] و پنجاه و هشت در قدر پنجم
و [illegible] در قدر ششم و [illegible] سحابی [illegible]

و هر کوکبی را از سه مدار دو مدار باشد یکی بحرکت ثانیه موازی منطقة البروج که آنرا مدار عرضی خوانند و آن هرگز بیشتر
و کمتر نشود و دوم مداری باعتبار حرکت معدل النهار که آنرا مدار یومی خوانند و آن بحسب حرکت کواکب
بحرکت ثانیه خورد تر و بزرگتر شود مثلا کوکبی بر منطقة البروج باشد چون در اول بود مدار او دایرهٔ معدل النهار
باشد و چون در جانب شمال افتد چنانکه از معدل دورتر شود مدار او خوردتر شود و قسم ظاهر بزرگتر
از قسم خفی میشود تا چون برأس السرطان رسد و چون از آنجا بگذرد در جانب جنوب افتد مدار او خوردتر شود و قسم
ظاهر کمتر از قسم خفی میشود تا چون برأس الجدی رسد بغایت نقصان رسد و این مدار از رأس الجدی باشد و بعد از آن
دیگر باره زیاده شود تا برأس الحمل آید و این دور بقول بعضی در بیست و چهار هزار سال تمام شود و بقول
بعضی بزیاده از آن چنانچه ذکر کرده شد و غایت میل فلک البروج از معدل النهار در هر دو جانب:
بیست و سه درجه و نیم باشد تقریبا و آنرا میل کلی خوانند و هر کوکب که عرض او کمتر باشد
از میل کلی مدار عرض او همه معدل النهار برد و جائی تقاطع کند معدل النهار را و مدار وقت مختلف گردد و در سرطان
بود اگر جنوبی بود منتصف او در جدی و اگر عرض کوکب بقدر میل کلی بود مدار عرض او معدل النهار قطع نکند
او شود و اگر عرض شمالی بود در مماس در جدی شود و اگر جنوبی باشد مماس اول سرطان و اگر عرض بیشتر از میل کلی [illegible]
و از تمام میل کلی کمتر [illegible] عرض او مماس معدل النهار نشود بلکه در اول و دیگر منقلب گردد بر خلاف جهة عرض بود یا دورتر دیگر
شود در اول منقلب دیگر دورتر از مدارات یومی او هر چه دورتر از معدل حادث شود خوردتر باشد و اگر عرض
کوکب بمقدار میل تمام کلی باشد وقتی که آن منقلب [illegible] در جهة عرض بقطب معدل النهار رسد و آنگاه او را
مدار یومی نباشد و همچو قطب معدل النهار رسد و اینجا او را مداری که حرکت اولی و تأثیر در دو ربع از هر دو مدار
حساب نماید که در یک جهة است دو ربع چنانکه در دو جهة مختلف است و چون افق فرض کنیم هر کوکب
که بعد او از معدل از عرض بلد باشد در مدار یومی بجهت [illegible] بلکه در جهة قطب مخفی گردد
پس اگر موضع [illegible] زیاده از عرض بلد باشد در جهة قطب ظاهر گردد [illegible] اگر بعد او مساوی
تمام عرض بلد [illegible] در جهة منقلب ظاهر بود کوکب ابدی الظهور باشد و در مدار یومی هم یکبار بر دایرهٔ نصف
النهار مماس افق شود اگر بعد او از تمام عرض بلد زیاده بود در [illegible] وقت مماس افق نشود و بعد او از [illegible]

و کلیة میل

و وقتی که نزد یکی بعد بقدر فضل عرض بلد بود در تمام [illegible] از معدل النهار و اگر بعد او از معدل النهار و اگر [illegible]
تقدیر ربع دور یک شود و او را یومی نباشد و بر قطب و معدل منطبق شود والله اعلم **باب پنجم در اختلاف کواکب**
را در حرکات بحسب طول و عرض واقع شود بدانکه شمس را بحرکت یک اختلاف در طول باشد و آن اختلاف آنست که
او چون بر محیط دایره باشد که مرکز خارج مرکز عالم است حرکت یکی از دو نقطهٔ نصف فلک البروج که اوج او در آنجا باشد بیشتر
بود از حرکت او در نقطهٔ دیگر که حضیض اوست و از آنجا باشد حرکت او در نصف اوج الطا باشد از حرکت او در نصف حضیض و حرکت
او در خارج المرکز که آن وسط اوست مختلف نشود و جهت آنست که بزیاده تعدیل و نقصان او بوسط شمس احتیاج افتد
تا موضع او از فلک البروج متحقق شود اما کواکب دیگر را در طول چند اختلاف باشد اول اختلافی که بواسطهٔ [illegible]
و بعد او از [illegible] حاصل او چون خارج مرکز است واقع شود پس نصف قطر تدویر از وی که نزدیک باشد بزرگتر نماید اختلاف
شود و وقتی که دور باشد از زمین [illegible] و این اختلافی که قمر را بر صوب نقطهٔ محاذات افتد کواکب منحیره را از مرکز
خط مریر با مرکز فلک معدل [illegible] در عرض [illegible] را اختلاف صورت شد و چهار اعراض باشد اما [illegible]
البروج یا شمال یا جنوب میل کند [illegible] اعراض فلک خارج المرکز خوانند و غایت آن مر زحل را **ب ل** بر مشتری را **الح**
را یا زهره را **ا** عطارد را **ا** و قمر را [illegible] عرض باشد اما متحیره را اختلاف [illegible] باشد و آن میل در و قمر [illegible]
او باشد از فلک مایل که از او عرض [illegible] خوانند و غایت آن مر زحل را **کو** و مشتری را **کد** مریخ را **لب** و زهره را **ا**
عطارد را **ام** باشد و عطارد را اختلافی دیگر خاص باشد که آنرا در آب انحراف و التواء خوانند و غایت آن در هر یکی **ال**
باشد و ذکر دیگر در این باب زیاده خوض نرود و تطویل انجامد والعلم عند الله **باب ششم در بیان سطح زمین و جهات**
با دایره ها که ولیت و آن با کره او محیط است و نیز از و کمتر از یک ربع است که آنرا ربع مسکون خوانند و چون مرکز
زمین مرکز عالم است پس سطح دایرهٔ معدل النهار بر سطح زمین دایره احداث کند که آنرا خط استوا
خوانند چنانکه یاد کرده شد [illegible] و چون دایرهٔ عظیمه از دو قطب عالم متوالی فرض کنند آن قطع خط استوا کند
بر زوایا قائمه و باین دو دایره زمین بچهار ربع منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربعی بقدر نصف دایرهٔ عظیمه و عرض
بقدر ربعی از دایرهٔ عظیمه از این چهار ربع شمالی مسکون است که طول آن از خط استوا بقدر نصف دور [illegible]
از خط استوا تا بنقطهٔ مسامت قطب معدل النهار باشد و آن ربع دور باشد و این ربع را ربع مسکون خوانند

آن بعض
همه او معمور نیست بلکه در بعضی از ربع درجانب شمال بسبب افراط سرما چنانکه آنجا اقامت نتوانند کرد و آن موات عرفی
ابداً او از میل خط استوا زیاده از میل کلی باشد و آن شصت و شش درجه دیگر است و بعضی بواسطه دریاها و کوهها و رمالها
و بیابانها هم عمارت نپذیرفته و در جانب جنوب از خط استوا بعضی از جهت و بعضی اندکی عمارت یافته اما از گرمی
از آن در حساب نمی آرند و دریای محیط باکثر معمور محیط است الا در جنوب و شمال مغرب که کشتی بسیار نیست
اما بطلمیوس استقصاء کرده اثری از آنها هم یافته که دریا باشد و اکثر مواضع بعلم هیئت متعلق بلاد در ممالک
و ممالک زیادکرده شود دانسته الا اندک وحده و منجمان مبدأ عمارت در طول از جانب مغرب گرفته اند یا بعضی شهر
مبدأ در حساب تواریخ باشد و بعضی از جانب مشرق از موضعی که آنرا کنگ خوانند گرفته اند و از جانب
مغرب اهل جزایر خالدات که اکنون خراب است و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و بعضی از منجمان
خود مبدأ عمارت از ساحل دریای مغرب گرفته اند و وسط عمارت در طول بر خط استوا جائیست
که آنرا قبة الارض خوانند و طولش از جزایر خالدات تا از ساحل ربع دور بود و در وسط عمارت طول و عرض
جائیست که طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا شش درجه و کسری بود آنجا عرض
تمامی معموره است و طول بقعه عبارتست از قوسی از معدل النهار که میان دایره نصف النهار آن بقعه
و میان نصف النهار مبدأ عمارت از مغرب واقع باشد و عرض بقعه واقع باشد و آن مساوی ارتفاع
قطب معدل النهار بود و در آن بقعه و معظم معموره را در عرض بهفت قسمت کرده اند و هر قسمی در طول از مغرب
تا مشرق در عرض چندانکه در نهایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استوا
چون شب و روز متساوی باشند هرگز روز از دوازده ساعت زیاده نشود و از آنجا تا جائی که در انجا
روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعت شود اگرچه اهل هیئت در حساب اقلیم نیاورده اند بنابر آنکه
آنجا بواسطه دریا و کثرت گرما عمارت کمتر است بلکه اول اقلیم اول از آنجا گرفته اند که
درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعت بود و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو ثلث باشد
و از آنجا تا جائی که درازی روز سیزده ساعت و سه ربع و ساعتی باشد از حساب اقلیم
دوم از آنجا تا بجائی که چهارده ساعت و ربعی بود در حساب اقلیم سیم و از آنجا تا جائی که پانزده ساعت

در این بلاد از جهات

عبارتست از قوسیکه میان معدل النهار و سمت الرأس آن بقعه باشد و ارتفاع
القطب آن بقعه

و در آنجائیکه دراز روز سیزده ساعت ... اقلیم اول
موجود ... آنجا ... بجمله

و ربعی باشد از حساب اقلیم پنجم و از انجا تا جای که پانزده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم ششم و از انجا
تا بجائی که شانزده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم هفتم و انجا عرض بقعه پنجاه درجه و ثلثی باشد و از انجا تا آخر عمارت
نصف ... درجه و کسری باشد از حساب اقلیم نهند از اواسط سرما و اندک عمارت اول اقلیم اول انجا که عرض
سه ساعت و نیم درجه و کسری و در آن روز سابق و ... کنند در جنوب درجه در بلد و دور از روز چهار
و نیم عرض بقعه و کسری درجه و ثلثی تقریباً و آن میان عمارت عالم است و عمارت بیشتر در اقلیم سیم و چهارم
و پنجم واقع است و اقلیم اول در طول ده هزار فرسنگ میل است از جانب مشرق ابتدا کند و بر اراضی
چین گذرد و بعضی بلاد جنوبی از هند و سند بطریق جنوبی از یمن حجاز و بسیار بلاد حبش و جزیره بگذرد تا بمحیط
رسد اقلیم دوم از بلاد حبش ابتدا کند و بمعظم بلاد هند و سند بگذرد تا عمان رسد و بعضی از طائف و مکه و یثرب و قطعی
قلزم و نیل و زمین مغرب بگذرد تا بمحیط رسد اقلیم سیم از شرق ارض چین ابتدا کند که دار الملک اهل چین
باشد و بمیان ممالک هند و سند بگذرد و به کابل و سیستان و کرمان و فارس و اصفهان و اهواز
و واسط و بصره و کوفه و بغداد از دیم در این اقلیم اند و بمیان حمص و دمشق و بیت المقدس و بعضی از زمین
مصر که آن و دمیاط است و اسکندریه و بلاد افریقیه رسد اقلیم چهارم از شمال بلاد چین ابتدا کند و بلاد
تبت و ختن و جبال کشمیر و کابل و غور و اکثر بلاد خراسان و طبرستان و قومس و دیلم و اکثر بلاد
عراق عجم و آذربایجان و موصل و ملطیه و حلب و انطاکیه و اراضی مغرب بگذرد تا بمحیط رسد اقلیم
پنجم از اقصی بلاد ترک ابتدا کند و بخوارزم و سمرقند و بخارا و خوارزم و دیار [illegible]
و شام و بعضی از بلاد روم بگذرد تا بمحیط رسد اقلیم ششم از مشرق ابتدا کند و بلاد دریای خزر
و بعضی از روم و صقالبه و باب الابواب و شمال اندلس بگذرد تا بمحیط رسد اقلیم هفتم
از مشرق ابتدا کند و بنهایات اتراک شرق و شمال و بلاد یاجوج و ماجوج و بعضی جاها که از انجا
همچو ... نشستند و بلاد ... صقالبه بگذرد تا بمحیط رسد و طول این اقلیم چهار هزار و هشتاد
میل است باب هفتم در عروض بقاع هر بقعه که در خط استوا باشد دایره معدل النهار سمت الرأس
آن بقعه باشد و دو قطب معدل بر دایره افق باشد مدارات یومی را بر دو نیم کنند یکی ظاهر و دیگری خفی و آن جمیع

جملگی را

تا محیط رسد

و هم بلند ... و ربع بلاد از ... دیلم ... طول ... درجه ... اقلیم ... درجه

نا بمحیط رسد

مسافر رفتن و سواحل ...

2

کواکب را طلوع و غروب بعد مدت مکث بالای افق و تحت الارض باشد و ...

روز و شب متساوی باشند و فلک را القیاس آن کره منتصبه و مستقیمه خوانند و دور فلک آنجا دولابی بود

و دایره منطقة البروج در وقت سمت الراس گذرد دو دایره ... و قطب فلک هم بر افق باشند و دایره نصف النهار

بر دایره افق منطبق و فلک البروج و معدل النهار هر دو بر سطح افق قایم و از اول حمل تا اول میزان اجزاء فلک

البروج از جانب شمال سمت الراس گذرد و قطب شمالی فلک البروج تحت الارض باشد و قطب جنوبی فوق

الارض و چون قطب جنوبی به نهایت ارتفاع رسد دایره مارة باقطاب البروج بر نصف النهار منطبق شده باشد و

الراس در موضع سرطان از جانب شمال هم بقدر میل کلی و از اول میزان تا اول حمل اجزاء فلک

البروج از جانب جنوب سمت الراس گذرد و قطب شمالی فلک البروج فوق الارض باشد و قطب جنوبی تحت

الارض باشد و غایت ... ارتفاع قطب شمالی آنجا بعد که دایره مارة بر نصف النهار بود و

غایت بعد از سمت الراس و ارتفاع قطب و بعد اول جدی از سمت الراس هر یکی هم بقدر میل کلی باشد

و آنجا آفتاب دو نوبت بسمت الراس رسد آنگاه که بر نقطه اعتدال بود و در آن روز بوقت نصف النهار آنجا

آنجا سایه نباشد و در یکی نیم باقی سال سایه در جانب جنوب افتد و در دیگر نیمه از جانب شمال مقول ...

آنجا دائم استوا بود و تابستان و ابتدای آن در وقت رسیدن آفتاب به نقطه انقلاب باشد که در غایت

دوری بعد از سمت الراس بود و بهار و ابتدای آن بوقت رسیدن آفتاب با ... باشد و ...

و ابتدای آن وقت رسیدن با ... ثور و عقرب باشد و هر بقعه که معدل النهار و قطب او بر سمت الراس

آن بقعه باشد و دور فلک آنجا حمایلی بود و بنا بر میل او از سمت الراس آفاق آن مواضع آفاق مایله

خوانند و در آفاق مایله قطب معدل النهار مرتفع باشد از افق و دیگری منحط از و دوایر مدارات

و المقنطرات بقدر میل معدل النهار باشد از افق و میل افق از معدل النهار نیز بود و قوس مختلف قطع

کنند و قوس که ظاهر بود از آن دوایر فوق الارض در شمال بزرگتر باشد از قوس خفی که تحت الارض

باشد از قوس خفی که تحت الارض باشد و در جانب جنوب بعکس این بود و هر گاه که آفتاب در بروج

شمالی بود روز دراز تر باشد از شب ... از فوق الارض بیشتر باشد از تحت الارض

و چون بجنوبی

الارض

و چون بروج در جنوب باشد بعکس این بود که حرکت آفتاب تحت الارض بیشتر باشد از حرکت او فوق

و این وقتی باشد که قطب مرتفع از افق قطب شمالی بود و هر چه در بلاد ما داریم مرتفع از افق قطب جنوبی باشد حکم بعکس

این بود و هر قوس که هر فوق الارض بزرگتر باشد از خفی تحت الارض و آفاق مایله بر سه قسمند اول افقی که عرض آن

از میل کلی کمتر باشد و دوم افقی که عرض او مساوی میل کلی باشد سیم افقی که عرض او از تمام میل کلی بیشتر بود و از بود دایم

کم و آنجا در آفاق که اینجا مواضع که عرض او کمتر باشد از میل کلی آفتاب در سالی دو نوبت بسمت الراس رسد و آن گذرد

و دو نقطه قطع کند فلک البروج که میل هر دو از معدل النهار مساوی عرض بلد بود و بعد سمت الراس از معدل بود

آفتاب ... ازان دو نقطه رسد سمت الراس ... رسیده باشد و در آفاقی که عرض آن مساوی میل کلی باشد و بعد

سمت الراس ... گذرد بر نقطه انقلاب صیفی یک نوبت بسمت الراس رسد و ... افاقی که میل آن از تمام میل کلی بیشتر بود

کمتر آفتاب بسمت الراس نرسد و در آفاقی که عرض آن بقدر تمام میل کلی باشد اعظم مدارات ابدی الظهور مماس

منقلب شود و اعظم مدارات ابدی الخفا مماس منقلب دیگر و یک منقلب را غروب نباشد و دیگر را و چون هر دو منقلب

را بر نصف النهار مماس افق افتد هر دو قطب فلک البروج بر سمت الراس بر اول حمل باشند و منطقة البروج

بر افق منطبق شود و بعد از آن بیکبار منطقة البروج بلند از افق بر خیزد و بیکبار فرو شود و آن نیمه که از اول جدی تا اول سرطان

بود بیکبار بر آید و دیگر نیمه در مدت یک شبانه روز بر آید و اگر قطب ظاهر جنوبی بود بعکس این باشد و در آنجا روز دایم

نشود و مدت یک شبانه روز بیشتر بود و آنجا روز نباشد و در آفاقی که عرض آن از تمام میل کلی زیاده شود و هنوز

نبود در جزو رسیده بود قوسی ... از فلک البروج که منقلب منتصف آن قوس بود دایم الظهور شود و در جانب

شمال آن قوس بود دیگر اول سرطان منتصف او باشد و منطقه بر دو طرف آن قوس ... مماس افق گردند و

قوس ... آن قوس ... مماس افق شود و ... موضع ... آن ... موضع تقاطع نصف النهار

و افق باشد و در آن مدت که آفتاب آن قوس را قطع کند دایم الظهور بود و هم روز ... چندانکه عرض بلد

بیشتر باشد آن قوس بیشتر بود ... که مدت یکماه روز ... بود و جایی ... ماه و ... شش ماه ... بعد از آن که

آفتاب آن قوس ... قطع کند ... تا ... از اول حمل و میزان ... تابستان

افق قطع کرده باشد ...

... اتفاق افتد ...

باشد دور بقطب که چون قطب شمال النهار حرکت طلوع کند و غروب بارتفاع [illegible] کرد و میل دو [illegible] از قطب شمال
بلکه از این نصف شمالی ظاهر و نصف جنوبی [illegible] عکس طلوع و غروب [illegible] الا حرکت [illegible] کوکب [illegible] جهت شمال
جنوب رود یا بالعکس طلوع کند و [illegible] و چون بر معدل النهار بود [illegible] و آفتاب یک نیمه سال بر درجهای شمال بود
بر افقی که قطب شمال بر سمت الراس بود فوق الارض باشد و دیگر نیمه تحت الارض [illegible] جنوبی [illegible] شبانروزی
یکسال بود و یکسال [illegible] والله اعلم عندالله **نوع دوم از این مقاله علم صور** کواکب که آن عبارت
از معرفت احوال کواکب ثابته است [illegible] مواضع هر یک و بعد او در شمال و جنوب از منطقه [illegible] معرفت اوضاعات
بدانکه عدد کواکب [illegible] بسیار است [illegible] و در مشابهت [illegible] و حافظ [illegible] صورت شدند
[illegible] هزار و بیست و دو [illegible] از آن
[illegible] صور حیوانات
[illegible] و بعضی جنوبی و بعضی شمالی و بعضی [illegible]
منطقه و بعضی [illegible] که خارج از صور اند [illegible] بالای سر حمل
بود [illegible] الحمل نام نهاده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **صور بروج دوازده گانه** حمل کواکب [illegible]
[illegible]
[illegible] **ثور** صورت [illegible]

مشرق کواکب [illegible]

مشرق کواکب او بیست و دو اند در صورت و خارج صورت یازده [illegible] بزرگ [illegible] جنوبی
[illegible] خوانند و [illegible] کوکب باشند [illegible]
[illegible] خوانند [illegible]
[illegible] باران [illegible] سال [illegible] خوانند [illegible]
جوزا او را التوامین خوانند و در صورت [illegible] جانب شمال و مشرق [illegible]
و جنوب و کواکب [illegible] باشند [illegible] خوانند [illegible]
سرطان کواکب او [illegible] صورت اند [illegible] خارج صورت [illegible] خوانند
[illegible] **اسد** کواکب او بیست و
هشت صورت اند و [illegible] خارج صورت [illegible]
طرف خوانند [illegible]
گویند [illegible] خوانند [illegible]
سنبله او را [illegible] کواکب او [illegible] در صورت [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] منازل قمر [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] طلوع [illegible]
او باشد [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] خوانند [illegible]
نقصان کواکب **میزان** کواکب او [illegible] صورت [illegible] خارج صورت [illegible]
کواکب [illegible] **عقرب** کواکب او [illegible] در صورت [illegible] خارج صورت
[illegible] خوانند [illegible]
قلب العقرب [illegible] کوکب [illegible]
بر طرف [illegible] **قوس** که او را [illegible] خوانند کواکب او [illegible] در صورت [illegible]

او ۸ در صورت اند و ۷ خارج صورت
و آن ۳ کوکب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ردیف او در طرف جنوبی و در طرف دیگر ... و خوانند ...

او هیچ کوکبی مرصود نیست و عرب کوکبی را که بر قفای بنات النعش است ... کرده اند
... بنات النعش ... کرده اند ... خوانند ... در دو دو گروه باشند و آن را ابر
منکب الیمین باشند با آنها که بر ... باشند و بعید ... با آنچه ... تعام
در ... خوانند که از نهر آب خورده باشد ... کوکب او نیست و هیئت النهر در صورت
دو دو کوکب را که در ... باشند سعد ... خوانند و ... دیگر را که بر دست او باشند ... دلو
کاو را ساکب الماء نیز گویند و کواکب ... دو در صورت است ... خارج صورت دو کوکب را که بر
منکب ایمن او باشند سعد الملک خوانند و ... دیگر را که بر منکب ... اند ... سعد
السعود ... دیگر را که بر دست ... باشند سعد بلع ... آن بلع خوانند که ...
چون ... است از سعد میان کواکب ... یازده تا جزئی را فرو برد و آنرا که بر ساعد
او باشند ... دیگر ... سعد الاخبیه ... چون او طلوع کنند هوام از ...
تحقیق ... کوکب ... را که ... حوت ... کواکب او ... و چهار را ... در صورة
و چهار خارج صورت ... بر ... فرس اعظم و دیگر بر جنوب ... مسلسله
و میان این ... دو ستاره ... باشند والله اعلم

فن سیم از ... ارقام ... که عبارت است از معرفت احوال زیج و تقویم و در اسطرلاب
... و غیر آن از موالید ... در این علم ... زیج ... ریاضی است ... منجمان
کار ... بعضی از علم احکام اکتفا نموده اند ... علم نجوم ... معقول ... چون ارقام
زیج ... از ارقام تقویم و اسطرلاب ... فصل ...

فصل اول در معرفت اجزا و ارقام اسطرلاب بدانکه اسطرلاب اسم آلتی است مشهور
و مشتمل بر علامات مخصوص ... و استخراج طالع ... متعلق است بدانکه
لغت یونانی ... آفتاب ... ستاره ... اسطرلاب ...
... در سر اسطرلاب ... علاقه خوانند ...

دوازده ...

و در وی عروه ... که عروه در وی بسته باشند کرسی و آنچه را که کرسی ... و صفائح و غیر آن مشتمل ... حجره
و صفیحه ... عنکبوت ... عنکبوت ... منطقة البروج
خوانند و ... در اسطرلاب ... متقوم بود ...
و بر ...
... اسطرلاب ...
... منطقه ... شمالی بود ... جنوبی ...
و قطب خوانند ... ارتفاع ...
ارتفاع ... عنکبوت ...
عنکبوت ... عنکبوت ...
... خطی ...
... خط ... خط مشرق و مغرب ...
دایره ...
... ارتفاع خوانند ...
... اسطرلاب ... الحمل و المیزان ... اسطرلاب جنوبی ...
و بعضی ... مقنطرات ارتفاع خوانند ...
... خارج بود ... مشرق و مغرب ... علامت ...
خط ... خط مشرق و مغرب ... خط مغرب ...
و ... مشرق ... مقنطرات ...
... اسطرلاب ...
... اسطرلاب ...
... خط ...

که اعداد او ... هر کدام خانه ... وضع کنند بعضی بر فرزین و بعضی ... که اکنون ذکر
معلوم ... طریق وضع اعداد در مربعات فرد ... واحد را در چهار ...
اعداد و باقی را ... بتوان نهاد ... مثلا اعداد ...
...
... فرزین ...
فرزین ...
در سطر اخیر طولی ...
...

۲	۹	۴
۷	۵	۳
۶		۸

عرضی بود در ...
فرزین مطلب ...
در ان تعداد ... مربع ...
را که ... میان سطر ...
... سطر اول طولی ...
... میان سطر اول
طولی ...
...
...
...
...
...

در بیت مرکز مثلا نهادیم و سیر فرزین ... تمام کردیم و دو را در بیت فرزین قدامی اعنی بیت دوم
از سطر اول طولی نهادیم و بیت قدامی نداشته سطر ... سطر اول عرضی ... سه را در بیت اخر از این
سطر اعنی قطر ثانی که ... در این بیت ... در این سطر از بیت فرزین معروض ... نهادیم ...
... را بطریقه مذکوره در بیت اخر سطر رابع طولی نهادیم و ه را در بیت فرزین او اعنی بیت ۳ از سطر عرضی نهادیم
و چون ... این مربع ... که بعد از او ... در بیت اول از سطر ...
... میان سطر ... اعنی سطر اول طولی ...

۳	۱۶	۹	۲۲	۵
۲۰	۸	۲۱	۱۴	۲
۷	۲۵	۳	۱	۱۹
۲۴	۱۲	۵	۱۸	۶
۱۱	۴	۱۷	۱۰	۲۳

اعنی سطر ۴ عرضی و بیت فرزین نداشت ۸ را بر طریقه مذکوره در بیت
در بیت اخر سطر ثالث عرضی نهادیم و بیت ۹ را در ... فرزین قدامی
... بیت فرزین قدامی نداشت ده را بر طریقه مذکوره در بیت اخر سطر ثانی طولی
نهادیم ... یازده را خواستیم ...
سطر ... در آن خانه ... کردیم که متصل ...
سطر عرضی ... یازده ...
... فرزین قدامی فرض کردیم و یازده ...
... سطر اول ...
... فرض کردیم ...
بدین تقدیر ... چهارم ... فرزین قدامی ...
بر طریقه مذکوره ... در بیت اخر سطر ثالث طولی وضع کردیم ... فرزین قدامی ...
خانه فرزین قدامی ... بر طریقه مذکوره در بیت اخر سطر ... عرضی وضع کردیم ...
... از سطر ... و ... در خانه فرزین قدامی ... سطر اول طولی

در ...

خط وسط آن را خطوط ساعات مستویه و ساعات زمانیه خوانند و که ... [illegible]

و بسیار بود که آن قوس ... [illegible]

[illegible]

الرابع الساکسه

... [illegible] و در بیان کیفیت ارتفاع ... [illegible]

[illegible]

ارکان الجنوب ... [illegible]

[illegible]

... وضع اعداد ... [illegible]

[illegible]

اعنی قطر ثالث بنهادیم و به فرزین فردای بنهادیم ۳ و ۴ را بر طریقه مذکوره در بیت آخر سطر رابع بنهادیم و بیت ۵ را
در بیت فرزین فردای اعنی خانه ۴ از سطر ثالث اعنی ... وضع اعداد در این مربع تمام شد در ضابطه وضع اعداد
در مربعات زوج گوییم کیفیت وضع در این مربعات چنان باشد که مربع ۴ مثلا که اول مربعات زوج الزوج ... آن
واحد را در یکی از اقطار اربعه وضع کنند و اگر خواهند در سطر طول برونده و اگر خواهند در سطر عرض و ابتدا از واحد
کنند و خانه‌ها را می‌شمارند و هر خانه که از غیر خانه‌های قطر باشد در آنجا عدد را وضع کنند ابتدا از خانه آخر کنند ...
کانه در آنجا موضوع بود و العکس ... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible] اعداد خانه‌ها را می‌شمارند و هر جا که ممتلی ... [illegible]
می‌کنند و هر خانه که خالی باشد عدد او را در آنجا می‌نهند ... [illegible]
او ... طریقه اول آنکه ... [illegible] مجموع اعداد را وضع کنند و اگر مربع زیاده از ۴ در ... مثلا ... ۸ در ۸ ... [illegible]
... در چهار ... منقسم گردانند بر زوایای آن نقطها بنهند تا از یکدیگر ممتاز شوند پس هم بر آن طریق که ۴ در ۴ ... واحد را
در هر قطر که خواهند وضع کنند ... [illegible] و هر خانه که غیر قطر مربعات باشد ... [illegible]
در آنجا عدد وضع نکنند و هر خانه که قطر باشد ... [illegible]
را ممتلی گردانند پس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] اما در مربع ۴ در ۴ واحد را در قطر اول بنهیم ... [illegible]
که ... [illegible]
قطر ثانی ... [illegible]
اخیر که قطر ... [illegible]
... [illegible]
را در خانه اخیر این سطر ... [illegible]

۴	۱۴	۱۵	۱
۹	۷	۶	۱۲
۵	۱۱	۱۰	۸
۱۶	۲	۳	۱۳

قطر ثالث وضع کنیم ... [illegible] در خانه ... [illegible] رسیدیم این بیت را ... [illegible]
بجانب یمین ... [illegible] خانه ... [illegible] وضع کنیم که خالیست ... [illegible]
شود اما در مربع ۸ او را منقسم گردانیم بچهار ربع ... ۴ در ۴ ... نقطها رسم کنیم تا از یکدیگر ممتاز شوند و ...
اقطار ایشان روشن گردد پس واحد را در قطر ثالث بنهیم و در طول برویم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
پس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
خانه ... [illegible]

۴۴	۹	۱۷	۴	۳۲	۴۱	۴۹	۸
۲	۵۵	۴۸	۴۳	۲۴	۲۳	۱۵	۵۸
۳	۵۴	۴۶	۲۷	۳۵	۲۲	۱۴	۵۹
۱۶	۱۲	۲۰	۳۷	۲۹	۳۴	۵۳	۵
۹	۳	۲۱	۳۶	۲۸	۴۵	۵۲	۴
۶	۵۱	۴۳	۳۰	۳۸	۱۹	۱۱	۶۲
۷	۵۰	۴۲	۳۱	۳۹	۱۸	۱۰	۶۳
۵۷	۱۶	۲۴	۳۳	۲۵	۴۰	۵۶	۱

... [illegible]
پس این خانه را واحد فرض کنیم ... [illegible]
... [illegible]

در بیت ۱۴ و ۵ را که ممتلی اند بنهیم و ۵ و ۹ را در خانه ۶ و ۷ که خالی اند بنهیم و ۵ و ۴ را در خانه ۶ و ۷ که خالیست بنهیم و ۸ را که در خانه آخر است که ممتلی است بنهیم پس سطر دوم طولی آنچه ۹ و ۸ را در خانه اول او که خالیست بنهیم و ده و یازده را در خانه ۲ و ۳ که ممتلی اند بنهیم و ۱۲ و ۱۳ را در بیوت خالی بنهیم بدین طریق تا بیوت خالیه همه پر شود **فصل ۴ در وضع اسامی** بدانکه عاده جهان رفته است که وضع

بدانکه عاده جهان رفته است که وضع اسامی در مربع چهار وضع میکنند و آن بر دو نوع تواند بود یکی آنکه اسم را بعینه بنهند
چنانچه حروف اسم در سطری از سطور مربع موضوع باشد و دوم حروف اسم را
بحساب جمل جمع کنند و چنان سازند که وفق مربع آن مجموع باشد اما طریق وجه اول آنست که بنگرند اگر مجموع
حروف آن اسم بحساب جمل کمتر از سی و چهار باشد که وفق طبیعی این مربع است چنانکه داود مثلا وضع این
اسم درین مربع صورت نه بندد و اگر زیاده بود و در وی حرفی مکرر باشد همچو محمد هم صورت نه بندد و جه شرط در وضع
مربعات چنانست که اعداد مکرر نباشد و الا خاصیت ندارد و اگر حروف مکرر نباشد بنگرند اگر از چهار حروف
است یا مساوی یا زیاده اگر کمتر باشد هم صورت نه بندد و اگر مساوی بود هر حرفی در بیتی بنهند و اگر زیاده
باشد دو حرف باشد در بیتی بنهند و در باقی بیوت یک حرف بنهند بحسب اقتضای حال و چون حروف را وضع
کردند باید اعداد را بدو طریق و توان کرد **طریق** اول مخصوص ببعضی اسامی و طریق دوم عام اما
طریق اول و آن مخصوص است باسامی که از حرف اول یا آخر سه بار واحد را نقصان کنند و چون
نقصان کردند سه بار واحد را بر حاصل توان افزود که مکرر نشود و طریق وضع چنان است که یکی را
بر حرف اول یا آخر زیاده کنند و در خانه فرزین او بنهند و باز یکی زیاده کنند و در خانه فرزین او بنهند و باز
یکی زیاده کنند و در خانه اسب او بنهند چنانکه در وضع چهار در چهار معلوم شد و باز از حرف اول یا آخر یکی
نقصان کنند و در خانه اسب او بعکس اول او بنهند و باز یکی را نقصان کنند و در خانه او بنهند و جز این ده خانه
وضع کردند یکی نه دوم نگاه کنند و یکی نه قبل او و آن دو عدد را که جهت او خانه موضوع نکنند حروف اول را از نقصان
کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند و هم چنین فرزین ممتلی است باز عدد بیت فرس بیت فرزین را از مجموع

نقصان

نقصان
کنند و در بیت قبل او بنهند و چون این سه خانه دیگر ممتلی کنند حرف ثالث اعنی
آن عدد که در بیت ثالث موضوع است بستانند و بر آن عدد که در بیت
قبل وی است افزایند و مجموع را بستانند و حرف چهارم را از و نقصان
کنند و باقی را در بیت قبل او بنهند و بیت قبل او بنهند و بیت قبل و
فرزین ممتلی است پس عدد بیت فرس فرزین او ممتلی است پس عدد
بیت فرس فرزین او و از این او و از این مجموع نقصان کنند و باقی
را در بیت فیل او بنهند و وضع مربع تمام شود مثلا اگر خواهیم که حسین را وضع کنیم اگر حرف اول اعنی ح هشت بار واحد را زیاده کنیم
ده حاصل شود که در اسم موجود است و مکرر باشد لا جرم بر حرف ۱۴ که نون است واحد را زیاده کردیم ۵۱ و یکی از او در بیت فرس

ن	ی	س	ح
٦١	٧	٥١	٩
٦	٥٨	١٢	٥٢
١١	٥٣	٥	٥٩

او اعنی بیت ۲ سطر دوم عرضی نهادیم باز یکی بر و زیاده کردیم ۵۲ و آن
را در بیت فرزین او نهادیم که بیت اول سطر ۳ عرضی است و باز یکی
بر و زیاده کردیم آن را در بیت فرس او اعنی بیت ۳ سطر ۴ عرضی نهادیم
و با حرف اول آمدیم یکی را از و کم کردیم و ۷ را در بیت فرس او اعنی سطر
۲ عرضی نهادیم و باز یکی از او نقصان کردیم و ۶ را در بیت فرزین او اعنی خانه
سطر ۳ عرضی نهادیم و باز یکی کم کردیم ۵ را در بیت فرس او اعنی بیت ۲ سطر ۴
عرضی نهادیم و چون این ده خانه را ممتلی کردیم آنچه در بیت ۳ از حرف عرضی
است آنچه در بیت قبل او بود افزودیم بود و از حرف اول را که آن ۸ است از و نقصان کردیم و ۵ و ۸ را در بیت قبل بیت نهادیم
و باز آنچه در بیت ۲ اعنی را هم از و کم کردیم و ۵ در بیت قبل او نهادیم و از بیت فرزین او در که نشستیم و بیت فرس
فرزین او را بستدیم و آنچه در موضع بود اعنی ۵ را از و کم کردیم و ۵ و دیگر را که باقی ماند در بیت قبل او نهادیم و چون این بیت
دیگر تمام نشد بخانه ۱۳ آمدیم و آنچه در موضع بود اعنی ده را با آنچه در بیت قبل او بود افزودیم ۵ و از آنچه در خانه ۶ بود اعنی اسم اعنی
۵ را از و کم کردیم دوازده که باقی ماند در بیت قبل او نهادیم پس آنچه در بیت فرس بیت ۴ بود اعنی ۵ و دیگر از و دوم کم
و یازده را که باقی ماند در بیت قبل او نهادیم و دوم اسم تمام شد **و اما طریق دوم که عام است چنان باشد که** حروف اسم را در سطر
اول و رابع راجع کنند و هر دو قسم مختلف کنند و در خانه ۲ و ۳ اعنی عرضی نهند اقل در برابر اکثر و اکثر در برابر از حروف اسم که

در خانه دوم و سیم سطر اول عرضی موضوع اند پس حرف ۲ و ۳ را جمع کنند و بدو قسم مختلف کنند و در خانه ۱۱ و ۳ سطر آخر
عرضی بنهند اقل در برابر اکثر که در قطر برابر او موضوع بود از حرف اسم و اکثر در برابر اقل که در برابر او موضوع بود از حروف
اسم پس آنچه در بیت اول و رابع سطر اول طولی موضوع بود جمع کنیم و بدو قسم مختلف کنیم و در دو خانه ۲ و ۳
سطر آخر طولی وضع کنیم پس آنچه در بیت ۲ و سیم سطر اول طولی وضع کنیم اقل در مقابله اکثر و اکثر در مقابله
اقل پس آنچه در بیت دوم و سیم سطر اول طولی وضع کنیم پس آنچه در نظر ثالث ثالث موضوع بود جمع کنیم و تفاوت
میان او و مجموع آنچه در بیت اول و رابع سطر ثالث عرضی موضوع باشد بستانیم و نکته داریم اگر تفاوت فرد باشد
باید چنان ساخته باشیم که مجموع آنچه در بیت اول و رابع سطر ثالث طولی موضوع بود فرد باشد و اگر تفاوت
زوج بود و باید مجموع مذکور زوج بود باشد با قسمی که بعد از این خواهیم کرد ممکن باشد پس این مجموع را آنچه در بیت
اول و رابع سطر ثانی طولی موضوع بود بدو قسم کنیم که تفاوت میان این مساوی محفوظ باشد و اگر مثل آن مجموعه
بعد باشد که در قطرین مذکورین موضوع قسم اصغر را در بیت دوم سطر طولی وضع کنیم و قسم اعظم را در بیت ثالث این
سطر و اگر بر عکس بود بر عکس وضع باید کرد پس مجموع آنچه در بیت اول بود و ثالث و رابع سطر ثالث عرضی موضوع بود بستانیم
و آن را از عدد مجموع اسم نقصان کنیم و باقی را در بیت ثانی سطر ثالث عرضی موضوع بود بستانیم و آن از اعداد مجموع اسم نقصان
کنیم و باقی را در بیت دوم این سطر وضع کنیم و وضع اسم تمام شود و اگر بعضی اعداد مکرر شوند باید که تغییر و تبدیل
اعداد مکنند بار دیگر جهتی که واقع شود که هیچ عدد مکرر نباشد و چون وضع اسم بر وجه اول بهر دو طریق ذکر کرده شد
بوجه دوم نیز اشارتی کرده شود و آن چنانست که عدد مجموع حروف اسم را جمع کنند و چنان سازند که وفق مربع آن
مجموع باشد و طریق وضع آن چنان باشد که اعداد را بر وضع طبیعی از واحد تا شانزده وضع کنند بطریق سیر فرس
و فرزین چنانکه ذکر رفت باز اگر خواهند اعداد چهار خانه اولی را اعنی از واحد تا چهار را بستانند و هر یک را از هفده نقصان
میکنند و باقی را در بیت فیل او بنهند تا دوازده خانه پر شود و اگر خواهند اربعه ثانیه را اعنی از پنج تا هشت بستانند
و هر یک را از هفده نقصان میکنند و باقی را در بیت فیل او بنهند چون دوازده خانه از این دو طریق ممتلی شدند مجموع
عدد حروف اسم را بستانند هفده را از آن نقصان کنند و باقی را آنگاه دارند و بیت فیل هر یک از این بیوت

ابجد

اربعه که خالی اند بستانند و عدد یرا که در آنجا موضوع است از این باقی محفوظ نقصان میکنند و باقی را در بیت خانه مذکور
می نهند تا هر چهار خانه را بدین ممتلی کنند و بطریق فرس و فرزین پس مجموع حروف اسم را بدو قسم مختلف کنند و هر یک
از اعداد اربعه اولی را اعنی از واحد تا چهار را از احد القسمین نقصان میکنند و باقی را در بیت فیل او بنهند و باز هر یکی
از اعداد اربعه ثانیه را اعنی از پنج تا هشت از آن قسم دیگر نقصان میکنند و باقی را در بیت فیل او بنهند تا وضع تمام
شود و جهت توضیح اسم محمد را بهر دو طریق وضع کنیم و چون حروف او را جمع کردیم اگر میم مشدد را دو میم گیریم صد و سی و دو
شود و الا نود و دو پس صد و سی و دو را بر طریق دوم اما بطریق اول از واحد تا هشت وضع کنیم بر طریقه مذکوره و اربعه

٨	١٠	١٣	١
١١	٢	٧	٩
٣	١٦		٦
١٤		٤	١٥

اولی را از هفده نقصان کنیم و آنچه باقی میماند در بیوت ممتلی آن می نهیم
بعد از آن هفده را از عدد مجموع اسم اعنی صد و سی و دو نقصان کنیم صد و
هفت را در بیت فیل او می نهیم و باز هفت از او نقصان کنیم صد و هشت را
در بیت فیل او بنهیم و باز شش از او نقصان کنیم صد و نه را در بیت فیل او
بنهیم و وضع تمام شود و اما طریق دوم چنان باشد که از واحد تا هشت بر طریقه مذکوره وضع کنیم پس نود و دو را که مجموع
عدد حروف اسم است بدو قسم مختلف کنیم اعنی پنجاه و چهل و دو پس اربعه اولی را از چهل و دو نقصان کنیم و چهل را در بیت

٨	١١	١٣	١
١٠	٢	٧	٩
٣	١٦	١	٦
١٤	٥	٤	١٥

فیل او بنهیم پس سه از او نقصان کنیم و سی و نه را در بیت فیل او بنهیم پس
چهار را نقصان کنیم و سی و هشت را در بیت فیل او بنهیم بعد از آن باز
بعد ثانیه را دیدیم و هست را از قسم دیگر اعنی پنجاه نقصان کنیم و دو را نقصان
در بیت فیل او بنهیم و باز هفت را نقصان کنیم و چهل و سه را در بیت فیل او
بنهیم و وضع اسم تمام شود والله اعلم **فصل پنجم** در خواص اعداد وفقی خاصیت سه در سه آنست که چون وضع حمل
دشوار شود و بر دو پاره سفال نوشته و بعضی گفته اند بر کرباس خام و در زیر هر دو زانوی حامل بنهند و بعضی گفته اند در زیر
هر دو قدم او و این درست تر است وضع برد آسان شود اما باید که ماه در منزل جبهه باشد و منفصل از شمس بنظر
دوستی یا منزل جبهه زهره با ماه در سعود باشد و اگر ماه شرف آفتاب یا مشتری خود باشد از این شکل بر کشند بر در
هر منزل که بنهند از دزد و خیانت ایمن باشند و اگر آستانه زندان پنهان کنند محبوسان خلاص یابند

واگر در اجتماع نیرین برکشند و با خود دارند بهیبت و حاجت که خواهند میسر شود و اگر قرنایه النهر بود و از نحوس
بری بطالع قوس برکشند یا بشرف آفتاب در هر جا که بنشین کنند در آن موضع خوف و برات نبیند و اگر آفتاب در حوت
و ماه در شرف در سرطین باشد آنرا برکشند و با خود دارند جاه و حشمت بیفزاید و اگر طلوع اسد برکشند بورق اندود بود
و مشک زعفران در زیر بزد طلی بخور قبلها ساز زند و چون طلوع اسد بخز آن قبلها را بخور کنند تا تیر قوی دهد چنانکه هر
هر حاجت در آن وقت بخواهد روا شود خاصیت چهارده در چهار اگر وقتیکه ماه بشرف آفتاب رسد برکشند
و بخور عنبر کنند و پیش بزرگان مقبول و محبوب شوند و اگر ماه ناظر باشد بزهره بنظر دوستی و از نحوس خالی و زهره
در بیست و دهم درجه میزان یا پانزده درجه ثور یا بیست و هفتم درجه حوت آنرا بر نگین انگشتری یا حریر یا بر کاغذ کشند و
خود دارند محبوب خلایق شوند خصوصاً آنکه نام او کشیده باشد و اگر بوقت خلو ماه از نحوس و نظر دوستی
با مریخ برکشند و با خود دارند بر دشمن و خصم ظفر یابند و از کید او ایمن باشند و بیست و ده اوراد ملدی قوی باشد و اگر کسی
بنویسد و با خود دارد از قولنج و درد شکم ایمن باشد و کسی با او خصومت نکند و میان زن و شوهر و دوستان صلح
اندازد و این شکل را رحمت خوب گویند و کشیدن او در دقیقه ماه در شرف باشد از برای وضع حمل نیک بود و هر نوع در
زوج که باشد این خاصیت دهد و فرد الفرد را مطلق آنچه صفت کم اگر زنان با خود دارند آبستن شوند و
باید که چون برکشند ماه در استقبال او در وبال باشد یا از زحل ناظر بود و اگر هر سه اتفاق افتد بهتر و اگر وقتیکه
زحل در شرف باشد این شکل را برکشند و با خود دارند در عالم مشهور شوند و از غرق و حرق و امثال آن ایمن باشند
آورده اند که این شکل بر کشتی نوح علیه السلام بود و باید که اگر از برای پادشاه برکشند ماه بنظر دوستی آفتاب
ناظر باشد خاصیت ۵ در ۵ چون زحل در ۲۱ و ۲۲ درجه میزان باشد بر نقره نقش کنند و با خود دارند محبوب خلایق شوند
و اگر زهره در ۲۷ و ۲۸ میزان باشد یا در ۲۷ و ۲۸ حوت آنرا بمشک و زعفران بر کاغذ نویسند و چون قمر بسرطان رسد در آب
… بشویند آب را بکودکی دهند تیز فهم و زیرک بر آید و محبوب خلق باشد و اگر یکی از زن یا شوهر که ناسازگاری
کنند بهم سازگار آید و اگر زحل را بنظر تربیع مریخ یا مقابل زحل بنهند و نام دشمن در کام مرکز شکل سیاه کنند دشمن

حقیر

مشهور شود و اگر در خانه دشمن پنهان کنند خراب شود و اگر مریخ در عقرب یا ماه در سرطان برکشند با خود دارند شجاع و دلیر
و مشهور شوند خاصیت ۶ در ۶ چون زحل در خانه حفظ باشد آنرا بر آجر برکشند در هر بنا که درج کنند خراب شود و آنهم
و کسی که این شکل با خود دارد مردی و شجاعت او زیاده شود و اگر بوقت کشیدن او مریخ در تثلیث یا تسدیس مشتری
باشد و اگر بطالع برج قوس باشد و ماه بطالع مسعود آنرا برکشند و در میان دشمنان اندازند دوستی میان ایشان
حاصل شود و بعضی این شکل را مؤلف القلوب گویند و دارنده این از مار و کژدم و حشرات ایمن باشد خاصیت
۷ در ۷ اگر بوقت آنکه ماه در سرطان باشد و طالع آن وقت از نحوس خالی و بعضی گفته اند عطارد در پانزده درجه سنبله این
شکل را بمشک و زعفران برکشند و فرد شویند هر که از آن آب بخورد خوش خلق و تیز فهم و نیک حفظ شود و کودکان را
بهتر و اگر طعام بخورد دیر سیر شود و اگر با طعام بخورد کسی دهند که سرکشی کند منقاد گردد و ظفر یافتن بر دشمن و حصار گشودن را نیک
بود خاصیت هشت در هشت اگر بوقت آنکه مشتری در سرطان یا در قوس باشد در موضع بیرون از خطوط … حدود و قبله
دار نحوس خالی خانه از قران نحسین و متصل بقران این شکل برکشند با خود دارند بهر حاجتی که از وزرا و امرا و حکام رجوع نمایند روا
شود و اگر خشک سال بود و این شکل را بسیار برکشند در موضع مختلف چه کوهها و صحراها بنهند آب بسیار شود و جنگ و حرب را
نیک بود خاصیت نه در نه اگر بوقت آنکه مشتری به بیست و هشت درجه جدی یا در حد خود یا در اوج یا در تثلیث یا تسدیس
خانهای خود باشد و زهره در برابر اول قوس باشد بتثلیث و تسدیس او این شکل را بر ابریشم بدارند خصومت ایشان منقطع
شود و اگر خصم ضعیف را در برابر قوی بدارند بروی خلق مهربان گردد و سحر را باطل کند خاصیت ده در ده اگر بوقت
مشتری بدرجه یا شرف رسد و ماه مقارن او بود یا در تثلیث یا در تسدیس این شکل را بر لوحی از نقره یا قلعی کشند و چون
ماه بسرطان رود آنرا در گندم قرصها سازند و هر قرص را چند مهر از آن شکل بر او نهند و هر که رایت یا در علم با علمها
دیگر مرغی باشد پاره از آن قرص بدهند شغل یابد و خراب کردن کارها و بناها را خاصه وقتیکه بر پوست آهو کشند
نیک باشد خاصیت یازده در یازده اگر وقتیکه زحل بشرف خود رسد یا در حد خود از برج میزان و زهره مقارن
او بود این شکل بر کاغذ کشند هر که آنرا بر پای بندد چندانکه رود خسته نگردد و حمالان و کشتی گیران را نیز قوی تمام

و بهر ظاهر کردن چیزهای پوشیده را خاصه در شب نیک باشد خاصیت دوازده در دوازده اگر بوقت آنکه آفتاب بیا بشرف
اسد یا بجد سعود و ماه در خانه خود باشد این شکل بر کاغذ کشند و چون زهره بدرجه شرف رسد در بسته چون نزدیک ملوک
و سلاطین روند با خود دارند پیش ایشان عزیز شوند و مادام که این شکل با خود دارند محترم و موقر باشند
و در جاه و منصب زیاده شود و این شکل را بطایفه مبارک دانند و از مختارات الاشکال نهند و دعوی دفع
خصومات را نیک بود خاصیت سیزده در سیزده چون زهره بدرجه شرف رسد یا در حد خویش بود
متصل بتثلیث یا تسدیس یا مقارنه مشتری بود و طالع از نحوس خالی این شکل بر پوست یا مانند آن کشند
و در وقت حاجت دست گیرند هر حاجت که در این حالت بخواهند روا شود و از برای دیدن و شفاعت بزرگان را
نیک بود خاصیت چهارده در چهارده چون آفتاب بدرجه شرف رسد آنرا بر کاغذ کشند و در وقت مهمات
در دست گیرند بر خصم ظفر یابند و اگر زحل در خانه خود باشد و قمر در تحت الشعاع هیچ خوف در و اثر نکند و اگر آفتاب
متصل باشد بسعدی همه کارها را نیک بود خاصیت پانزده در پانزده چون زهره بنور زیاده در درجه حوت رسد
این شکل را برکشند و با خود دارند پیش ملوک و سلاطین محترم باشند و چون زهره باول حمل رسد
آنرا نقش کنند و با خود دارند بر دشمن ظفر یابند و همه جنبها روا گردد و ابتدای کارها و بنای عمارات نیک
بود خاصیت شانزده در شانزده شیخ ابو علی سینا این شکل در محبت و احترام تاثیر تمام ثابت کرده
است و اگر بوقت آنکه زهره در ثور رسد و طلوع ثریا و قمر متصل باشد و زهره از نحوس خالی این شکل برکشند و با خود
دارد قران و فرمان روان گردد و اگر مشتری در جدی باشد و متصل بمریخ بنظر دوستی و وقتیکه بنظر ثریا مشتری این بزعفران
و گلاب بر کاغذ یا لوحی از برنج برکشند هر کار سخت که پیش آید آن لوح را یا آن کاغذ را بشویند و بدان آب غسل یا وضو کنند
پیش حاکم روند هر چه گویند مقبول باشد و بر خصم ظفر یابند و چون در دل خلایق محبوب مشتری باشد و اگر زهره در اول آن
بود و ماه در حوت متصل بزهره در وقت طلوع آفتاب بر کاغذ کشند و بعد در موم گیرند و بر بازو بندند با هر کسیکه نشیند
از و نشکیبد و او را دوست دارد و اگر در وقتیکه عطارد در جوزا بود و قمر هم در آن متصل بزهره این شکل برکشند در دوستی
اثر عظیم کنند اگر در آن وقت که برکشند مشتری در راس و زحل در ذنب باشد در هر کاری که شروع کنند آسانی بر آید و بوسیله
با او دوستی گردد و اگر مشتری در ۲۷ و ۲۸ درجه جوزا باشد این را برکشند و در میان بار نهند از دزد ایمن شود خاصیت ۱۷ در ۱۷

چون مشتری بیازده درجه سرطان باشد آنرا بمشک و زعفران بر کاغذ کشند و با خود دارد درد دل و دم … و محبوب القلوب گردد
و مراد یکه دارد زود میسر شود چون مشتری در ۲ و ۳ درجه سنبله باشد و ماه در سر درجه ثور این شکل را بر لوح از
قلعی کشند در سینه نهند خفقان را علاج آید خاصیت ۱۸ در ۱۸ چون آفتاب باول سرطان رسد و زهره بیازده درجه
حمل آنرا بر کاغذ کشند و با خود دارد که ما کن ده شود خاصیت ۱۹ در ۱۹ چون زحل ۲۱ و ۲۲ درجه جدی رسد اگر لوحی از
سرب برکشند در هر مقام که دفن کنند مار و کژدم و حشرات موذی از آنجا در روند و گفته اند که هر کس با خود دارد
کامل شود خاصیت ۲۰ در ۲۰ چون راس … حوت رسد و زهره متعقده راس این شکل را برکشند و چون زهره بدرجه شرف رسد
بند علاج آید خاصیت ۲۱ در ۲۱ اگر بوقت آنکه ماه در میزان باشد یا سماک رامح آنرا بر لوح آهنین کشند و از در
دارند هیچ گزندی نرسد و اگر این شکل را بنویسند و بر آن آب گذر کنند هر که از آن بخورد دیر گرسنه گردد خاصیت ۲۲ در
۲۲ چون ماه بچهارده درجه ثور رسد این شکل را بر کاغذ کشند و بر گردن اسب بندند چندانکه رود نماند و اگر ماه از اتصال مریخ
دور و مشتری ناظر باشد برای دوستی این شکل را در آب شسته بخورد دهند کل با هم دوست گردند خاصیت ۲۳ در ۲۳ چون
بدرجه جوزا این شکل بر کاغذ کشند و چون عطارد به درجه سنبله رسد … با خود دارد که زهر کار گر نیاید خاصیت ۲۴
در ۲۴ چون عطارد در شرف بود و ماه در عطارد و نظر مودت … و از نحوس خالی این شکل را بر اطلس زرد یا بر
کاغذ کشند هر علمیکه خواهند زود یاد گیرند خاصیت ۲۵ در ۲۵ چون آفتاب بعقده راس رسد و ماه در شرطین … این
شکل را بمشک و زعفران بنویسند و در بند در آید و اگر زهره در ۲۷ و ۲۸ درجه جوزا باشد و ماه از طالع بگردد و در اول وقت
طلوع زهره این را بر گردن کودکان بندند خوی نیک گیرد و گریه نکند و شدت در علم کند خاصیت ۲۶ در ۲۶ این شکل را
بر فرق و پای چهارپایان و هر زنیکه بطالع کوکب ایشان و حیوانات راست باشد در کشند و بندند نیک آید خاصیت ۲۷ در ۲۷
چون آفتاب در شرف مریخ بیازده درجه … و ماه در پانزده یا ۲۰ اسد باشد یا پانزده یا شانزده یا هفده و شش
این شکل را بر زر … و در شرف زهره … در موم گیرد و در اطلس … با خود دارند چنانکه … ضعیف
نشود و خواص این شکل بسیار است خاصیت ۲۸ در ۲۸ چون مشتری در شرف باشد و ماه مسعود برکشند و با خود دارند پیش قضاة و
اشراف محترم و مقبول القول باشند و دارنده این در هر کاری که شروع کند … و اگر در وقتی … با خود دارد … آید
… بود و اگر راه رود مانده نشود خاصیت ۲۹ در ۲۹ چون مریخ در شرف و ماه در تحت الشعاع باشد این شکل را … هر که با خود دارد

ارکیدل شمن ابر بخر و دشمن او را نه بینند خاصیت سر در سر چون آفتاب بحمل خواهد رسید بر کشند و هم دران وقت
به پخته در موم گیرند با خود دارند روز بروز مرتبه زیاده شود و صاحب خلق و سیرت نیکو شوند و از مکاره ایمن بخر
خاصیت سی یکی در سر یک جهت زهره بعقرب راس بخر در برج حمل باشد بیست و هشت درجه عقرب بر لوحی کشند از مس و بشیر
کوهی که ازان بلند تر کوه ازان بلند تر کوه دران ناحیه نباشد میلی از آجر بزنند و چون آفتاب بچهار درجه ثور رسد
این لوح را بر بالای آن میل پنهان کنند در دقیقه اول طلوع آفتاب بخر چهار خشت بر بالا [illegible]
و همین شکل را بر چیزی دیگر کشند و در چیزی سیاه بپیچند و بر سر میل بنهند و باید که شکل [illegible] در وقت پنهان
کردن لوح بزهره بحت الارض [illegible] دران کوه انگشتی [illegible] اگر بخر تلف شود خاصیت سی و دو در سر دو هم ماه بود
درجه حوت با بیست و هشت یا نوزده حمل رسد مسعود باشد این شکل بر چند پاره آبگینه منقش کنند و سالی که
باران نبارد بر سر کوهی برند که چشمهای آب بسیار باشد و سه پاره بر لب زنند و بر سر چشمه نهند چنانکه روی او بسوی آسمان باشد
باران بایستد ده درجه میزان و زهره در شرف یا در اوج و عطارد در تسدیس یا در میزان و در احتراق [illegible]
کنند و با خود دارند در هر کاری که شروع کنند بآسانی بر آید و چشم مردم بزرگ [illegible] کارهای نیکو بر آید و در [illegible]
روز دیبا را آید و بسیار ماند خاصیت سی چهار در سی چهار اگر خواهند که میان دو کس دوستی افتد در وقتی که کوکب
بخت در شرف رود و در درجه طالع باوسط السما رسد بر پاره حریر سفید یا کاغذ نیک کشند و در موم آتش نارسیده
صورت بحث و محبوب بسازند و در وقت نیک آن دو صورت را در میان آن حریر در پیچند و در میان چهار راهی دفن
کنند از سه روز میان ایشان دوستی تمام افتد چنانکه از یکدیگر نشکیبند خاصیت سی و پنج در سی و پنج آفتاب
بدرجه ثور رسد یا باوج حوت یا بدرجه قوس و از زحل و ذنب دور بخر بر کاغذ کشند بر گردن چهارپایی که بسته
شود و شوسی بکنند و اگر وقتی که آفتاب در حمل یا در ثور بود بر لوحی سفید نقش کنند و آنرا بشویند و بخورند
دهند نیک شود خاصیت سی و دو در سی و دو چون مشتری در شرف باشد و از او دور و نحس از وی قطع و عطارد و ماه در
سرطان یا ثور بر پوست آهو بره کشند و بر سرای یا دکان [illegible] پسندیدگی کند و نام او در عالم مشهور گردد
و اگر خواص هر یک تا صد در صد نویسم سخن طویل گردد والله اعلم بالصواب فن دیگر از مقاله پنجم از قسم دوم در فروع ریاضی
دعلم مناظر که عبارتست از علمی که از احوال حاسه بصر از جهت کیفیت شعور او بمحسوسات او معلوم
کنند و آنچه موقوف است درین اهم چیزیست در ده فصل یاد کنیم فصل اول در هیئت بصر بدانکه چشم عضویست

مخلوق از برای رویت اشیا و اصل او در عقب بود زیرا که مجوف تا از دو جانب چپ و راست مایل باشد که آن هر دو در داخل
کف در موضعی که آنرا عقب گویند که مجمع نور خوانند متلاقی شوند و بعد از تلاقی هر یک مایل بجانبی گردند و دیگری بجانب چپ
از و نقب که در استخوان کاسه چشم نفوذ کند و آنجا بر هیئت چشم منتشر شوند و در وسط هر یک رطوبتی که هست الشکل و کاسه
همچو نیز تر مقدم او مایل مقطع متوخر او باشند فاق غیر متلون در غایت
صفا با سهولت مایل الوان و انوار شود و آنرا رطوبت جلیدی خوانند
و یک نیمه این رطوبت جلیدی در میان رطوبتی دیگر افتاده است مانند
آبگینه گداخته صافی مایل با حمرت که آنرا رطوبت زجاجی خوانند و منفعت
او آنست که غذا و نور بجلیدی رساند و در پیش رطوبتی جلیدی را نگاه
دارد تا بواسطه حرارت هوا از خارج و حرارت از داخل خشک نگردد
سخت نگردد و طبقات چشم هفتست اول نورانی اندر دماغ ملاصق
استخوانست و سخت ترین طبقات چشم اوست و فایده در صلابت او
آنست که مضرت استخوان از دیگر اجزای چشم باز دارد دوم مشیمه که بر
مثال مشیمه محیط طبقات و رطوبات چشم اوست و در وقتی هست
که در وقت حاجت گاه متحد و شود و گاه منبسط سیم طبقه شبکیه است
مانند دام و فایده او آنست که بعروق و اورده در وقت غذا رطوبت
زجاجی رساند و نور به رطوبت جلیدی و غذای او از طبقه مشیمه
است و منبت از نفس عصب چهارم طبقه عنکبوتیه و او همچون
عشا عنکبوت مر رطوبت جلیدی را و منبت او پیش بعضی از رطوبت
جلیدی بود و منفعت او آنست که میان رطوبت جلیدی و
رطوبت بیضی حاجز شود تا با یکدیگر آمیخته نشوند پنجم طبقه عنبیه که
در پیش رطوبت بیضی ~~طبقه~~ است و او همچو نیم دانه انگور است که فرجه

از و پیر درون نهر و حدقه عبارتست از و ملاقی سی شود داو طبقه سست طبقه داخل او را اعلی نهر ... معلاده تا رطوبت بیضی
را جمع دارد و طبقه خارج بغایت املس و صلب است خاصه گرد از ثقبه یکبار تا و ثقبه راست باشند و ثقبه گشاده با نظر
و غذا و منبت او از طبقه مشیمه است و لون او در آسمان خوف بیاض منفرق بصر است و سواد قابض ششم طبقه قرنیه و او
در پیش عنبیه است و چهار پوست یکدیگر ملتصق تا از آن در رشته داده صلب است و صاف و سفید از برای آنکه روح باصره در و نفوذ
تواند کرد و سیاهی که در حوالی او نماید از عکس طبقه عنبیه باشد و منبت او از طبقه حیلیه است و غذای او از طبقه ... هفتم طبقه ملتحمه
که گرد اگرد قرنیه است و منبت از غشائیست که در زیر پوست سر است که آنرا سمحاق خوانند و غذای او هم از ان غشا است
و بعضی گفتند غذای او از طبقه جلیدیه و عضلات چشم شش اند یکی بر بالای چشم تا او را بر بالا حرکت دهد و یکی از طرف تحتانی که
حرکت دهد و سیم مابق و آن گوشه چشم است با طرف بینی و چهارم از طرف لحاظ که چشم را بسوی صدغ حرکت دهد و دو دیگر
عضله معوجه اند که چشم را با جوانب مختلف حرکت دهند و سه دیگر در عقب تجویف آید که او را محکم دارند و منع کنند
از آنکه فراخ گردد و دو زوج باصره منبت شود و اگر در غرایب خلقت چشم که تا بغیر خوض رود بیان غرض میسر نشود و
سبحان من حکمه فتکلت رحمته فصل دوم در بیان مذاهب در کیفیت ابصار مذهب اکثر حکمای طبیعی متاخران
از باب تعالیم آنست که ابصار بواسطه ورود صور مبصرات بر بصر واقع است و در مذهب متقدمان ارباب تعالیم آنست
که بواسطه خروج شعاعست از بصر و اتصال او بمبصر و آن شعاع مجسمه محور خطوط مستقیمه که اطراف آن مجمع باشند عند مرکز
البصر و میان انبساط یعنی اختلافاتی ایشان است بعضی گفتند آن خطوط مستقیم است مثل منفصل که شعاع شوند بمبصر آنچه
او سطح مبصر افتد بصر آنرا ادراک کند و آنچه در میان اطراف این خطوط ماند که خطوط آنجا نیفتاده بصر آنرا ادراک
نکند و بعضی آنند که شعاع مستقیم از بصر خارج شود بمبصر و بر سطح او بر طول و عرض حرکت کند در حرکتی نهایت سرعت
چنانکه از غایت سرعت حس ادراک آن تواند کرد و بدان حرکت مخروط مصمت حاصل شود که موجب ابصار گردد و بعضی دیگر گفته اند
که در حالت فتح اجفان آن مخروط مصمت دفعه بارتسام حس حادث شود و قومی دیگر گفتند که شعاع که بدان ابصار حاصل شود در رکاب بصر
منبعث میشود و بمبصر می رسد و احساس بدان قرار است و جمعی دیگر گفتند هوا که میان بصر و مبصر است متصل شود و از کیفیتی متکیف گردد و هر حال
بواسطه آن کیفیت بمبصر متصل شود و بصر بدان مبصرات را ادراک کند و آنچه حالتی که باضعف آن را شیخ رئیس سقاط کرده است و حجت در
ابطال آن فایده نبود از آن اعراض کرده و مختار رئیس محققان این فن آنست که ابصار انطباع صورت مرئی است و مراد از صورت

شبس اهل صناعت ضوء و لونست و شبس ایشان آنست که چون مبصری مقابل بصر شود و میان سطح بصر و القدر که مقابل
بصر است و میان هر دو نقطه از مخروطی متشکل شود و صورت نقطه در ان مخروط جمیع سطح البصر از جمیع سموت
آن مخروط ملتئم شده بصر وارد شود و در و نفوذ کند تا برطوبت جلیدی رسد لیکن ادراک بجز از سمت واحد حاصل
نشود چه اگر صور از جمیع سموت حاصل شدی بیکچیز را صور بسیار دیدندی و آن صور ممتزج شدندی و امتیاز حاصل
نشدی محسوس خلاف آنست و آن سمت نیست الا نقطه سمت نقطه بعضی از بعضی ترجیح نیست بلکه از سمت
عمود یعنی چه او بالطبع منبعث و محرک بیش نیست و هر چند که در ابصار خطوط شعاعی را نیز مدخل است اما احساس
از تاثیر صورتست و تاثیر بصر از و بر استعداد انفعالات بود و بر وضع خطوط شعاعی و جسم رطوبت شعاعی اهم تخفیف است
و اهم غلیظ بواسطه آنکه مستغیضات صور در و نفوذ کنند و بواسطه آنکه غلیظ است در سطح او انعکاس ثبات نماند با کیفیت
ضوء و لون متکیف شود و تاثیر او از جنس آلامست پس هر گاه که فوق بیش متغیر شود و احساس اول در جلیدی حاصل
شود و از آنجا بجایی رسد و تمام ادراک حاصل بعصب مجوف حاصل شود چه اگر در جلیدی تمام شدی یکچیز را دو دیدندی
لیکن مشاهده خلاف آنست فصل سوم در تمیز خطوط شعاعی و خواص آن خطی را که بر محور مخروط بگذرد سهم خوانند و محور
وارده در وسط جلیدی بگذرد سهم یکی از خطوطی باشد که وارد شود و موثر است که صور را اول در جلیدی ممتد شود و بعد از آن در زجاجی
و تجویف عصب بترتیب و امتداد آن در جلیدی بر سموت شعاع بخر اما در زجاجی و عصب و این ممکن نباشد بر سموت
واقع شود که مقاطع سموت شعاع باشند پس بر مخروط شعاع صور مبصرات بخر در رطوبت جلیدی مرتب شود پس چه
ابدا هر حس انجاست و رطوبت زجاجی بخفیف نحوا شعاعیست اما قوت قابله که در و منحفظ شود باحساس آنکه صورت
بحفظ ترتیب او و قبول او مر صور را مخالف قبول جلیدی است و صور هم بترتیب بر جای بپیوندد و در و همان هیئت
منعطف گردد و بعصب ممتد شود و هر نقطه که بر سطح زجاجی باشد چون صورت بدان منقطع رسد در سمت
متصل برود و از ان متغیر نگردد و سموت آنجا که عصبه مشترکه منخبث منتهی باشند و از ان همان ترتیب
نرتیب در و صورت باحساس اجزا خبر برین وجه شوند و چون سهم مخروط عمود باشد بر سطح جزوی که مقابل است از

جلیدیه آنکه نزدیک‌ترین اجزاء بود از جای شعاع سهم در وی باستقامت نفوذ کند با موضع ثقبه و باقی خطوط از جای
از استقامت منعطف شود و انعطاف در باقی سهم کرده بود در حواشی بیشتر و معلوم است که آن تغییر صور بکند
و آنرا ضعیف کرداند پس صورتی که دارد بر سهم ظاهر شد باشد و ابعاد از آن آنچه نزدیک آن بود و ضعیف‌ترین آن
باشد که در حواشی مخروط افتد و از اینجا روشن میشود که صورت حاصله در عصبه مشترکه مختلف الاجزاء بود و نقطه از آن
که نظیر آن نقطه بود که بر سهم باشد از بصر ابین از سایر نقاط بود و بعد از آن آنچه مایل و چون مبصرات را کسی استقرا
کند دریابد که حال بر وجه مذکور است و ناظر چون در یکی و هیئت بصر حرکات لطیف بسیار کند و بصر را ساکن کرداند بعد از آن
آنچه از آنها مقابل وسط بصر او بود بهتر از غیر آن دریابد و اقرب ابعد بهتر از ابعد باشد آنگاه همه را دریافته بشد و بنا بر این
که چون خواهد تحقیق چیزی کند بر سطح او سهم بصر را یمین و شمال و فوق و تحت بگذارند بر مثال نسج عنکبوت در زمانی اندک
تا جمیع اجزاء آنرا از اوساط بصر که سهم است بتامل او از اشعه مخروط ببیند و این حرکت را حرکت تامل خوانند فصل هم در بیان
مبصرات بدانکه آنچه بصر آنرا ادراک کند از معانی جزئی بحسب استقرا بیست و دو چیز است ضوء و لون و بعد و وضع
و تجسم و شکل و عظم و تفرق و اتصال و عدد و حرکت و سکون و خشونت و ملاست و شفیف
و کثافت و ظل و ظلمت و حسن و قبح و تشابه و اختلاف و هر چه غیر اینهاست باید یکی
از اینها شود همچو ترتیب که داخل است در تحت وضع و کتابت در تحت ترتیب و شکل و همچو استقامت
و انحنا و تقعیر هم در شکل و همچو کثرت و قلت در تحت عدد و همچو تساوی در تفاضل و در تحت تشابه و اختلاف
و همچو ضحک و تبسم و طلاقت و عبوس که از تشکلات وجه اند و همچو بکا که هم از تشکل است با حرکت موضع
ادراک جمیع این معانی از صورت ضوء و لون که دارد بود بر عصبه مشترکه بود و کیفیت ادراک این معانی بتفصیل چنین
صور وارد شوند بر بصر بطریق استقامت باد کنیم هر اعم الاعتبار و دلیل متمیزه بر تفصیل و رد مستقیمه دون
الانعکاس و الانعطاف که بر سبیل عرض است اما ضوء و لون که مرکب اولند احساس بدیشان بخالت که اول
جسم بدیشان مستنیر شود و این هر دو بعد از امتزاج بر حاسه وارد شوند و جنس لون در و بچیزی
باشد

باشد و اگر از آن مختلف شود و نیز ادراک قوه ممیزه مراتب مبصر را تارة و اظلام او تارة افوی و تفاوت آن
او در ضوء باشد جنس لون در ایما معلوم شود که ضوء غیر لون است و اما بعد یعنی بعد مبصر از بصر و ادراک بعد احساس حاصل
شود و ادراک بعد مبصر ادراک موضع او باشد ادراک او در موضع او بیست که ادراک مبصر در موضع او با ادراک او چه جرم است
ضوء و لون او و بعد و جهة او و کمیت بعد او و هر چیزی که بعد تقیاس به رکت بصر چون بجز احساس کند
که بیشتر از آن احساس کرده باشد داند که آن در نفس بصر ثابت نیست بلکه مباین اوست و معین توقف ابعاد
اجفان احساس آن نکند داند که آن متصل بسطح البصر نیست لیکن داند که میان بصر و او بعدی واقع است و اما جهة بعد
از سمت انواع اشعه مدرک شود و ادراک او بجسب فطرت است و ادراک کمیت او مختلف است چه ابعاد بعضی آن که
متحقق شود آن بعد در چه تواند بود یکی آنکه اجسام مرتبه متصل یکدیگر مسامت بعدی میان بصر و مبصرات
کرده و چنین آن اجسام و مقادیر او را دریابد کمیت بعد او را از بصر دریافته باشد لیکن این وقتی باشد که سهم
معتدل غیر مفرط در طول واقع باشد چه اگر بعد غیر مفرط باشد محکم نشود و همچنین اگر بعد غیر مفرط باشد لیکن
مسامت اجسام دیگر نباشد همچنانکه بر در مغاور چه آنجا گمان افتد که در غایت بعد است اما اگر در میان کوه‌ها باشد و سر
کوه‌ها ظاهر شود بعد او بمقدار کوه نماید باز دیگر و تحقیق مقادیر اجسام مرتبه آنست که انسان از اول نشا مقادیر
ارض را از دور و نزدیک تقدیم یا بوزرا یا بشبر یا بغیر آن قیاس کند و صور آن در خیال ثابت شود و لقدر تحقق در بالوقه
او را ملکه کرده و نیز در تحقیق مقادیر اجسام مرتبه و جمیع آن متمکن گردد و کمیت بعد عظم او را حاصل شود و دوم آنکه مبصر از
مالوفات بود و صورت او از ابعاد مختلفه کرات بر وی متکرر شده چه بنگرد که زاویه مخروط از هر بعدی از ابعاد مالوفه
که بود بشناسد و اگر مبصر مذکوره باشد و اگر ابعاد مبصرات مالوفه برین وجه مدرک است و بنا بر این اهل تعالیم
قایل شده‌اند که ادراک مبصر از دیرینه است و اما وضع که بصر ادراک آن کند بر قسمت ۱ جمیع مبصر با اجزاء او نزدیک
بصر و آن از انقابه خوانند ۲ وضع سطح مبصر نزد خطوط شعاع و همچنین اوضاع نهایات سطح مبصر و اوضاع خطوطیکه در سطح او
وهمیت که میان هر دو نقطه بود ۳ اوضاع اجزاء مبصر بعضی با بعض و اوضاع نهایات سطح او بعضی با آن ترتیب او و اوضاع مبصرات
بعضی با بعض هم از قبیل ترتیبات و ادراک اول بمعرض مبصر که آن مقابله است بعد از آنکه در مبصر تحقیق بصر حاصل شود

و ادراک دوم از ادراک سطوح مبصر و ادراک ابعاد اطراف آن و ا
دراک سیم از ادراک مواضع صور و ادراک کمیت ابعاد او از
بصر و از اول متباین و متیاسر و متعالی و متسافل معلوم کنند
و از دوم متقدم و متاخر و از باب یاد دوم منطرف شود دون
اول بی ارتیاب در جد باشد که ظاهر است مدرک شود و بنا بر نسبت
که چشم محدب یا مقعر را دو مسطح بیند و اما تجسم که آن امتداد و
جسم است در ابعاد ثلثه بصر از جمیع اجسام ادراک امتداد
او کند در طول و عرض بواسطه ادراک او مر سطوح متقابله
را و اما ادراک عمق از جسمی کند که ادراک او از دو سطح متقاطع
کرده باشد یا از جسمی که از دو مقابل او سطحی محدب یا مقعر بین
التحدب و التقعر باشد و اما شکل یا شکل سطح مبصر بود یا شکل جسم
او که از هیئه سطح اوست و ادراک اول را ادراک او باشد مر تحقیط صو
تی را که حاصل شود در تجویف عصبه مشترکه یا از ادراک او مر محیط جز
وی از سطح جلیدی را و هر یکی از این دو که قوت ممیزه اعتبار کند
شکل را در و ادراک کند و هر وقت که ممیزه خواهد تحقیق شکل کند
سهم شعاع را بر محیط سطح مبصر تحریک دهد تا از تحقیق اوضاع اجزای
نهایات سطح مبصر شکل او مدرک شود و ادراک دوم که آن هیئه سطح
مبصرات را ادراک اوضاع اجزای سطح مبصر و از نشان نهاد
اوضاع او و اختلاف آن و تحقیق او از ادراک اختلاف ابعاد
اجزای او و تساوی آن یا از اختلاف ارتفاعات اجزاء او تساوی آنچه
رادراکی

ادراک قرب اجزاء متوسطه و بعد اجزاء متطرفه بود و هیئه مقابل باشد یا از ارتفاعات اجزاء او ادراک سطح اعلی از مبصر
یا سطح اسفل بود یا از اختلاف عروض او اگر متیامن و متیاسر بود و همچو ادراک نهایات سطح و اما ادراک تقعیر سطح
جسم در یابی مبصر باشد تارة از بعد اجزاء متوسطه و قرب متطرفه باشد و تارة از تساوی ابعاد جمیع اجزاء سطح و تارة از
قرب متوسطه و بعد متطرفه و اندفاع او با ورای بصر و ادراک استوای سطح از ادراک تساوی ابعاد و اجزاء مقادیر
و آن به ترتیب اوست و اما عظم که مقدار مبصر در کیفیت ادراک او خلاف کرده‌اند و رای همه آنست که ادراک او از زاویه
مخروط شعاع بصر است و بعضی از اصحاب تعالیم آنست که عظم بی اعتبار بعد مبصر و وضع او با زاویه مدرک نشود و
صحیح آنست که ابعاد مبصر و زوایای ابعاد او بقرب و بعد مختلف شوند و شک نیست در آنکه بصر ادراک مقدار مبصر و بجرد
مقابله نتواند کرد چه ادراک جمیع سطح او را بجهت استدلال دریابد و آن قدر حجم او بقیاس و هم غیر قیاسیکه در حال
ابصار استعمال کرده باشد ادراک کند چه قوت ممیزه خواهد که تحقیق عظم مبصر کند سهم شعاع را بر جمیع اجزاء مبصر حرکت دهد
اگر بعد او متفاوت باشد حس را بوقت تامل القیاس در صورت او با دیابد و اگر معتدل این صحت بود نتیجه ظاهر
و اما ادراک تفرق صور مختلف باشد در بصر و آن یا بواسطه آن بود که میانه دو جسم صورت ظلمت باشد یا انجلای که
انعطاف سطح هر دو با جهت با عدد و مرض تفرق شاید که در جمیع اجزاء همچو دو شخص شاید که بعضی متصل باشند و بعضی منفصل
همچو انگشتان دست و شاخهای درخت تا چه قبیح بود و هم فوق که او باشد که مدرک شود و اما اتصال که بصر از ادراک عدم
تفرق ادراک کند یا بنا بر آنکه تفرق خفی و اسلام اوقع باشد یا اگر باشد خفی بود و غلط بسیار واقع شود و بصر ادراک تماس
نتواند کرد و فرق میان تماس و اتصال آنست که در تماس حکم تا بیست کند دون اتصال و اما عدد به استدلال ادراک
کند چه هرگاه که مبصرات متفرقه را در یک وقت دریابد به کثرت عدد یافته باشد و چون ممیزه از آنها عدد را ادراک کند و اما حرکت را
که بصر ادراک کند حرکت آینی و وضعی و ادراک آن از تبدیل وضع متحرک باشد بحسب زمان و آن از قیاس
مبصری دیگر دهد علی الدوام آنجا که حرکت او احساس کند یا از قیاس با مبصر دیگر چنانکه ادراک او بر وضعی که او با آن
حاصل شود و بعد از آن وضع میدل شود بقرب و بعد از ذکر آن یا از قیاس بالنفس بصر چنانکه مبصر در جهتی باشد و بعد از آن
با جهتی دیگر منتقل شود با آنکه بصر بجهت الیه خفای شود و چه اینجا حرکه مکانی احساس کند یا آنکه ثبات وضع او ادراک

کند و اما سکون را از ادراک مبصر مدرک شود چون او در زمانی بر وضع واحد با کیفیت یا کمیت واحده

احساس کند و اما خشونت اختلاف وضع اجزاء سطح جسمست بحسب اعلب از اختلاف هیئة ضوء که در سطح

مبصر افتد مدرک شود چه هرگاه که بعضی از اجزای مبصر مرتفع باشد و بعضی منخفض ظل مرتفع بحسب اغلب بر منخفض

افتد و ضوء مرتفع قوی تر افتد از منخفض و ضوء بر سطح مختلف شود و سطح املس را چون اجزای او متشابه الوضع باشد

در حس ضوء جمیع متشابه بود و بصر صورة ضوء را در خشن و املس بشناسد و احساس کند و اما ملاست را

از صور ضوء که در سطوح اجسام املس افتد بعد از تامل ادراک کند و صقالت که این بدرت کلاستتار توضوء و لمعان بود در سطح مدرک

شود و اما شفیف و کثافت از ادراک آنچه در ورای او باشد بر سمت مقابله او چون سقف اغلظ باشد از هوای متوسط میان

او و میان بصر مدرک شود و ادراک کثافت از عدم ادراک شفیف بود و اما ظل را بصر بقیاس با آنچه محاذی اوست

از هوا ادراک کند که هرگاه که جسم مظلم ایستاده باشد گر ببیند و ظلمت را از عدم ادراک کند و اما حسن از ادراک معانی مذکور

مدرک شود که هر یکی از آن معانی بالانفراد حسن باشد و چون مقترن شوند نوعی دیگر از حسن حاصل شود مثلا ضوء موجب

حسن است و بنابراین باشد که چیزهای نیز را خوب نمایند و لون نیز موجب حسن است و بواسطه هیئت که الوان مراد

بجای ارحوانی دوره ی در زمین ناظر را خوش آید و بعد نیز موجب حسن است اما بالعرض چه در صور مستحسنة که بشرکه معانی

دقیقه بود او را بعیب بجو عضوی و در شوم اما چون اندکی دور باشد آن خفی ماند و حسن او ظاهر شود و گاه بود که بعکس

باشد و تجسم موجب حسن و بنابراین خصب خوبتر نماید از قضب و شکل نیز موجب حسن است چنانچه مدور که دو دایره خوبتر

نماید از غیر آن و همچنین در باب آنچه در گرفت که تفصیل آن بتطویل انجامد و اما قبح از عدم ادراک حسن مدرک شود و هر وجهی

از وجوه حسن مقابل او قبحی باشد در صور مستقبحه مستحسنه دقیقه با هم جمع شوند و بصر تمیز آن کند و هر یکی را جداگانه در

یابد و اما تشابه از ادراک تشابه این که در یک معنی از معانی متفق باشند مدرک شود و اختلاف از عدم ادراک تشابه

و برآنچه مذکور شد بصر معانی جزئی را که در مبصرات باشند بحسب انفراد و ترکیب ادراک کند **فصل پنجم در کیفیت ادراک**

بالانعکاس بدانکه ادراک مبصرات در مرایا ظاهرست لیکن اهل نظر را در کیفیت آن اختلاف است رای امی بر ثابتیم

آنست که شعاع از بصر خارج شود و چون بسطح مرآة رسد منعکس شود بر هر جسمی که آن سو منعکوس افتد بصر آن را ادراک کند و این

رای مبتنی است بر آنکه انصار بخروج شعاعست و ضعف آن معلوم شد و رای بعض از اهل طبیعی آنست که جسم صقیل چون مقابل

مبصری از مبصرات شود صورت در وی حاصل شود پس بصر چنانکه ادراک مبصرات مقابله کند به استقامت نیز ادراک

کند

وار آن صورتها نقطه باشد بعینها که چون کرکسی بصر انجا حاصل بدان صورت احساس کند و از نقطه دیگر بدان احساس نتواند کرد امت حقیقة ادراک

بر سبیل انعکاس **فصل ع در خیال** بدانکه مبصرات که بصر بانعکاس ادراک آن کند یا از پس مرآت ادراک کند از پیش یا در

سطح مرآت و صورت منعکسه را موضعی مدرک معین بحسب اشکال مرات است چه بصر از مرات باشد که صورت را پیوسته در آن موضع بیند ما دام که

عقده وضع بصر از مرات متغیر نشود و صورة مدرک را در مرات خیال خوانند و موضع او را موضع خیال و موضع خیال هر نقطه که بانعکاس

مدرک شود و ملتقی خط انعکاس بود و عمود را که خارج شود از و خط و حال خوانند و خط و حال و خط انعکاس هر دو متلاقی

شوند و در آینه مصحح موضع و خیال را بجا و ورای سطح مرآت بود و بود از سطح مرات بجود بود نقطه مبصر بود و هر نقطه را که در مرات

کری محدب ادراک کند و خارج از سهم بود خط خیال او ملاقی خط انعکاس شود و موضع خیال در درون آن کره و در سطح او و خارج از او

تواند بود الا آنکه بصر ادراک او پیوسته و ورای مرآة کند و مواضع او بصر را تعیین بسطح مرآت متمیز نشود و هر نقطه را خیالی و نقطه

انعکاس باشد و همچنین در مرآة اسطوانیه و مخروطیه که محدب باشند و هر نقطه را که در مراة کری مقعر ادراک کنند خط انعکاس

او گاه ملاقی خط خیال شود و گاه موازی او و آنچه ملاقی شود گاه ورای مراة بود و گاه قدام و آنچه از قدام بود میان

بصر و مراة ملاقی شود و نیز در مرکز بصر و از ورای مرکز بصر و ادراک بصر مر با صورت را مختلف شود و بعضی از آن که موضع

خیالات آن ورای مراة بود و تا میان بصر و سطح مراة بود محقق باشد و بعضی که خیالات آن را مواضع محدوده نباشد

. نباشد مواضع آن مرکز بصر باشد و رای او تحقق نباشد و اگر در شرح و بسط این قسم و بیان اغلاط بصر و انعکاس شروع

رود بتطویل انجامد و الله اعلم بالصواب **فن دیگر از تمیقاله علم منسوط** که آن عبارت است از رسایلی که تمام

. وقوف بر بطلمی موقوف است بر معرفت آن و آنها را متوسطات نام نهاده اند خوانند که در ترتیب تعلیم اکثر آن میان اقلیدس

و مجسطی واقع اند و آن نوزده رساله است **رساله اول** در بیان نسب مقادیر که آن نا کتاب معطیات خوانند و

تصنیف ان اقلیدس کرده است و اسحق بن حنین معرب گردانیده و ثابت بن قره اصلاح

کرده مجموع آن نود شکل است شکل اول در بیان آنکه نسبت قدر معلوم با قدر معلوم معلوم باشد چنانکه در این شکل

اا ب کوئیم ا معلوم القدر اند و ح ی مساوی ایشان پس نسبت ا با ح همچو نسبت ب باشد با ی و اگر خواهیم

کوئیم نسبت ا با ب همچو ح اا بنسبت ح با ی و علی هذا **رساله ۲** در تحریر مناظر از تصنیف اقلیدس مشتمله بر شصت و

چهار شکل شکل اول در بیان آنکه مبصرات بیک بار با هم بتصید و احد نتوان دید چه مبصر را ب فرض کنیم و عین را

ح و خطوط شعاعی را ا ه ح ه ب ح ب و فرض کنیم که اول آنچه بر آب افتد شعاع ا ح باشد که سهم مخروط

شعاعیست



و بعد از آن ب ح د پس ب ح ه پس ح ب پس ح ب

و چند مقدار ا ه زیاده از ه ح دیده شود زیرا که او اقرب است از موضع اول و همچنین ح پس ا ه و ح ب پیش از ح

بر جمیع ا ب را هم بقصد و احد نتوان دید لیکن از سرعت حرکت بصر چنان نماید که و علی هذا **رساله ۳** در کتاب اکر که هم از

تصنیف اقلیدس است مشتمل بر ۲۳ شکل و در بعض نسخ ۲۵ **رساله ۴** در تحریر کتاب مفروضات که ثابت بن قره حرّانی

تصنیف کرده است مشتمل بر سی و شش شکل و در بعضی نسخه بر سی و چهار **رساله پنجم** در تربیع دایره که ابن

ابن الهیثم تصنیف کرده است مشتمل بر ۳ شکل **رساله ششم** در تحریر کتاب کره متحرکه که اوطولوقس ساخته است

و ثابت اصلاح کرده مشتمل بر یک مقاله و دوازده شکل **رساله هفتم** در طلوع و غروب که اوطولوقس ساخته است

و ثابت اصلاح کرده مشتمل بر دو مقاله و سی و شش شکل مقاله اول پانزده شکل و مقاله دوم بیست یک شکل **رساله هشتم** در مطالع

انقلاوس ساخته است و الکندی اصلاح کرده و قسطا بن لوقا بعلبکی بعربی نقل کرده مشتمل بر سه مقدمه و سی و دو شکل **رساله**

نهم در تحریر کتاب ماخوذات که ارشمیدس ساخته است و ثابت بن قره ترجمه کرده و استاد محقق علی بن احمد

نسوی تفسیر کرده مشتمل بر پانزده شکل و گفته اند خواندن این کتاب میان اقلیدس و مجسطی از لوازم **رساله**

دهم در اکر که ثاوذوسیوس ساخته است مشتمل بر سه مقاله و پنجاه و نه شکل و قسطا بن لوقا بامر احمد ابو العباس

المدین المعتصم بالله تا شکل ۵ از مقاله ۲ با عربی نقل کرده است و بقیه آن را دیگری بعربی گردانیده و ثابت اصلاح

کرده **رساله یازدهم** در تحریر کتاب مساکن که هم ثاودوسیوس ساخته و قسطا بن لوقا عربی نقل کرده مشتمل

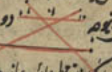
بر دوازده شکل **رساله دوازدهم** در دوازدهم در ایام و لیالی هم از تصنیف ثاودوسیوس مشتمل بر دو مقاله و سی و سه شکل

رساله سیزدهم در تحریر کتاب مانالاوس در اشکال کری به استاد محقق خواجه نصیر الدین الطوسی طاب ثراه

آورده است که چون کتبی را که موسوم اند بمتوسطات تحریر میکردم نسخ مختلف یافتم بعضی با صلاح ابو سعید

محمد بن عیسی الماهانی و بعضی باصلاح ابو الفضل محمد بن ابی السعد الهروی و بعضی باصلاح غیر ایشان لیکن هیچ

یک از آن تمام نبود تا بعد از دو سه نسخه از اصلاح امیر ابو نصر منصور بن عراق بدست افتاد و از انجا

هرچه در آن متوقف بودم روشن شد و آنرا تمام کردم و این کتاب مشتمل است بر سه مقاله و در بعضی نسخ بر دو مقاله
مقاله اولی مشتمل بر ۲۱ و مقاله ۲ در بیشتر نسخ بر ۲ و ۴۱ شکل و در نسخه ابن عراق بر ۲ و ۱ شکل و ۲ بر ۱۸ شکل
و ۳ بر دوازده شکل و بیش آنها که بر ۲ مقاله است مقاله اولی مشتمل بر چهل شکل و مقاله ۲ بر ۳ شکل و بر جمله
عدد اشکال میان ۱۸ و ۹ هست و دیگر رساله رساله ۱۴ در بیان جرم نیرین و ابعاد ایشان که آنرا کتاب اسطر
خس خوانند مشتمل بر ۱۷ شکل رساله ۱۵ در معرفت مساحت اشکال بسیط و کریه منسوب با بنیا موسی محمد حسن
و احمد مشتمل بر ۱۸ شکل رساله ۱۶ در خواص متوازنه [illegible] که آن موسوم برساله شرفیه رساله ۱۷ در استوانه و تکسیر
دایره که ارشمیدس ساخته است و آنرا کتاب الکره والاسطوانه تمام کرده و آن در نسخه ثابت بن قره ۴۱ و ۸ شکل
و در نسخه اسحق بن حنین ۴۸ و ۲ و در تکسیر دایره سه شکل دیگر درگرده است رساله ۱۸ در ضبط و غای شکل که معروفست
قطاع و براهین این شکل دو نوعست یکی شکل قطاع سطحی بر نوعی  دوم قطاع کری بر این نوع  و از
فوائد این شکل آنست که برشناسند کیفیت مقادیر قوسها یکی از تقاطع دوایر عظام در سطح کری حادث شود و قوف یابند
و غیر این در او فایده بسیار است و قدما مهندسین این شکل را غایت بزرگ داشتند تا بجایی که قسم برو یاد کردند و بطلیموس
این شکل را در صدر کتاب مجسطی آورده است و مانالاوس در کتاب خود که در اکر ساخته است آورده است و متأخران
چون ابو نصر [illegible] تصرف کردند و از زیادتی تعب کشان نموده اشکال چند استنباط کردند که آنرا بجای شکل قطاع بکار
دارند و آنرا شکل مغنی و شکل ظلی خوانند رساله ۱۹ در مباحث انعکاس اشعه و انعطاف آنکه افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین
الطوسی علیه الرحمه ساخته است والله اعلم بالصواب فن دیگر از مقاله علم حساب که عبارت است از علمیکه از و طرق استخراج
مجهولات عددی معلوم کنند و شعب این علم هرچند بسیار است اما آنچه مهم است در مقدمه و ۵ باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی
مقدمه در بیان موضوع و بعضی از احکام و تقسیمات او بدانکه موضوع علم حساب عدد است از جهت کیفیت استعلام بعضی از لوازم
مجهوله او و عدد کمیتی است که از واحد حاصل شود یعنی ترکیب یابد و عدد را بچند وجه تقسیم کنند ۱ آنکه عدد اگر منقسم شود

بمتساویین

بمتساویین صحیحین آنرا زوج خوانند و اگر منقسم نشود فرد و زوج اگر بتنصیف منتهی شود با واحد همچو ۸ آنرا زوج الزوج خوانند و اگر منتهی نشود با واحد
اگر قابل تنصیف نباشد الا یکبار آنرا زوج الفرد خوانند همچو شش ~~و اگر قابل تنصیف باشد زیادت از یکبار زوج~~
~~خوانند~~
همچو شش و اگر قابل تنصیف باشد زیادت از یکبار زوج الزوج والفرد همچو دوازده و فرد اگر عددی عد او کند
مرکب و فرد الفرد خوانند همچو نه که سه عاد اوست و اگر عددی عد او نکند اول و اصم خوانند همچو یازده و بدین تقدیر پنج
هفت نیز اصم باشند لیکن اقلیدس گفت اصم آنست که او را کسری صحیح از کسور تسعه نباشد دوم آنکه اجزای
عدد را جمع کنند اگر مثل او باشد آنرا عدد تام خوانند همچو شش که اجزای او را که آن نصف و ثلث و سدس
است جمع کنند مثل او شود و اگر زیادت باشد آن عدد را زایده خوانند همچو دوازده که اجزای او نصف است و ثلث و ربع
و سدس و این مجموع پانزده است و اگر کمتر باشد عدد ناقص همچو چهار که نصف و ربع که اجزای او است کمتر باشد سیم آنکه
اجزای هر دو عدد که فرض کنند اگر مساوی دیگری باشد آن هر دو عدد را متحابان خوانند همچو [illegible] و اگر مساوی
نباشند غیر متحابین ۴ آنکه اجزای عدد اگر وحدات حقیقی باشند آنرا عدد صحیح خوانند و الا کسر و کسر را اگر نطق
هر دو ممکن نباشد الا بجزئیت آنرا اصم خوانند همچو جزوی از یازده [illegible] جزو [illegible] اگر ممکن باشد
کسر منطق و آن یا مفرد باشد همچو کسور تسعه از نصف تا عشر یا مرکب همچو ثلثین و ثلاثة اسباع و علی هذا یا مضاف
همچو نصف عشر یا مرکب و آن در صورت عطف باشد همچو نصف و ثلث چنانکه در وقت نسبت ده با دوازده
گویند ده نصف و ثلث دوازده است و گاه باشد که از [illegible] منطق و اصم مرکب شود چنانکه نصف جزوی
از یازده جزو ۵ آنکه اگر عدد مساوی عددی دیگر باشند متماثلان خوانند همچو چهار و چهار و اگر متساوی
نباشند اگر احدی عدد دیگری که همچو سه و شش متداخلان خوانند و الا اگر چنین باشند که چون اقل را از اکثر بمقدار آن
یکی ماند یا اقل [illegible] اقل لیکن چون اقل را از دیگری بیندازند بواحد منتهی شود همچو پنج و نه آنرا متباینان خوانند
و اگر الفا مودی باقی نشود آنرا متوافقان خوانند همچو چهار و ده ۶ مراتب اعداد را مرتبه احاد خوانند و آن از
یکی باشد تا نه نیز یا دنی یکی یکی و دوم را مرتبه عشرات و آن از ده باشد تا نود نیز یا دنی ده ده و سیم را مرتبه مآت
و آن از صد باشد تا نهصد نیز یا دنی صد صد و این سه مرتبه را اصول مراتب خوانند زیرا که هرچه بعد از این بیاید مبنی باشد

بیکی از این هر سه احاد الوف که آن هزار است تا ۹ هزار و عشرات الوف که از ده هزار است تا ۹۰ هزار و مآت الوف که از صد هزار است
تا نهصد هزار و همچنین احاد الوف الوف و همچنین آحاد الوف الوف و مآت الوف الوف و عشرات الوف الوف الوف چندانکه اعتبار
ممکن باشد و هرچه آنرا ضرب کنند در نفس خود جذر و ضلع خوانند و مرتفع را از ضرب جذر در نفس خود مجذور و مال و مربع و از ضرب جذر را
در مال کعب و از ضرب جذر در کعب مال مال و از ضرب جذر در مال مال مال کعب و از ضرب جذر در مال کعب کعب کعب و از ضرب
جذر در کعب کعب مال مال کعب و از ضرب جذر در مال مال کعب مال کعب کعب و از ضرب جذر در مال کعب کعب کعب کعب کعب
و همچنین چندانکه اعتبار ممکن باشد مثلا چون جذر دو باشد مال چهار باشد و کعب ۸ و مال مال ۱۶ و مال کعب ۳۲ و کعب کعب ۶۴ و علی هذا القیاس
باب اول در ضرب و آن تحصیل مقداریست که نسبت احد المضروبین با او همچو نسبت یک باشد با مضروب دیگر چنانکه چون دو را در
ضرب کنند مقداری حاصل شود که آن [illegible] که نسبت [illegible] با او همچو نسبت واحد باشد با [illegible] و ضرب یا ضرب صحاح در صحاح باشد
یا ضرب کسور در کسور یا آنچه در و کسور ۲ اما ضرب صحاح در صحاح اگر هر دو از یک مرتبه باشند آن چند قسم شود ۱ اگر مضروب و مضروب فیه
هر دو از مرتبه آحاد باشند و ضابطه در و آنست که هر یکی از آحاد واحد المضروبین تمام مضروب دیگر اضافه کنند و این طریقه عامست
در جمیع الآحاد و ما فوقها در مرتبه آحاد طرف بسیار از این آسان تر باشد ۲ اگر یکی از مرتبه آحاد باشد و دیگری از مرتبه عشرات و ضابطه در آنست که
عشرات را با عقود آورد کنند و هر یکی از حاصل ده گیرند چنانکه خواهند ۵ را در ۳۰ ضرب کنند عقود عشرات که سه است در ۵
ضرب کنند و هر یکی از حاصل که ۱۵ است ده گیرند ۱۵۰ شود ۳ اگر یکی از مرتبه احاد باشد و دیگری از مآت و درین عقود مآت را
در آحاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند چنانکه ۵ را در ۴۰۰ ضرب کنند عدد ۴ را در ۵ ضرب کنند و هر یکی از حاصل که بیست است صد گیرند دو هزار
باشد ۴ اگر یکی از آحاد باشد و دیگری از الوف و در اینجا همچنان عقود الوف را در آحاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل هزار گیرند چنانکه
چون خواهند سه را در ۲ هزار ضرب کنند هر یکی از حاصل هزار گیرند ۵ اگر هر دو از مرتبه عشرات باشند و ضابطه در آنست که عقود
احدیرا در عقود دیگری ضرب کنند و از حاصل هر یکی صد گیرند چنانکه چون خواهند ۲۰ را در ۳۰ ضرب کنند دو را در سه ضرب کنند و هر یکی از حاصل
صد گیرند ششصد شود ۶ اگر یکی از عشرات باشد و دیگری از مآت در اینجا هر یکی از حاصل را هزار گیرند ۷ اگر یکی از عشرات باشد و دیگری از الوف
در اینجا هر یکی از حاصل ده هزار گیرند ۸ اگر هر دو از مآت باشند در اینجا نیز هر یکی از حاصل ده هزار گیرند ۹ اگر یکی از مآت [illegible] و دیگر

از الوف

از الوف و اینجا هر یکی از حاصل صد هزار گیرند ۱۰ اگر یکی از مآت باشد و دیگری از الوف باشند و اینجا هر یکی از حاصل هزار هزار گیرند و بر این قیاس
و اگر اعداد مرکب باشند بتحلیل مرکب کنند و هر مفرد را از مضروب با هر یکی از مضروب فیه ضرب کنند چنانکه چون خواهند ۵ را در ۱۵ ضرب
کنند ۵ را یکبار در ۵ ضرب کنند و بار دیگر در ۱۰ و حاصل هر دو را جمع کنند مثلا آن [illegible] اگر خواهند ۱۵ را در ۱۶ ضرب کنند ۵ را اول در ۶
ضرب کنند و بعد از آن در ده و ده را در شش ضرب کنند و در ده و همه را جمع کنند و اگر ترکیب بسیار شود چنانکه
چون خواهند صد و بیست و چهار در سیصد و چهل و شش ضرب کنند از برای تسهیل جدولی رسم کنند
و بعد مفردات حاصل ضرب کردن مثال آن [illegible] اول صد را در سیصد ضرب کنند و حاصل را که
سی هزار است در جدول عشرات الوف بنهند پس همان صد را در چهل ضرب کنند و حاصل را که چهار هزار است در
جدول احاد الوف بنهند و او هم در شش ضرب کنند و حاصل را که ششصد است در جدول مآت بنهند و صد را
خط درکشند و بعد از آن بیست را در سیصد ضرب کنند و حاصل را که آن شش هزار است در جدول
احاد الوف در زیر آنچه نهاده اید بنهند و در شش ضرب [illegible] حاصل آن صد و بیست باشد صد را در جدول مآت بنهند
و بیست را نیز خط درکشند و بعد از آن چهار را در سیصد ضرب کنند و از حاصل که آن هزار و دویست باشد هزار را در
جدول احاد الوف بنهند و دویست را در جدول مآت و در چهل ضرب کنند و حاصل را که صد و شصت باشد در جدول [illegible] بنهند
و در شش ضرب کنند و حاصل را که بیست و چهار باشد در جدول عشرات بنهند و تکمیل عمل کنند چنانکه در مثال مذکور از مرتبه
عشرات آغاز کنند و آنچه در آن مرتبه باشد جمع کنند و در زیر جدول عشرات برابر آن بنهند و از آنجمله آنچه مآت
باشد در زیر آن جدول برابر بنهند و هرچه الوف باشد آنچه در جدول احاد الوف باشد بنهند و هرچه از عشرات الوف باشد
با جدول عشرات الوف برند و آنرا با هرچه در آن جدول بود جمع کنند و در زیر آن جدول برابر بنهند حاصل
ضرب آن جمله باشد که در زیر جدول مرسوم باشد اما ضرب [illegible] در کسور چنان باشد که عدد احدی را در عدد دیگر
ضرب کنند و مبلغ را با آنچه از ضرب احد المخرجین در دیگری حاصل شود نسبت کنند چنانکه چون خواهند سه
ربع واحد را در پنج تسع او ضرب کنند سه در پنج ضرب کنند و مبلغ را که پانزده باشد با حاصل از ضرب

احد المجهولین با دیگری که ۳ در ۱۰ ضرب کنند و گویند یازده جزو است از ۱۳ جزو واحد یکی آن ربع و سدس واحد باشد جزو از ۱۲ جزو ربع
باشد و سدس و جزو خواهند ربع و سدس واحد را در مخرج خمس او ضرب کنند مخرج احد الکسرین دوازده است مخرج دیگری یازده و الله المفروض
۵ جزو است ضرب کنند و حاصل را که ۶۰ باشد نسبت دهند با صد و هشتاد که از ضرب احدی المخرجین در دیگری حاصل شود گویند ۶۰ جزو است از صد و هشتاد
جزو واحد یک آن در ثلث واحد باشد و اگر خواهند مخرج کسور تسعه معلوم کنند مخرج کسور را از نصف تا عشر یکی بعد دیگری نصف و ربع را که
چون در مخرج ثمن داخلند اسقاط کنند و همچنین مخرج ثلث را که در مخرج سدس داخلست و مخرج خمس را که در مخرج عشر داخلست پس مخرج
سدس را میان مخرج سبعت در هم ضرب کنند ۴۲ و ده حاصل شود چون میان این حاصل و میان مخرج ثمن موافقت بنصف
بنصف یکی را در تمام آن دیگر ضرب کنند صد و ۶۸ حاصل شود میان این حاصل و میان ۹ موافقت بثلث ثلث احدی را در تمام آن دیگر ضرب
کنند پانصد و ۴ حاصل شود میان این حاصل و ۱۰ موافقت بنصف نصف احدی را در جمیع دیگری ضرب کنند ۲ هزار و پانصد و ۲۰
حاصل شود و تمامت کسور تسعه از اینجا بیرون آید روایت که از امیر المؤمنین علی علیه السلام این سؤال کردند او بر فور گفت ایام اسبوع را که
ایام ستة عشر را در سیصد و شصت ضرب کنی که حاصل مخرج جمیع کسور شود و هم نقل است که او پرسیدند که اقل عددی که او را ثلث
و ربع و خمس باشد و ربع او را نصف خمس باشد گفت فرمود اضرب ثلث ثلث عشر در کا ... عشر ده در دوازده ضرب کنی
تا صد و ۲۰ حاصل شود ثلث او ۴۰ است و ربع او ۳۰ و خمس او ۲۴ است و ... نصف و یازده و خمس و ... والله اعلم باب در قسمت
در قسمت و تحصیل مقداری که نسبت او با واحد همچو نسبت مقسوم است با مقسوم علیه الغرض که قسمت طلب ما فی المقسوم من امثال المقسوم علیه پس
اگر قسمت صحاح بر صحاح کنند مقداری طلب کنند که چون در مقسوم علیه ضرب کنند از آن اسقاط حاصل از مقسوم هیچ نماند و اگر بعد از اسقاط
چیزی باقی ماند خط همان مقدار باشد و اگر باقی ماند اگر کمتر از مقسوم علیه نسبت کنند بهمان نسبت از واحد بستانند از نسبت را با آن مقدار
ماخوذ ضم کنند و مطلوب آن باشد چنانکه خواهند ۵ را بر ۲ قسمت کنند بستانند ۲ را در ۲ ضرب کنند و مقدار حاصل از مقسوم اسقاط کنند ۱ و
باقی ماند نسبت او با مقسوم علیه نصف است نصف واحد را با ۲ ضم کنند مطلوب آن باشد و اگر بیشتر از مقسوم علیه باشد مقداری دیگر طلب کنند
و در وی ضرب کنند و حاصل را از آن باقی اسقاط کنند و همچنین تا مقسوم فانی شود یا کمتر از مقسوم علیه باقی ماند آنرا با او نسبت دهند و بهمان نسبت
از واحد اخذ کنند و خارج از نسبت را با آن مقادیر ماخوذ ضم کنند و المجموع مطلوب باشد چنانچه خواهند صد و ۱۸ را بر ۱۲ قسمت کنند
بستانند ۹ را و در دوازده ضرب کنند و حاصل را که ۱۰۸ و دو من از آن صد و ۱۸ اسقاط کنند ۱۰ باقی ماند بستانند ۹ را در دوازده ضرب کنند و
حاصل آنرا که ۱۰۸ باشد از ۱۱۸ اسقاط کنند ۱۰ باقی ماند نسبت او با ۱۲ پنج سدس باشد پنج سدس واحد را با ۹ ضم کنند مطلوب آن باشد وجهی دیگر بستانند از مقسوم
الغرض نسبت واحد با مقسوم علیه چنانکه خواهند ۶۰ را بر ۵ قسمت کنند چون نسبت واحد که با ۵ که مقسوم علیه است خمس است خمس ۶۰ بستانند مطلوب آن باشد

و چون خواهند ۳۰۰ را بر ۳ قسمت کنند چون نسبت واحد با سیزده که مقسوم علیه است جزو است از سیزده جزو واحد است بستانند مطلوب آن باشد و اگر کسری
را بعضی بر بعضی قسمت کنند و خارج قسمت ما نکاه دارند پس اگر مرتبه مقسوم و مقسوم علیه هر دو متحد باشند خارج از مرتبه آحاد
بصورت از صحاح بود و اگر مقسوم بیشتر از مقسوم علیه باشد و از کسور بعد اگر مقسوم علیه بیشتر بود چنانکه اگر خواهند پانصد را بر ۵ قسمت
کنند یا ۵ هزار را بر ۵ هزار یا سیصد یا پانصد یا ۵ هزار را بر ۵ هزار و اگر مرتبه مختلف باشند کاه اعلی باشد یا فروتر از و بیکی مرتبه کنند چنانکه
اگر خواهند که ۱۸ هزار را بر ۶ قسمت کنند ۱۸ را بر ۶ قسمت کنند یکی سه حاصل بیرون آید پس مرتبه الوف را با مرتبه آحاد کنند و یکی
و به جنس آن ۳ شصت و اگر خواهند که هشت هزار را بر ۴۰ قسمت کنند ۸ را بر ۴ قسمت کنند ۲ بیرون آید پس مرتبه مات الوف را با مرتبه
عشرات الوف رد کنند خارج از این مرتبه باشد و هر یکی ۲ هزار باشد و اگر خواهند که ۹ را بر ۳۰ قسمت کنند و را بر ۳ قسمت کنند
دو ربع بیرون آید پس مرتبه مات ما با مرتبه عشرات الوف رد کنند خارج از ان مرتبه باشد و هر یکی ۲ هزار باشد اگر خواهند که
نود را بر ۴۰ قسمت کنند دو ربع بیرون آید پس مرتبه مات ما با عشرات رد کنند ۲ ربع را باده نسبت دو عشر و ربع عشر
باشد که آن بعینه دو عشر و واحد و ربع بود و مطلوب آن باشد وجهی دیگر کسور را بشنید اگر مخرج ۱۸ و ۱۰ متحد باشد بعد مقسوم را بر عدد مقسوم علیه قسمت کنند اگر
خارج شود از صحاح بگیرند چنانکه اگر خواهند سبع درهم را بر سبع قسمت کنند شش را بر قسمت یکی منزه بیرون آید و اگر مخرج
مختلف باشد عددی حاصل کنند که هر دو از آنجا بیرون آید و از آنجا باعتبار مقسوم و مقسوم علیه بیکی منزه واحد را بر دیگری قسمت کنند چنانکه چون
خواهند ثلث را بر ربع قسمت کنند از ۱۲ و ۸ بیشتر سه ربع او که ۳ است قسمت کنند و احدی و ثلث از واحد بیرون آید و اگر مقسوم
از صحاح باشد و مقسوم علیه کسر یا بالعکس هر یکی کسر باشد هر یکی از آن در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل از مضروب مقسوم را در مخرج کسر را که
حاصل آید از مضروب مقسوم علیه در مخرج کسر قسمت کنند حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ده را بر ۲ و نیم قسمت کنند ده را در دو ضرب کنند ۲۰
نصف حاصل شود و ۲ را در دو ضرب کنند تا ۵ نصف حاصل شود بیست نصف را که مقسوم علیه باشد با آن ضم کنند تا نصف شود و ۲۰ نصف
را بر ۵ نصف قسمت کنند تا دو ۴ تسع بیرون آید و چنانکه خواهند ۶ ربع را بر ۵ قسمت کنند ۶ را در ۴ ضرب کنند و ربع را که
با حاصل ضم کنند تا ۲۵ ربع شود پس ۵ را در ۴ ضرب کنند ۲۰ ربع بر آن حاصل قسمت کنند واحد و ربعی بیرون آید و چون خواهند
ده و ۳ و سه ربع قسمت کنند ده را در مخرج ربع و خمس که آن ۲۰ است ضرب کنند تا دویست و نصف حاصل شود و ۳ را با ۳ خمس واحد را
در ۲۰ ضرب کنند ۶۰ خمس ۳ حاصل آید که ۶۰ و نصف عشر باشد و مقسوم و ثلث و ۶ نصف عشر شود پس ۶ را در ۲۰ ضرب کنند
۲۰ و نصف عشر حاصل شود و ثلث از ربع را در ۲ ضرب کنند تا ثلث از ربع ۲ حاصل آید که از آن ۱۵ یازده بی نصف علیه
شود و ۵ نصف عشر شود پس یکی است و شانزده هم نصف و عشر را بر ۵ نصف عشر قسمت کنند تا ۱۳ تمام و ۲۳ ۴

جزو از نود و ۵ جزو از ۵ جزو واحد حاصل شود و بر همین قیاس چون کسور مرکب باشد باب ۳۳ در نسبت در بنجا چند جزو بیان
کرده شود ا در نسبت اجزای سنبلی بعد از آنکه واحد سدس عشر است و دو ثلث عشر او و نصف عشر او ۱۶ ثمن خمس او و ۸ نصف
سدس او و ۶ عشر او و ۷ عشر و سدس عشر او و ۱۲ خمس و سدس عشر او و ۱۴ خمس و ثلث عشر او و یازده ربع او و شانزده سدس و عشر او
۱۲ ربع و ثلث عشر او و احد خمس و عشر او و نود ربع و ثلث خمس او و ۲ ثلث او و ۳۲ و یک ربع و عشر و ۳۲ و ۳ خمس و سدس او ۳۲ و ۳
ثلث و نصف عشر او و ۳۲ و ۴۳ دو خمس او و ۳۵ ربع و سدس او و ۶۲ ثلث و عشر او و ۳۲ و ۷۱ ربع و خمس او و ۱۰۲ و ۱۸ خمس و سدس و عشر
او ۳ و نیم دو خمس و نصف سدس ربع ۳ نصف او و علی هذا ۵ و نه که ثلث و ربع و خمس او ست ۲ نسبت صحاح با صحاح عدد اکر
اقل باشد نسبت اجزای او با جزو او چنانکه در نسبت دو با یازده گویند دو جزو است از یازده و در نسبت ۴ با سیزده گویند ۴ جزو است
از سیزده جزو و اگر او از کسری منطق باشد نسبت با آن کسور نسبت کنند و با مجموع مرکب نطق آن همچو دوازده کردو را با او نسبت سدس نسبت
کنند و یکی را با نصف سدس و اگر مرکب باشد از هر دو همچو صد و ۳ و دوکه مرکب است از ضرب یازده در دوازده نسبت با او گاه بکسور
و گاه با جزو چنانکه گویند یازده سدس او ست و ۱۳ از یازده جزو از صد و ۳ و دو جزو ۳ در نسبت کسور با کسور و طریق او آنست که
هر دو را از مخرج کسر با همچو نسبت صحاح با صحاح شود چنانکه چون خواهند سه خمس را با ۷ ربع نسبت کنند مخرج را بستانند که خمس و ربع از و
بیرون آید و آن بیست ۵ نسبت و سه خمس او را که ۱۲ و ۲ است ۷ ربع او که ۳۵ و ۵ است نسبت کنند خمس و ربع سبع او باشد و اگر نسبت
کسور با صحاح کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحیح نسبت کنند و لفظ آن کسر را آن زیاده کنند چنانکه چون خواهند سه ربع را با صد و ۲
نسبت کنند عدد کسر که سه است با سه نسبت دهند و ربع عشر نسبت کنند و لفظ کسر که ربع است بر او زیاده کنند و گویند ربع ربع
عشر او است و همچنین تخفیف کنند نصف ثمن عشر او باشند و اگر نسبت صحاح با صحاح و کسور کنند منسوب منسوب الیه را که جنس کسور بسط کنند چنانکه
نسبت ۵ با ۶ و ربع کنند پنج را در مخرج ربع ضرب کنند ۲۰ ربع شود و ۶ را نیز در ۴ ضرب کنند با ۲ و ۴ ربع شود در یکدیگر ضرب ۱۴ آن ضم کنند
بیست و ۵ با ۲۰ و ۵ نسبت کنند ربع اخماس او باشد والله اعلم باب ۴ در اربعه اعداد متناسبه و آن ۴ عدد باشد که نسبت
او با ۲ همچو نسبت ۳ با ۴ باشد همچو ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و نسبت ۲ با ۳ مثلثیث و نسبت ۴ با ۶ همچنین اول ۴ را معتم خوانند
و ۳ و ۴ را ثانی و اول و ۴ را طرفان خوانند و دوم و سوم را واسطان و نسبت مقدم با مقدم همچو نسبت تالی با تالی و همچنین
مقدم اول بنصف مقدم ثانی مثل تالی اول بنصف تالی ثانی و از این اعداد باید که سه معلوم باشد تا استخراج مجهول میسر شود پس اگر مجهول

احد الواسطین باشد کدو ۴ مت و ۳ احد الطرفین را که او ست ۴ در دیگری ضرب کنند و حاصل را بر واسطه معلوم قسمت کنند تا
مجهول معلوم شود چنانکه عددی که نسبت چهار با او همچو نسبت شانزده باشد بابیست مجهول در پی احد الواسطین است
که تالی اول است احد الطرفین را که آن ۴ است در طرف دیگر که بیست است ضرب کنند حاصل که هشتاد است
بر شانزده قسمت کنند پنج بیرون آید معلوم شود که عدد مجهول پنج بود زیرا که چنانکه چهار خمس پنج است شانزده
چهار خمس بیست است و اگر مجهول احد الطرفین باشد احد الواسطین را در دیگری ضرب کنند و بوجهی که
ذکر رفت قسمت کنند چنانکه چون عددی خواهند که نسبت او با ۸ همچو نسبت شانزده است با بیست و بر این وجه
جمیع مجهولات ایقاعات و انواع معاملات کنند مثلا چنانکه چون پرسند صد رطل گوشت بدوازده است
همچو نسبت پنج رطل با ثمن او و مجهول در این صورت تالی اول است که ثمن پنج رطل است پس احد الواسطین را که دوازده
ست در دوم که آن پنج است ضرب کنند تا شصت حاصل شود و آنرا بر طرف اول که صد است قسمت کنند سه خمس
درهم بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند صد رطل بدوازده درهم است پنج درهم چند باشد طرف اول را در طرف دوم ضرب
کنند تا پانصد حاصل شود آنرا بر دوازده قسمت کنند چهل یک و دو ثلث بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند که اجرت
که اجرت او در ماهی پنج درهم است در دوازده روز چند باشد مجهول طرف آخر است احد الواسطین را که پنج است در
دیگری که دوازده است ضرب کنند ۶۰ حاصل که شصت است بر اول که عدد ایام ماه است یعنی سی قسمت
کنند و بیرون واگر گویند اجیری که اجرت او در ماهی پنج درهم است یک درم و نیم چند روز باشد مجهول
احد الواسطین است که آن سیم عدد ایام ماه را در درهم و نصف ضرب کنند تا چهل پنج حاصل شود و بر پنج
قسمت کنند نه بیرون آید که مطلوب باشد و اگر گویند که اجیری که اگر یکماه تمام کار میکند دوازده درهم
میستاند و اگر در یکماه بعضی کار نکند شش درهم غرامت میکند و چند کار کند که اگر بیرون رود سر بسر باشد یعنی نه
چیزی ستاند و نه غرامت کشد در اینصورت چنان کنند که پرسند که اجرت او در ماهی بچند درم است دکار کرد
چند آنکه مستحق شش درم باشد پس مجهول سیم باشد که واسط دوم است شش را در عدد ایام ماه
ضرب کنند حاصل که صد و هشتاد است بر دوازده قسمت کنند تا ده بیرون آید که آن مدت عمل است
و اگر پرسند که جامه البته ده گز و عرض او سه گز و سه پنج گز و قیمت او دوازده درهم است قیمت دو گز و نیم از آن
در یک گز در بعضی عرض چند باشد از پنج طول آن جامه که چهل است در از باقی عرض و که یازده است ضرب کنند

تا شش صد ربع حاصل شود دو ار باع دو کز و نیم را که ده ربع باشد در ار باع یک کز در ربع عوض کن پنج ربع است ضرب کنند
تا پنجاه حاصل شود پس همچنان شود که شش صد بر دوازده درهم است پنجاه خرید باشد و جواب ظاهر شود **باب پنجم**
در خطاین و آن عبارت است از کیفیت استخراج مجهول عددی از دو فی خطا و نوبت و ضابطه درین باب آنست
که چون از مجهولی سوالی کنند عددی بهر وجه که اتفاق افتد بگیرند و آنرا مال اول نام نهند و با مسئله او را مطابقه
کنند و اگر موافق باشد خود ظاهر است و اگر موافق نباشد زیادتی که میان آن و میان آنچه سائل است بگیرند و آنرا خطای
اول نام کنند و عددی دیگر بستانند بهر وجه اتفاق افتد آنرا مال ثانی خوانند و آنچه سائل فرموده باشد بجای آرند اگر موافق
آید جواب بیرون آمده باشد و اگر نه موافق باشد زیادتی میان او و میان آنچه با سائل است بگیرند و آنرا خطای دوم نام
کنند پس مال اول را در خطای دوم ضرب کنند و مال دوم را در خطای اول و ... آن هر دو خطا اگر زاید یا ناقص باشند
فصل میان آن دو مبلغ حاصل از ضرب بر فضل بین الخطاین قسمت کنند و اگر یکی زاید و دیگری ناقص مجموع مبلغین را
بر مجموع خطاین قسمت کنند تا مطلوب حاصل شود مثلا **اگر پرسند که زید با عمرو** میگوید که اگر تو یک درهم بمن دهی تا من
سه چندان مال باشم که با تو عمرو میگوید که اگر تو ۲ درهم بمن دهی تا من ۵ چندان باشم که با تو پس زید عددی فرض کنند
همه ۵ مثلا پس با عمرو ... درهم باشد ... یک درهم زید ... بار زید سه چندان باشد که با عمرو است لیکن چون عمرو از زید دو درهم
باز گیرد با او ۵ درهم باشد ... درهمست و دو درهم دیگر مطلوبست ... بایستی که او را یازده درهم باشد تا پنج چندان
شود که با زید است پس خطای اول ... درهم است در طرف نقصان پس بار دیگر با زید ۸ درهم فرض کنند و حساب کنند با عمرو درهم
باشد تا ... چون زید از وی یک درهم بستاند با او ... درهم باشد با عمرو سه درهم و آنچه با زید باشد سه چندان باشد که با عمرو است لیکن با عمرو ۲ درهم
از زید ۲ درهم بستاند از آن او ۶ درهم شود و این ... است ... می باید که او را ... درهم باشد تا ۵ چندان بود که از زید باقی ماند پس
و اینجا خطای دوم ... در نقصان پس اگر ۵ است در خطای ۲ که ... است ضرب کنند تا ... حاصل شود و مال ۲
را که ... است در خطای اول ضرب کنند ... حاصل شود و ... را که فضل بین المبلغین است بر فضل بین الخطاین که ... است قسمت کنند
۲ درهم و ... سبع درهم بیرون آید و ... بعینه با زید است ... پس آنرا در نوبت اول با عمرو ... در خطای ۲ که ... است
ضرب کنند ... حاصل شود و آنچه در نوبت دوم ... در خطای اول آن ... است ضرب کنند تا ... شود و فضل بین المبلغین
را ... است بر فضل بین الخطاین که ... است قسمت کنند تا آنچه با عمرو است بیرون آید یعنی ۳ درهم و ... سبع درهم که زید

کوید اگر

کوید که ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با من ... و عمرو کوید ربع آنچه تو داری بمن ده تا با من ده باشد با زید عدد دو ده عشره فرض کنند که
آن ... است ... آن ... است مثلا پس با عمرو ۸ باشد تا چون زید آنچه از آن او است بستاند از آن با او ده شود لیکن چون عمرو ربع آنچه با زید است
بستاند ... آنچه با او باشد ... شود پس خطای اول ... در طرف زیادت پس با زید عدد دیگر فرض کنند با دو ... که آن ... است
و ... باید که با عمرو ... باشد تا چون زید ثلث آن بستاند که ... است ده شود اما چون عمرو ربع آنچه با زید است بستاند که آن یکی و نیم ...
با او ... و نیم شود ... خطا ... و نیم ... زیادت پس مال اول را که ... است در خطای دوم که ... و نیم است ضرب کنند تا ... شود و مال دوم را
که ... است در خطای اول که ... است ضرب کنند تا ... شود و فضل بین المبلغین که ... است بر فضل بین الخطاین که ... و نیم است قسمت
کنند تا ... درهم و سه جزو از یازده جزو درهم بیرون آید و آنچه با زید است آن مقدار باشد پس عمرو ۸ درهم و ... جزو درهم باشد و اگر زید
کوید نیم آنچه تو داری بمن ده تا ... من ... آنچه با من است ده شود و عمرو کوید ثلث آنچه تو داری بمن ده تا با من ربع آنچه با منست ده شود با زید
عددی فرض کنند که از ... ناقص ... اگر ... زیاده ... خمس او بستانند با او ده باشد زیادت ... آنچه با او است
و آن عدد را ده فرض کنند پس با عمرو ... تا چون زید ... آن بستاند با خمس ده که با او است ده شود لیکن چون عمرو ثلث آنچه با زید است
... و ثلث بستاند با ربع آنچه با او است ... شود و ... خطای اول ... ۲۲ ... در نقصان پس با زید ۱۵ فرض کنند و ... باید که با
عمرو ... زید نصف آن بستاند با خمس آنچه با او است ۵ شود لیکن چون عمرو ثلث آنچه با زید است بستاند ... ۵ با ربع
آنچه با او است ... و نیم شود و خطای دوم ... در نقصان پس مال اول را در خطای ... و نیم ضرب کنند و مال ۲ را که ... است
در خطای اول که ... ضرب کنند و فضل المبلغین را که ... است بر فضل بین الخطاین که ... است قسمت کنند تا
... سبع بیرون آید و آن مقدار با زید باشد پس با عمرو ... سبع باشد ... علی هذا القیاس **فن دیگر از این کتاب در**
جبر و مقابله است هر چند قسمت از اقسام حساب ... مجهول خوانند اما چون در ... کتب ... بعضی از ذوی
... کرده اند ... و ... نام نهاده اند ... در تالیفات ساخته اند ... مراد جبر و مقابله آنست که
استثنا اگر در هر دو طرف ... حذف کنند و در جانب دیگر مثل آن زیاده کنند و اگر عددی مشترک ... در هر دو جانب باشد از
... مثل ... که مالیست ... ده جذر که معادل ... است جبر جانب اول کنند ... جذر ... استثنا
را حذف کنند و مثل آن بر جانب دیگر زیادت کنند تا مالی ... معادل ... جذر ... استثنا ... و اگر در
۲ جانب ... چنانچه کویند ... واحد الا ده جذر معادل ... واحد الا ... مال ... جانب ... استثنا را حذف کنند تا مالی شود ... واحد
معادل ... جذر ... واحد ... حذف کنند تا مالی شود ... از هر دو جانب حذف کنند تا مالی ... واحد ... معادل ... جذر و

استخراج مجهول بجبر و مقابله باید با ... **اگر** در یکی جانب جذور باشد و در دیگری عدد معلوم و ضابطه در این قسم آنست که اگر عدد بیشتر از جذور
باشد عدد را بر عدد جذر قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت کنند آنچه از قسمت یا نسبت
بیرون آید مقدار هر جذری از آن باشد چنانکه کویند ده جذر معادل بیست واحد است
اینجا روشن هر جذر دو باشد و اگر کویند بیست جذر معادل ده واحد است
جذر نصف واحدی باشد و اگر کویند ربع جذری معادل یک و نیم است
جذر دوازده باشد و اگر کویند سه جذر معادل یک و نیم است جذر سدس
واحدی باشد ۲ آنکه از یک جانب اموال باشد و از دیگری عدد و ضابط
درینجا آنست که عدد اگر بیشتر از عدد اموال باشد عدد را بر عدد اموال
قسمت کنند و اگر کمتر باشد نسبت کنند هر چه بقسمت یا نسبت بیرون آید
مقدار هر مال باشد چنانکه چون کویند پنج مال معادل چهل و پنج است هر مال معادل
نه باشد و اگر کویند ربع مالی معادل چهار واحد است مال شانزده باشد و اگر کویند
چهار مال معادل واحد است مال ربع واحدی باشد ۳ آنکه از یک جانب مال
باشد و از دیگری جذر و ضابط درینجا آنست که عدد جذور را اگر بیشتر از عدد
اموال باشد جذور را بر اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت کنند
آنچه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار جذر باشد چنانکه چون کویند پنج مال
معادل سه جذر باشد هر جذری معادل سه واحد باشد و اگر کویند دو
مال معادل یک جذر اند یک مال معادل نصف جذر باشد و چند
مال یک نصف و مال یک ربع ۴ آنکه از جانب مال و جذر باشد و از
دیگری عدد و این را مقترنه اول خوانند و ضابط اینجا آنست که مربع
نصف عدد اجذار را بر عددی که از جانب دیگر است زیاده
کنند و از جذر مبلغ نصف عدد اجذار نقصان کنند آنچه باقی ماند
جذر باشد چنانکه چون یک مال و ده جذر معادل سی و نه واحد باشد

مربع نصف عدد اجذار که آن ۲۵ است بر عدد که آن ۳۹ است زیاده کنند ۶۴ شود جذر آنکه ۸ است بستانند و از آن نصف عدد
اجذار که ۵ است نقصان کنند ۳ باقی ماند که جذر مال باشد و اگر در مسئله اموال بیشتر اگر خواهند که با یک مال رد کنند چنانکه ۳ مال
و ده جذر معادل ... و دو را ... ثلث جمیع بستانند تا مالی و سه جذر و ۳ ثلث جذر معادل ده واحد و ۲ ثلث واحد باشد
و بعد از آن بوجهی که ذکر رفت عمل کنند و اگر خواهند نفس عدد اجذار را در نفس او ضرب کنند تا ۱۰۰ شود و حاصل ضرب ... را در
سه که عدد اموال است ضرب ... زیاده کنند تا ... و ... جذر او که یازده است بستانند و از و نصف عدد اجذار که
۵ است حذف کنند ... را که باقی ... بر عدد اموال که ۳ است قسمت کنند تا ۲ بیرون آید و آن جذر مال باشد و اگر در مسئله کسور
آن مال باشد ... بر جمیع آنچه باشد آنمقدار که بر مال زیاده کردند زیاده کنند و بوجهی که ذکر رفت عمل کنند ۵ آنکه از
جانب مال و عدد باشد و از دیگری جذر و این را مقترنه ثانیه خوانند و این ... آنکه عدد ... از ... مربع نصف
عدد اجذار باشد و ضابطه درو آنست که آن عدد را از مربع نصف عدد اجذار کم کنند و جذر باقی بستانند و اگر خواهند آنچه ما
بر نصف عدد اجذار زیاده کنند تا جذر مال حاصل شود و اگر خواهند از و نقصان کنند تا جذر مال باقی ماند چنانکه چون کویند
یکمال و ۲۱ واحد معادل ده جذر است عدد را که آن ۲۱ است از مربع نصف عدد اجذار که ۲۵ است نقصان کنند ۴
بماند جذر او ۲ باشد پس اگر خواهند آنرا بر نصف عدد اجذار که ۵ است زیاده کنند تا ۷ شود و آن جذر مال باشد و مال ۴۹ ...
باشد و اگر خواهند ۲ را که جذر است از ۵ که نصف عدد اجذار است نقصان کنند تا ۳ باقی ماند آن جذر مال باشد و مال ۹
... پس بتقدیر اخذ اول ... باشد و بتقدیر نقصان ۳ ۶ از یکی جانب مال باشد و از دیگری جذر و عدد ... مقترنه
ثالثه خوانند و ضابطه درو آنست که مربع نصف عدد اجذار بر عدد که با جذر است ... کنند جذر آن بستانند ... چنانکه چون کویند یکمال معادل
سه جذر و ... واحد است مربع نصف عدد اجذار که آن ۲ ... زیاده کنند تا ... شود و جذر آن که ۲
و نیم است بستانند و بر نصف عدد اجذار که یک و نیم است زیادت کنند تا ۴ شود و آن جذر مال باشد و مال ۱۶ ... **و چون این اصول مقرر**
شد پس هرگاه که خواهند استخراج مجهولی کنند طریق آنست آن مجهول را شیئی یا ... یا ... شی نهند و در واحد سائل
شرط کرده باشد بجای آرند چنانکه ... در سوال آید چنانکه چون کوید مالیکه جذر ... ده ... زیادت کنند ... و مثل ... ثلث
او شود آن مال چند باشد ... فرض کنند و ... و ده زیادت کنند ... نصف شی و ده ... شود که معادل شی و ثلث شی ...
شود چنانکه ... که ... شی ... نصف شی است از جانبین ... حذف کنند تا از طرفی سدس ... شی معادل

ده آحاد باشد و این اصل اوست بلطف هر سود که مال مطلوب عدت و حکم الصف او و ده آحاد بر و زیاد کنند مسد شود که مثل عدت و مثل ثلث
او و اگر گویید کدام مال است که ضرب او در ضعف او مساوی زیادت او بر تضعیف او و نقصان آن مسلح باشد مال الشی فرض کنند پس ضعف او شی
باشد و جمع شی را در شی ضرب کنند مال حاصل شود که معادل شی باشد و این اصل ثالث را بخرج پس مال شی باشد و هر شی را جدا جدا و ضرب
شی در نفس خود مال باشد و او آن مالست که سائل پرسید زیرا که ضرب او در ضعف او که عدت او باشد و آن مساوی زیادت اوست بر تضعیف او که دو است
و تضعیف مسلح چه این همه باشد و علی هذا القیاس اگر بجمیع مباحث جبر و مقابله و کیفیه استخراج مجهولات حاصل نقصان از آن در وصایا و غیر آن
کرا کنون غرض از معرفت اینهم آن بکه شروع رود و تطویل انجامد والله اعلم فن دیگر از تتمه از علم مساحت که عبارتست از معرفت
کیفیه استخراج مقادیر مجهوله با آلات معینه و بخش تعریف او بر نحوی کنند که استعلام امثال واحد معروض بسیط العاشر او در ممسوح خطی باشد
و امثال او العاشر مربع او اگر سطح باشد و اجادی مکعب او اگر جسم باشد و جز بر معهد ما بکه ایشان را تقدیم آن کنند در اصول باشد و طبیعی گرداندن بجا
جزئی چند که اهم باشد آنچه اشرف مطالب اوست درجه فصل ایراد نمی‌کنیم فصل اول در بیان بعضی از مصطلحات اگر خط مقداریست که او را طول باشد فقط و
جسم مقداریست که او را طول و عرض و عمق باشد و فصل مشترک میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و میان هر دو جسم
سطح و خط مستقیم آنست که جمیع نقطه‌ها که بر او فرض کنند متحاذی باشند و بعضی گفته‌اند آنست که چون در امتداد شعاع بصر افتد طرف او و وسط او را بپوشاند
و او را در بعضی مواضع نام است ضلع و ساق و عمود و قاعده و جانب و قطر و وتر و سهم و ارتفاع و مسقط و خط منحنی آنست که نقطه‌های
مفروضه در او متحاذی نباشند و سطح مستوی آنست که ممکن باشد که از جمیع جهات او خطوط مستقیمه اخراج کنند و زاویه سطح آنست که از سطح واقع میان دو خط که
متصل باشند نه بر استقامت حاصل شود و پس اگر خطی مستقیم بر خطی دیگر از منتصف قائم شود و او را اخراج کنند او با دیگری زاویه مثل او الی المحیط شود هر یکی را از آن
زاویه قائمه خوانند و هر ضلعی عمود او بر دیگری و اگر متفاوت باشند آنکه کوچکتر باشد حاده خوانند و آنکه بزرگتر باشد منفرجه و شکل آنست که حدی یا حدود
یا حدود بر و محیط شود پس اگر محیط حد واحد بود آن حد اگر سطح باشد آن شکل را کره خوانند و اگر خط باشد آن را دایره خوانند و آن خط را محیط
دایره و خطی که دایره را بمحیط او بدو قسم متساوی کند و الا میان برگذرد او و قطر دایره خوانند و اگر بدو قسم مختلف کند
نسبتا با هر یکی از آن دو قسم محیط او را وتر خوانند و نسبتا با هر یکی از آن دو قطعه دایره قاعده و شکل اگر حادث شود از قوسی از محیط
و خط مستقیم که بر مرکز ملتقی شوند و هر یکی از آن مقدار نصف قطر دایره باشند آن را قطاع دایره خوانند و اگر آن باشد که کوچکتر از
نصف دایره باشد و اگر باشد بزرگتر گویند پس هر گاه که نسبت یکی از آن دو خط او با قوس او کمتر از نسبت یکی باشد با سه و سبع آن بزرگتر از نصف
دایره بود و هر گاه که بیشتر باشد کوچکتر و اگر مساوی باشد از نصف دایره خوانند نه قطاع دایره و شکل دایره او بر نوع جنب



شکل اول



و اگر دو قوس متساوی سطح محیط شوند که هر قوسی کمتر از نصف دایره باشد شکل او هلیلجی حاصل آید برین وجه
و او را دو قطر باشد یکی درازتر و دیگری کوچکتر و جز بر قاعده دو قطعه مختلف از یکجهت رسم کنند تفاضل میان هر دو شکل



هلال باشد بر این وجه و اگر محیط حد و حدود باشند سه خط باشند شکلی که حادث شود مثلث باشد و اگر سه خط
او متساوی باشند و پس آن را مختلف متساوی الساقین خوانند و بعضی از مثلث یکی از زوایای او قائمه باشد و بعضی را منفرجه و بعضی را
جمیع زوایای حاده باشد و اگر خطوط چهار باشند اگر همه متساوی باشند و زوایای اربع قوائم شکلی که حادث شود مربع تام از زوایا



و اگر زوایا قوائم باشند و اضلاع متساوی نباشند بلکه هر دو ضلع متقابل متساوی باشند آن شکل مستطیل خوانند بر این وجه



و اگر اضلاع متساوی باشند و زوایا غیر قائم آن شکل معین خوانند بر نحو معین
و اگر زوایا قوائم نباشند و اضلاع نیز همچنان الا هر دو ضلع متقابل آن شکل شبیه بمعین خوانند بدین نحو



و غیر اینها را از اشکال قسمت کنند منحرف خوانند
و اشکالی دیگر اگر خطوط او از چهار تجاوز کند کثیر الاضلاع خوانند همچو مخمس و مسدس و مسبع و غیر آن چندان که اعتبار کنند و اگر شکلی دو دایره
محیط شوند و سطحی میانی هر دو باشد بر وجهی که اگر خطی مستقیم را که واصل بود میان هر دو محیط دو دایره از یکجهت بگردانند در جمیع دوره مماس
سطح شود و شکل اسطوانه مستدیره حادث شود و خطی واصل باشد میان مرکز دایره مسطح او باشد و هر یکی از دو دایره قاعده او پس اگر سهم
عمود باشد بر قاعده اسطوانه قائمه باشد و الا مائله و اگر محیط شود بر شکل یک دایره و شکل سطحی صنوبری که مرتفع شود از محیط او و متقابل بر نقطه بوجهی که
اگر خط مستقیم را که واصل باشد میان نقطه و محیط دایره بگردانند مماس سطح شود در جمیع دوره شکل مخروط حادث شود و دایره قاعده
او باشد و خط واصل میان نقطه و مرکز قاعده سهم او پس اگر سهم عمود باشد بر مخروط قائم بود و الا مائل فصل دوم در آلات مساحت
آلات مشهوره پیش ارباب این صناعت سه‌اند ذراع و قبضه و اشل و ذراع سه نوع است یکی ذراع سوداء که آن را قائم بیز خوانند و او هست قبضه است
بقبضه معتدل که هر قبضه چهار انگشت باشد از انگشتان معتدل که عرض هر یکی شش شعیر معتدل باشد و هر شعیر بعرض شش موی باشد از دنب اسب
دوم ذراع هاشمیه که آن ذراع و ثلثی باشد از ذراع الید و آن هشت قبضه از قبضات مذکور است سوم ذراع الید که آن دوازده انگشت باشد و از انگشتان معتدله قبضه
که آن را بیز خوانند بذراع الید هشت ذراع باشد و بذراع هاشمی شش و بذراع الید ده است و اشل السیاه را خوانند که طول او بذراع الید شصت ذراع باشد
و ده اشل عشیر و مضروب قبضه را در نفس خود عشیر خوانند و ده مثل عشیر را قفیز و ده مثل قفیز را جریب پس مضروب اشل در نفس خود جریب باشد
قبضه قفیز سه ذراع عشیر و ثلث عشیر و در هر این اعتبار توان کرد فصل سوم در کیفیه مساحت اشیاء مذکوره خط اگر مستقیم باشد مساحت
او طول او است و اگر منحنی باشد همچو محیط دایره ارشمیدس گفته است که محیط هر دایره با قطر او همچون نسبت سه امثال و سبع است با او یعنی نسبت
سه و سبع پس قطر دایره را با آن واحد تقدیر کنند که چند از امثال آن مبلغ را در سه و سبع ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت محیط او باشد
و بعضی نسبت نیز اندر تطبیق کنند و بعد از آن نسبت نیز ابدا با واحد تقدیر کنند و بدین گونه تقدیر سایر خطوط منحنیه توان کرد و اما مساحت

سطوح اگر آن سطح مثلث باشد قائم الزاویه یکی از دو ضلع قائمه را در نصف ضلع دیگر ضرب کنند تا آنچه حاصل شود مساحت او باشد
و اگر مضروب الزاویه باشد عمود در اکه مخرج شود از زاویه منفرجه بر ضلعی که موتر او باشد در نصف آن ضلع ضرب کنند یا بالعکس
آنچه حاصل شود مساحت او باشد و اگر حاد الزوایا باشد عمود را که مخرج شود از هر زاویه که برد برابر باشد در نصف آن ضلع
ضرب کنند یا بالعکس حاصل مساحت او باشد و اگر مستطیل باشد طول او را در عرض او ضرب کنند مساحت او حاصل شود
و اگر طول و عرض او مجهول باشند فضل میان هر دو معلوم و مربع فضل را از مربع قطر او بیندازند نصف باقی
مساحت او باشد و اگر سطح بر شکل معین باشد احد قطرین او را در نصف دیگری ضرب کنند حاصل مساحت او
باشد و جذر مربع نصف هر قطر او هر ضلعی از اضلاع او باشد و جذر تفاوت میان مربع احد اضلاع او و مربع نصف احد
القطرین بستانند و جذر مبلغ را مضاعف کنند قطر دیگر او باشد مثلا معین است که هر ضلع او ده است و یک قطر او
دوازده مربع نصف قطر او سی و شش باشد این مبلغ را از مربع ضلع او بیندازند شصت و چهار باقی ماند جذر او
او هشت باشد نصف قطر دیگر بعد پس او شانزده بود و مضروب اول در هشت که نصف قطر دیگر است نود و شش
باشد و این مساحت او بود و هر ضعف مربع ضلع زیادت از مربع قطر باشد آن قطر اقصر بود و اگر کمتر باشد قطر اول
و اگر هر قطر معلوم باشد و اضلاع مجهول مربع هر دو نصف جمع کنند و جذر مجموع بستانند جواب آن باشد و صورت او این است



و اگر شکل شبیه بمعین باشد عمود او را در قاعده ضرب کنند تا مساحت او حاصل شود و اگر
قطری اخراج کنند تا بدو مثلث منقسم شود مساحت آن هر دو مثلث مساحت او
باشد و جمیع اشکال منحرفه و کثیر الاضلاع را همین وجه مساحت کنند زیرا که



مخمس بمثلث منقسم شود و مسدس بچهار و علی هذا القیاس و اکنون عادت اکثر اهل
این صناعت در مساحت منحرفات که او را اندک تفاوت باشد چنانست که نصف مجموع که
هر دو طول را از نصف مجموع هر دو عرض ضرب کنند تا مبلغ حاصل جواب باشد و این بهم بصواب نزدیکست و مربع
ذی زنقه واحده برین وجه باشد



و او مربعی باشد محیط بدو خط متوازی
و دو خط متلاقی که تفاضل
مربع هر دو مساوی مربع تفاضل متوازیین
باشد و مساحت او آن باشد
که از ضرب احد المتلاقیین در نصف مجموع متوازیین حاصل شود مثلا در
صورت مذکوره دو ضلع متلاقی که یکی سیزده
است هم دوازده و متوازیین یکی بیست و دوم پانزده و تفاضل هر دو مربع اول که بیست و پنج است مساوی مربع تفاضل

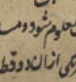
متوازیان باشند که آن پنج است و مساحت او مضروب دوازده که اصغر المتلاقیین است در هفده و نیم که نصف مجموع متوازیین است باشد
و ذی زنقتین متساویین برین وجه

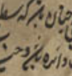


و او مربعی باشد محیط بدو خط متوازی و دو خط
متلاقی متساوی و در دو زاویه
حاده متساوی باشند و دو منفرجه متساوی
باشند و همچنان دو عمود که بر آن دو خط اند که از دو
نهایت اقصر المتوازیین
بر اطول واقع شوند بر زوایای قائمه و مساحت
او مضروب عمود او است در نصف مجموع متوازیین و مراد باین عمود جذر تفاوت میان مربع نصف تفاضل متوازیین و مربع
احد المتلاقیین مثلا در صورت که نموده شد از دو ضلع متوازی او یکی پانزده است و دیگری بیست و هر یکی از متلاقیین سیزده و نصف
تفاوت میان متوازیین پنج باشد و مربع او بیست و پنج است چون از مربع سیزده که صد و شصت و نه است بیندازند صد و چهل و چهار باقی ماند جذر او که عمود است
او دوازده است که مضروب باشد در نصف متوازیین که هفده و نیم است مساحت او باشد و مربع ذی زنقتین مختلفتین و آن مربعی



باشد محیط بدو ضلع متوازی و دو ضلع مختلف که هر دو زاویه قائمه باشند بر این نحو مساحت او مضروب
دوازده است در نصف الاطول المتلاقیین
مثلا مضروب عمود است که دوازده است در نصف مجموع متلاقیین که آن
هشت باشد و دیگری بیست و نصف مجموع سیزده است و مضروب دوازده در سیزده صد و پنجاه و شش مساحت سطح دایره از ضرب نصف قطر او در ربع محیط او
قطعه دایره اعظم را اگر از نصف باشد چون قطعه





خواه اصغر خواه اعظم قطعه ده ر جز هر یکی شکل قطاع
دایره است اول قطاع و ا ح ب ح و مثلث ا ح ب دوم قطاع د ه ر ط و مثلث د ح ط ر بس آن باشد که هر یکی
را از قطاعین و مثلثین مساحت کنند و بعد از آن از جمیع مساحت قطاع ا ح ب مثلث ا ح ب مثلا مثلث د ط ر را از قطاع
د ه ر ط نقصان کنند تا مساحت هر یک معلوم شود و مساحت شکل اهلیلجی چنان باشد که سطح او را بواسطه قطر اطول
بدو قطعه دایره قسمت کنند و بناچار هر یکی از آن دو قطعه کوچکتر از نصف دایره باشد و حینئذ مساحت او
همچنان باشد که قطعه کوچکتر از دایره و مساحت شکل هلالی چنان باشد که مساحت قطعه صغری از مساحت قطعه
عظمی نقصان کنند تا باقی مساحت او باشد فصل چهارم در مساحت اجسام چون مساحت جسم استعلام امثال مکعب واحد
مفروض است با اجسام او پس هر جسمی که بدو سطوح متوازیه آن اضلاع محیط باشد چون طول او را در عرض او ضرب کنند
و حاصل اضراب را در ارتفاع او مساحت او آن باشد و هر جسمی که بدو سطوح منحرفه الاضلاع محیط باشد مساحت او
کما ینبغی معلوم نتوان کرد و مساحت کره مضروب قطر او باشد در ثلث بسیط او و مساحت بسیط کره مضروب قطر او

بین در اعظم و از که در دو واقع شود مساحت اسطوانه مضروب مساحت قاعده او بین در ارتفاع او مساحت بسیط اسطوانه
اگر خواهند به بین مضروب در اسطوانه بین در ارتفاع او و اگر قاعده و سطح اعلی مختلف باشند مضروب نصف قاعده او بین
در خطی که واصل شود میان محیط و نقطه اعلی او مساحت مخروط مساحت قاعده او بین در ثلث ارتفاع او مساحت
بسیط مخروط مضروب خطی بین مستقیم که واصل بین میان سر او و محیط قاعده این مساحت جسم مجسم است و اگر جسم مجوف
بین طریق آنست که اول او را مصمت فرض کنند به وجهی که گذشت مساحت کنند پس هوا را که در داخل او بین مساحت
کنند و از اول بیندازند باقی مساحت او بین شود هر که بر مساحت امور که یاد کرده شد کما ینبغی واقف شود بر استخراج
مساحت هر چیز که خواهد از خط و سطح و اجسام قادر شود و الله اعلم فن دیگر از این مقاله علم فراست که از آن معلوم شود
از معرفت اخلاق درونی و صفات باطنی انسانی از اعضای ظاهر و اشکال مخصوصه تا چون تحصیل ابتدا از صورت
او بدانند که خلق نیک دارد یا بد و به کار مناسب او بر گمارند و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است در تفسیر آیه ان
فی ذلک لآیات للمتوسمین فرمود که متوسمان آن‌اند که علم فراست دانند متوسم طالب سمت است یعنی کسی که از نشان
باید از آنجا استدلال کنند و قوله تعرفهم بسیماهم اشارت بدین علم و قال النبی صلی الله علیه و آله اتقوا
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و دلیل بر شرف این علم آنست که آدمی مدنی الطبع است و مراد از مدنی الطبع
که آن جایگاه جمعیت مردم بود یعنی آدمی تنها زندگانی نتواند کرد و از آمیزش و اختلاط با جنس خود گریز نباشد و چون
معرفت میان حالت درونی مردم و این علم متکفل معرفت احوال باطن و اسرار احکام خلق در دانستن او در ترک و حفظ
مصاحبت و معاونت منفعت عظیم و فایده بسیار بود و دلیل بر آنکه معرفت این علم حاصل شود آنست که جماعتی از اسب و استر
و باز و چرغ و شاهین را ریاضت و تعلیم میکنند جز از آن نگاه چون ایشان را بینند از نشانها صورت و خلقت او حکم کنند
که خوی نیکو دارد یا نه و زود رام گردد یا نه و تعلیم در و ریاضت او تا به چه حد خواهد بود و چون این امور در بهایم مفید است باطریق اولی
که در مردم مفیدتر بود و دیگر آنکه بزرگان حکما در ایام تجربه کرده و خلق بسیاری از شکل نیک و بد یافته‌اند و حکم‌ها
از شکل که حکم فراست بدرست بدان رسیده‌اند و از امام رضا علیه السلام نقل کنند که گفت که من در تحصیل این علم و جمع کتب که در این
فن تصنیف کرده‌اند شغفی تمام داشتم در بعضی اسفار که از یمن به جانب مدینه می‌آمدم در بعضی از منازل شخصی ازرق چشم ضخیم
بروت جسیم دیدم و این علامت در علم فراست نامحمود است چون او مرا دید سلام کرد و بروی گشاده و زبان خوش پرسید که

خوش فرود آور و وطن اختیار کن به نو بیا و ردو و طاقت مرا بدهد و طعامهای نیکو و علف بهار بایان مهیا کرده و نیکویی‌ها و خدمت‌ها تا وقت
را حرمت بسیار شد و فرشهای نیکو و پاک را بنداخت و هر گاه که با من بود موضعی لایق و نیکو
گردانید من جز این احوال از او مشاهده کردم نامعتقد شدم و اشتباه کردم و اهمه شد در این فکر بودم تا بامداد که روانه
میشدم این شخص را گفتم من در مدینه میروم و در آنجا متوطنم اگر وقتی ترا حاجتی افتد قصد مدینه کن و محله که آنرا
دو طوی خوانند خانه من طلب کن تا هر حاجتی که داری گذارده شود آن شخص گفت که من بنده پدر تو بودم گفتم نیک
ترا با پدر ترا بشنو حال چگونه بود گفتم نه گفت ترا این خدمت و چنین ادم کرد نفقه کردم بی عوض گذاشتن و ترا
رها کردن که ترا بر وی حق من بگذار و بر وی من گفتم و حساب هر چه نفقه کردی معین کن تا بگذارم آن شخص گفت عوض
سلام و پرسش و تازه روی که بجای آورده ام و ترا نادیده و ناشناخته و او را جلاست و آنجا به تو که میان و ضو ساختن
و کرایه خانه و اجره فراش و بنا نوا و اجره اصطبل و بهای طعام و بهای علف بهار بایان به سی ده من غلام خود را گو که چند اگر
رضای آن شخص بود و بعد از آن اعتقاد من در این علم قوتر شد و مؤکد گردید و ما انجر طال التقریر را اهم بین در دو باب
ایراد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در باطن اخلاق مردم به سبب چگونگی صورت و رنگ و شکل و عضوهای ظاهر مردم مهمتر
اعضا اند گر روی او مثبت کمال تن آدمی و شرف او به سبب خوبی و جمال و نقصان تن به سبب قبح و زشتی
و محل حسن و قبح روی است و حسن و قبح عضوهای دیگر زیادت اعتباری ندارد و علامت آنکه بر روی آدمی ظاهر شود
دلالت بر احوال درونی بغایت قوی است بخلاف عضوهای دیگر و دلیل بر این سخن آنکه در حالت خشم و ترس و فرح
و اندوه و خجالت نگار بر روی پیدا میشود چنانکه از هر یکی میتوان دانستن که در باطن کدام حالت حادث شده است
تا سبب انجالت این بر روی ظاهر شود چنانچه در حالت غضب سرخ گشته کرد و در حالت خوف زرد گشته
که در وقت خجالت هست و این حالات عوارض بد ظاهر به سبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست بدین جهت در تن
که دلالت نشانهای روی بر معرفت اخلاق باطن قوی تر است ابتدا از شرح دلالات اعضای آن مفصل کرده شد سر
اگر کوچک و نه بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب زیرا که سرشان مردم چون خشم گیرند بدین صفت
شود و اگر سر ما کوچک بود دلیل بود بر جهل زیرا که موضع باطن اول از مغز کوچک بود و بدین سبب حفظ و ذکر و فکر
اعتدال نبود و از آفت خالی نباشد و اگر سر ما بزرگ بود دلیل بود بر کاهلی و بر قوت غضب زیرا که سر ما بزرگ
اگر از بسیاری ماده بود و آنجا که کاهلی لازم آید و اگر از کثرت قوت بود از حرارت عزیزی اقتضا بر افزاز گوها و شانه
دماغ کند و استیلای قوت غضب لازم آید و اگر در پیشانی خطها و چینهای بود دلالت کند بر کافی زدن اگر پیشانی

فراخ بود و چین ندارد دلیل بود بر شوخی و خوشی و اگر موی ابرو بسیار بود دلیل بود بر استیلای غم و اندوه و سخن گفتن به همین
از برای آنکه بسیاری موی از بسیاری مواد ها دخانی بود در دماغ و اینمعنی دلیل آنست که سودا بر مزاج غالب بود و سودا سبب
غم و اندوه باشد و اگر ابروی دراز بود در کشیده تا بصدغ و صدغ میان دنبال چشم و گوش بود دلیل بر لاف زدن و خودبینی
و اگر ابرو از جانب صدغ بالا دلیل بود بر لاف زدن و ابلهی و بیخودی و ابرو کشیده که از بزرگی بینی و کوچکی یاد آرد و اگر
چشم بزرگ باشد دلیل بود بر کاهلی زیرا که چشم گاو را مانند و نیز بزرگی چشم دلیل است بر بسیاری ماده در دماغ و این سبب بلادت
و نقصان فهم است و اگر چشم بزرگ بر جسته باشد دلیل بود بر جهل و بسیاری گفتن بیفایده و اگر در مغاک افتاده بود
بچشمخانه فرو رفته دلیل بود بر خبثی و بداندیشی از بهر آنکه چشم با عتدال باشد نه بر جسته
و نه بر مغاک افتاده و اگر اندکی در مغاک باشد دلیل بود بر زیرکی زیرا که
چشم شیر چنین است و اگر سیاهی چشم نیک سیاه بود دلیل بود بر جبن و بد دلی
زیرا که سیاهی از ماده سوداوی بود و سودا موجب بد دلیست و اگر چشم به رنگ
بود بر رنگ شراب دلیل بود بر قوت غضب و دلیری زیرا که هر که چشم
گرد چشمش بدین صفت بود و اگر چشم ازرق باشد یا سفید دلیل بود بر
حیله و فریبندگی از برای آنکه سفیدی دلیل استیلای بلغم است و اگر رنگ
چشم چون شراب صافی باشد دلیل بود بر جهل و این از شباهت چشم بز گرفته اند و اگر چشم گشاده و بیدا بود دلیل بود بر بیشرمی زیرا که
چشم سگ بدین صفت شود و اگر چشم زرد و متحرک باشد
دلیل بود بر بد دلی از برای آنکه دل چون بترسد چشمش بدین صفت شود
و اگر چشم ازرق بود و بر زردی یا آمیخته بود چنانکه بر زعفران رنگ کرده
دلیل بود بر اخلاق بد نیز آنکه ازرقی چشم دلیل بلادت و کاهلیست و زردی
علامت ترس و بد دلیست و هر که این علامت جمع شود بدین سبک احوال بر آن و علامات
امور مشوش ظاهر شود و اگر به چشم نقطها پیدا بود و اگر در سیاه چشم دلیل بود بر بسیار شدن
و اگر نقطها در چشم سبز بود دلیل بر شری زیادت شود و اگر در گرد سیاه چشم شکل طوقی قرار
بود دلیل

بر حد و بد اندیشی و شریری و ناسامی گفتن و اگر بر سیاهی چشم زردی آمیخته بود مانند طوقی زرد ان دو دلیل بود بر آنکه صاحبش
جمیع زیرکی و تیز بودن و اگر بدین صفت در چشم نقطهای سرخ باشد دلیل بود بر آنکه صاحبش خبیث بر تبه و بدترین آدمیان است
و اگر در چشم ازرق و سبز باشد دلیل بود بر جنایت و بد اندیشی و شریری و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل بود بر قوت و شهوت
زیرا که چشم خروس چنین است و چنین بیان کرده اند که سیاهی و ازرقی و زردی و سبزی در چشم نابسندیده است لازم
آید که بهترین چشمها اشهل بود که آنرا به پارسی میش چشم خوانند زیرا که این رنگ میانه جمله رنگهاست و نیز چشم
شیر که پادشاه وحوش است و چشم عقاب که پادشاه طیور چنین است و اگر در پلک چشم انگیخته و پیچیدگی باشد دلیل
دلیل بود بر بادانی و مکر و حیلت و جنگ و اهل عرب چشم را به بیماری صفت کنند و ایشان در چشم زنان این صفت
را غایت لطف و خوبی میشمرند و بعضی گفته اند که این صفت دلیل است بر نرمی و ماده طبعی زیرا که زنان نسبت دارد و زنان را این
صفت زنان از سبب غنج و دلال است و اگر سر بینی باریک باشد دلیل بود بر سبکساری و دوست داشتن جنگ و خصومت
و این معنی از سگ اعتبار کرده اند و اگر سر بینی بزرگ باشد و پر گوشت بود دلیل کم فهمی بود و اینمعنی را اعتبار از گاو کرده
اند و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم بود زیرا که بینی مردم خشمگین چنین بود و اگر بلندی بینی بسطبر بود دلیل قلت فهم
و نقصان دین بود و این اعتبار از خوک گرفته اند و اگر بینی از آنجا که بر پیشانی پیوسته است بجوان کلاه نمایان آمده باشد
دلیل بود بر وقاحت و ستیزه روی و این اعتبار از کلاغ گرفته اند لیکن کسی که بینی وی چنان شکل بود بزرگ نفس و بلند همت بود
و اگر دهن فراخ باشد دلیل بود بر حرص و آز از بهر آنکه فراخی راه گذر طعام و شراب است از قوت حرارت بود و نیز دهن
شیر فراخ است و دهن تنگ نه بسیار خوب باشد در اخلاق و اگر لبها سطبر باشد دلیل بود بر حماقت و جلادت خصوصا
با سطبری که فرو افتاده بود و آویخته و اگر لب باریک بود دلیل بود بر بسیاری رنج و کثرت بیماری و اگر سر دو لب باریک
تنگ بود و سست چنانکه بهم رسند لب بالا مهین بر لب زیرین افتاده باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلندی همت
زیرا که لب شیر چنین است و اگر لبها باریک باشد و گشاده چنانکه دندان بیشتر پیدا بود دلیل بود بر قوت غضب زیرا که دندان
گرگ چنین است و اگر لبهای سطبر باشد و لب بالایین بر زیرین معلق دلیل بود بر جهل و نادانی و این اعتبار از خر و کبر گرفته اند و اگر
دندانها ضعیف و باریک بود و از یکدیگر گشاده دلیل بود بر غایت ضعف و سستی بود و اگر دندانها بیشتر دراز و قوی بود دلیل حرص
و شریری کند هر گاه روی او به صورت روی مردم خشمناک بود دلیل باشد بر قوت خشم و غضب و اگر روی گوشت بسیار بود دلیل
بود بر کاهلی و نادانی و این اعتبار از گاو گرفته اند و نیز چون روی که بسیار گوشت دارد و رگهای دماغ از اخلاط و بخار ما غلیظ
ممتلی بود و بدین سبب رگها که سبب حس و حرکت است در آن عروق و مجاری حرکت نتواند کردن لاجرم فهم و عقل ناقص

نبود و اگر بر هر دو رخ گوشت اندک باشد دلیل بود بر مکر و اندیشه بسیار زیرا که اندیشه بسیار سبب خشکی مزاج است و
خشکی مزاج سبب قلت گوشت و اگر روی سخت گرد بود بر تنگی نفس و درویشی طبع و دنائت دلالت کند و این
اعتبار از ثور گرفته و اگر روی سخت بزرگ بود دلیل بود بر کاهلی و این اعتبار از خر گرفته اند و اگر روی کوچک باشد
دلیل بود بر بدی و پلیدی و دشمنی کردن با هر کس و این اعتبار از گربه گرفته اند و چون در صفت هر یکی از بزرگی و کوچکی روی
پسندیده نیست معلوم شد که بهترین اشکال او آنست که معتدل باشد و اکثر آفتند که صاحب روی زشت نیکو
اخلاق و خوش خوی باشد و صاحب روی خوب بدخلق و بدخوی و از اینجاست که رسول صلعم فرمود که اطلبوا الخیر عند
حسان الوجوه و اگر روی دراز بود دلیل باشد بر آنکه در پنهان دشمنی ورزد و این معنی از سگ گرفته
اند و اگر میان گوش و دنبال چشم که بنا گوش است آماس بر آمده بود چون آماسیده و رگ گردن ممتلی بود دلیل غضب
و خشم بود زیرا که آدمی چون خشم گیرد بدین شکل شود و اگر گوش بزرگ باشد دلیل بود بر جهل و نادانی و درازی عمر اما نادانی
دارد زیرا که گوش خر بزرگ است اما درازی عمر بود زیرا که [illegible] مزاج او غالب بود و کم خندیدن دلیل کند بر مخالفت
کردن با مردم و راضی نبودن بکارهای دیگران و اگر خنده بلند کند دلیل بود بر ستیزه روی و دراز زبانی و بی شرمی
و اگر با خنده سعال کند دلیل بود بر خیره زبانی و بانگ و مشغله هر گاه گردن قوی بود و سطبر باشد دلیل بود بر قوت و
و این معنی را اعتبار از آن گرفته اند که هر چه نر بود از هر لونکه باشد گردنش قوی تر بود از گردن ماده و اگر گردن باریک باشد
دلیل بود بر ضعیفی نفس و دون همتی و اگر گردن سطبر و ممتلی باشد بر قوت غضب زیرا که مردم را در حالت غضب گردن چنین
شود و اگر معتدل بود دلیل کند بر بزرگی نفس و بلندی همت و این را از شیر اعتبار کرده اند و اگر گردن دراز
و باریک باشد دلیل بود بر بددلی و این اعتبار از شتر گرفته اند و اگر گردن سخت کوتاه باشد دلیل بود بر مکر و فریبندگی و این معنی
از گرگ گرفته اند و اگر آواز کسی بلند و سطبر باشد دلیل بود بر دلاوری و شجاعت و مکر و اگر بشتاب سخن راند دلیل بود
بر قوت خشم و تندی و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید دلیل بود بر بردباری و خوشخوئی و اگر سخن دراز باشد دلیل بود
بر بد [illegible] و اگر آواز نگران باشد دلیل بود بر حسودی و نوشیدن اسرار و اگر آواز خوش باشد در اغلب دلیل بود بر
حسودی و نوشیدن اسرار و حماقت و جهل [illegible] حسن الصورت مع العقل محال لا یجتمعان و اگر گوشت
تن بسیار سخت باشد دلالت کند بر قلت فهم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود بر نیکوئی طبع و جودت خاطر

اگر

و اگر تهیگاه باریک باشد دلیل بود بر قوت زیرا که [illegible] را تهیگاه باریک بود و اگر سطبر باشد دلیل باشد بر ضعف و بیکاری
و اگر هر دو بازوش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل بود بر بزرگی نفس و خود بینی و اگر سخت کوتاه باشد دلیل
بود بر دوست داشتن شر و فتنه و لیکن با بد دلی و ترس و اگر کف نرم و لطیف بود دلیل باشد بر تیزی فهم و سرعت
فطنت و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد دلیل حماقت بود و اگر کف تنگ باشد دلیل بود بر بیوفائی و رعونت و این اعتبار
از زنان کرده اند و اگر قدم سخت دراز بود و بسیار گوشت دلیل بود بر قلت فهم و اگر کوچک و لطیف باشد بر بزرگی و [illegible]
و اگر پاشنه باریک باشد دلیل بود بر شریری و فتنه انگیزی کند و اگر قدم سطبر باشد و رگ و پی بر وی ظاهر دلیل بود بر قوت نفس زیرا که
در اغلب قدم مردان چنین باشد و اگر قدم کوچک و لطیف بود دلالت کند بر ضعف نفس زیرا که در اغلب قدم زنان
چنین است و اگر انگشتان بر هم چسبیده باشد و ناخنها نیز بر این صفت بود دلالت کند بر وقاحت و ستیزه
روی و این معنی را از بعضی مرغان اعتبار کرده اند و اگر از چهار پای انگشت بهم پیوسته باشد دلیل بود بر بددلی
و این معنی از [illegible] گرفته اند و اگر ساق سطبر و بسیار گوشت باشد دلالت بر ابلهی و بی شرمی و اگر رگهای ساق بسیار باشد دلیل
بود بر قوت نفس زیرا که جنس نر [illegible] بر این صفت [illegible] اند و اگر استخوان ساق که نزدیک کعب است
رگهای بروی ظاهر بود و بسیار باشد [illegible] نفس و اگر دندانها بسیار زشت باشد دلیل بر ضعف رای بود زیرا که جنس [illegible]
چنین است باب ۳ در ترجیح بعد از این علامات بر بعضی اگر آن دو عضو که محل دو خوی مختلف اند متساوی
باشند در مقدار و [illegible] در حکم یکی توقف باید کردن و اگر متفاوت بود بحسب تفاوت حکم کردن و دیگر آنکه از احوال دروی
اعتبار کنند چون مزاج از گرمی و سردی و خشکی و [illegible] و احوال سن از کودکی و جوانی و پیری [illegible] احوال خورش و هوای شهرها و اقلیمها
آنکه احوال از زنان و مردان اعتبار کنند و آخر الامر باید که جمیع امارات در حکم [illegible]
اعتبار باید کرد اول آنکه چون علاماتی که یاد کرده شد مفید نفس نیست بلکه حاصل از آن غلبه ظن است [illegible]
آنکه [illegible] بر یک سر علامات و دلایل بیشتر ظن قوی تر بود [illegible]
قناعت نکنند سوم آنکه چون اصل در باب فراست [illegible] صور و اشکال و اصوات است [illegible]
این موقع باید که [illegible] تامل نماید بمدلولات آن حکم کنند [illegible] علامات ظاهره قناعت ننماید بدانکه در عهد
حکیم افلیمون که صاحب علم فراست و واضع این صناعت است پادشاهی بود بعلم و عقل موصوف و بدین داری
معروف و این پادشاه بفرمود تا صورت او را بر کاغذی نقش کردند و پیش حکیم افلیمون فرستاد حکیم چون آن صورت

را بدید و اعضا و اطراف او را تامل نمود و گفت صاحب این صورت بزنا کردن عشقی عظیم دارد و جمیع مردمان که این سخن شنیدند
مستبعد داشتند که از پادشاه این عمل بعید است چون به پادشاه این خبر رسید از روی انصاف گفت که این حکیم در علم راست
بنظر است و اگر این فعل در من بود اما بعلم و حلم و اخلاق نیکو این فعل شنیع را از نفس خود رفع نموده ام اما باید که [illegible]
که دلالت بر فعل قبیح کند [illegible] آن شود بملازمت علما و حکما رفته آن افعال را بریاضت و مجاهدت از خود رفع کند تا [illegible]
باید و الا بواسطه افعال و اخلاق ذمیمه که لازم نفس اماره است معذب و معاقب خواهد شد والله اعلم بحقیقة الحال فن دیگر از [illegible]
علم حیل که آن عبارتست از معرفت [illegible] که بدان بر [illegible] امور [illegible] قادر باشند و علم [illegible]
[illegible] در این فصل بعضی از آن اشارت کنیم فصل ۱ در آلات حیلی که ابنای موسی [illegible] و حسن
احمد استخراج کرده اند چنانکه اگر خواهیم قدحی سازیم که چون مقداری از آب یا شراب در آن ریخته باشیم [illegible]
بران زیادت کنیم هر چه در آن قدح باشد ریخته شود [illegible] انبوب ح [illegible] چنانکه طرف انبوب [illegible]
است با سفل [illegible] و طرف دیگر [illegible] است [illegible] انبوب [illegible] چنانکه [illegible]
انبوب ح ر [illegible] طرف ه [illegible] و طرف د مفتوح قریب باسفل قدح و از وضعی که کردیم معلوم میشود
که چند انکه آب یا شراب [illegible] قدح ریزند [illegible] نشود [illegible] رسد که طرف انبوب [illegible]
است [illegible] انبوب ح [illegible] روان شود [illegible]
در قدح باشد همه [illegible] شود [illegible] انبوب [illegible] زیرتر از طرف انبوب ه است و صورت او اینست



اگر خواهیم ابریقی سازیم که مقداری را که در او گنجد اگر ریزند
قبول کند و اگر در میانه ریختن [illegible] قطع کنند دیگر هر چه ریزند قبول نکند
ابریق [illegible] فرض کنیم و بر سر او [illegible] الصاق کنیم و [illegible] از
داخل انبوب [illegible] مسدود الطرفین بر [illegible]
[illegible] انبوب [illegible] از داخل با انبوب [illegible] رود و از [illegible]
تا با [illegible] اخراج کنیم و از داخل انبوب [illegible] و انبوب ط [illegible] با سفل ابریق رود و [illegible]
و انبوب [illegible] نقطه او الصاق کنیم [illegible] طرف انبوب ط [illegible] انبوب [illegible]
چنانکه طول انبوب [illegible] نصف انبوب ط [illegible] و از اینجا روشن میشود که چون آب در ابریق بریزند از ثقبه [illegible]

بر ریزند

بر ریزند در انبوب ح رود و انبوب ک ل بر کند و مادام که بر سبیل اتصال میریزند مقدار محتمل قبول کند و چون ریختن را
قطع کنند [illegible] هر دو انبوب [illegible] رود پس در انبوب ط [illegible] رود و انچه در نصف اعلی [illegible] فارغ شود و چون [illegible]



ح خواهند [illegible] در ریزند قبول نکند بواسطه آنکه انبوب ک ل بر این صورت است
و از الحیل است [illegible] استخراج کرده اند که فتیله آن [illegible] خود بیرون آید
و چراغ دیگر که چیزی در صحرا گذارند هر چند باد تند وزد فرو ننشیند و باز ابریق
وضع کرده اند که از یک انبوب آب و عسل و شراب و غیر آن ریزند و هیچ یک با دیگری
مخلوط نشود و غیر اینها از آلات عجیبه که شرح و بسط در اینمقام راست نیاید فصل ۲ در حیلهائی که
در روم ریاضت نوشته اند اگر خواهند از انگشتان آتش روشن کنند قدری بوره [illegible]
با آن آمیخته در اصبع مالند و بعده نفط بر ریزند چون در برابر شعله [illegible] و هیچ نسوزد و یکی اگر خواهند آتش در
دهان گیرند که نسوزد طلق محلول بهر جا که مالند آتش بر آن کار نکند اگر دستار یا پارچه را با آب [illegible]
[illegible] مالند آتش در او کار نکند و دیگر چیزی درست [illegible] آلوده کرده [illegible] نسوزد و اگر
پنبه [illegible] بوره ارمنی و روغن کتان فتیله سازند [illegible]
و اگر [illegible] در آفتاب [illegible]
از [illegible] اگر خواهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آید [illegible]

فن دیگر از [illegible] علم [illegible] ممالک و صورت دریای محیط و انشعاب دریاها اگر [illegible]
و از آن در [illegible] عراق عجم و خراسان و فارس و کرمان و جزایر عمان و خوزستان و ماوراء النهر و بلاد

ترکستان را بتفصیل ذکر کنیم تطویل انجامد و ما آنچه درین فن معروف‌ترست و اهم بختصر ایراد کنیم انشاء الله تعالی بلاد افرنج
بغایت بسیط و عریض است و حد او از جانب جنوب دریای روم است و حد دیگر از طرف شمال بلاد روس و ترک
و حد دیگر از مشرق بلاد بولو و یونان و حد چهارم بحر محیط غربی معروف باوقیانوس و دار الملک فرنگستان رومیه عظمی و او را
اسقوریوس که مرد وسیف بنا نهاده و سبب آنکه او را اسیر بود پدر را بفکر رفت و خادم … اسقوریوس از انگلیز بجنب
و بیرون رفت و آن شهر بنا کرد و بعد از آن چون نوبت پادشاهی بپسر رسید آن شهر را آبادان کرد و بنام خود بر آنجا
نهاد و گویند دور او دو منزل و … فرسنگ است و سیصد و شصت برج بر بارو او ساخته اند و بیشتر قیاصره
آنجا مشتهور و اکنون بیابان است و ابتدای ولایت افرنج از زمین مغرب جنب است آنجا که دریای محیط در روم جهان هم
نزدیک شوند که میان ایشان پنج فرسنگ باشد و آن زمین را اسپانیا خوانند و طول آن یکماهه راه پنج پاره
شهر معروف است یکی اشبیلیه و دوم قرطبه و طلیطله و غیر آن و جمله این شهرها را در اوایل عهد سلطان اسلام مسلمانان
فتح کرده بودند و در دست پادشاهان مغرب بود و از سنه ستین و ستمائه از دست ایشان بیرون رفت
و از ابتدای نقطه مغرب از طرف شمال ولایتی است طول او یکماهه راه و پادشاه معتبر دارد و میان او و پادشاه اسپانیا پیوسته
جنگ باشد و محاذی آن زمین در میان دریای محیط دو جزیره است یکی انگلیتره و دوم ایرلنده جزیره است زمین آن سنگ است و از آنجا حشرات
و او را اژدهای دم کش متولد نشود اما مردم آنجا دراز عمر باشند و سرخ روی و بلند بالا و قوی هیکل و در آنجا چشمه
آبیست که اگر چوبی در آنجا نهند یک ظاهر آن چوب سنگ می شود و نام آن جزیره دیگر … معدن
او زر و نقره و آهن و مس و قلعی بسیار و میوه های فراوان دارد و از عجائب آنجا درختیست که مرغ بار می آورد
و آنچنان است که بوقت شکوفه ایشان از آن درخت بیرون می آید مرغی و در آن میان و در وقت رسیدن آن میوه آن مرغ منقار
آن ایشان را سوراخ میکند و بیرون می آید و آن ده سال نگاه میدارند بمقدار بطی بزرگ میشود و گوشت خوراک
اهل آن زمین بیشتر از آن مرغ باشد و در آن دو جزیره گوسفند بسیار است که از پشم ایشان صوف و سقرلاط
جوخ می بافند بعد از آن ولایتی است بغایت وسیع و بسیط و بعضی گویند که … در جنب آن زمین
گوسفند مروید از زمین و گوشت او بغایت لذیذ است و پادشاه آنجا را ترید افرنس خوانند و خراج …
و هند و ولایت الامانیه که تختگاه قیاصره است در جنب اوست و … افرنس پادشاه و معتبر خراج

به پادشاه الامانیه دهند و مشهور است که … در بن عالم هزار و یک پادشاه است و ملکی دیگر است که آن را … خوانند
و پادشاه آنجا … و او را صد هزار سوار است و مطیع پادشاه امانیه بود و متصل بدان ولایتست و نام او …
و آنجا جزیره است که گهر بار زرد و سفید از آنجا خیزد و پادشاه آنکه گهر را جمع … و متصل بدان ولایتست که آنجا دو جزیره
است نام یکی کوه زره و نام دیگری … و پادشاه آنجا را نام آن شهر خوانند و ایشان خراج تیغ دهند و گویند
طول آن مملکت تا زیر قطب شمال جانبکه نقطه قطب شمال سمت الراس است و بر یکجا … پیوسته برف
بین و از آن اطراف جانوران آنجا همه سفید باشند و سنقور سفید از آنجا آرند و آدمی را نیز در طفلی موی سفید شود
و عجایب روز در اول آنکه آفتاب یکبار … ساعت بروز او دیگر صبح و شفق چنانکه ظلمات را یکبار آن خوانند و …
آفتاب اول سرطان … بعکس این باشد و بعضی گویند ظلمات عبارت از این است … اگر آنجا … حیات … و حیوانات
در و بغایت کم باشند و حق تعالی … ولایتیست که در آنجا درختیست … بار می آورد بصورت مرد و
زن بکمال حسن و خوبی با موی سر … مثل گیسو و چون … رسیدن شود ساکنان آنجا … و گویند یکسال تا چند سال
عمر نیز دارند و در برابر زمین مغرب غیر از ولایت اسپانیا ولایتیست که آن را کلکونیا خوانند و از کوه های آنجا سیماب و زر و نقره و
مس بسیار خیزد و در آنجا شهریست فلنسه و دیگر مسور که مردم آنجا شجاع و دلاور باشند و کشته شدن را هنر …
و در جنب کلکونیا ولایتست نام آن ولونزه و بالای آن شهریست معتبر نام او برنس و در آنجا مردم بسیار از مقیم و غریب تحصیل
علوم مشغول باشند تا آنکه گویند متعلمان غریب در آنجا قریب صد هزار باشند و میان برنس و کلکونیا ولایتیست نام آن …
و پادشاه آنجا با پادشاه مغرب دوستی کند و در جنب آن ولایتیست معمور بر ساحل دریا نام آن جنوه پادشاه آنجا دولت …
دارد و در شهر یکی … مرد جنگی باشند و بالا آن ولایتیست هم بر ساحل دریا … فرسنگ و در حوالی آن … پاره شهر
معمور و عادت اهل آن ولایت چنانست که هر سال مردی را که بعقل و کفایت موسوم باشد پادشاه کرده اند و در آن سال … کنند که
در بین سال ظلم رفته باشد باید که حاضر شود و داد خواهد جمله مظلومان حاضر شوند و داد خود بخواهند و گر او را … آزاد کنند و دیگری را
بر پادشاهی نصب کنند و متصل آنجا ولایتی دیگر است … و از طرف شمال این زمین ولایت دیگر که طول آن یکماهه راه است
و مرجان … از آنجا آرند و در بیابان آن جزیره است طول و عرض آن دویست فرسنگ و در آنجا کوهیست … رسید

و گویند بوقت اجتماع و استقبال نیرین التهاب آتش آن … سنگها رسد و در پای آن کوه آبیست که پیوسته از التهاب آتش جوشد
و ولایت … و … و ولایتی چند که عریض و وسیع و … پادشاه در آن ولایات حکومت میکنند که هیچکس را بر پادشاهی ایشان در عالم تجاوز
نکنند و پس کوه قاف … ولایت بالانهایت و مردم معتقد و … که … ایام … زبان اند که … و چندین
هزار مدرسه و صد و چند منبر می باشد که مدام در علم و ریاضیات و اطاعت حق تعالی قیام می نمایند و ولایتی
دیگرست … نام کوههای آن همه معادن … و در … فرسنگی … که دار الملک الطرف است …
پس عادت هر سال چون آفتاب بنقطه جدی رسد هوای آن صحرا از مرغان سیاه شود و هر یک با دانه زیتون …
طلسم است که کرده اند بلاد هند در زمین سودا را بعضی دوازده هزار فرسنگ نهاده اند و به نه قسمت قسمت
کرده و در هر قسم کوهها و صحراهای بسیار است از جانب جنوب دریای محیط است و مشرق او زمین چین و ماچین
و مغرب او زمین … و کوه … و آن کوهی است بغایت بلندی و معادن و قطب جنوبی افتاده است و آنجا …
ماه … و شب شش ماه و گویند آن کوه از زر و سیم است و کوه … در جانب شمال قنوج افتاده است که
منقطع عمارت و زمین کشمیر در وسط آنست و متصل بزمین تبت و ترک و آبهای جمله دریای هند از کوههای
شمالی و شرقی تبت و میان تبت و هند کوهی است بس عالی چنانکه گویند صعود آن … فرسنگ و از قله آن زمین
هند سیاه نماید و زمین تبت چنین سرخ و زمین هند در سه اقلیم افتاده است شرقی آن از اقلیم اول و غربی آن از
اقلیم ۲ و اکثر شهرهای او بر آب گنگ است … چون از دریای هند بگذرد … بدریای چین رود … بر دست
راست او … در سنه ست و ستمائه مسلمان شده اند و گویند … پادشاه …
اهل … عنبر و عاج و ابنوس … از آنجا آرند و در … او فیل بسیار باشند و از آنجا گذشته ولایت
زنگبار و حبشه است و اکثر … باشند و بعضی … بیشتر …
بر کنار دریای قلزم است برابر یمن و پادشاه ایشان … شهر … که … رود نیل آنجا
رسند و آنجا کان طلا بود و شهر زنگبار … پادشاه … و جزیره … در میان دریا … طول آن …
فرسنگ و آنچه از آن … ساحل افتاده ولایت … و ملتان … و گجرات که مملکت عظیم و سومنات …

ولایت گجرات … پاره شهرست تمامت معمور و در … فصل در آن دیار … یکبار … در سال ۲ نوبت
ارتفاعات ایشان … و بعد از آن … هزار و هزار … شهر … دولت … با فضائل …
چین و ماچین و بلاد هند و سفاین بزرگ که آن را جنک خوانند و آنجا آرند و از نفس آن دیار … عقاقیر
از آنجا خیزد و از دریا مروارید بسیار گیرند و معتبرست به … هندست و آنجا بتی … است که آن را … خوانند
هر روز … هزار … یکی از … آدمیان … بهند و بعد از طعام … میشکنند و باز …
بخرند و از آنجا راه … شود یکی بجزیره … چین و جزیره سیلان و راه … و آن … صد فرسنگ و کوه
سر اندیب که یاقوت و بیجاده از آنجا خیزد و در آن … آدم است و در شهر آن ولایت فیل بسیار …
… و اهل … در صورت … ساختن … آلات از تمامت اهل عالم ممتازند گویند جمعی در کوه …
کنند و متاعی یا میوه … و هر چه دارند در آنجا نهند و … خواهند آن کردن میرود …
نخواهند … و جامهایکه در آن دیار بافند و نقشها کنند عقل آدمی خیره شود … تا حدی باشد که اگر ده جامه
در … پوشیده است و … زیتون بر ساحل دریای چین است که
آنرا … خوانند و از … بحر محیط از ناحیه جنوب … و بعد از محیط هیچ دریایی بزرگتر از آن نیست
و عمق او چنانست که گویند خضر علیه السلام از ملکی که موکل آن بحرست درخواست که مقدار عمق او طلب کند ملکی از …
بجای او گفت که … سالست … فرو میروند و هنوز بنهایت آن نرسیده است و این دریا بسیار
موج زنست … و گویند … از موج او … بر روی آب آیند …
… و آنجا … که بر سر آب آشیانه نهند … آن وقت که … آشیانه نهادن مشغول
شوند … دور رود و دور … از جا … آب گردد و هر کشتی که آنجا رسد …
آید و بعد از او دریای هندست که بحر فارس هم از آن … خوانند و بحر زنج و بحر قلزم از و منشعب شده اگر از طرف
شمال آید بحر فارس است و اگر از طرف جنوب آید بحر زنج … و در … جزایر بسیار است
معمور و بلاد بربر و حبشه در جنوب قلزم واقعند و بلاد عرب بر ساحل شرقی او و بلاد … بر ساحل غربی …

بر ساحل این دریا و در این هم دریای فارس و هند و جزیره‌ها و کوه نقابلی این دریاست و گویند درجه که بخش احصاء کنند و بدجال رسانند درست و از جانب غربی محیط تا شمال است خلیج بیرون یکی بحر شام خانکه بلاد مغرب و براد سودان با و از یکطرف محیط است و یکطرف بحر بنطس که آنرا بحر زنده نیز خوانند و از یکطرف او کوه صقالبه متصل است با ارض شام و اندلس از طرف دیگر قسطنطنیه و این بحر تا با ارض صقالبه ممتد شود ۳ بحر فرنگ که محاذی محیط شمالی است قریب با ارض بلغار و از محیط شمالی تا محیط شرقی هیچ خلیج از او بر نخیزد و بحر الخزر که بحر طبرستان و بحر جرجان و غیر هم مشهور و بعضی گفته‌اند که این بحر ورونده براه خشک گرد او بر آید و مدور الشکل است مایل بطول چنانکه طول او هشتصد میل است و عرض او ششصد و او را مد و جزر نباشد اما موج او قوی بود و کشتی بسیار غرق شود و صورت دریای محیط و انشعاب دریاها اینست که کشیده شد



از دساکن شهرهای شام و مصر

در بیان معرفت و صورت انشعاب اقالیم بزمین و جبال که در هیئت یاد کرده شد گرد بیان آیا بکتر اوضاع و عموره
انه آن کمتر از یک ربع است که آنرا ربع مسکون خوانند اقلیم شام اول مو نقله خوانند زیرا که هیچ جانور در و نمی
و انجا خرما بسیار آید و گویند قوم لوط در انجا بودند طول او سه ی د عرض لب بج بالس شهریست کوچک که سلمان
بنا کرد و طول او مد ل و عرض لب ک قیساریه شهری بزرگ است بر ساحل دریای روم سوری استوار و از
سنگ طول او عرض او بر عرض نزدیکست طبریه شهریست بر کنار دریای کوچک و آن آب دریا خوش بلند آن دریا
شش فرسنگ در سه فرسنگ است و یکی شهر بآن دریاست و سه جانب بکه دیوار محکم دارد و در شهر چشمه‌های
گرم بخش و حمامات بر آن ساخته باشند چنانکه آب سرد بدان بیامیزند بکار می‌توان داشت عکا شهری کوچکست بر کنار
دریای روم و آنجا چشمه ایست که گویند آدم ۳ بیرون آورده آنرا عین البقر خوانند و گویند آدم علیه السلام آنجا بودی طول
او سح عرض او لب ل صور شهریست بر کنار دریای روم بر شبه خانهای ایشان بر پنج ۵ است کو بنج آنجا
کاغذ خوب سازند طول او سح له و عرض لب م صیدا شهریست بر کنار دریای روم بغایت نزه و بسیار نعمت
بستانها خورده ترنج و نارنج و میوه‌ها باشد و آنجا از گل دیگها سازند چنانکه از سنگ محکم تر باشد و از آنجا بدریای مصر و شام
برند طول او سط به و عرض لح حمص شهریست بزرگ و بر کنار او دریاچه ایست ده فرسنگ در دو فرسنگ آنها دمشق
آنجا مجتمع شوند طول او سط و عرض لال جبیل شهریست بیکی نیز او دریای روم و در جانب دیگر طرابلس نهاد و زیتون
بسی دارد طول او سط ل و عرض لح م اطرابلس شهریست بزرگ و آباد و اکثر بر کنار دریا سه جانب او در دریا
و یکی نیز او بر خشک بیرامون حوماست تهاون بشکر و انجیر و ترنج و نارنج بسی طول او سط ام و عرض له دمشق بزرگ
کثرت شهرهای شام است و غوطه که بهشت نسبت بر حوالی او در همه شهرها او آب روان باغ و گویند ارم
ذات العماد آنجاست طول او سح مد و عرض لد انطرطوس حصاریست محکم بر کنار دریای روم که تو محیص نیست طول
او سح مد و عرض له مرقیه شهر کوچک از شهرهای ساحل و بیرامون شهر تاک و زیتون فراوان بنیز دار از آنجا
تا دریا یک فرسنگ طول سط و عرض لد ل بلد شهریست پر نعمت و در بلو ط الجرب بیاید طول سط و عرض
له حمص حرمه شهریست کوچک بنی بت آبادان و پر نعمت و از آنجا با دریا دو فرسنگ باشد طول او سح به و عرض
له جبله هم بر ساحل دریاست طول او سح ک و عرض له لاذقیه شهریست بر سر کوهی که گوشه‌های او بر کشتیها نهاده و در شام

عمارتی بلند و عجب تر از آن باشد طول او سح و عرض لب بعلبک شهری مشهور است و بسیار نعمت
بسیار دو باک طول او و عرض نح شد حمص شهری خوشست از همه شام آبادانی اینست طول او و عرض لد
و دیگر شهرها را از شنیدن چنانکه در کتاب بدیع داخی بار دیگر اسمها را رقم زنیم سمیه حصن الخیر
افامیه انطاکیه شیزر کفرطاب معرة المقرنین معرة النعمان سرمین تدمر
قنسرین حلب مسح خناصره صرح بالس رحبه طرطوس اذنه مصیصه مرعش ملطیه
سمیساط بقاع سوس اخمیم ارمنت سیوط اسکندریه اسوان سلطا قوصه
العقاه مصر و قاهره دمیاط قلزم تنیس فرما رملنه شهرهای مغرب سوس طنجه
تا برالعبا برالسغلا سجلماسه فلس قیروان مهدیه اطرابلس برقه شهرهای
الاندلس سنوبه سرین قرطبه طلبه نوشته شد با عرض و طول بلد صورت اقالیم اینست



من دیگر از مقاله علم رمل که عبارتست از معرفت طریق استدلال بر وقایع بنه از اشکال مخصوصه

و کیفیت استخراج و دلالات آن و ما آنچه در قسم دانستن او اهم باشد در چند فصل ایراد کنیم فصل آ در بیان واضع
و کیفیت وضع آن اما واضع مشهور چنانست که دانیال پیغمبر علیه السلام بوده و آنچه گویند این علم معجزه اوست چنان
بود که او چند مدتی خلق را بحق دعوت کرد هیچکس بدو نگرویدند والتفات بسخن او نمیکردند از آن شهر بشهری
دیگر رفت که او را نمی‌شناختند و تخته حاصل کرد و بر یکسو در آنجا بر جنب دوکان بنشست و خلقی
چند به آنجا میرسیدند و از احوال گذشته و آینده مردم مراجعه میداد و تمامت چنانکه دیده بیرون آورد
تا مدتی از این بگذشت و آوازه او به پادشاه آن اقلیم رسید او را طلبید و بر سبیل امتحان چند چیزی پرسید
از همه چنانکه واقع بود خبر داد پادشاه از و درخواست کرد تا ملازم او باشد و او را این علم بیاموزد و دانیال علیه السلام
التماس او را مبذول داشت و او را با ۲ هزار کس از ملازمان او ارشاد کرد و تعلیم میداد تا ایشان در فن ماهر
شدند چنانکه از تمامت مغیبات اخبار میکردند روزی دانیال علیه السلام ایشان را گفت رمل بزنید و بنگرید تا درین عصر هیچکس
هست پیغمبری را شاید با نه ایشان رمل زدند و احتیاط کردند و گفتند هست گفت بنگرید تا در کدام شهرست گفتند
درین شهرست گفت در کدام محله گفتند درین محله گفت در کدام خانه است گفتند درین خانه است گفت اکنون جمله
او بنو بینید که هست از بصورت و شکل او را بنویسند و گفتند اما را بر کردند و همه صفت او بود گفتند
پیغمبر تویی و در حال بدو گرویدند و خلق را بما بعتا دار فرمودند و در آن وقت جمیع احوال خیر و شر از این علم
معلوم کردند و از ابو الاسد الدیلمی نقلست که از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که ما تقول فی خط الرمل فقال علیه السلام
ان نبیا من الانبیاء کان امره فی خط الرمل فمن وافق خطه خط الرمل علم باذن الله تعالی و از عبد الله عباس
روایت است که هو من جملة الآثار التی ذکرها الله تعالی حیث قال ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم
ان کنتم صادقین و اما وضع او بر ۴ نقطه است چنانکه ترکیب عالم کون و فساد از ۴ عنصر است بر نهج
نقطه او را نار خوانند ۲ را هوای ۳ را ماء ۴ را خاکی بر ترتیب فوق عناصر و چون وضع او از مفردات
بود بعده چون ترکیب کردند بدین مثال حاجت بنام نهادند و نبوده حاجت به نقصان میکردند در ترکیب

می افزایند تا ۱۶ خانه که حاصل ضرب ۴ در ۴ است حاصل شود پس هر شکل را که نقطه فرد دارد اگر آن نقطه در اول باشد لحیان آن را آتشی خوانند و اگر در آخر باشد انکیس خاکی و اگر در وسط باشد بجای هوا بود هوا و اگر بجای آب بود آبی و اگر ۲ باشند آنچه اجتماع ممتزج قبض الداخل ۲ نقطه دارد باد و خاک اما او را خاکی خوانند چه اگر نقطه هوا میان آتش و آب است و او را هم یکبار نبود بخلاف خاک را پس نقطه خاک را قوت بیشتر بود خاکی خوانند و علی هذا القیاس فصل ۲ در معرفت رمل زدن اول ۱۶ خانه از خطوط بنهند هر خانه ۴ خط و باید نقطه‌های خطوط طولانی نبود گفته اند باید که هر خطی کمتر از شش نقطه و بیشتر دوازده نباشد و بوقت رمل زدن از دست چپ آغاز کنند و از آنجا که آغاز کرده باشند دو دو طرح کنند تا آنکه دو یا یکی بماند پس آنچه در آخر خطوط بماند از هر خطی خانه بیرون آرد و آنچه اول آورده باشد در اول بنهد و ثبت نماید و بهمین ترتیب تا آخر و این چهار خانه چهار شکل دیگر را از آن بیرون آرد چنانکه از اول هر شکل از امهات یکی بردارد و خانه پنجم بیرون آرد و از دوم هر یکی ششم و از سیم هر یکی هفتم و از چهارم هشتم و بعد از اول و دوم در زیر هر دو نهم بیرون آرد چنانکه اول و دوم را با هم جمع کند و اگر فرد باشند فردی بنهد و اگر زوج باشند زوجی و همچنین تا آخر و از سیم و چهارم بهمین ترتیب دهم بیرون و از پنجم و ششم یازدهم و از هفتم و هشتم دوازدهم بعد از آن از نهم و دهم سیزدهم بیرون آرد و از یازدهم و دوازدهم چهاردهم و یازدهم پس از این بازده که میزان رمل است از اول تا دهم بیرون آرد و اگر یکی از این اشکال چنانکه حیات است و انکیس و حمره و بیاضی و کوسج و نقی الخد و عتبة الداخل و عتبة الخارج در پانزدهم افتد رمل خطا بود و سر این آن است که زوج دو فرد حاصل میشود و از دو زوج از دو فرد حاصل شود الا زوج فرد و چندان نقط که در امهات باشد هم چندان در بنات بود پس آنچه از بنات حاصل شود مساوی آن باشد که از امهات حاصل شود که نهم و دهم است هم آن باشد که از نتایج بنات که آن یازدهم و دوازدهم است حاصل شود آن شده باشد پس حاصل سیزدهم که نتیجه فرد مساوی یکدیگر باشند نقاط آن شکل پانزدهم فرد نتواند بود هرگاه که فرد باشد بضرورة خطا بود اما هرگاه بیش لازم نیست که صواب باشد باید دانست که مجموع نقاط اشکال ۱۶ گانه زیاده از ۹۶ و کمتر از ۶۴ نتواند بود زیرا که اشکال کمتر از و زیاده از تمامی خانها چندان شمار کرده شد نیستند و آنچه متوسطاند یا فقاس یا سد آیا ربع یکی پیش ینت آن

وجماکی

و خماسی چهارند عتبة الداخل و عتبة الخارج و کوسج و نقی الخد و سداسی چهارند قبض الداخل و قبض الخارج و نصرة الداخل و نصرة الخارج و اجتماع و عقله و سباعی چهارند لحیان و انکیس و حمره و بیاض مجموع این ۱۶ است ۹۶ و اما در وسط اشکال که سداسی است ضرب کنند ۹۶ بود حاصل آید و از اشکال اول آنچه اول فرد و آخر زوج باشد آن را خارج خوانند و هر آنچه اول زوج و آخر فرد داخل و هر آنچه اول و آخر هر دو فرد و آنچه اول و آخر زوج بود ثابت فصل ۳ در معرفت صور اشکال ۱۶ گانه و طبایع ایشان لحیان صورتش بکذا و سه زوج است بر نیوجه عتبة الداخل روز بجنیت فردی و زوجی و فردی قبض الخارج فردی و زوجی و زوجی و زوجی جماعت ۴ زوج است فرح ۲ فرد و زوجی و فردی عقله فردی دو زوجی و فردی انکیس سه زوجی و فردی حمره زوجی و فردی و ۲ زوجی بیاض ۳ زوجی و فردی نصرة الخارج ۲ فرد و ۲ زوجی نصرة الداخل ۲ زوج و ۲ فرد قبض الخارج ۳ فرد و زوجی عتبة الداخل ۳ فرد و زوج و ۳ فردی اجتماع زوجی و ۲ فردی و زوجی طریق ۴ فرد نقی فردی و زوجی و ۲ فرد و در ترتیب اشکال و نسبتات ایشان خلاف بسیار است اکثر ارباب این فن بر آنند که بر نیوجه که نهاده شد برین اشکال آتشی اند و شرقی بادی اند و جنوبی آبی اند و شمالی خاکی اند و جنوبی فصل ۴ در معرفت صور احوال اشکال و سعادت و نحوست و دلالات هر یکی لحیان بمشتری تعلق دارد و از بروج بحوت و بقوس و سعد است و دلالت کند بر نبات و الوان سفید با سرخی زند یا زردی و بر کوههای بلند و بناهای عالی چون قلاع و قصور و بر مغنیان و قاضیان و زهاد و اشراف که دراز بالا و خوش لقا و پهن روی و کلان چشم و دراز موی و خوش خلق باشند و از معادن رصاص و از مطعومات و حلاوات و از مشمومات بو بهای خوش و چون در خانه ضمیر افتد چنانکه در آخر دیوان نه رای نمود ضمیر از سی کردن بود و در حق و راستی یا پیش قاضی رفتن یا مشورت با صاحب رای کردن یا سوال از حال یا بر زندان و حزن ان قبض الداخل بشمس تعلق دارد و مذکر است و سعد و دلالت کند بر معدن نبات و رنگهای سفید که بزردی و چیزهای شیرین و رنگین و بر بازارهای حرامیان و دیوان داران و بر مردمان کریم نهاد و طلب کننده کان بلند و دراز بالا و فراخ چشم و بزرگ سر و خوب صورت و چون در خانه ضمیر افتد سوال از حال بود از بزرگی یا از دین از علم یا از غایبی یا طمع از کسی قبض الخارج براس تعلق دارد و بشکل زحل و مذکر است و نحس و دلالت کند بر معدن نبات و چیزهای مردمان شریر و فاسق در راه زنان و اهل ظلم و سیاه چرده و تیر

و بزرگ هاریک ساق و سیاه موی و سال خورده و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از نفس خود بود یا از غایب یا از جهای دیگر خواهد کرد یا چیزی که از دست رفته باشد جماعت بعطارد تعلق دارد و ممتزج است و دلالت بر سعد کند و هم بنای و بر بکار کحل و ان لشکرها و اهل بازار و جمعیت که در مساجد جمع شوند و مردمان دراز و فربه و بزرگ چشم و بر باران و سیل و دریا و آبهای بزرگ و رعد و برق و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از دو یا چیزی بود یا سفری یا دوستی یا کاری و آنکه در راه باشند از لشکریان و خصومت کردن ایشان یا از زن آبستنی و خلاص فرح بزهره تعلق دارد و از بروج بمیزان و سعد است دلالت کند بر چیزهای سرد و تر و رنگهای سفید و بر موضع که به همچو اصطبلها و بر مردمان کم ریش و سبز رنگ و خوشبو و خوش بو و خوش روی و سخن چین و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از شادی بود که بر یار یا از بهتان یکی بر کسی نهاده باشند که حال او چون بود یا از مال یا از غایبی باشد بجای آنکه یا بیماری از برادر یا یکی یا برادر و دوست یا سفر یا از جهانیانی که از دور باشد یا کسی که در بند و زندان بود یا کسی که خواهد بیرون آورد انکیس بزحل تعلق دارد و از بروج بجدی و مذکر است و نحس و دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک و بناها و زنان آبستن و دردمند و کنیزکان سیاه و بر کسی که محبوس باشند و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از بیماری یا از زنان آبستن یا از زوج یا از غایبی که باید یا از کسی که محبوس بود عقله هم بزحل دارد و از بروج بدلو و نحس و دلالت کند بر چیزهای سرد و خشک و بناها و بر رنگهای سیاه و از زمینهای ناخوش و بر جاها و کاریزها و صوامع تاریک و زیر زمینها و بر مردمان دون و بر بندگان و دزدان قیس و گندم گون یا سیاه و بزرگ لب و برجوز و کز بینی و دراز گردن و بسیار کم دندان کم بود و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از ضمیر که ببعد که خواهد عمارت آن کند یا برای آن کس یا تزویج کند حمره بمریخ تعلق دارد و از بروج بحمل و مذکر است و نحس و دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک و معدن و رنگهای سرخ که با سیاهی زند و بر مواضع قصابان و سیاستگاه و مطبخ و بر مردمان سرخ و در زرقی و تنگی چشم و میانه بالا باشند و چیزهای که بلک چشم اندک بود و دستهای باریک و بر راه زنان اهل فسق و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از زن خواستن بود یا از برای زر دیگر خواهد نقض کند یا کجی یا غایب یا بیمار یا محبوس بیاض بقمر تعلق دارد و نرم است و مذکر است و دلالت بر معدن نبات و چیزهای سرد و تر و سنگها و تاریک و بر مردمان سفید و دوست و خندان رو و دروغ و خوش طبع و زنان آبستن و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از زر بجوز بود یا گاهی محبوس یا از سفر دیگر بندگان یا از جواهر یا نام بود نصرة الخارج تعلق بآفتاب دارد و از بروج باسد و

مذکر است و سعد و دلالت کند بر چیزهای گرم و خشک و تلخ و بوی‌های خوش و مواضع عبادت و بر سلاطین و ملوک و ساحران که با امور دولت باشند و خوی و تمام و نیک روی و گشاده چشم و سیاه موی و تیز و تند و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از حاجت بود بزرگ یا از دیدن یا با مهتران یا کسی که متعجب باشد بکو یا از سفری و نقل یا از غایبی یا جای کجا که از دور رفته باشد و اگر بیمار شود نیک باشد نصرة الداخل تعلق بمشتری دارد و بقولی بزهره و از بروج بثور و دلالت هم بر معدن نبات کند و هم بر نباتات و چیزهای سرد و تر و شور طعم و رنگهای سفید که به سرخی زند و بر مساجد و مواضع عبادات و بر حیوانات با فره و خوب صورت و دفترها و صحفها و طاقها و پهن و سر پهن و دوش باشند و باریک بینی و دراز بالا و در خانه ضمیر افتد سوال از نکاح بود و غایبی که بدو رسد یا از بهر طمعی که یکی دارد یا از جهار پایی یا از چیزی که از دست او رفته باشد و خواهد که بدست او آید عتبة الخارج بذنب تعلق دارد و موث است و نحس و دلالت کند بر معدن نبات و چیزهای عفص و تند و رنگ زرد و بر مواضع ودود و خورده و خانهای خراب و بر اهل شر و فتنه و حیله و میانه بالا باشند و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از دیده بود یا از چیزی که از دست رفته باشد عتبة الداخل بزهره تعلق دارد و سعد است و دلالت کند بر معدن نبات و بر چیزهای گرم و رنگها زرد و بوی‌های لطیف و بستانهای خوش و آبهای روان و بر اهل فضل و سعادت و مردمان نیک سیرت و زیرک و عاقل و میانه بالا باشند و فراخ سینه و خوب صورت و تنگ چشم و پهن بینی و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از نکاح بود یا از بنا نهادن یا از سرای که خواهد در آنجا مسکن سازد یا از شغل و عمل که خواهد حاصل کند یا چیزی که بمال تعلق دارد اجتماع بعطارد تعلق دارد و از بروج بجوزا و ممتزج است و دلالت کند بر چیزهای ترش و رنگهای آمیخته و بر مواضع نقش کرده و چیزهای بر آنجا نوشته و بر مردمان اهل ادب و اطبا و خوش سخن و چرب زبان امام منافق و شریر باشند و بر دبیران و طوطیان و مکاریان و منجمان و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از طلب کتابت بود یا از نقش کردن بر جای یا از غایبی که بدو رسد یا از اجتماع قومی یا از خصومتی یا دوستی یا بیماری یا محبوسی یا نزدیکی طریق بقمر تعلق دارد و از بروج بسرطان و موث است و سرد و تر و دلالت کند بر چیزهای نباتی و رنگهای سبز که بالسیاهی زند و بوی‌های خوش و بر بازارها و راههای بیرون و تاریکیها و بر مردمان دراز بالا و دراز گردن و کوچک سر و دلیر و خازنان و بوابان و مکاریان و طوطیان و منجمان و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از سفری بود یا غایبی که بسفر رفته باشد نقی الخد بمریخ تعلق دارد و از بروج بعقرب و دلالت کند بر حیوانات و طعمهای شور و رنگهای اشتر و شهرهای بزرگ و بر جمعیکه بر بعضی ایشان امر نیابد و اگر در خانه ضمیر افتد سوال از غایبی بود یا مرد و یکی فصل پنجم در معرفت ثبوت هر شکل را که در اول رمل افتد خانه نفس و مبدء کارها گیرند و از آنجا استدلال

باحوال او کنند و دوم باحوال مال و معاش و سعادت مقدوم غایب با افتد و عطا و فتوح غنا و سیم را خانه برادران و خویشان و اقوام و کتان نزدیک و چهارم خانه ملک و اسباب و عاقبت کارها و دفاین و پدر و جد و منزل و مقام و پنجم را خانه فرزند و معشوق و حاملة و هدایا و ششم خانه رنجوری و بندگان و چهارپایان و هفتم خانه زنان و رقیبان و شریک و خصومت و هشتم خانه انداد و ازواج و شرکا و دزدان و غایبان و هشتم خانه موت و خوف و حیله و جدل و میراث نهم خانه علم و دین و سفر و دهم خانه پادشاه و عز و جاه و رفعت و سعادت و امر و یازدهم خانه عشق و محبت و امید و طمع و دوازدهم در پنجم و چهار پای بزرگ و سیزدهم را حکم اول اند و چهاردهم را حکم دوم و پانزدهم حکم سیم و شانزدهم حکم چهارم **فصل** در بیان معرفت شواهد و کیفیت حکم شواهد اصل آنست بدانکه هر شکل را با شکلی چه نسبتست بحسب مزاج و سعادت و نحوست و دوستی و دشمنی چنانکه شکل آتشی شاهد شود بر آتشی و هوائی بر هوائی و آتش و خاکی بر خاکی و هوائی بر هوائی و آبی بر آبی و خاکی و سعد بر سعد و نحس بر نحس مثلا اگر سوال از نفس و حوت و سلامتی بدن و خانه اول مناسب باشد هم بهتر گویند و شاهد قوی است و نیک باشد و سلامتی بود و خوشدلی رسد و اگر سوال از سفر باشد و خانه نهم مناسب نهم باشد گویند شاهد قویست و نیک باشد و اگر سوال از کسب مال بود و پنجم مناسب دوم باشد شاهد قوی بود و مال و منفعت حاصل شود و اگر سوال از عاقبت کار و اعمال و اشتغال بود و چهارم مناسب ششم باشد شاهد قوی بود و عاقبت بخیر گردد و ثبت العمل نیکو بود و اگر سوال از حصول مراد و دوستی باشد و پنجم مناسب یازدهم مراد حاصل شود و اگر سوال از غم یا یاران و بندگان و دشمنان و سعادت و ششم مناسب دوازدهم و همچنین اگر بقصد مذکورات بود حکم بعکس آن باشد و باید که در شکل احسب ملکه اگر در خانه انتقال بود حکم خطا نکند چنانکه اگر بر سد مال رسد یا نه اگر در خانه مال شکلی سعد و داخل و واقع شد منفعت برسد و اگر بر سد که مراد من حاصل شود یا نه اگر در خانه یازدهم و یا نزدهم شکل داخل سعد بود حاکم کنند که برآید و اگر خارج بود بر نیاید و اگر خارج سعد بود بعضی از آن برآید اما تمام نشود و اگر سوال کنند که این عقد میسر شود یا نه اگر خانه هفتم سعد داخل بود تمام شود و اگر خارج و نحس تمام نشود و مکر شوامد قوی باشد و حکم معشوق همچنین بود و اگر سوال کنند که غایب کی بیاید اگر هفتم خارج بود از آن موضع که بوده بیرون آمده و الا نه **فصل هفتم** در بیان استخراج ضمائر و در این باب وجوه بسیار گفته اند و صحیحه اعتماد را اکثر بر آنست که بنگرند یا شکل اول یکجا مکرر شده اگر دوم مکرر شود سوال از مال و معاش بود و اگر در سیم سوال از خویشان و سفر نزدیک بر بنقباس **وجهی دیگر** از اول و سیزدهم شکل بر دارند و از هفتم و چهاردهم شکل و از این هر دو شکل

شکلی پس اگر آن شکل لحیان بود ضمیر از نفس بود اگر قبض الداخل بود از مال و اگر قبض الخارج از برادران و خویشان و اگر جماعت از پدر و مادر اگر کوسج از عشق و محبت یا از فرزند یا از جمال زنان و تا آخر بنقباس چنانکه در فصل معرفت دلالات اشکال و امور دریابی اشارت کرده شد **وجهی دیگر** آنکه از شکلی که در اول افتد و از خانه بیرون آرند و از این شکل و ۳ شکل دیگر بیرون آرند و از آنجا میمه استخراج کنند چنانکه یاد کرده شد **وجهی دیگر** آنکه هر شکلی که فرد باشد نقطهای آن را جمع کنند بجهت نزد هر از برای هر شکلی ۱۲ طرح کنند آنجا که تا بر سد خانه ضمیر باشد **وجهی دیگر** آنکه نقطه فرد از اشکال و از آن رمل با جمع کنند از برای هر شکل ۱۲ طرح کنند آنجا که آخر رسد خانه ضمیر باشد **وجهی دیگر** تمام نقطه رمل را جمع کنند و نه نه بیندازند تا اگر نه بماند یا کمتر پس از اول با قی هر شکل یک نقطه تا آخر رسد خانه ضمیر باشد **فصل** در بیان آنکه هر شکلی در هر یکی از خانهها چه اثر دهد به حکمت **لحیان** اگر در خانه اول افتد دلالت بر فرح و شادی و بشارت و صلاح کار و برآمدن حاجت و در دوم بر کسب مال و روزی و برآمدن امید و در سیم بر رفقه و نیکی سفر و زن خویشان و کسیکه بدو بپیوندد در چهارم بر مادر و پدر و اجتماع و شادی و در پنجم بر معیشت و روزی و خرمی و هدیه و در ششم بر رفتن چیزی از مال و بر صلاح رنجور و نیکو که با دست آید و در هفتم بر زنان و اهل او و در هشتم بر نیکوئی عاقبت و گاه باشد که هم مرگ باشد و در نهم بر سفر خیر و حج و مانند آن و در دهم بر قوة عمل و دستگاه و علم و پیوستن ببزرگی و در یازدهم بر سعادت و یافتن امید از بزرگان و در دوازدهم بسلامتی از دشمن و در سیزدهم بر سلامتی و سعادة و در چهاردهم بر حصول امید و نیکوئی حال و در پانزدهم بحسن عاقبت و صلاح کار **قبض الداخل** در اول مال بود که بتعجیل برسد و در ۲ روزی بود با غلام و چهارپایان که رفته باشد بادست آید و در ۳ از خویشان خیر و راحت بینند و در ۴ عاقبت بخیر بگذرد و از مادر و پدر بهره مند شود و در پنجم بر سود کردن در عمل و استخراج تجارت و رسید پیغام و خبرهای خوش و در ششم یافتن آنچه از دست رفته باشد و در هفتم منفعت از شرکا و از زواج و زنان و کنیزکی بدو بپیوندد و در هشتم میراث و کریه و در نهم روزی از غایب یا از سفر یا از پادشاه و در دهم بر خیر و منفعت زیرکی و در یازدهم محبت بود با کسی و یافتن چیزی که از آن سعادت یابد و در دوازدهم روزی بود با غلامی یا عامی یا کسی که بدو رسد با امر مبارک نیکو شود و در سیزدهم فایده ببیند از سفر که از بزرگان بدو رسد و در چهاردهم قبض مالی بود بدستوری و در پانزدهم دلیل بود بر نیکوئی و در شانزدهم عاقبت بخیر و حصول امید بود **قبض الخارج** در اول دلیل سفر بود و بخت و سعادت و در ۲ نقصان مال و در ۳ دلیل سفر نیک و در ۴ دلیل انتقال و حرکت و نیکوئی احوال بدید

واملاک و اسباب و در پنجم بر حرکت سفر نزدیک و در ششم سلامت و در ۷ عزنیک نباشد و در شب احتیاط باید کرد تا زیان نیفتد اما بیمار شفا یابد و در هفتم خانه اش خالی یابد و شریک خلاف کند و در هشتم از همه چیز بکوه خلاص یابد و مالی از میراث باو رسد در قبض او آید و در نهم سفر بود با امن و بازگشتن بسلامت و در دهم مردی بزرگ بدو پیوندد و در یازدهم مفارقت و کدورت با دوستان و در دوازدهم رفتن چیزی بود از دست و کم دوستان و در سیزدهم زیادتی بود از سفر و حکام کا منصب اما آخر باصلاح آید و چهاردهم اظهار عداوت دشمن و ریح و غم بیند از کاری که پیش دارد و پانزدهم پسندیده باشد از برای عاقبت و در زدیده و تلف شده و در شانزدهم پسندیده نباشد **جماعت** در اول سلامتی نفس بود اما با قبض و اندوه و در دوم روزی و کسب بسیار و در ۳ بدی با برادر و میان خویشان او باید آید و گفته اند دلیل بود بر رسیدن خبر و در ۴ رفتن مادر و پدر و زیادتی در ملک و ضیاع و در پنجم کثرت فرزندان و بسیاری سفر و در ۶ بیماری اهل خانه و در ۷ دلیل رفتن و شرکت و زن خواستن و در ۸ دلیل رسیدن میراث و آمیزش با دشمنان و در ۹ سفر با جمعی اما اگر سوال بود از سفر نیک باشد و در دهم دلیل بود بر تهمت با جماعتی و در یازدهم زیادتی مال و بسیاری دوستان و در ۱۲ کثرت دشمنان بود اما از ایشان زحمتی نرسد و در سیزدهم فایده بود از سفر و برادر رسیدن و کار از قبل حاکم و در ۱۴ دلیل شکر و مخالطت با یاران و سفر و از و حصول مراد و در ۱۵ دلیل حرکت و تردد و در ۱۶ بنیکوی عاقبت **فرح** در اول فرح و شادی بود و در ۲ بیرون رفتن چیزی از دست بسبب زن یا علامیکه بگریزد و در ۳ بر عاشق شدن بر یکی از خویشان و در نکاح او در دن و در ۴ بر نیکوئی عاقبت و در پنجم بر نیکوئی احوال فرزندان و چیزهای خوش و رسیدن تحفه و هدایا و در ۶ بر باز آمدن گریخته یا کم شده و در ۷ بر رفتن زنان یا تزویج و در ۸ نماز بکاه و خوف و در ۹ بر سفر و تعجیل یا فایده و در دهم خوف از بزرگان و خصومت و در یازدهم بر اقبال و سعادت و در دوازدهم بر ملازمت حاسد و در ۱۳ بر شادی از سفر و محدود مان و رسیدن نامه و در ۱۴ بر اضطراب در امور اما فیروزی یابد و در ۱۵ بنیکوی عاقبت **عقله** در اول دلیل بود بر ثبات در خانه و بر چیزی که از وی منع شده باشد و در ۲ بر بازماندن از رسیدن مال و در ۳ بر نیکوئی عاقبت و بر کرد از نه خویشان و در ۴ قوه سفر و در پدر و بیکی از خویشان و در ۵ حصول فرزند یا مالی و در ۶ بیماری گران یا چهارپای و ناقصان بر قبای رنج یا برستین بندان زن و در ۸ پسندیده باشد و در ۹ مانع در سفر باید توقف و در ۱۰ عزت و در ۱۱ محافظت و حصول از ظلم و بعضی گویند که قرار بود و در ۱۱ اگر شاهد نیک باشد قوت و سعادت بود از آفات و در ۱۲ نیز خلاص یابد و در ۱۳ بیرون آمدن بود از حبس و سفر و در ۱۴ سرود و در ۱۵ رحمت یا چیزی بدست آید و در ۱۶ اثبات کار و حصول مراد و در ۱۶ عاقبت خیر **انکیس** در اول غم بسیار بود و در دوم کسب نیک و حاصل شدن چهارپای

ود ر ۳ سوال از برادران بود و دل مشغولی از برادر و خویشان و در ۴ بیماری پدر یا مادر اما آنرا زیانی نباشد و در ۵ نا خوشی پیش آید و اگر خواهد نیک نباشد و بر دشمن ظفر یابد و در ششم بیماری بدردان بود و گاه باشد که بدزد یا چهارپای بدو برسد و در هفتم دلیل فوت بود از قبل زن و در هشتم عیب در از وطن و فوت بزرگی و در نهم سفر بود با خوارزی و رسیدن غایبی و در دهم نکبت او باشد از پادشاهی و افتادن از مرتبه و در یازدهم سقوط سعادت و در دوازدهم زیان رسیدن از دشمن و گرفتار شدن و در سیزدهم زحمت از حکام و بعضی گفته اند بیرون آمدن از شقاوت و در ۱۴ دهم زنان اندک وایمن شدن از ترس و در شانزدهم نیک باشد **حمره** در اول خوف و تهدید و حیلت بود و در ۲ رسیدن فایده از غایب و در ۳ بر خصومت میان برادران و خویشان و در ۴ تباهی ملک و در ۵ روزی فرزندان و در ۶ غم یا خصومت و در هفتم نکاح زنی بکر و در ۸ نکبت و جنانکه جنگ و خون ریختن و در ۹ سفر مخوف و در دهم خوف از حکام و در یازدهم برکردیدن او دوستان و حذر از دشمنان و در دوازدهم بدی احوال و بعضی گفته اند بیرون از غم بود و در سیزدهم اگر بیمار بود بمیرد و الا جیب شاید حکم باید کرد و در ۱۴ دهم و پانزدهم و شانزدهم پسندیده نباشد **بیاض** در اول سوال از نفس بود و رسیدن نامه و در دوم رسیدن چیزی بود و در سیم رسیدن بود با خواهران و در ۴ بر عاقبت نیک اما اگر بیمار بود پسندیده نباشد و در پنجم فرزند نیکو بود یا ملبوسی و در ششم بیمار را خوف بود و در هفتم بواسطه زن چیزی از دست برود و در هشتم نیک باشد و در ۹ غایبی یا مسافری یا نامه برسد و در دهم خیر و بشارت بود از بزرگان و در دیده باز آید و بیمار نیک شود و در یازدهم شغل بود یا منفعتی یا مکرمتی که برسد و در دوازدهم رنجی در ان و در سیزدهم خبر و شادی و نیکوی حال و در چهاردهم درم و بیاره و در پانزدهم و شانزدهم سلامتی از دشمن و عاقبت بخیر **نصرة الخارج** در اول صحت و قوت و حکم بخیر و در ۲ بلا اسبی بدو رسیده شود و ثبت الحال نیک بود و در سیم چیزی از خویشان و برادران و در چهارم نیکو عاقبت و در پنجم بشارت بر رسیدن غایب یا فرزندی و در ششم شفای بیمار و در هفتم پیوستن بزنی بزرگ مستوره که از او فایده یابد و در هشتم نعمتی بود که از میراث برسد و در نهم از عزو دهم رفعتی و شرف از سفر و در دهم عمل و دولت از بزرگان و در یازدهم سعادت دایم و اتفاق دوستان و در دوازدهم بیرون آمدن از غمها و در سیزدهم پیوستن ببزرگی و در چهاردهم سفر از جانب حکام و حصول امید و در پانزدهم رفعت و جاه و در شانزدهم عاقبت بخیر **نصرة الداخل** در صلاح نفس بدان و در دوم روزی و کسب و در سیم زن و در چهارم خیر و صلاح حال و در پنجم معیشت و کسب و خیر و صلاح بسیار و چیزی کم بود از خرم شود و در ششم حصول چهارپای و اگر بیمار بود شفا یابد و در هفتم از شریکی یا زنی فایده رسد و در هشتم مال و نعمت بود از میراث و در نهم روزی

و در ۳

ازبار رسیدن غایب با بشارتی و در دوازدهم رهیدن از مشقت و ۱۳ فایده از سفر و عمل و در ۱۴ سعادت و در ۱۵ حصول
امید و در ۱۵ بر آمد حاجتها و در ۱۶ عاقبت بخیر بودن **عتبة الخارج** در اول سفر و زحمت بعده و [illegible] و زیان مال و در
۳ عداوت برادران و خواهران و در ۴ خرابی خانه و بدی عاقبت و در ۵ حذف [illegible] و در ۶ خوف بیماری چهارپایان
و در ۷ طلاق زن و خرابی ولایت و در ۸ دلیل موت و ۹ توسط حال عمل و دولت ۱۰ فقر و جاه و در یازدهم حصول امید
و سعادت و رسیدن خبری از دوستی و دوازدهم جنگ و خصومت و در ۱۳ عداوت [illegible] و سفر [illegible] و در ۱۴
عداوت دوستان و زنان و [illegible] و در پانزدهم موت [illegible] عاقبت **عتبة داخل** در اول خوف و سعادت
بعده و [illegible] و در ۳ [illegible] و در ۴ عاقبت بخیری و در ۵ [illegible] و در ۶ [illegible] مال شود
و در [illegible] از عقد [illegible] و نفع [illegible] و در ۸ سلامتی از همه چیزها و ۹ رسیدن غایب [illegible] و در ۱۰ جاه بزرگ
و در ۱۱ سعادت و در ۱۲ [illegible] دوست شوند و در ۱۳ [illegible] و در ۱۴ با بزرگان پیوند کند و در ۱۵ و ۱۶ سعادت و عاقبت بخیر
اجتماع در اول [illegible] خصومت و ۲ مال و فواید بسیار و ۳ اجتماع با [illegible] و در ۵
[illegible] علم آموختن و خوشی و در ۶ بیماری گران و حصول بنده یا جاریه و در ۷ اجتماع با زن یا دوست و در ۸ [illegible]
و در ۹ رسیدن غایب و در ۱۰ خصومت [illegible] و در ۱۱ [illegible] فایده یابد و در ۱۲ جمعیت خاطر [illegible]
بود که خصومت [illegible] و در ۱۳ حصول [illegible] و در ۱۴ [illegible] عاقبت بخیر کند و در ۱۵ و ۱۶ عاقبت بخیر [illegible] **طریق** در اول
با سلامت [illegible] و در ۳ سفر [illegible] و در ۴ خرابی خانه و ولایت اما عاقبت بخیر و در ۵ سفر نزدیک
[illegible] و در ۶ [illegible] و در ۷ [illegible] طلاق زنان یا مردن او و در ۸ سلامتی [illegible] و در ۹
سفر با سلامت و در ۱۰ [illegible] بزرگان [illegible] و در ۱۱ [illegible] و در ۱۲ سفر با مشقت [illegible] و در
۱۳ سفر نزدیک سلامت و در ۱۴ فایده و سعادت [illegible] و در ۱۵ و ۱۶ سفر دراز و بر آمدن حاجتها
و رسیدن غایب و عاقبت بخیری خواهد بود **نقی الخد** در اول اتصال [illegible] و در [illegible] از مال [illegible] و حاصل شدن [illegible]
پیوند [illegible] و در ۴ [illegible] و در ۵ عشق و مجنون و در ۶ حاصل شدن غایب و در دهم قوه [illegible]
[illegible] بزرگان و در ۱۲ [illegible] و در ۱۳ [illegible] و در ۱۴ [illegible]
فن دیگر از [illegible] [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] بزرگان دولت را [illegible]

ح

المسطار

اسباب و [illegible] و اشتهار [illegible] و غیر آن مندرج بود و در چند فصل [illegible] **فصل اول** در شرح شطرنج گویند از این [illegible]
پرسیدند که شطرنج باختن چیست گفت از شطرنج باختن ذهن صافی شود و فکر قوی گردد و عقل [illegible] آید و از سعید بن
جبیر نقل کنند که او گاه گاه تماشای شطرنج باختن میکرد و بمذهب شافعی در باختن آن [illegible] رخصت و در مذاهب دیگر [illegible]
مطلق و وضع شطرنج گویند از صصه بن داهر که از حکمای [illegible] هند بود و اظهار آن [illegible]
سبب اظهار آن بود که ملکی از [illegible] ملوک هند را که [illegible] جهانگیری و [illegible]
[illegible] آمد و بر اسب نشستن [illegible] بود [illegible] حاضر کرد و گفت [illegible]
[illegible] بکار زار مشغول شوم [illegible] کرد و [illegible] برخواست [illegible] رفت
و شطرنج برداشتن [illegible] آمد و کیفیت لعب او [illegible] پسندیده آمد و او را [illegible]
او را آموخت [illegible] مشغول میبود [illegible]
باتفاق [illegible] مملکت مشغول [illegible] و فرزند [illegible]
و تربیت او میکرد تا بزرگ شد و جهانگیری شروع کرد و تمامت ملکت [illegible] را در قبضه تصرف آورد [illegible]
[illegible] و او را بود تا بعد از مدتی [illegible] مجروح گشت و بدان وفات یافت [illegible] محال آن بود که
حال او بملکه عرض کند یکی از [illegible] بود که [illegible] شطرنج اطلاع داشت روزی در پیش او رفت [illegible]
[illegible] و [illegible] خاطر سوال کرد و ملکه گفت [illegible] از شاه خبری [illegible] معلوم
که حال او بچه رسیده است آن شخص گفت که ملکه را معلوم که [illegible]
[illegible] چاره [illegible] موجب فراغ خاطر [illegible] و در اثنای محاوره حکایت
لعب شطرنج در میان آورد و ملکه را [illegible] درخواست کرد تا شطرنج را حاضر کردانند و او [illegible] تعلیم
[illegible] آن شخص شطرنج را حاضر کردانید و لعب آن او را [illegible] مشغول کردانید چنانکه در باختن
[illegible] روزی با او شطرنج [illegible] ملکه [illegible] ناگاه شاه [illegible] بماند [illegible] ملکه گفت
شاه مات آن شخص گفت ملکه [illegible]
[illegible] ملکه [illegible] احوال فرزند معلوم شد [illegible] شطرنج [illegible]
گذشت و از آن وقت باز شطرنج در دیار هند [illegible] تا در مملکت ایران [illegible]

[illegible] که [illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]



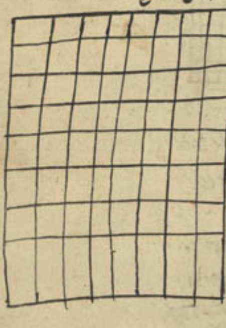
نوع دیگر [illegible] آنرا [illegible] خوانند [illegible]
[illegible]

نوع دیگر که بازی سیاه راست [illegible]





نوع دیگر که بازی سیاه راست داد [illegible] سیاه [illegible]
[illegible]



صورت دیگر [illegible]

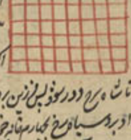
نوع دیگر سیاه راست [illegible]



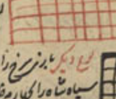


صورت دیگر بازی سیاه [illegible]

نوع دیگر بازی سیاه راست [illegible]



نوع دیگر سیاه راست [illegible]



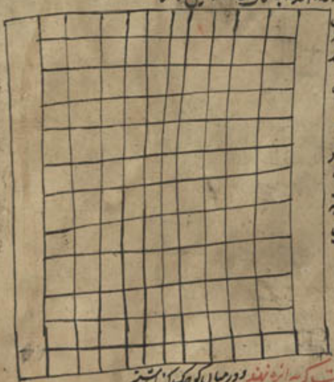
نوع دیگر [illegible]



دکویند آوردن او باران آن بود که چون ملک با نوشروان رسید و آوازه فضل و دانش حکما که ملازمان او بودند باطراف منتشر گشت یکی از ملوک هند که معاصر او بود بر سبیل امتحان رسولی با هدایا و تحفه
بسیار پیش انوشروان فرستاد و نامه نوشت که درین ملک زیرکان ما مثل آن استخراج کرده‌اند و اگر از
اوضاع آنچه چیزی مانند آن اینجا بفرستد انوشروان و ملازمان او چون آن وضع ندیده بودند از عهده آن بیرون نتوانستند
آمد و ابوزرجمهر حکیم را دران وقت میل کشیده بود و حیفش مودة ... تا شفت نمود و او را طلبید ابوزرجمهر چون
حاضر شد از و عذر خواست ابوزرجمهر گفت پادشاه چون بر بنده غضب کند باید چیزی از ان بستاند که بار چنین زحمت
کشد آنچه بدو تواند باز داد انوشروان خجل شد ابوزرجمهر گفت الله دولت پادشاه هنوز در چشم من رنگ تمام
مانده است انوشروان شاد و خرم گشت و آن رسول را طلبید آنچه او بیاورده بود شطرنج را بر ابوزرجمهر عرض کرد
ابوزرجمهر گفت بیا تا من با تو بازم آن شخص پیش آمد یک نیمه شطرنج را و ابوزرجمهر نیز همچنان برابر او بنهاد و دست
اول قایم کرد و دست دوم برد غالب شد پس بخانه رفت و نرد را استخراج کرد و بعضی گویند نرد بیشتر
از و اما آلوف کعبتین در بود و لعبه نار دو حاکی و یک کعبتین و پنج دیگر که بست در او و دو بملک هندوستان
فرستادند در آداب شطرنج آنست که چون شطرنج فرو ریزند بگذارد تا آنکه حریف چینها برداری بگذارد و تا
اول او بازد و اگر حریف در بازی نشستن و باختن الحاح کند مبالغه ننماید بلکه بسیار باد کوار دکه بزرگان
بسیار باختن عادت کرده باشند در شطرنج بسیار سخن نگوید حریف از ان ملول شود و خاموشی نیز نباید
که بزرگان جاهلی افتند و چون حریف در بازد و ببرد باختن الزام نکند حقه رود بار دار خود بر باختن الزام
نکند اگر خود بازد که زر و بر باختن حریف و حاضران ملول شوند و اگر بر حریف بچیزی زیاده شوند نگوید که بردم
یا بردی که چیزی زیاده شود چنانکه بر حریف بچیزی نیرو زند و ما ننداین کلمات رنجش و ملالت خیزد و اگر
حریف بدو چیزی زیاده شود چنانکه از روی دانش بر دنی یا قایم کردن را امید نباشد تضرع ننماید و بر نرد و اگر حریف
گوید که قایم است فرو ریزد و اگر کسی حریف را تعلیم دهد خصم را از باختن آن و اگر منع تعلیم دادن منع
نکند چه او را هیچ یک از ایشان حکم نرسد اما شرط ناظر آنست که هیچ وجه تعلیم کسی ندهد چه گاه باشد
که او دو تعلیم او بد آید و بعضی گویند در هند عادت بود که اگر کسی با بزرگی بازی کردی و ملازمت ملوک امتحان
کردندی پیش او شطرنج باختندی و اگر خاموشی نظاره کردی بمرتبه کفایت او حکم کردندی و آن منصب

سدوادو

سه و او ندی و اگر تعلیم کردی بر بو ... بی کفایتی او حمل کردندی و اگر میان دو خصم خلاف افتد و از کواه طلب کرد
داند شرط آنست که نگوید مگر از برای آن کار نشسته باشد بلکه گوید ندیدم و اگر از ناگفتن او وحشتی متصور بود راست گوید
و باید که چندانکه تواند بر است باختن عادت کند و اگر حریف سهو ما نمود بازی کر شمارد و نگوید بر باختن بلکه اگر خواهد بگوید مهاسبه
باختی و اگر حریف منکر شود الحاح نکند و هیچ حال کار بجایی نرساند که وحشت تولد کند و اگر کسی به بهر بار بر
نگوید که طرح میدهم مگر حریف در خواست کند و چون او در خواهد اول منع کند بعد از ان ابتدا بطرح پیاده کند
و همچنین بدانچه حد طرح باشد و حریف را منی شود دفع بدانا عذر خواهد که بسبب این بازه می نهم و اگر خصم بهر بار شرمنده
نشاند و شرم نکند و اگر کسی رخی یا اسب طرح دهد برد حکم نکند که یک یک بیش باید زدن به هر چند طرح اگر فتنی
و یک یک دادن ناپسندیده است و هیچ حال مگر و باز دو اگر دو بر دو ما گر نرود در فوت کرد مبالغه ننماید و اگر نجاید توقف
بدهد از برای شطرنج تا باختن سوگند نخورد و چون این شطرنج تمام ... از حریف دست بشطرنج نکند بلکه بگذارد
تا حریف براست نهادن شطرنج شروع کند و در میان شطرنج سوگند نخورد و بعد از باختن اگر برسند که برد
و اگر نیز نیمه او برده باز نگوید من بردم بلکه گوید بعضی من و بعضی او فی الجمله شطرنج نرد بازد که سبب مودت کردد و نه موجب
وحشت **فصل دوم در انواع شطرنج** از الحمله یکی ذوات الحصول است و آن شطرنج ده در ده است در کنار آن از
از هم گوشه هم خانه دیگر باشد که آنرا حصن خوانند و اندرو سی بانه آورده اند که بر مثال رخ روند لیکن با طرف هرکز
سد و عرض بسود و باختن او احوال این شطرنج غریب که اکنون مشهور است
اما هرگاه که شاه در مانده اگر تواند در ان حصن ها رود و هیچ جز با نفشند
الا آنکه راه او گرفته شود که در حصن نتواند رفت و صورت اینست که نموده
شد **شطرنج دیگر** عدد اندر است الآلات او بر نوعی نهند که در صورت
خواهد آمد و باختن او بر کعبتین است اگر چون کعبتین بزند یکی آید پیاده بازد
و اگر دو رخ و اگر سه فرس و اگر چهار فیل و اگر پنج فرزین و اگر شش شاه البته
آن بامید باخت که در کعبتین بیاید و کعبتین با یکبار حریف صورت اینست

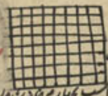


آنست که به دائره نهند و در میان کوچک کذاشته‌اند
مانند در آن دائره رود و آنگاه هیچ چیز ر نفشند مگر از آنجا بیرون هم
نیز فرزین بگردد و در پیلها بیکدیگر رسند و هیچ پیاده از یکدیگر



شطرنج دیگر
که هرگاه که شاه در
و پیاده در ... شطرنج

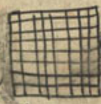
شاه رخ به پیاده خود رسی و سیاه را برد و صورت اینست



صورت دیگر بازی سیاه راست

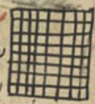
و سرخ می برد سیاه شاه کوید شاه رخ هر جا که رود اسب بچهارم خانه شاه رود و خواهد هر کجا رود اسب بسیم خانه
است و دوم خانه رخ شاه خواهد رسید سیاه رخ را با اسب آرد پس رخ به پیاده که بسیم خانه اسب است شاه خواهد
مات شود

صورت دیگر بازی سیاه راست و او برد سیاه ان اسب که بر خانه پیل



است بچهارم خانه اسب شاه سرخ نخواهد سرخ بنجا آنرا بردارد سیاه بدان رخ که بچهارم
پیل است بسیم خانه پیل شاه خواهد برایکان شاه رخ نه بردارد و سیاه بدان رخ که
بخانه فرزین بسیم خانه رخ شاه آید شهمات کویند و صورت اینست

صورت دیگر بازی سرخ راست



داد و برد سرخ بدان رخ است بسوم خانه شاه آید شاه خواهد سیاه
بردارد سرخ بدان پیاده که بسیم خانه فرزین است شهمات کویند و صورت اینست

بصورت آن رخ را فرزین

و صورت دیگر



بازی سیاه راست و او برد شاه سیاه بخانه پیل آید شاه سرخ را [illegible] ازان [illegible] بچهار خانه
پیل آید شاه سیاه اگر نزدیک فرزین سرخ آید شاه رخ نیز نزدیک فرزین سیاه آید قایم شود پس
سیاه را از خانه پیل بر دوم خانه پیل آید تا شاه سرخ بخانه چهارم اسب خود رود سیاه نزدیک فرزین خود آید
اگر شاه سرخ بچهارم خانه رخ نزدیک فرزین سیاه آید شاه سیاه در میان هر دو فرزین نشیند تا رخ

صورت دیگر بازی



سرخ دور شود پس فرزین برد و غالب شود صورت او اینست که [illegible]
سیاه راست داد و برد سیاه رخ بچهار خانه شود آید شاه خواهد سرخ
در [illegible] کشید شاه سیاه بسیم خانه اسب آید رخ را ایکان بردارد

بعد رخ

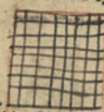
بعد فرزین



شهمات شود اگر سرخ [illegible] ایکان برد [illegible] صورت او اینست که [illegible]

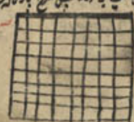
صورت دیگر بازی سرخ راست داد و برد سرخ

پیاده سیاه را که بدوم خانه اسب است
بردارد سیاه شاه را بچهارم خانه پیل آرد اگر او را برخ بردارد سیاه [illegible] بردارد
شاه سرخ بدوم خانه پیل آید شاه سیاه بچهارم خانه پیل آید بهمچنین شاه رخ به پیاده [illegible] سیاه برده



صورت دیگر بازی سیاه راست و سرخ می برد شاه سیاه بخانه پیل آید شاه سرخ
را بهتر ازان نباشد که بسوم خانه پیل آید شاه سیاه اگر نزدیک فرزین سرخ آید شاه سرخ
نیز نزدیک فرزین سیاه آید قایم شود و دوم خانه اسب است بدوم خانه سرخ شاه خواهد سیاه رخ را
با اسب بردارد پس سرخ پیاده که بسیم خانه اسب است شاه خواهد شهمات خواهد شد و صورت همین است که فرزین
بسیم خانه پیل

صورت دیگر بازی سیاه راست داد و برد سیاه بدان خانه که بسیم خانه پیل



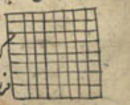
ست

ست بچهارم خانه ست خواهد سرخ بناچار آنرا بردارد سیاه بدان رخ که بخانه پیل است به سوم خانه پیل شاه خواهد برایکان
شاه رخ نه بردارد سیاه بدان رخ که بخانه فرزین است بسوم خانه شاه آید و شهمات کوید صورت اینست



صورت دیگر بازی سرخ راست و میبرد سرخ بدان رخ که بسوم خانه شاه آید و شاه خواهد سیاه
بضرورت آن رخ را بفرزین بردارد و سرخ بدان پیاده که بسیم خانه فرزین است شهمات کوید صورت اینست

صورت دیگر که بازی نوقایم باشد درین منصوبه آنست که سیاه نگذارد



که سرخ از دو خانه بیرون رود هر کاه که همچنین باشد نهاده است و بازی سیاه راست
فرزین بجای اول خود باز آید و قایم باشد صورت او همینست



صورت دیگر بازی سیاه راست و قایم باشد بیک رخ هر کدام که خواهد
رخ را شاه و هر رخ پیل را بکشد سیاه آن دیگر رخ را زد و بدوم خانه رخ نهد برابر
رخ سرخ اگر رخ سیاه را بردارد و بدان بر رخ دیگر سیاه پیل را بردارد شاه کوید
پس اسب را بردارد و قایم شود و اگر بر رخ سیاه بنشاند و بضرورت ازان رخ شاه سیاه بیرون آید و غالب شود الا الطریق اول

صورت دیگر



قایم است و صورت اینست
که سیاه بازد و قایم کند درین قایم منصوبه آنست که شاه
سیاه از خانه پیل
بیرون آید و از دوم بالا البته بیرون نرود ازین دو خانه و هر کجا که اسب
از بن دو خانه یکی
را نکاه دارد سیاه پیاده بازد بضرورت قایم شود و صورتش اینست



صورت دیگر که بازی سیاه راست

داد و برد آن پیاده را که در سوم خانه است بالا کند و شاه خواهد سرخ چاره دیگر ندارد اگر بخانه اسب بخانه است شاه خواهد رخ بضرورت
پیل را در عوض کشد آن رخ سیاه که در خانه اسب است بیازد و در خانه هفتم نهد و شاه کوید او را برایکان بردارد و بدان رخ دیگر

صورت دیگر بازی سیاه راست سیاه برد سرخ رخ را بالا برد و سیاه آن
بالا کند سرخ خواهد کرد و بالا آمده بخانه پیل آید درین شاه کوید فرزین دیگر برد



پیل را بردارد و شهمات شود
سیاه را در سوم خانه پیل است
سرخ هر چه خواهد بازد و سیاه
پیاده که در سوم خانه است یکی نه بالا آید سرخ بضرورت بخانه اسب آید و بر
شاه کوید سرخ پیاده را بردارد و دو فرزین بسیم خانه اسب آید سرخ را
پیاده سیاه همان بازی
بازی عادت جز آنکه فرزین یا پیاده را سرخ رخ بردارد پس سیاه غالب شود و صورت او اینست

صورت دیگر



بازی سرخ راست داد و برد سرخ بدان رخ که بدوم خانه رخ است بدوم خانه فرزین آید شاه
خواهد اگر سیاه آنرا با اسب یا فرزین بردارد بدان پیاده که بدوم خانه پیل است شاه خواهد شاه
خود رود اسب سرخ بسیم خانه فرزین شاه کوید مات و نیز اگر در اول سیاه رخ را با اسب یا فرزین بردارد نیز خود رود

و بهمان اسب [illegible] باشند و صورت [illegible] بر اکه هیچ وضعی فصل سوم در سوال از رد
از او ضاع [illegible] مناسب‌تر و نزد دیگر با وضاع عالم از وضع نرد اتفاق نیفتاد
زیرا که دوران کعبتین در طاس کو ظهور نقوش مختلفه که مبادی [illegible]
سیر افلاک و ستاره‌الست که مبادی حدوث حادثات اند و ارباع بساط او که محل ظهور و انواع اند مثل اند بنا به عناصر اربعه کرد
ماده [illegible] متوالیه با خود کو ثم چنانکه فصول سال اربعه بساط نیز بچهار قسم متساوی کردند و اگر او را به ۲۴ قسم کردند بنابر
ساعات شبانه روز ۲۴ و علامت و عدد مهره ۳۰ نهادند برانکه ماهی ۳۰ روز است و باعتبار شب و روز یکی را از آن سفید کردند و یکی را سیاه
بعد و کعبتین سو نهادند بنابر انکه حرکات اکثر سیارات با فلک تمام شود و ممثل و خارج المرکز و تدویر با خود بنابر انکه
کواکب و حرکات [illegible] منتحق شود و اجمالا و جه تم و القدس عقل کل و فلک و در کعبتین در مقابل یک نقطه ۶ نهادند و در مقابل
۲ ۵ و در مقابل ۳ ۴ بنابر انکه خواستند نقش‌ها از بالا و زیر چون جمع کنند از هفت که عدد سیارات است تجاوز نکنند و [illegible]
اگر در هر جنبی را نقش کردندی نقوش مختلفه صورت نبستی پس طریقه کردند نقوش مختلفه نما کعبتین را مسدس کردند
بنابر انکه جهات عالم و حکمت در آنکه مهره چون دو شود از زدن سلامت ماند تعلیم اتفاق و معاضدت و مردم یکدیگر را تا هر که غافل
بند کبیر دو به آنکه در دنیا معاضدی و معاونی زندگانی میسر نشود و عدد مضروبات به ۱۲ نهادند فار و رباد و سه کبیر نهادند
خانه که گویا به منصوبه و جز ارباع تمام شود باز از سر گیرند بنابر انکه ادوار و اعتبار کواکب سیاره ۱۲ انداخته از دور زحل تا چند دور
و آخر شود و باز ابتدا از دور زحل گیرند و منجمان اتقیه [illegible] ترتیب غیره اعتبار کنند و اگر عدد حصل از ۱۲ زیاده شد بنابر آنست که
سال و ترتیب از خانه‌ها [illegible] هر خانه که او را از اینجا حساب کنند معهود حساب کنند و از آنجا باز از سر گیرند چهار ربع هر یک
۱۲ خانه است پس عدد و هر منزلی حصل گرفتند سراینکه نقش کعبتین از ۱ تا ۱۲ در تکند ... [illegible] که در زیر کان اوسپیده ماند فصل
در استخراج ضمایر اگر شخصی انگشتری یکی از زر و یکی از نقره در هر دو دست گیرد و سوال کند که بگو که انگشتری زرین در کدام دست است
نقره در کدام دست بگویید تا آن دست را که انگشتری زرین باشد عدد زوج بگیرد و آنکه نقره باشد عدد فرد بگیر این گرفته
بگویید تا آن عدد را که بر دست راست دارد در زوج ضرب کنند و آنرا که بر دست چپ است در فرد و همه را جمع کنند و تنصیف کنند
پس اگر کسر باشد زرین در دست چپ بود و اگر نه در دست راست عدد را اندک گیر تا حساب آسان شود اگر قصد ضمیر کنند و خواهند کرد
بد انکه آن عدد چند است بگویید تا آن عدد را دو نیمه کنند و هر یک را که کسری دارد یا نه اگر باشد بگویید تا آنرا تمام کنند و بر آن عدد دیگر

بو

و بار دیگر گویند تا مجموع را دو نیمه کنند و دیگر باره گویند که کسری دارد یا نه اگر داشته باشد دو عدد و جهت کسر دوم بر آن بگیرد
بگویند تا آن یکنیمه را [illegible] کنند و بر آن مجموع بیفزاید و جمله را [illegible] کند و ۹ طرح کند تا کم از ۹ باشد و در برابر هر ۹ ۴ گیرند
عددها که از کسور حاصل شده بر آن بیفزایند آن عدد مضمر باشد مثلا ضمیر شش است ۱۲ شد و نیمه کرده ۹ شد بر سر نیمه کرده ۵ شد
آنرا تصحیح کنند تا ۹ شود و بر ۱۲ افزایند ۲۴ شود ۳ عدد و جهت کسر دوم یکی داد پس از ۲۴ ۹۹ طرح کنند و بهر یکی
۴ گیرد ۸ حاصل شود و سه را از بهر کسور گرفته بود بر آن افزایند ۱۱ شود اگر پرسند که کسر باشد ۸ ضمیر کرده چون دو نیمه کنند کم
... یکنیمه را بر آنچه اول گرفته بود افزود ۱۲ شد باز ببرد نیمه کرد کسر ندارد ۶ را که نیمه بود بر مجموع افزود ۱۸ شد ۹ طرح کرد و بهر
۹ ۴ گرفت ۸ که ضمیر بود حاصل شد اگر پرسند که تخصیص ذراع رفت که ۸ در دارد و چندان سبب بر داشت بر هر نیمه انجه با او بود
... آید یکسیب با او بیش نماند آن سیبها چند بود جواب آن سیبها دویست و هشت بود اگر آن کاسه
... پایه یکبار که یکدیگر متمایز باشند سه قطار نهند هر قطاری نه عدد پس گویند تا یک کس بیشتر از جمله آن ۲۷
... عدد را ضمیر کنند و از هر یک بپرسد که آنچه ضمیر کرده در کدام قطار است و قطارها که از جانب دست راست
... نهند و قطار میانی را الف و قطار دست چپ را ل نام کند اگر ضمیر کنند گان الصبار باز بلبل ... از این
... هر قطار که در وی ضمیر آن کس بود از حاد در زیر نام آن کس نویسد ... قطار که در وی ضمیر آن کس بود
در زیر نام آنکس نویسد و دیگر آنچه از قطار دست چپ بود بالا نهند و آنچه از قطار میانی باشد در میان و انچه از
دست راست باشد در زیر و بدین ترتیب آن ۳ قطار کنند و دیگر باره از هر یک بپرسد که ضمیر تو در کدام قطار است
... آن قطار رو را بپلو آن حرف که اول نهاده باشند بنهند تا هر یکرا در دو حرف حاصل شده باشد با دیگر آن قطارها
... کرد اول نقل کرده بود نقل کنند ... قطار دیگر باز پرسند که ضمیر تو در کدام قطار است چون آن قطار معلوم شد ...
... مملکت الهی ... آن ام للهو لا لمانی که نه کلمه نهاده اند بعد عدد کلمه بگیرد هر که آن دو حرف را در اول کلمه
و خواهد که اگر آن بر او رفته ضمیر آنکس باشد
الحمد لله رب العالمین تم بالخیر و السعادة تحریرا فی شهر ... سنه ۱۲۷۰

ادویه برد و تر ... مربع باز ... دارد گرچه در شیشه کرده ... [illegible]
[illegible] تا سه هفته ... [illegible]
[illegible] طلا ... شود [illegible]
طرفه چیز کردند تر

رب انی مغلوب فانتصر
۲۰۰ ۶۱ ۱۴۷۸ ۸۲۱
۲۱۶۲

[illegible]

۶۳۸۰
۱۵۸۱

۶۶۹	۶۹۷	۶۶۷
۶۶۸	۶۹۱	۶۹۵
۶۹۶	۶۶۶	۶۹۲

... باه و تقویت قوا ... [illegible]
... آب ... [illegible]
آب گرچه در ... کرده ...
دیگر ... [illegible]
... هر چند ... [illegible]
... دارد ... اول ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

۴ ۱۰